

فرهنگ نامهای
شاهنامه

جلد اول

آ-س

تألیف

دکتر منصور استگار فسانی



مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



بہ نسبت نرائی ترویج شامہ



فرہنگ نامہای شاہنامہ

جلد اول

آ-س

تالیف

دکتر منصور شکار فسانی



مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرہنگی

تهران: ۱۳۶۹

138094

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

وبسته

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

فرهنگ نامهای شاهنامه (جلد اول آ - س)

شماره: ۶۲۵

ویراستار: شهلا وثیق پور

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: ۱۳۶۹

نوبت چاپ: چاپ اول

حروفچینی: چاپخانه زندگی

چاپ و صحافی: چاپخانه شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

بها: با جلد شمیز ۲۵۰۰ ریال؛ با جلد گالینگور ۳۰۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

رستگار فسائی، منصور

فرهنگ نامهای شاهنامه /

۲ ج.

۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶؟ ق. شاهنامه

- نامها. ۲. نامهای ایرانی الف. مؤسسه مطالعات و

تحقیقات فرهنگی. ب. عنوان.

۸ فا ۱/۲۱

رم/ش ۴۷۳ ف

PIR

به نام خداوند جان و خرد

به رنجست گنج و به نامست رنج
همانا که نامت به آید ز گنج
اگر جاودانه نمائی به جای
ترا نام به ز این سپنجی سرای.
(فردوسی)

مقدمه مؤلف

بیش از سی سال است که شیفته‌وار، دلبسته شاهنامه فردوسی هستم و اندیشه‌های بلند و معانی و مضامین زیبا و شایسته‌ای که از الفاظ سخته این کتاب عظیم می‌تراود، هر روز بیش از روز پیش، مرا مجذوب و مفتون خویش می‌سازد و در نتیجه روز و شبی نیست که این شاهکار بیهمتای شعر فارسی را در برابر چشم نداشته باشم و از آن چیزی نیاموزم و یا محور خواندن‌ها و نوشتن‌هایم نباشد.

برای من، شاهنامه، تنها یک اثر ماندگار و خواندنی حماسی نیست، محور زندگی و آینه تمام‌نمای حیات است که از آن صدای ضربان قلب زنده و تپنده انسان پرتوان و پویای بی‌زمان و مکان را می‌شنوم، انسانی که به رغم مشکلات و مصایب پی‌درپی و روزافزون یک لحظه از پای نمی‌ایستد و چه در اسطوره و چه در تاریخ، پیام سرشار از اعتبار و عبرت خویش را به گوشه‌ایمان می‌رساند و در دل‌هایمان می‌نشانند.

برای من، شاهنامه به رودی عظیم مانند است که در عین زیبایی و قدرت، آراسته و کامل است و در مسیر طولانی خود تا دریا در هر جایی و در هر چشمی و برای هر گوشه‌ی جلوه و جمال و زمزمه‌ای خاص دارد و برای اندیشمندان، ساختار پیروزی و شکست، امید و نومیدی، زادنها و مردنها، در آن بسیار پر معنا و تفکرانگیز است، این کتاب شناسنامه زندگی پرتلاطم و سرشار از گیرودار ملت سلحشور ایران است که هرگز نام را به ننگ نفروخته است و پیوسته جان را به پای نام نیک خویش باخته است و فردوسی، استاد بزرگ ادب پارسی و پیر پارسای این سرزمین ایزدی، با بیان جادویی و افسون‌ساز خود، این روحيات و توانمندی‌های ملی مردم ما را چنان زنده و پویا و گویا به تماشا گذاشته است که انسان خود را شاهد زنده همه وقایع می‌یابد و می‌پندارد که آنچه در شاهنامه می‌گذرد جان

واقعیت و عین حقیقت است، اگرچه نشان از افسانه داشته باشد و به نظر می‌رسد که سازندگان این رویدادهای شاهنامه نه تنها در بعد اساطیری یا تاریخی خود دارای اصالت و اعتبارند که روابط آنها با محیط، سازندگی یا ویرانگری اندیشه‌ها و اراده‌هایشان پیوسته تعمق و تفکرانگیز و قابل پیروی و اتباع است. به همین جهت است که من انسانها و قهرمانان جاندار شاهنامه را به چشم حادثه‌آفرینانی می‌نگرم که باید در لحظه بلحظه عمرشان اندیشید و به عملکردشان نگرید و به نتایج رفتار و اندیشه‌هایشان باریک شد تا زندگی را شناخت و راز و رمز هستی را آموخت و به همین دلیل بود که بیست سال پیش، این اندیشه در ذهنم بیدار شد که زندگی قهرمانان شاهنامه را به شیوه‌ای دقیق و تحقیقی فراهم آورم و با آثار ادبی و تاریخی که به نحوی بدانها مربوط است مقایسه کنم تا خوانندگان علاقه‌مند بتوانند، قهرمانان حماسه بزرگ ملی خویش را آنچنانکه در شاهنامه مطرح می‌شوند، بشناسند، بویژه که بسیاری از ایرانیان، نام فرزندان خویش را از پدر فرهنگ کهنسال خود، فردوسی می‌پرسند و می‌خواهند کارکرد ناموران نامدار حماسه ملی خویش را نیز بدانند. مخصوصاً که فرهنگهای فارسی نیز به دریافت چند و چون نامهای شاهنامه چندان کمکی به خوانندگان نمی‌کنند و با کاستیها و نقایص فراوان همراه اند. به عنوان مثال از حدود ۳۰ نام که در بخش الف فرهنگ نامهای شاهنامه آمده است فقط ۷ نام در برهان قاطع ذکر شده است به شرح زیر:

- ۱- آبتین: نام پدر فریدون است.
- ۲- آرش: نام پسر دوم کیقباد که او را کی آرش گفتندی.
- ۳- آزر: در عربی نام پدر ابراهیم (ع) باشد.
- ۴- آزرم: نام دختر خسرو پرویز است.
- ۵- آزرمدخت: نام دختر خسرو پرویز است.
- ۶- آفریدون: نام اصلی فریدون است.
- ۷- آهرمن به معنی آهرامن است... و بعضی گویند آهرمن، شیطان است.

و چنانکه ملاحظه می‌شود در این نوع فرهنگها، اولاً تعداد نامهای مطرح شده بسیار اندک است، ثانیاً به ذکر توضیحات کلی و عمومی نامها توجه نمی‌شود و بالاخره تلفظ دقیق نامها و تحولات آن را روشن نمی‌سازد. بنابراین ضرورت داشت تا فرهنگی تحقیقی برای نامهای شاهنامه فراهم آید. پس نگارنده با صرف چند سال از عمر خویش بر این اندیشه، کتاب حاضر را فراهم آورد و در سال ۱۳۵۶ برای چاپ به بنیاد فرهنگ ایران سپرد و سالها در این مؤسسه در انتظار چاپ ماند تا به مدد لطف و علاقه‌مندی ریاست محترم مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی سرانجام به زیور طبع آراسته آمد و اینک در برابر شما خوانندگان علاقه‌مند قرار دارد «تا چه قبول افتد و که در نظر آید». اما آنچه درباره این کتاب گفتنی است به شرح زیر است:

۱- این کتاب، فرهنگ تحقیقی نامهای خاص شاهنامه است و طبعا محور تمام اسامی مندرج در متن آن، شاهنامه فردوسی است.

۲- در این کتاب داستان هر نام بر حسب آنچه در شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، آمده است، ضبط شده است و در این مورد چاپهای دیگر شاهنامه، فرهنگ ولف، ترجمه عربی بنداری از شاهنامه و برخی دیگر از آثار ادبی و تاریخی عربی و فارسی استفاده شده است.

حداکثر سعی ما در این بوده است که نام قهرمان هیچ حادثه صحیح و معتبری از شاهنامه، حذف نشود و در مواردی نیز که درباره نامی تردید بوده است آن را در حواشی کتاب ضبط کرده ایم.

۳- هر نام به صورت اصح، در صدر کلام، آوانگاری شده است و در صورتی که نامی به چند صورت تلفظ می شده است با توجه به ضبط فرهنگها و منابع تحقیقی، اولویت را به ضبط رایجتر داده ایم ولی همه جا آوانگاری بر حسب روش انتخابی مرحوم دکتر معین در فرهنگ فارسی و ضبط ایشان صورت گرفته است.

۴- با توجه به فرهنگ ولف از شاهنامه فردوسی، نامهایی را که در چاپ مسکو نیامده بود، استخراج و ضبط کردیم و به نامهایی که دارای گونه های مختلف ضبط بودند، اشاره کردیم تا خواننده گونه های نامها را نیز بشناسد.

۵- برای سهولت تلفظ و درک نوع کاربرد هر نام، بیتی از شاهنامه را که آن نام در آن به کار رفته است، در صدر کلام جا داده ایم.

۶- از آنجا که در میان متن شاهنامه با آثار ادبی و تاریخی و حماسی دیگر، گهگاه اختلافاتی وجود دارد و نامها به تلفظهای گوناگون ضبط شده اند یا داستانهای آنها متفاوت است، کوشیده ایم تا با تطبیق این متون با هم اختلاف روایتها و یا تغییراتی که در طول زمان در حوزه لفظی و معنوی نامها و یا داستان آنها پدید آمده است، در متن نشان دهیم.

۷- از آنجا که بعضی از نامها در نسخه های مختلف شاهنامه، صورتهای گوناگونی دارند، ضمن ضبط این صورتهای و تفاوتهای آنها، اساس را صورت مضبوط در چاپ مسکو قرار داده ایم. به عنوان مثال در چاپهای شاهنامه نام «سوفزا» به صورتهای «سوخرا» و «سوفزا» هم ضبط شده است که مورد اخیر تنها در چاپ مسکو آمده است بنابراین ما همین صورت را بناچار در متن قرار داده ایم اگرچه خود صورتهای دیگر را مرجح می شناسیم.

۸- بعضی از قهرمانان شاهنامه، علاوه بر نامی که بدان خوانده می شوند، دارای القاب و اوصافی هستند که گاهی این القاب و اوصاف کار نام خاص آنها را انجام می دهد مانند لفظ «تهمتن» برای رستم که ما این قبیل الفاظ را نیز مستقلاً ضبط کرده ایم.

۹- گاهی يك نام برای افراد گوناگون در طول زمان مورد استفاده قرار داشته است، ما ضمن

تفکیک این نامها و داستانهایشان، آنها را برحسب تقدم و تأخر کاربرد در شاهنامه در کتاب حاضر ضبط کرده‌ایم، به عنوان مثال نام بهرام برای ۱۸ نفر مختلف در شاهنامه به کار رفته است که نخستین فرد بهرام گودرز است در جلد دوم شاهنامه چاپ مسکو، صفحه ۷۸ و آخرین فرد سپهدار خسرو پرویز است که در جلد نهم چاپ مسکو، صفحه ۱۱۸، آمده است.

۱۰- اگر در قرائت نامی، تردید داشته‌ایم پیش از آن نام، (★) قرار داده‌ایم تا محققان و خوانندگان ارجمند، بکوشند تا صورت صحیح و درست آن را بیابند و از همان آغاز در صورت نام تردید داشته باشند.

۱۱- معنی بعضی از نامهای اساطیری و تاریخی را برحسب منابع معتبر (از کتب لغت گرفته تا کتب تحقیقی ادبی یا تاریخی) مشخص کرده و در کتاب حاضر ضبط کرده‌ایم.

۱۲- بعضی از نامهای اساطیری و تاریخی مشهور را که در شاهنامه نیامده است و یا بر شخصی دیگر جز قهرمان اصلی دلالت دارد در حواشی کتاب ذکر کرده و داستانهای آنها را بازگو نموده‌ایم تا جای خالی این داستانهای حماسی در کتاب احساس نشود که این کوشش مقدمه‌ای خواهد بود برای تهیه فرهنگ اساطیری ایران که به یاری یزدان بزرگ، بدان خواهیم پرداخت.

۱۳- در شاهنامه گاهی داستانی از کسی نقل می‌شود ولی نام آن قهرمان ذکر نمی‌گردد مانند اینکه: زنی بود، مردی بود، مادر سیاوش، دختر ایرج... که ما این قبیل شخصیتها را با همین عناوین منتها در پانوشتهای کتاب ضبط کرده و داستانهای آنها را بیان داشته‌ایم.

۱۴- در این کتاب، تنها نام خاص جانداران ذکر شده است و فاقد نام مکانها، اشیا و موجودات بیروح است.

۱۵- در پایان توضیحات مربوط به هر نام، تمام موارد کاربرد آن نام در شاهنامه چاپ مسکو ذکر شده است و شماره بیت، صفحه و جلد این چاپ نشان داده شده است. فی المثل در ذیل نام گسته‌م آمده است: ۲۲۲۰/۲۱۵/۵ که از چاپ بر است عبارت خواهد بود از شماره بیت، صفحه و جلد شاهنامه چاپ مسکو.

۱۶- در سمت چپ شماره‌ها گاهی لفظ «ح» آمده است که مقصود حاشیه چاپ مسکو است و در کنار آن نیز شماره‌ای است که شماره حواشی این چاپ است، مانند واژه گسته‌م: ۲۱۴/۵/ح ۱۲ که مقصود حاشیه ۱۲، صفحه ۲۱۴، جلد پنجم است.

۱۷- گاهی در کنار اعداد، لفظ «د» آمده است که مقصود از آن به کار رفتن نام در ابیات متعلق به دقیقی است.

۱۸- اعداد لاتین در کنار شماره جلد و صفحه مبین کاربرد نام در «ملحقات» چاپ مسکو است.

در پایان وظیفه خود می‌دانم که از راهنماییهای دوست دانشمند و ارجمند جناب آقای

دکتر محمود طاووسی استاد دانشگاه شیراز و زحمات مداوم و خستگی ناپذیر سرکار خانم شهلا وثیق پور ویراستار محترم کتاب و همه مسؤولان مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی بویژه جناب آقای دکتر محمود بروجردی مدیر محترم مؤسسه سپاسگزاری کرده، توفیق همگی را در خدمت به فرهنگ پر بار این سرزمین نامآوران، آرزو نماید.

دکتر منصور رستگار فسائی
استاد دانشگاه شیراز

۱- تحلیلی اجمالی از کیفیت نامهای خاص در شاهنامه

۱- برای تهیه و تنظیم کتابی که همه نامهای خاص شاهنامه فردوسی را به درستی و دقت در خود جای داده باشد، در دست داشتن متنی منقح، علمی و صحیح از شاهنامه، بیشترین ضرورت را دارد و متأسفانه به دلیل نبودن چنین متنی، چه بسیار سردرگمیها، بلا تکلیفیها و گمراهیها که انسان را در کام خود می کشد. حوزه کاربرد نامها در شاهنامه به دلیل نبودن چنین متنی بسیار متفاوت، متنوع و گاهی آشفته و پربیشان است به نحوی که اغلب نمی توان از میان صورتهای مختلف يك نام، یکی را برگزید و دیگران را فراموش ساخت، مخصوصاً اگر نامها، غیر ایرانی باشند و در طول روزگار گونه های مختلف یافته باشند و هر کاتبی آنها را به طرزی خاص ضبط کرده باشد. به عنوان مثال از ۳۰ نام که در بخش «الف» این فرهنگ آمده است ۱۹ نام دارای صورتهای ضبط متفاوتی از ۲ تا ۹ گونه اند.

۲- نامهای شاهنامه بیشتر پارسی هستند چنانکه از میان نامهای مندرج در «باب الف» این فرهنگ، تنها ۲ نام پارسی نیست و در بخش «همزه» از میان ۹۳ نام، ۷۰ نام پارسی است، ۱۰ نام عربی و ماهیت بقیه نامها نیز روشن نیست. نکته قابل ذکر آن است که نام بسیاری از بیگانگان بویژه تورانیان، پارسی است.

۳- بیشتر قهرمانان نامور شاهنامه، ایرانی هستند و اقلیتی از قهرمانان نیز بیگانه اند که مهمترین آنها تورانی، ترك، چینی، رومی، یمنی و عرب... هستند و مردان بیگانه بسیار افزونتر از زنان اند.

در بخش الف این فرهنگ ۲ تن یمنی، يك تن تورانی، ۳ تن فاقد ملیت و بقیه ایرانی هستند. و در بخش همزه، ۵۶ قهرمان ایرانی، ۱۸ تن تورانی، ۳ تن رومی و ۳ تن مازندرانی و دوتن عرب و خزری اند.

۴- بیشتر نامهای شاهنامه متعلق به قهرمانان مرد است و زنان در بخش الف این فرهنگ ۵ تن و در بخش همزه ۴ تن هستند که اینان همسران، شاهان و کنیزان و معشوقگان اند اما در کل شاهنامه به زنان سلحشور و حادثه آفرینی چون گردآفرید، جریره و گردیه نیز برمی خوریم.

۵- ناموران قهرمان و سلحشور شاهنامه یا در میدان نبرد جان می بازند و یا به سرنوشت آنها اشارتی نمی رود، گویی کسی که در شاهنامه جان برسر آرمان نمی نهد، سرانجامی قابل یادآوری ندارد، اما زنان شاهنامه جز معدودی چون «سودابه» و «شیرین» همگی به مرگی طبیعی درمی گذرند.

۶- نامآوران شاهنامه بیشتر قهرمانان، شاهان، هنرمندان، دانایان، سلحشوران،

دلباختگان و معشوقگان اند که در این میان پهلوانانی که در میدانهای رزم آشکار می شوند بیشترین و مهمترین سهم را دارا هستند.

۷- در میان ناموران شاهنامه، نامداران دوره اساطیری، پهلوانی و تاریخی را می توان از یکدیگر جدا ساخت که نامداران در دوره های تاریخی و پهلوانی فراوانتر و در دوره های اساطیری کمترند.

۸- از لحاظ تکرار نامها، می توان گفت که بسیاری از نامهای شاهنامه يك یا دو مورد به کار رفته اند که این امر نشان دهنده کمی نقش صاحبان نام در کتاب است اما پهلوانانی چون رستم و بعضی از شاهان و سلحشوران و زنان و مردانی که حادثه آفرین اند، به اقتضای داستانها، صدها بار نام برده می شوند.

۹- برای شناخت بسیاری از نامهای شاهنامه، می توان از منابع اوستایی و پهلوی سود برد که ما این کار را در این فرهنگ انجام داده ایم، بعلاوه در بسیاری از منابع دوره اسلامی نیز، چه در کتب تاریخی و چه در آثار نظم و نثر می توان اطلاعات مفیدی در مورد نامهای شاهنامه به دست آورد.

۱۰- بسیاری از نامهای شاهنامه از حیث ساختمانی مرکب هستند و نامهای ساده تعدادی کمتر از نامها را تشکیل می دهند.

۲- نامهای خاص در شاهنامه

و بررسی چگونگی آنها در آثار ادبی و تاریخی دیگر

«... فرزند دیگر (کاووس) فربرز بود و نام او برزفری بودست، فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمد و چنین بسیار کردست...»
مجمل التواریخ، ص ۲۵

اگرچه گفتار نویسنده مجمل التواریخ، باز نماینده یکی از علل متفاوت بودن برخی از نامهای خاص شاهنامه با دیگر آثار ادبی و تاریخی فارسی و عربی است، اما در حماسه عظیمی چون شاهنامه حوزه نامهای خاص به حدی وسیع است که ناچار برای شناخت چگونگی تفاوت و تباین برخی از آنها با آثار ادبی و تاریخی دیگر بایستی علل و عوامل متعددی را در نظر داشت:

نخست آنکه، قهرمانان ایرانی و بیگانه شاهنامه اگرچه اغلب نامور و پرآوازه بوده اند، اما به یکسان در شاهنامه و دیگر آثار ادبی، داستان زندگیشان مورد توجه قرار نگرفته است و در نتیجه ماجراهای آنان در کتب مختلف افزوده ها یا نقصانهایی یافته است اما به مدد همین منابع مختلف می توان تصویری کاملتر از نامها و حوادث مربوط به آنها پیدا

کرد. فی المثل برخی از اشارات در طبری و ترجمه بلعمی از تاریخ طبری، غرر ثعالبی، سنی ملوک الارض و الانبیاء حمزه، مجمل التواریخ و دیگر کتب تاریخی هست که در شاهنامه نیست (مثلاً در برخی از این کتابها داستان آرش کمانگیر اجمالاً یا بتفصیل ذکر شده است اما در شاهنامه به داستان آرش اشاره نشده است)^۱ و برعکس، در شاهنامه در مورد قهرمانی دلاور، داستانی آمده است که در کتب دیگر مورد توجه قرار نگرفته است (نظیر داستان سهراب) که این امر نشاندهنده اختلاف مراجع نابود شده و یا نحوه قضاوت شاعر و نویسندگان در مورد صاحبان نام است که موجب بازماندن نامی و از میان رفتن نامی دیگر و در نتیجه دوام یا زوال داستان مربوط به آن شده است.^۲

ثانیاً: از آنجا که در تاریخهایی که تا قرن ششم هجری به زبان فارسی یا عربی تألیف شده است نویسندگان اغلب بیان اهم وقایع را در نظر داشته‌اند (اگرچه گه‌گاه به داستانهای حماسی یا افسانه‌ای اشاره شده است) در آنها کلاً جز به زندگی شاهان و خانواده‌های شاهی و پهلوانان طراز اول توجه نشده است و همین امر سبب شده است تا از بسیاری از نامهای خاص شاهنامه نظیر نام تورانیان و ترکان و کشانیان و رومیان و ایرانیان که مقامی ممتاز نداشته‌اند، در کتب دیگر نشانی یافت نشود، و گزارش تطبیقی در این مورد دشوار نماید.

ثالثاً: در شاهنامه برخی از شاهان چون شاهان هاموران و مازندران، خاقان چین، سالار مکران، قیصرها، فغفوران و برخی دیگر از کسان چون مادر سیاوش و منوچهر و دختران و زنان شاهان و پهلوانان نام برده نمی‌شوند حال آنکه در کتب دیگر می‌توان نام آنان را یافت.

رابعاً: منابع مورد استفاده فردوسی از قبیل خدای نامه‌ها، شاهنامه ابومنصوری و روایت‌های شفاهی که برای فردوسی نقل شده بود، مسلماً همگی در جزئیات وقایع با یکدیگر مشترک نبوده‌اند و احتمالاً برخی از نامها به مرور روزگار تغییرات فراوان یافته بوده است و بدین ترتیب می‌توان تصور کرد که بسیاری از اختلافات موجود در حوزه نامهای شاهنامه با آثار ادبی و تاریخی دیگر، ناشی از همین پدیده باشد.

خامساً: عوامل مربوط به خط و زبان که خود بخود موجب برخی از تغییرات صوتی یا تصویری در نامها شده است (و مرحوم بهار در مقاله‌هایی که به سال ۱۳۱۲ در مجله مهر نوشته است به تفصیل بدین موارد اشاره کرده است^۳)، تغییراتی که در ترجمه از پهلوی به عربی و فارسی یا از فارسی به عربی و بازگشت مجدد کلمه به متون فارسی حاصل شده است، دسترسی شاعر یا نویسندگان به متنی که کمتر یا بیشتر از این تغییرات برخوردار شده، نیز از عوامل عمده تفاوت نامها است. قرائت غلط برخی از نامها و یا اشتباه در نقل آنها و همچنین تقدیم و تأخیر در اجزاء يك نام ساده یا مرکب (همچنانکه در مجمل التواریخ درباره فریبرز آمده است) به دلیل وزن شعر و بسیاری از عوامل دیگر، در ایجاد این تفاوتها

دخالت داشته است و آنچه بیان بخشی از آن باجمال در این مقاله مورد نظر است بررسی و مقایسه نامهایی است که صرفاً بدین عوامل زبانی مربوط است و در هنگام تألیف فرهنگ نامهای خاص شاهنامه بدان برخورده ایم. اما از آنجا که موارد این اختلاف بسیار زیاد است و از حوصله يك مقاله خارج، در اینجا به بیان برخی از نمونه‌های موجود در بخش «الف»، «همزه»، «ب» و «پ» می‌پردازد و طبعاً تنها آن عده از نامهایی که در شاهنامه آمده و در کتب دیگر با تفاوتی ضبط شده است مورد نظر خواهد بود.

همچنانکه خواننده محترم خود با مراجعه به شرح نامها و دریافت صور مختلف آنها در این کتاب درمی‌یابد، مهمترین عوامل اختلاف در این مورد عبارت‌اند از:

الف: عامل قلب حروف و اجزاء کلمه مانند: آذرنوش و نوش آذر، اندیرمان و اندریمان، فربرز و برزفري، اسپنوی و اسپنوی.

ب: عامل خط و اختلاف قرائت مانند: ارجاسپ، ارجاسف، خرزاسف، هزاراسف، پهلبد و باربد.

ج: عامل تبدیل حروف و اختلاف املا مانند: اسفندیار و اسفندیاز، بارمان و باذمان، برته و فرته، بستور و نستور، صرخه، سرخه، سوفزای، سوفرا و سوخرا (که سوفرا غلط و صحیح آن سوخرا است) (بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۲۳۸). یا شیروی بهرام در شاهنامه که در منابع دیگر «شروین» است یا ارمایل و گرمایل که در بعضی از نسخه‌های شاهنامه ارمانک و گرمانگ ضبط شده است و به نظر برخی این صور اخیر صحیح است.^۴

د: عامل تغییر زبانی کلمه مانند: ویشتاسپ و گشتاسپ، یشتاسف، ویستهم و گستهم و بسطام.

ه: تغییرات عجیب مانند: جریره و برزآفرید که احتمالاً به تفاوت منابع یا اشتباه در قرائت و نقل نامها مربوط است یا «ناهید» (کتایون) که در شاهنامه زن گشتاسب است ولی همین زن در اوستا نامش «هوتئوس» و در پهلوی «هوتوس» است.^۵

ناگفته نماند که گاهی نیز، اختلاف نسخ شاهنامه در ضبط يك نام، گزینش صورت دقیقی از يك نام را به عنوان شکل صحیحتر دشوار می‌سازد مثلاً نام «اخواست»؟ سردار تورانی در نسخ شاهنامه (خطی و چاپی) به صورتهای: «اوخواست» «اخواست»، «اخواست»... ضبط شده است که مسلماً تنها یکی از این صورتهای می‌بایستی اصلی باشد. (و شاید هم صورت واقعی کلمه هیچیک از این کلمات نباشد).^۶ بنابراین در مقاله حاضر این گروه از نامها مورد بحث واقع نشده است و تنها طرح نامهای کسانی که در بیشتر نسخه‌های شاهنامه یکسان است مورد نظر بوده است. بدین ترتیب خواننده ارجمند توجه خواهد کرد که چه مشکل عظیمی بر سر راه انتخاب یکی از صورتهای صحیح بسیاری از نامهای شاهنامه وجود دارد.

(۱) آبتین (Ābtīn): این نام که در اوستا به صورت ATHVOYA آمده است^۲،

به عقیده مرحوم بهار، به الف کشیده و بای ساکن و تاي قرشت و ياء معروف و نون غلط است.^۸ اصل آن در بند هشن «آسپیان» است و طبری و سایر مورخان «اثقیان» ضبط کرده‌اند و در کتاب شهرستانهای ایران به پهلوی «آتوبنیان» و «آتوبین» و «آتوبنیان» است و تفاوتی که بین «آسپیان» و «اثقیان» طبری است از آن است که در اصل لغت ثاء بوده و در بند هشن آن را به «س» برگردانده‌اند. ضبط شهرستانهای ایران از این کلمه نیز به دلیل فاصله زیادی است که ظاهراً بین تألیف این دو کتاب بوده است و باعث شده است تا «آث پیان» و «آتوبین» بعدها «آبتین» شود که در عهد فردوسی صورت اخیر رواج داشته است و اگر احتمال دخالت کاتبان را فراموش کنیم به نظر می‌رسد که صورتی که فردوسی به کار برده است غلط و صحیح کلمه آبتین باشد. اما بارتلمه با ارائه اصل سنسکریت این کلمه که APTIYA می‌باشد معتقد است که آبتین هم محملی پیدا می‌کند.^۹ و بنابر آنچه در کتاب اساطیر ایران آمده است aptya در ریگ و دابه صورت: AOWYA در اوستا در آمده است.^{۱۰} یوستی در ذیل کلمه APDHYA از کلمه ATHYA پدر فریدون یاد می‌کند و به صورتهای غلط این کلمه مانند اثقیال که در مجمل التواریخ آمده است اشاره می‌کند.^{۱۱}

۲- آذرنوش (Āzar - nōš): در شاهنامه این نام به صورت «نوش آذر» است: (Nošādar) به کار رفته است اما در غرر و طبری «آذرنوش» است. احتمالاً فردوسی به دلیل وزن شعر این نام را بدین صورت به کار برده است: «نوش آذر» در شاهنامه نام آتشکده نوش آذر بلخ و فرزند اسفندیار است.^{۱۲}

۳- ارجاسپ (Arjasp): در شاهنامه نام پادشاه توران است که نوه افراسیاب بود.^{۱۳}

در نسخه‌های مختلف تاریخ طبری، این نام به صورتهای «خرزاسف»، «جرزاسف» و «جوراسف» ضبط شده است که فرزند «کی شراسف» است.^{۱۴} نویسنده غرر که مسلماً از متن شاهنامه ابومنصوری پیروی می‌کرده است، این نام را از آن کتاب گرفته و به صورت «ارجاسف» به کار برده است.^{۱۵} اما اشاره کرده است که «ابن خردادبه» این نام را «هزاراسف» و طبری «خرزاسف» آورده است.^{۱۶} و بدین ترتیب فردوسی و ثعالبی هر دو این کلمه را بسیار نزدیک به اصل اوستایی آن به کار برده‌اند زیرا این نام در اوستا Arjat Aspa (در لغت به معنی دارنده اسب باارزش)^{۱۷} آمده است و در پشت نهم با صفت Dravant (دروند، دروغ پرست) ذکر شده است. در روایات پهلوی این نام «ارژاسپ» (Arjasp)، «Artchasp» و «خرژاسپ» و «خرجاسپ» خوانده شده است.^{۱۸} تاریخ نویسانی که از متن طبری پیروی کرده‌اند این نام را از «خرزاسف» نوشته‌اند؛^{۱۹} اما ضبط طبری خود نتیجه بد خواندن شکل پهلوی کلمه بوده است که بلعمی نیز آن را به صورتی دیگر گرفته «خذاسف» به کار برده است.^{۲۰} ضبط دینوری از همه صورتهای دیگر دورتر است چه در آنجا «خرزالف» آمده است.^{۲۱}

۴- ارنواز که طبری نامش را ارونز ضبط کرده است و مرحوم بهار این ضبط را بر شاهنامه برتری می دهد. بهار و ادب فارسی، ص ۲۲۰.

۵- اسفندیار (Esfandiar): شاهزاده ایرانی پسر گشتاسب شاه. این نام که به این صورت در شاهنامه به کار رفته است^{۲۲}، در غور «اسفندیاز»^{۲۳} و در اخبار الطوال «اسفندیاز»^{۲۴} است اما در طبری^{۲۵}، بلعمی^{۲۶}، مجمل التواریخ^{۲۷} همانند شاهنامه «اسفندیار» آمده است. صورت اوستایی این نام Spente data و شکل پهلوی آن (Spenddat) و (Spendyat) است و در بندهش «سپندیات» به کار رفته است. اما مرحوم بهار می نویسد نام این شخص در پهلوی همه جا بدون تخلف «سپندیان» است^{۲۹}. بدین ترتیب ضبط غرر و اخبار الطوال به صورت اصلی کلمه نزدیکتر است اما مسلماً فردوسی و کسانی که پیش از او «اسفندیار» را به کار برده اند، از یک شکل رایج کلمه استفاده کرده اند و مروج الذهب همین کلمه را به صورت «اسبندیار» آورده است^{۳۰}.

۶- «اشکش» در شاهنامه، در مجمل التواریخ به صورت «آغش و هادان» آمده است و مرحوم بهار معتقد است که فردوسی، آغش را اشکش گفته است که تصحیف شده ایام بعد است.

۷- افراسیاب (Afrāsyāb): این شخص را در اوستا «فران آسیان» و فرنگر سین frangrasian خوانده اند و کتب پهلوی همه جاوی را «فراسیاب» نوشته اند. وجهت اختلاف اوستا با متنهای پهلوی ظاهراً آن است که نون غنه در کلمه «فران» و نون آخر در کلمه «راسیان» به واسطه لطافت یا دشواری تکلم بعدها حذف شده و فران راسیان، فرارسیا شده و دو «را» یکی شده و کاف که در خط پهلوی به آخر لغاتی که به حروف مصوته ختم می شوند قرار دارد بر آن افزوده اند و فراسیاب شده است^{۳۱}. در طبری، چاپ لیدن، «افراسیاب» و در چاپ مصر «افراسیاب» است و بیرونی و ابوعلی «افراسیاب» بدون الف ضبط کرده اند. در شاهنامه «افراسیاب» آمده است که به نظر بهار چون «افراسیاب» به بحر متقارب نمی آمده الفی بر آن الحاق شده اما اختلاف باء در شاهنامه و طبری و غیره معلوم نیست و ظاهراً گناه از بی نقطه بودن خط است، در قدیم واضح روایات «فراسیاب» است^{۳۲}.

۸- اندریمان (Andarimān): این نام که به همین صورت در بعضی نسخ شاهنامه به کار رفته است^{۳۳} در طبری: «اندرمان» ضبط شده است که برادر افراسیاب است^{۳۴} اما در غرر: «کندرمان»^{۳۵} و در یادگار زریران «اندریمان» است همانند شاهنامه چاپ مسکو، برادر ارجاسپ. از آنجا که صورت اوستایی این نام «Wandar mainish» است می بایستی این کلمه در فارسی «وندریمان» باشد^{۳۶} ولی تحریف شده است^{۳۷}. دکتر صفا عقیده دارد که منشأ این تحریف ضرورت شعری بوده است^{۳۸}.

۹- انوش زاد (Anōšzād): فرزند انوشیروان است، در اخبار الطوال «انوش زاد»^{۳۸} آمده است که به شکل پهلوی کلمه نزدیکتر است^{۳۹}. در مجمل التواریخ اگرچه به نام

«انوش زاد بن جشنسفنده» بر می خوریم؛ اما آنجا که از پسر انوشیروان سخن می رود از او با نام «نوش زاد» یاد می شود^{۴۰}.

در شاهنامه همچنانکه انوشیروان به صورت نوشیروان و پرویز به صورت «پرویز» به کار رفته است «انوش زاد» نیز به شکل «نوش زاد» آمده است^{۴۱}.

۱۰- باذافره (Basāfrah): این کلمه در طبری نام یکی از دختران گشتاسب شاه ایران است که به وسیله ارجاسپ اسیر شده بود. در برخی از نسخه‌های طبری این نام به صورت «فاذافره» نیز به کار رفته است^{۴۲}؛ اما با توجه به داستان زندگی این دختر و نسبت وی با گشتاسب، نام وی در شاهنامه^{۴۳} و غرر^{۴۴} «به آفرید» است. ناگفته نماند که نام «به آفرید» در طبری برای کسانی دیگر به کار برده شده است اما در این مورد بخصوص یعنی نام دختر گشتاسب «فاذافره» یا «باذافره» آمده است^{۴۵} و در فقره^{۳۱} در واسپ پشت نام این دختر «Waridhkana» است^{۴۶}. بدین ترتیب در زبان فارسی این نام تغییر شکل عجیب یافته و به صورت «به آفرید»، «باذافره» و «فاذافره» درآمده است. صورت دیگری از این نام را در برهان قاطع می یابیم که «به آفرین» است^{۴۷}. یوستی این کلمه را در اوستایی «Wanuhi afariti» می داند^{۴۸}.

۱۱- باربد (Bārbad): در شاهنامه نام موسیقیدان ایرانی در روزگار خسرو پرویز است^{۴۹}. در غرر این نام «فهلبد»^{۵۰} و در اخبار البلاد قزوینی «بلبد»^{۵۱} و در ترجمه بلعمی از تاریخ طبری «باربد»^{۵۲} آمده است. این نام اگرچه به صورتهای دیگر چون «باربد»، «فهلبد»، «فهربد» و «پهلبد»، «بهلبد»، «بلهبد»، «پهلیند»، «بربد» و «بهربد» در متون بعد از اسلام ضبط شده است ممکن است در خط پهلوی: «Bahl (A) badh» باشد که چون در نسخ فارسی غالباً «ب» و «پ» تشخیص داده نمی شود این کلمه را «پهلبد» خوانده اند و وجه اشتقاق آن را به کلمه «پارت، پهلوان» نزدیک کرده اند.

باید دانست که «پهلبد» در خط پهلوی ممکن نیست «باربد» خوانده شود پس صحیح، همین شکل اخیر است^{۵۳}. بدین ترتیب استعمال این نام به وسیله بلعمی (که پیش از فردوسی می زیست) به صورت: «باربد» و به کار بردن فردوسی این نام را به همین صورت، و ضبط کلمه در غرر ثعالبی و اخبار البلاد به صورتهای «فهلبد» و «بلهبد» نشان می دهد که هر دو صورت این نام رواج داشته است اما فردوسی «باربد» را بیشتر پسندیده است.

۱۲- بارمان (Bārmān): در شاهنامه از دو پهلوان به نام «بارمان» سخن رفته است که هر دو تورانی بوده اند، نخستین هم روزگار نوذر بود و دومین در روزگار کاووس می زیست و در سپاه سهراب بود^{۵۴}. این نام در غرر به صورت «باذمان» و در برخی از نسخه‌ها «یاذمان» ضبط شده است؛^{۵۵} اما «بارمان» در طبری نام شهری است^{۵۶} و در مجمل التواریخ اگرچه بسیاری از دلاوران ایرانی و تورانی نام برده شده اند اما از این نام سخن نرفته است.

همانندی داستان «بارمان» در غرر و شاهنامه نشان می دهد که داستان این دلاور تورانی در شاهنامه ابومنصوری یا در منبع واحدی که مورد استفاده فردوسی و ثعالبی قرار داشته است آمده بود اما اینکه چرا «بارمان» شاهنامه در غرر «بازمان» شده است از مقوله تبدیل «راء» به «زال» است که در «اسفندیار و اسفندیاز» دیده ایم. اگر چه در طبری از بارمان در جزو فرزندان ویسه سخن گفته نشده است اما در شاهنامه بارمانی که در زمان نوذر می زیست پسر ویسه است و به همین جهت در حاشیه طبری آمده است که «بهرام» در طبری شاید همان «بارمان» شاهنامه باشد^{۵۷}. یوستی معتقد است که این کلمه «دارنده روح بزرگ» معنی می دهد و آن را Barman ضبط کرده است و صورتهای دیگر این نام را نیز به دست نداده است^{۵۸}.

۱۳- برته: (Barteh): نام این پهلوان ایرانی در شاهنامه «برته» است اما به نام پدر وی اشاره ای نرفته است و تنها آمده است که از تخم لواده بود^{۵۹}. در طبری این نام «فرته بن تفارغان» است که پس از پیروزی کیخسرو بر افراسیاب مورد مهر «کیخسرو» قرار می گیرد^{۶۰}. در بلعمی از وی سخنی گفته نشده است و یوستی این نام را در اصل «Parteh» می داند که در عربی «فرته» شده و حدساً می بایستی در اوستایی «Paretaka» باشد. اما در اینکه «تفارغان» شکل عربی «تبارگان» یا «تبارگان» یا کلمه ای دیگر است توضیحی نداده است^{۶۱}.

۱۴- برزآفرید «Borzārarid»: این نام که در طبری مادر فرود سیاوش بدان خوانده شده است در شاهنامه به صورت: جریره آمده است که دختر ویسه است؛ اما شکل عربی کلمه باعث می شود تا تصور کنیم که نام بعد از اسلام وارد داستان فرود شده باشد و از آنجا که این نام در غرر نیامده است می توان احتمال داد که فردوسی بدین شکل، آن را از یکی از راویان شنیده بوده است. آیا «جریره» شاهنامه نمی تواند صورت جدیدی از کلمه پهلوی دیگر مثلاً نظیر «زریره» باشد^{۶۲}؟ در مجمل «جریره»^{۶۳} دختر یا خواهر پیران ویسه گفته شده است^{۶۴}.

۱۵- برزفری «Borzfari»: در شاهنامه این نام به صورت «فریرز» آمده است^{۶۵} که فرزند کاوس شاه است. طبری وی را «برزافره»، (و در بعضی نسخه های طبری «بن زافره»)^{۶۶} خوانده است. اما در مجمل التواریخ نام فرزند کاوس را «برزفری» می یابیم و در آنجا می خوانیم که «فرزند دیگر (کاووس) فریرز بود و نام او برزفری بودست. فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمد و چنین بسیار کردست...»^{۶۷} اما از آنجا که بلعمی نیز این نام را به صورت «فریرز یا فری برز» ضبط کرده است می توان دریافت که گفتار مجمل در مورد اینکه فردوسی به خاطر وزن شعر کلمه را از صورت اصلی برگردانده است مبتنی بر تحقق نیست و مسلماً بیش از فردوسی هم صورت «فریرز» کاملاً رواج داشته است. اگر چه این نام در اوستا ذکر نشده است اما صورت پهلوی این نام را

بحدس «برزی فره» (Burzefarah) یا «برز فره» (Burzfarrah) گفته‌اند^{۶۸}، و معنی آن را بلند فرخنده دانسته‌اند. این نام را یوستی «Burzafrāh» و همانند طبری ذکر کرده است^{۶۹}.

۱۶- برمایه (Barmāye): در نسخه‌های شاهنامه این نام به صورت «برمایه» هم ضبط شده است که از مقوله تبدیل «ب» به «پ» است. دقیقی این نام را «برمایون»^{۷۱}، ثعالبی «برمایون»، (و در بعضی نسخه‌های غرر «برمانون»)^{۷۲} و اسدی «برمایون» آورده است.^{۷۳} از این نام در اوستا سخن نرفته است^{۷۴} و وللرس در جلد اول فرهنگ خود آن را به کسر اول^{۷۵} و برهان^{۷۶} به فتح اول و ولف به کسر اول ضبط کرده است. در فرهنگ عبدالقادر این نام به صورت «Pažmaye»^{۷۷} آمده است. یوستی نیز این کلمه را Brmayun ضبط کرده است.^{۷۸}

۱۷- برموزه (Barmū-Seh): این کلمه در شاهنامه به صورت «برموده» آمده است و نام پسر ساوه شاه ترک است.^{۷۹} در طبری «برموده» آمده است که تفاوت شکل مربوط به رسم الخط و نبودن «پ» در عربی است؛^{۸۰} اما نکته جالب در مورد این نام آن است که دینوری در اخبار الطوال آن را «یلتکین» آورده است^{۸۱}. وللرس صورت دیگر آن را «پرموته» ضبط کرده است^{۸۲} و یوستی آن را «Parmudeh» ذکر کرده است و صورت دیگر آن را «فرموده» گفته است و حدس می‌زند که شکل اوستایی آن: «Paro-maofa» بوده است.^{۸۳}

۱۸- برو (Borū):^{۸۴} در شاهنامه نام کسی که سیاوش را می‌کشد «گروی» پسر زره است. «Gorrūy»: اما در طبری این نام «برو ابن فشنجان» است^{۸۵} و از آنجا «گ» فارسی در مورد برخی از نامها در عربی به «ب» تبدیل شده است (مانند گیو که در عربی به «بی» یا «ویو» بدل شده است)^{۸۶}، «گرو» نیز به صورت «برو» در آمده است اما بلعمی در ترجمه فارسی خود از تاریخ طبری، کشنده سیاوش را برادر «افراسیاب» می‌نامد که با روایت طبری همسان است اما نام این شخص را «برسخوان» گفته است^{۸۷} و کلمه «برسخوان» هم بنا به ضبط ولف در شاهنامه آمده است منتها، در اینجا نام سرزمینی است^{۸۸}. نکته دیگر آنکه معلوم نیست چرنام پدر «گرو» در شاهنامه «زره» و در طبری «پشنگ» است. عبدالقادر در لغت شهنامه «گرو» را به فتح اول ضبط کرده است.^{۸۹}

۱۹- بستور (Bastūr): در شاهنامه نام پسر زریرو و همچنین پسر خسرو پرویز «نستور»^{۹۰} آمده است اما در طبری نام بستور پسر زریرو به صورت «نسطور بن زرین» ضبط شده است^{۹۱}. ثعالبی که مسلماً در تألیف غرر از شاهنامه ابومنصوری که مورد استفاده فردوسی نیز بوده است، بهره‌مند شده است این نام را «بستور» آورده است که به صورت صحیح کلمه نزدیکتر است (اگرچه در برخی از نسخه‌های غرر به صورتهای: «بشیوز» و «یشیوز» هم برمی‌خوریم^{۹۲} اما مسلماً این صورتهای تحریفی است از «بستور» که به همین صورت در یادگار وزیران آمده است و همین کتاب مسلماً مورد توجه دقیقی بوده است.

نام پسر زریر: «بستور» در اوستا *basta vairi* و به معنی کسی است که بر بسته است و جوشن بسته، و در پهلوی *bastwar* آمده است؛ اما اینکه چرا این نام در شاهنامه به «نستور» بدل شده است به نظر می‌رسد که اشتباه از نساخ نشأت کرده است نه از دقیقی یا نویسندگان شاهنامه ابومنصوری^{۹۳}.

۲۰- بسطام (*Bastām*): این نام، در شاهنامه هم به صورت «گستهم» و هم به صورت «بسطام»، «بستام» به کار برده شده است.

«گستهم» پسر نوذر شهریار و «گستهم» پسر کژدهم هردو از نامداران ایرانی هستند. و «بسطام» علاوه بر آنکه نام شهری است خال خسرو پرویز نیز بدین نام خوانده می‌شود^{۹۵}. اما این نام در طبری^{۹۶}، غرر^{۹۷}، مروج الذهب^{۹۸} و اخبار الطوال^{۹۹} «بسطام» آمده است و مجمل التواریخ هر دو صورت را آورده است^{۱۰۰} و بلعمی نیز آن را «بسطام» به کار برده است.^{۱۰۱} نویسنده مجمل التواریخ که خود متوجه دو صورت این نام بوده است نوشته است: «نزدیک دیهی آن را بسطام خوانند. و بسطام، گستهم بود خال خسرو».^{۱۰۲} یوستی که در نامنامه از ۲۱ بسطام یا گستهم نشان می‌دهد این نام را در اصل «Wistaxma» می‌داند^{۱۰۳} که در پهلوی *Vistaxm* یا *Vištahm* شده و به عقیده دارمستتر در اوستا به صورت *Vistaūrū* به کار رفته است. این کلمه اوستایی به معنی گشوده و منتشر شده است و بنا بر این *Vistaūrū* اوستایی تبدیل صورت یافته «ویستهم» و سپس «گستهم» شده است و در عربی به صورت «بسطام» در آمده است.^{۱۰۴} و در بازگشت مجدد کلمه به متون فارسی راه یافته است.

دکتر گرشیه‌ویچ استاد زبانهای ایرانی در دانشگاه کمبریج معتقد است که «Wyšt,m» در سغدی باید همان «گستهم» باشد.^{۱۰۵} مرحوم بهار صورتهای مختلف این کلمه را چنین بیان کرده است: «من سکه این گستهم یا بسطام را دیده‌ام (خال خسرو پرویز) که یستهم، گستهم، یستام، گستام خوانده می‌شود».^{۱۰۶}

برآشفت خسرو به بستام گفت که با من سخن برگشا از نهفت
ترا مادرت نام گستهم کرد تو گویی که بستام اندر نبرد

۲۱- بشتاسب، بشتاسف (*Beštāsf*): این نام که در شاهنامه و بلعمی به صورت بشتاسب به کار رفته است،^{۱۰۷} در تاریخهای عربی و غرر «بشتاسف و بشتاسب» آمده است.^{۱۰۸} اما در مروج الذهب این نام «یستاسف» است.^{۱۰۹} این نام که در اوستا: *Vishtaspa* است در یونانی *Ystaspes* ضبط شده است. در اوستایی این کلمه مرکب از دو جزء است «*Vishta*» (از کار افتاده، ترسو، محجوب) و *Aspah* (اسب)^{۱۱۰} و جمعاً به معنی «دارنده اسب از کار افتاده» است. در لغت شهنامه عبدالقادر «بشتاسب» آمده است.^{۱۱۱}

۲۲- بوران دخت (Būrāndox) : این کلمه در شاهنامه به صورت «پوران دخت»^{۱۱۲} آمده است که دختر پرویز و شاه ایران بوده است. این کلمه در متون اسلامی نیز «بوران دخت» است.^{۱۱۳} کلمه «بوران دخت»^{۱۱۴} از دو جزء ترکیب یافته است که جزء نخستین Boran که خود مرکب از Bor + ان پسوند نسبت است و به معنی گلگون آمده است و جزء دوم همان کلمه «دختر» است.^{۱۱۵}

۲۳- پیران (Pīrān) : در شاهنامه پسر و سه Vese است و سرداری تورانی^{۱۱۶} و در مجمل التواریخ نیز همانند شاهنامه پیران و سه آمده است^{۱۱۷} ولی بلعمی فقط یکبار از «پیران» سخن می راند و در بقیه موارد او را «فرود» یا «فیروز» می خواند^{۱۱۸} و در اخبار الطوال نام وزیر افراسیاب «ایریان» است.^{۱۱۹} یوستی توضیحی در مورد کلمه پیران نمی دهد^{۱۲۰} اما دکتر گرشیه ویج معتقد است که معنی این کلمه «رهبر و مقدم» است.^{۱۲۱}

ذیلاً به ذکر اجمالی بقیه نامهایی که دارای چندگونگی ضبط در شاهنامه یا آثار ادبی و تاریخی فارسی و عربی هستند و ما در این فرهنگ به آنها اشاره کرده ایم، می پردازیم: (برای توجه به منابع و مآخذ مربوط به ذیل هر واژه در همین فرهنگ مراجعه فرمایید.)

- ۱- تباک: سباک، نباک، بناک ح ۱/۱۳۲/۷
- ۲- تبرگ: طبرک، طبرگ، طورگ، نظرتک.
- ۳- تخار: نخوار، نخوار. رک ح ۲۳/۳۴۷/۵
- ۴- تلیمان: قلیمان، بلیمان.
- ۵- توابه: نوابه، نواده، نوانه. رک ح ۲۳/۱۷/۴
- ۶- تور: توژ، توچ، طوج، طوش.
- ۷- تهماسپ: تهماسب، طهماسب.
- ۸- تهمورث: طهمورث، تهمورف.
- ۹- جاماسپ: جامات، جاماس، جاماسف، جاماسب، ژاماسپ.
- ۱۰- جان سپار: جانوسپار، جانوشیار، جانوسیار.
- ۱۱- جرنجاس: جرنجاش، خرنجاش، جرنشاش، جرشاش، جونجاس-چوخشماش.
- ۱۲- جریره: برزآفرید.
- ۱۳- جمشید: جم، جامشید، جمشید.
- ۱۴- جوانوی: یوانویه.
- ۱۵- جویان: جویا، جویان.
- ۱۶- چوبین: ژوبین، ژوپین، شوبین.
- ۱۷- چهارآزاد: شهرآزاد، čihrācāt.
- ۱۸- چینوی: حسنوی، خستوی، جنویه.

- ۱۹- خراسان: جراساز.
 ۲۰- خرداد: خَراد، خَرا، خَراد.
 ۲۱- خزاعه: جداعه، خراعہ.
 ۲۲- خزروان: خرواری، خودورای، خرزوان، خزوره، خروره، خزران، خزوزان، خزوران، خرووران، هزبران، خرایران، خزیران.
 ۲۳- خشاش: خناس، جهاس، جباس.
 ۲۴- خنجست: چیچست.
 ۲۵- خوشنواز: اخشنوار، اخشوان، خشنواز، خشیون.
 ۲۶- دارا: داراب، دارای.
 ۲۷- داناپناه: داناستاه، داراپناه.
 ۲۸- دل آرا: گل آرای.
 ۲۹- دل آفروز: دلفروز.
 ۳۰- دهستان: بهستون.
 ۳۱- رادبرزین: دادبرزین.
 ۳۲- رادفرخ: دادفرخ، زادفرخ.
 ۳۳- رادمان: داریان، دادیان.
 ۳۴- رادوی: رازوی، رازوی، رادویه.
 ۳۵- رستم: رسته، رسته، رستم.
 ۳۶- رشنواد: رشتواد، شیرزاد.
 ۳۷- رعمان، زعمان، رعمان.
 ۳۸- رودابه: روداوذ، رودابك، روتابك.
 ۳۹- روشنك: ركسانا، اكسیارتس، استاتیرا.
 ۴۰- رهام: لхам، الجام، ولحام.
 ۴۱- ریونیز: ریو، ریوتیز.
 ۴۲- زادشم: زیشم، زایشم، زائشم، ریشمن.
 ۴۳- زادفرخ: رادفرخ.
 ۴۴- زال: زر، زار.
 ۴۵- زراسپ: زرسپ، گرزاسپ.
 ۴۶- زردشت: زرتشت، زردهشت، زراتشت، زرهتشت، زاردهشت، زارتهشت، زرادشت، زراهشت، زردهشت، زرهتشت.
 ۴۷- زروان: زوران، زبرگان.
 ۴۸- زریر: زهر، زره.

- ۴۹- زنگوله: زنگله، زنگاله.
 ۵۰- زنگه: زنده.
 ۵۱- زو: زاب، زو، زگ، زه، زاو.
 ۵۲- زواره: ازواره، زباره، اوزوارگ.
 ۵۳- ژند: ژند، ژندرزم، زنده‌رزم.
 ۵۴- سام: شم، سهم.
 ۵۵- ساوه: سابه، شابه، شاوک، شیابه.
 ۵۶- سبک: بناک، تباک، یباک، بواک.
 ۵۷- سپهرم: اسفخرم، سپهرم.
 ۵۸- سپینود: سینوز، سینوذ.
 ۵۹- سرخاب: شوخانی، سرخوان، سفرا، سوفرا، سوفزا.
 ۶۰- سرخه: صرخه، سرجه.
 ۶۱- سرکب: سرگس، سرجس، سرجیوس.
 ۶۲- سرکش: سرگس، سرگیش، سرگش.
 ۶۳- سرو: پخت‌سرو، پت‌خسرو، پات‌خوسرو، پات‌خوسرو، شمر.
 ۶۴- سقیل: ثقیل، Sikelia.
 ۶۵- سگسار: سگسار.
 ۶۶- سکندر: اسکندر.
 ۶۷- سلم: سرم، شرم.
 ۶۸- سنباز: سنباد.
 ۶۹- سنجه: فتجه.
 ۷۰- سودابه: سوتاپیه، سوتاپک، سوتابگ، سودانه، سودایه، سوداوه، سعدی.
 ۷۱- سوفرا: سوفرای، سوفزا، سرخوان، شوخانی، سفرا، سرخاب، سوفزا، سرفزای، سوخرگ.
 ۷۲- سیامک: سیامق.
 ۷۳- سیاوش: سیاوخش، سیاوش، سیاهوش، سیاورشن.
 ۷۴- شطرخ: شیطرخ، شیطرج، شیرکج، شیرکخ.
 ۷۵- شغاد: سگاد، شغای.
 ۷۶- شگنان: شکبان، شکنان، سنکان.
 ۷۷- شمیران: شویران، سویران.
 ۷۸- شنگل: شنکریک، شنکلت.
 ۷۹- شهور: شیپور، ساوه.

- ۸۰- شہران: شہروی .
 ۸۱- شہران گراز: مہران گراز، شہران .
 ۸۲- شہرگیر: شیرگیر .
 ۸۳- شہرناز: سنوار، سیوار، سنگھوک .
 ۸۴- شہرو: شہرویہ، مہرو، مہرویہ، شہروی .
 ۸۵- شیلوش: شادوش .
 ۸۶- شیرخون: سرخون .
 ۸۷- شیرذیل: شیرزیل، شیرپیل .
 ۸۸- شیروی: پیروز، شروین .
 ۸۹- طبرد: کہبرد، کبرد، نبرد، طورگ .
 ۹۰- طرخان: طلخان، طلخون، طلخند .
 ۹۱- طغری: طغرل، طغران، طوغرل .
 ۹۲- طلخند: طلخند .
 ۹۳- طورد: طورگ، تبرگ .
 ۹۴- تھماسپ: تھماسپ، تھماسب .
 ۹۵- تھمورث: تھمورث . . .
 ۹۶- طینوش: فیطوس، ثیاذوس .
 ۹۷- فراخان: قراخان .
 ۹۸- فراین: فراہین، فرخان، فرہان .
 ۹۹- فرخار: فرغار، فرغارہ .
 ۱۰۰- فرفوربوس: فرفوربوس، فرفوربوس .
 ۱۰۱- فرنگیس: وسفا فرید، کسیفری، ویسپان فریہ، کیس فری .
 ۱۰۲- فری برز: برزی فری، برزافرہ، بن زافرہ، برزفرہ، برزی فرہ .
 ۱۰۳- فریدون: افریدون، آفریدون .
 ۱۰۴- فغانیش: چغانیش .
 ۱۰۵- فیلقوس: فیلقوس، فیلقس .
 ۱۰۶- قباد: کواذ، غباد .
 ۱۰۷- قراخان: فراخان .
 ۱۰۸- قیدافہ: قیدافہ، قنداقہ، قندقہ .
 ۱۰۹- قیدروش: کندارس، کندولس .
 ۱۱۰- قیطون: قنطون، قبطون .
 ۱۱۱- کاکلہ: گلگلہ .

- ۱۱۲- کاکوی: کرکوی.
 ۱۱۳- کتابون: کتابون، کسایون.
 ۱۱۴- کشواد: گشواد.
 ۱۱۵- کلاهور: کلاهور.
 ۱۱۶- کلباد: گلباد، جلباد، یلباد.
 ۱۱۷- کندر: کندرب، گندرو.
 ۱۱۸- کندرو: گندرو.
 ۱۱۹- کولاد: اولاد، پولاد.
 ۱۲۰- کهرم: گهرم.
 ۱۲۱- کهیلا: کهیلان، کیلا، کهیله.
 ۱۲۲- گراز: جراز، شهریار، شهربراز، شهری زاد.
 ۱۲۳- گرازه: برازه، ورازك.
 ۱۲۴- گرد: جرد.
 ۱۲۵- گردوی: کردوی، کردویه، گردویه، کردی.
 ۱۲۶- گرزسپ: کرساسب، گرزاسپ، کرسپ.
 ۱۲۷- گرزم: کرزم، قرزم، کوارسمن.
 ۱۲۸- گرسیوز: گرشیو، کرشیوز، گرشیوز، کی شراسف، کی سواسف، کیدر، کیدان، کیلدن، کندو.
 ۱۲۹- گرمایل: گرمانك.
 ۱۳۰- گروی: بروی، برسخوان، کروی.
 ۱۳۱- گسته: ویسته، ویستخم، وستهم.
 ۱۳۲- گشتاسپ: ویشتاسپ، بشتاسف، بشتاسب.
 ۱۳۳- گلنار: کلباد، کیسار، جلنار.
 ۱۳۴- گینوش: کلینوس.
 ۱۳۵- گودرز: جودرز، جودرز.
 ۱۳۶- گهار: گهان، کهار.
 ۱۳۷- گیو: ویو، کیو.
 ۱۳۸- لنبك: لیتك.
 ۱۳۹- لواده: نواده، توابه، لوایه، نوانه، گرازه.
 ۱۴۰- لهاك: کهال، فرخلاد، فرخلان، خلاد.
 ۱۴۱- مالکه: ملیکه.
 ۱۴۲- مردوی: مردان شیر، گردوی، مردوی، مرك، مزدوی، مزدور.

- ۱۴۳- منشور: منشور.
۱۴۴- منوچهر: منوشچهر، منوش، مانوش.
۱۴۵- موسیل: موشل.
۱۴۶- مهران ستاد: مهران شاد، مهران شنان.
۱۴۷- مهربنداد: مهربیداد.
۱۴۸- میلاد: میلاو.
۱۴۹- نستار: نستاو، سیاف، بستار، بستاو.
۱۵۰- نستور: بستور.
۱۵۱- نهل: بهل، تهل.
۱۵۲- نیاتوس: نیاطوش، ثیادوس، بثیادوس، تیودسیوس.
۱۵۳- نیطقون: بیطقون.
۱۵۴- ویشه: ویشه.
۱۵۵- هجیر: هژیر.
۱۵۶- هیریل: هیزیل.
۱۵۷- هیشوی: هیشویه.

پانوشتهای مقدمه

- (۱) ← طبری، ج ۱، صص ۴۳۵-۴۳۶؛ بلعمی، ص ۳۶؛ ابوریحان، آثار الباقیه، ص ۲۲۰؛ غرر اخبار ملوک الفرس، ص ۹۲؛ اخبار الطوال، ص ۱۳؛ مجمل التواریخ، ص ۴۳.
- (۲) رجوع شود به صص ۲۲۱-۲۲۲ بهار و ادب فارسی که بهار در مورد سلم و تور و ایوج می نویسد: بندهشن «سلم، توج و ایریک» ضبط کرده است. مورخین اسلامی مانند طبری و سایر قدما به اختلاف «طوج، شرم، ایرج»، «طوژ، سلم، سرم، ایرج» نوشته اند. فردوسی سلم و تور و ایرج آورده است و با آنکه تور به اصل اوستایی نزدیکتر است معلوم نیست چرا متقدمین او را «طوج-طوژ» ذکر کرده اند ظاهراً علت آن است که مأخذ طبری و ابوعلی مسکویه و بیرونی، بندهشن بوده و چون در بندهشن توج ذکر شده آنان هم متابعت کرده اند و مأخذ فردوسی خداینامه بوده و مأخذ خداینامه اوستا، لذا درست تر ضبط شده است.
- (۳) مجله مهر، سال اول، صص ۱۱۸-۱۲۱ و ۲۲۵-۲۳۷ و ۳۴۳-۳۴۷-۴۲۳-۴۳۴. و سال دوم، صص ۲۱۲-۲۲۰ به نقل از جلد دوم بهار و ادب فارسی، ص ۲۱۲.
- (۴) عبدالحسین نوشین، سخنی چند درباره شاهنامه، ص ۱۵.
- (۵) ← حماسه سرایی در ایران، ج ۳، صص ۵۳۳-۵۳۴.
- (۶) ← شاهنامه چاپ مسکو، ج ۲، ص ۱۰۷، ح ۲۴؛ یوستی، ص ۱۳؛ طبری، ج ۱، ص ۶۱۱ و همان ص؛ مجمل، ص ۹۰.
- (۷) برهان قاطع، ج ۱، ص ۱۳، ح ۶.
- (۸) بهار، مقالات بهار، ج ۲، ص ۲۲۰.
- (۹) بارتلمه ۳۲۳.
- (۱۰) ← ولف، ص ۸۲۱، یوستی، ص ۳۲۱: (Anošadhar, nušādher) و همچنین نامنامه یوستی، ص ۱۷، طبری.
- (۱۱) غرر اخبار ملوک الفرس، ص ۳۶۴؛ طبری، ج ۱، ص ۶۸۰.
- (۱۲) لغت شهنامه، ص ۲۲۲.
- (۱۳) ولف، ص ۵۲؛ یوستی، نامنامه ایرانی، صص ۲۱ و ۲۲.
- (۱۴) طبری، ج ۱، ص ۶۱۷.
- (۱۵) غرر، ص ۳۳۶؛ مجمل التواریخ صص ۳۰، ۵۱، ۵۲.
- (۱۶) غرر، ص ۲۶۳.
- (۱۷) یشتها ۱، ص ۲۸۵ ح.
- (۱۸) حماسه سرایی در ایران، صص ۵۸۲، ۵۸۳ و بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۲۲۳.
- (۱۹) ابن ابی الفدا، المختصر، ص ۷۴.
- (۲۰) بلعمی، ص ۵۹.
- (۲۱) بهار و ادب فارسی، ص ۲۲۳.
- (۲۲) ولف، صص ۶۰ و ۶۱.
- (۲۳) غرر، ص ۲۵۸ به بعد.
- (۲۴) اخبار الطوال، صص ۲۷-۲۸ و ۲۹.

- (۲۵) طبری، ج ۱، ص ۶۸۳.
- (۲۶) بلعمی، ص ۷۰.
- (۲۷) مجمل التواریخ، صص ۳۰ و ۳۳؛ یادگار زریران.
- (۲۸) یوستی، نامنامه ایرانی، ص ۶۰۸.
- (۲۹) بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۲۲۳.
- (۳۰) مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۲۱.
- (۳۱) ولف، ص ۸۱ و شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۸۴.
- (۳۲) طبری، ج ۱، ص ۶۱۱.
- (۳۳) غرر، صص ۳۳۶، ۳۳۷.
- (۳۴) یوستی، صص ۱۶ و ۲۱ و مزدیسنا و ادب فارسی، ص ۳۴۹. در بعضی نسخ شاهنامه هم اندریمان است ← شاهنامه، چاپ مول، ج ۴، ص ۹۲.
- (۳۵) برهان به تصحیح معین، ص ۱۷۱، ج ۲؛ فرهنگ شهنامه عبدالقادر، ص ۲۱.
- (۳۶) حماسه سرایی در ایران، ص ۵۸۳.
- (۳۸) اخبار الطوال، ص ۷۱.
- (۳۹) یوستی، شاهنامه ایرانی، ص ۱۷.
- (۴۰) مجمل التواریخ، صص ۷۵ و ۱۸۰.
- (۴۱) ولف، ص ۸۲۲.
- (۴۲) طبری، ج ۱، ص ۶۷۸.
- (۴۳) ولف، ص ۱۰۵؛ لغت شهنامه، ص ۲۷.
- (۴۴) غرر، ص ۲۸۵.
- (۴۵) طبری، ج ۱، ص ۸۱۳.
- (۴۶) حماسه سرایی در ایران، ص ۴۹۹.
- (۴۷) برهان قاطع، ج ۱، ص ۳۲۳.
- (۴۸) یوستی، صص ۶۶ و ۳۴۸.
- (۴۹) ولف، ص ۱۰۵.
- (۵۰) غرر، ص ۶۹۴.
- (۵۱) اخبار البلاد، ص ۱۵۶.
- (۵۲) بلعمی، ص ۲۲۳.
- (۵۳) نقل قول از کتاب ساسانیان کریستن سن، ص ۲۱۵؛ برهان؛ ← نامنامه ایرانی، ج ۲، صص ۶۳ و ۲۴۰.
- (۵۴) ← ولف، ص ۱۰۵؛ لغت شهنامه، ص ۳۸.
- (۵۵) غرر، ص ۱۱۵.
- (۵۶) طبری، ج ۲، ص ۱۶۵۵.
- (۵۷) طبری، ج ۱، صص ۶۱۰ و ۶۱۱.
- (۵۸) نامنامه، ص ۶۲.
- (۵۹) ولف، ص ۱۳۳، صورتهای دیگر این نام را «نواده»، «نواده» و «نواده آورده اند».
- (۶۰) طبری، ج ۱، صص ۶۱۴ و ۶۱۵.

- ۶۱) نامنامه، ص ۸۷. یوستی اورا از خاندان «توانه» نوشته است.
- ۶۲) طبری، ج ۱، ص ۶۰۶.
- ۶۳) ولف، ص ۲۶۶؛ لغت شهنامه، ص ۶۶.
- ۶۴) مجمل التواریخ، ص ۲۹.
- ۶۵) ولف، ص ۶۱۴.
- ۶۶) طبری، ج ۱، صص ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۳.
- ۶۷) مجمل التواریخ، صص ۲۹ و ۱۷۲.
- ۶۸) حماسه سرایی در ایران، ص ۵۵۲.
- ۶۹) نامنامه، ص ۷۳.
- ۷۰) ولف، ص ۱۳۸.
- ۷۱) مهرگان آمد جشن ملك افریدونا ★ آن کجا گاو پیرورنش برمایونا: دقیقی.
- ۷۲) غرر، ص ۳۱.
- ۷۳) لغت فرس اسدی، ص ۳۶۳.
- ۷۴) حماسه سرایی در ایران، ص ۴۳۵.
- ۷۵) فرهنگ وللس، ج ۱، ص ۲۲۶.
- ۷۶) برهان ج ۱، ص ۲۶۲.
- ۷۷) فرهنگ شهنامه عبدالقادر، ص ۵۰.
- ۷۸) نامنامه، ص ۸۷.
- ۷۹) ولف، ص ۱۹۵.
- ۸۰) طبری، ج ۱، ص ۹۹۳؛ مروج الذهب، ص ۲۱۳، جلد اول، غرر، ص ۶۵۹ به بعد.
- ۸۱) اخبار الطوال، ص ۸۴.
- ۸۲) فرهنگ وللس، ج ۱، ص ۲۲۶.
- ۸۳) نامنامه، ص ۲۴۳.
- ۸۴) ولف، ص ۷۰۵.
- ۸۵) طبری، ج ۱، ص ۶۰۲.
- ۸۶) سنی ملوک الارض، ص ۲۷؛ ویو.
- ۸۷) بلعمی، صص ۵۶، ۵۷، ۵۸.
- ۸۸) فرهنگ شاهنامه ولف، ص ۱۳۷.
- ۸۹) لغت شهنامه، صص ۳۸ و ۱۸۷؛ «کروی».
- ۹۰) ولف، ص ۸۰۸؛ لغت شهنامه، ص ۲۲۱.
- ۹۱) طبری، ج ۱، ص ۶۷۷.
- ۹۳) حماسه سرایی در ایران، ص ۵۵۴؛ مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۳۵۲؛ نامنامه، ص ۶۵.
- ۹۴) منظومه یادگار زریران، ترجمه صفا؛ مهرداد بهار، اساطیر ایران، ص ۱۷۷.
- ۹۵) ولف، ص ۱۴۶، (بسطام ۲ مورد)، ص ۷۱۰ (گسته ۴ مورد).
- ۹۶) طبری، ج ۲، ص ۲۱۶۱ و ج ۱، صص ۶۱۴ و ۶۱۶ و ۸۶۱.
- ۹۷) غرر، صص ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۷۰.
- ۹۸) مروج الذهب، ج ۲، صص ۲۱۵ و ۲۲۳.

- ۹۹) اخبار الطوال، صص ۸۶-۱۱۳ .
- ۱۰۰) مجمل التواریخ؛ بسطام، صص ۷۷-۷۹-۹۶، گستهم ۲۷، ۴۹، ۷۷-۷۹، ۹۱، ۹۶ .
- ۱۰۱) بلعمی، صص ۱۹۶-۲۱۱ .
- ۱۰۲) مجمل التواریخ، ص ۷۹ .
- ۱۰۳) نامنامہ، صص ۷۰ و ۳۶۹ .
- ۱۰۴) برهان، ج ۱۰، ص ۱۸۱۶؛ یشتها، ج ۲، ص ۱۳۹ .
- 105 Gershevitch, *Indo Iranica*, (1969). p. 82.
- ۱۰۶) مجمل التواریخ، ص ۹۶، ج ۴ بہار. لغت شہنامہ: گستهم، بہار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۲۴۰ .
- ۱۰۷) ولف، ص ۷۱۱، بلعمی، ص ۶۵ .
- ۱۰۸) طبری، ج ۱، صص ۴۱۶، ۶۴۵ و ۶۷۵، غرر، صص ۲۴۵، ۲۴۶؛ اخبار الطوال، ص ۲۸، المختصر، ص ۷۴ .
- ۱۰۹) مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۲۷ .
- ۱۱۰) برهان، ص ۱۸۱۱، ج ۱۱ و یوستی، صص ۳-۲۷۲ .
- ۱۱۱) لغت شہنامہ، ص ۱۷۰ .
- ۱۱۲) ولف، ص ۲۰۵ .
- ۱۱۳) سنی، ص ۴۳، طبری، ج ۱، ص ۱۳۰۹؛ مسعودی، مروج الذهب، ۷/۶۵؛ ابن اثیر ۶/۲۴۸؛ یاقوت ۱/۸۰۷؛ ابوالفدا ۷/۱۴۶/۲ .
- ۱۱۴) نامنامہ، ص ۷۰ .
- ۱۱۵) برهان، ج ۱، ص ۴۲۶، ج ۲، پوردادود .
- ۱۱۶) ولف، ص ۲۱۴؛ لغت شہنامہ، ص ۴۹ .
- ۱۱۷) طبری، ج ۱، ص ۶۰۰ .
- ۱۱۸) غرر، ص ۲۰۱ .
- ۱۱۹) مجمل التواریخ، صص ۲۹ و ۴۸ .
- ۱۲۰) بلعمی، ص ۵۵ .
- ۱۲۱) اخبار الطوال، ص ۱۶ .
- ۱۲۲) نامنامہ، ص ۲۵۲ .

۳- نامهای فراموش شده، در شاهنامه فردوسی

می دانیم که فردوسی در نظم شاهنامه از داستانهای حماسی مکتوب یا شفاهی بهره جسته است و امانتداری او در نقل این داستانها و کوشش وی در حفظ اصالت منابع، یکی از امتیازات این شاعر بزرگ است ولی در بررسیهای تطبیقی در می یابیم که شاهنامه چه از نظر اجزا و کوتاهی و بلندی داستانها و چه از نظر حذف و افزونیها در ذکر وقایع و نام رجال و در نحوه بیان تفاوتهایی با آن دسته از آثار ادبی و تاریخی دری و یا منابع پهلوی و اوستایی دارد که یا با شاهنامه در استفاده از منابع مشترک سهیم بوده اند (مانند تاریخ طبری و بلعمی، اخبار الطوال، سنی ملوک الارض... زیرا بسیاری از روایات آنها موبه موشیه شاهنامه است) و یا از منابعی هستند که فردوسی و دقیقی مستقیماً از آنها استفاده کرده اند (مانند کارنامه اردشیر بابکان و یادگار زریران و بخشهایی از بندهشن و قسمتهایی از اوستا) که نفوذ مفاهیم و رسوخ الفاظ این متون را بخوبی می توان در شاهنامه مشاهده کرد. فی المثل آقای دکتر ماهیار نوابی با مقایسه متن پهلوی یادگار بزرگمهر با فصلی از شاهنامه که از آن به عنوان «پند دادن بوزرجمهر نوشین روان را» یاد شده است نشان داده اند که چگونه بی هیچ شکی، این متن پهلوی یکی از منابع شاهنامه بوده است.^۱ اما امکانات وزنی شاهنامه، به گزینی فردوسی و بینش او در آفریدن فضای شاعرانه که موجب تصرفاتی برای تبدیل يك مأخذ بی روح به يك اثر جاودانه زنده شده است و مسائلی دیگر باعث آمده است که شاهنامه در مقایسه با آثار دیگر صرفنظر از صورت، در مفاهیم و اجزاء آن نیز تغییراتی پذیرفته باشد که ما در این مقال به بخشی از این تغییرات که مربوط به حذف اسامی خاص رجال در شاهنامه است می پردازیم و اشاره می کنیم که در ایجاد این حالت عوامل زیر را باید در نظر داشت:

۱- نبودن نام یا واقعه ای در متن مورد مراجعه فردوسی. (اگرچه در متنهای دیگر وجود داشته باشد).

۲- نگنجیدن نام در قالب و وزن شاهنامه یا سنگینی يك نام که موجب تغییر صورت یا حذف نام شده است.

۳- اقتضای داستانسرایی و نداشتن تأثیر یا نقش مهم در مسیر داستان - نظیر نام قهرمانان و مکانهای بی اهمیت و درجه دوم که با روحیه حماسی شاهنامه تجانس نداشته باشد.

۴- بعضی نامها یا وقایعی که در منابع، صورت خشك و تخیلی به خود گرفته بود مانند سلسله نسبهایی که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری و کتب تاریخی اسلامی ذکر شده است به وسیله فردوسی غیرلازم تشخیص داده شده و طبعاً حذف شده است و این به دلیل روشن بینی فردوسی در انتخاب الفاظ مناسب و پرهیز از اطناب است.

۵- غفلت و احیاناً فراموشکاری فردوسی .

۶- جایگزینی يك نام به وسیله نامی دیگر

۷- افزودن برخی از نامها که در متن نبوده است برای زیباتر کردن داستان . مثل «گلنار» کنیز

اردوان و «بهمن» پسر اردوان که در متن کارنامه نیست ولی در شاهنامه آمده است . که

قبلاً تحت عنوان نامهای خاص و چگونگی آنها بدان اشاره شد .

ذیلاً به تعدادی از نامهای فراموش شده در شاهنامه که در دیگر منابع ذکر شده است

اشاره می کنیم :

۱- اردوان آخرین شاه اشکانی را دستوری بود که وصفش در شاهنامه چنین است :

به دستور گفت آن زمان اردوان که این غرم باری چرا شد دوان

چنین داد پاسخ که این فراوست بشاهی و نیک اختری پراوست .

۷/۱۲۸/۲۸۲

نام وزیر اردوان در کارنامه اردشیر نیز نیامده است و در آنجایی خوانیم : «اردوان از

دستور پرسید که آن قوچش که با او به اسب (بود) چُن نماید؟ دستور گفت که انوشه باشند

اردشیر، فره کیان بهش رسید .^۲ اما در تاریخ بلعمی می خوانیم که «اردوان را وزیری بود

کان بیدار نام ، تدبیر سپاه وی کردی شاپور آن وزیر را به دست خویش بگشت»^۳ .

۲- در شاهنامه چون از پادشاهی گشتاسب سخن می رود، همه جا ریزن او

«جاماسپ» است^۴ و نام وزیر بهرام گور نیز در شاهنامه نیامده است . امام محمد غزالی در

نصيحة الملوك نوشته است : «گشتاسب ملك را وزیری بود نام او راست روشن و به سبب

این نام ، گشتاسب او را از شمار پرهیزکاران شمردی و سخن هیچ کس بروی نشنیدی . . .

این راست روشن . . . پادشاه را گفت که رعیت بی ادب گشته اند از بسیاری عدل ما . . .

اکنون باید که مالش از دوگونه کنی بدان و مفسدان را کم کنی و نیکان را کم نکنی ولیکن

مالشان بستانی .

هر که را گشتاسب بگرفتی راست روشن رشوتی بستدی و گفتی او را رها کن تا

رعیت همه درویش گشتند و اندر خزینه مال نماند . . . گشتاسب بفرمود تا او را بردار

کردند»^۵ اما در سیرالملوك نام این پادشاه گشتاسب نیست بلکه «بهرام گور» است .

«بهرام گور با مردمان گفت این نه راست روشن است بلکه دروغ و تاریک است»^۶ نظامی

نیز در هفت پیکر این داستان را به بهرام گور نسبت داده و سروده است :

شه شنیدم که داشت دستوری ناخدا ترسی ، از خدادوری

نام خود کرده زان جریده که خواست «راست روشن» ولی نه روشن و راست

روشن و راستیش بس باریك راستی کوز و روشنی تاریك^۷

۳- در کارنامه اردشیر بابکان می خوانیم : «اردشیر به آن منش بود که به ارمن و

آتورپاتکان شوم چه «یزدانکزت شهرزوری» با بس سپاه به کرمان فرمانبردار بهش آمده بود^۸ که در شاهنامه این نام نیامده است.

۴- در شاهنامه آمده است که چون اردشیر بابکان از سپاه هفتواد شکست خورد؛

بیامد گریزان و دل پر نهب
یکی شارستان دید جایی بزرگ
چون تنگ اندر آمد یکی خانه دید
ببودند بر در زمانی دراز
بجستند از جای هردو جوان
همی تاخت اندر فراز و نشیب
از آن سو برانند گردان چو گرگ
به در بر، دو بر نای بیگانه دید
بپرسید زو این دو پاکیزه رای...
پر از درد گشتند و تیره روان...^۹

و این دو، اردشیر را یاری کردند تا بر کرم هفتواد چیرگی یافت. اما فردوسی از این دو جوان نام نمی برد در حالی که در کارنامه اردشیر می خوانیم که نام دو برادر که در روستای «مانه» (که این نام را هم فردوسی ذکر نکرده است) به اردشیر یاری دادند «برز» و «برزآتور» (برزآذر) بود.^{۱۰}

۵- در کارنامه اردشیر و شاهنامه فردوسی نام موبد و دستوری که دختر اردوان را از مرگ رهانید و فرزند او (شاپور) را پنهان از چشم پدرش، اردشیر، پرورش داد ذکر نشده است. در کارنامه می خوانیم که پسران اردوان «به خواهر خویش چون زن اردشیر بود نامه نوشته، پیام فرستادند... دخت اردوان زهر با پست (نوعی شیرینی) و شکر آمیخت و به دست اردشیر داد... آن جام از دست اردشیر به زمین افتاد... گریه و سگ که اندر خانه بودند آن خورش بخوردند و بر مردند. اردشیر دانست که آن زهر بوده، موبدان موبد را پیش خواست و پرسید که هیروی کسی که به جان خدایان کوشد به چه داری... موبد گفت... بیاید کشتن. اردشیر فرمود که این زن به اسب آخور برو و فرمای کشتن. موبدان موبد دست زنک بگرفت و به بیرون آورد. زنک گفت که امروز هفت ماهگان است تا آبستم، اردشیر را آگاه کنید... موبدان موبد آن زن را نکشت و به خانه خود برد و او را پنهان کرد... تا ازش پسری زاد او را شاپور نام نهاد...^{۱۱}

فردوسی نیز داستان را تقریباً همانند کارنامه آورده است...

چنان بد که يك روز شاه اردشیر
سوی دختر اردوان شد ز راه
بیاورد جامی ز یاقوت زرد
بیامیخت با شکر و پست زهر
چو بگرفت شاه اردشیر آن به دست
شد آن پادشا بچه لرزان ز بیم
جهاندار زان لرزه شد بدگمان
به نخجیر برگور بگشاد تیر
دوان ماه چهره بشد نزد شاه
پر از شکر و پست با آب سرد
به بهمن مگر یابد از کام بهر
زدستش بیفتاد و بشکست پست
هم اندر زمان شد دلش بر دو نیم
پر اندیشه از گردش آسمان

گمان بردن از راه نیکی ببرد
بیامد بر خسرو پاك رای
که بدخواه را برنشانی به گاه
همی رفت لرزان و دل پرگناه
مراوترا روز هم بگذرد
یکی کودکی دارم از اردشیر
بکن هرچه فرمان دهد پادشا... ۱۲

هم آنگاه مرغ آن بخورد و ببرد
بفرمود تا موبد و کدخدای
ز دستور ایران پرسید شاه
بشد موبد و پیش او دخت شاه
به موبد چنین گفت کای پرخرد
اگر کشت خواهی مرا ناگزیر
چو این گردد از پاك مادر جدا

اما فردوسی با توجه به منبعی دیگر غیر از کارنامه اردشیر پایگان، بخشی را بر این داستان افزوده است که در کارنامه نیست و به احتمال زیاد این منبع همان است که مورد استفاده طبری یا بلعمی نیز قرار داشته است، چه در شاهنامه می خوانیم که این موبد چون آگاه شد که دختر اردوان باردار است از اندیشه سخن دشمنان:

برو داغ و دارو نهاد و بیست
به حقه در آگند برسان دود
بیامد خروشان و رخساره زرد
سپارد به گنجور خود شهریار
پدیدار کرده بن و بیخ آن ۱۳

به خانه شد و خایه ببرید پست
به خایه نمک بر پراکند زود
هم اندر زمان حقه را مهر کرد
چنین گفت با شاه کاین زینهار
نوشته بر آن حقه تاریخ آن

تا آنکه شاپور بزاد و پس از هفت سال «دستور» که شاه را تنها دید حقیقت را یاوی بازگفت و حقه را به شاه نمود و شاپور را به نزد اردشیر برد. ۱۴ اما نام این وزیر در بلعمی آمده است که اردشیر را «وزیری بزرگ بود نام او هر چند بن سام با حکمت بسیار و اردشیر از او ایمن بود از زنان و خواسته بدو استوار داشتن، اردشیر او را بخواند و گفت... این را ببر و بکش و آن موبد، آن کنیزک را ببرد و چون خواست که او را بکشد گفت من باردارم از ملک، موبد، زنان را گفت تا به تفحص او مشغول شدند دیدند که باردار است... (موبد) بیامد و ذکر خویش ببرید و در حقه نهاد و مهر کرد و پیش اردشیر آورد... ۱۵ اما این نام را دینوری «ابرسام» ذکر کرده است ۱۶ و همه داستان او را همانند بلعمی آورده است با این تفاوت که در روایت بلعمی دختر از اشکانیان است و در روایت دینوری دختر برادر فرخان پادشاه جبال کریستن سن نیز وزیر اردشیر را «ابرسام» می داند که سمت ارگبندی و بزرگ فرمداری داشت. ۱۷ اما همین نام را در مجمل التواریخ والقصص چنین می یابیم:

«اندر عهد اردشیر بابکان، سام بن رجیع دستور بود و ماهر موبد موبدان ۱۸... و مرحوم بهار در حاشیه ای که بر همین مطلب نوشته است اظهار عقیده کرده است که این نام که در طبری «ابرسام بن رحفر» (یا، زحرف) آمده است بنا به عقیده برخی محققین «بن رحفر» مصحف و باقیمانده لقب «بزرگ فرمدار» (یعنی صدراعظم) است و خود ابرسام یا برسام یا

سام، مصحف تنسر. ۱۹ و مرحوم مینوی در نامه تنسر آورده است که «نام این پیرمرد در متن طبری مصحف شده است و هر چند بن سام را هر چند ابرسام باید خواند زیرا کلمه اول را مرحوم استاد مارکوارت خوب دریافته است که باید هر گبذ یا هر کبذ (در کتابهای یونانی هر گبیدس) باشد که یکی از مناصب بزرگ درباری در عهد ساسانیان بود و چون منصب هر گبذی از مناصبی بود که تنها به مردانی از خاندان ساسانی ممکن بود داده شود پس ابرسام باید يك نفر از ساسانیان بوده باشد.» ۲۰

۶- در شاهنامه آمده است که اردشیر پیش از رسیدن به پادشاهی با بهمن اردوان و اردوان و کردان و هفتواد پیکار کرد.

اما در بلعمی نام یکی از پادشاهان و بزرگان که به وسیله اردشیر سرکوب شده اند و در شاهنامه نیامده است چنین است: «به نزدیک داراب گرد شهری بود نام آن جوانان، و آنجا ملکی بود نام او یاسیر. اردشیر از داراب گرد تاختن کرد و آن ملک بکشت و آن شهر بگرفت.» ۲۱ نام یاسیر در نسخه های طبری به صورت «بزی ناشیر» و «فاسین» آمده است. (بلعمی، ص ۸۳، ح ۲۰)

۷- در شاهنامه نامی از «ماهان» موبد موبدان اردشیر که در بلعمی ذکر شده است نیست ۲۲ و این همان نامی است که مجمل آن را به صورت «ماهر» ذکر می کند ۲۳ و طبری آن را «قاهر» یا «قاهر» آورده است ۲۴ و کریستن سن معتقد است که این نام «ماهدار» است ۲۵ که موبدان موبدی اردشیر را داشت.

۸- از نامهای فراموش شده دیگر در شاهنامه نام پادشاه کرمان «بلاش» است که بنا به قول بلعمی:

«ملکی بود نام او بلاش با سپاهی بسیار پیش وی آمد و جنگی سخت بکردند. اردشیر بلاش را بشکست و او را بگرفت، کرمان نیز بگرفت.» ۲۶

۹- «ایسون» نیز بنا بر قول بلعمی از پادشاهانی است که اردشیر پیش از رسیدن به پادشاهی با او نبرد کرد و او را کشت و گنجهای وی را گرفت که این نام نیز در شاهنامه نیست.

۱۰- نام «فرخان» پادشاه جبال که آخرین دلاوری بود که بنا به قول دینوری در برابر اردشیر ایستادگی کرد و کشته آمد ۲۷، نیز در شاهنامه نیست.

۱۱- در شاهنامه آمده است که چون اردشیر به پادشاهی نشست:

فرستاد بر هر سوی لشکری که هر جا که باشد ز دشمن سری
سر کینه ورشان به راه آورد گر آیین شمشیر و گاه آورد ۲۸

اما بلعمی بتفصیل به ذکر دشمنان اردشیر پرداخته است: «پس لشکر بکشید و به حد اهواز رفت. نام ملک اهواز پیدوقر (در نسخه بدافراز، در

طبری نیروفر (بلعمی، ص ۸۵، ح ۸) از پیش اردشیر بگریخت و از اهواز برفت و ملکی بود نام او پیدا او را بکشت. ۲۹

۱۲- دشمن دیگری که در بلعمی به دست اردشیر کشته شد و نامش در شاهنامه نیست «سغرق» است. «اردشیر، به بحرین رفت و آنجا ملکی بود نام او سغرق در حصار شد و اردشیر سالی بر در حصار بنشست در حصار قحط خاست و سپاه بر سغرق گرد آمدند که او را بکشند و آن ملک خویشان را از دیوار حصار در انداخت و بمرد و اردشیر حصار بگرفت. این داستان شبیه داستان «ساطرون» ملقب به ضیون است و عاشق شدن دختر وی به شاپور و تسلیم دژ به وی در غرر. ۳۰

۱۳- از کسان دیگری که نامشان نه در کارنامه اردشیر و نه در شاهنامه آمده است «جوزهر» و «بیری» هستند که نخستین ملک فارس بود و دوم حاکم داراب گرد. ۳۱

* داستان دلاوریهای زریر هم در یادگار زریران آمده است و هم در شاهنامه و به نظر می رسد که دقیقی دقیقاً به یادگار زریران توجه داشته است.

بنابر این دقیقی نیز همانند فردوسی به دلایلی تمام آنچه را که در متن مورد مراجعه اش آمده بود به نظم درنیاورده است نامهای کسانی که در یادگار زریر هست ولی در شاهنامه نیست به شرح زیر است:

۱۴- در یادگار زریر، گشتاسب دبیری دارد که نام او «اورهام» (ابراهیم) است و پیغام تندارجاسب را برای گشتاسب می خواند. «اورهام دبیر بر پای بایستاد. پیام بلند بر خواند و در پیام نوشته بود که من شنیدم خدایگان این دین پاک پذیرفت زنهار تا آن ندارد...» در حالی که در شاهنامه می خوانیم که گشتاسب خود نامه ارجاسب را می خواند و از دبیر ذکری نیست:

چو شاه جهان نامه را باز کرد
برآشفست و پیچیدن آغاز کرد

۱۵- در یادگار زریر، نام یکی از دو سردار تورانی که به نزد گشتاسب فرستاده می شوند «نامخواست هزاران» است. در حالی که در گشتاسبنامه دقیقی تنها نامخواست است. ۳۲

۱۶- در یادگار زریر آمده است که یکی از پسران گشتاسب «پات هوسرو Pathusraw» نام داشت. «جاماسب گفت که تواند جز زریر که رود و کشد پانزده بیور خیون - جز پات هوسرو پهلوان...» ۳۳ در حالی که این نام در شاهنامه نیست. این نام در کتاب اساطیر ایران «یادخسرو» آمده است. ۳۴

۱۷- نام «ویژک دیو» کشته فرشیدورد در شاهنامه نیست و دقیقی کشته فرشیدورد «فرشورت در یادگار زریر) را، کهرم می داند. ۳۵

۱۸- نام «هونوس» خواهر و زن گشتاسب شاه در یادگار زریر چنین آمده است:

«گشتاسب شاه گفت اگر پسر و برادر من کی ویشتاب شاه و از آن هوتوس خواهر و زن من که از پسر تا دختر سی تن از او زاده اند همگی بمیرند . . . این دین نهم .» نام هوتوس زن کی گشتاسب در اوستا Hutoosa است که از خاندان نوذری و باکی گشتاسب از یک نژاد بود اما بنا بر گشتاسب نامه این زن ناهید بود و شاه وی را کتایون می خواند. ^{۳۶}

۱۹- نام دختر ارجاسپ در یادگار زریر چنین آمده است: «ارجاسپ گفت کیست که شود و با زریر کوشد . . . تا دخت خود زرستان به زنی بدو دهم که اندر همه کشور از او هژیرتر نیست.» ^{۳۷} اما این نام که مهرداد بهار آن را «زرستون» آورده است ^{۳۸} در شاهنامه نیامده است.

۲۰- نام دختر دیگر ارجاسپ «دهستان» نیز در شاهنامه نیامده است در یادگار زریر می خوانیم: «کیست که بشود با آن کودک کوشد و او را کشد تا آن دهستان دخت خود را به زنی بدو دهم که اندر همه کشور از او هژیرتر نیست.» ^{۳۹} مهرداد بهار این نام را «بهستون» ضبط کرده است. ^{۴۰}

۲۱- در کتاب ماه فروردین روز خرداد ^{۴۱} می خوانیم که در این روز، کیومرث دیو «ارزور» را می کشد. «ارزور» نام دیوی است که کیومرث او را کشته است. در بند ۱۹ این دیو فرزند اهرمن خوانده شده است. . . بیرونی در آثار الباقیه (ص ۱۰۰) از این دیو به نام «خزوره» (خزوره) یاد کرده و وی را پسر اهرمن خوانده است. در حالی که در شاهنامه خزروان کشنده سیامک است. ^{۴۲}

۲۲- «سناوذك دیو» نیز در ماه فروردین روز خرداد به دست سام نریمان کشته شد اما اگرچه در شاهنامه می خوانیم که سام از رفتن خود به شهر نره دیوان و نبردش با گرگساران سخن می گوید اما نام دیوی را که کشته است ذکر نمی کند. ^{۴۳}

در کتاب روضة المنجمین در ذکر نوروز بزرگ می خوانیم که «گویند هم در درین روز بوده که کیومرث ارزور دیو را پکشت.» ^{۴۴}

۲۳- در همین کتاب از تازیگان شه به نام «بوخت خسرو» نام برده می شود در حالی که در شاهنامه این نام سرویمن خوانده شده است. اما در دینکرت این نام «پخت خسروب» است ولی در حاشیه ۱۴ ماه فروردین روز خرداد آمده است که این نام را «بوختان سرو» هم می توان خواند. ^{۴۵} و در یادگار زریر «پات خسروب» آمده است.

در غرر ثعالبی نیز نامهایی هست که در شاهنامه نیست:

۲۴- آذرونداد در غرر کسی است که با مهبود وزیر انوشیروان سخت دشمنی می ورزد. ^{۴۶} اما این نام در شاهنامه «زروان» است. ^{۴۷} که کریستن سن آن را Zabargan ضبط کرده است. ^{۴۸} و در مجمل نیز «زروان» است. ^{۴۹}

۲۵- نام و داستان شاهان اشکانی چون «اقفور شاه»، «شاپور بن اقفور شاه»،

«گودزرین شاپور»، «ایران شهر شاه بن بلاش بن شاپور اشکانی»، «گودرز اصغر پسر ایران شهر»، «نرسی پسر ایران شهر شاه»، «هرمزان بن بلاش»، «فیروز بن هرمزان»، «خسرو پسر فیروز» و اردوان نیز در غرر به تفصیل ذکر شده است. ۵۰ حال آنکه فردوسی جز از «اشک» گودرز، بیژن، نرسی، اورمزد بزرگ، آرش اردوان سخن نمی گوید و می افزاید.

کز ایشان جز از نام نشنیده ام نه در نامه خسروان دیده ام ۵۱

۲۶- فردوسی اگر چه داستان قباد پدر انوشیروان را یاد کرده است، اما لقبی را که به قول غرر مردم به او داده بودند فراموش کرده است. «مردم پادشاه را از زفتی ورکاکت رای قباد بریزاد ریش (که پشم ریشش می ریزد) می خواندند». ۵۲

۲۷- داستان «برزمهر پسر سوفرا» (سوفرا)، در غرر بتفصیل آمده است حال آنکه در شاهنامه نشانی از او نیست. ۵۳

۲۸- نام «ریدک خوش آرزو» غلام خسرو پرویز که در ساختن غذا مهارت بیمانند داشت نیز در شاهنامه نیامده است. ۵۴

۲۹- داستان عشق بی فرجام و خیانت آمیز «نضیره» دختر ساطرون شاه حضر به شاپور اردشیر در شاهنامه ثعالبی همانند است با آنچه فردوسی در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف آورده است. ۵۵ اما در شاهنامه نام این دختر خیانتکار که پدر خود را برای عشق به کشتن داد «مالکه» است و نام پدر وی نیز طایر. ۵۶

۳۰- در شاهنامه آمده است که کید پادشاه هند در روزگار اسکندر، چهار چیز را به اسکندر هدیه داد که نخستین دختر وی، فغانستان بود.

از آن پس فرستاده را شاه گفت	که من دختری دارم اندر نهفت
که گر بیندش آفتاب بلند	شود تیره از روی آن ارجمند ۵۷
فغانستان بیارید خونین سرشک	همی رفت با فیلسوف و پزشک
فغانستان چو آمد به مشکوی شاه	یکی تاج بر سر ز مشک سیاه ۵۸

اسکندر چون فغانستان را دید سخت بدو دل بست و او را به همسری خود در آورد اسکندر در دم مرگ سفارش کرد تا او را به نزد پدرش بازگردانند. اما نام این زن در غرر ثعالبی «کنکه» است. ۵۹ و در آنجا می خوانیم که چون اسکندر سخت دل داده او گشت، دریافت که مهر کنکه او را از فرمانروایی باز می دارد بنابراین او را به نزد کید بازگرداند و کنکه خود را خفه ساخت. ۶۰ اما در اسکندرنامه منثور این نام «مترسف» است. ۶۱ نظامی در شرفنامه اگر چه وصف جالبی از این دختر دارد ولی او را نام نبرده است. ۶۲

۳۱- در شاهنامه نام فیلسوفی که کید او را به نزد اسکندر فرستاد، ذکر نشده است و

تنها به این نکته اشاره شده است که :

چهار نهران دارم از انجمن یکی فیلسوفست نزدیک من
همه بودنیها بگوید به شاه ز گردنده خورشید و رخشنده ماه^{۶۳}

اما در غرر نام این فیلسوف که اسکندر پندنیوش او شده بود «شنکه» بود^{۶۴} و اسکندر او را آزاد و مخیر ساخت که اگر دوست دارد به هند برود یا در ایران بماند و او به هند بازگشت.

۳۲- شاهنامه نام طبیبی را که کید به نزد اسکندر فرستاد ذکر نمی کند و در آنجا می خوانیم :

سوم آنکه دارم یکی نوپزشک که علت بگوید چو بیند سرشک
اگر باشد او سالیان پیش گاه زردی نیچد، جهاندارشاه^{۶۵}

در غرر ثعالبی نام این طبیب «منکت» است که اسکندر او را طبیب ویژه خود ساخته بود.^{۶۶}

اما در اسکندرنامه این نام «منکوس» است^{۶۷} و این مرد اسکندر را از مردی می اندازد.

۳۳- در غرر نام چهارمین پسر گشتاسب «فیونداد» است که پس از آنکه بیست تن از دلاوران تورانی را کشت، کشته شد.^{۶۸} اما این نیزه در شاهنامه و یادگار زریر نیست.

۳۴- نام «جوانشیر» پسر خسرو پرویز و گردیه خواهر بهرام چوبین نیز که پس از کشته شدن شهریار پادشاهی یافت و به دست شیروی کشته شد در شاهنامه نیامده است ولی در اخبار الطوال و مجمل التواریخ ذکر شده است.^{۶۹} در شاهنامه داستان دلاوریهای گردیه و ازدواج او با خسرو مفصلاً آمده است، همچنین داستان خاقانان چینی و ترک نیز بتفصیل آمده است اما جز در یکی دو مورد که فردوسی خاقانان را نام می برد در دیگر موارد تنها القاب آنان را ذکر می کند از آن جمله داستان خاقانی را در روزگار انوشیروان می خوانیم که با این بیت آغاز می شود:

کنون جنگ خاقان و هیتال گیر چو رزم آیدت پیش، کویال گیر^{۷۰}

این خاقان بسیار قدرتمند بود و دختر خود را به همسری به انوشیروان داد؛ اما دینوری در اخبار الطوال نام این پادشاه را آورده و او را «سنجیوخاقان» خوانده است که بر شهرهای چاچ، فرغانه، سمرقند، کش... دست یافته بود^{۷۱}

طبری نیز این نام را «سنجیو» آورده است.^{۷۲} در فارسنامه ابن بلخی نام این خاقان «فاقم» است^{۷۳} و کریستین سن نوشته است که «در همان ایام سین جیبو به تحریک دولت روم به ایران تاخت» و سین جیبو را همان Silzibul می داند که مارکوارت نیز در ایران شهر

صفحات ۶۴ و ۲۱۶ به نام او اشاره کرده است. ^{۷۴}

۳۵- خاقان دیگری که نامش در شاهنامه نیامده است، پادشاه چین در روزگار خسرو پرویز و بهرام چوبین است که بهرام را یاری می داد. این خاقان را بنابر شاهنامه برادری بود که او را به نزد گردیه فرستاد تا او را در چین نگهدارد اما نام برادر خاقان بنابر آنچه در اخبار الطوال آمده است «بغاویر» بود. ^{۷۵} و در بلعمی «بیغرا» (در نسخه: بیغورومغو) ضبط شده است. ^{۷۶}

۳۶- در شاهنامه آمده است که چون ایرانیان از یزدگرد بزهکار به ستوه آمدند بر آن شدند تا دیگر کسی را از خاندان او به پادشاهی برگزینند:

همه پاك در پارس گرد آمدند	بر دخمه یزدگرد آمدند
چو گستهم کوییل کشتی بر اسب	دگر قارن گرد پورگشسب
چو میلاد و چون پارس مرزبان	چو پیروز اسب افکن از گرزبان . . .
نخواهیم بر تخت زین تخمه کس	ز خاکش به یزدان پناهیم و بس ^{۷۷}

و در اخبار الطوال می خوانیم که، «بزرگان ایران بر آن شدند که هیچیک از فرزندان یزدگرد را . . . به پادشاهی اختیار نکنند، از آن بندگان یکی بسطام سپهبد سوار بود . . . و دیگری یزدجشنس فادوسفان زوایی و سومین فیرک ملقب به مهران و گودرز کاتب سپاهیان و کشن آذربیش کاتب خراج و فناخسرو دبیر صدقات کشور. ^{۷۸} همان طور که ملاحظه می شود بسیاری از نامهای مورد اشاره دینوری در شاهنامه نیست.

۳۷- بنابر شاهنامه پیروز پادشاه ایران با هفت شاهزاده ایرانی در خندقهایی که خوشنواز کنده بود افتاد و مرد؛ ^{۷۹} اما بنابه روایت اخبار الطوال دخترش «فیروزدخت» به اسارت اخشوان (خوشنواز) افتاد ^{۸۰} که نام این دختر در شاهنامه نیامده است اما این نام را در مجمل التواریخ «پیروزبختدخت» می خوانیم ^{۸۱} ولی بلعمی آن را «فیروزدخت» آورده است. ^{۸۱}

۳۸- یکی از زیباترین داستانهای حماسی ایرانی که متأسفانه از شاهنامه حذف شده است داستان «وهرز» دلاور پیر و هشتادساله ایرانی است که انوشیروان او را به یاری سیف ذی یزن فرستاد و به قول بلعمی «در همه عجم تیراندازتر از وی نبود و پیر و ضعیف شده بود و از کار بازمانده بود و ابروانش در چشمخانه فرو آمده» ^{۸۵} و دینوری و طبری و بلعمی متذکر داستان او شده اند، دینوری نوشته است که «کسری سپاهی از زندانیان به فرماندهی وهرز پسر کامجار (کامگار) بدان سوی (یمن) فرستاد. وهرز مردی سالخورده و متجاوز از صدسال عمر کرده و از سواران دلیر بود که در اثر ایجاد ناامنی در راهها به فرمان خسرو زندانی شده بود. وهرز با همراهان خود به ابله رفت و . . . تیری به جانب مسروق

افکند که درست میان دو چشمش فرود رفت و از پشت سرش بیرون آمد و بر روی زمین در افتاد و مرد و حبشها پراکنده شدند، و هرزبه صنعا در آمد و کشور یمن را تحت انتظام در آورد. ۸۴

۴- نقش آفرینان بی نام شاهنامه

در میان انبوهی از نامداران و ناموران صحنه‌های گوناگون شاهنامه، گهگاه به اشخاصی بی نام برمی‌خوریم که اگرچه به وجود آورنده ماجراها و نقش آفرین حادثه‌های مختلف اند اما فردوسی بزرگ، نامی بر آنها نمی‌نهد و تنها به صورتی کلی به وصف مقام و شغل، نسبت و موقعیت خانوادگی آنها می‌پردازد، شاید دلیل این امر آن باشد که نام این افراد در منابع مورد استفاده فردوسی نیامده بود یا در وزن شاهنامه نمی‌گنجید و یا ضرورتی بر ذکر آنها نبود. اما وجه مشترک همه این نامها در شاهنامه آن است که اگرچه ضرورتاً داستان و ماجراهای آنها در کمال وقایع، تأثیر دارد ولی همه آنها فاقد نقشی درجه اول و اساسی در کل داستان هستند و نبرد نام ایشان، خللی در روند وقایع ایجاد نمی‌کند و خواننده را در تعقیب داستان و نتیجه‌گیری از آن، گیج و گمراه نمی‌سازد، بعلاوه اغلب این اشخاص خالق يك صحنه گذرا، فرعی و غیر مهم اند و دارای چنان تشخص و امتیازی نیستند که دانستن نام آنها، ضروری باشد.

افراد این دسته از نقش آفرینان بی نام شاهنامه عبارت اند از: شاهان، قیصران، خاورخدایان، شاهزادگان، همسران، دختران، قاصدان، موبدان، دیوان، اژدهایان و... که بعضی از آنها نیز در شاهنامه‌ها یا متون ادبی و تاریخی دارای نامهای مشخص هستند، (رجوع شود به مقاله نامهای فراموش شده در شاهنامه، در همین مقدمه) و مادر این مقاله به ذکر مهمترین این بی نامان که در کتاب حاضر مورد گفتگو قرار گرفته‌اند می‌پردازیم:

- | | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱- اژدهای بزرگ ۲/۹۴/۳۳۳ | ۹- اژدهای کوه سقیا ۶/۳۳/۴۶ |
| ۲- اژدهای بیشه فاسقون ۶/۳۱/۳۸۱ | ۱۰- اژدهای هفتخوان اسفندیار ۶/۱۷۴/۱۳۴ |
| ۳- اژدهای توران زمین ۷/۳۸۰/۱۳۱۳ | ۱۱- الان شاه ۷/۲۸۶/۳۹۰ ← شاه الان |
| ۴- اژدهای سرزمین نرم پایان ۷/۷۲/۱۱۹۳ | ۱۲- الانی ۸/۱۷۲/۳۴۴ |
| ۵- اژدهای شهر توس ۶/۲۵۷/۶۵۱ | ۱۳- اهریمنی |
| ۶- اژدهای قنوج ۷/۴۲۴/۲۱۱۱ | ۱۴- ایرانی ← ایرانیان ۱/۱۱۹/۶۷۸ |
| ۷- اژدهای کشف رود ۱۰/۲۰۲/۱۰۱۶ | ۱۵- ایرانی جفا دیده ۷/۲۲۸/۱۶۴ |
| ۸- اژدهای کوه چین ۹/۱۴۶/۲۳۰۲ | |

- ۱۶- بابکی ۷/۱۳۰/۳۲۵
 ۱۷- باره بربری ۶/۱۵۲/۲۷۱
 ۱۸- بازرگان تنگ چشم ۷/۳۲۹/۱۲۹۸
 ۱۹- بخاری ۷/۳۹۵/۱۶۰۰
 ۲۰- بستی ۳/۳۴۹/۱۱۳
 ۲۱- بلخی ۷/۳۹۵/۱۶۰۰
 ۲۲- بلوچ ۳/۴۲/۶۱۶
 ۲۳- بلوچی ۸/۷۴/۳۶۹
 ۲۴- بهرامیان ۹/۲۶/۲۶۲
 ۲۵- پارسی ۳/۱۰۶/۱۶۴۲
 ۲۶- پالیزبان سورستانی ۷/۲۳۳/۲۶۱
 ۲۷- پنج دلاور ۵/۴۱۵/۳۰۵۰
 ۲۸- پیرزن همدانی ۸/۴۲۶/۱۷۹۵
 ۲۹- پیلتن ۲/۱۰۰/۴۴۰
 ۳۰- توری ۶/۲۲۴/۱۱۰
 ۳۱- تهمتن (رستم) ۱/۲۶۴/۹
 ۳۲- جمشیدیان ۶/۷۴/۱۴۴۴
 ۳۳- چینی
 ۳۴- خاتون (همسر خاقان چینی) ۸/۱۷۸/۲۱۳۴
 ۳۵- خاتون (همسر خاقان چینی) ۹/۱۴۵/۱۲۹۲
 ۳۶- خاقان (پادشاه چین) ح ۱/۱۶۲/۲۰
 ۳۷- خاقان (پادشاه چین) ۵/۳۲۴/۱۴۸۸
 ۳۸- خاقان (پادشاه چین) ۷/۳۸۶/۱۴۲۴
 ۳۹- خاقان (پادشاه چین) ۸/۱۵۶/۱۷۳۵
 ۴۰- خاقان (پادشاه چین) ۹/۸۲/۱۲۴۴
 ۴۱- خاقان (پرموده) ۸/۳۸۱/۱۱۰۲
 ۴۲- خاقان (پرموده) ۹/۳۳۴/۲۷۹
 ۴۳- خان (پادشاه ترکستان) ۹/۳۵۰/۴۶۷
 ۴۴- خاورخدا (سلم) ۱/۹۰/۱۸۲
 ۴۵- خسرو شهرزور ۷/۱۱۰/۱۸۸۶
 ۴۶- خنگ شباہنگ فرهاد ۵/۳۷/۴۹۶
 ۴۷- دانای ایران (جاماسب) ۶/۲۱۹/۳۱۴
 ۴۸- دانای چین ۹/۵۲/۷۰۴
 ۴۹- دختر اردوان ۱۴۷/۱۶۳/۷
 ۵۰- دختر بابک (مادر اردشیر) ۷/۱۱۹/۱۱۸
 ۵۱- دختر خاقان چین ۸/۱۸۱/۲۱۸۹
 ۵۲- دختر خاقان چین ۹/۱۴۵/۲۲۹۲
 ۵۳- دختر شاه کابل ۶/۳۲۵/۵۴
 ۵۴- دختر فغفور چین ۷/۴۱۷/۱۹۷۶
 ۵۵- دختر مہرک ۷/۱۶۶/۱۹۷
 ۵۶- دختر هفتواد ۷/۱۴۰/۵۱۱
 ۵۷- دوازده رخ ح ۵/۸۶/۱
 ۵۸- دہقان (ایرانی) ۷/۲۶۹/۹۰
 ۵۹- دہقان چاچ ۷/۱۱۵/۴۹
 ۶۰- دیو سپید ۲/۸۵/۱۹۰
 ۶۱- دیوی کہ بہرام را فریفت ۸/۴۰۵/۱۴۹۵
 ۶۲- دیوی کہ سام اورا کشت ۶/۲۵۷/۶۵۹
 ۶۳- رای ۹/۲۶۴/۱۵۹
 ۶۴- رای ۸/۲۰۷/۲۶۴۵
 ۶۵- رای قنوج ۸/۲۰۸/۲۶۷۴
 ۶۶- رسول قیصر ۷/۴۰۱
 ۶۷- روشندل پارسی ۹/۲۳۰/۲۶۸
 ۶۸- رومی ۷/۱۰/۶۷
 ۶۹- رویین تن (اسفندیار) ۳۰۷/۲۳۶/۶
 ۷۰- زابلی ۱۰۸۱/۲۷۸/۴
 ۷۱- زن انوشیروان ۷۳۵/۹۵/۸
 ۷۲- زن بہرام سیاوشان ۹۳۴/۶۵/۹
 ۷۳- زن تاجدار جادوگر ۱۴۲۹/۴۰/۸
 ۷۴- زن جادو ۳۸۷/۲۸/۳
 ۷۵- زن جادو ۵۱/۱۶۹/۶
 ۷۶- زن داراب ۱۲۴/۳۸۰/۶
 ۷۷- زندانی خونریز ۱۷۷۸/۴۲۵/۸
 ۷۸- زن فرستاده شهر هروم
 ۷۹- زن گردوی ۲۹۵۴/۱۸۳/۹

- ۸۰- زن گشتاسپ ۹۰/۱۴۱/۶
 ۸۱- زن مهبود ۱۶۰۵/۱۴۹/۸
 ۸۲- ساسانی، ساسانیان ۳۵/۱۱۴/۷
 ۸۳- سالار بار کیخسرو ۵۷/۱۰/۵
 ۸۴- سالار پیکند ۲۶۷/۸۳/۶
 ۸۵- سالار خاور ۱۸/۱۱۰/۱ ح
 ۸۶- سالار مکران ۱۸۴۶/۳۳۴/۵
 ۸۷- سخنگوی بلخ ۴۶۱/۳۷/۷
 ۸۸- سست پایان ۶۵۴/۱۱۱/۲
 ۸۹- سگری ۱۳۳۷/۱۹۹/۴
 ۹۰- سماعیلیان ۶۵۷/۴۳/۷
 ۹۱- سه دختر قیصر ۲۲۳/۲۱/۶
 ۹۲- سه دلاور ترك ۱۴۲/۱۸/۹
 ۹۳- شاه تلیمان ۶/۱۱۴/۱ ح
 ۹۴- شاه چغانی ۱۸۱۹/۱۶۱/۸
 ۹۵- شاه چین ۷۷۴/۱۲۵/۱
 ۹۶- شاه خاور ۱/۲۶۳/۱
 ۹۷- شاه ختلان ۶۸۰/۲۵۲/۴
 ۹۸- شاه ختن ۴۲/۸۸/۵
 ۹۹- شاه زمین ۳۴۰/۹۹/۱
 ۱۱۰- شاه سمنگان ۷۱/۱۷۵/۲
 ۱۰۱- شاه سند ۱۳۷۶/۲۰۱/۴
 ۱۰۲- شاه سندل ۲۴۱۲/۴۴۲/۷
 ۱۰۳- شاه سوس ۴۳/۳۷۵/۶
 ۱۰۴- شاه شام ۲۷۲/۱۴۴/۲
 ۱۰۵- شاه کابل ۵۱/۳۲۵/۶
 ۱۰۶- شاه کابل ۲۴۱۲/۴۴۲/۷
 ۱۰۷- شاه کرمان ۱۳۱/۲۴۲/۵
 ۱۰۸- شاه کشمیر ۷/۴۴۲/۷ ح
 ۱۰۹- شاه کشمیر ۳۰۶۹/۲۳۱/۸
 ۱۱۰- شاه گنگ ۱۲/۲۳۴/۵ ح
 ۱۱۱- شاه مازندران ۷۳۷/۱۱۶/۲
 ۱۱۲- شاه مکران ۱۹۲۲/۳۴۸/۵
 ۱۱۳- شاه مندل ۲۴۱۳/۴۴۲/۷
 ۱۱۴- شاه مولتان ۷/۴۴۲/۷ ح
 ۱۱۵- شاه نشابور ۱۸۴/۳۵۴/۶
 ۱۱۶- شاه هاماوران ۱۲۸/۱۳۵/۲
 ۱۱۷- شاه هند ۲۶۳۲/۲۰۶/۸
 ۱۱۸- شاه هندوستان ۸۷/۱۳/۶
 ۱۱۹- شاه هیتال ۱۷۸۱/۱۵۸/۸
 ۱۲۰- شاه یمن ۳۶۸۷/۲۶۸/۸
 ۱۲۱- شبدیز ۱۳/۲۳۷/۹ ح
 ۱۲۲- شیرنگ ۲۲۰۵/۱۴۳/۳
 ۱۲۳- شیرنگ ۱۸۷/۱۸/۵
 ۱۲۴- شهر بت پرستان ۸۱۷/۱۲۱/۶
 ۱۲۵- فغفور ۶۱۷/۳۵۱/۸
 ۱۲۶- فغفور ۱۹۳۶/۱۶۷/۸
 ۱۲۷- فغفور ۳۰۶۹/۲۳۱/۸
 ۱۲۸- فغفور ۳۹۹۲/۲۴۸/۹
 ۱۲۹- قیصر ۴۰۲/۱۶۲/۱
 ۱۳۰- قیصر ۴۰۹۴/۲۹۳/۸
 ۱۳۱- قیصر ۲۸۲/۳۳۱/۸
 ۱۳۲- قیصر ۱۴۹۳/۹۸/۹
 ۱۳۳- کدخدای روستایی در روم ۲۱۲/۲۰/۶
 ۱۳۴- کفشگر توانگر ۴۱۷۶/۲۹۷/۸
 ۱۳۵- گرگ بیشه فاسقون ۳۰۴/۲۶/۶
 ۱۳۶- گوینده پارسى ۷۶۶/۹۷/۸
 ۱۳۷- مادر سیاوش ۳۵/۸/۳
 ۱۳۸- مادر شغاد ۳۳/۳۲۴/۶
 ۱۳۹- مادر گو ۲۸۵۱/۲۱۹/۸
 ۱۴۰- ماهی عجیب دریای خاور ۱۱۴۱/۶۹/۷
 ۱۴۱- مرد جهود ۸/۳۷۰/۹۲۸
 ۱۴۲- مرد جهود ۱۶۵۵/۱۵۱/۸
 ۱۴۳- مرزبان ری ۳۰۶۶/۱۹۱/۹

- ۱۴۴- مرغ سخنگوی ۱۳۸۰/۸۱/۷ .
۱۴۵- مهربان فردوسی ۲۷/۸/۵ .
۱۴۶- نره دیو دربار گشتاسپ ۹۷د/۷۱/۶ .
۱۴۷- هفت یل ۸۸۸/۶۰/۵ .
۱۴۸- یازده رخ (دوازده رخ) - ۵/۸۶ .

پانوشتهای مقدمه

- ۱) ماهیار نوایی . مجموعه مقالات ، به کوشش دکتر محمود طاووسی ، ج ۱ ، (شیراز ، مؤسسه آسیایی دانشگاه شیراز ، ۲۵۳۵) .
- ۲) فرهوشی ، کارنامه اردشیر بابکان ، (انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۵۴) ، ص ۴۱ .
- ۳) بلعمی ، ترجمه تاریخ طبری ، تهران ، خیام ۱۳۳۷ ، ص ۸۶ .
- ۴) دقیقی ، شاهنامه فردوسی ، ۶/۷۷/۱۸۸ به بعد و ← مجمل التواریخ و القصص ، به تصحیح ملک الشعراء بهار (تهران ، ۱۳۱۸) ، ص ۹۲ .
- ۵) غزالی ، نصیحة الملوك ، به تصحیح استاد جلال الدین همائی ، (تهران ، چاپ انجمن آثار ملی ، ۱۳۵۱ صص ۱۵۷-۱۵۴) .
- ۶) خواجه نظام الملک ، سیاستنامه ، به تصحیح جعفر شعار ، (شرکت سهامی کتابهای جیبی ، ۱۳۴۸) ص ۳۰ .
- ۷) نظامی گنجوی ، هفت پیکر ، (تهران ، سازمان کتابهای جیبی ۱۳۴۰) .
- ۸) فرهوشی ، کارنامه اردشیر بابکان ، ص ۵۵ .
- ۹) فردوسی ، شاهنامه ، چاپ مسکو ، ج ۷ ، صص ۱۴۷-۱۴۸ ، بیت ۶۵۶ .
- ۱۰) فرهوشی ، کارنامه اردشیر بابکان ، ص ۶۹ . در ترجمه کسروی از کارنامه اردشیر روستای «مانه» همان «ماندستان» که در فارسنامه ابن بلخی آمده ، خوانده شده است . ← ترجمه کسروی کارنامه (تهران ۱۳۴۲ ، و فارسنامه ابن بلخی ، چاپ نیکلسن ولسترنج (کمبریج ، ۱۹۳۱م) صص ۱۳۵ ، ۱۵۲ و ۱۶۳ .
- ۱۱) فرهوشی ، کارنامه اردشیر ، صص ۸۹-۱۰۱ .
- ۱۲) فردوسی ، شاهنامه ، چاپ مسکو ، ۷/۵۸/۵۵ .
- ۱۳) همان کتاب ، ص ۱۵۹ ، بیت ۷۴ .
- ۱۴) همانجا ، بیت ۸ .
- ۱۵) بلعمی ، ترجمه تاریخ طبری ، به کوشش مشکور ، صص ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ . نام هرچند بن سام نیز در بعضی نسخه های طبری «مرچند بن سام» آمده است . ← همان کتاب ، ص ۹۰ ، ح ۲ .
- ۱۶) ابوحنیفه دینوری ، اخبار الطوال ، ترجمه فارسی از صادق نشات ، ص ۴۶ .
- ۱۷) کریستن سن ، ایران در زمان ساسانیان ، ترجمه رشید یاسمی ، ج ۳ ، (تهران ۱۳۴۵) صص ۱۲۸ و ۱۳۴ .
- ۱۸) مجمل التواریخ و القصص ، به تصحیح ملک الشعراء بهار ، (تهران ۱۳۱۸) ص ۹۴ .
- ۱۹) همانجا ، ح ۲ .
- ۲۰) نامه تنسر به گناسب ، به تصحیح مینوی (تهران ، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی ۱۳۵۴) ، صص ۲۱-۲۴ .
- ۲۱) بلعمی ، ترجمه تاریخ طبری ، ص ۸۳ .
- ۲۲) همان کتاب ، ص ۸۴ .
- ۲۳) مجمل التواریخ و القصص ، ص ۹۴ .
- ۲۴) ← بلعمی ، ص ۸۴ ، ج ۲ ، به نقل از ص ۴۷۷ طبری .
- ۲۵) کریستن سن ، ایران در زمان ساسانیان ، ص ۱۳۹ .

مقدمه

جہل و پنج

- (۲۶) بلعمی، ص ۸۴.
- (۲۷) ابوحنیفہ دینوری، اخبار الطوال، صص ۴۵ و ۴۶.
- (۲۸) فردوسی، شاہنامہ، ۷/۵۶/۱۴.
- (۲۹) بلعمی، ترجمہ تاریخ طبری، صص ۸۵ و ۸۶.
- (۳۰) همان کتاب، ص ۸۷ و ← شاہنامہ ثعالبی، ص ۲۳.
- (۳۱) بلعمی، ترجمہ تاریخ طبری، ص ۸۲.
- (۳۲) یادنامہ دقیقی، ذبیح اللہ صفا؛ منظومہ یادگار زریر، ص ۱۷.
- (۳۳) دقیقی، شاہنامہ فردوسی، ۶/۷۷/۱۸۷.
- (۳۴) ← مأخذ ۳۱ ص ۱۶ و مأخذ ۳۲-۱۲۷-۶/۷۳.
- (۳۵) یادنامہ دقیقی؛ یادگار زریر، ص ۲۴ و همان صفحہ، ح ۳۵.
- (۳۶) مہرداد بہار، اساطیر ایران، (تہران، بنیاد فرہنگ ایران، ۱۳۵۲).
- (۳۷) یادنامہ دقیقی، یادگار زریر، ص ۲۴ و ح ۳۵ همان صفحہ.
- (۳۸) همان کتاب، ص ۲۵؛ شاہنامہ فردوسی، ۶/۲۱/۲۲۶.
- (۳۹) یادنامہ دقیقی، یادگار زریر، ص ۳۰.
- (۴۰) اساطیر ایران، ص ۱۸۴.
- (۴۱) یادنامہ دقیقی، یادگار زریر، ص ۳۰.
- (۴۲) اساطیر ایران، ص ۱۸۶.
- (۴۳) صادق کیا، ماہ فروردین روز خرداد (تہران، انجمن ایرانویج، ج ۲، ابن سینا) ص ۱۱.
- (۴۴) شاہنامہ، چاپ مسکو، ج ۱، ص ۳۰، بیت ۳۷.
- (۴۵) همان کتاب، ص ۱۹۶، بیت ۹۱۳.
- (۴۶) بہار، سبک شناسی، ج ۲، ص ۱۶۱.
- (۴۷) ماہ فروردین روز خرداد، ص ۱۶.
- (۴۸) محمود ہدایت، شاہنامہ ثعالبی، ترجمہ غرر ثعالبی، (تہران، ۱۳۲۸).
- (۴۹) شاہنامہ، ج ۸، ص ۱۵۰.
- (۵۰) ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۰۵.
- (۵۱) مجمل التواریخ والقصص، ص ۷۴.
- د ۱۴۰ ف ۱۰۹ س ۲۱ مقدمہ شاہنامہ
- (۵۲) شاہنامہ ثعالبی، صص ۲۱۳-۲۲۱.
- (۵۳) شاہنامہ، (چاپ مسکو)، ج ۷، ص ۱۱۶، بیت ۶۵.
- (۵۴) شاہنامہ ثعالبی، ص ۲۸۸.
- (۵۵) همان کتاب، صص ۲۸۳-۳۰۹.
- (۵۶) همان کتاب، ص ۳۴۰.
- (۵۷) همان کتاب، صص ۲۳۰-۲۳۱.
- (۵۸) شاہنامہ، ج ۷، ص ۲۲۱، بیت ۳۶.
- (۵۹) شاہنامہ، ج ۷، ص ۲۱.

- (۶۰) همان کتاب، ص ۲۵ .
- (۶۱) شاهنامهٔ ثعالی، ص ۱۹۸ .
- (۶۲) همان کتاب، ص ۲۰۰ .
- (۶۳) ایرج افشار، اسکندرنامهٔ نثر، (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب)، ص ۶۸ .
- (۶۴) نظامی گنجوی، شرفنامه، به اهتمام وحید دستگردی، (تهران، چاپ علمی)، صص ۳۶۱-۳۶۲ .
- (۶۵) شاهنامه، ج ۷، ص ۲۷، بیت ۲۸۰ و ۲۸۱ .
- (۶۶) شاهنامهٔ ثعالی، ص ۱۹۹ .
- (۶۷) شاهنامه، ج ۷، ص ۲۲، بیت ۲۷۸ و ۲۷۹ .
- (۶۸) شاهنامهٔ ثعالی، صص ۱۹۸ و ۱۹۹ .
- (۶۹) اسکندرنامه، ص ۳۱ .
- (۷۰) شاهنامهٔ ثعالی، ص ۱۲۵ .
- (۷۱) اخبار الطوال (متن عربی)، ص ۱۱۶ و مجمل التواریخ والقصص، ص ۳۷ .
- (۷۲) شاهنامه، ج ۷، ص ۱۵۶، بیت ۱۷۳۵ .
- (۷۳) اخبار الطوال، ص ۷۲ .
- (۷۴) طبری، صص ۵۲۶-۵۲۷ به نقل از حاشیهٔ ص ۱۵۳ بلعمی .
- (۷۵) فارسنامه، به تصحیح لسترنج و نیکلسن (کمبریج ۱۹۳۱)، ص ۹۴ .
- (۷۶) ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۹۶ و ۳۹۷ .
- (۷۷) اخبار الطوال، ترجمهٔ فارسی، ص ۱۰۹ .
- (۷۸) بلعمی، ص ۲۲۰ .
- (۷۹) شاهنامه، ج ۷، ص ۲۸۵، بیت ۳۷۵ و ۳۷۶ و ص ۲۸۶، بیت ۳۸۴ .
- (۸۰) اخبار الطوال، ترجمهٔ فارسی، ص ۵۹ .
- (۸۱) شاهنامه، ج ۸، ص ۷ به بعد تا ص ۱۹۴؛ ج ۹، بیت ۳۱۱۷ .
- (۸۲) اخبار الطوال، (ترجمهٔ فارسی)، صص ۶۴ و ۶۳ .
- (۸۳) مجمل التواریخ، ص ۵۹ .
- (۸۴) بلعمی، ص ۱۳۶ و ← ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۱۳-۳۱۷ .

آبتین 'Ābtīn

لو شناس کز مرز ایران زمین
یکی مرد بسد نام او «آبتین»
۱۵۴/۶۰/۱

پدر فریدون که از بیم روز بانان ضحاک به کوه و بیابانها گریخت؛ اما سرانجام گرفتار و کشته شد و از مغز سر وی برای ماران دوش ضحاک خورش ساختند.^۲
فرانک، همسروی، چون برای فریدون نژاد آبتین را باز می گوید، او را مردی ایرانی که از تخم کیان و از فرزندان تهمورث است می خواند^۳؛ و وی را بیدار، خردمند، دلاور و بی آرزو و بی وصف می کند.^۴ فریدون به داشتن پدری چون وی می یابد:
منم پور آن نیکمرد آبتین که بگرفت ضحاک از ایران زمین^۵

(۱) این کلمه در اوستا āthvoya است. بنابراین، صحیح آن «آبتین» است و ظاهراً بتصحیف «آبتین» ضبط شده است. اما از آنجا که این نام در سنسکریت āptiya آمده است، «آبتین» هم محتمل پیدا می کند. (بارتوله ۴۲۳، حاشیه برهان قاطع) āptiya در ودا پسر آب و بر آورنده روشنی از ابراست (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۳۳)، همان است که در اوستا، «آتویه»؛ در متون پهلوی، «اثفیان»، و در متون اسلامی، «آبتین» آمده است.

طبری و ابوریحان این نام را «اثفیان» آورده اند. (طبری، ج ۱، ص ۹۹؛ آثار الباقیه، ص ۲۲۶) اما مجمل التواریخ این نام را «اثفیال» ضبط کرده است. (ص ۲۶)
برهان قاطع معنی «آبتین» را «نفس کامل، نیکوکار، صاحب کردار نیک و اسمعدا السعداء» آورده است. (۲) ثعالبی می نویسد «ضحاک، پدر فریدون را ملزم به تسلیم فرزندش ساخت، اما چون او اطاعت نکرد، ضحاک او را هلاک ساخت و خانه اش را خراب کرد و گاو را که به طفل وی شیر داده بود کشت.» (شاهنامه ثعالبی، ص ۱۵) (۳) در مقدمه شاهنامه ابومنصوری، آبتین از فرزندان جمشید خوانده شده است. (بیست مقاله، ج ۲، ص ۷۸). در مجمل التواریخ آمده است، «جمشید راسه پسر بود، یکی از پریچهره، دختر زابل شاه، و دیگری دو پسر از دختر ماهنگ، مالک ماچین، یکی را نام هتوال و دیگری را همایون، و آبتین از همایون بزاد که پدر فریدون بود. (ص ۲۵). (۴) ابوریحان نیز وصفی همانند این از آبتین دارد، «و کان اثفیان رجلاً جلیلاً القدر و رفیع الهمه، منعماً علی الفقراء، متفقداً لاحوال اهل الخله و متماهداً لهم، جواداً علی الراجین...» (آثار الباقیه، ص ۲۲۶).

(۲۲۳/۶۹/۱)

۱۰/۳۰۰۰۳۵/۸۹/۹۰۳۲۳/۶۹۰۱۵۴/۶۰۱۱۷/۵۷/۱

چو «آخواست» و گرسپوز و بارمان
چو کلباد جنگی هزبر دمان
ح ۲۴/۱۰/۲

آخواست 'Axwāst

بنا بر بعضی نسخه‌های شاهنامه نام یکی از سرداران توران در زمان پشنگ است.

گمر «آدم» بد از خاک او بد زباد
یکی بنده‌ای بود با شرم و داد
ح ۲۷/۲۰۷/۹

آدم 'Adam

انسان نخستین و پدر نوع بشر بر طبق روایات اقوام سامی. معادل «کیومرث» ایرانیان.

→

۵) در اوستا، چندباری از آبتین یاد شده است. تنها مورد مستقل یادکردش در ضمن هوم یشت (یسناهای ۹-۱۱) است که بنا بر آن وی یکی از نخستین کسانی است که «هوم» را در جهان خاکی آماده ساخت و به پاداش کردارش دارای پسری شد به نام فریدون... (اوستا نامه مینوی، ص ۱۱۴؛ یسنا، ج ۱، ص ۵۷).

Gershevitch, Amber at Persepolis. pp. 188-189.

۱) این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه، شکلهای گوناگون دارد و به صورتهای «اخواست»، «آخاست»، «اخاست» و «اخواسپ» ضبط شده است. بنداری در ترجمه خود از شاهنامه این نام را «اخواست» آورده است. (الشاهنامه، ج ۱، ص ۸۴). یوستی صورتهای دیگری از این نام را «ارخاست»، «اوخواست» می‌داند. (ص ۱۳) این نام در طبری «اخست» و در نسخه بداهه «اخست» و «احشت» آمده است. (طبری، ج ۱، ص ۶۱۱). (۲) دکتر گرشیه‌ویج معتقد است که معنی این نام «آرزو شده» می‌باشد. (از تقریرات دکتر گرشیه‌ویج). (۳) مقدسی نوشته است که «در حدیث او را آدم‌التراب می‌نامند و کنیه او ابوالبشر است و در حدیث آمده است که وی پیامبری مرسل بوده است...» (آفرینش و تاریخ، ج ۳، ص ۸ و ۷).

آذر ^۱Aδar

خود و «آذر» و بیمن و مهرنوش
برفتند یکسر پر از جنگ و جوش
ح ۴/۱۵۳/۶

مخفف نام «نوش آذر» فرزند اسفندیار است. «نوش آذر»

آذرافروز ^۲Aδar - afrūz

یکی نام بیمن دوم مهرنوش
سیم «آذرافروز» گرد بهوش
د ۸۹۱/۱۵۴۷/۶ بروخیم

نام یکی از چهار پسر اسفندیار است.

۱) کلمه «آذر» در اوستا به صورت ātere و āthr و ātr و در پهلوی آتور atur و انخش atakhsh آمده است که در فارسی «آذر» و «آتش» شده است.

آدمی ^۳ādami

داد و دام بر بحد از آدمی
بسی مهربانتر به روی زمی
ح ۱۳/۱۴۰/۱

يك تن از فرزندان آدم. انسان، نوع بشر.

ح ۱۳/۱۴۰/۱: ۱۰۱۰۹/۵۶/۲: ح ۲۶/۱۲۵/۴: ۶۶۲۶/۴۷/۶: ۳۱۱/۲۳/۷: ۴۴۹/۳۱: ۱۷۸/۳۲۴/۹: ۲۲۴/۳۲۸

۲) این کلمه در متن شاهنامه چاپ مسکو به صورت «دل افروزطوش» آمده است. ۹۵۱/۱۲۷/۶ اما در نسخه‌های مورد مراجعه متن مسکو به صورت‌های «آذرافروزطوش»، «آذرافروزنوش» و «آذر افروزطوس» هم آمده است. ح ۱۲۷/۶ در مول «آذرافروز» است. (ج ۴، ص ۲۱۹، بیت ۹۲۲). بنداری این نام را «آذرافروز» آورده است. (الشاهنامه، ج ۱، صص ۳۳۴ و ۲۳۹).

در (فقره ۲۹ از فصل ۳۱ بند هشت) از سه پسر اسفندیار نام برده شده است و هومن Vohōman، آتورت ترسه āturtarsah و مهر ترسه. اما از این سه اصلاً در اوستا یاد نشده و جز «هومن» آن دو دیگر در متون پهلوی شهرتی ندارند. اما در شاهنامه چهار پسر به اسفندیار نسبت داده شده است: بهمن، مهرنوش، آذرافروز، نوش آذر. اگر در سددمقایسه این چهار نام با سه اسمی که در بندهشن یافته‌ایم بر آییم بدین نتیجه می‌رسیم که از آن هر سه اسم در شاهنامه با تحریف نسبتاً زیادی یاد شده، «هومن» به «بهمن» مبدل گشته و «مهر ترسه» به «مهرنوش» و «آتورت ترسه» به «نوش آذر» که شاید هیچ‌یک از آن «آذرنوش» باشد. اما در برابر آذرافروزطوس معادلی در بندهشن نداریم. (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۹۶). (بیت از دقتی است. ۳)

جو «آذرگشپ» و دگر برز مهر
دبیر و خردمند و با فر و چهر
ح ۱۱/۳۱۹/۸

آذرگشپ 'Aδargoš-asp

آذربانو Aδarbānū

(احیاء الملوک، ص ۴۳).

آذربرزین Aδarbo(a)rzīn

این نام در شاهنامه نیامده است اما در مجمل التواریخ (ص ۲۵) نام پسر فرامرز، پسر رستم است که سپهسالار بهمن بود. آذربرزین پسر فرامرز از دختر صورپادشاه کشمیر بود. (حماسه سرایی در ایران، ص ۳۱۵).

آذربرزین Aδarbo(a)rzīn

مردی که نژاد از شاپور ذوالاکتاف داشت و در روزگار سلطان محمود در کرمان میزیست و قسمتهایی از شاهنامه منشور را به نزد سلطان محمود برد. (مقدمه شاهنامه امیر بهادر، ص ۷).

ع

آذرپناه Aδarpanāh

این نام در متن چاپ مسکو به صورت زیر به کار رفته است:
به گاه و به تاج و به خورشید و ماه
به آذر گشپ و به «آذر پناه»

۱۳۳۸/۲۸۵/۸

(در نام رجال و آتشکده‌ها، دیده نشد).

۱) در پهلوی Atūr Gushnasp مرکب از آتور، Atūr به معنی آتش و گشسپ؛ Gushnasp مرکب از «گشن» به معنی «نروزینه» و «اسب» است. بنابراین کلمه «آذر گشسپ» به معنی «آتش اسب نر» می‌باشد و چنانکه در برهان قاطع و دیگر فرهنگها آمده است معنی آن «آتش جهنده» نیست. «آذرگشسپ» با اسقاط نون نیز (مثل مورد فوق) استعمال شده است. (مزدیسنا و ادب فارسی، صص ۱۹۷-۲۱۲) و (پژوهشی در اساطیر ایران، صص ۸۰-۸۵-۹۱-۹۲-۹۸).

بنا بر بعضی از نسخ شاهنامه نام یکی از سه دبیرانوشیروان است که هر مزدرا ندیشه کشتن وی بود و پس از مدتی در زندان او را هلاک کرد. ← (ایزدگشسب).

ح ۲۲۵/۲۲۲، ح ۲۱۱، ح ۲۳، ح ۱/۲۲۱، ح ۲۴، ح ۲۱۰/۲۱، ح ۲۷۰، ح ۲۵۵، ح ۸/۲۱۹/۱۱۱

آذرگشسب $\bar{A}dargos\bar{h}-asp$ ۲

جو برق درختان همی راند اسپ

به دست چپش ریمن «آذرگشسب»

۱۴۰/۱۸/۹

از سرداران بهرام چوبین است که در نهر وان میسره سپاه بهرام را فرماندهی می کرد و یکی از دوتن همراهان بهرام چوبین در نبرد با خسرو پرویز و چهارده تن دلاور همراه وی بود. ← (ایزدگشسب و ۸/۳۶۲/۲۱ ح؛ ولف، ص ۶).

ح ۱/۱۱۹، ح ۱۴۰/۱۸/۹، ح ۱۴۰/۴۰۷، ح ۲۶/۲۸۱، ح ۱۱۰۶/۸، ح ۲۶۲/۸۰۰

آذرگشسب $\bar{A}dargos\bar{h}-asp$

جو «آذرگشسب» و دگر شیرزبل

جو زنگوی گستاخ با شیر و پیل

۱۸۳۱/۱۱۷/۹

از سرداران خسرو پرویز که چون خسرو به نبرد با بهرام چوبین رونهاد وی نیز یکی از چهارده تن همراهان وی بود.

آذر مکان $\bar{A}darmek\bar{a}n$

← آذر مکان (ولف، ص ۶)

آذر مهان $\bar{A}darmeh\bar{a}n$

میان ننگ خون ریختن را بیت

به بهرام «آذر مهان» آخت دست

۱۴۳/۲۲۳/۸

(۱) در بسیاری از نسخه های شاهنامه این نام به صورت «ایزدگشسب» به کار رفته است. (ایزدگشسب). (۲) در نسخه به صورت «ایزدگشسب» هم آمده است. (شاهنامه چاپ مسکو، ۹/۱۸/۲۲۴). و به نظر می رسد که در این مورد «ایزدگشسب» صحیحتر باشد زیرا «ایزدگشسب» دلاوری بود که از آغاز شورش بهرام چوبین با وی بود.

پدر بهرام (بهرام آذر مهران)

۱۴۳/۳۲۳/۸۰۱۵۹/۳۲۴ و ۱۶۱۰۱۶۳/۳۲۵ و ۱۶۹ و ۱۷۲، ۱۸۷/۳۲۶۵

زن سلم را گرد نام «آرزوی»
 زن اور را ماه آزاده خوی
 ۴۲/۲۵۸/۱

آرزوی (Ar(e)zū(y)

نامی که فریدون بر زن سلم که دختر سرویمن بود، نهاد.

دلارام را «آرزو» نام بود
 همو میگار و دلارام بود
 ۸۱۹/۳۵۲/۷

آرزوی (Ar(e)zū(y)

نام دختر چنگ نواز ماهیار زرگراست که پیوسته با شادی میزیست و ماهیار وی را
 برای بهرام گور چنین وصف کرد:

همو میگسارست و هم چنگزن همان چامه گویت و لشکرشکن
 ۸۱۸/۳۵۲/۷

آرزو با بهرام گور به بزم نشست و برای وی چنگ نواخت و شاه ایران
 را ستود که

تن «آرزو» خاک پای تو باد همه ساله زنده برای تو باد
 ۸۴۴/۳۵۲/۷

بهرام گور بسختی به وی دل بست و او را از پدرش خواستگاری کرد و
 ماهیار پذیرفت و بهرام که ناشناس به خانه ماهیار آمده بود تازیانه خویش را بر در
 سرای ماهیار پیاویخت تا سپاه به گرد خانه وی گرد آمدند و شاه و آرزو را تا مشکوی
 شاه همراهی کردند:

برفت «آرزو» با می و با نثار پرستنده با تاج و با گوشوار
 ۹۱۶/۳۵۷/۷

۱) عزام در حاشیه ب شاهنامه نام آرزوی را «ارزدی» ضبط کرده است ۱۱ (الشاهنامه،
 ج ۱، ص ۴۲).

آذر نوش Aδar-nūš این نام در شاهنامه به صورت «نوش آذر» آمده است که پسر اسفندیار
 ←

بشد «آرزو» تا به مشکوی شاه

نهاده به سر برز گوهر کلاه

۹۴۹/۳۵۹/۷

۸۱۹/۳۵۲/۷ و ۸۲۳/۸۴۴/۳۵۳ و ۸۵۱/۸۶۷/۳۵۴-۸۷۲/۳۵۵-۸۹۹/۳۵۶-۹۱۵/۳۵۷ و ۹۱۶/۹۳۱/۳۵۸-۹۳۸
۳۵۹/۹۴۹

آرزو کرد برزین *Ar(e)zūKard(e) Borzīn* یکی «آرزو کرد برزین» به نام

دیگر بود بازند با نام و کام

ح ۲۴/۹/۵

این نام فقط در یک نسخه مورد مراجعه چاپ مسکو آمده است و به نظر می رسد که لقب گشتاسپ باشد.

آرش *Āraš*

چهارم کجا «آرش»ش بود نام

سپردند گیتی به آرام و کام

۱۹۲/۱۴/۲

است اما در غرر تعالی نام وی «آذر نوش» ضبط شده است. (غرر، ص ۳۶۴؛ شاهنامه تعالی، صص ۱۷۰ و ۱۶۷ و ۱۶۶). در یشت سیزدهم یک بار از وی یاد شده است و در بند هشت به صورت «آتور ترسه» آمده است. (یشت سیزدهم ۱۰۲/۲۴) و (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۹۶). در طبری نیز این نام آذر نوش است. (طبری، ج ۱، ص ۶۸۰). یوستی صورت دیگر این نام را «انوش آذر» ضبط کرده است (نامنامه، ص ۴) و معنی این اسم را «دوست دارنده آتش» گفته اند. (یشت سیزدهم، ۱۰۲/۲۴).

آزرونداد *Azar vandād* این نام نیز در غرر تعالی نام نسی است که

نوطه کشتن مهبود را چید. در شاهنامه به صورت «زروان» آمده است (شاهنامه تعالی، ص ۳۰۲). کریستن سن نام او را «زبرگان» *Zabargān* خوانده است. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۰۵). (۲) در پهلوی *arzōk* نیز ۲۸۱ *arzūk* او نوازا ۲۹۵ به معنی کام، خواهش، مراد، مشوق و محبوب. (برهان قاطع، ص ۳۱ و ج ۸، ص ۴۲).

(۱) این نام در نسخه های مختلف شاهنامه صورتهای گوناگون دارد. برخی آن را «آردشیر» به معنی «کی ارشش» و بالاخره «بی آذر» ضبط کرده اند. (۲/۷۴/۱۶ و ۱۸ ج). که در مورد

نام چهارمین پسر کیقباد است.^۱

وزو نیوتر «آرش» رزمز
به‌هرکار پیروز و لشکر شکن
۲۰/۱۲۹/۲۴۲/۵ ح

آرش *Āraš*

دلاوری ایرانی که در هنگام نبرد کیخسرو با افراسیاب به یاری کیخسرو آمده بود.

منوچهر «آرش» نگهدارشان
سه نام جتن سپه‌دارشان
۱۷۵/۲۴۵/۵

آرش *Āraš*

پدر منوچهر پهلوان خراسانی که در سپاه کیخسرو با افراسیاب می‌جنگید. ← منوچهر

جو میلاد و چون «آرش» مرزبان
جو پیروز اسپافکن از مرزبان
مول ۲۷۹/۲۶۳/۵

آرش *Āraš*

در بعضی از نسخه‌های چاپی شاهنامه (مول، بروخیم، دبیرسیاقی) نام یکی از دلاوران ایرانی است که در رایزنی برای گزینش جانشین یزدگرد بزهکار برادر دخمه یزدگرد، گردآمده بودند. ← پارس

چونرسی و چون اورمزد بزرگ
جو «آرش» که بد نامدار سترگ
۵۸/۱۱۶/۷

آرش *Āraš*

از شاهان اشکانی است.

→ «کی ارشش» به نظر می‌رسد که «ش» آخر ضمیر مفعولی متصل باشد. که بنداری این نام را «کی ارشش» آورده است. (الشاهنامه، ج ۱، ص ۱۰۴).

۱) در *اوستا* *erexsha* رخشنده (نامنامه، ص ۸۹). بارتولمه وجه اشتقاق آن را نامعلوم می‌داند. (بارتولمه، ص ۳۴۹) یوستی در ذیل کلمه *aršan* از *Arš* نام آور نشان می‌دهد. در طبری این نام «کی ارش» *Kai ariš* آمده است. (۲) در نسخه‌های مختلف شاهنامه، این نام به صورت‌های متفاوتی ذکر شده است مانند:

←

آرش ^۱Aras

چو «آرش» که بردی به فرسنگ تیر
چو پیروزگر قارن شیرگیر
۳۱۸/۲۷۳/۹

پهلوان نامدار ایران در روزگار منوچهر که تیراندازی بس توانا بود.^۲

۲۳۵/۶۶/۸۰۳۶۶/۳۲/۹ ج ۱۸۰۴۲۵/۳۵ ج ۲۶۰۳۱۷/۲۷۳

خسرو، ارجس (۱۲/۱۱۶/۷ ج) بنداری نیز این نام را خسرو ضبط کرده است. (الشاهنامه، ۲۳ ص، ۳۸) اما او را از شاهان اشکانی ندانسته است.

۱) اگرچه داستان آرش و تیراندازی او در شاهنامه نیامده است ولی در متون پیش از اسلام و بعد از اسلام از داستان آرش فراوان سخن رفته است. در یشت هشتم به داستان آرش چنین اشاره شده است که «ما ستاره زیبا و فرهمند تیشتری Tishtrya را می ستاییم که به سوی دریای Vourukasha (وئوروکش) به همان تندی روان است که تیرارخش شیواتیر [خشوی وی - ای شو Khshutha Ishu، سخت کمان]، آن کمان کش چیره دست آریایی که از همه قابلتر بود و از کوه خشوت [Khshutha] تیری از کمان رها کرد که به کوه خونونت [Khvanwant] فرود آمد. پس اهورامزدا بر آن تیر نغخه ای بدمید و ایزد آب و ایزد گیاه و میسر (مهر) دارنده دشتهای فراخ راهی برای گذر تیر گشودنده (یشت سیزدهم ۱۱۳/۲۶: مجمل التواریخ، ص ۲۳۰۹۰، به نقل از متون پهلوی، ص ۱۰۴) بهار نام آرش را در پهلوی (ایرش شیاک تیر) می دانند.

طبری که آرش را پهلوان روزگار منوچهر (منوشهر) می دانسد، می نویسد که «پس از آنکه شصت سال از کشته شدن توج سپری شد، افراسیاب با منوچهر در طبرستان نبرد کرد و سرانجام بر آن نهادند که مرز میان آن و به وسیله پرتاب تیر یکی از یاران منوچهر تعیین گردد که این تیر انداز ارشیاطیر (در نسخه ارشیاطیر، ارساطین) نام داشت که چون نامش را مخفف کردند آن را ایرش (در نسخه آرش، ایرشی، تاریش، انرش) گشتند و او تیری انداخت که از طبرستان به نهر بلخ رسید و از آن پس نهر بلخ مرز میان ایران و توران گشت.» (طبری، ج ۱، صص ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۹۹۲) در بعضی از نسخه های طبری نیز آمده است که منوچهر پس از این واقعه آرش را بر همه پادشاهان و بزرگان برتری داد. (ترجمه بلعمی از تاریخ طبری، ص ۲۳۰۳۷).

بلعمی نیز تفصیل داستان آرش را چنین آورده است: «پس صلح افراسیاب و منوچهر... بر آن شرط افتاد که حدی بنهند میان زمین ترك و از آن عجم. هر چه از آن

→

سوی حد ترکستان است، مرمک ترکستان را بود یعنی افراسیاب و هرچه از این سوی است منوچهر را بود هیچ کس را نباید که به حد یکدیگر اندر آیند... پس منوچهر مردی با قوت بنگریست که او آرش بود و اندر همه روی زمین از او تیر انداز تر نبود. او را بفرمود که بر سر کوه دماوند تیری بینداخت به همه قوت خویش و تیر از همه زمین طبرستان و زمین گرگان و زمین نیشابور و از سرخس و مرو (در نسخه: سرخس و بلخ) و همه بیابان مرو بگذشت و به لب جیحون افتاد و از همه شهرها و بیابانها بگذشت و افراسیاب را سخت اندوه آمد که چندان پادشاهی از حد سرخس تا لب جیحون به منوچهر بایست دادن و عهد کرده بود و صلح نامه نوشته نتوانست از آن سو گند باز آمدن... (بلعی، ص ۳۶).

در اخبار الطوال نام آرش به صورت «ارسناس» آمده و داستان او چنین است: «ارسناس نامی که منوچهر وی را مأمور تعلیم تیر اندازی به مردم کرده بود به پیش آمد و کمان را استوار کرد و تیری در جله آن نهاد و چنان پیش رفت تا به افراسیاب نزدیک شد و قلب افراسیاب را هدف تیر خود ساخت و در دم قلبش را شکافت و افراسیاب دردم بمرده (اخبار الطوال، نشأت، صص ۹۵ و ۱۱۱). در کتاب آفرینش و تاریخ مقدسی نیز آمده است که در زمان منوچهر آرش برای تعیین مرز ایران و توران نامزد شد آرش بر کمان خویش تکیه زد و خود در آن غرقه شد و تیری از طبرستان پرتاب کرد که در بالای طخارستان فرود آمد و آرش بر جای خویشتن بمرده. (آفرینش و تاریخ ۱۲۶/۳).

در غرر ثعالبی آمده است که آرش از بهلوانان «زوه» بود. «زوه» پس از آنکه با افراسیاب به توافق رسید که افراسیاب قسمتی از ایران را که معادل یک تیر پرتاب آرش کماندار باشد به ایران واگذارد، به ساختن تیری فرمان داد که چوبش از فلان جنگل و پرش از بال عقاب فلان کوه و پیکانش از آهن فلان معدن باشد. پس آرش را به افکندن آن اشارت کرد و آرش در عین پیری و آخر عمر گویی برای انداختن آن تیر مانده بود چه در حضور افراسیاب بر کوهی از کوههای طبرستان پر آمد، با کمان خود این تیر را که افراسیاب علامتی بر آن گذاشته بود افکند و همان دم جان سپرد طلوع آفتاب این عمل را انجام داد و نیز از طبرستان هوا گرفته به بادغیس رفت، همینکه خواست فرود آید چنانکه گویند ملکی به امر خداوند آن را طیران داده به خلم از شهرستان بلخ رسانید و در آنجای به محلی به نام کوزین افتاد که آفتاب همان دم در شرف غروب کردن بود. همینکه این تیر از خلم به طبرستان که افراسیاب در آن بود رسید و علامت خود بر آن دید و موثقی وی نیز سقوط آن را در مکان مذکور تصدیق نمودند بینهایت از مسافتی که پیموده متمجب گردید و چون دانست که مشیت الهی در آن مداخله داشته... قطعه‌ای را که بین مبدأ و مقصد تیر بود به او واگذارد (شاهنامه ثعالبی، صص ۶۱ و ۶۰).

←

آرمان ^۱ Ārmān

چو گردوی شاپور و چون اندیان
سپیدار ارمینه و «آرمان»
چاپ رمضان ۱۳۸۷/۵/۲۱۰۴

از سرداران خسرو پرویز که در رایزنی او با بزرگان حضور داشت.

ابوریحان نیز (در آثار الباقیه، ص ۲۲۰) به داستان آرش اشارتی دارد و می نویسد یکی ازدووجه تسمیه تیرگان آن است که در این روز «سندارمذ» تیر آرش را از کوه رویان به اقصای خراسان در میان «فرغانه» و «طبرستان» به درخت جوزی فرود افکند. ابوریحان آرش را چنین وصف می کند: واحضر ارش و کان شریفاً دیناً حکیماً و امر باخذ القوس و رمی النشابه فقام و تعری و قال ایها الملک و ایها الناس ابصروا بدنی فأنی بری من کل جراحة و علة و انی موقن بانى اذا رمیت بهذه القوس و السهم تقطعت قطعاً و تلفت نفسى و قد جعلتها فداء لکم ثم تجرد و مد القوس بما اعطاه الله من القوة فرمى بها و تقطع قطعاً و امر الله الريح حتى اختطفت النشابه من جبل الرویان و بلغ اقصی خراسان بین فرغانه و طبرستان فأصابت اصل شجرة من شجر الجوز کبيرة لم یکن لها فی الدنيا شبه من الاشجار کبراً و یقال ان موضع الرمية الى موقع النشابة الف فرسخ.

مجموعه التواریح می نویسد تیر آرش از قلعه آمل با عقبه مزدوران رسید و آنرا مرز توران خوانده اند (ص ۴۳)

فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین آورده است که
ازان خوانند آرش را کمانگیر
که از رویان به مرو انداخت یک تیر
Erekhsha در اوستا که در بهلوی aresh شده است در فارسی دری آرش است. لقب آرش در اوستا دارنده تیر تیزرو و روان است: Khshwivi ishu که ترجمه بهلوی آن «شی پاک - تیر» است (فرهنگ نامهای اوستا، ص ۱۴۰) که این لقب در فارسی «شیواتیر» شده است که «شیوا» به معنی تند و شتابنده است و جمعاً دارنده تیر تیزرو معنی می دهد.

(۱) به معنی آرزو، امید، حسرت، اندوه (ممین)
(۲) بیت از دقیقی است.

آرشی Araši

از آن زخم آن بهلو آشی
که سامیش گرزست و تیر «آرشی»
۵۷۰/۱۰۴/۶

منسوب به آرش کمانگیر.

چهارم کی «آرمین» بودیش نام
سپردند گیتی به آرام و کام
مول ۲۲۸/۲۴۲/۱

آرمین Armin^۱

نام چهارمین پسر کیقباد بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه^۲ — «آرمین و کی آرمین».

آزاد Azād

مردی که در مرو گرد می‌زیست و از نژاد زال بود و اخبار خاندان رستم را به یادداشت
(مقدمه شاهنامه امیر بهادر، ص ۷).

یکی پیر بد نامش «آزاد سرو»
که با احمد سهل بودی به مرو
۱/۳۲/۶

آزاد سرو Azād Sarv^۲

پیری سخنگوی و دانشمند که با سهل در مرو بود و بسیاری از سخنان گذشتگان را به
خاطر داشت و نژادش به سام نریمان می‌رسید. فردوسی داستان رستم و شغاد را از او
شنید و به نظم آورد. فردوسی او را «پیر دانش پژوه»، «هنرمند» و «گوینده باشکوه»
می‌خواند (۳۱/۳۲۴/۶) که بسیاری از رزمهای رستم را به یادداشت. فردوسی
گاهی او را «سرو» می‌خواند. ← سرو.

۱) این نام در چاپ مسکو نیامده است. (ولف، ص ۱۰؛ نامنامه، ص ۲۷؛ نلدکه DMG، ۳۲/۵۷۰ و اشپیکل ۱۹۵ و ۵۴). ۲) در بند هشتم این نام به صورت «کی بترشن» آمده است که با تحریف عجیبی روبرو شده است و در اوستا نیز این نام به صورت «کوی بترشن» Kavi Byarshan آمده است. (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۹۹ و ۳۷؛ کیانیان، کریستن سن، صص ۲۳ و ۲۴ و ۴۷ و ۱۰۷ و ۱۱۱ و ۱۷۲) عبدالقادر در فرهنگ خود این نام را چنین آورده است:

کجا آرمین بود چارم به نام بدین هر چهاران بدی شاد کام

(لغت شهنامه، ص ۲۳). ۳) فردوسی «آزاد سرو» را از ملازمان احمد بن سهل معرفی کرده است. احمد بن سهل مردی بود از بزرگان عصر سامانی که در عهد نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱ هـ) به نهایت شهرت خویش رسید. «اما آزاد سرو یا سرو» نام پیری است که

آزادسرو *Āzād Sarv*

یکی از ردان، نامش «آزادسرو»
ز درگاه گسری بیامد به مرو
۹۹۰/۱۱۱/۸

مردی دانا و پرهیزگار در روزگار انوشیروان که ازسوی انوشیروان به جستجوی خوابگزاری توانا به مرو رفت و در آنجا موبدی را یافت که به کودکان درس می داد و در مجلس همین موبد بوذرجمهر رایافت که داوطلب گزارش خواب شاه ایران گشت و آزاد سرو وی را به درگاه انوشیروان برد.

آزاده *Āzāda*

کجا نام آن رومی «آزاده» بود
که رنگ رخانش به می داده بود
۱۶۷/۲۷۲/۷

نام کنیزک رومی بهرام گور که مندروی را در یمن برای بهرام خریده بود. آزاد
چنگ نوازی نیک بود و بهرام با وی براسبی می نشست که چهار رکاب داشت. روزی

→

در خدمت او می زیست و معاصر فردوسی که نزدیک بیست و سه سال پس از مرگ احمد بن سهل بزاد نمی توانست بود. علی الخصوص که توجه فردوسی به نظم احادیث عجم و مرگ احمد نزدیک هفتاد سال فاصله داشت و یقیناً آزاد سرو پیر در طول این اعوام جهان را بدرد گفته بود بنا بر این... فردوسی شخصاً از آزاد سرو رزمهای رستم را روایت نکرد بلکه از مأخذی که در دست داشت استفاده برد و در آن مأخذ او، اخبار رستم منقول بود از روایت سرو. اتفاقاً در آغاز سخن فردوسی این امر تصریح شده است و فردوسی خود می گوید:

کنون کشتن رستم آریم پیش
ز دفتر همیدون به گفتار خویش
«ذکر کلمه دفتر در این بیت... دلیل است بر اینکه فردوسی روایت آزاد سرو را مع الواسطه نقل کرده است.» (حماسه سرایی در ایران، صص ۱۸۱ و ۱۸۰، ولف، ص ۱۱۱، شاهنامه، ص ۵۳ و فردوسی و شعر او، ص ۷۷) که نتیجه می گیرد که بسیار مستبعد است «آزاد سرو» در زمان فردوسی حیات داشته و فردوسی او را دیده باشد.

۱) در بهلوی *āzātak* او نوالا ۳۲۵ درختنی *āzāta* سرهارولد بیلی، روزگار نو، ج ۴، ش ۳. ۲) در غرر نام وی آزاد دار است (شاهنامه ثمالی، ص ۲۵۸). ثمالی می نویسد که «کنیزک مجروح شد و مدتی در بستر به سربرد و بعضی گفته اند در اثر سقوط و پاهای شتر هلاکت یافت.» (شاهنامه ثمالی، ص ۲۵۹).

بهرام با آزاده به شکار رفته بود که در شکارگاه دو آهوی نر و ماده را دید و آزاده را گفت:

کدام آهو افکنده خواهی به تیر

که ماده جوانست و همتاش پیر

۱۷۶/۲۷۴/۷

اما آزاده بهرام را گفت که مردان با آهو نبرد نمی کنند تو اگر می توانی آن آهوی نر را ماده ساز و آن آهوی ماده را نر، و سرو پای و گوش او را بهم دوز. بهرام کمان را به زه کرد و دو پیکان به سوی دوشاخ آهوی نر افکند و سروهای وی را جدا ساخت و آهوی نر چون آهوان ماده گشت. آنگاه دو تیر بر سر آهوی ماده فرود دوخت و چون دو شاخ بر سروی نشانید. پس به سوی آهوی نر اسب تاخت مهره ای بر گوش او انداخت و آهو تا خواست گوش بخارد تیری نیز بر پای او زد که پای او را به گوشش دوخت و بدین سان بهرام دست و پای و گوش آهوان را بهم بست و سرانجام خشمناک آزاده را بر زمین افکند و:

هیون از بر ماه چهره براند

برو دست و چنگش به خون درفشاند

چنین گفت کای بیخورد چنگزن

چه بایست جستن به من در، شکن

۱۹۸/۲۷۵/۷

بهرام پس از آنکه آزاده را در زیر پای اسب فرود افکند دیگر وی را به شکار نبرد.

۱۱ ج ۱۹۳/۲۷۵، ۱۷۷، ۱۷۴/۲۷۴ و ۱۶۸، ۱۶۷/۲۷۳

۱) نظامی در هفت پیکر نام کنیز چینی بهرام که او را به دوختن گوش گور برانگیخت «فتنه» می داند. در داستان نظامی ماجرا چنین ادامه می یابد که «فتنه» مهارت شاه را نتیجه تمرین می داند و چون شاه می رنجد کنیز را به سرهنگی می سپارد تا او را بکشد. «فتنه» سرهنگ را با خود یار ساخت و سرهنگ او را به دهی که کوشکی در آن داشت فرستاد و فتنه هر روز گوساله ای را از پله ها به پشت بام برده بازمی گرداند تا این گوساله به گاوی شش ساله تبدیل شد، پس سرهنگ را بر آن داشت تا مهمانی بسازد و شاه را فراخواند و نیروی را بنمایاند و سرهنگ نیز چنین کرد و بهرام که هنر فتنه را دید بدو دل خوش کرد. (هفت پیکر، صص ۴۳-۵۰).

کرستن سن در (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۰۰) می نویسد: «جامی که متعلق به موزه ارمنستان لنینگراد است بهرام پنجم را نشان می دهد که پرشتری سوار است و محبوبه جوانی را در پشت خود گرفته است. تفاوت مقام اجتماعی بین شاه و آن زن را به وسیله اختلاف قد

←

آزاده *Āzāda*

ز مادر همه مرگ را زاده ایم
از ایدونکه ترکیب از آزاده ایم
۱۰۸۴/۳۷۹/۸

ایرانی در برابر ترک و تازی.

آزاده خو *Āzadaxū*

زن سلم را کرد نام آرزوی
زن تور را نام «آزاده خوی»
چاپ رضایی ۱۴۹۱/۶۴/۱

آزاده خوی *Āzadaxūy*

نامی که فریدون بردخترشاه یمن، سرو که زن تور بود، نهاد.^۳

آزر *Āzar*

ابا ناله بوق و با کوس تفت
به خان ابراهیم «آزر» برفت
۶۲۸/۴۱/۷

نام پدر ابراهیم خلیل.^۴

→

آنان معلوم کرده اند.

مقدسی داستان را همانند شاهنامه آورد است و نوشته است که بهرام کنیزک را کشت (آفرینش و تاریخ، ج ۳، ص ۱۴۲).

۱) آزاده در برابر ترک و رومی و تازی همه جا در شاهنامه به ایرانی، اطلاق شده و در عربی هم «بنو احرار» ایرانی زادگان یمن را گفته اند. (لغتنامه؛ برهان، ج ۵).
آزاده *Āzāda* لقب نوزد پادشاه پیشدادی. (لغتنامه، ص ۸۶/آ، نامنامه، ص ۵۳؛ فهرست ولف، ص ۱۱). گرشیه و بیج با تردید این کلمه را در پارسی باستان *addad-da* می دانند (Amber at Persepolis, p.190).

۲) در حاشیه شاهنامه چاپ مسکو بیت فوق بدین صورت آمده است:

زن سلم را کرد نام آرزوی
زن تور را ماه آزاده خوی.

۴۲/۲۵۸/۱

۳) می توان تصور کرد که زن تور «ماه» نام داشت و آزاده خوی صفت اوست. (الشاهنامه ج ۱، ص ۴۲، ج ۱، فهرست ولف، ص ۱۱، نامنامه، ص ۱۳/۱، ص ۵۳).

۴) این نام در قرآن مجید (سوره، الانعام/آیه ۷۶) آمده است ولی در مدارک قدیمی به عنوان

←

آزرم دخت 'Azarmdoxt

یکی دخت دیگر بد «آزرم» نام
ز تاج بزرگان رسیده به کام
۱/۳۰۷/۹

آزرم دخت، دختر خسرو پرویز بود که پس از مرگ خواهرش پوران دخت، به پادشاهی ایران رسید^۳ و پس از آنکه چهار ماه با داد و نیکویی فرمانروایی کرد در آغاز پنجمین ماه شهریاری در گذشت و ایرانیان «فرخ زاد» را از جهرم فراخواندند و به جای او بر

→ نام پدر ابراهیم یاد نشده و نام حقیقی او «تارخ» یا «تارخ» است. فرنکل (Frankel) به دلایلی «حازر» و «آزر» را مأخوذ از کلمه عبری Elāzār دانسته، گوید: آن نام خادم وفادار ابراهیم بود. آزر به «بتگر» و «بت تراش» معروف است. (معین، فرهنگ اعلام، ج ۵، ص ۳۳).

(اخبار الطول، ص ۷) سلسله نسب ابراهیم را چنین آورده است: «ابراهیم پسر آزر، پسر تارخ، پسر ناخور، پسر ارخوا، پسر شالغ، پسر ارفخشذ که مردم عجم او را ایران می گفتند» دینوری نکته جالبی در باره آزر دارد و می نویسد: «نمرود که عجم او را فریدون می نامند، هفت تن از خاندان خود را برگزید و آنان را کوهباران اقب داد و زمام امور خویش را به دست آنان سپرد و هر یک را به کاری مستقل برگزاشت. آزر پدر ابراهیم یکی از آن هفت تن برگزیده بود.» (اخبار الطوال، ص ۸).

۱) صورت صحیح این نام «آزرمی دخت» است. جزء اول در اوستا zarēma - a می باشد که خود مرکب از a علامت نفی و zarēma هم ریشه zauruna و zairina که هر دو صفت است و به معنی پیرو شکسته است. zarant در سنسکریت و Jarant هم به همین معنی است و zaurvā نیز به معنی پیری آمده است. در پهلوی نیز zarmān به معنی پیری آمده که در فرهنگهای فارسی هم به معنی پیرو فرتوت یاد شده است. نام و لقب پدر رستم «زال» و «زر» هر دو از یک ریشه و به یک معنی است یعنی فرتوت. پس «آزرم» یعنی پیر ناشدنی و فرسوده نگشتنی و آزرمی دخت یعنی «دختر همیشه جوان» (فرهنگ ایران باستان، صص ۳۱۹ و ۳۱۲، ۷۳) در (برهان، صص ۳۶ و ۳۷) آمده است «اینکه بعضی آن را مخفف آزرمین دخت (دختر شرمگین) گفته اند مبتنی بر فقه الله عامیانه است، و پورداوومی نویسد آزرم از بنیادی دیگر است (آناهیتا، صص ۳۷۲، ۱۳) در (سنی ملوک الارض، صص ۴۲) این نام و آزرمین دخت است که شمارهها احمر و سراویلهها علی لون الماء موشحه و تاجها اخضر قاعده

تخت پادشاهی نشاندند.

←
علی السریر و بیمناها طبرزین معتمده بیسراها علی السیف... و در اخبار الطوال، ص ۱۰۳
«آذر میدخت» است که این صورت مطلقاً صحیح نیست.

(۱) بلعمی می نویسد: آذر می دخت کسی را وزیر نکرد و بسیار نیکو روی بود و فرخ هرمزد سپهد خراسان و پدر رستم به او کس فرستاد و وی را خواستگاری کرد... آذر می دخت او را فراخواند و با او پنهانی قرار دیدار نهاد ولی از نگهبانان خواست که چون اندر آید او را بکشند و چنین کردند و سر او را برگرفتند. رستم پس روی سر برداشت و با آذر می دخت جنگ کرد و او را بگرفت و با وی قهر کرد و از وی مراد خویش بستد، بعد از آن هر دو چشمش کور کرد و بعد از آن او را بکشت... (بلعمی، صص ۲۵۹ و ۲۶۰).

در (اخبار الطوال، ص ۱۰۳) آمده است که گروهی از ایرانیان «نزد یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز رفتند و وی را که جوانی شانزده ساله بود به پادشاهی برداشتند و از سوی دیگر جمعی به خواجوی آذر می دخت پایدار ماندند و کار ایشان به جنگ کشید سرانجام پیروزی نصیب یزدگرد شد و آذر می دخت را از سلطنت خلع و یزدگرد را پادشاه کردند.»

ثعالبی نکته‌ای بیشتر از بلعمی و اخبار الطوال دارد که «اگر عمر آذر می دخت وفامی کرد ملکه‌ای بتمام معنی کلمه می شد ولی موقمی او به سلطنت رسید که از طلوع دولت اسلام اقبال مملکت ایران رو به افول نهاده بود.» (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۵۵). ابن بلخی نیز داستانی را که بلعمی آورده است ذکر می کند و تنها می افزاید که «گویند او را زهر دادند. و رستم این زن را هلاک کرد...» (فارسنامه، ص ۱۱۰). مجمل التواریخ نیز وصفی از آذر می دخت دارد: «خواهر بوران بود و دختر کسری پرویز، نه از این مادر، و در فیروزنامه هم دختر نوشروان گوید نام او خورشید و پدرش به لقب آذر می خواندی از دوستی که وی را داشت، پیراهن او سرخ نکاشته است ملون و شلوار آسمانگون و تاج بر سر، بر سر نشسته به دست راست تبرزینی و چپ بر تیغ تکیه زده» (مجمل التواریخ، ص ۳۸).

در تاریخ طبرستان هم آمده است که «آذر می دخت آن دختر است که رسول... می گویند و این لامة ملکته النساء... بزرگان ایران آذر می دخت را فرمودند که با او را با درگاه خوانند و سپاه بدو سازد پیش باو مثال نبشتند گفت به خدمت عورات حزم مردم بی ثبات راضی و راضی نباشند به آتشکده به عبادت مشغول شده» (تاریخ طبرستان، ص ۱۵۳).

←

بیمامد فرخ زاد «آزرمگان»
دزم روی ، بازیر دستان ژگان
۲۸۱۵/۲۳۸/۹

آزرمگان ^۱Āzarmegān

پدر «فرخ زاد» سردار ایرانی در روزگار خسرو پرویز .

شنیدی که از «آفریدون» گرد
ستمکاره ضحاک تازی چه برد
۲۳۵۵/۱۵۰/۲

آفریدون ^۲Afrīdūn

← فریدون

→
(۳) مسعودی مدت پادشاهی او را یکسال و چهار ماه می نویسد. (مروج الذهب، ج ۲ ص ۲۳۴). (۴) بنا به قول دینوری «یزدگرد» جای آزر می دخت را گرفت (اخبار الطوال، ص ۱۳۰) ولی بلعمی می نویسد، «مهر جشنس» را به جای او نشانند که از فرزندان اردشیر بابکان بود (بلعمی صص، ۱۶۰ و ۲۶۱) اما در فارسنامه «فرخ هرمز» مدعی سلطنت آزر می دخت است (ص ۱۱۰) حمزه نیز جانشین او را «یزدجرد بن شهریار» می نویسد (سنی، ص ۴۳).

کریستن سن می نویسد: کیفیت وفات آزر می دخت معلوم نیست و پس از آزر می دخت در حدود سال ۶۳۰-۶۳۲ دو تن سلطنت کرده اند هر مزد پنجم و خسرو چهارم که جز نامی از آنها معروف نیست ظاهراً این دو تن فقط در بعضی قسمت های کشور به پادشاهی پذیرفته شده اند. فرخ زاد خسرو (خوره زاد خسرو، فرخو، فرخ) که از اعقاب خسرو پرویز بود بر پایتخت ایران تیسفون دست یافت. «ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۲» «آزر می دخت در ۶۳۰ میلادی در تیسفون تاج شاهی بر سر نهاد...» (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۳۳).

(۱) یوستی این نام را در پهلوی **azarmik** می داند (نامنامه، ص ۵۴).
(۲) برهان قاطع می نویسد: «آفریدون به سکون ثالث نام اصلی فریدون است و بعضی او را ذوالقرنین اکبر می گویند.» (برهان، ج ۱، ص ۵۱).

جدا شد از او کودکی چون باری
به چهره به سان بت «آزری»^۲
۶۶/۱۵۰/۲-د ۹۹۱/۱۳۲/۶

آزری ^۳Āzari

منسوب به آزر ← آزر
(۳) بیت از دقیقی است .

۱۱۱/۵۷/۱، ح ۵۹/۱۱۸۴/۶۱/۱۲۳۶/۶۴، ۱۷۸/۹۰، ۵۴۸/۱۱۲، ۵۵۸/۱۱۳
 و ۱۲ ح، ۷۵۶/۱۲۴ و ۲ ح، ۱۱۸/۶۴۱، ۶۳۳، ۶۲۸/۱۱۷، ۶۰۱/۱۱۵،
 و ۱۲۷ و ۱۲۳/۷۰، ۲/۶۸، ۹۰/۲۶۶، ۴۹/۲۵۷، ۱۴/۲۵۲، ۱۴۰/۱۳۱، ۸۶۷/۱۳۱،
 ۱۶۲/۳۵۴، ۵۷۵/۲۳۸، ۷/۱۱۴/۳۰ ح؛ ۱۵/۳۴۲، ۶/۲۰/۲۱۲؛ و ۱۹ ح
 ۳۲۹۰/۲۰۵/۹، ۳۱۱/۷۰/۱۶ ح و ۸/۴۰/۱۸۱ و ۱۸۰/۴۰/۱۶ ح، ۳۷۱/۱۳ ح
 ۵۵۹/۳۵۶، ۱۲/۳۱۲، ۲۵ ح و ۳۵۲۹ و ۳۵۲۵ و ۲۲۰/۳۵۲۱، ۴ ح و ۲۰۸ ح،
 ۱۳/۳۹۹

آورد اردشیر *Āvard-ardašēr*

← اردشیر

سپهسدار چون قارن کاوگان
 سپهکش چوشیروی و چون «آوگان»
 ۵۱۱/۱۱۰/۱

آوگان (*Āvagān*)

← آوگان

آوگان *Āvāgān*

مردی ایرانی که پیشرو سپاه فریدون بود.

سوی «آوه» و سمگنان کرد روی
 که بودند شیران پرخاشجوی^۲
 ۷۵۷/۲۸۱/۵

آوه *Āvah*

(۱) این نام در بعضی از نسخه‌های شاهنامه «اندیان» و «آزرکان» آمده است ۱/۱۱۰/۱ ح ۶/۱۱۰/۱
 و ۱/۱۱۶/۱ ح و لف این نام را (*āvakān*) ضبط کرده است (ص ۴۳) و یوستی می‌نویسد
āve اصلش اوستایی است و به معنی مهربان و دستگیر است. (نامنامه، ص ۵۳).
 (۲) یوستی این نام را *āweh* ضبط کرده است که از دلاوران تورانی است و نام پدر وی
 را سمگنان *Semkenān* نوشته است. (نامنامه، ص ۵۳) که این نام را به معنی مهربان
 آورده است. «واژه آوه» که در فرهنگهای فارسی به معنی آه و وای و افسوس گرفته شده
 همان آویه اوستایی است (*āvōya*، آوه) که درباره ۱۴ اردی بهشت
 یشت و بساجاهای دیگر آمده است. (یادداشت‌های پنج گانه، ص ۲۶۳).
 (۳) این نام در نسخه‌های شاهنامه به صورتهای مختلفی ضبط شده است. در بعضی نسخه‌ها
 «آوه سمگنان» است، پس گویو بود آوه سمگنان/ برفتند خیلش دمان و دنان ۵/۲۴۶/۳۵ ح

از دلاوران ایرانی که در نبرد بزرگ کیخسرو و با افراسیاب در میسرده سپاه ایران می جنگید و بر طبق بعضی از متون فرزند سمگنان بود (۵/۲۴۶/ح).

به گیتی نبوده کسی دشمن
مگر بدکنش رین «آهرمن»
۲۹/۱

آهرمن Aharman

در شاهنامه این کلمه را باید آهرمن، خواند. (به فتح اول و سوم)

← اهریمن . ۲۲/۱۳۶، ۱۴۳/۹

ح ۸/۲۲۸، ۱۳۸۰/۱۲۶، ۲۲/۱۴۳، ۱۲۱/۷۰۳، ۳۰/۳۴ و ۲۲/۹ و ۲۱/۲۹،
۱۰۳/۵۰۱، ۸۹/۲۴۳، ۸۸/۲۲۹، ۸۷/۲۱۹، ۷۹/۶۸، ۳/۳۲/۷ ح؛ ۲۵۰
۲۰۹/۳۱۸۴، ۱۹۶/۲۹۹۵، ۱۴۷/۲۲۵۷، ۳/۱۳۲/۲۰۷۴؛ ۲۲۲/۶۷۱،
۲۴۲/۳۶۷۸، ح ۱۸ و ۳۶۵۷/۲۴۱۳۶۵۷، ۲۱۵/۱۵ ح، ۲۱۰/۳۲۱۰،
۳۲/۲۹۶، ۱۳۵۲/۲۳ ح و ۲۸۰/۱۱۱۱، ۱۳۰/۲۳۵، ۳۷۰۷/۲۴۵ و ۳۷۰۳،
۴۰/۵۵۷، ۳۸/۵۴۴، ۲۲/۵۱۵، ۱۳۹/۲۴۵ و ۱۴/۱۲۷/۳۰۴ ح، ۳۰۳
۱۹۰۷/۱۲۶، ۷۲۶/۱۲۴، ۶۹۵/۱۲۳، ۶۶۴/۱۲۱، ۶۳۷/۱۰۲، ۲۸۲/۵۹۳

ع

→

اما همچنانکه در بیت ۷۵۷/۲۸۱/۵ آمده است «آره» و «سمگنان» دو تن از سرداران کیخسرو شمرده شده اند. به علاوه در بعضی نسخه ها «یاوه همگنان» است (۵/۲۴۶/ح) و در بعضی نسخه ها «آره و سمگنان» (۵/۲۸۱/۷۵۷)، در مول به جای «آره سمگنان» «سمگنان» ضبط شده است (مول، ج ۴، ص ۳۶)، و لف این نام را به صورت «آره سمگنان» آورده است و «آره» را پس از «سمگنان» خوانده است. (ولف، ص ۴۳).

آهرمنی. Aharmeni

منسوب به آهرمن، ۱۶۴۵/۱۷۹/۵ کیش آهرمن، ۱۹۱/۲، ۲۹۳۰/۱، ۸۵۳/۱۳۰/۱،
۴۵۵/۱۸۱/۷ دل و زور آهرمنی، ۶۴/۱۷۰، ۶۸۶/۵۱/۶ بند آهرمنی
۸۷۱/۱۰۴/۸ کردار آهرمنی ۲/۲۱۶ کیش آهرمنی ۱۹۱/۶۳۲، پر خاش آهرمنی
۲۲۸۱/۱۸۶، ۳۷۳۹/۲۷۱ کیش آهرمنی ۱۳۸۲/۳۹۸ - دام آهرمنی، ۷۸۸/۳۶۱
۲۱۲/۳۲۷ کردار آهرمنی، ۲۵۴/۸ - تیغ آهرمنی، ۱۷۷۴/۱۱۴/۹ ۶۱/۲۳ پیکار
آهرمنی، ۱۷۵۴/۴۲۳ کیش آهرمنی، ۵۵/۳۱۵ رسم آهرمنی، ۳۸۴/۴ IV

۱۹۶،۴۲۴/۲۶۰ ، ۱۲۴ ۲/۳۰۹، ۲۴۲۸/۳۸۰ ، ۲۶۹۷/۳۹۵ ؛ ۴۷۱/۳۷/۶
 و ۵۸۶/۴۴ ، ح ۲۳ ، ۶۷۰/۵۰ ، ۴۲/۶۸ ، ۱۰۹/۷۲ ، ۲۷۱/۸۴ ، ۳۵۸/۹۰ ،
 ۳۶۴۳ ۳۹/۱۳۸ ، ۲۱۰/۱۴۸ ، ۲۵۷/۱۵۳ و ح ۱ ، ۸۴/۱۷۱ ، ۱۲۷/۱۷۳ ، ۱۷۷/
 ۱۲۵۷۹/۲۵۲ ، ۱۴۳۵/۳۰۷ ، ۱۷۸/۳۳۱ ، ۲۷۹/۳۳۸ ، ۳۸۲/۲۸/۷ ؛ ۴۹۸/
 ۳۴ ، ۶۷۷/۱۴۹ ، ج ۲۱/۳۹۱ ؛ ۲۲۴/۶۵/۸ ، ۷۶۷/۹۷ ، ۸۶۲/۱۰۳ ،
 ۱۱۲۸/۱۲۰ ، ۱۵۰۳/۱۴۳ ، ۱۶۴۹/۱۵۱ ، ۱۸۴۴/۱۶۲ و ح ۲۴ ، ۲۴۰۳/
 ۱۹۳ ، ۲۴۲۲/۱۹۴ ، ۲۴۲۵/۱۹۵ ، ۱۹۶/۲۴۴۶ ، ۲۴۶۲/۱۹۷ ، ۳۷۷۸/۲۷۳
 ۳۸۰۲/۲۷۴ ، ح ۲۱/۳۰۳ ، ۱۵۰/۳۲۴ ، ۱۷۱/۳۲۵ ، ۱۷۷۰/۴۲۴ ، ۳۹/۱۲/۹
 ۲۵۱۳/۱۵۸ ، ۳۱۱۰/۱۹۴ و ح ۱۲ ، ۴۰۷۲/۲۵۲ ، ۱۸۴/۲۶۵ ، ۳۶/۳۱۳
 ، ۱۳۱/۳۲۱ ، ۳۵۰/۳۴۰

آیین گشسب 'Ayin goš-asp

به «آیین گشسب» آن زمان شاه گفت

که با او بدش آشکار و نهفت

۱۳۱۶/۲۹۴/۸

دبیر هرمزانوشیروان است چون گنج پرموده را از برابر هرزمزی گذرانند هرمز از او
 پرسید که کار بهرام چو بین را که این همه غنیمت به درگاه فرستاده است چگونه می بیند

۱) این نام در اخبار الطوال «یزدان گشسب» است که رئیس وزیران هرمز بود و داستان
 او چنین است ، «چون غنایم به هرمز رسید و پراو عرضه شد وزیران و مرزبانان نیز
 حضور داشتند یزدان گشسب رئیس وزیران به عرض رساند، شهریارا چقدر سفره‌ای که
 این لقمه از آن برداشته شده است بزرگ بود، هرمز تحت تأثیر این سخن قرار گرفت
 و در امانت و دوستی بهرام به گمان افتاد و پنداشت که حقیقت همان است که (یزدان گشسب)
 گفته، (اخبار الطوال، صص ۸۷ و ۸۸). بلغمی نام این مرد را «یزدان بنخش» آورده است و
 جمله او را چنین ضبط کرده است، «این نه بسیار است این يك نواله است از آنکه بهرام
 برگرفته است و آن سوری بود که بهرام یافته است بنگر که آن سور چون بوده است که
 يك نواله‌وی چنین بوده است.» (بلغمی، ص ۱۹۱).

در بعضی نسخه‌های شاهنامه این نام «آذر گشسب» آمده است ۸/۴۲۶/۸ ح و
 بنداری این نام را «آذین گشسب» آورده است. (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۹۵).

ثعالبی نیز این نام را «آذین گشسب» نوشته است (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۱۹).
 مسعودی در مروج الذهب نام وزیر هرمز را «ارینخس خوزی» می نویسد (مروج الذهب،
 ص ۲۶۶).

و آیین گشسپ پاسخ داد :

به سوری که دستانش چوبین بود چنان دان که خوانش نو آیین بود

۱۳۱۸/۳۹۴/۸

و همین سخن موجب بدگمانی شاه ایران به بهرام چوبین گشت و بهرام را تحقیر کرد و او را به شورش برانگیخت. هر مزپس از آنکه نامه‌ای از بهرام چوبین دریافت کرد که در آن خسرو پرویز را شاه خوانده بود، با «آیین گشسپ» رابزنی کرد و بر آن شد تا خسرو را بکشد و چون خسرو نیز گریخت، «آیین گشسپ» به شاه پیشنهاد کرد که وی را به نبرد با بهرام چوبین بفرستد و هرمز پذیرفت و او را به رویارویی با بهرام گسیل داشت. اما آیین گشسپ در حالی که راهسپار نبرد با بهرام بود از یکی از همشهریان خود که در زندان شاه بود پیامی دریافت داشت که وی را با خود به نبرد برد و «آیین گشسپ» این زندانی را آزاد ساخت و با خود برد. اما در همدان زنی پیشگو بود و گفت که به دست همین زندانی رها شده کشته خواهد شد. «آیین گشسپ» به چاره جویی پرداخت و نامه‌ای به شاه نوشت و به همان مرد داد تا به نزد شاه برد و در نامه از شاه خواست تا برنده نامه را بکشد. مرد نامه بر در راه نامه را گشود و از درخواست «آیین گشسپ» آگاه شد و به سوی او باز آمد و چون وی را در خیمه‌اش تنها یافت بدو تاخت و به لابه‌های وی توجهی نکرد و سرش را جدا ساخت و برگرفت و به نزد بهرام چوبین برد. اما بهرام که می‌دانست «آیین گشسپ» را اندیشه آشتی دادن او با هرمز در سر بوده است، مرد خونریز را به دار کشید و با این کار بسیاری از سرداران «آیین گشسپ» به بهرام چوبین پیوستند و هرمز با اندوه فراوان در سوگ «آیین گشسپ» نشست.

ح ۲ و ۱۷۶۶ ، ۱۷۲۵/۴۲۱ ، ۱۷۲۲/۴۲۰ ، ۱۳۱۷ ، ۱۳۱۵/۳۹۴/۸ و ۱۷۹۷ و ۱۸۰۶ ، ۱۷۷۷/۴۲۵ و ۱۷۷۹ و ۱۷۸۴ و ۱۷۹۱ و ۱۷۶۴/۴۲۴ و ۱۸۵۲/۴۲۹ ، ۱۸۴۲/۴۲۸ و ۱۸۴۸ و ح ۵ ، ۱۸۲۹/۴۲۷ ، ۱۸۲۶/۴۲۶

138094

ابلیس Eblis

چنان بد که «ابلیس» روزی نگاه

بیامد به سان یکی نیکخواه

۸۸/۴۴/۱

اهریمن^۲. ابلیس بارونق ملک کیومرث همداستان نبود و بر کیومرث و فرزند وی سیامک بشورید فرزند اهریمن سیامک را کشت و هوشنگ به کین خواهی سیامک بادیوان به نبرد پرداخت. در داستان ضحاک نیز «ابلیس» چهره‌ای ماجرا آفرین و ویرانگر دارد و گاهی در چهره یک دوست و خوالیگر و زمانی در سیمای یک پزشک بر ضحاک آشکار می‌گردد. نخست دوستی ضحاک را به دست می‌آورد و او را به کشتن پدرش «مرداس» برمی‌انگیزد و چاهی بر سر راه مرداس می‌کند و آن مرد نیکدل را در آن افکنده می‌کشد. آنگاه خود را به صورت جوانی می‌آراید سخنگوی و بینادل و رایزن، و خوالیگر ضحاک را می‌شود و غذاهایی در خون پرورده به ضحاک می‌دهد تا وی را بر خونخواری و خونریزی دلیر سازد و چون ضحاک از وی می‌خواهد تا آرزویی کند، درخواست می‌کند که شانه‌های شاه را ببوسد و چون ضحاک می‌پذیرد، از جای بوسه‌های ابلیس، دو مار خونخوار بر شانه‌های ضحاک می‌روید و ابلیس خود را از ضحاک پنهان می‌سازد و بار دیگر به صورت پزشکی ماهر درآمده، به نزد ضحاک می‌رود و درمان وی را در غذا دادن ماران از مغز سر آدمیان می‌داند.

نگر تا که ابلیس ازین گنتگوی چه کرد و چه خواست اندرین جستجوی

۱) «ظاهراً از کلمه یونانی دیابلس Diabolos است. لغویون عرب آن را از ماده ابلاس یعنی نومید کردن یا کلمه اجنبی شمرده‌اند و آن نام مهتر دیوان است که پس از نفع روح در جسد ابوالبشر چون از سجده آدم سر باز زد مطرود گشت. او تا روز دستاخن زنده باشد و جز بندگان مخلص را اغوا تواند کرد. نظیر اهریمن دین زردشت، شیطان، عزرا، خناس، ابوالبینی، دیو، مهتر دیوان (السامی فی الاسامی) بدر پریشان، جموع ابالس، ابالس، (لغت نامه دهخدا، ص ۲۷۹) این درید نوشته: «ابلیس عربی باشد اشتقاق آن از ابلس یبلس به معنی مایوس شده باشد چون ابلیس از رحمت خدا مایوس است.» (برهان ۱/۸۳ ح و فرهنگ و لئرس، ص ۱/۶۸). (۲) در ترجمه بنداری از شاهنامه، شیطان آمده است. (۵/۳۹۲/۲۲ ح).

مگر تا یکی چاره سازد نهان که پردخته گردد ز مردم جهان

۱۶۴/۴۸/۱

ضحاک خون جوانان ریختن می گیرد و ابلیس کام خود را بر آورده می بیند و بار دیگر رخ نهان می سازد (شاهنامه چسکو، ج ۱، صص ۴۴-۴۸) از ابلیس پس از داستان ضحاک همیشه بانام اهریمن یاد می شود (اهریمن) اما چون کوس از بند هاماوران رها می شود و به پارس می آید و دیوان را در البرز کوه به ساختن بناهای باشکوه و می دارد، دیوان رنجور می شوند و روزی ابلیس پنهان از کوس دیوان را می گوید تا راهی برای نابودی کوس بیندیشند و آنان دیوی را به نزد کوس می فرستند و او را به پرواز به آسمانها بر می انگیزند.

در شاهنامه آمده است که «ابلیس جنگ با رستم را بر نمی تابد» (۲۱۷/۴)

۱۵۱ ح) و «ابلیس مردم را گمراه می سازد».

ابتنبود ← هفتواد.

ابرسام این نام در شاهنامه نیامده است ولی داستان مربوط به وی بدون ذکر نام در ضمن داستان اردشیر بابکان آمده است و همانند است با آنچه در اخبار الطوال (ص ۴۶) آمده است. بلعمی او را «هرچند بن سام» می خواند (ص ۹۵): ابرسام وزیر اردشیر پاپکان است که چون اردشیر دریافت که دختری را که به همسری برگزیده است نسب از فرخان (مهرک) دارد: «وزیر خود ابرسام را خواست و به او گفت این کنیزک را ببر و به قتل برسان. ابرسام آن دختر را همراه برد... دختر به ابرسام گفت من آبستن چند ماعه ام... ابرسام او را به خانه خود برد و فرمود که باوی به مهربانی رفتار نمایند و به اردشیر گفت دخترک را کشتم. گویند ابرسام برای اینکه اردشیر بدگمان نشود آلت مردی خود را برید و در جعبه ای چوبین نهاد و آن را مهر کرد و به حضور اردشیر برد و از او خواست تا آن حقه را به یکی از معتمدان خویش بسپارد... اردشیر چنان کرد و... از آن دختر پسری بزاد که همان شاپور است» (اخبار الطوال صص ۴۶ و ۴۷؛ فرهنگنامه تنسر، صص ۲۱-۲۹؛ گرانخوار در کتاب حاضر).

۱۲۴۷/ ، ۱۵۳۱/۱۶۱ ، ۳۷۲/۱۵۱/۲ ، ۱۵۹/۴۸ ، ۳۴۶/۱۲۰/۱۹۱/۴۴/۸۸ ح
 ۳۰۹/۵ ؛ ۲۵۹۵/۳۸۹ ، ۱۲۸/۲۲۵/۶ ، ۹۲۵/۲۷۳

ابوالقاسم Abo- l- qāsem

«ابوالقاسم» آن شهریار دلیر
 کجا گور بستاند از چنگک شیر
 ۲۴/۲۳۶/۵

کنیه سلطان محمود غزنوی است که فردوسی در آغاز نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب
 او را ستوده است و بار دیگر پس از داستان گشتاسپنامه دقیقاً بدو اشارتی دارد که پس
 از بیست سال سخن سرایی سخن خویش را به «ابوالقاسم» هدیه برده است. در آغاز
 داستان هفتخوان اسفندیار و پادشاهی داراب و اشکانیان و در پادشاهی انوشیروان نیز
 فردوسی زبان به ستایش «ابوالقاسم» (محمود) گشوده است. ← محمود.

۲۴/۲۳۶/۵ ؛ ۲۶/۱۳۷/۶ ؛ ۱۹/۱۶۷/۸/۳۲۲ ، ۲/۳۷۳/۶ ؛ ۳/۱۱۳/۷
 ؛ ۱۳/۴۵۵ ؛ ح ۱۳/۳۸۲/۹

۱) ابوالقاسم ، ملقب به یمین الدوله متولد ۳۵۷ یا ۳۶۰ هجری فرزند ارشد سبکتکین
 سومین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی است که در ۳۸۷ هـ پس از شکست دادن برادرش
 اسماعیل به تخت نشست و فردوسی ظاهراً به وسیله نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر محمود
 (وفات ۴۱۲ هـ) یا به وسیله ابوالعباس فضل بن احمد با این پادشاه آشنایی یافت (حدود
 ۳۹۴ یا ۳۹۵ هـ) و بر آن شد تا یک بار دیگر در شاهنامه نظر کند و در موارد لازم مدح
 محمود و بیان مآثر او را بیفزاید و اثر جاوید خود را به شاه غزنین تقدیم کند... این
 کارش هفت سال به طول انجامید و چنانکه شاعر در پایان شاهنامه آورده است در سال
 چهارصد هجری انجام گرفت و... فردوسی ظاهراً پس از سال (۴۰۲-۴۰۳ هـ) شاهنامه
 را از طوس به غزنین برد و به محمود تقدیم کرد ولی بر اثر اختلاف عقیده با محمود در
 بزرگداشت شاهان و پهلوانان عجم و در نتیجه بدگویی پادشاهان مورد بی لطفی پادشاه غزنوی
 قرار گرفت و در برابر نظم شاهنامه و در آوردن آن به نام محمود صلتی حقیر و ناجیز بدو
 رسید چنانکه شاعر آنرا به فقاعی در راه بخشید. علل نقار و کدورت فردوسی و محمود را
 می توان در مسائل زیر یافت ، ۱- اختلاف مذهبی ۲- ستایش فردوسی از ابوالعباس
 فضل بن احمد و خشم دشمنان این وزیر به فردوسی ۳- اختلاف عقیده فردوسی و
 محمود بر سر مسائل نژادی و ملی ۴- خست ذاتی محمود . محمود در سال ۴۲۱
 هجری درگذشت . (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، صص ۴۷۹-۴۸۷).

ابونصرو راق Abūnaṣr (e)varrāq

«ابونصرو راق»، بسیار نیز
بدین نامه از مهتران یافت چیز
۱۰/۳۰۱۷/ح

بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه، فردوسی او را از کسانی می‌داند که از شاهنامه
بهره‌مادی قروان برده‌اند.^۱

اجناس Ajnās

جو «اجناس» با ویه در میمنه
سرافراز هر یک گو یک تنه
بروخیم ۲/۹۹/ح

از پهلوانان تورانی که در آغاز پادشاهی کیقباد به ایران تاخته بود.

(۱) تقی‌زاده در باره این شخص و بیت مورد مثال می‌نویسد: «اگر این بیت اصلی باشد می‌رساند که راویان و دوستان شاعر (فردوسی) از استنساخ و بردن و خواندن شاهنامه پیش بزرگان بهره‌مند می‌شدند...» همو در باره «ابونصرو راق» می‌نویسد: «بعهد به نظر نمی‌آید که این (ابونصرو راق) و (ابوبکروراق) که دیباچه شاهنامه نسبت می‌دهد که فردوسی در اثنای عزیمت به غزنه درهرات در خانه او اقامت کرد هر دو یک شخص باشند که یکی از دیگری تصحیف شده و باز ممکن است که صاحب همین کنیه، همان (اسماعیل وراق) پدر ازرقی شاعر بوده باشد که چهار مقاله نسبت می‌دهد که فردوسی در موقع فرار از غزنه در خانه اومتواری شد. اگرچه تذکره دولتشاه شهرت و کنیه این آخری را ابوالمعالی صحاف ثبت کرده است. در بعضی تذکره‌ها اسم و کنیه ازرقی شاعر را ابوالمحاسن ابوبکر زین‌الدین ازرقی نوشته‌اند. در این صورت چون یک نفر در آن واحد دارای دو کنیه نمی‌تواند بود پس ممکن است ابوالمحاسن کنیه خودش و ابوبکر کنیه پدرش اسماعیل بوده باشد که به جای ابوالمحاسن ابوبکر گفته شده است. لکن چهار مقاله خود ازرقی را ابوبکر می‌نامد» فردوسی و شاهنامه او، کاوه، ش ۱۲، (۲۳ تیر ۱۲۹۰ یزدگردی) ص ۲۲۱.

اپرویز

← خسرو پرویز

Ahmad احمد

و بر چل کسی ونه ز تخم کیان
و بر «احمد» و حیدر از تازیان

ح ۲۱/۶۲/۸

از نامهای پیغمبر اسلام^۱

ابومنصور عبدالرزاق Abūmansūr Abd-or-razzāq

ایرانی نژاده‌ای که فرمان به گردآوری شاهنامه ابومنصوری داد. نام این شخص در آثار الباقیه و مقدمه قدیم و جدید شاهنامه آمده است ولی ترجمه حال وی ذکر نشده است اما در بعضی از کتب تاریخی و ادبی چون زین الاخبار و تاریخ بخارا و یتیمه الدهر و احسن التقاسیم و کامل از این شخص گفتگو شده است. این شخص از امرای دولت سامانیان بود که ابتدا حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سنه ۳۴۹ و ۳۵۰ دو مرتبه به سپهسالاری کل ولایات خراسان ... نایل گردیده و بالاخره در سنه ۳۵۱ مسموم و متول شده « (هزاره فردوسی، ص ۱۲۹). در مقدمه شاهنامه ابومنصوری می‌خوانیم: « امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی بود بافر و خویش کام بود و باعتر و بزرگ منش بود اندر کامروایی و با دستگامی تمام از پادشاهی و سازمهران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت به گوهر و از تخم سپهبدان ایران بود. کار کليلة و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان پس دستور خویش ابومنصور المعمری را فرمود تا خداوندان کتب را ... از شهرها بیاورد به فراز آوردن این نامه‌های شاهان. » (هزاره فردوسی، ص ۱۳۶).

در مقدمه شاهنامه ابومنصوری نژاد او چنین آمده است: « محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ بن ماسر بن مازیار بن کشمهان بن کنارنگ بن خسرو بن بهرام بن آذرگشسب ... پسر بندوی نیره منوچهر نیره ایرج و ایرج پسر افریدون پسر آبتین ... » (هزاره فردوسی، صص ۱۴۵ و ۱۴۶).

احتمالاً در اشعار زیر فردوسی این شخص را در نظر داشته است:

(۱) محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف مکنی به ابی القاسم. (۵۷۱ م - ۱۱ هـ) ← محمد. (اعلام معین، ج ۶، ص ۱۹۱۶).

احمد سهل Ahmad (e) Sahl

یکی پیر به نامش آزاد سرو
که با «احمد سهل» بودی به مرو
۱/۲۲۲/۶

یکی مهتری بود گردن فراز
خردمند و بیدار و روشن روان
سخن گفتن خوب و آوای نرم
که جانت سخن برگراید همی
بکوشم نیازت نیارم به کس
که از باد نامد به من بر نهیب
از آن نیکدل نامدار ارجمند...
چو در باغ سروسهی از چمن
به دست نهنگان مردم کشان

۱۷۲۳/۱ و ۱۶۲/۲۴ تا ۱۷۲۳

بدین نامه چون دست بردم فراز
جوان بود و از گوهر بهلوان
خداوند رای و خداوند شرم
مرا گنت کزمن چه باید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس
همی داشتم چون یکی تازه سیب
به کیوان رسیدم ز خاک نژند
چنان نامور گم شد از انجمن
نه زوزنده بینم نه مرده نشان

ابومنصور المعمری abū manṣūr-el-mocammerī

ابومنصور المعمری وزیر ابومنصور بن عبدالرزاق و از خویشان و بطنان او بود و کسی است که همت به گرد آوری شاهنامه ابومنصوری گماشت. نسب او در مقدمه شاهنامه چنین آمده است: «ابومنصور بن احمد بن عبدالله بن... کنارنگ پسر سرهنگ پرویز بود و به کارهای بزرگ اورفتی...» (ص ۱۴۶).

(۱) «احمد سهل مردی بود از بزرگان عصر سامانی که در عهد نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱ هـ) به نهایت شهرت خویش رسیده بود... احمد به روزگار عمرو بن لیث صفاری قدرتی داشت و چند گاهی با او در نبرد بود و به آخر به زینهار عمرو به سیستان رفت اما عمرو او را اسیر و محبوس ساخت و او به حیل از سیستان گریخت و به مرو شد و به خدمت اسماعیل بن احمد سامانی رفت و در دستگاه سامانیان مرتبت و شهرتی عظیم یافت کارهای بزرگ بردست او برآمد و در عهد امیر سعید نصر بن احمد امارت نیشاپور او را

←

یکی از بزرگان ایران در روزگار سامانیان^۱ که فردوسی داستان رستم را از روایت آزاد سرو که از همراهان احمد سهل بوده، نقل کرده است.

اخاست Axāst^۲

جو «اخاست»^۳ با زنگه شاوران
دگر بره با کورم از یاوران
ح ۲۱/۱۸۹/۵

اخواسپ Axvāsp

اخواست Axvāst

دلاوری تورانی در نبرد دوازده رخ. ← آخواست و اوخواست.

ح ۱۹۸/۳، ح ۱۹۷/۲۳، ح ۵/۱۸۹/۲۱

→

بود اما عصیان کرد و سرانجام در بخارا محبوس شد و در زندان بود تا در ذی الحجۃ سال ۳۰۷ بمرد. احمد سهل خود را از بازماندگان یزدگرد شهریار می‌دانست. (حماسه سرایی در ایران، ص ۸۰).

درزین الاخبار آمده است که احمد سهل از اصیلان عجم بود و نیمی از یزدجرد شهریار بود و از جمله دهقانان جیرنج (گیرنگ از قراء مرو) که از دینه‌های یزدگرد مرو است وجد احمد، (کامکار) نام بود و به مرو گلی است که ابر او باز خوانند؛ گل کامکاری و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد سه دیران و منجمان بودند. فضل و حسین و محمد پسران سهل بن هاشم اند و سهل علم نجوم نیکومی دانست روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون تنگری، تا عاقبت ایشان چگونه خواهند بود گفت چه نگرم که هر سه به یک روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و همچنان بود و احمد چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد. (زین الاخبار، ص ۲۷؛ فردوسی و شاهنامه او ص ۱۶۸).

ادرگ Adrag

نام یکی از سه دختر یزدگرد سوم (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۳۱)

- (۱) (وقف، ص ۵۰). (۲) در **مجمل التواریخ** در زمرة پهلوانان عهد افراسیاب از «اخواست» نام برده می‌شود (ص ۹۰) و بهار در حاشیه ۸ همان صفحه می‌نویسد: فردوسی، اخواست بر وزن افراشت. با توجه به وزن شعر تصور می‌شود که «اخواست» باید خواند (۳) در بنداری «اخواست» آمده است که «اخواست» تلفظ می‌شود (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۶۲ و ج ۲، نامنامه، ص ۱۳).

ارجاسپ Arjāsp^۱

دگر اندریمان سوار دلیر
چو ارجاسپ^۲ اسپ افکن نره شیر
۱۳۲۶/۸۶/۳

از دلاوران تورانی که در چوگان بازی افراسیاب و سیاوش، در گروه سیاوش به بازی پرداخت.

ارجاسپ Arjāsp

ز گشتاسپ و «ارجاسپ» بیستی هزار
بگفتم سر آمد مرا روز چهار
۱۱/۶۸/۶

شاه توران و چین که از فرزندان تور بود.^۳ چون گشتاسپ بر تخت پادشاهی ایران نشست همه شاهان بدو باج پرداختند مگر ارجاسپ^۴ توران خدای، که دیوان از او فرمان

(۱) این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه صورتهای گوناگون دارد چون: اوخواست، اخوست، اخراشت، آخواست. (شاهنامه چاپ مسکو، ج ۳، ص ۸۶، ج ۱۶ و ۱۷).
(۲) کلمه ارجاسپ به قول یوستی در نامنامه arejadaspa می باشد که به صورت arcasp هم ضبط شده است (نامنامه، صص ۲۱ و ۲۲). پور داود نوشته است که از واژه «ارج» گرفته شده است و به معنی دارای اسب با ارج است. (یادداشتهای پنج گاتها، ص ۳۴۲).
(۳) این قسمت از گشتاسپ نامه دقیق است.

(۴) از این پادشاه تورانی در فقرات ۱۰۸ و ۱۱۴ از یشت پنجم (آبان یشت) و فقره ۳۵ از یشت نهم (درواسپ یشت) سخن رفته و نام او همه جا با صفت درونت یعنی دروغ پرست آمده و او خود خیونی یعنی از قبیله «خیان» دانسته شده است و این «خیان» یکی از قبایل تورانی است که در ادبیات پهلوی به خیون مبدل شده است. نام این پادشاه در روایت پهلوی، ارژاسپ یا ارجاسپ است که در تواریخ اسلامی به «خوزاسف» و «ارجاسپ» مبدل شد و خوزاسف قرائت غلط کلمه ارژاسپ پهلوی است. «حماسه سرایی در ایران، ص ۶۲۶». ارجاسپ پس از افراسیاب بزرگترین دشمن ایران است. در طبری برادر افراسیاب به نام «کی شراسف» پسری دارد بنام «خوزاسف» که همان ارجاسپ است و در نسخه‌های مختلف طبری این نام به صورتهای خراسف، جرزاسف، جوراسف آمده است. (طبری، ج ۱، ص ۶۱۷، ج). در غرر نیز این نام «خوزاسف» آمده است (غرر، ص ۲۶۳) در ابن خرداد به این نام «هزاراسف» آمده است. نام ارجاسپ در اوستا arəjataspa لفظی به معنی دارنده اسب ارجمند و با قیمت است. (برهان، ج ۱، ص ۹۸)

می‌بردند و از شاهان ایران باج می‌گرفت. جاه ارجاسپ حتی از افراسیاب پیشی داشت و بدین جهت همه از وی می‌هراسیدند. زردشت پیامبر از گشتاسپ خواست که به ارجاسپ (شاه چین) باز ندهد (۷۱/۶) اما نره دیوی که در دربار گشتاسپ بود از این درخواست زردشت آگاه شد و ارجاسپ را با خبر ساخت که گشتاسپ را اندیشه نبرد با اوست. ارجاسپ نگران شد و نامه‌ای به گشتاسپ نوشت و از وی خواست تا زردشت را از درگاه خود براند و گرنه نبرد با وی را آماده باشد. (به رغم آنکه ارجاسپ با دیوان سروکار دارد نامه‌ای را که به گشتاسپ می‌نویسد با نام خدای جهان آغاز می‌کند) و نامه خود را به وسیله «بیدرفش» و «نامخواست» (۷۳/۶) به نزد گشتاسپ می‌فرستد. ۲ اما زریر و اسفندیار از گشتاسپ خواستند تا پاسخی شایسته به ارجاسپ دهد. پس ایرانیان نامه‌ای بیم انگیز به ارجاسپ نوشتند و آن را به خواری در برابر فرستادگان ارجاسپ افکندند و ایشان را گسیل داشتند (۸۰/۶). ارجاسپ چون نامه گشتاسپ را خواند با اندریمان و کهرم برادران خود و سیصد هزار سپاهی به ایران رونهاد و در راه همه جا را غارت کرد و سوخت و درختان را ازین برافکند و با سپاه ایران روبرو گشت و نبردی سخت در گرفت و در مدت دو هفته نبرد، بسیاری از شاهزادگان و دلاوران ایرانی و تورانی کشته شدند. در همین نبرد بیدرفش تورانی، زریر، سپهدار ایران را کشت و سلاح و جامه و درفش او را بر گرفت و به نزد ارجاسپ برد (۱۰۶/۶) اما اسفندیار و بستور، بیدرفش را کشتند و ساز و برگ زریر را باز ستند و بسیاری از سپاه ارجاسپ را نابود کردند و سرانجام ارجاسپ که تاب ایستادگی نداشت روی به گریز نهاد و ترکان و یاران وی پوزش خوانان به نزد اسفندیار رفتند و به دین بهی درآمدند. روزگاری بر این برآمد و ارجاسپ که از در بند بودن اسفندیار و رفتن گشتاسپ

→

(۸۳) در شاهنامه آمده است که گشتاسپ نسب خود و ارجاسپ را چنین بیان می‌دارد، من (گشتاسپ) از تخمه ایرج پاک‌زاد/وی (ارجاسپ) از تخمه تور جادو نژاد ۲۰۱/۷۸/۶

(۱) در یادگار زریران عامل شروع نبرد تنها گروه گشتاسپ و خاندان او به دین زردشت است. (منظومه یادگار زریران، ص ۱۶). (۲) در یادگار زریران ارجاسپ و بیدرفش جادو و «نامخواست هزاران» را با بیست هزار سپاه به نزد گشتاسپ به پیامبری می‌فرستد (همان کتاب، ص ۱۷).

به زابلستان آگاه شده بود و می دانست که در بلخ جز لهراسپ (پدر گشتاسپ) و اندکی سپاه، کسی نیست^۱ به بلخ تاخت و کهرم برادروی، بلخ را گرفت و آتشکده ها را ویران ساخت و لهراسپ در نبرد با تورانیان کشته آمد. گشتاسپ به نبرد با ارجاسپ رونهاد اما پیروزی با ارجاسپ بود و گشتاسپ به کوهی در دو منزلی بلخ گریخت و ارجاسپ و سپاهش، شاه ایران را در حصار گرفتند و گشتاسپ، اسفندیار را از بند رها کرد و به یاری خود فراخواند و ارجاسپ که از آمدن اسفندیار به یاری پدر آگاه شد و نبرد با وی را بیفایده دید سپاه خود را رها کرد و گریخت و سپاه وی به زنهار اسفندیار آمدند. گشتاسپ از اسفندیار خواست تا برای رهایی خواهران که در دومین نبرد اسیر ارجاسپ شده بودند به رویین^۲ دژ که پایگاه ارجاسپ بود رونهد و اسفندیار در جامه بازرگانان به رویین دژ رفت (← اسفندیار) و به نیرنگ به درون دژ راه یافت و شب هنگام با ارجاسپ در دژ به پیکار پرداخت و پس از نبردی سخت:

به زخم اندر ارجاسپ را کرد مست
ز پای اندر آمد تن پیلوار
ندیدند بر تنش جایی درست
جدا کردش از تن، سر، اسفندیار

۶۵۹/۲۰۲/۶

پس اسفندیار، ایوان ارجاسپ را ویران ساخت و چون سپاه ارجاسپ به دژ باز آمدند اسفندیار سر ارجاسپ را در میان آنان افکند و آنگاه فرزندان ارجاسپ را به دار آویخت و گنجهای ارجاسپ را بر گرفت و بر سپاه خود بخش کرد و به گشتاسپ هدیه برد و مادر و دو خواهر و دو دختر^۳ ارجاسپ را با خود به اسیری به ایران آورد (۲۱۲/۶)

القاب ارجاسپ در شاهنامه: ترك پلید، ترك جادو: ۶/۸۰/۲۲۵؛ ۶/۸۱/۲۴۳؛ توران خدای ۶/۱۲۰/۷۹۷ * جهانجوی شاه چگل: ۶/۹۵/۴۳۳؛ خاقان چین: ۶/۹۱/۳۷۴؛ ۶/۱۳۵/۱۰۱۸؛ ۶/۱۱۶/۷۴۹ و ۶/۸۵/۲۹۳ و سالار پیکند: ۶/۸۳/۲۶۷

(۱) پایان سخن دقیقی و آغاز سخن فردوسی. (۲) بنا بر غرر ثعالی نام این دژ «صفریه» است. (غرر، ص ۳۳۶). (۳) نام دختران ارجاسپ بنا بر یادگار زریران: «زرستان» و «دهستان» است. (منظومه یادگار زریران، صص ۲۵ و ۳۰).
* د، دقیقی در گشتاسپ نامه.

سالارچین : ۲۸۹/۸۵/۶ ، ۹۹۸/۱۳۴/۶ ، ۴۴۶/۹۶/۶ ، ۴۰۴/۹۳/۶ ؛
 سالارگردان چین : ۱۳۳/۷۴/۶ ؛ شاه جادونژاد : ۲۳۹/۸۱/۶ ؛ شاه چکل :
 ۴۳۳/۹۵/۶ و ۱۰۱۸/۱۳۵/۶ ؛ شاه چین : ۱۰۱۵/۱۳۵/۶ و ۵۹۲/۱۰۶/۶
 شاه دلیران چین : ۶/۹۶/۱۳۵ و شاه خورشیدفر : ۶۱۹/۲۰۱/۶ ؛ و ۴۵۴/۱۰۱۵/۶
 گرگسار : ۲۲۴/۸۰/۶ ؛ گیهان خدای : ۶/۱۰۰/۱۰۲
 درفش ارجاسپ : درفش سیاه ۲۳۵/۸۱/۶

و ۲۱۲/۷۹ ، ۱۹۷/۷۸ ، ۱۳۳/۷۴ ، ۱۰۲/۷۲ ، ۳۶/۶۷ ، ۱۱/۶۵/۶ ،
 ۳۷۵/۹۱ ، ۳۰۷/۸۶ ، ۲۱/۸۳ ، ۲۲/۸۱ و ۲۴۳/۸۱ ، ۱۸ ح و ۲۱۶ و
 ۷۵۴/۱۱۶ ، ۷۴۶/۱۱۳ ح ، ۵۶۷/۱۰۴ ، ۵۵۲/۱۰۳ ، ۴۵۴/۹۴ ،
 ۱۰۱۹/۱۷ ح و ارجاسپ شوم : ۸۱۵ ارجاسپ ناآفرین : ۸۱۳/۱۲۱ ، ۱۱۷ ،
 ۱۴۸/۱۹۸ و ۱۰ ح ، ۱۵۰/۱۴۵ ، ۱۴۳/۱۱۸ ، ۱۲۶ و ۱۳۸ ، ۳۴ و ۳۶ ، ۱۳۵ ،
 ۳۶۲/۱۵۸ ، ۳۵۱/۱۵۷ ، ۳۰۹/۱۵۵ ، ۱۲۳ و ۲۸۳/۱۵۲ ح ، ۱۴۹/۶ ، ۲۱۲ ،
 ۳۸۳/۱۵۹ ، ۴۴۳ و ۴۴۸ و ۴۴۶ و ۴۴۳/۱۶۱ ، ۴۲۴/۱۶۰ ح ، ۳۹۹/۱۶۰ ح ، ۱۵۹/۴ ح ،
 ۴۵۸/۱۶۳ ، ۴۷۶/۱۶۴ ، ۴۹۲/۱۶۵ ، ۲۱ ح و ۴۶/۱۶۸ ، ۴۱۸/۱۹۰ ،
 ۴۴۶ و ۴۴۳/۱۹۲ ، ۴۹۱/۱۹۴ ، ۵۱۸ و ۵۱۲/۱۹۵ ، ۱۳ ح و ۵۳۱ و ۵۲۹/۱۹۶
 ، ۶۴۰/۲۰۲ ، ۶۲۳/۲۰۱ ، ۵۹۹/۲۰۰ و ۱۵ ح ، ۵۶۵ و ۵۵۷ ،
 ، ۲۰۳ و ۶۵۳ و ۶۵۱ و ۶۵۶ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶ ح و ۱۲ ح و ۲۸ ح
 ۷۰۹/۲۰۷ و ۷۱۲ و ۷۱۷ و ۶ ح ، ۲۰۵/۳ ح و ۲۰۴/۸ ح ، ۶۶۰ و ۶۶۳ و ۶۷۰ و ۴ ح
 ، ۷۶۲/۲۱۰ ، ۷۹۲/۲۱۱ ، ۸۰۴ و ۷۹۶/۲۱۲ ، ۶/۲۱۷ ، ۶ ح/۲۱۹ ، ۶۸/۲۲۱ ،
 ؛ ۱۵۹۵/۳۱۷ ، ۷۱۰/۲۶۰ ، ۲۴۸/۲۳۴ ، ۹۳/۲۲۳ ، ۷۷ و ۷۲/۲۲۲ ،
 ، ۱۸۹۴/۱۶۵ ، ۱۸۵۴/۱۶۲ ، ۱۸۳۶/۱۶۱ ، ۱۷۶۹/۱۵۸/۸ ،
 ، ۴۸۸/۳۴۳ ، ۳۱۸/۳۳۳ و ۲۳ ح ، ۲۲۷۶/۱۸۶ و ۲۲۷۷ و
 ؛ ۲۵۷/۹ ، ۳۹۱/۵۶۹ ، ۱۲۶۶ و ۱۲۷۲ و ۱۲۴ ح و ۲۵ ح

ارجس Arjas

جو نرسی و چون اورمزد بزرگ

جو «ارجس» که بدنامدار و سترک

ح ۱۲/۱۱۶/۲

(۱) در تاریخ بلعی و اخبار الطوال و سنی ملوک الارض از کسی به نام «ارجس»

←

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه یکی از شاهان اشکانی است. اما در نسخه‌های دیگر شاهنامه به جای ارجس، «خسرو» آمده است که این صورت اخیر صحیحتر است.
← خسرو.

چو «ارجسپ» و گر سوزو بارمان
چو کلباد جنگی هزبر دهان
۶۸/۱۰/۲

ارجسپ Arjasp^۱

نامداری تورانی که در نخستین رایزنی پشنگ برای نبرد با ایرانیان حضور داشت.^۲

→

در زمره شاهان اشکانی نشان نمی‌یابیم. دیاکونوف نیز در تاریخ اشکانیان خود به «ارجس» اشاره نمی‌کند. در «مروج الذهب آمده است که «پس از اردوان پسرش خسرو بن اردوان چهل سال پادشاهی کرد آنگاه پس از خسرو پسرش بلاش بن خسرو بیست و چهار سال پادشاهی کرد.» مروج الذهب، ص ۲۳۰. دیاکونوف نیز می‌نویسد «خسرو که ارشد اشکانیان بود سرانجام نیروهای اصلی پارتیان را تحت فرماندهی (پارتامسپت) علیه رومیان گسیل داشت نیروهای حریف عمده خسرو یعنی مهرداد چهارم نیز به او ملحق شدند.» (اشکانیان، ص ۱۰۷) بنابراین متون و با توجه به اینکه بنداری نیز به جای این کلمه «خسرو» آورده است. (الشاهنامه، ج ۲، ص ۳۷) می‌بایستی ارجس ناصحیح باشد.

شوم باز بینم که گشتاسپی است
و گر کینه جو بست و ارجاسپی است
۱۹۸/۱۴۸/۶

ارجاسپی Arjāspī

منسوب به ارجاسپ یا خاندان وی.

(۱) این کلمه صورت دیگری است از «ارجاسپ» و دارنده اسب گرانبها معنی می‌دهد.
(۲) به جای این نام در بعضی نسخه‌های شاهنامه «آخواست» «ازخواست» آمده است.
۲۴/۱۰/۲ و در چاپ بروخیم به جای آن «اغریر» ضبط شده است (بروخیم، ج ۱، ص ۲۴۸). ولف نیز این نام را به صورت «ارجسپ» آورده است. (ولف، ص ۵۲).

ارجش Arjaš

زهیریل و «ارجش» و فریان و فور
همان نامور خسرو شهر زور
ح ۸/۱۱۰/۷

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام پادشاهی است. قیاس شود با ارجش شاه اشکانی.

ارد Ard

خنیده به توران سیاوش گرد
کز اختر بنش کرده شد روزارد
۱۷۳۹/۱۱۳/۳

اردشیر Ardašēr

چهارم که بود «اردشیر» او به نام
سپردند گیتی به آرام و کام
ح ۱۶/۷۴/۲

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام چهارمین پسر کیقباد است. (← آرش)

۱) در شاهنامه این نام به طور مستقل نیامده است و تنها در «اردروز» و «روزارد» به کار رفته است. «ارد» در اوستا به صورت arta و aša به معنی راستی و درستی است و ashī van (g) uhi که در پهلوی art آمده است گاه اسم خاص ایزدی است که نگهبان مال و خواسته است در جهان مادی، جلال و خوشی دینداران به همت اوست و در جهان مینوی پاداش کارهای نیک و سزای کردارهای بد به یاری او داده خواهد شد او موکل روز بیست و نهم هر ماه شمسی (اردروز) است. (برهان، ص ۹۹، ح ۱؛ فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۱۵).

۲) در برهان کلمه «ارد» به کسر اول نیز آمده است و دلیل آن استعمال فردوسی است در اشعار فردوسی که «با سیاوش گرد» و «ایزدگرد» قافیه شده است. (برهان، ص ۹۹ و ح ۱ همان ص).

۳) مولف برهان این لغت را چنین معنی کرده است: «معنی ترکیبی آن شیرخشانک چه «ارد» به معنی قهر و خشم نیز آمده است» (برهان، ص ۱۰۰) اما این وجه اشتقاق عامیانه است چه این نام در پارسی باستان artaxšāra (ارته یا اردة مقدس، و خشته یا شهر به معنی شهر یاری) یعنی شهر یاری مقدس است و همین نام در تورات artaxšaora آمده و در پهلوی artaxšir و در فارسی اردشیر شده است. «شاهان

←

نبیره سرافراز گیو دلیر
جهانگیر شیرویه و «اردشیر»
مول ۸۱۴/۱۷۴/۴

اردشیر Ardašēr^۱

نام پسر بیژن است.^۲

نخستین کی نامدار «اردشیر»
پس شهریار آن نبرده دلیر
۵۵۳۴۲/۸۹/۶

اردشیر Ardašēr

نام پسر گشتاسپ است که در نبردهای ایران و توران به سرداری گشتاسپ و ارجاسپ
نخستین کسی بود که به نبردگاه شتافت^۳ و ناوکی بر میان او خورد و از زره وی
گذشت و او را از بورش فرود افکند و کشت.

۴۴۳۵/۸۹/۶ ، ۳۷۲۵/۹۱ ، ۴۷۹۵/۹۸

→

کیانی و هخامنشی در آثار الباقیه»، آموزش، ش ۸-۱۰، صص ۴۸-۴۹ و (برهان،
ص ۱۰۰، ح ۱) در فرهنگ معین معنی این کلمه «کسی که دارای شهریاری مقدس
است» دانسته شده است (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۱۶) پورداد می نویسد: «اردشیر
که در فرس هخامنشی ارت خشتهر arta - khshathra و در پهلوی ارتخشیر
خوانده شده لفظاً یعنی کسی که به قانون ایزدی یا به تقدس و پاکی فرمانروایی دهد.»
(فرهنگ ایران باستان، ص ۶۱؛ نامنامه، ص ۳۶).

(۱) این نام در شاهنامه چاپ مسکو نیامده است ولی در دیگر چاپهای شاهنامه ضبط شده
است. بروخیم ۸۰۵/۱۴۸۹/۶؛ دبیرسیاقی ۸۲۶/۱۳۱۰/۳؛ مول ۸۱۴/۱۷۴/۴.
(۲) در شهریار نامه عثمان مختاری نیز نام پسر بیژن، «اردشیر» است. (دیوان عثمان
مختاری، صص ۷۷۹-۸۲۲). مجمل التواریخ در زمره پهلوانان عهد بهمن نام او را
ضبط کرده است. (مجمل التواریخ، ص ۹۲).

* بیت مثال از دقیقی است.

(۳) این نام در غرر نیز آمده است و کسی است که در هشتمین روز نبرد با دلاوری به میمنه
سپاه ارجاسپ حمله برد و کشته شد. (غرر، ص ۲۷۱؛ شاهنامه ثعالبی، ص ۱۲۵)

اردشیر 'Ardasēr

یکی مرد بد نام او «اردشیر»
سواری گرانمایه، گردی دلیر

۵۶۶۶/۱۱۱/۶

دلاوری ایرانی که در سپاه گشتاسپ بود و چون زریسر سپهدار کشته شد فرزند او «بستور» را به جایی که زریسر افکنده شده بود رهنمون گشت^۲ و همودرنبرد بهمن با فرامرز، فرامرز را گرفتار ساخت و به نزد بهمن برد و بهمن فرمان داد تا فرامرز را به دار کشیدند.

۶/۱۱۱/۶۶۶ د، ۳۴۹/۱۱۹

اردشیر 'Ardašēr

و را یافت روشن دل و یادگیر
از آن پس همی خواندش «اردشیر»

۱۶۶۵/۲۲۰/۶

لقب یا نامی که گشتاسپ پس از آنکه فرزندش بهمن از زابلستان باز آمد و گشتاسپ او را در هنرها یگانه یافت بروی نهاد.^۴

(۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه «آوردشیر» ضبط شده است. (← آورد اردشیر؛ ۶/۱۱۱/۶ ح).

(۲) این نام در یادگار زریران نیامده است.

* بیت از دقیقی است در گشتاسپنامه .

(۳) «وصیت بهمن خود گفته‌ایم و او را به لقب اردشیر خواندندی و آتش پرستید و من بود... او را پسری بود نام اوساسان وزنی نام اوشیوذ» (بلعی، ص ۷۰).
(۴) در تخیلی که میان پادشاهان داستانی کیانی و شاهنشاهان واقعی و تاریخی هخامنشی شده، نام کی بهمن پسر اسفندیار را اردشیر دراز دست دانسته‌اند اما اردشیر (۴۲۴ - ۴۶۴ ق . م) که پنجمین شاهنشاه هخامنشی است عنوان دراز دست داشته و نویسندگان یونانی او را مکروخیر makrokheir و نویسندگان روم لنگی مانوس Longimānus نوشته‌اند و همین عنوان یونانی اردشیر پسر خسارباشاست که ابوریحان در (آثار الباقیه، ص ۱۱۱) مقروشر نوشته: اردشیر بن اخشوپرش و هو الملقب بمقروشرای طویل الیدین. و در (مجموع التواریخ، ص ۳۰) آمده: «کی- بهمن پسر اسفندیار بود... و نام او اردشیر بود کی اردشیر درازانگل خواندندی

۱۶۶۸/۳۲۰/۶، ۱۲۳/۳۴۹، ۱۶۴/۳۵۱، ۱/۳۵۴، ۵۵/۳۵۷، ۱۶۶/۳۶۳
 ۶/۳۷۳، ۱۱/۳۸۱، ۲۶۲/۳۹۶، ۷/۱۱۸/۱۰۹، ۱۱۹/۱۱۹

همان «اردشیر» ش پدر کرد نام
 نیا، شد به دیدار او شاد کام
 ۱۲۰/۱۱۹/۷

اردشیر Ardašēr بابکان

اردشیر بابکان است که از پیوند دختر بابک و ساسان پای به جهان نهاد اوبسی بر نیامد که

که گفتمی همی زو فروزد سپهر^۲
 ز فرهنگ و زدانش آن جوان^۳

چنان شد به دیدار و فرهنگ و چهر
 پس آگاهی آمد سوی اردوان

→

اورا و به بهمن معروف است و اورا دراز دست نیز گویند سبب آنکه بر پای ایستاده
 و دست فرو گذاشتی از زانو بگذشتی... « در اینجا یاد آور می شویم که صفت
 دراز دست و داراز انگل (انگشت) مکررا در اوستا به صورت درغو بازو dareghōbāzo
 و درغو انگشت dareghōangushta آمده و از این صفت بازوان کشیده و انگشتهای
 بلند و باریک که یک قسم زیبایی است اراده شده است... » (فرهنگ ایران باستان،
 صص ۷۷ و ۷۸). فردوسی نیز به دراز دستی او اشاره دارد:

چو بر پای بودی، سرانگشت اوی
 ز زانو فزونتر بدی مشت اوی

۱۶۶۸/۳۲۰/۶

و منوچهری سروده است که

شنیدم من که بر پای ایستاده
 رسیدی تابه زانو دست بهمن
 (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۷۰ ح؛ بهمن در کتاب حاضر). (دیوان منوچهری ۶۵/۹۵۸)

(۱) کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۱. (۲) در کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۱
 آمده است که «اردشیر... به دبیری و سواری و دیگر فرهنگ ایدون فرهیخت که
 اندر پارس نامی شد». (۳) «چون اردشیر به داد ۱۵ ساله رسید آگاهی به اردوان
 آمد که پاپک را پسری هست که به فرهنگ و سواری فرهیخته و بایسته است». (همان کتاب، ص ۱۳).

که شیر ژیانست هنگام رزم به ناهید مانند همی روز بزم

۱۲۶/۱۱۹/۷

اردوان نامه‌ای به بابک نیای اردشیر نوشت و از وی خواست تا اردشیر را به درگاه وی گسیل دارد و بابک نیز اردشیر را ساز و برگ‌ی شایسته داد و به نزد شاه ایران روانه ساخت. اردوان اردشیر را گریه‌می داشت و جایگاهی نیکوداد و نزدیک تخت خود بنشانند و او را پسر و اردر کنار خود می‌پروراند تا آنکه روزی اردشیر با چهارتن از پسران اردوان به شکار رفت و گوری را شکار کرد. اردوان فراز آمد و اردشیر او را گفت که گوری را شکار کرده است اما (مهتر) پسر اردوان پدر را گفت که من گور را زده‌ام.^۱ اردشیر دروغ را گناه دانست و پسر اردوان را گفت که اگر راست می‌گویدی گوری دیگر شکار کند. سخن گستاخانه اردشیر، اردوان را خشمناک کرد و شاه، اردشیر را به آخور سالاری اسپان خود فرستاد.^۲ اردشیر نامه‌ای به بابک نگاشت و داستان خود را بازگفت و بابک ده هزار دینار برای وی فرستاد و او را سرزنش کرد و از وی خواست که خشنودی اردوان را بجوید^۳ و اردشیر:

چو آن نامه برخواند خرسند گشت
دش سوی نیرنگ و اورند گشت

۱۹۲/۱۲۳/۷

اردشیر روزها و شبها را به شادی می‌گذراند تا آنکه گلنار^۴ کنیز و رازدار اردوان

(۱) «... اردشیر گفت... که هنر و مردانگی به ستمگری و دش شرمی (بیشرمی) و دروغ و بیدادگری به خویش کردن نتوان این دشت نیک و گورایدن بسیار، من و توایدن دیگر آزمایش کنیم...» (همان کتاب، ص ۱۷).

(۲) «... اردشیر را به آخور ستوران فرستاد و فرمود که نگر (مواظب باش) ده روز و شب از نزدیک ستوران به نخجیر و چوگان و فرهنگستان نشوی - اردشیر دانست که اردوان دش چشمی (نظر تنگی) و بد کامگی را گوید...» (همان کتاب، ص ۱۹).

(۳) «... که تونه دانایانه کردی که به چیزی که زیان ازش نشایست بودن بابزرگان ستیزه بردن و سخن درست آوازانه بهش گفتن کنون نیز پوزش گوی...» (همان کتاب، ص ۲۱).
(۴) در کارنامه اردشیر نام این کنیز ذکر نشده است.

از بام کاخ اورا دید و بدودل بست و به نزد وی شتافت و چون در همین هنگام بابک درگذشت اردوان فرمانروایی پارس را به فرزند بزرگ خود داد و این امر اردشیر را افسرده ساخت تا آنکه اختر شناسان به اردوان گفتند که بزودی رویدادی مهم روی خواهد داد: کهتری سپهبد نژاد و کندآور از درگاه او خواهد گریخت و به پادشاهی خواهد رسید و گلنار این گفته اختر شناسان را با اردشیر در میان نهاد و اردشیر دل بر گریز نهاد و گلنار نیز با او همداستان گشت و پس از آنکه شبانه گوهرهایی فراوان از گنج اردوان بر گرفت^۱ به نزد اردشیر آمد. اردشیر که نگهبانان را مست کرده بود دواسپ سپید و سیاه اردوان را برداشت و با او روی به پارس نهاد. اردوان آگاه شد و به دنبال آنان شتافت و چون از مردم آبادیهایی که اردشیر و گلنار از آنجا گذشته بودند نشان ایشان را گرفت پاسخ شنید:

همی برگزشتند پویان به راه
یکی باره خنگ و دیگر سیاه
به دم سواران یکی غرم پاک
چواسپی همی بر پراگند خاک

۲۸۰/۱۲۷/۷

به دستور گفت آن زمان اردوان
چنین داد پاسخ که آن فراوست
گر این غرم دریا بد اورا متاز
که این غرم باوی چرا شد دوان
به شاهی و نیک اختری پراوست
که این کار گردد به ما بردراز^۲

۲۸۲/۱۲۸/۳

اردوان تندتر از پی اوتاخت و اردشیر که خسته شده بود به کنار چشمه‌ای رسید و خواست تا فرود آید که دو مرد جوان که بر آبگیر نشسته بودند اورا گفتند که بتازد و تن خود را دریا بد و اردشیر رو به راه نهاد. اردوان چون به شهری دیگر رسید و

(۱) «کنیزک... از گنج اردوان شمشیرهای هندی وزین زرین و کمرمیش سروافسار زرین و جام زرین به گوهر و درهم و دینار آکنده و زره وزین افزار پیراسته بسیار و بسی چیزهای دیگر ستند و به پیش اردشیر آورد، اردشیر دواسب از بارگان اردوان که به روزی ۷۰ فرسنگ بر رفتند زین کرد یکی خود و یکی کنیزک بر نشست و راه به پارس گرفت...» (همان کتاب، ص ۳۱). (۲) «... بگذشتند. ایشان را قوچی بسیار استبراز پس همی دوید... اردوان... شتافت چون به دیگر جای آمد از مردمان

از مردم سراغ آن را گرفت پاسخ شنید که در غروب روز پیش ایشان را دیده‌اند که غرمی بر پشت یکی از آن دوشسته بود و اردوان به سفارش وزیر خود از دنبال کردن آنان چشم پوشید و به فرزند خود نامه کرد که اردشیر را دستگیر سازد. اردشیر به کنار دریا رسید و از ملاح کشتی خواست و فرزانه ملاح پیر

بیامد به دریا هم اندر شتاب	به هر سو بر افکند زورق به آب
ز آگاهی نامدار اردشیر	سپاه انجمن شد بر آن آبگیر
هر آنکس که بدبایگی در صطخر	به آگاهی شاه کردند فخرا
همی رفت مردم ز دریا و کوه	به نزدیک برنا گروهها گروه

۳۲۹/۱۳۰/۷

و مردم از او فرمانبرداری کردند. پس اردشیر در نزدیک آن دریا شهرستانی بنا کرد و بر آن شد تا نخست پارس را بستاند و آنگاه با اردوان بجنگد. پس از کنار دریا به اصطخر سپاه کشید و سبک (در بعضی نسخه‌ها تبک و در کارنامه بنک) باهفت فرزندش با سپاهی گران از جهرم بدویوست^۲ و در نزد اردشیر پایگاهی بلند یافت و برای وی چون پدر بود. پس اردشیر سپاه آراست و به نبرد با بهمن اردوان پرداخت و او را شکست داد و به گریز واداشت و خود به اصطخر درآمد و گنجهای بهمن را بر گرفت

→

پرسید که آن دو سوار چه گاه بگذشتند ایشان گفتند که نیمروز... و قوچی هم ور (هم پهلوی) ایشان همی رفت... دستور گفت که آن فرّه خدائی و کیانی است... اردوان سخت شتافت... و کاروانی گروهی به پذیره آمد و اردوان از ایشان پرسید... ایشان گفتند... که یکی از ایشان سواران قوچی بس بزرگ و چابک با او به اسب نشسته بود... اردوان باز گشت...» (همان کتاب، صص ۳۹، ۴۱، ۴۴). در (بلمعی، ص ۸۶) نام وزیر اردوان «کان بیدار» است (در نسخه کان بیداد، بندار).

(۱) «اردشیر راه به یار دریا گرفت... چند مرد از مردمان پارس که از اردوان مسخر بودند هیر (مال) و خواسته و تن خویش پیش اردشیر داشته و یگانگی و فرمانبرداری پیدائیدند» (کارنامه اردشیر بابکان، صص ۴۳ و ۴۵).

(۲) «... چون به جائی که رامش اردشیر خوانند (شهر توج بین اصفهان و خوزستان... یا قوت) رسیدند مردی بزرگ منش، بنک نام بود... آنجا بنه داشت خود باش فرزند و بس سپاه به نزدیک اردشیر آمد» (همان کتاب، ص ۴۵).

وبه نبرد با اردوان شتافت و سرانجام پس از چهل^۱ روز پیکار سخت سپاه اردوان درهم شکست و اردوان گرفتار شد و اردشیر فرمان داد تا او را به دو نیم کردند و دو فرزند او را گرفتار ساخت. آنگاه به درخواست سبک، اردشیر دختر اردوان را به زنی گرفت و به پارس باز آمد و به نبرد با کردان پرداخت اما سپاهش از کردان شکست خوردند و گریختند و اردشیر ده بده می رفت و سپاه گردمی آورد تا به خوره اردشیر رسید و از آنجا کار آگاهان به سرزمین کردان فرستاد و چون دانست که از او کاملاً آسوده خاطرند ناگهان برایشان تاخت و بسیاری از آنان را بکشت و گرفتار کرد و سپاهش توانگر شدند و اردشیر به اصطخر باز آمد^۲. تا آنکه آوازه هفتواد به گوش او رسید^۳ و سپاهی به سوی هفتواد فرستاد اما این سپاه، آسیب فراوان دید و شکست خورد و اردشیر ناگزیر خود سپاه ساخت و به نبرد با سپاه هفتواد پرداخت. اما لشکر هفتواد راه غذا بروی بستند و او را به سوی دریا راندند و در همین زمان مهرک نوشزاد نیز به پایتخت اردشیر تاخت و گنجهای او را برگرفت و اردشیر:

همی گفت نا ساخته خانه را چرا ساختم رزم بیگانه را

۶۲۲/۱۴۶/۷

اردشیر نگران از کار مهرک برخوان نشست و بره ای برخوان نهادند که تیری از دژ هفتواد بروسط بره فرود آمد و بر تیره پهلوی فوخته بودند که می توانستیم این تیر را به اردشیر بزنیم. اردشیر اندیشناک شد و سپاه برگرفت و به پارس رونهاد و سپاه هفتواد او را دنبال می کردند و سپاهش را می کشتند. اردشیر به آبادی رسید^۴ و بادو

(۱) «... چهار ماه هر روز کارزار و زنش بود... اردشیر پیروزی یافت و اردوان را افکند (کشت) و دخت اردوان به زنی کرد و باز به پارس آمد...» (همان کتاب، ص ۴۹).
 بدین ترتیب نحوه کشتن اردوان در کارنامه نیامده است. (۲) «اردشیر... چهار هزار مرد آراست و برایشان تازیده شبیخون کرد و از کردان هزار مرد زد (کشت) و دیگران را خسته و دستگیر کرد و از کردان، شاه با پسران، برادران، فرزندان بس هیرو خواسته به پارس گسی کرد» (همان کتاب، ص ۵۵). کریستن سن می نویسد: اردشیر با مادیک کردانشاه لشکر کشی کرد. (کارنامه شاهان، ص ۶۰).
 (۳) در کارنامه اردشیر، در راه بازگشت به اصطخر اردشیر با سپاه هفتان بوخت (هفتواد) برمی خورد (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۵۵). (۴) «اردشیر... به دهی که مانه خوانند رسید» (همان کتاب، ص ۶۹).

بیگانه روبرو شد و به خانه آنان رفت^۱ و با آنان در کار کرم هفتواد به رایزنی پرداخت و به همراه آنان به خوره اردشیر آمد و با مهرک نوشزاد نبرد کرد و او را کشت و بار دیگر به کرمان رونهاد و سپاه را به «شهرگیر» سپهسالار خود سپرد و با هفت مرد گوهر و دیبا و دینار بر گرفت و بادیگی روئین و دو صندوق سرب و ارزیز که برخران بار کرده بود در جامه بازرگانان به دژ رفت^۲ و خود را بازرگانی از خراسان معرفی کرد و به دژ راه یافت. اردشیر بانگهبانان کرم دوستی گرفت و از آنان خواست تا سه روز پرستاری کرم را بدو واگذار کنند تا شاید از قبال کرم کار او نیز نیک گردد و آنان پذیرفتند. پس اردشیر کرم را ارزیز جوشان می داد و او را ناتوان می ساخت تا سرانجام: تراکی بر آمد ز حلقوم اوی که لرزان شد آن کنده و بوم اوی

۷۴۴/۱۵۲/۷

و اردشیر و یارانش، نگهبانان کرم را کشتند و با افروختن آتش «شهرگیر»^۳ رابه دژ فراخواندند و در نبرد با هفتواد و سپاهش هفتواد و پسرانش را گرفتار کردند و کشتند و دژ هفتواد را به تاراج دادند و اردشیر به جای آن آتشگاهی ساخت^۴. و به پارس باز آمد و به طیسفون و بغداد رفت و در بغداد تاج شاهی بر سر نهاد و مردم او را شهنشاه خواندند.

بهمن پسر بزرگ اردوان خواهرش را که زن اردشیر بود بر آن داشت تا اردشیر راز هر بخوراند^۵ و دختر اردوان نیز در روزی که اردشیر از شکار باز گشته بود جامی شربت ساخت^۶ و زهر در آن کرد و به اردشیر داد. جام از دست اردشیر بیفتاد و دختر

- (۱) نام این دو در شاهنامه نیامده است ولی در (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۶۹) «برز» و «برز آذر» نام دارند. اینان به اردشیر راز کشتن کرم را می آموزند.
- (۲) «اردشیر به بن دژ گولار» همان کتاب، ص ۷۹. (۳) نام «شهرگیر» در کارنامه اردشیر نیامده است. (همان کتاب، صص ۸۳ و ۸۵). (۴) «اردشیر آن دژ دندن و ویران کردن فرمود و آنجا روستائی که گذاران خوانند کرد (در شاهنامه کجاران) (همان کتاب، ص ۸۵). (۵) در کارنامه اردشیر دو برادر زن اردشیر که به کابلستان گریخته بودند به خواهرنامه نوشتند. (ص ۸۹) و زهر برای وی فرستادند تا اردشیر را بکشد و دو برادر زندانی خود را آزاد سازد. (ص ۹۱).
- (۶) «کنیزک (دخت اردوان) آن زهر باهست (شربتی که با مغز جومی ساختند) و شکر

←

لرزان گشت وارد شیربدو بد گمان گشت و فرمود تا چهار مرغ بیاوردند و از آن شربت بدانهاداد. اما مرغان تا از آن خوردند برجا بمردند و اردشیر وزیر را فرمود تا دختر اردوان را بکشد. ۱. وزیر که می دانست دختر از اردشیر باردار است، این فرمان شاه را نادیده گرفت و زن را پناه داد و چون پنهان از همه، زن بزائید، پسری آورد که وزیر او را شاپور خواند و هفت سال او را بپرورد تا که اردشیر به ۵۱ سالگی رسید و سخت افسرده بود:

پس از من به دشمن رسد تاج و گنج
مرا خاک سود آید و درد رنج

۸۹/۱۶۰/۷

وزیر زینهارخواست و داستان خود را بازن اردشیر و شاپور بازگفت و چون اردشیر در میدان چوگان فرزند خود را شناخت بر او زروسیم افشاند و به فرهنگیان سپرد و شهر گندشاپور را بساخت. ۲.

اردشیر پیوسته در نبرد بود تا آنکه از کید هندی^۴ خواست تا بگوید که چه زمانی آرامش بدور و خواهد آورد و کید پاسخ داد که چون فرزندی از خاندان او با خاندان

→

آمیخت و به دست اردشیر داد... ایدون گویند که ورجاوند آذر فرنبخ پیروز گرایدون چون خروسی سرخ اندر پرید و پربه پست زد و آن جام با پست همگی از دست اردشیر به زمین افتاد... گربه و سگ که در خانه بودند آن خورش بخوردند و بر مردند» (همان کتاب، صص ۹۳ و ۹۵).

(۱) در **کارنامه اردشیر**، اردشیر مجلسی می آراید و از موبدان مجازات زنی را که آهنگ جان شوی کرده باشد می پرسد و زن را که هفت ماهه باردار است به موبد موبدان می سپارد تا بکشد... (ص ۹۷). طبری این دختر را دختر اشک گفته است. (کارنامه اردشیر بابکان ص ۲۵۷). (۲) «روزی اردشیر بنه نخچیر شد و اسب به گور ماده هشت و آن گور نر به تیغ اردشیر آمد و گور ماده رستار کرد و خویش به مرگ سپرد. اردشیر آن گور هشت... و اسب باز گرداند و اندیشید که وای بر مردم باد... ایستاد و به بلند بانگ گریست و... اردشیر... گفت فرزندکش اندر شکم مادر بیگناه بود باز یادم بود...» (همان کتاب، ص ۱۰۷). (۳) در **کارنامه اردشیر** نام این شهر «راس شاپور» است (ص ۱۱۱) که آتش بهرام در آنجا بود. (۴) «اندیشید که از دانایان و فرزنانگان کیدان، کیدان کنوشکان بیاید پرسید...» (پادشاه و پیشگوی قنوج).

مهرک نوشزاد پیوند یابد ، اردشیر خشمناک شد و کس به جستجوی دخترک^۱
مهرک فرستاد تا او را بکشند. اما دختر آگاه شد و گریخت و در شکارگاهی باشاپور
پسر اردشیر روبرو گشت و به همسری وی درآمد و پسری زاد که هفت سال او را
از اردشیر پنهان داشتند تا سرانجام اردشیر در شکارگاهی کودک شاپور را شناخت و
شادمان گشت و او را گرامی داشت و هدیه‌ها بخشید و دانست که پیروزیها و آرامشی
که در هفت سال گذشته داشته است نتیجه پیوند شاپور بادخت مهرک بوده است:
زمین هفت کشور مرا گشت راست
وز آن پس بر کاردانان اوی
دلم یافت از بخت چیزی که خواست
شهنشاه کردند عنوان اوی

۲۹۸/۱۷۲/۷

آنگاه شهنشاه اردشیر فرمان داد تا مردم پسران خود را آیین نبرد بیاموزند و چون
این کودکان می‌بالیدند به درگاه می‌آمدند و هر هزارتن از آنان را به موبدی
می‌سپردند و کار آنان را می‌پاییدند و اگر در کار سستی می‌کردند شاه را آگاه می‌ساختند
و به آنان که هنرمی نمودند شاه مهربانی می‌کرد و بدین سان سپاهی گران بردرگاه
اردشیر فراهم آمدند.

اردشیر را کار آگاهان بود و هنرمندان بزرگ بردرگاهش بودند، اودبیران
را گرامی می‌داشت. مرزها را آرام ساخت و مرزبانان بدانجا گماشت و آداب درباری
و باردادن و نامه فرستادن را سامان داد و برای پرورش کودکان آیینهای ساخت
(۱۷۹/۷) و بردادگری افزود و بزرگان ایران را پنج اندرز دارد: ۱- خداپرستی
۲- دانش دوستی ۳- احترام به سخن ۴- بیم از گناه ۵- پرهیز از سخن زشت.

اردشیر چون به ۷۸ سالگی رسید بیمار شد و مرگ را نزدیک یافت ، شاپور
را فرا خواند و با او از آینده سخن گفت:

برین بگذرد سالیان پانصد
بیچند سر از عهد فرزند تو
بزرگی شما را به پایان رسد
هم آنکس که باشد زیوند تو

۶۲۸/۱۹۰/۷

و پس از چهل سال و دو ماه پادشاهی و ساختن شش شهر (خوره اردشیر، گندشاپور،

(۱) دخت مهرک که سه‌ساله بود، دهقانان به‌نهان بیرون آوردند و به‌بزرگ‌مردی
سپردند (همان کتاب، ص ۱۱۹).

بوم میسان، برکه اردشیر، رام اردشیر، اورمزد اردشیر) در گذشت. ۱ (تاریخ بلعی ج ۱، صص ۸۱۷ و ۸۱۸؛ تاریخ طبری، ص ۳۳؛ مجمل التواریخ، ج ۲، ص ۱۵۱ و مروج الذهب).

۱۲۱/۱۵۲ و ۱۵۹ و ۱۶۳ و ۲۵/ح، ۱۲۰/۱۲۹ و ۱۳۴ و ۱۴۴/۷، ۱۱۹/۱۲۰ و ۱۲۰/ح
 ۱۲۴/۲۰۵ و ۲۱۸/۱۲۳، ۱۹۱/۲۰۱ و ۱۶۷/۱۲۲، ۱۷۷ و ۱۶۹ و ۱۸۴/ح، ۹
 و ۲۸۸ و ۲۹۳ و ۲۹۷/۱۲۷، ۲۷۳ و ۲۷۱/۱۲۶، ۲۴۶ و ۲۵۳ و ۲۵۵/۱۲۵، ۲۳۶
 ۱۳۰/۳۱۹ و ۳۲۲ و ۳۲۵ و ۳۲۸ و ۳۳۱/۱۲۹، ۳۱۱ و ۳۱۷/ح، ۱۱/۲۸۵
 ۱۳۳/۳۸۹ و ۳۸۶/۱۳۲، ۳۶۱ و ۳۶۷ و ۳۷۰ و ۳۷۳/۱۳۱، ۳۴۶ و ۳۴۹ و ۳۵۴
 ۴۱۳ و ۳۹۷/۱۳۴، ۴۲۳ و ۴۲۱ و ۴۱۸ و ۴۱۶/۱۳۵، ۴۵۱/۱۳۶، ۴۷۳ و ۴۶۳
 و ۴۶۰/۱۳۷، ۴۸۰/۱۳۸، ۴۹۸/۱۳۹، ۵۹۳ و ۵۸۴/۱۴۴، ۶۱۳ و ۶۰۳/۱۴۵
 ۱۴۸/۶۶۸ و ۶۵۴/۱۴۷، ۶۳۸ و ۶۴۰ و ۶۴۴ و ۶۹/ح، ۶۱۷ و ۶۲۱ و ۶۳۱
 ۱۵۲/۷۴۸ و ۷۵۴/ح، ۷۴۵ و ۷۴۵/ح، ۷۲۵ و ۷۳۰/۱۴۹، ۶۷۹
 ۱۵۷/۳۸ و ۳۳/ح، ۱۹ و ۲۹ و ۲۶ و ۱۶/۱۵۶، ۱۷۷ و ۱۷۷/ح، ۱۷ و ۱۷
 ۱۶۲/۱۲۲ و ۱۲۴ و ۱۲۶ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۵، ۷۹/۱۵۹، ۷۹/ح، ۱۵۸/۵۳ و
 و ۱۹/۲۵۴ و ۲۵/۱۶۹، ۲۲۸/۱۶۸، ۱۹۰/۱۶۶، ۱۷۱/۱۶۵، ۱۶۱/۱۶۴
 ۱۷۴/۳۲۵ و ۳۲۳/۱۷۳، ۲۵/ح، ۱۷۲/۱۷۱ و ۱۷۱/۲۸۲، ۱۷۰/۲۵۶، ۲۵۹
 ۱۲/۵۴۳، ۵۰۸/۱۸۴، ۴۶۴/۱۸۲، ۴۶۴/۱۷۸، ۳۹۰/۱۷۷، ۳۶۸/۱۷۶
 ۱۹۹/۶۴، ۱۹۸/۴۹، ۱۹۶/۲۰ و ۲۹ و ۳۱/۱۹۵، ۴/۱۹۲، ۱۸۶/ح
 ۸/۳۷۹ و ۳۷۷/۷۴، ۱۱۵۵/۳۷۱، ۵۷۶/۲۹۶، ۲۷/۲۰۲، ۲۶ و ۸۶/۲۰۰، ح
 ۱۲۸۳/۸۵، ۴۸۵/۳۸، ۳۴۳/۳۰، ۳۲۷/۲۹، ۳۲۸ و ۳۹۹/۳۹۹
 ۳۵۹/۵۸۹، ۲۲۲/۳۵۵۲، ۲۲۱/۳۵۴۶، ۱۰۶/۱۶۲۶، ۱۴۲۱/۹۳،
 ۳۸۳۳II/۳۶۷، ۲۱/ح، ۳۶۵/۳۶۶۷ و ۲۶/ح

۱) در طبری شهرهایی که اردشیر ساخت ۸ شهر است: (رام اردشیر، ریو اردشیر، اردشیر خره که همان گور باشد در فارس، هرمز اردشیر که همان سوق الاهواز است، به اردشیر در غرب مدائن، استاباذ اردشیر که همان کرخ میسان است، خسا اردشیر که همان شهر خط باشد به بحرین و بوذاردشیر که همان خره باشد به موصل). (فارسنامه، صص ۶۱ و ۶۰؛ سنی ملوک الارض، ص ۳۳؛ ایران در زمان ساسانیان صص ۱۰۴ به بعد).

اوصاف و القاب اردشیر:

اردشیر پاپکان ۲۰/۱۱۹/۷ ح ؛ اردشیر جوان ۳۳۱/۱۳۱/۷ ؛ اردشیرسوار ۲۵۰/۶۹/۷ ؛ اردشیر نامدار ۳۲۵/۱۳۰/۷ ؛ جوان نورسیده ۱۳۴/۱۲۰/۷ ؛ شاه اردشیر ... و ۲۵۶/۱۷۰، ۱۶۵/۱۷۱، ۱۵۷/۳۳، ۱۴۶/۷، ۶۲۱/۱۴۶ ؛ شاه بلند اردشیر ۲۰/۱۹۶/۷ ؛ شهریار اردشیر ۵۴۳/۱۸۶/۷

اردشیر Ardašēr

فرمود تا پیش اوشد دبیر
اباموبد موبدان « اردشیر »
۶۰۶/۲۵۳/۷

موبد موبدان روزگار شاپور ذوالاکتاف.

اردشیر Ardašēr^۱

ورا نام بود « اردشیر » جوان
توانا و دانا به سود و زبان
۶۰۸/۲۵۳/۷

برادر شاپور ذوالاکتاف است^۲ که چون شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف خردسال بود، شاپور ذوالاکتاف پادشاهی به وی سپرد و با او بر آن نهاد که چون شاپور به مردی رسد پادشاهی بدو واگذار کند. اردشیر نیز پس از مرگ شاپور ذوالاکتاف ده سال بدادگری پادشاهی کرد و از کسی باژوساو نگرفت و به همین جهت به نکوکار معروف گشت: مر او را نکوکار زان خواندند که هر کس تن آسان از او ماندند

۱۵/۲۵۸/۷

و چون شاپور به مردی رسید اردشیر از پادشاهی کناره گرفت و شاهی به پسر برادر خود داد.

(۱) اردشیر دوم سی و یکمین شاه در شاهنامه است. که به رغم آنچه فردوسی گفته است نه تنها در تاریخها به نیکوکاری ستوده نشده بلکه ستمگر خوانده شده است. (۲) «... شاپور هنوز از مادر نزاده بود، ایشان (موبدان عجم) ... صبر کردند تا شاپور از مادر بیامد و ملک بدو دادند و اردشیر برادر شاپور بر آن مردمان عجم کینه داشت. پس شاپور (ذوالاکتاف) بمر و آن اردشیر ملک بگرفت و بسیاری از هرلونی بر او گرد آمدند زیرا پسران شاپور هنوز خرد بودند. چون بزرگ شدند مهتران گرد آمدند و اردشیر را نخواستند، اردشیر بگریخت. پس شاپور بن شاپور به ملک نشست

اردشیر Ardašēr

همان موبد موبدان «اردشیر»

ز لشکر بزرگان برنا و پیر

۳۱۹/۲۵/۸

موبد موبدان روزگار پیروز ساسانی که با پیروز به نبرد با هتالیان رفت و اسیر گشت.^۱

اردشیر Ardašēr

سر موبده و بسدان، «اردشیر»

چو شاپور و چون یزدگرد دبیر

۱۳۶۷/۱۳۵/۸

→
و او خرد بود...» (بلعمی، ص ۱۰۸) ثعالبی نیز می نویسد: «اردشیر... به اطفاء کینه‌ای که نسبت به اعیان و بزرگان داشت پرداخت... بالنتیجه به خلعتش مجلس آراستند و پس از چهار سال سلطنت او را از کار برکنار داشته شاپور بن شاپور... را به پادشاهی برداشتند» (شاهنامه ثعالبی، صص ۲۵۴ و ۲۵۵). و در (فارسنامه، ص ۷۳) آمده است: «این اردشیر ظالم و بدخو و خونخوار بود و چند معروف را بکشت و سیرت بد نهاد» در (مجموع التواریخ، ص ۶۸) شاید به پیروی از فردوسی آمده است که «پادشاهی اردشیر هر مزد چهار سال بود، پنج سال نیز گویند و به روایتی دوازده سال. هیچ خراج از مردم نخواست که پادشاهی عاریت داشت تا او را نیکوکار خواندند و به دارالملک طیسفون اندر بمرد...» و در جایی دیگر می گوید: «اردشیر پسر هرمزد بن نرسی بود، برادر شاپور، پارسیان او را نکوکار خواندند و نرم نیز خواندند پیراهن او آسمانگون بود و شی به دینارها و شلوار سرخ، به دست راست نیزه و به چپ اندر شمشیر بود بدان چفسیده و تاج بر سر نهاده.» (همان کتاب، ص ۳۵).
کریستن سن مدت پادشاهی اردشیر دوم را از ۳۸۳ تا ۳۸۹ میلادی می داند و او را پادشاهی ضعیف النفس می شمارد که در زمان او اعیان دولت به آسانی اقتداری را که در عهد شاپور از دست داده بودند به چنگ آوردند و اردشیر را خلع کردند. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۷۸).

۶۱۵ و ۶۱۰ و ۶۰۸ / ۲۵۳ / ۷، ۶۱۹ / ۲۵۴، ۶۶۰ / ۲۵۶

۱) در اخبار الطوال آمده است که پس از آنکه اخشوان خاقان ترك (خوشنواز شاهنامه) دختر پیروز به نام فیروز دخت و موبد او را گرفتار ساخت شوخر (سوفزای شاهنامه) در قرارداد صلحی که با اخشوان بست آن دورا آزاد ساخت. (اخبار الطوال، ص ۶۴؛ تاریخ بلعمی، ص ۱۳۸).

ح ۳۴۹ / ۲۷ و ۳۳۰ و ۸ و موبد پاکدل اردشیر، ۳۱۹ / ۲۵ / ۸ و ۳۲۷ و ۳۲۱

موبد موبدان در زمان انوشیروان. اردشیر در مجلس پنجم انوشیروان سخنانی بس ارزشمند گفت و جایگاه او بردست راست شاه بود و پایه وزارت داشت (۱۳۸/۸/۸). او در مجلس ششم انوشیروان، از بوذرجمهر پرسشهایی کرد و در مجلس راینی انوشیروان درباره هتالیان نیز حضور داشت و چون انوشیروان برای دفع خاقان چین به خراسان لشکر کشید، اردشیر برای راینی باوی بود.

۱۳۶۷/۱۳۵/۸، ۱۸۲۲/۱۶۱، ۱۸۸۵/۱۶۴، ۱۹۸۲/۱۶۹

اردشیر Ardašēr

کنون پادشاهی شاه « اردشیر »
تکویم که پیش آمدن نامزیر
۶۰۰/۲۹۴/۹

پسر شیروی خسرو است که پس از کشته شدن شیروی بر تخت شاهی نشست و مردم را به داد خود مژده داد. اما با تحریک « گراز »، « پیروز خسرو » که سپهدار و دستور اردشیر بود او را خفه کرد و پادشاهی به گراز داد.

۶۰۰/۲۹۲/۹، ۱۰ ح و ۱/۲۹۳، ۱۷/۲۹۵، ۲۷/۲۹۶، ۲ ح و ۴۱ و ۳۷
ح ۲/۳۷۹، ۶۹۱/۳۶۷، ۵۸۸/۳۵۹، ۱۶/۳۰۱، ۴۴/۲۹۸، ۳۴/۲۹۷ و
۱۲/۳۸۵ V

۱) حمزه می نویسد: که شهریزاد به سرای وی تاخت و او را کشت. (سنی ملوک الارض، ص ۴۲) مسعودی می نویسد: «پس از شیروی پسرش اردشیر که ولیعهد مملکت بود پادشاهی یافت. وی هفتساله بود و شهریار مغرب... او را بکشت. مدت پادشاهی پنج ماه بوده» (مروج الذهب، ص ۲۷۴) و در مجمل آمده است: «اردشیر پسر شیروی بود و کودک. پیراهن آسمانگون داشت و تاج سرخ. بر پای ایستاده بانیزه به دست راست و به دیگر دست شمشیر چسبیده». (مجمل التواریخ، ص ۳۷).

بنا به قول ثعالبی خسرو پرویز (پیروز خسرو) زهر در غذای اردشیر کرد و او را کشت و مدت سلطنت وی نیز یک سال و پنج ماه بود. (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۵۳).

در اخبار الطوال می خوانیم: «پس از شیروی، ایرانیان شیرزاد پسر او را به پادشاهی برداشتند و... شهریار شیرزاد را کشت» (اخبار الطوال، صص ۱۲۰ و ۱۲۱). بلعمی نام وزیر اردشیر را «مهرحسین» می نویسد (بلعمی، ص ۲۵۶) و طبری این نام را «مهادر جشنس» آورده است و قاتل اردشیر را «شهربراز» می داند. (طبری، ص ۶۲۸).

چو زو بگذری نامدار «اردوان»
خردمند و بارای و روشن روان
۵۹/۱۱۶/۷

اردوان Arda-vān^۱

از شاهان اشکانی است.^۲

چو بنشت بهرام ز اشکانیان
ببخشید گنجی به ارزانیان
ورا خواندند «اردوان» بزرگ
که از میش بگست جنگال گرس
۶۱/۱۱۶/۷

اردوان Ardavān^۲ بزرگ

۱) در پهلوی artapan و در کارنامه اردشیر ardavān (ص ۳۰۵). جزء اول این کلمه arta (aretā = art = ertā) به معنی درستی و راستی و پاکی و پارسایی و تقدس است و جزء دوم «بان» پسوند نگهبانی و حراست (فرهنگ ایران باستان، ص ۵۵) «پس اردوان به معنی پاسدار درستی و پاکی و یاری کننده درستکاران است.»

۲) دیاکونوف در کتاب اشکانیان از پنج اردوان نام می برد:

۱ - اردوان اول (سومین پادشاه اشکانی) فرزند تیرداد و جانشین آرشاک که در حدود (۲۱۷ ق م) پادشاه بود. (اشکانیان، ص ۴۳).
۲ - اردوان دوم (هشتمین پادشاه اشکانی) جانشین فرهاد دوم که به دست سکیان کشته شد اواز (۱۲۳ تا ۱۲۸ ق م) پادشاهی کرد. (اشکانیان، صص ۴۹ و ۵۵ و ۵۶).

۳ - اردوان سوم. (هیچد همین پادشاه اشکانی) فرزند حاکم هرکانه (گرگان) که به جای «ونون» پادشاه شد و تیرداد را از بین النهرین براند. او در مملکت مرکزیتی ایجاد کرد و پادشاهی او عمزی دراز داشت (بتقریب از ۱۲ تا ۳۸ م) (اشکانیان، صص ۶۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲ و ۱۲۰).

۴ - اردوان چهارم که در آغاز سال ۸۰ میلادی در پارس بر سر قدرت بود.
۵ - اردوان پنجم که با بلاش پنجم نبرد کرد و به قدرت رسید ولی در حدود سال ۲۲۰ میلادی خود به وسیله ساسانیان از پای درآمد. (اشکانیان، صص ۴۳ - ۱۱۰؛ فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۱۹).

۳) اردوان پسر اشته پور اشکان پادشاه جبال بود (که) در نهاوند قدیم اقامت می کرد (و) فرمانراوای ماهان و همدان و مارسبدان و مهرجانقذق و حلوان بود...»

←

اردوان پنجم^۱ است. نام او بهرام بود اما چون به پادشاهی رسید او را اردوان بزرگ خواندند. او که آخرین شاه اشکانی است بر شیراز تا اصفهان فرمانروایی داشت و بابک فرمانروای اصطخر فرمانبردار او بود. اردوان چون آوازه اردشیر بابکان را شنید نامه‌ای به بابک نوشت و اردشیر را به درگاه خود فراخواند و چون اردشیر با هدیه‌های فراوان به بارگاه وی رفت او را گرامی داشت و با وی چون فرزندان خود رفتار می‌کرد (اردشیر بابکان). اردوان از ستاره شناسان شنید که بزودی خدمتکاری از وی خواهد گریخت و به شهر یاری خواهد رسید و این شخص اردشیر بود که از درگاه اردوان گریخت و اردوان او را دنبال کرد اما به دستگیری وی توفیق نیافت و سپاه خود را به ری بازگرداند و نامه‌ای به پسر خود که فرمانروای اصطخر بود نوشت و از وی خواست تا با اردشیر بجنگد. اما اردشیر، بهمن پسر اردوان را شکست داد و به نبرد با اردوان پرداخت. اردوان از گیل و دیلم سپاه خواست و چهل روز با اردشیر نبرد کرد و سرانجام شکست خورد و سپاه او از اردشیر زینهار خواستند و اردوان به دست مردی به نام «خراد» گرفتار شد و او اردوان را خسته و مجروح به نزد اردشیر برد و اردشیر فرمان داد تا میان او را به دونیم کنند. در همین نبرد دوتن از فرزندان اردوان نیز گرفتار و زندانی شدند و اردشیر دختر اردوان را به زنی گرفت و بنک (سبک یا تباک در شاهنامه) اردوان را از خاک بر گرفت و شست و برای او دخمه‌ای شایسته ساخت.

→

(اخبار الطوال، صص ۴۳ و ۴۴). «اردشیر بابکان با فرخان پادشاه جبال که آخرین پادشاه ازدودمان اردوان بود پیکار کرد و اردشیر فرخان را کشت». (همان کتاب، ص ۴۷) بنا به نقل عمر اردشیر در دروازه‌های شهر «دجیل» اردوان را کشت (شاهنامه تعالی، ص ۲۴۲) «پس از اشکش... اشکانی دیگری نشست. نام وی اردوان الصفر، سیزده سال و به عهد وی اردشیر بیرون آمد و پس از سیزده سال و مملکت او بگرفت و او را بشکست...» (بله‌می، ص ۸۵) حمزه اصفهانی او را فرزند «بلاش فیروز» می‌داند (سنی ملوک الارض، ص ۱۳) در تاریخ بلعمی آمده است که «مردی بود به قهستان و اصفهان و پارس از این سوی و جبال همه داشت نام او اردوان و از اهل بیت ملوک بود از عجم... طوائف او را بزرگ داشتندی... از اردوان نامه پیامد (به اردشیر) که تو قدر خویش نشناختی و از مقدار بر گذشتی. تو یکی کودکی از روستای اصطخر... ترا

←

و ۱۵۳، ۱۲۰/۱۳۵ و ۱۴۳ و ۱۴۵ و ۱۴۷ و ۱۶ ح، ۱۱۹/۱۲۵ و ۱۲۷، ۷/۱۱۶/۶۱
 ۱۲۲/۱۷۹ و ۱۸، ۱۵۴ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۵ و ۱۶ ح و ۲۵ ح شاه اردوان: ۱۲۱/۱۵۰
 ۱۲۵/۲۳۷ و ۲۳۸، ۲۱۰/۱۲۴ و ۲۱۵ و ۲۱۹ و ۲۲۱، ۱۲۳/۱۹۶ و ۱۹۸،
 و ۳۱۲ و ۱۸ ح، ۱۲۸/۲۸۱ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۹۹، ۱۲۷/۲۶۲، ۱۲۶/۲۵۲،
 ۳۸۰/۳۸۸ و ۳۹۴، ۱۳۲/۳۷۱، ۱۳۱/۳۵۶ و ۳۵۱، ۱۳۰/۳۳۵، ۱۲۹/۳۰۷
 ۱۳۳، ۱۷ و ۱۵/۱۳۵، ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۲۱ و ۴۲۹ و ۴۳۵، ۱۳۴/۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۴،
 ۱۳۳/۳۲۸، ۱۹۲/۱۲ ح، ۱۶۳/۱۴۷، ۱۶۱/۲۰۲، ۱۵۹/۷۶، ۱۵۷/۳۵ و ۵۰، ۱۵۶
 ۲۹/۹، ۱۶۲۸/۱۰۶

ارژنگ Aržang

سپرد آنچه دید از کران تا کران
 به «ارژنگ»، سالار مازندران
 ۲۱۸۸/۲/۲

→

تاج و تخت و ملک به چه کار است... اردشیر اردوان را دریافت و بکشت و از اسب
 فرود آمد و لگد بر سر وی می زد تا مغزش از سر بیرون آمد...» (تاریخ بلعی، صص ۸۵
 و ۸۶) بلعی می افزاید: «اردوان را وزیر یهودکان بیدار نام، شاپور پسر اردشیر
 وزیر اردوان را به دست خویش بکشت و از پس اردوان شد (اردشیر) و او را (اردوان)
 دریافت و بکشت و از اسب فرود آمد و لگد بر سر وی می زد تا مغزش از سر بیرون آمد
 و آن روز اردشیر را شاهنشاه نام کردند.» (بلعی، صص ۸۶؛ مجمل التواریخ، صص ۶۰).
 ۱) اردوان پنجم، بیست و نهمین و آخرین پادشاه اشکانی است (۲۱۶-۲۲۶ م). وی
 مدتی با سپاهیان رومی در نزاع بود و چند بار پیروز گردید ولی به سبب ضعف دولت
 اشکانی مغلوب اردشیر پاپکان شد و سلطنت به سلسله ساسانی انتقال یافت. (فرهنگ
 معین، ج ۵، ص ۱۱۹). اما دیاکونوف زوال حکومت اردوان پنجم را در حدود
 سال (۲۲۰ م) می داند (اشکانیان، ص ۱۱۰) جاحظ این اردوان را «اردوان احمر»
 خوانده است (کتاب التاج، ص ۴۰ و همان صفحه).

ارزور Arzūr

دیوی که به دست کیومرث در ماه فروردین روز خرداد کشته شد. (ماه فروردین
 روز خرداد، ص ۳۵؛ روضه المنجمین به نقل از سبک شناسی ج ۲، ص ۱۶۱).

دیوی که سالار مازندران بود و چون کاووس و سپاهش به مازندران رفتند، شاه مازندران دیو سپید را به گرفتن و دربند کردن کاوس گماشت و دیو سپید گنجهای کاوس را به وسیله ارژنگ به نزد شاه مازندران فرستاد و به وسیله او شاه را از گرفتاری کاوس آگاه ساخت رستم در هنگام رفتن به مازندران چنین گفت:

به نام جهان آفرین يك خدای
مگردست ارژنگ بسته چوسنگ
که رستم نگرداند از رخس پای
فگنده به گردنش بر پالهنک

۲۶۹/۹۰/۲

چون رستم به کوه اسپروز رسید نیمه شبان خروش شنید و فروغ آتش و شمع را دید و چگونگی را از اولاد پرسید و دانست و دریافت که آنجا جایگاه ارژنگ دیو است:

در شهر مازندرانست گفت
بدان جایگه باشد ارژنگ دیو
که از شب دو بهره نیارند خفت
که هزمان برآید خروش و غریو

۵۱۵/۱۰۲/۲

پس رستم سپیده دم گرزسام را برگرفت و به سوی ارژنگ که از پهلوانان دیوسپید بود رونهاد و چون به میان لشکر ارژنگ رسید خروشی برداشت و:

برون آمد از خیمه ارژنگ دیو
چو رستم بدیدش برانگیخت اسپ
چو آمد به گوش اندرش آن غریو
بیامد بروی چو آذرگشسب
سراز تن بکنندش به کردار شیر
بدریدشان دل ز چنگال اوی
چو دیوان بدیدند گوپال اوی

۵۲۶/۱۰۴/۴

۵۱۵ و ح ۲۳ ، ۱۰۱/ح ۲۵ ، ۲۶۷ و ۲۶۹/۹۰ ، ۲۴۷/۸۹ ، ۲/۸۷ و ۲۱۸/۲۲۳ ،
ح ۹ ؛ ۱۱۲/۶۶۹ ، ۱۱۰/۶۴۸ ، ۱۰۵/۵۴۲ ، ۱۰۴/۵۲۰ و ۵۲۲ ، ۱۰۳/
۶/۲۵۸ و ۶۶۹ ؛ ۴/۴۲۲ ، ۵/۳۲ و ۴۱۶ ؛ ۴/۷۸

۱) یوستی این نام را arženg ضبط کرده است (نامنامه، ص ۴۲). این کلمه در پهلوی arhang و در فارسی ارژنگ، ارچنگ، ارتنگ ارژنگ است. شاید در اصل از arjanam پارسی باستان باشد که در کتیبه شوش C (کتیبه کاخ) آمده و مشتق از arjana به معنی آرایش، تزئین، زینت، هم ریشه هند و ایرانی باستان arhana (از ara) به معنی سزاوار و شایسته بودن و گران بها بودن و ارزیدن است. (برهان، ص ۱۰۳، ح ۱؛ لغت شهنامه، ص ۱۷)

ارژنگ Aržang^۱

یکی نامداری بد «ارژنگ» نام

به ابر اندر آورده در جنگ نام

۱۶۴/۱۲۶/۴

دلاوری تورانی که پسر «زره» بود و در دومین دوره نبردهای ایران و توران که در کنار «رودشهد» در گرفته بود با ایرانیان نبرد می کرد و در رویارویی با طوس سپهسالار سپاه ایران:

سرافراز و شیر درنگی منم

بدو گفت ارژنگ جنگی منم

۱۶۸/۱۲۶/۴

طوس او را زمان نداد و با شمشیر آبداری که در دست داشت بر سر و ترگ ارژنگ کوبید و او را کشت و «توگفتی تنش سرنیاورد بار» (۱۷۲/۱۲۶/۴) اما هومان سردار دیگر تورانی در گفتگو با طوس از ارژنگ به صورت بیچاره ای ناتوان یاد می کرد:

به دست تو آمد مشو بدگمان

گرایدون که بیچاره ای را زمان

کجا داشتی خویشتن را به مرد

به جنگ من ارژنگ روز نبرد

۱۹۲/۱۲۸/۴

۱۹۷/۱۲۸، ۱۸۹/۱۲۷، ۱۶۴/۱۲۶، ۱۶۸ و ۱۴ و ۲۴ ح

ع

ارسطالیس Arsetālis^۲

حکیمی که بد «ارسطالیس» نام

خردمند و بیدار و گسترده کام

۲۸/۳۸۲/۶

حکیمی رومی که چون^۲ اسکندر به جای پدر به پادشاهی نشست در پیش اسکندر بر پای

(۱) (نامنامه ، ص ۴۲). (۲) در نسخه بدلها به صورتهای: «ارسطاطالس» و

«ارسطاطالیس» (۶/۳۸۲/۲۴ ح) و گاهی نیز «ارسطاطالیس» و «سطالیس» (۷/۱۰۱/۶ ح)

آمده است. ممکن است این کلمه در بیت فوق «ارسطالیس» باشد که «ش» ضاف الیه مقدم

«نام» باشد. (۳) «مغرب یونانی aristotēlēs نام حکیم نامدار یونانی است که

در حدود ۳۸۴ ق م به دنیا آمد و در ۳۲۲ ق م در «خالکیس» در گذشت. او در محضر

افلاطون به کسب علم پرداخت و ... به مقدونیه رفت و تربیت اسکندر مقدونی

بدو سپرده شد و بدین ترتیب تا اواخر عهد اسکندر ارتباط حکیم با آن جهانگیر

←

بود و اورا اندرزمی داد واسکندر:

ز بزم و ز رزم و ز ننگ و نبرد
چو رفتی بر تخت بنشاختی

به فرمان او کرد کاری که کرد
به نوهر زمانیش بنواختی

۴۰/۳۸۳/۶

ارسطاليس دررم بود که نامه‌ای از اسکندر دریافت داشت که در آن اسکندر از کشتن و در بند کشانیدن بزرگان ایران سخن گفته بود. ارسطاليس این نامه را پاسخ نوشت و اسکندر را از کشتن و در بند کشیدن بازماندگان کیان به دور داشت و از وی خواست تا آیین ملوک الطوائف را در ایران برپا سازد و هیچ بزرگی را بر دیگری برتری ندهد (۱۰۲/۷/۶). چون اسکندر در گذشت حکیم ارسطاليس با تابوت اسکندر به اسکندریه رفت.

۲۸/۳۸۲/۶؛ ۱۷۲۰/۷، ۱۸۴۶/۱۰۸

یکی نام «ارمانک» پاک دین
دیگر نام «گرمانک» پیش بین
ح ۴/۵۲/۱

ارمانک Armānak

→ کمایش برقرار بود. وی پس از مرگ اسکندر به آتن رفت و در «خالکيس» سکونت گزید و همانجا در گذشت. (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۲۱).

۱) نوشین در کتاب سخنی چند درباره شاهنامه نوشته است که «نام دوتن پاکیزه از گوهر پادشاه که به عنوان آشپز نزد ضحاک رفتند و به جای کشتن دو جوان یکی را می کشتند... در همه نسخه‌های معروف شاهنامه و متنهای چاپی ارمايل و گرمايل آمده است و در فرهنگها... ارمايل، ارماثيل، کرمايل، کرماثيل و کرماثيل... نوشته اند. ثعالبي آن دو را ارماثيل و کرماثيل نام می برد. نخسین بار در یکی از نسخه‌های خطی شاهنامه در لنینگراد مورخ ۷۳۳ که ۵۸ سال پس از نسخه لندن نوشته شده است به نامهای دوست آن دو برمی خوریم. این دو نام در آن نسخه ارمانک و کرمانک (گرمانک) است. می توان از دو گمان یکی را پذیرفت: اول آنکه در نسخه‌ای که نسخه لندن رونویس آن است نیز این دو نام به شکل ارمايل و درمايل بوده و رونویس کننده، آنها را با شکل پهلوی برگردانده است و این بسیار بعید است. دیگر آنکه خود فردوسی این دو نام را به شکل ارمانک و کرمانک به شعر آورده است

←

← ارمایل

ارمایل Armāyel

یکی نام «ارمایل» پاک دین
دگر نام گرمایل پیش بین
۱۲/۵۲/۱

یکی از دوشاهزاده گرانمایه و پارسایی که تصمیم گرفتند به خوالیگری نزد ضحاک روند و چاره‌ای بسازند که یکی ازدوتن جوانی را که هرروز برای غذای ماران ضحاک کشته می‌شدند برهانند. «ارمایل» و «گرمایل» به کاخ ضحاک راه یافتند و خوالیگر او شدند و چون هنگام کشتن جوانان فرامی‌رسید یکی را می‌رهانیدند و به جای مغزوی، مغز گوسفند را خورش ماران ضحاک می‌ساختند و آن جوان آزاد شده رانهانی به بیابانهای دوردست می‌فرستادند و بدین گونه در هر ماه سی جوان از مرگ می‌گریختند. کردان بازماندگان آن گریختگان از مرگ‌اند.

→

و نسخه نویسه‌ها این دو نام را از شکل اصلی برگردانده‌اند و این گمان البته منطقی است. «شاهنامه چاپ مسکو، ج ۱، صص ۱۴ - ۱۶» *

* ارمانیان Armāniyān

که بر در به پایند «ارمانیان»
سر مرز ایران و تورانیان
۵۵/۱۰/۵

مردم ارمنستان. در زمان کیخسرو ارمانیان که مرزداران ایران و توران بودند به دادخواهی نزد شاه ایران آمدند که سر مرز توران که در شهر ماست سوی شهر ایران یکی بیشه بود گراز آمد اکنون فزون از شمار

ازیشان به ما بر چه مایه بلاست
که ما را بدان بیشه اندیشه بود
گرفت آن همه بیشه و مرغزار
۶۹/۱۰/۵

و با شاه از آسیب گرازان بر کشتزارهای خود سخن راندند و کیخسرو، بیژن و گرگین را برای راندن خوکان به سرزمین ارمان (خان ارمان) فرستاد.

ح ۱/۹/۵؛ ۶۳ و ۵۵/۱۰، ۳/۴۲۱

۱) این نام در نسخه‌های شاهنامه به صورت «ارمانك»، «ارمايل»، «ازمائيل» نیز ضبط شده است. (سخنی چند درباره شاهنامه، ص ۱۵) در بعضی نسخه‌های آثار الباقیه «ازمائيل» است. (آثار الباقیه، صص ۲۱۸، ۲۲۷ و ۲۳۳ و چ لایپزیک، ص ۱۰۱) در اخبار الطوال این نام «ارميايل» است (اخبار الطوال، ص ۷) در عجایب المخلوقات نیز «ارميايل» آمده است. (عجایب المخلوقات، صص ۱۳۰ و ۱۳۱؛ التفهیم، ص ۲۵۸ و ح ۴ همان صفحه) عبدالقادر نیز ارميايل آورده است (لغت شهنامه، ص ۱۸) پروفیسور گرشیه و یچ حدس می‌زند که صورت «ازمايل» برای این نام صحیحتر است و جزء اول آن را آزمای: آزمایش و جزء دوم آن را zrd اوستایی و drd پارسی باستان می‌داند که مجموعاً دل آزموده یا دل آزمای معنی می‌دهد. ۲) ابوریحان این نام را در ذکر سبب برافروختن آتش سده چنین ذکر کرده است: «اما سبب آتش کردن (سده) و برداشتن آن است که بیوراسپ توزیع کرده بود بر مملکت خویش دو مرد هر روزی تا مغزشان بر آن ریش نهادندی که بر کتفهای او برآمده بود. و او را وزیري بود نامش ارمائیل نیکدل و نیک کردار. از آن دو تن یکی را زنده یله کردی و پنهان او را به دماوند فرستادی. چون افریدون او را بگرفت سرزنش کرد و این ارمائیل، گفت توانایی من آن بود که از دو کشته یکی را برهانیدی و جمله ایشان از پس کوه‌اند. پس با وی استواران فرستاد تا به دعوی او نگرند او کسی را پیش فرستاد و بفرمود تا هر کسی بر بام‌خانه خویش آتش افروختند زیرا که شب بود و خواست تا بسیاری ایشان پدید آید. پس آن نزدیک افریدون به موقع افتاد و او را آزاد کرد و بر تخت زرین نشاند و مسمغان، نام کرد ای مه مغان» (مسمغان: رئیس مغان) (التفهیم، ص ۲۵۸) بلعمی نیز بی‌آنکه از «ارمايل» و «گرمايل» نام ببرد به داستان آنان به نام خوانسالاران ضحاک اشاره می‌کند (بلعمی، ص ۲۶ و ح ۴ همان صفحه). اما روایت دینوری در اخبار الطوال، اندکی با روایت‌های دیگر متفاوت است او می‌نویسد: «ضحاک را وزیري از قوم خود بود پس مردی از فرزندان ارفخشذ به نام ارميايل را به وزارت برگزید چون مردمان را برای کشتار می‌آوردند ارميايل ۲ تن از (آن چهارتن) را زنده نگاه می‌داشت و به جای دو تن دیگر دو رأس گوسفند رامی‌گشت پس آن دو تن را آزاد می‌کرد... گویند که اینها پدران اولیة طوایف کرد بودند» (اخبار الطوال، ص ۵: البلدان، صص ۱۱۴ و ۱۱۵). در مجمل التواریخ، آمده است که «ارمايل» و «گرمايل» بعد

هفتصد سال از پادشاهی ضحاک به خدمت ضحاک آمدند (صص ۴۰ و ۴۱). روایت عجایب المخلوقات نیز بار و ایت‌های قبلی تفاوت‌هایی دارد. در آنجا می‌خوانیم: «گویند ضحاک ملکی ظالم بود... از پس وی بیامد سه کوه دباوند بگرفت و در چاهی آنجا محبوس کرد و آن چاه را به (ارمیائیل) سپرد و بفرمود تا هر روز دماغ دو آدمی وی را می‌دادند روزگاری برآمد. ارمیائیل پشیمان شد هر روز دماغ دو گوسفند وی را می‌داد و اسیران را آزاد می‌کرد و شخصی را طلب کرد که طعام در معده ضحاک بداشت به طلسم چون می‌سال برآمد خلقی از اسیران آزاد گشتند، افریدون بیسندید. ارمیائیل را تاج داد و آن ناحیه به اقطاع به وی دارد وی را لقب داد مصمغان و هنوز از آن مصمغان قومی هستند» (عجایب المخلوقات، صص ۱۳۰-۱۳۱). کویاجی می‌نویسد که نام ارمایل و گرمایل یا مستقیماً از بابلی گرفته شده یا به قصد تقلید از نام‌های بابلی ساخته شده و شخصیت این دو با «انشار» و «کیشار» خدایان بابلی قابل تطبیق است. (آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ص ۱۸۴).

جو شاپور «ارمزد» بگرفت جای
ندانت فرسی سرش را ز پای
۲۲۸۰/۱۸۶/۸

Ormazd ارمزد

← اورمزد (پسر نرسی)

جو میروی طبری و چون «ارمنی»
بجنگند بسا کیش آهرمنی
۵۶/۳۱۵/۹

Armani ارمنی

از سرداران که به همراه رستم هرمزان بسا سعدوقاص در قادسیه نبرد می‌کرد و بسا
اندیشه آشتی با تازیان همداستان نبود.*

چهارم کی «ارمین» بودیش نام
سپردند گیتی به آرام و کام
مول ۲۲۸/۲۴۲/۱

Armin ارمین

جو بشید با بوی گرد ارمنی
که سالار ناپاک کرد آن منی
۸۶۰/۶۱/۹

* Armani ارمنی

از مردم ارمنستان.

(۱) ولف، ص ۵۴؛ شاهنامه، چ بروخیم، ۲۲۸/۳۱۴/۱

← آرمین و کنی آرمین.

ارنواز Arnāvāz^۲

ز پوشیده رویان یکی شهر ناز
دگر پاکدامن به نام «ارنواز»

۸/۵۱/۱

نام یکی از دو دختر^۳ جمشید که او را به سراپرده ضحاک بردند و ضحاک او را کژی آموختن گرفت و از راه جادویی پیرورد. شبی که ضحاک خواب وحشت آفرین خویش را دید با ارنواز در ایوان شاهی خفته بود. ارنواز چون بیم زدگی ضحاک را دید از چگونگی خواب وی پرسید و ضحاک خواب خود را برای وی بازگفت. ارنواز به او پیشنهاد کرد که مهتران را از هر کشوری فراخواند و اخترشناسان و موبدان افسونگر را گرد آورد و ببیند که مرگ او به دست چه کسی است و آنگاه چاره کار خود را بسازد. و ضحاک نیز آنچه ارنواز گفته بود به جای آورد.

ارنواز پس از ورود فریدون به کاخ ضحاک، هنگامی که گریان با فریدون رو برو گشت، نسب خود را با او بازگفت و افزود که با خواهر خود «شهر ناز» از بیم هلاک، رام ضحاک شده بود:

همی جفتمان خواند او، جفت مار چگونه توان بودن ای شهریار

۳۳۳/۷۰/۱

و سپس برای فریدون گفت که ضحاک در هندوستان است و کم کم هنگام باز آمدن اوست و چون ضحاک باز آمد شهر ناز و ارنواز را با فریدون یافت.

۸/۵۱/۱، ۴۳/۵۳، ۵۷ و ۵۲/۵۴، ۳۲۹/۷۰، ۳۵۴/۷۱، ح ۷/۷۲، ۳۸۸/۷۳

۵۲/۸۲

(۲) اصل این کلمه arenavak است که مرکب است از «ارنه» اوستایی به معنی سزاوار و خوب و «واز» به معنی واژه و سخن و معنی ترکیبی کلمه «آنکه سخنش رحمت می آورد» می باشد. پورداود می نویسد: «در درواسپ یشت اوستا بندهای ۱۳ و ۱۴ آمده است که فریدون برای ایزدگوش قربانی کرد و از او درخواست که بر ضحاک غایب کند و دوزن وی سنگهوک (شهر ناز) و ارنوک (ارنواز) را که برای توالد و تناسل دارای بهترین بدن و برای خانه داری برازنده هستند از او برباید.» (یشتها، ج ۱، ص ۱۹۳ و ج ۲، ص ۱۵۰). طبری نام ارنواز را «اروناز» آورده است. (در حاشیه:

←

اروند Arvand

← اورند

چو «ازخاست» و گرمیوز و بارمان

چو کلباد جنگی هزبر دمان

ح ۲۴/۱۰/۲

پنابری بعضی نسخه‌های شاهنامه «ازخاست» پهاوانی تورانی است در زمان پشنگ که

در نخستین رایزنی پشنگ برای نبرد با ایرانیان حضور داشت. ← آخواست، اخاست،

اخواسپ، اخواست و اوخواست.

ازخاست Azxāst^۱

به تدبیر نخچیر کشمیر است

که دستورش از کهل اهریمنست

۱۵۱۸/۳۹۱/۷

از کهل Azkahl^۲

→ ارونان، ارونا) (طبری، ج ۱، ص ۲۰۵). عبدالقادر، ارنواز را به ضم نون ضبط کرده

است (لغت شهنامه، ص ۱۵). (۳) بعضی ارنواز و شهرناز را خواهران جم

نوشته‌اند و در بعضی نسخه‌های شاهنامه نیز آمده است:

کجا خواهران جاندار جم کجا تاجداران با بساد و دم

۲۹۵۸/۴۰۹/۹

که هیچ نسخه بدلی نیز ندارد. در **مجمل التواریخ** نیز می‌خوانیم که «فریدون را سه

پسر بود. دومهتر، از شهرناز، خواهر جمشید و به روایتی گویند ایشان از دختر ضحاک

زادند و کمترین پسر از ارنواز خواهر جم بود» (**مجمل التواریخ**، ص ۲۷؛**بهار و ادب فارسی**، ج ۲، ص ۱۲۱).

۱) در نسخه‌های مختلف این نام به صورتهای «ارجسپ» (۶۸/۱۰/۸) و «آخواست»

(۲۴/۱۰/۸ ح) آمده است و در بنداری «آخواست» است (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۲۶۳)

اما ولف این نام را بدین صورت (ازخاست) ضبط نکرده است.

۲) در بعضی نسخه‌ها «انکرم» هم آمده است. در نام بودن این کلمه تردید است

بخصوص که یوستی و ولف و عبدالقادر نیز این کلمه را یاد نکرده‌اند. رواقی دروازه‌های

ناشناخته در شاهنامه می‌نویسد «در این بیت کلمه از کهل برای ما مفهوم نیست

و معنی روشنی ندارد... مسلم است که کلمه از کهل، انکرم یا هر ضبط و صورت

←

وزیر خاقان چنین که با خاقان که به مرو آمده بود تا از ایران بازستاند همراه بود.

بدانست کان خانه «اژدها» ست
که جای بزرگی و جای بهاست
۲۹۷/۶۸/۱

اژدها 'Azdahā

ضحاک است. ضحاک که فردوسی او را اژدهافش و اژدها دوش نیز خوانده است.
اژدها دوش ۴۱۷/۷۵، اژدهافش ۳۳۶، اژدها ۳۳۵/۷۰، ۲۹۷/۶۸/۱، ۳۲۴/۶۹، ۴۵۰/۷۶، اژدهای ضحاک: ۱۹۲/۱۴ ح، ۶۳۴/۱۷۷، ۲/۷۷ ح، اژدها ۱۱۸۸/۲۱۴، ۱۴/۲۶۰ بچه اژدها (مهراب)

دیگری که در نسخه‌ها آمده باشد صفتی است برای اهریمن. به گمان من تنها کلمه‌ای که باسیاق این بیت مناسبت دارد و در عین حال از نظر صوری هم به از کهل شباهت دارد کلمه اژگهن است. اژگهن در فرهنگهای فارسی به معنی کاهل و باطل و مهمل و بیکار آمده است... این لغت در پهلوی به صورت اشگهان، اشگهانی و اشگهانیه به معنی تنبل و تنبلی و دیوتنبلی به کار رفته است... و به نظر من فردوسی می‌خواهد بگوید خاقان چین که برای جنگ با بهرام به مرو آمده بود حال آسوده و راحت و بی غم و اندوه است و دارد خودش را برای شکار آماده می‌کند زیرا که اهریمن و دیو کاهلی و تنبلی راهنما و دستور اوست. «واژه‌های ناشناخته در شاهنامه، صص - ۳۰-۳۵؛ ارداویرافنامه منظوم، ص ۱۱۷، ذیل لغت ژگهان - اژگهن.

۱) بنابر اوستا «پس از هزار سال دوران شهریاری جمشید، هزار سال زمان حکومت اژی - دهاک یا ضحاک فرا می‌رسد. اژی - دهاک اسمی است مرکب از دو جزء اژی و دهاک، اژی به معنی مار و اژدهاست و از دهاک منظور آفریده‌ای اهریمنی می‌باشد و از ترکیب این دو جزء در ادبیات داستانی و دینی مخلوقی بسیار قوی پنجه و مهیب و گزند آور پدید شده است» (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۵۵). نام اژدها برای ضحاک: «ممکن است شکل مخففی را از نام اژی دهاک به یاد ما بیاورد و می‌تواند به بهترین صورتی نشانه عقیده سابق ایرانیان نسبت به این ویران کننده گیتی و جهان راستی باشد.» (همان کتاب، صص ۴۵۵ و ۴۵۶). به وجه روایات پهلوی نسب ضحاک چنین آمده است: «دهاک پسر اروند اسپ پسر زئی نی گاو پسر ویزفشنگ پسر تاز پسر فرواک پسر سیامک پسر مشیه پسر گیومرت» است (بند هشتن، فصل ۲۳) مادر ضحاک نیز بنا به همین روایات دیوی است که اوزاک ozāg نام

→ دارد در حالی که فردوسی نام پدر او را مرداس می گوید و به نام مادرش اشارتی ندارد. حماسه سرایی در ایران ص ۴۵۷، بلعمی می نویسد «او را (ضحاک) به پارسی اژدهاق گفتندی و او را از بهر آن اژدهاق گفتندی که بر هر دو کتف او دو پاره گوشت بر رسته دراز، و سر آن بر کردار ماری و آن را به زیر جامه اندر داشتی و هر گاه که جامه از کتف باز کردی خلق را به جادویی چنان نمودی که آن اژدهاست و از قبل آن مردمان بترسیدندی» (بلعمی، ص ۲۴).

چنان «اژدها» کو ز رود کشف
برون آمد و کرد گیتی چو کف
۱۰۱۶/۲۰۲/۱۰

اژدهای کشف رود

اژدهایی که از کشف رود برآمده و جهان را ویران ساخته بود. سام این اژدها را چنین وصف می کرد:

همان کوه تا کوه بالای اوی
همی داشتندی شب و روز پاس
همان روی گیتی ز درندگان
زمین زیر زهرش همی بر فروخت
۲/۲۰۲/۱

زمین شهر تا شهر پهنای اوی
جهان را ازو گشته دل پرهراس
هوا پاک دیدم ز پرندگان
ز تفش همی پر کرگس بسوخت

۴ به دم در کشیدی ز گردون عقاب
همه یکسر او را سپردند جای
۲۲/۲۰۲/۱

نهنگ دژم بر کشیدی ز آب
زمین گشت بی مردم و چارپای

پس سام چون دید که کسی را در جهان یارای برابری با این اژدها نیست خدای را به یاری خواند و ترس از دل براند. بر سمند پیل پیکر خود نشست و چون نهنگی دژم به پیکر اژدها رونهاد. سام داستان رویارویی خود را با این اژدها برای منوچهر شاه چنین گفت:

که بر اژدها گرز خواهم کشید...
کشان موی سر بر زمین چون کمند
ز فسر باز کرده فکنده به راه
مرا دید غرید و آمد به خشم
که دارم مگر آتش اندر کنار
به ابر سیه بر شده تیره دود
ز زهرش زمین شد چو دریای چین
←

مرا کرد پدرود هر کوشنید
ز سر تا به دمش چو کوه بلند
زبانش بسان درختی، سیاه
چو دو آبگیرش پراز خون دو چشم
گمانی چنان بر دم ای شهریار
جهان پیش چشمم چو دریا نمود
ز بانگش بلسر زید روی زمین

→
بر او برزدم بانگ برسان شیر
یکی تیر الماس پیکان خدنگ

چنان چون بود کار مرد دلیر
به چرخ اندرون راندم بیدرنگ
۱۰۳۶/۲۰۳/۱

بماند از شگفتی به بیرون زبانش
بر آهختم این گاو سر گرز کین
بر او کوه بارید گفتم سپهر
فرو ریخت زو زهر چون رود نیل
ز مغزش زمین گشت با کوه راست
زمین جای آرامش و خواب شد
جهان زرو گوهر بر افشاندند
۱۰۴۸/۲۰۴/۱

چو شد دوخته يك کران از دهانش
چو ننگ اندر آورد با من زمین
ز دم بر سرش گرز گاو چهر
شکستم سرش چون تن ژنده پیل
به زخمی چنان شد که دیگر نخاست
کشف رود پر خون و زرد آب شد
مرا سام يك زخم از آن خواندند

اژدهای بزرگ

۴ در سینه «اژدهای بزرگ»
نگنجد بماند به جنگال مرگ

۲۳۲/۹۴/۲

چون رستم برای رهانیدن کاوس به مازندان رفت، در راه پس از خستگی و تشنگی فراوان به چشمه‌ای رسید. پس سروتن بشست و بخفت اما آنجا، جایگاه اژدهایی بزرگ بود: ز دشت اندر آمد یکی اژدها بدان جایگه بودش آرامگه، بیامد جهانجوی را خفته دید پر اندیشه شد تا چه آمد پدید نیارست کردن کس آنجا گذر همان نیز کامد، نیابد رها سوی رخش رخشنده بنهاد روی همی کوفت برخاک رویینه سم

۲۵۳/۹۵/۲

رخش رستم را بیدار ساخت اما اژدهای جادو در میان تیرگی ناپدید شد. رستم با رخش بر آشفته و بخفت و بار دیگر اژدها برون آمد و باز رخش رستم را بیدار ساخت و اژدها روی نهان کرد. چون رستم باخشم بسیار نسبت به رخش بخفت اژدها برای سومین بار آشکار شد و به غرش درآمد و از دم خویش آتش افروخت و یزدان اژدهای شوم را به رستم که برای سومین بار بیدار شده بود نمایان ساخت. رستم با اژدها

←

→

روبروگشت:

بدان اژدها گفت برگوی نام
نباید که بی نام بردست من
چنین گفت دژخیم نر اژدها
صد اندرصد این دشت جای منست
نیارد گذشتن به سر بر عقاب

کزین پس نبینی توگیتی به کام
روانت بر آید ز تاریک تن
که از چنگ من کس نیابد رها
بلند آسمانش هوای منست
ستاره نبیند زمینش به خواب
۳۷۸/۹۶/۲

پسرستم با اودر آویخت و رخس نیز رستم را یاری داد و کتف اژدها را بدرید و رستم
سرانجام سراژدها را با تیغ ببرید:
زمین شد به زیرتنش ناپدید

یکی چشمه خون از برش بر دمید
۳۸۷/۹۶/۲

و بدین سان این اژدها سازنده بزرگترین مشکل درخوان سوم برای رستم بود.

۳۴۵ و ۳۳۳/۹۴/۲، ۳۶۷ و ۳۶۵ و ۳۵۶ و ۳۵۴ و ۳۵۰/۹۵، ح ۵ و ۳۸۴ و ۳۸۳
و ۳۸۲ و ۳۷۹ و ۳۷۶ و ۳۷۴ و ۳۷۱/۹۶/۲، ۳۸۸/۹۷ ح ۱۱ و ۴۰۸/۹۸، ۲۲۵/۱۸۶
ح ۳/۲۱۳، ۵۶۶/۲۱۴، ۳۳۲۰/۲۱۸/۳، ۲۸۳۴/۴۰۲/۵

که هر برمن این اژدهای بزرگ
که خواند و را ناخردمند هرگ
شود پادشا، چون پدر بشنود
خروشان شود زان سپی نغنود
۳۸۱/۳۱/۶

اژدهای بیثه فاسقون

اژدهایی که به صورت گرگی در بیثه فاسقون روم سالها زندگی می کرد و کسی را
یارای برابری با وی نبود. تا آنکه قیصر روم از «میرین» خواست تا این گرگ را
بکشد تا دختر خود را به زنی بدو دهد. «میرین» از گشتاسپ (شاه ایران، پسر لهراسپ)
که در روم زندگی می کرد یاری خواست. و گشتاسپ با آن گرگ جنگید، گرگ اسب
گشتاسپ را کشت ولی سرانجام گشتاسپ بروی چیرگی یافت و او را کشت. آنگاه
گشتاسپ رومیان را سرزنش کردن گرفت که چرا:

بر آن سان یکی اژدهای دلیر
بر آید جهانی شود زو هلاک
به شمشیر سلمش زدم بردو نیم
به کشور بمانند تا سال دیر
چه قیصر مرا و را چه یک مشت خاک
سر آمد شمارا همه ترس و بیم
۴۱۲/۳۳/۶

چون اسفندیار از پدرتاج شاهی می خواست، کشتن این اژدها را ناچیز و انمود می کرد
و پدر را می گفت:

←

→
جز از گرگ و از مار چیزی دگر

نکشتی به روم اندرون سر بسر

ح۲۲/۲۲۲/۶

۳۵۶/۲۹/۶، ۳۷۲/۳۰، ۳۸۹ و ۳۸۰/۳۱، ۴۱۲/۳۳، ۴۲۹/۳۴، ۴۴۷/۳۵

به کوه سقیلا یکی «ازدهاست»

ازدهای کوه سقیلا

که کشور همه پاک ازو در بلاست

۴۶/۲۷/۶

ازدهایی که قیصر روم کشتن آن را، شرط دادن دختر خود به «اهرن» سردار رومی کرده بود. «هیشوی» که از گشتاسپ میخواست تا این ازدها را برای اهرن بکشد آن را چنین وصف می کرد:

یکی ازدها بر سر تیغ کوه
همی ز آسمان کرکس اندر کشد
همی دود زهرش بسوزد زمین

شده مردم روم زو در ستوه

ز دریا نهنگ دژم بر کشد

نخواند برین مرز و بوم آفرین

۵۲۱/۴۱/۶

گشتاسپ برای کشتن این ازدها به کوه سقیلا رفت و سپیده دمان با شمشیری همه سوی چون دندان مار و سنائی چون الماس در حالی که در خود و گبر فرورفته بود به سوی آن ازدها شتافت و چون به نزدیک ازدها رسید:

سبک خنجر اندر دهانش نهاد
بزد تیز دندان بدان خنجرش
به زهرو به خون کوه یکسر بشت
به شمشیر برد آن زمان دست شیر
همی ریخت مغزش بر آن سنگ سخت
بکند از دهانش دو دندان نخست

ز دادار نیکی دهش کرد یاد

همه تیغها شد به کام اندرش

همی ریخت زو زهرتا گشت سست

بزد بر سر ازدهای دلیر

ز باره در آمد گونیکبخت

پس آنکه بیامد سر و تن بشت

۵۵۴/۴۲/۶

۴۷۱/۳۷/۶، ۴۹۱/۳۸، ۵۱۰ و ۵۰۰/۳۹، ح۱۳/۴۱، ح۱۴ و ح۱۳ و ح۲ و ۵۵۵

۵۵۱ و ۵۴۷ و ۵۴۵/۴۲، ۵۶۸ و ۵۶۵ و ۵۶۴/۴۳، ح۹ و ۵۸۸ و ۵۸۳ و ۵۷۶/۴۴

۶۰۶/۴۵، ۶۳۴/۴۷، ۶۷۳/۵۰، ۷۸۲/۵۷

یکی «ازدها» پشت آید دژم

که ماهی بر آرد ز دریا به دم

۱۳۲/۱۷۴/۶

ازدهای هفتخوان اسفندیار

ازدهایی که درخوان سوم از هفتخوان اسفندیار بدست اسفندیار کشته شد. اسفندیار برای از میان بردن این ازدها درودگران را به ساختن صندوقی فرمان داد و آن صندوق را برگردونه ای که از هرسوتیغ بر آن کار گذاشته بودند و دو اسب آن را می کشیدند نهاد و خود در آن صندوق نشست و به نبرد با ازدها روی نهاد:

←

→
 ز دور اژدها بانگ گردون شنید
 ز جای اندر آمد چو کوه سیاه
 دو چشمش چو دو چشمه تابان زخون
 چو اسفندیار آن شگفتی بدید
 همی جست اسب از گزندش رها
 دهن باز کرده چو کوهی سیاه
 فرو برد اسپان و گردون به دم
 به کامش چو تیغ اندر آمد بماند
 نه بیرون توانست کردن ز کام
 بر آمد ز صندوق مرد دلیر
 به شمشیر مغزش همی کرد چاک
 از آن دود، برنده بیهوش گشت

خرامیدن اسب جنگی بدید
 توگفتی که تاریک شد چرخ و ماه
 همی آتش آمد ز کامش برون
 به یزدان پناهید و دم درکشید
 به دم درکشید اسب را اژدها
 همی کرد غران بدو در نگاه
 به صندوق درگشت جنگی، دژم
 چو دریای خون از دهان برفشاند
 چو شمشیر به تیغ و کامش نیام
 یکی تیز شمشیر در چنگ شیر
 همی دود زهرش برآمد ز خاک
 بیفتادو بی مغز و بی توش گشت
 ۱۶۵/۱۷۵/۶

۱۴۵/۱۳۸/۱۳۳/۱۷۴/۶، ح ۱۹ و ح ۴ و ۱۵۷ و ۱۵۳ و ۱۵۲/۱۷۵، ۱۷۲/۱۷۶
 ۱۸۷ و ۱۸۰ و ۱۷۹/۱۷۷، ۲۰۳/۱۷۸، ۲۸۷/۱۸۳، ۴۲/۲۱۹

بکشتش به طوس اندرون «اژدها»

که از چنگ او کس نیامد رها

۶۵۱/۲۵۷/۶

رستم درمفاخرات خود برای اسفندیار از سام نیای خود سخن می گوید که در طوس
 اژدهایی را کشت. قبلانیز گودرز از اژدها کشتی سام سخن گفته بود (۸۵۷/۱۳۴/۵)
 بکشتش به طوس اندرون اژدها
 به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ
 به دریا سر ماهیان برفروخت
 همی پیل را در کشیدی به دم

۶۵۴/۲۵۷/۶

یکی «اژدهایست» زان روی کوه

که مرغ آید از رنج زهرش ستوه

۱۱۹۳/۷۲/۷

اژدهای سرزمین نرم پایان

۱) این اژدها همان اژدهای کشف رود است که قبلا از وی سخن رفته است؛ زیرا کشف
 رود در خراسان جاری است و از کوههای قوچان و نیشابور سر چشمه می گیرد
 و از خاک طوس می گذرد و به رودخانه تجن یا هری وارد میشود. «اژدهای کشف رود»

←

→

اسکندر چون از سرزمین نرم پایان گذشت به شهری رسید که در دامان کوهی قرار داشت. در این شهر تعداد کمی از مردم می زیستند که چون شب فرامی رسید از آن شهر می گریختند. مردم شهر ناگزیر بودند که هر شب پنج گاو برای اژدها ببرند تا وی بدین سوی کوه نیاید و آنان را نیو بارد. اسکندر چون بدان شهر رسید به مردم آن فرمان داد تا آن روز برای اژدها خوراک نفرستند، اژدها که گرسنه مانده بود بدین سوی کوه آمد اسکندر و سپاهش اژدها را تیرباران کردند و اژدها تنی چند را به دم فرو برد و اسکندر فرمان داد تا آتشها افروختند و تبیره زدند و اژدها بترسید و باز گشت و سپیده دم که گاه غذا خوردن اژدها فرا رسید، اسکندر پنج گاو را به نزدیکی جایگاه اژدها برد و پوست بر کند و آن پوستها را پراز زهر و نفت کرد و آنها را باد کرد و به نزد اژدها برد:

چو نزدیکی اژدها رفت شاه
زبانش کبود و دو چشمش چو خون
بسان یکی ابر دیدش سیاه
همی آتش آمد ز کاش برون

۱۲۱۴/۷۳/۷

یاران اسکندر گاو را در پیش اژدها افکندند و اژدها به یک دم آن پنج پوست را فرو برد و پس از چندی که زهر و نفت در نهان وی کارگر افتاد:

همه رود گانش سوراخ کرد
همی زد سرش را بران کوه سنگ
به مغز و به پی راه گستاخ کرد
چنین تا بر آمد زمانس درنگ
به پای آمد آن کوه نخچیر گیر
تن اژدها را هم آنجا بماند

۱۲۲۰/۷۳/۷

۱۲۲۰، ۱۲۰۰/۷۲ و ۱۲۰۲ و ۱۲۰۵ و ۱۲۰۷ و ۱۲۱۳ و ۱۲۱۴/۷۱ و ۱۱۹۳ و ۱۱۸ ح
و ۱۲۱۶ و ۱۲۱۵/۷۳

اژدهایی که بهرام گوردرتوران زمین کشت

به نخچیر شد شهر بار دلیر
یکی «اژدها» دید چون نره شیر

۱۲۱۳/۳۸۰/۷

چون بهرام گوردرتوران بود روزی به شکار رفت و در شکار گاه اژدهایی را دید؛
به بالای اوموی زیر سرش
کمان را به زه کرد و تیر خدنگ
دگر تیر زد بر میان سرش
دو پستان بسان زنان از برش
بزد بر بر اژدها بیدرنگ
فرو ریخت چون آب خون از برش

۱) نظامی نیز در هفت پیکر داستان اژدها کشی بهرام گور را آورده است
(هفت پیکر، ص ۷۱).

←

→
فرو آمد و خنجری بر کشید
یکی مرد برنا فرو برده بود
بر آن مسرد بسیار بگریست زار

سراسر بر اژدها بر درید
به خون و به زهر اندر، افسرده بود
وزان زهر شد چشم بهرام تار
۱۳۱۹/۳۸۰/۷

۱۳۱۷ و ۱۳۱۵ و ۱۳۱۳/۳۸۰، ۳۸۱/۱۳۳۸/۷

یکی «اژدها» بود بر خنک و آب
به دریا بدی گاه، بر آفتاب
۲۱۱۱/۴۲۴/۷

اژدهای قنوج

بهرام گورچون در جامه فرستادگان به درگاه شنگل رفت و دلاوریها نمود، شنگل بر آن شدتا او را در هندنگهدارد یا اگر با ماندن در همدانستان نگشت کاری کند که او در هندنگشته شود، بنابراین بهرام را به کشتن اژدهایی که در قنوج بود برانگیخت و راهنمایی با او گسیل داشت تا اژدها را بدو بنماید. چون بهرام اژدها را دید: که پیکانش را داده بد زهر و شیر چپ و راست جنگ سواران گرفت همی خارزان زهر او بر فروخت فروریخت با زهر خون از برش همی خاک را خون و زهرش بشست و بتندی دل اژدها بر درید به خاک اندر افکند بیجان تنش چو شاه آن سر اژدها را بدید
۲۱۵۰/۴۲۷/۷

کمان را به زه کرد و بگزید تیر
بر آن اژدها تیر باران گرفت
به پولاد پیکان دهانش بدوخت
دگر چارچوبه بزد بر سرش
تن اژدها گشت زان تیر سست
یکی تیغ زهر آبگون بر کشید
به تیغ و تبرزین بزد گردنش
به گردون سرش سوی شنگل کشید

همی چاره جستند زان «اژدها»

که تا چین می آید ز جنگش رها

۲۳۰۲/۱۴۶/۹

اژدهایی که در کوه چین پدید آمد و دختر خاقان چین را فرو برد و بهرام چو بین او را کشت. ← شیرکپی

ز دریا بر آمد یکی اسب خنک

سربین گرد چون گورو کوتاه لنگ

←

اسب آبی دریای شهدا

(۱) در تاریخ بلعمی در کیفیت مرگ یزدگرد بزهکار چنین آمده است که «... یزدگرد از پارس به جرجان (رفت) و قصد خراسان کرد و به هر شهری که برسد برستم می افزود و بیست و یکسال در ملک بود... چون اجلش رسید روزی با لشکر به دشت رفته بود.

←

اسپروز Asprōz

چغانی چو فرطوس لشکر فروز
سهارگهایی و گرد «اسپروز»
ح ۲۸/۱۶۲/۴

دلاوری تورانی که در نبرد هماون در سپاه توران می جنگید. (این نام فقط در یکی از

→

دوان و چو شیرزیان پر ز خشم
بلند و سیه خایه وزاغ چشم

۲۴۸/۲۸۳/۷

اسبی که از دریای شهد برآمد و یزدگرد بزهکار فرمان داد تا چوپانان او را بگیرند؛ اما چون شبانان از گرفتن این اسب درماندند خود یزدگرد زین و لگام برگرفت و به سوی اورفت، اسب خنک رام شد و دست و پای بجنبانند و شاه بر او لگام نهاد و زین افکند اما چون خواست تنگ او را ببندد و:

خروشان شد آن باره سنگ سم
به خاک اندر آمد سر و افسرش

۲۵۹/۲۸۴/۷

بیامد بدان چشمه لاژورد
کس اندر جهان این شگفتی ندید

۲۶۴/۲۸۴/۷

پس پای او شده بنددش دم
بفرید و یک جفته زد بر سرش

چو او کشته شد اسپ آبی چو گرد
به آب اندرون شد تنش ناپدید

اسپی تازیان برهنه بیامد و بر سر راه او ایستاد که هرگز کس اسب از او نیکوتر ندیده بود. خبر به یزدگرد بردند گفت تا زین برونهند. هر چند سعی کردند کس فسر از آن نتوانست شدن... یزدگرد را گفتند خود برخاست و بیرون آمد و فراز اسپ شد و او را بنواخت. اسپ خاموش شد تا او را به زین در آورد و تنگ بر کشید و لگام بر سر کرد و خواست پاردم در افکند. هر دو پای به زیرش زد و در هم شکست و یزدگرد بیفتاد و بمرد و اسپ زین و لگام بینداخت و بتاخت چنانکه هیچکس او را ندید که کجا شد و در نیافتند و مردمان گفتند این فرشته بود و خدای تعالی او را فرستاد بود تا جور وی از ما برداشت. (بلهسی، صص ۱۰۹ و ۱۱۰). «دین داستان را در گزین» نیز آورده اند (شاهنامه تعالیمی، صص ۲۶۱؛ آفرینش و تاریخ، صص ۱۴۱؛ فارس، صص ۷۴). مجمل التواریخ در این باره نوشته است که «منجمان یزدگرد برهگور را گشودند و توران را زمان به چشمه سبز آید به طوس خوراسان. سوگند خورد که هرگز آنجا نرود بعد از مدتی خون از بینی (او) بگشاد و هیچ علاجی نپذیرفت، گفتند اندر خدای عاصی شدی بدین سوگند. و آنجا رفت و از آن آب بخورد و خود را بشست و از آن بهتر شد.»

←

نسخ در چاپ مسکو آمده و در بقیهٔ نسخ «گوگردسوز» است.)

یکی ماهرویت نام «اسپنوی»
سمن پیکر و دلبر و مشک موی
۲۰۲/۲۰/۴

اسپنوی Aspenōy^۱

نام کنیز تژاو تورانی است.^۲ چون کیخسرو جنگ با افراسیاب را آراست، بزرگان کشور را گرد آورد و به کسانی که داوطلب دستگیری سرداران افراسیاب چون پلاشان و تژاوشده بودند هدیه‌هایی داد. آنگاه گفت که تژاو:

پرستنده‌ای دارد او روز جنگ
به رخ چون بهار و به بالا چو سرو
یکی ماهرویت نام اسپنوی
کز آواز او رام گردد پلنگ
میانش چو غرو به رفتن تذرو
سمن پیکر و دلبر و مشکبوی
۲۰۲/۲۰/۴

کیخسرو، ازدلاوران خود خواست تا این کنیز را گرفتار کنند که «از تیغ باشد چنان رخ درین» و بیژن که داوطلب کشتن پلاشان و تژاوشده بود قول داد این کنیز را نیز دستگیر سازد.

چون نبرد در گرفت و بیژن با تژاو رو برو شد و تژاو از بیژن گریخت و به سوی دژ خود رونهاد:

پس اسبی خنک پیدا شد و گویند از آب برآمد و کس را پیرامون نگذاشت، یزدگرد برفت که بگیردش رام گشت تازین بر نهاد چون به پاردم رسید لگدی زدش و بکشت و اسب ناپدید گشت.» (مجموعه التواریخ، صص ۶۸-۶۹).

۱) وللس این نام را به صورتهای «اسپنوی»، «اسپکنوی» و «اسناپوی» ضبط کرده است. (فرهنگ وللس، صص ۹۰ و ۹۱ و ۱۰۱). ولف نیز دو صورت از این نام را به دست داده است: Isnāpōy و Isnāpōy (وقف، ص ۶۱). عبدالقادر در لغت شهنامه نوشته است که این نام به کسراول و فتح باء فارسی و ضمّه نون است و همین تلفظ را برهان نیز به دست داده است. (لغت شهنامه، ص ۲۴؛ برهان، ص ۱۲۱). برهان صورت «اسپکنوی» را نیز به دست داده است.

۲) جی، سی، کویاچی، اسپنوی شاهنامه را همان زنوبی Zenobie تاریخ تاسیت می‌داند و عقیده دارد که تژاو نیز همان «رادامیست Rhadamistus» می‌باشد (آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان، صص ۱۵۰ و ۱۵۱).

چو نزدیکی دژ رسید، اسپنوی بیامد خروشان، پر از آب، روی

۱۱۰۱/۷۸/۴

واز تژاو خواست تا اورا در دژ تنها نگذارد و با خود ببرد، تژاونیز اسپنوی را:

برآمد زجا باره، زیرش دندان

پس اندر نشاندش چو ماه دمان

سوی راه توران نهادند روی

همی تاخت چون گرد با اسپنوی

۱۱۰۷/۷۹/۴

اما اسب تژاو در راه مانده شد و تژاو از اسپنوی خواست تا اورا ترک کند زیرا بیژن را با وی کاری نخواهد بود پس:

تژاو از غم او پراز آب روی

فرو آمد از اسب او اسپنوی

۱۱۱۳/۷۹/۴

و تژاو گریخت و بیژن که از پی اومی آمد:

ز گلبرگ روی و پراز مشک موی

چو دید آن رخ ماهروی اسپنوی

سوی لشگر پهلوان رای کرد

پس پشت خویش اندرش جای کرد

۱۱۱۶/۸۰/۴

← اسپنوی.

ز گران چو «استا» ی یزدانپرست

استا^۱ Ostā

ز عمان چو خنجهت چون بل مست

۱۸۳۷/۲۳۰۵/۵ د بیر سیافی

بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه حاکم گران در روز گار هر مر بود که به خسرو پرویز پیوست. در متن مسکوا این نام «استاد» آمده است که دلآوری است از شیراز. ← استاد.

ز شیراز «استاد» یزدانپرست

استاد^۲ Ostād

ز عمان چو خنجهت چون بل مست

۱۴/۴۲۲/۸

دلآوری از شیراز که در روز گار هر مزبه خسرو پرویز پیوست.

(۱) (ولف، ص ۶۰) که به استناد بیت ۱۷۸۵ داستان ۴۲ این نام را «استا» ثبت کرده است. به نظر نوایی «استا» در شاهنامه باید «اشتا» باشد. (۲) ولف این نام را «استاد» و «استای» ضبط کرده است (ولف، ص ۶۰) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه

چو «استاد» پیروز بر میمنه
کشب جهانجوی پیش بنه
۵۳۵/۸۳/۸

استاد Ostād^۱

ایرانی دلاوری که پسریروز بود و در نبرد با رومیان در روز گارانوشیروان فرماندهی
میمنه سپاه ایران را بر عهده داشت.

بپوید «استاد» و آن بر گرفت
بمالیدش از خاک و بر سر گرفت
ح۶/۲۶۰/۹

استاد Ostād

صورت دیگری است از نام اشتاد گشسب و اشتاد. ← اشتاد گشسب.

چو «استاد» برزین و خراد گو
شنیدند پیغام آن پیشرو
ح۲۴/۲۷۵/۹

استاد Ostād

← اشتا گشسب.

چنو بازگشت «استقیلا» چو گرد
بیامد که با شاه جوید نبرد
۸۰۹/۲۸۳/۵

استقیلا Ostoqilā^۱

دلاوری تورانی که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، در سپاه افراسیاب بود و با
کیخسرو در پیکار گاه روبرو گشت و کیخسرو:
بزد نیزه بر استقیلای گرد . ز زین بر گرفتش زمین را سپرد
ح۵/۲۸۴/۵

→
به جای این نام «وستوی» آمده است (۱۷۴۱/۴۲۲/۸) - این کلمه احتمالاً باید
صورتی دیگر از «اشتاد» باشد که فرشته موکل بر روز ۲۶ هر ماه است.

۱) یوستی صورت دیگر این نام را «اشتاد: aštād» می داند نامنامه، ص ۳۳۶.
۲) در بعضی از نسخه های شاهنامه این نام به صورت «ازتقیلا» و «استقیلا» آمده
است. (ح۲۱/۲۸۳/۵).

اسفندیار ^۱Esfandeyār

یکی نامور فرخ اسفندیار

شاه کارزاری نبرده سوار

۵۳۲/۶۷/۶

کتایون دختر قیصر روم و همسر گشتاسب شاه ایران دو فرزند آورد که یکی اسفندیار و دیگری پشوتن بود. اسفندیار هنوز خردسال بود که لقب جهان پهلوانی یافت و چون ارجاسپ به نبرد با گشتاسب، سپاه کشید، گشتاسب، اسفندیار را پنجاه هزار سپاهی داد و او را به فرماندهی يك سوی سپاه ایران گماشت. پس از کشته شدن «زریر» و «گرامی» در این نبرد، اسفندیار خشمناک و غمگین به قلب سپاه ایران آمد و گشتاسب با سوگندان سخت با او پیمان بست که اگر بر سپاه دشمن پیروز گردد پادشاهی ایران را به وی خواهد داد (۱۱۰/۶). اسفندیار به سپاه دشمن زد و بسیاری از دشمنان را کشت و به یاری «بستور» تاخت که بایدرفش کشنده زریر در پیکار بود، اسفندیار بایدرفش را کشت و جامه و سلاح زریر را که بر تن او بود برگرفت و با سر بایدرفش به سپاه ایران بازگشت و سپس به یاری «بستور» و «فرشیدرود» در نبردی دلاورانه ارجاسپ توران خدا را به گریز واداشت و ترکان که سردار خود را در گریز دیدند به

۱) نام اسفندیار در اوستا Spanto-dāto به معنی آفریده (خرد) پاک و در پهلوی Sepandyāt است صورت اوستایی کلمه مرکب از «سپنته» به معنی مقدس و جزء دوم از مصدر dā به معنی آفریدن و دادن است. (مزدیسنا و ادب فارسی، ص ۳۳۱). این نام به غلط در فارسی اسفندیار شده است و می بایستی «سپنداد» باشد و در بسیاری از نوشته های دیگر «اسفنداد» و «سپندیات» آمده است. (فرهنگ ایران باستان، ص ۳۱۲) در غرر تعالیه این نام «اسفندیاز» (صص ۲۵۸ به بعد) و در اخبار الطوال «اسفندیاز» (صص ۲۷ و ۲۸) اما در طبری و بلعمی و مجمل التواریخ همانند شاهنامه اسفندیار است. بهار به صورتی دیگر از این نام اشاره می کند که در متون پهلوی همه جا بدون تغلف «سپندیان» است. (مجموع التواریخ، صص ۳۰ و ۳۳) مسلماً ضبط غرر و اخبار الطوال به صورت اصلی کلمه نزدیکتر است اما فردوسی و لسانی که پیش از او اسفندیار را به کار برده اند نیز از یک صورت رایج کلمه استفاده کرده اند. مسعودی صورت «اسبندیار» را نیز ضبط کرده است. (مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۲۱). در اوستا دوبار نام اسفندیار آمده است و لقب او تخم taxma به معنی دلیر است و سلسله نسب او در بندهشن چنین است: «کی کواذ (کیقباد) کی اپیوه، کی پی سین، منوش، اوزان یا اوز، کی لهراسب، کی گشتاسب» (بندهشن ۲۹/۳۱-۲۵). نام اسفندیار در ادبیات قدیم ارمنی «سبئوس» Sēbeos است. (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۹۶).

اسفندیار پناه آوردند و دین بهی پذیرفتند و گشتاسب از آنجا که پیمان بسته بود که دختر خود را به کشته بیدرفش خواهد داد همای دختر خود را به زنی اسفندیار داد (د/۱۲۰/۱) شاهان به نیروی اسفندیار با جگزار گشتاسب شدند و گشتاسب سپهداری ایران را با درفش و گنج و سپاه به اسفندیار بخشید اما افزود که «هنوزت نبه گفت هنگام گاه» (د/۱۲۲/۱) و اسفندیار را به گسترش «دین بهی» در ایران فرمان داد. اسفندیار نیز به روم و هندوستان و دریاها و تاریکیها رفت و شاهان روم و هند و یمن را به دین بهی در آورد و به پدر نامه نوشت و او را از پیروزیهای خود آگاه ساخت.

روزگار به کام اسفندیار بود که «گرم» از اسفندیار در نزد گشتاسب سخن چینی کرد و شاه را گفت که اسفندیار سپاه می آراید تا تو را در بند کشد (د/۱۲۶/۱) و گشتاسب کین اسفندیار را در دل گرفت و جاماسپ را به دنبال اسفندیار فرستاد و از وی خواست تا هر چه زودتر خود را به بلخ برساند (د/۱۲۷/۱) و اسفندیار با آنکه می دانست «دیو دل گشتاسب را فریفته و به او بدگمان ساخته است» به صلاح دید جاماسپ را با تانی چند از دلاوران به نزد گشتاسب رفت. گشتاسب مجلسی آراست و از اندیشه تاج و تخت جویی اسفندیار و برکنار ساختن پدر سخن گفت و سرانجام فرمان داد تا اسفندیار را به بند کشند پس آهنگران را حاضر آوردند و غل و زنجیرهای گران بر پای اسفندیار افکندند و هیچکس نیز زبان به یاری اسفندیار نگوید و اسفندیار را بر پشت پیل، دست و پای در زنجیر به «دژ گنبدان» فرستادند. (د/۱۳۲/۱ - ۹۷۴). در دژ گنبدان نیز بر کوهسار، چهارستون آهنین بر پای داشتند و اسفندیار را بدان بستند و شاهزاده دلاور روزگاری در آذر دژ گنبدان در بند بود. و بهمن و سه فرزند دیگر اسفندیار (طوش، مهنوش و نوش آذر) نیز به نزد پدر رفتند و پیوسته با وی بودند.

تورانیان به سرداری «کهرم» به ایران تاختند، لهراسپ را کشتند و گشتاسب را در حصار گرفتند و گشتاسب به رایزنی جاماسپ بر آن شد تا اسفندیار را از بند آزاد سازد و به او پیغام داد که اگر اسفندیار او را یاری دهد تاج و تخت بدو خواهد داد. جاماسپ پیغام شاه را بگزارد اما اسفندیار که از پیمان شکنی شاه و ستم او آزرده بود به رفتن به نبرد گاه تن در نمی داد تا آنکه جاماسپ با او از بیم نابودی دین بهی

(۱) منظومه یادگار زریران، صص ۲۵ - ۳۲؛ اخبار الطوال، ص ۲۷
 (۲) به قول طبری، گشتاسب، اسفندیار را در کوه «طمدر» به بند کشید (طبری، ج ۱، ص ۶۷۷) و در فارسنامه در «اصطخر» (ص ۵۱).

و گرفتاری خواهرانش همای و به آفرید و کشته شدن برادرانش سخن گفت و اسفندیار با آنکه از بیمهری برادران و خواهرانش در رنج بود تنها به خاطر فرشیدورد و دین بهی با آزادی خود همداستان گشت و جاماسب آهنگران آورد تا زنجیرهای شاهزاده را بگسلانند اما آنان درماندند و اسفندیار خود بندها را گسیخت و بی توش بر زمین افتاد و چون به هوش آمد و به گرمابه رفت، جامه نبرد پوشید و با فرزندان خویش و جاماسب به کین خواهی لهراسپ و برادرانش شتافت و از خدای بزرگ خواست تا کین گشتاسب را ازدل او بیرون کند و به او یاری دهد تا صد آتشکده نوسازد، رباطها و چاهها را آباد سازد و ستم را از جهان براندازد. اسفندیار پس از آنکه در آخرین لحظه های عمر فرشیدورد برادر را دید و مرده او را به خاک سپرد به نبرد گاه رونهاد و در آنجا «گرم» را کشته یافت و به نزد گشتاسب رفت و گشتاسب از گذشته پوزش خواست و باردیگر با او پیمان بست که اگر پیروز گردد تاج و تخت شاهی به وی واگذارد. (۱۵۷/۶).

اسفندیار به نبرد با ارجاسب رونهاد و به کین برادران و نیای خود لهراسپ، بسیاری از تورانیان را کشت و «گرگسار» سردار دلاور توران را اسیر ساخت و ارجاسب باردیگر گریخت و سپاه وی به زینهار اسفندیار آمدند (۱۶۳/۶) و اسفندیار پیروز-مندانه به نزد گشتاسب رفت. اما گشتاسب از او خواست تا خواهران خود را از ارجاسب بازستاند:

به رفتنت یزدان پناه تو باد به باز آمدن تخت، گاه تو باد

۴۹۵/۱۶۵/۶

و اسفندیار برای رهانیدن خواهران و نبرد با ارجاسب با دوازده هزار سپاه به «روئین دژ»^۱ رونهاد و گرگسار را با خود برد. سه راه به روئین دژ می انجامید که یکی سه ماه و دیگری دوماه و سومین یک هفته زمان می گرفت و اسفندیار بر آن شد تا از سومین راه که پرازشیر و گرگ و اژدها و جادو... بود و هفتخوان دشوار داشت بگذرد. اسفندیار چون به نخستین خوان سفر که نبرد با دو گرگ بود نزدیک شد، سپاه به پشتون داد و خود به نبرد با گرگها شتافت و آنان را کشت و با سپاه رهسپار خوان دوم شد. که نبرد با دوشیر بود. و پس از آنکه شیر نر را به دونیم کرد و سرشیر ماده را برید به سوی خوان سوم رونهاد. در خوان سوم اسفندیار با اژدهایی خشمگین

(۱) در «غرر» «دژ صفریه» (صص ۲۷۸ و ۲۷۹) و امین بدوی، فرهنگ و زندگی، ش ۱۹، ص ۴۴.

و کوه پیکر روبرو شد. (← ازدهایی که اسفندیار کشت) اسفندیار که خود را در صندوقی نهان کرده بود به کام ازدها رفت و ازدها را کشت و پس از این پیروزی در خوان چهارم و در چهارمین روز سفر با زن جادو و برو گشت. اسفندیار که جامی زرین پرازمی و تنبوری با خود داشت (۱۷۷/۶) به پیشه‌ای سبز و خرم رسید و به لب چشمه‌ای رفت و تنبور نواخت و سرود گفتن گرفت:

همی گفت: بد اختر، اسفندیار
 که هرگز نبیند می و میگسار
 نبیند جز از شیر و نر ازدها
 ز چنگک بلاها نیابد رها
 نیابد همی زین جهان بهره‌ای
 به دیدار فرخ پری چهره‌ای

۲۰۴/۱۷۸/۶

پیرزن جادو که آواز اسفندیار را شنید خود را به سیمای زنی زیبا و آراسته در آورد و به نزد اسفندیار آمد، اسفندیار جامی می بدو داد و ناگهان زنجیری را که زردشت از بهشت آورده و بر بازوی او بسته بود، تا وی را از آسیب نگهدارد، برگردن زن جادو فشرد، زن خود را به صورت شیری در آورد ولی اسفندیار او را رها نکرد و از وی خواست تا چهره راستین خود را بدو بنماید و زن جادو چنین کرد و گنده پیری زشت شد و اسفندیار سر وی را برید و بردرختی آویخت. (۱۸۰/۶).

در خوان پنجم اسفندیار که در صندوقی پنهان بود و برگردونه‌ای که گرداگرد آن را شمشیر نشانده بودند قرار گرفته بود به نبرد با سیمرغ و دو بچه وی پرداخت. سیمرغ به صندوق حمله برد ولی پروبال او به تیغهای گردونه خورد و آسیب دید و اسفندیار از صندوق بیرون آمد و سیمرغ را کشت.

گر گسار خوان ششم و هفتم را برای اسفندیار چنین گفت که نخست به بیابانی خواهد رسید که یک نیزه برف در آنجا خواهد بارید و سپس به بیابانی خشک و سوزان و بی آب و علف خواهد رسید و پس از آن به روئین دژ دست خواهد یافت. اسفندیار و ایرانیان روبه راه نهادند و در خوان ششم ناگهان تند بادی وزید و ابری تاریک در آسمان پیدا شد و برف باریدن آغازید و سه روز و سه شب پی‌درپی ادامه یافت، اسفندیار و پشوتن دست به نیایش برداشتند و آسمان پاک و کش شد و برف پایان یافت و اسفندیار از ایرانیان خواست تا آب و خوراک کافی بردارند و شبانه‌رو به راه نهاد، اما به جای بیابان گرم و سوزان دریایی پر آب یافت و به راهنمایی گرگسار از دریا گذشت و به ده فرسنگی روئین دژ رسید و در آنجا گرگسار که وی را

نفرین کرده بود بکشت و خود بر بالای شتافت و رویین دژ را دید و دریافت که بانبرد نمی‌توان آن دژ را گشود. اسفندیار دوترک را دستگیر کرد و از آنان از رویین دژ و ارجاسپ پرسید و چون آگاهیهای لازم را به دست آورد آنان را کشت و با پشوتن بر آن نهاد که چون وی در جامه بازرگانان به رویین دژ رسید و دژ را گشود آتشی بر بام دژ برافروزد تا پشوتن سپاه را به دژ بکشد. آنگاه اسفندیار ساربان را فراخواند و از وی خواست تا صد بار کش سرخ موی آماده سازد و آنگاه دینار و دیبای چین و گوهرهای گوناگون و تخت و تاج زرین را بر بیست شتر بار کرد و بر هشتاد شتر دیگر نیز هشتاد جفت صندوق نهاد که درهای آنها از درون بازمی‌شد و در آنها ۱۶۰ دلاور را جای داد و بیست تن از دلاوران نیز در جامه ساروانان درآمدند و پای در کفش و تن در گلیم پوشاندند و اسفندیار چون بازرگانان به دژ رونهاد. دژ نشینان که از آمدن کاروان شاد شده بودند به پیشوا آمدند و اسفندیار به نزد ارجاسپ رفت و او را هدیه‌ها داد و بردگان نشست. خواهران اسفندیار که برهنه سر آب‌کشی می‌کردند به نزد وی آمدند و از او درباره گشتاسپ و اسفندیار پرسیدند ولی اسفندیار از آنان رخ نهفت و بر اسفندیار و گشتاسپ نفرین کرد، خواهران آوای او را شناختند و به روی خود نیاوردند ولی اسفندیار سرانجام چهره خود بدیشان نمود و از آنان خواست که سخنی نگویند و چند روزی درنگ کنند. اسفندیار ارجاسپ و بزرگان را به میهمانی فراخواند و به بهانه اینکه جای کم است میهمانی را بر پشت بام دژ برپا ساخت و به بهانه مهرگان آتشی بزرگ بر بام دژ برافروخت و مهمانان را نیز مست ساخت. پشوتن که آتش را از فراز دژ دید سپاه به سوی دژ کشاند و با سپاه «طرخان» و «کهرم» نبرد کرد و طرخان کشته شد و کهرم گریخت و ارجاسپ تمام سپاهیان را که در دژ بودند به رویارویی با ایرانیان فرستاد و دژ از سپاه تهی شد. شبانگاه اسفندیار صندوقها را در گشود و لشکر خود را به سه بخش کرد و گروهی را به نبرد در میانه دژ، گروهی را به پیکار بر در دژ و سوم گروه را به کشتن مهمانان گذاشت و خود بایست مرد به درگاه ارجاسپ رفت و با او در آویخت و:

به زخم اندر ارجاسپ را کرد سست
 ندیدند بر تنش جایی در سب
 ز پای اندر آمدن پیلوار
 جدا کردش از تن، سر اسفندیار

۶۵۹/۲۰۳/۶

پس، ایوان ارجاسپ را ویران ساخت و شبستان او را به خادمان خود سپرد و گنج او را مهر کرد و بر اسب خود بر نشست و با خواهران و یاران از دژ ارجاسپ بیرون

آمد و دژ را به سرداری ایرانی به نام «ساوه» سپرد و از او خواست تا سپاه توران را به دژ راه ندهد و چون سپاه بردیواره دژ گردآیند سرار جاسپ را به میان آنان افکند و شب هنگام با سپاهی که در دژ هستند آوازه پیروزی اسفندیار را سردهند. اسفندیار به سپاه پشوتن بازگشت و سپاه ایران به فرماندهی وی با لشکر توران در آویختند و شبانه چون سرود پیروزی ایرانیان از رویین دژ برآمد کهرم و تورانیان به دژ بازگشتند و اسفندیار آنان را دنبال کرد و سرانجام با کهرم سپهدار در آویخت و او را از پشت زین برگرفت و بر زمین کوبید و دستش را بست و به سپاه ایران فرستاد و لشکر توران شکست خوردند و گریختند و گروهی نیز به اسفندیار پناه آوردند و اسفندیار پس از آنکه بسیاری از تورانیان را کشت و در توران زمین شهرسازی بجانهداد، شهر توران را به آتش کشید و نامه پیروزی به گشتاسپ نوشت. به درخواست گشتاسپ سپاه و گنج و مال را از راه بیابان به ایران فرستاد و خود از راه هفتخوان به ایران آمد.

گشتاسپ و دلاوران ایرانی از اسفندیار پیشواز کردند، مردم آذینها بستند و اسفندیار پیروزمندانه به کاخ پدر رفت و نواختها دید و نیمه شبان مست به خانه باز آمد و با مادر از پیمان پدر سخن گفت و سوگند خورد که اگر گشتاسپ تاج و تخت شاهی بدو واگذار نکند بی کام پدر تاج بر سر خواهد نهاد (۶/۲۱۸) و گشتاسپ چون از این اندیشه اسفندیار آگاه شد از جاماسپ و فالگویان لهراسپی خواست تا آینده اسفندیار را بنگرند و جاماسپ پیشگویی کرد که:

ورا هوش (مرگ) در زابلستان بود به دست تهم پورستان بود

۴۹/۲۰۲/۶

پس گشتاسپ بار داد و اسفندیار و دیگر بزرگان را به درگاه فراخواند و چون اسفندیار در این مجلس دلاوریهای خود را بر شمرد و از شاه خواست تا به پیمان خود وفا کند و تاج و تخت بدو واگذارد، گشتاسپ از وی خواست تا به سیستان برود و رستم زال را در بند بکشد اما اسفندیار که در دل با نبرد رستم همداستان نبود پدر را سرزنش کردن گرفت که:

۱) مستوفی در (تاریخ گزیده، ص ۹۳) می نویسد که چون اسفندیار رویین دژ را گشود پادشاهی آن به یکی از فرزندان اغریث داد. ۲) منظومه یادگار زریران، ص ۲۱. ۳) مهرداد بهار در کتاب اساطیر ایران می نویسد: «به احتمال بسیار،

ازان نامداران برانگیزگرد
که کاوس خواندی ورا شیرگیر
دل شهریاران بدو بود شاد

۱۲۱/۲۲۵/۶

توبا شاه چین جنگ جوی و نبرد
چه جویی نبرد یکی مرد پیر
ز گاه منوچهر تا کیقباد

اما گشتاسپ براندیشه خود پابرجا بود و اسفندیار در پاسخ او را گفت:

همی چاره جویی ز اسفندیار
مرا از جهان دور خواهی همی
به فرمان وراثت سرافکنده ام

۱۴۱/۲۲۶/۶

ترا نیست دستان ورستم به کار
دریغ آیدت جای شاهی همی
ولیکن تورا من یکی بنده ام

و با آنکه مادر او را از رفتن به سیستان به دور می داشت سپاه به سیستان کشید و در دوراهی گنبدان دژ شتری که پیشرو کاروان بود زانو زد و اسفندیار آن را به فال بد گرفت و شتر را کشتن فرمود و چون به کنار هیرمند رسید خیمه زد و بهمن پسر خود را به نزد رستم فرستاد و رستم را به خاطر کوتاهی در فرمانبرداری از گشتاسپ و لهراسپ سرزنش کرد و از وی خواست تا دست به بند دهد، رستم در پاسخ، اسفندیار را از تندخویی بدور داشت و از وی خواست تا به مهمانی وی آید و چون اسفندیار را اندیشه باز گشت آید با وی به نزد گشتاسپ رود و پوزش خواهی کند. اسفندیار خود با صد سوار به نزد رستم رفت و او را در آغوش گرفت و ستود اما چون رستم او را به مهمانی خود فراخواند نپذیرفت و از رستم خواست تا بند بر پای نهد تا او را به نزد گشتاسپ بر دو پیمان بست که بیدرنگ او را آزاد خواهد کرد و چون خود به پادشاهی نشیند رستم را جهان پهلوانی بخشد، رستم نپذیرفت و اسفندیار رستم را به خوان خود فراخواند ولی چون گاه خوردن

رستم قهرمان اساطیری سکایی است پس از غلبه سکاییان بر دولت باختر و سکنا گزیدن ایشان در سیستان که بر اثر آن نام کهن زرننگ به سیستان تبدیل شد... افسانه های رستم، افسانه های ایرانی را جذب کرد و جایگزین آنها شد و رستم بزرگترین دلاور تاریخ شرق ایران و سپس همه ایران گشت. (شکست دولت باختر به دست سکاییان در میان سالهای ۱۴۱ تا ۱۲۸ پیش از میلاد مسیح اتفاق افتاد) و (میان رستم و اسفندیار) دست کم پانصدسال فاصله زمانی بوده است و بدین گونه نبرد این دو بایکدیگر نمی توانست ریشه و بنی تاریخی داشته باشد» (اساطیر ایران، ص پنجاه و هشت).
ثعالبی علت نبرد را نپذیرفتن دین زردشت به وسیله رستم می داند (اخبار الطوال، ص ۲۷).

آمد:

سپهبد (اسفندیار) زخوالیگران خواست خوان

کسی را نفرمود که و (رستم) را بخوان

۵۶۵/۲۵۱/۶

ورستم خود خشمناک به نزد اسفندیار رفت و خود را ستودن گرفت و اسفندیار نیز در پاسخ زبان به ستایش خود و خاندانش گشود و آنگاه هر دو چنگ یکدیگر را فشردند و نیروی یکدیگر را آزمودند. اسفندیار با رستم از نبرد روز دیگر سخن گفت و رستم با اسفندیار از نیک اندیشی و دوستی. چون این دو هریک به سرای خویش باز گشتند پشوتن اسفندیار را از نبرد با رستم باز داشت اما اسفندیار نپذیرفت و در سپیده دم روز دیگر رستم به کناره هیرمند آمد و اسفندیار را به نبرد خواند و دو پهلوان بر آن نهادند تا هیچکس در نبرد فریادرس آنان نباشد، پس به نبرد پرداختند و چون از نیزه و شمشیر و گرز سودی نیامد، دست به دوال کمر یکدیگر بردند و چون فایده‌ای نبخشید به تیرو کمان دست بردند. تیروهای اسفندیار تن رستم را می‌خست ولی تیروهای رستم در پیکر اسفندیار روین تن اثری نداشت و رستم ورخش زخمهای سخت برداشتند و ناگزیر رستم اسفندیار را رها کرد و ورخش را به خانه گسیل داشت و خود بالای گزید و بیگاه بودن زمان را برای نبرد بهانه کرد و اسفندیار را گفت که درباره به بند دادن دست خویش خواهد اندیشید و اسفندیار شبی را به رستم زمان داد و رستم چون به خانه

۱) در باب روین تنی اسفندیار در *مجمل التواریخ* آمده است که «گویند چشمه‌ای روی روان گشت سلیمان را، یعنی عین القطر و از آن تماثیله‌ها کردند پس سلیمان دعا کرد و خدای تعالی جان به تن اندر کرد و اسفندیار از ایشان بود که چون گشتاسب را فرزند نبود، اسفندیار را به پسری بداشت... و اسفندیار را از آن روین تن خواندندی» (*مجمل التواریخ*، ص ۳۸). «وی به دست زردشت روین تن گردید و پیروزها یافت» (*فرهنگ معین*، ج ۵، ص ۱۴۳). «... در داستان مرگ اسفندیار دو موضوع قابل توجه است: یکی آنکه مرگ او به یکی از گیاهان بستگی داشت و دیگر آنکه از همه اعضای وی فقط یک عضو از سلاح جنگ آسیب می‌دید. نظیر این هردو مطلب را در داستانهای ملل آریایی می‌بینیم مثلاً در حماسه ملی یونان، آخیلوس پهلوان را تنها با آسیب رساندن به مچ پا ممکن بود از پای در آورد و در میان اساطیر ملل شمالی اروپا، بالدر (Balder) پهلوان فقط با گیاه (گی *gui*) از میان رفت» (*حماسه سرایی در ایران*، ص ۵۹۹؛ *اساطیر ایران*، صص ۵۸-۶۵).

رفت با زال و دیگران گفت که «نتابم همی سرز اسفندیار» (۱۲۲۳/۲۹۳/۶) اما زال از سیمرغ یاری خواست و سیمرغ زخمهای رخس و رستم را درمان کرد و رستم را برای اینکه با اسفندیار نبرد کرده است سرزنش کرد و از نیروی اسفندیار و کشته شدن جفت خویش به وسیله اوسخن گفت و سرانجام او را گفت که هر کس اسفندیار روئین تن را بکشد روزگار او را آزار خواهد داد، تا زنده است رنجور و بی گنج خواهد ماند و سرانجامش شوم. اما رستم که زندگی را بانام می خواست از سیمرغ خواست تاراز کشتن اسفندیار را بدو بگوید و سیمرغ زخمهای رستم را درمان کرد و او را به کنار دریا برد و درختی گز را به او نمود و از وی خواست تا تیری از چوب آن بسازد و به چشم اسفندیار نشانه گیری کند. رستم نیز چنان کرد و روز دیگر که به نبرد با اسفندیار رونهاد، اسفندیار نگران از جادوگری زال به رزم با او شتافت. رستم باردیگر از وی خواست تا آشتی جوید و قول داد تا او را گنجهای بخشد، اما اسفندیار نپذیرفت و بار رستم به نبرد پرداخت و

تهمت گزاند کمان راند زود
بزد تیر بر چشم اسفندیار
نگون شد سر شاه یزدانپرست
گرفته فش و یال اسب سیاه

بدانسان که سیمرغ فرموده بود
سیه شد جهان پیش آن نامدار
بیفتاد چاچی کمانش ز دست
ز خون لعل شد خالک آوردگاه

۱۲۹۱/۲۰۴/۶

آنگاه رستم اسفندیار را سرزنش کردن گرفت و اسفندیار پس از آنکه به عوش آمد و تیر را از چشم خونین خود بیرون آورد زبان به اندرز پشوتن و بهمن گشود (۳۰۷/۶) و آنان را از گذران بودن جهان پند آموخت و از فریبکاری رستم در کشتن خود سخن گفت:

نگه کن بدین گز که دارم بدوست
ز سیمرغ و از رستم حازه کسیر

بمردی مرا پوردستان نکشت
بدین چوب شد روزگارم به سر

۳۰۷/۳۰۷/۶

و رستم به درد بروی گریست و اسفندیار پسر خود بهمن را به رستم سپرد تا او را در رزم و ساز رزم و آیین بزم بیاموزد و از پشوتن خواست تا سپاه را فرماندهی کند و پسر ایران باز گرداند و پیغامی گله آمیز به گشتاسب داد و مادر را به بردباری سفارش کرد و

هم آنکه برفت از تنش جان پاک
تن خسته افکنده بر نیسره خالک

۱۵۱۰/۲۱۲/۶

و رستم :

یکی نغز تابوت کرد آهنین
 بیندود يك روی آهن به فیر
 ز دیبای زر بفت کردش کفن
 از آن پس پوشید روی و برش
 سر تنگ تابوت کردند سخت
 چل اشتر بیاورد ، رستم ، گزین
 همه خسته روی و همه کنده موی
 بریده فش و یال اسپ سیاه
 برو برنهاده نگونسار زین
 همان نامور خود و خفتان اوی

بگسترد فرشی ز دیبای چین
 پراگند بر قیر مشک و عیسر
 خروشان بر او نامدار انجمن
 ز پیروزه بر سر نهاد افسرش
 شد آن بارور خسروانی درخت
 ز بالا فروهشته دیبای چین
 زبان شاهگوی و روان شاهجوی
 پشتون همی برد پیش سپاه
 ز زین اندر آویخته گرز کین
 همان جوله و مغفر جنگجوی
 ۱۵۲۸/۰۱۲/۶

چون خبر کشته شدن اسفندیار به گشتاسب رسید به سوک پسر نشست و بزرگان
 زبان به سرزنش وی گشودند و مادر و خواهران اسفندیار از پشتون خواستند تا تابوت
 اسفندیار را سربگشاید و ایرانیان سالی در سوک اسفندیار بودند.

۲۲۵/۶۷/۶، ۱۹۳۵/۷۸، ح ۲۲ و ۲۱۴ و ۲۰۴۵/۷۹، ۲۱۹۵/۸۰، ۲۵۸۵/۸۳،
 ۳۲۹۵/۸۸، ۳۲۹۵/۸۸، ۳۹۸۵/۹۲، ۴۰۴۵/۹۳، ۴۴۷۵/۹۶، ۶۲۱۵/۱۰۸
 ۶۲۱۵/۱۰۸، ۶۴۵۵ و ۶۴۲۵/۱۰۹، ۶۵۱۵/۱۱۰، ح ۱۴ و ۷۰۷۵/۱۱۳،
 ح ۳۵ و ۷۱۸۵/۱۱۴، ح ۲۲/۱۱۶، ۷۵۹۵ و ۷۵۵۵/۱۱۷، ح ۷/۱۲۰، ۸۲۰۵/۱۲۱
 ح ۱ و ۸۲۴۵/۱۲۲، ۸۳۷۵/۱۲۳، ح ۱۱ و ۸۵۸۵/۱۲۴
 ح ۲۸ و ۸۸۸۵ و ۸۸۵۵ و ۸۷۹۵ و ۸۷۵۵/۱۲۶، ۸۹۷۵ و ۸۹۲۵/۱۲۷، ح ۲۴/۱۲۸
 ۹۱۸۵/۱۲۹،

۶۳/۱۳۹/۶، ۷۷/۱۴۰، ح ۲ و ۱۶۳ و ۱۴۶/۱۴۷، ۱۹۱/۱۴۷، ۱۹۵/
 ۱۴۸، ۲۰۸ و ۲۰۰، ۲۴۱ و ۲۳۲/۱۵۰، ۲۸۱/۱۵۳، ح ۹ و ۳۲۱/۱۵۵،
 ۳۴۵/۱۵۷ و ۳۵۲ و ۳۵۵ و ح ۱۲، ۳۶۰/۱۵۸، ۳۸۰/۱۵۹ و ۳۹۲ و ۳۹۳،
 ۳۹۷/۱۶۰ و ۴۱۰ و ح ۳ و ۴۱۰ و ۳۹۷/۱۶۰، ح ۱۸ و ۴۱۵/۱۶۱، ح ۲۰ و ۴۴۶ و
 ۴۳۳/۱۶۲،

* د: دقیقی در گشتاسبنامه

، ۴۸۹ / ۱۶۵ و ۴۹۹ و ۵۰۱ ، ۴۷۰ / ۱۶۴ ، ۴۵۱ / ۱۶۳ ، ۴۶۰ و ۴۷۱ / ۱۶۲ ح
 ، ۹۹ / ۱۷۱ ، ۱۰۶ و ۱۱۰ ، ۸۶ / ۱۷۱ ، ۶۰ / ۱۶۹ ، ۴۰ و ۳۲ / ۱۶۸ ، ۴۰ و ۲۶ / ۱۶۷ ح
 ، ۱۷۵ / ۱۷۶ و ۱۷۸ و ۱۷۱ ح ، ۱۵۶ / ۱۷۵ و ۱۹ ح ، ۱۴۷ / ۱۷۴ ، ۱۲۳ / ۱۷۳ ح
 ، ۲۳۲ / ۱۸۰ و ۲۳۶ و ۲۳۷ ح ، ۱۹۱ / ۱۷۸ ، ۲۰۲ و ۲۰۷ و ۲۱۱ ح ، ۲۴ / ۱۷۷ ح
 ، ۴۱۶ / ۱۹۰ ، ۳۹۲ / ۱۸۹ ، ۲۵ ح ، ۳۷۹ / ۱۸۸ ، ۲۹۵ و ۲۸۹ / ۱۸۳ ، ۱۹ / ۱۸۲ ح
 ، ۵۰۸ / ۱۹۵ ، ۴۶۷ / ۱۹۳ ، ۴۵۳ / ۱۹۲ ، ۴۳۶ / ۱۹۱ و ۴۴۱ ح
 ، ۵۷۶ / ۱۹۹ ، ۵۴۴ / ۱۹۷ ، ۵۵۱ و ۱۶ ح ، ۴۵۳ و ۵۳۷ و ۵۲۶ و ۵۲۴ / ۱۹۶ ح
 ، ۶۲۸ / ۲۰۲ و ۶۴۳ ح ، ۶۲۱ / ۲۰۱ و ۱۵ ح ، ۵۹۸ / ۲۰۰ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ ح
 ، ۷۰۱ / ۲۰۶ و ۷۰۳ ح ، ۲۰۵ / ۲۰۴ ح ، ۶۶۳ / ۲۰۳ ، ۶۵۶ و ۶۵۹ و ۶۵۸ ح
 ، ۷۹۱ / ۲۱۱ ، ۷۶۶ / ۲۱۰ ، ۷۰۱ / ۲۰۹ ح ، ۷۳۷ / ۲۰۸ ، ۷۰۸ / ۲۰۷ و ۷۲۴ و ۷۲۶ ح
 ، ۸۰۳ / ۲۱۲ ح
 ، ۲۱۸ / ۲۱۹ و ۲۲۰ ح ، ۲۱۷ / ۲۱۵ ح ، ۲۱۵ / ۲۱۳ ح ، ۲۱۳ / ۲۱۲ ح
 ، ۱۳۹ و ۱۴۷ و ۱۹۱ ح ، ۲۲۵ / ۲۲۳ ، ۱۲۶ و ۱۱۷ / ۲۲۳ ، ۸۷ / ۲۲۱ ، ۶۴ و ۶۰ / ۲۱۹ ، ۴۰ و ۳۱ / ۲۱۹ ح
 ، ۲۳۵ / ۲۳۴ ، ۲۹۹ / ۲۳۰ ، ۱۹۷ و ۱۹۲ ح ، ۲۲۸ / ۲۲۸ ، ۱۵۱ / ۲۲۷ ، ۱۱۲ / ۲۲۶ ح
 ، ۳۴۲ / ۲۳۸ و ۳۴۶ و ۳۴۸ و ۳۴۹ ح ، ۲۳۷ / ۲۳۳ ، ۳۳۲ و ۳۳۳ / ۲۳۶ ، ۳۰۳ و ۳۱۱ و ۳۱۲ ح
 و ۱۷ ح و ۲۳ ح ، ۲۴۴ / ۲۴۱ ، ۴۴۷ و ۴۴۱ ح ، ۴۲۹ و ۴۲۵ / ۲۴۳ ، ۴۲۰ / ۲۴۰ ، ۳۷۳ و ۳۷۰ ح
 ، ۵۴۷ و ۵۴۵ و ۵۴۱ ح ، ۲۴۹ / ۲۴۹ ، ۵۲۰ / ۲۴۷ ، ۴۹۲ / ۲۴۷ ، ۴۸۰ / ۲۴۶ ، ۴۶۳ و ۴۵۵ / ۲۴۵ ح
 ، ۲۵۳ / ۲۵۲ ، ۵۸۶ / ۲۵۲ ، ۵۷۲ و ۵۷۴ و ۵۷۵ ح ، ۲۵۱ / ۲۵۱ ، ۲۵۱ / ۲۵۱ ح ، ۲۵۰ / ۲۵۰ ح
 ، ۷۵۳ و ۷۶۰ و ۷۶۴ و ۷۶۵ ح ، ۲۶۱ / ۲۶۱ ، ۷۲۶ / ۲۵۹ ، ۶۸۴ / ۲۵۵ ، ۶۲۴ / ۲۵۴ ، ۶۰۷ و ۶۰۲ / ۲۵۴ ح
 ، ۲۶۹ / ۲۶۹ ، ۸۵۰ / ۲۶۶ ، ۸۱۱ و ۸۰۳ / ۲۶۵ ، ۷۹۲ و ۷۸۸ / ۲۶۴ ، ۷۷۶ و ۷۷۱ / ۲۶۳ ح
 ، ۲۷۵ / ۲۷۴ ، ۹۶۴ / ۲۷۴ ، ۹۴۷ و ۹۴۰ / ۲۷۲ ، ۸۹۷ و ۸۹۵ / ۲۷۱ ، ۸۸۴ / ۲۷۰ ، ۸۷۰ / ۲۷۰ ح
 ، ۲۸۰ / ۲۸۰ ، ۱۰۴۲ و ۱۰۳۲ / ۲۷۹ ، ۱۰۱۱ و ۱۰۱۰ / ۲۷۷ ، ۹۸۷ / ۲۷۶ ، ۹۸۰ / ۲۷۶ ح
 ، ۲۸۵ / ۲۸۴ ، ۱۱۱۹ / ۲۸۲ ، ۱۰۹۲ / ۲۸۲ ، ۱۰۶۱ و ۱۰۶۵ و ۱۰۶۰ / ۲۸۱ ح ، ۲۸۱ / ۲۸۱ ح
 ، ۱۱۸۳ و ۱۲۰ ح ، ۲۸۸ / ۲۸۷ ، ۱۱۵۶ / ۲۸۷ ، ۱۱۳۶ و ۱۱۴۰ و ۱۱۵۲ / ۲۸۶ ح ، ۱۳ / ۲۸۶ ح
 ، ۲۹۰ / ۲۹۰ ، ۱۱۸۸ و ۱۱۹۷ / ۲۸۹ ، ۱۱۷۰ و ۱۱۷۶ و ۱۱۸۰ / ۲۸۹ ح ، ۲۹۲ / ۲۹۲ ح
 ، ۲۸۷ و ۲۸۷ ح ، ۲۹۶ / ۲۹۶ ، ۱۲۷۳ / ۲۹۵ ، ۱۲۵۱ و ۱۲۵۹ / ۲۹۴ ، ۲۹۴ / ۲۹۳ ح ، ۲۵۳ / ۲۹۳ ح
 ، ۱۳۲۵ و ۱۳۲۳ ح ، ۲۹۹ / ۲۹۹ ، ۱۳۰۹ و ۱۳۰۷ ح ، ۲۹۸ / ۲۹۸ ، ۱۳۰۴ / ۲۹۷ ، ۱۲۷۶ و ۱۲۸۱ ح

/۳۰۰ ، ۱۳۴۰ و ۱۳۳۵ / ۳۰۱ ، ۱۳۶۸ / ۳۰۲ ، ۱۳۸۸ و ۱۳۸۰ و ۱۳۷۵ / ۳۰۴ ،
 ۱۳۸۸ و ۱۳۸۰ ، ۱۳۹۲ / ۳۰۵ ، ۱۴۱۵ و ۱۴۰۸ / ۳۰۶ ، ۱۴۲۷ / ۳۰۷ ، ۱۴۵۲
 و ۱۴۴۵ و ۱۴۴ / ۳۰۸ ، ح ۱۵ و ۱۴۶۶ و ۱۴۶۴ / ۳۰۹ ، ۱۵۲۴ و ۱۵۲۲ / ۳۱۲ ،
 ۱۵۴۹ و ۱۵۴۳ / ۳۱۴ ، ۱۵۹۰ و ۱۵۸۶ و ۱۵۸۳ / ۳۱۶ ، ۱۶۲۰ / ۳۱۸ ، ۱۶۴۸ / ۳۱۹
 ح ۱۴ و ۱۶۶۵ / ۳۲۰ ، ۱۶۷۰ / ۳۲۱ ، ۳۳۷ / ۳۴۱ ح ۸ و ۱۲ و ۱۰ و ۴ / ۳۴۳ ، ۲۵ /
 ۳۴۴ ، ۴۲ و ۳۸ / ۳۴۵ ، ۸۷ و ۸۳ / ۳۴۷ ، ۱۳۶ / ۳۵۰ ، ۱۴۹ / ۳۵۱ ، ۲۶۹ / ۳۹۶ ،
 ۳۷۱ / ۴۰۲ ، ۱۱۰ ، ۱۱۸ / ۷ ، ۳۳۵ / ۱۳۰ ، ۷۰۱ / ۱۵۰ ، ۲۵۰ / ۱۶۹ ، ۳۲۱ / ۳۳۳
 / ۸ ، ۴۸۷ / ۳۴۳ ، ح ۱۳ / ۳۹۱ ، ۱۶۱۵ / ۴۱۷ ، ح ۱۳ / ۹۲ / ۹ ، ۲۴۹۷ / ۱۵۷ ، ۳۲۳
 / ۲۷۴ ، ح ۱۵ و ۵۷۰ / ۳۵۷ ، ۲ / ۳۸۳ II

القاب و اوصاف اسفندیار :

ازدها کیش د / ۶ / ۸۷۰ / ۲۵ ، بدرگ دیوساز: ۶ / ۲۷۸ / ۱۰۰۳ ، تهتن: ۶ / ۲۰۸ / ۲۲۶
 و ... پهلو جهان: ۶ / ۱۹۲ / ۴۶۰ ، جهاندار روئین تن: ۶ / ۲۳۶ / ۳۰۷ جهاندار کرد:
 ۱۵۰ و ۱۴۹ / ۱۷۵ ، جهانجوی: ۶ / ۴۰۹ / ۷۴۹ ، خداوند اورنگ و ...
 ۶ / ۱۱۰ / ۶۵۱ ، خسرو تیغ زن: ۶ / ۱۳۰ / ۹۳۶ ، دارنده فر کیخسروی:
 ۶ / ۲۵۸ / ۶۸۱ ، دیو: ۶ / ۱۵۸ / ۳۶۷ ، ژنده پیل ژیان: ۶ / ۲۲۸ / ۱۷۷ ، سالار نو:
 ۶ / ۲۱۰ / ۷۶۷ ، سر جنگجویان: ۶ / ۱۹۰ / ۴۱۴ ، شاه ایران: ۶ / ۲۸۶ / ۱۱۲۹
 شاه برترمنش: ۶ / ۱۷۴ / ۱۲۹ ، شاه جوان: ۶ / ۲۱۴ / ۸۳۲ ، شیر: ۶ / ۱۳۴ / ۹۹۳
 شیرفش ، شیرخوی: ۶ / ۲۷۰ / ۸۶۷ ، د: ۶ / ۱۲۲ / ۸۲۲ ، شیر مرد: ۶ / ۲۰۳ / ۶۴۴ ،
 کی رهنمای: ۶ / ۱۷۳ / ۱۲۴ گردکش پور شاه: ۶ / ۱۲۲ / ۸۳۰ ، گواسفندیار:
 ۶ / ۱۲۱ / ۸۲۰ ، گوگردکش: ۶ / ۱۱۶ / ۷۶۰ گونیک بخت: ۶ / ۲۳۰ / ۲۰۲ ، نامداری
 چوماه: ۶ / ۲۵۲ / ۵۸۳ ، پیل تیغ زن د: ۶ / ۱۲۲ / ۸۲۲ ، پیل نیکنام: ۶ / ۲۴۰ / ۳۷۰ ،
 اسب اسفندیار در شاهنامه: سیاه: ۶ / ۳۰۴ / ۱۳۹۱ ، شیرنگ: ۶ / ۲۱۴ / ۸۳۲ ، دیزه ای
 دیومانند: ۶ / ۱۱۰ / ۶۵۴ سمند: ۶ / ۱۵۵ / ۳۱۱

اسفندیار *Esfandēyār

زگرمان چو بیورد گرد و سوار
ز شیراز چون سام «اسفندیار»

۱۷۴۲/۴۲۲/۸

پدرسام دلاور شیرازی که در روزگار هرمز به یاری خسرو پرویز برخاسته بود.

۴۲۳/ح، ۱۷۴۲/۴۲۲/۸، ۲۰

اسکندر 'Eskandar

بودی همان کره را چشم و یال
که همتای «اسکندر» او بد به سال

۱۱۶/۳۷۹/۶

چون داراب پسر بهمن با ناهید دختر فیلقوس قیصر روم پیوند زناشویی بست پس از
چندی ناهید را به خاطر بوی بد دهانش به نزد پدر بازگردانید و ناهید پسری بزاد
خوب چهره که

زبالا و اورند و بسویا برش

سکندر همی خواندی مادرش

کز و یافت از ناخوشی، کام را

۱۰۸/۳۷۹/۶

فیلقوس که اسکندر را از فرزندان خود گرامیتر می داشت، سرانجام او را ولیعهد
خود ساخت و اسکندر پس از مرگ وی به پادشاهی نشست و ارسطالیس را به رایزنی
خود گماشت. دارا فرستاده ای به نزد اسکندر فرستاد و از او بازسالانه را خواست. اما
اسکندر پاسخ گفت که مرغ باژدیگر تخم نمی نهد و سپاه آراست و از روم به مصر رفت و
پس از یک هفته نبرد سپاه مصر را درهم شکست و از آنجا رهسپار ایران گشت:

نوشته بر او سرخ و پیروزه بوم

درفشی پس پشت سالار روم

*** اسفندیاری Esfandēyāri**

به پیش اندر آید گرفته کمند

نشسته بر «اسفندیاری» سمند

۳۶۷/۹۰/۶

شخص یا حیوان یا چیزی که به اسفندیار منسوب است.

۳۶۷/۹۰/۶، ۳۷۳/۹۱ د

۱) اسکندر معرب یونانی Alexandros به معنی باوری کننده مرد است مرکب از

←

همای ازبِرو و خیرانش قضیب نوشته بر او بر «محب الصلیب»

۵۵/۲۸۴/۶

alêxo به معنی یاری کرد و andros و aner (مرد). عرب الف و لام اول را زاید و حرف تعریف گرفته و «اس» را نیز به قاعده معمول حذف کرده است. (برهان، ص ۱۳۳، ح ۳) این نام در پهلوی âliksandr در پازند araksandar می باشد (واژه نامه مینوی خرد، ص ۳۹) در متون ما نوی نیز به شکل Alxsyndr آمده است (Acta Iranica Vol-qa P . 10) در انگلیسی این نام Alexander و در فرانسه Alexandre میباشد. درباره وجه تسمیه اسکندر فردوسی از یک داستان قدیمی استفاده کرده است بدین معنی که دارا ناهید را به خاطر بوی بد دهانش به روم بازگردانید دختر، دهان خود را با «اسکندروس» که آن را به فارسی سیرمی گویند علاج کرد و بعد از آن چون فرزندش به جهان آمد از آنجا که درمان خود را از اسکندروس یافته بود فرزند را اسکندر نامید. این وجه تسمیه عامیانه به فرهنگهای فارسی نیز راه یافته است (برهان، ص ۱۳۴) «اسکندر مقدونی پسر فیلیپ (فیلقوس) در بیست سالگی (۳۳۶ ق م) پس از مرگ پدرش بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد. او در بهار ۳۳۴ ق م با چهل هزار سپاه از داردانل گذشت و به آسیای صغیر رفت و با سپاه ایران در Issus (ایسوس) در کنار خلیج اسکندرون جنگید و پیشنهاد صلح داریوش سوم را رد کرد و همه شهرهای شاهنشاهی ایران را گشود و دختر داریوش سوم را به زنی گرفت و در (۳۲۴ ق م) به بابل رفت و در پی و دو سالگی در قصر نبوکد نصر در بابل در گذشت و جنازه او را به اسکندریه بردند» (فرهنگ معین، صص ۱۴۴ و ۱۴۵) در متون پهلوی این پادشاه با صفت «گجستگ» (ملعون) آمده است. (ارداویرافنامه؛ کارنامه اردشیر بابکان، صص ۵۰۳) اسکندر در متون مذهبی و تاریخی زرتشیان نامی زشت دارد زیرا «برافکننده شاهنشاهان ایران، سوزاننده قصر شاهان هخامنشی و جوانی است شهوت پرست» «اما همین مرد در شاهنامه مردی بزرگ و اصیل و از نژاد کیان است اما یکبار در داستان اردشیر و یکبار در پاسخ نامه خسرو پرویز به قیصر روم از اسکندر در نهایت بدی یاد شده است و از این رو چنین باید گفت که فردوسی داستان اسکندر را در مورد دوم از همان شاهنامه ابومنصوری گرفته است و در مورد اول کتابی خاص و مستقل بوده است... ایرانیان هنگام تدوین روایت اسکندر تصرفاتی در آن کردند و اسکندر را که پادشاهی ایران را داشت بنا بر عادت ملی از نژاد شاهان قدیم ایران دانستند و درباره او گفتند که از ناهید دختر فیلقوس وزن دارای و به سال از دارای اصغر مهتر بود. (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۴۷) برخی نام دختر دارا را که زن اسکندر شد «استاتیرا» خوانده اند (تاریخ ایران باستان، صص ۱۳۴۴ و ۱۳۴۶ و ۱۳۴۹).

اسکندر در کنار رود فرات با دارا روبرو گشت و خود در جامه فرستادگان باده
تن سوار و ترجمانی به نزد دارا رفت و پیغام اسکندر بگزارد که

مرا آرزو نیست، با شاه جنگ
نه بر بوم ایران گرفتن درنگ
بر آنم که گرد زمین اندکی
بگردم، بینم جهان را یکی
چو رزم آوری با تورزم آورم
از این بوم بی رزم برنگذرم

۹۰/۳۸۶/۶

دارا، با اسکندر به بزم نشست و در آنجا باژ خواهانی که به روم رفته بودند اسکندر
را شناختند و شاه را آگاه ساختند اما اسکندر که این داستان را دریافت، شبانه به سپاه
خود گریخت و بیدرنگ ساز نبرد کرد و هشت روز پیامپی با ایرانیان جنگید تا آنکه
در هشتمین روز بادی تند وزیدن گرفت و دیده ایرانیان را پوشاند و بسیاری از سپاه
ایران گریختند و پیروزی از آن اسکندر گشت و دارا گریخت و پس از یکماه باردیگر
سپاه آراست و به نبرد با اسکندر شتافت و این بار نیز پس از سه روز دیگر شکست خورد
و به جهرم گریخت و از آنجا به اصطخر رفت و اسکندر در پی او با سپاهی گران از عراق
به اصطخر و نهاد و در آنجا باردیگر دارا را شکست داد و خود به اصطخر درآمد و
مردم را زینهار داد و دارا که به کرمان گریخته بود از یکسویه اسکندر نامه ای نگاشت و
از او آشتی خواست تا زنان و دوستان خود را از اسکندر بازستاند و از سوی دیگر به
فورهندی نامه نگاشت و از او یاری خواست. اسکندر که از نامه نوشتن دارا به فورخسمناک
شده بود سپاه به کرمان کشید و برای چهارمین بار با دارا نبرد پیوست ولی سپاه
دارا بی آنکه با دشمن در آویزند روبه گریز نهادند و دارا نیز ناگزیر، تن به گریز سپرد
اما دو وزیرش «جانوسیاری» و «ماهیار» او را دشمنه زدند و خود نزد اسکندر شتافتند
که «بکشیم دشمنت را ناگهان» (۳۲۲/۳۹۹/۶) و اسکندر با آن دویه بالین دارا
شتافت و سروی را بردامان خود نهاد و دلجوییها کرد و بر او گریست و دارا از اسکندر
خواست تا از خدای بترسد و با مردم نیکی کند و دختر او و روشک را به زنی ببرد.
اسکندر پذیرفت و چون دارا در گذشت اسکندر ستودانی شاهانه برای وی بساخت و
در سوك او نشست و کشندگان دارا را به دار آویخت و سپاهیان، آن دو را سنگسار
کردند و ایرانیان که ستایش اسکندر را از دارا دیدند، زبان به ستایش اسکندر گشودند
و اسکندر از کرمان به اصطخر بازگشت و بر تخت شاهی ایران نشست و باژ پنجساله
را به مردم بخشید.

اسکندرنامه‌ای به مادر روشنک نگاشت و از وی خواست تا روشنک را باشکوه فراوان به درگاه وی بفرستد و مادر خود ناهید را از عموریه فراخواند و با هدیه‌های فراوان به اصفهان فرستاد تا روشنک را به نزد وی آورد و ناهید به اصفهان رفت و روشنک را با هدیه‌های فراوان و جهیز پیمانند به کاخ اسکندر آورد. (۱۲/۷).

اسکندر به سوی کید هندی سپاه کشید و در شهر میلاد لشکر برداشت و نامه‌ای به کید نوشت و او را به فرمانبرداری فرا خواند و کید نیز چنین کرد و نامه‌ای به اسکندر نگاشت و در آن از چهار چیز که در جهان خاص خود اوست و می‌خواهد به اسکندر هدیه دهد سخن گفت، و این چهار عبارت بود از: دختر زیبا و بی‌همتای کید، پزشکی بر دانا، جامی شگفت‌انگیز و فیلسوفی یگانه. اسکندر فرستادگان نزد کید فرستاد و چون آنان به راستگویی کید تصدیق کردند، اسکندر دختر را به همسری خود در آورد از سخنان فیلسوف بهره‌ها گرفت و پزشک برای وی داروهایی ساخت که او را سالها نیرومند و جوان نگهداشت و جام را که هر قدر از آب آن می‌نوشیدند آبش به پایان نمی‌رسید از آن خود ساخت و کید را هدیه‌ها بخشید و او را منشور فرمانروایی داد.

پس از پرداختن از کار کید اسکندر نامه‌ای به فور نوشت و از وی خواست تا به خدمت او آید اما فور با اسکندر از ده ستیز در آمد و اسکندر با وی نبرد آغازید اما از آنجا که سپاه فور بسی افزونتر از سپاه اسکندر بود اسکندر به چاره‌جویی پرداخت و سرانجام هزار اسب و سوار آهنین ساخت و درون اسبها را پراز نفت ساخت و فرمود این هزار اسب را در پیش سپاه برانند و چون با سپاه فور روبرو گشتند اسبها را به آتش کشیدند و پیلان فور هر اسبان باز گشتند و سپاه فور را در زیر پای سپردند و لشکر فور گریختند و روز دیگر بار دیگر نبرد در گرفت و اسکندر فور را به نبرد تن‌به‌تن فرا خواند و فور که نیرومندی خویش و باریک اندامی و ضعف اسکندر را می‌دید و پیروزی خود را مسلم می‌دانست درخواست اسکندر را پذیرفت اما اسکندر بر او چیرگی یافت و او را کشت و سپاه فور فرمانبردار اسکندر گشتند. و اسکندر پس از آنکه دو ماه در هند ماند و گنجینه‌های فور را بر گرفت به سوی «حرم» و «کعبه» رهسپار شد و در آنجا اسکندر «نضر بن قتیب» را فرمانروایی بخشید و از راه جده به مصر رفت.

اسکندر از مصر به «قیدافه» فرمانروای «اندلس» نامه نوشت و او را به

فرمانبرداری فرا خواند اما چون قیدافه نپذیرفت اسکندر به نبرد باوی رونهاد و در راه شهری را که «فریان» بر آن فرمان می راند گرفت و پسر قیدافه را اسیر ساخت و با وی در جامه فرستادگان نزد قیدافه رفت (← قیدروش) و قیدافه، اسکندر را شناخت و گرامی داشت و با اسکندر بر آن نهاد که تا در اندلس است او را «بیطقون» خواند و قیدافه فرزند خود «طینوش» را که با اسکندر مخالف بود با اسکندر همراه کرد و طینوش چون اسکندر به سپاه رسید و تاج شاهی بر سر نهاد او را شناخت و از او پوزش خواست. اسکندر سپس از سرزمین برهمنان، بی آزاری گذشت و به سرزمینی رسید که در دریا قرار داشت و مردم آن چون زنان پوشیده روی بودند و زبانی ویژه داشتند و خوراک آنها ماهی بود و از آنجا به سرزمینی که مردم آن در خانه های نئین می زیستند رسید و سپس به جایی خرم که ماران از آب بر می آمدند و کژدمهای سرخ آن سپاه اسکندر را تارو مار می کردند رسید. این سرزمین، گرازهایی با دندانهای الماسگون و شیرانی بزرگتر از گاو داشت و اسکندر این سرزمین را به آتش کشید و به حبشه شد و با سپاه حبش پیکاری سخت کرد و آن سرزمین را نیز سوزاند و در همین دیار گرگها به سپاه اسکندر تاختند و اسکندر بسیاری از آنها را کشت چون اسکندر از سرزمین نرم پایان گذشت به شهری در دامنه کوهی رسید که بر سر آن کوه، اثردهایی بود (← اثردهای سرزمین نرم پایان) که مردم آن شهر را آزار می داد. اسکندر آن اثردها را کشت و بد کوهی دیگر سپاه برد که بر سر آن تختی بود و مردی مرده بر آن تخت نشسته و بر وی چادری دیبا کشیده بودند و هر کس بدان کوه می رفت می مرد اسکندر در این کوه از مرده آوا شنید که

بسی دشمن و دوست کردی تباه
ز گیتی کنون باز گشتست گناه
رخ شاه ز آزار شد چون چراغ
از ان کوه بر کشت دل پرز داغ

۱۲۳۴/۷۳/۷

و به سوی هروم رفت که شهر زنان بود اما پیش از دیدار از آن شهر با برف و بادی سخت روبرو شد و بسیاری از پیادگان سپاه خود را از دست داد و سس ایر و دودی سپاه برخاست که همه جا را چون آتش گداخت تا به شهر سیاهان رسید و دانست ده آن برف و باران کار مردم آن سرزمین بوده است (۷۸/۷).

و آنگاه به شهر زنان رسید و در آنجا دوهزار زن با تاج و کوههای فراوان او را پذیرا شدند و اسکندر از آن شهر به مغرب رونهاد و در جستجوی چشمه آب

حیوان با ده هزار بارگی چهارساله به سوی سرزمین تاریکی شتافت و خضر رهنمای او گشت اما اسکندر در راه خضر را گم کرد و آب حیات نیافته به روشنی باز آمد و در کوهی بلند با مرغانی سخنگو روبرو گشت که او را به ناپایداری جهان آگاه کردند و اسرافیل را بدو نمودند که هر آن در انتظار رسیدن فرمان خداوند است تا در شیپور خود بدمد، اسکندر از کوه فرود آمد و با سپاه از تیرگیها گذشت در حالی که از کوه آواز برمی آمد که کسی از آنجا سنگی برنگیرد. اما گروهی این سنگها را بر گرفتند و چون از ظلمات بیرون آمدند دامنهای خود را پر از یاقوت و گوهرهای نابسود یافتند.^۱

آنگاه اسکندر به سوی باختر رونهاد و دو دیوار ازمس و روی و گچ در برابر یاجوج و ماجوج بر آورد^۲ و مردم آن سامان را از گزند آن قوم رهانید و از آنجا به سوی کناره جهان به راه افتاد و در راه به چشمه ای سخنگوی رسید که او را از مرگ و نابودی توانایش آگاه کرد. چون به کناره جهان رسید (۸۹/۷) دو درخت نروماده دید که گوشتتخوار بودند، درخت نر به گاه نیمروز به سخن درآمد:

که چندین سکندر چه پوید به دهر
که برداشت از نیکوییهاش بهر
ز شاهیش چون سال شد بدو هفت
ز تخت بزرگی بسایدش رفت
۱۵۲۹/۹۰/۷

و درخت ماده نیز با اسکندر به سخن گفتن پرداخت که

ترا از گرد جهان گشتنت
کس آزدن و پادشا کشتنت
نماندست ایدر فراوان درنگت
مکن روز بر خویشتن تار و تنگت
نه مادرت ببیند نه خویشان به روم
نه پوشیده رویان آن مرز و بوم
به شهر کسان مرگت آیدنه دیر
شود اختر و تاج و تخت از تو سیر
۱۵۴۳/۹۰/۷

مردم آن شهر کران جهان اسکندر را هدیه ها دادند (۹۱/۷) و اسکندر به چین رونهاد و پس از چهل روز به کناره دریای چین رسید و نامه ای به شاه چین نوشت و خود در جامه فرستادگان آن را برگرفت و به نزد فغفور چین رفت، فغفور او را گرامی داشت و اسکندر را به آشتی و مهمانی خود فراخواند و هدیه ها فرستاد و اسکندر پس از

(۱) اسکندر نامه منثور، ص ۲۱۰. (۲) درغرر اسکندر نخست به چین می رود و آنگاه به ساختن سد یاجوج و ماجوج می پردازد (شاهنامه تعالی، صص ۲۰۲-۲۰۵)

آنکه چند ماهی در چین بماند از دریای چین به حلوان رفت و از آنجا به سند و از سند به بست و نیمروز و یمن رفت و بالاخره به بابل شتافت و پس از یکماه به دریایی ژرف رسید و از آن گذشت و در راه بابل چون از سرگگ خود اندیشناک بود نامه‌ای به ارسطالیس نوشت و از او درخواست تا بزرگان و کیانزادگان ایرانی را بکشد اما ارسطالیس به اسکندر پیشنهاد کرد تا در ایران ملوک الطوائفی برپاسازد تا آسوده خاطر گردد و اسکندر چنین کرد.

چون اسکندر وارد بابل شد همانروز کودکی عجیب در این شهر متولد شد و مرد که اسکندر آن را به فال بد گرفت و همانروز در بابل بیمار شد و نامه‌ای به مادر نوشت (۱۰۳/۷) و روم را به وی سپرد و از سپاه خود خواست تا از مادرش فرمانبرداری کنند و سفارش کرد که

مرا مرده در خاک مصر آگنید ز گفتار من هیچ مپسرا گنید

۱۷۷۴/۱۰۴/۷

اسکندر از ما درخواست تا اگر روشنگ پسری آورد او را به پادشاهی روم نشانند و دخترکید را به هندی باز گرداند. او از مادرخواست تا تابوتی گرانبها برای او سازد و بگفت این وجانش بر آمد زتن شد آن نامور شاه لشگر شکن

۱۸۱۵/۱۰۶/۷

لشکر در غم اسکندر که در جوانی مرده بود سراها را به آتش کشیدند، دم امبان بریدند و زین آنها را نگوئسار ساختند و تابوت زرین اسکندر را به دشت بردند و اسکندر را با گلاب شستند و بر تنش کافر ناب پراکندند.

پارسیان و رومیان هر یک می خواستند تا او را به سرزمین خود برند (۱۸۲۷/۱۰۷/۷) تا سرانجام به «جرم» رفتند و از کوه پرسیدند (← جرم) و کوه پاسخ داد که اسکندر را به اسکندریه که خود ساخته است ببرند (۱۰۷/۷) پس کالبد اسکندر را به اسکندریه بردند و به خاک سپردند در حالی که اسکندر سی و شش پادشاه را کشته بود (۱۱۱/۷) و ده شهرستان ساخته بود.^۲

(۱) مرگ اسکندر بنا بر شاهنامه در بابل روی می دهد اما در غور در «شهرزور». (ص ۲۰۹). مروج الذهب نیز «شهرزور» و به قولی «نصیین» و «عراق» آورده است (ص ۲۸۳) و در اخبار الطوال در «بیت المقدس» (ص ۴۲).

(۲) فردوسی از شهرهایی که اسکندر بنا کرد سخنی نمی گوید اما دینوری در

از دلاوران ایرانی روزگار خسرو پرویز که پسر پیروز بود.^۱

جو «اشتاد» و خرداد برزین پیر
دو دانا، دو گوینده و یادگیر

اشتاد Aštād^۲

۹/۲۵۵/۱۹

نام یکی از بزرگان درگاه خسرو پرویز و شیروی که همان اشتاگشسب است. ←
اشتاگشسب.

ح ۳۲، ۹۵/۲۶۰ و ۹۶ و ۱۰۲، ۷۸/۲۵۹، ۷۲/۲۵۸ و ۲۲ ح، ۱۹/۲۵۵/۹
/۲۷۱، ۳۴۴/۲۷۵، ۶/۲۷۲ ح، ۲۷۱/۲۷۵

جو خرداد برزین و «اشتاگشسب»

اشتاگشسب Aštā Gošasp^۲

به فرمان نشستند هر دو بر اسپ

۹/۲۵۵/۲۳

→
کردار نیک و زشت خود به سرپل چنیود آینه اشناد معاون امر داد که موکل گیاهها و بی
مرگی است به همراه رشن و زامیاد فرارسد» در آیین قدیم ایران روز بیست و ششم هر
ماه به نام این فرشته بوده و نگهبانی این روز با اوست. ایزد رشن از یاران اشناد است
(ارداویرافنامه منظوم، ص ۱۱۸-۱۱۹). در زمان فردوسی این کلمه «اشناد» نوشته و
تلفظ می شده است.

۱) در نسخه های مختلف شاهنامه این نام به صورتهای «استاد» و «اسناد» آمده است
(۹/۱۱۷/۲۳ ح؛ ولف، ص ۶۲ و «استاد» در کتاب حاضر). ۲) در ترجمه
بنداری این نام به صورت «اسفادگشسب» آمده است. (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۵۱)
و در طبری به صورت «اسفاد جشنس»: رئیس کاتبان (طبری، ص ۱۳/۲۵۷/۹ ح
و ۱۲/۲۵۵ ح ۶۱۹) در غرر این نام اسفادگشسب است که در ترجمه فارسی آن را
«اسپاد» آورده اند (شاهنامه تعالیمی، ص ۳۴۶ و ۱ ح) در بلعمی آمده است که «شیروی
مردی را بخواند نام او اسفاد حسین (در طبری: اسفاد جشنس) با علم و حکمت
و مهتر دبیران بود او را گفت کسری را از من پیغام ده...» بلعمی ص ۲۴۴).

۳) در ترجمه بنداری «اسفادگشسب» (الشاهنامه ۲/۲۵۱)، در طبری «اسفاد
جشنس» و در اخبار الطوال «بزدان جشنس» و در غرر «اسفادگشسب» ← اشتاد و
←

اشتاگشسب (اشتادگشسب) از دلاوران خردمند روزگار شیرویه است که شیرویه او را به نزد پدر خود خسرو پرویز به طیسنون فرستاد تا پاسخ خسرو را به اتهاماتی که بدو وارد شده بود بشنود. اشتاگشسب به نزد خسرو پرویز رفت و پیغام بگزارد و پاسخهای شاه پیشین ایران را که اکنون زندانی بود بشنید. اما سخن خسرو آنچه در دل او اثر گذاشت که پشیمان از گفتار خویش، گریان و جامه دران بازگشت.

۲۳/۲۵۵/۹، ۵۴/۲۵۷

همان خسرو «اشک» و فریان و فور

همان ناهور خسرو شهرزور^۲

۷/۱۱۰/۱۸۸۶

روشنک دختر دارا وزن اسکندر در هنگام مویه گری بر اسکندر، از اشک در زمره شاهان گذشته یاد می کرد و فردوسی در ذکر سلسله اشکانیان، اشک را که درخاندان

همه جا رئیس دیوان رسائل است در (تاریخ الرسل والملوک، ج ۲، ص ۷۲) آمده است که «امپاد گشسب» دبیر شیروی بود.

۱) در پهلوی *arišk*، در اوستا *araska* «بارتولمه ۱۸۷» نیبرگ ۲۱. ارشک نام مؤسس سلسله اشکانی بود و بعدها عنوان هر یک از پادشاهان این سلسله گشت. پیش از مؤسس سلسله اشکانی نیز این نام در میان ایرانیان معمول بود از آنجمله نام اردشیر دوم هخامنشی سرداریوش دوم پیش از جلوس، اشک بود. (معین، ص ۱۰۵؛ برهان، ح ۱) دیاکونوف می نویسد: «همه پادشاهان سلسله ارشاکیان (اشکانیان) تا اواسط قرن اول قبل از میلاد در سکه نبشته ها به نام رسمی و دیهیمی یعنی ارشاک (اشک) خوانده شده اند». (اشکانیان، ص ۴۰) «ارشاک در سال ۲۴۷ ق م در شهر آسآک *āsā-āk* به پادشاهی برگزیده شد و از آن پس جانشینان وی این واقعه را مبدأ تاریخ ارشاکیان (اشکانیان) اعلام کردند». (اشکانیان، ص ۴۲).

۲- مصرع دوم بیت در بعضی نسخه های شاهنامه چنین است: بزرگان سند

و شه شهرزور» مول ۱۳۱/۱۹۱۱/۵.

۳- در بعضی نسخه های شاهنامه به جای «اشک»، «ارجس» آمده است

۷/۱۱۰/۸ ح.

عبدالقادر «اشکان» را پسر «دارا» می داند (تفت شهنامه، ص ۱۹).

کیقباد بود بنیانگذار سلسله اشکانی می‌داند و می‌گوید:
 نخست اشک بود از نژاد قباد دگر گورد شاپور خسرو نژاد^۲
 ۵۶/۱۱۶/۷

کنون ای سرابنده فرقت مرد
 سوی شاه « اشکانیان » بازگرد
 ۷/۱۱۵/۴۶

اشکانیان Aškāniyān^۱

خاندان اشکانی که پس از روزگار اسکندر بر ایران فرمان می‌راندند. فردوسی که در باره اشکانیان اطلاعات محدودی داشت در شاهنامه آورده است که پس از روزگار اسکندر دیگر در ایران تاجداری نبود و هر یک از شاهزادگان و بزرگان در گوشه‌ای از ایران فرمان می‌راندند و بدین ترتیب دو بیست سال گذشت و پادشاهانی که از این خاندان در این مدت فرمانروایی یافتند، عبارت بودند از: ۱- اشک ۲- شاپور (در نسخه شهریر) ۳- گودرز ۴- بیژن ۵- نرسی ۶- اورمزد بزرگ ۷- آرش (در نسخه ارجس و خسرو) ۸- اردوان بزرگ (همان بهرام است) ۲ فردوسی در باره کمی اطلاعات خود درباره اشکانیان می‌سراید:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نگوید جهاندار تاریخشان
 کزیشان جز از نام نشنیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام
 ۷/۱۱۶/۶۵

۴۶/۱۱۵/۷، ۶۰ و ۵۷/۱۱۶

(۱) دیاکونوف تأسیس این سلسله را در ۲۴۷ ق م و پایان آن را در ۲۲۴ م می‌داند (اشکانیان، صص ۴۲ و ۱۱۰). (۲) برای اطلاع بیشتر به شرح هر نام در همین فرهنگ مراجعه شود. حمزه اصفهانی افسراد این سلسله را چنین نام برده است:
 ۱- اشک بن اشک ۲- شاپور بن اشک ۳- گودرز بن شاپور ۴- ویجن بن بلاش بن شاپور ۵- گودرز الاصغر بن بیژن ۶- نرسی پسرو ویجن ۷- هرمزان بن بلاش بن شاپور ۸- فیروزان بن هرمزان ۹- خسرو بن فیروزان ۱۰- اردوان بن بلاش بن فیروزان (سنی ملوک الارض، ص ۱۳) ثمالی در غرر در باره اشکانیان توضیحات مفصلی دارد (شاهنامه ثمالی، صص ۲۱۳-۲۲۱؛ آفرینش و تاریخ، ص ۱۳۴؛ اخبار الطوال، ص ۴۱؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۳۷ و ← اشکانیان).

اشکبوس Aškebōs

دلیری کجا نام او «اشکبوس»
همی برخروشید برسان کوس
۱۲۵۹/۱۹۴/۴

اشکبوس کشانی دلاوری بود که در هماون بسا سپاه خاقان چین بود و با ایرانیان
نبرد می کرد. نخست رهام پهلوان ایرانی با اشکبوس بهستیز پرداخت اما سرانجام
تاب ایستادگی نیاورد و از اشکبوس به کوه گریخت و رستم که از گریز رهام
خشمگین شده بود پیاده در حالی که کمان را بر بازو افکنده بود به نبرد با اشکبوس
شتافت و چون اشکبوس نام و نشان و علت پیاده به نبرد آمدن او را پرسید از رستم
پاسخ شنید که

مرا مادرم نام مرگ تو کرد

ز مسانه مرا پتک ترگ تو کرد
۱۲۷۹/۱۹۵/۴

پیاده مرا زان فرستاد طوس

که تا اسپ بستانم از اشکبوس
۱۲۸۵/۱۹۵/۴

پس رستم اسپ اشکبوس را پی کرد و اشکبوس را به ریشخند گرفت و آنگاه تیری در
چله کمان نهاد و به سوی اشکبوس روانه ساخت

چو بوسید پیکان سرانگشت اوی

گذر کرد از مهره پشت اوی

بزد بر برو سینه اشکبوس

کشانی هم اندر زمان جان بداد
۱۳۰۵/۱۹۷/۴

کشته شدن اشکبوس سپاه توران و یاران چینی آن سپاه را سخت پریشان ساخت.

۱۲۹۴/۱۹۶ ، ۱۲۸۵/۱۹۵ ، ۱۲۵۹/۱۹۴/۴ ، ۱۲۶۲ و ۱۲۶۶ و ۱۲۷۲

۱۳۰۳/۱۹۷ ، ۱۳۳۳/۱۹۸ ، ۱۳۹۲/۲۰۲ ، ۲۲۷ ح و ۱۶ ح و ۱۰ ح/۲۲۶

اشکش Aškaš^۲

پس گتیم «اشکش» نیز گوش
که بازورودل بود و بامغزوهوش
۳۱۸/۲۸/۴

(۱) برهان تلفظ این نام را چنین آورده است «به فتح اول و ثالث و بای ابجد به
واو رسیده و به سین بی نقطه زده» (برهان، ص ۱/۱۳۹) بنداری این نام را
«اسکبوس» ضبط کرده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۲۳) ولف نیز تلفظ این نام را
Aškbōs نوشته است (ولف، ص ۶۳).

←

از دلاوران ایرانی است که چون کیخسرو برای رفتن به توران سپاه آراست اشکش فرماندهی سپاهی از کوچ و بلوچ را برعهده داشت و از پشت سپاه گستهم، لشکر می‌راند. فردوسی اشکش را چنین وصف کرده است:

یکی گرزدار از نژاد همای^۱ به راهی که جستیش بودی به پای

۳۱۹/۲۸/۴

عمی از درفشش بیارید جنگ

درفشی برآورده پیکر پلنگ

۳۲۲/۲۸/۴

چون ایرانیان به فرماندهی فریبرز کاوس به توران رفتند اشکش فرماندهی میسره سپاه ایران را داشت و چون رستم رهسپار توران گردید تا بیژن را برهاند اشکش یکی از هفت دلاوری بود که او را همراهی می‌کردند (۵/۶۰) و رستم چون بیژن را رهاید اشکش را با بند به ایران فرستاد (۵/۷۳) و در هنگامی که افراسیاب به دنبال رستم و سپاهش لشکر تاخت اشکش فرماندهی میمنه سپاه رستم را داشت (۵/۷۷) و با گرسیوز در آویخت (۵/۸۰) اشکش در رایزنی کیخسرو برای دفع افراسیاب حضور داشت (۵/۹۱) و کیخسرو او را با سی هزار سپاه به خوارزم فرستاد تا باشیده نبرد کند اشکش در خوارزم باشیده جنگید و او را گریزاند و پیران سپهسالار

۱) «کلمه اشکش را ممکن است با تردید تغییر یافته اشک که اصلاً ارشک است دانست. تلفظ رومی این اسم آرساکس ārsākes است که چندین تن از شاهزادگان اشکانی بدان موسوم‌اند.» (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۴۶ و حماسه ملی ایران، ص ۲۵). ولف این نام را بنا بر بعضی از نسخه‌ها aškas هم ضبط کرده است فرهنگ ولف، ص ۶۳) و در مجمل‌التواریخ نیز «اشکش» آمده است (ص ۹۱) و بنداری نیز «اشکس» آورده است.

* اشکن Aškan

سرانجمن اشکن نام‌دار نگهدارشان بود در کارزار

(لغت شهنامه، ص ۲۴)

پهلوانی ایرانی که نام وی در نسخه‌های مورد مراجعه ولف آمده است و عبدالقادر او را از نسل فریدون گفته است. (فرهنگ ولف، ص ۶۳) و ← اشکش.

اشنوار Ošnavār

پادشاه هیاطله. این نام در شاهنامه به صورت «خوشنواز» آمده است. ← خوشنواز در همین کتاب. در آفرینش و تاریخ نام پادشاه هیاطله «اشنوار» است (ص ۱۴۳). در بند هشن این نام «خوشنواز» و شاه هفتالان است. (اساطیر ایران، ص ۱۰۶؛ بوستی، ص ۱۳) Axšunwār.

افراسیاب در نامه‌ای که در همین هنگام به گودرز فرستاد پذیرفت که
از آن سو که اشکش بشد همچنین
بپردازم اکنون سراسر زمین
۱۱۴۰/۱۵۰/۵

و گودرز در پاسخ خود به پیران از پیروزی اشکش برشیده سخن گفت:
بیارید برشیده اشکش تگرگ
فراز آوریدش به نزدیک مرگ
۱۲۷۷/۱۵۸/۵

پس از این پیروزی کیخسرو اشکش را به «زم» فرستاد تا از حمله افراسیاب
و سپاهش به پشت سپاه ایران جلوگیری کند. در نبرد مکران نیز اشکش با کیخسرو
بود و دلاوریها کرد و چون کیخسرو آهنگ دریای زره کرد اشکش را فرمانروای
مکران ساخت و خود برفت و چون از گنگ باز آمد اشکش او را پذیرا شد و همه
تیز و مکران را آذین بست و شاه را هدیه‌های فراوان برد.

۱۱۱۹ و ۱۱۱۸/۷۳ ، ۸۸۸/۶۰/۵ و ح ۲۲ ، ۱۳۲۱/۹۴ ، ۳۱۸/۲۸/۴ ،
۱۱۲۳ ، ۱۱۸۵/۷۷ ، ح ۹۱ ، ۱۲۲۴/۸۰ ، ۱۱۹/۹۳ ، ۱۳۹/۹۴ ، ۱۰۲۱
۱۰۸/۱۰۸/۱۴۳ ، ح ۱۶ ، ۱۱۴۰/۱۵۰ ، ۱۲۷۷/۱۵۸ ، ح ۱۳ و
۲۴۱ ، ۲۳۶/۲۵۵ ، ۱۹۳۷/۳۴۹ ، ۱۹۴۹/۳۴۹ ، ۲۰۷۳ و ۲۰۷۲ و ۲۰۶۵
/۳۵۷ .

ع

جو «اغریر» و گر سیوز و بارمان
جو کلباد جنگی هزیر زیسان
بروخیم ۱/۲۴۸/۷۹

اغریر 'Ayrir

نام برادر افراسیاب است که در انجمن پشنگ برای نبرد ایرانیان حضور داشت. ←
اغریرث.

چو شد ساخته کار جنگ آزمای
به کاخ آمد «اغریرث» رهنمای
۲/۱۲/۸۸

اغریرث 'Ayreraθ

اغریرث که در اوستا agraeraθ آمده است ، نام خانوادگی در اوستا
Narava (به معنی دلیر و پهلوان و فوق بشر) است و از جمله جاودانان می باشد
←

اغریث یکی از تورانیانی است که فردوسی او را ستوده است چه او مردی خردمند و بازدارنده افراسیاب از بدیها بود. اغریث پسر پشنگ و نواده زادشم و برادر افراسیاب را به نبرد با ایرانیان فرمان داد. اغریث پدر را از سرانجام این پیکار ترساند و با نبرد با ایرانیان همداستان نبود:»

اگر ما نشوریم بهتر بود
کزین جنبش آشوب کشور بود

۲/۱۲/۹۶

→
(بند هشن ۲۹/۵) نام اغریث (اغرارت) نیز اسمی است مرکب از دو جزء: اغر *ayra* به معنی پیش، پیشرونده و رث *Ratha* به معنی گردونه و در این صورت معنی ترکیبی این اسم را بایستی «کسی که گردونه‌اش در پیش میرود» یا «دارنده گردونه پیشرو» ترجمه کرد (یشتها ج ۱ ص ۲۱۱) دارمستتر این کلمه را «دارنده کردار ممتاز و عالی» معنی می‌کند (فرهنگ نامهای اوستا، ص ۲۲۳) و در نامه‌های پهلوی بنا به تصریح بند هشن، اغریث .. را «گوپدشاه یا گوپت شاه *Gopat - shah*» نیز گفته‌اند (بند هشن ۱۵/۳۱). اما همیشه در نامه‌های پهلوی گوپدشاه و اغریث یکی نیستند: به موجب بند هشن هنگامی که افراسیاب منوچهر و پهلوانان ایرانی را در پشتخوراگر *Patashkhvargar* (در اوستا ورن *Varena*: گیلان) در بند کشید اغریث برخلاف میل افراسیاب، منوچهر و پهلوانان ایرانی را از بند رها ساخت و به موجب چنین کار شایسته‌ای دارای فرزندی شد چون «گوپدشاه». اما افراسیاب بر او خشم گرفت و او را کشت (فرهنگ نامهای اوستا، ص ۲۲۴: گزیده‌های زاداسپرم ص ۱۵۴ س ۳ و ۴: اساطیر ایران، صص ۶۴ و ۲۱۲). در غرر ثعالبی کیفیت کشتن افراسیاب اغریث را به تفصیل آمده است (غرر، ص ۱۲۸ شاهنامه ثعالبی، صص ۵۱-۵۸).

۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه اشکش را از نژاد قباده نوشته‌اند. (۴/۲۸/۱۱ ح) و **مجم‌التواریخ** در همین زمینه می‌نویسد: «اشکش قبادکاو از سرداران زمان کیخسرو است» (ص ۹۱) و بهار او را همان «آغش وهادان» می‌داند: در **مجم‌التواریخ** آمده است که چون کیخسرو برای تمام کردن کار افراسیاب سپاه ساخت، سوم سپاه را به آغش وهادان داد (ص ۴۹) بهار می‌افزاید «فردوسی آغش را اشکش گفته است یا تصحیف شده بعد است و از غش و آغش و اغص بهدادان و ارغش فرهادوند هم دیده شد.» (ص ۴۹ ح ۱) (**مجم‌التواریخ**، **مجم‌التواریخ** همه داستانهای فوق‌الذکر را از برای آغش ذکر می‌کند.

اما سرانجام فرمان پدر را برای همراهی کردن با افراسیاب و راهنمایی او پذیرفت و به ایران آمد. چون افراسیاب با سپاهش به «دهستان» رسید «وبارمان» داوطلب نبرد با ایرانیان گشت اغریث هوشمند با رفتن بارمان به نبرد مخالفت کرد زیرا می اندیشید که اگر بارمان کشته شود کار سپاه توران دشوار خواهد شد. اما افراسیاب بی توجه به سخن اغریث بارمان را به میدان فرستاد.

اغریث در هنگامی که «نوذر» پادشاه ایران کشته شد و افراسیاب می خواست یاران پادشاه ایران را بکشد پا در میان نهاد و از افراسیاب خواست تا گرفتاران ایرانی را به وی ببخشد تا در غاری در ساری به زندان بيفکنند و افراسیاب این درخواست را پذیرفت و اغریث گرفتاران ایرانی را به ساری برد.

در هنگامی که زال به کین خواهی نوذر برخاست و گرفتاران ایرانی آگاه شدند، از خشم افراسیاب بیمناک گشتند و به اغریث پیام فرستادند که اکنون که زال به کین خواهی پرداخته است از آن بیمناک اند که افراسیاب آنان را نابود کند و بنابراین از اغریث خواستند که آنان را آزاد سازد اما اغریث درخواست آنان را بدین سان پذیرفت زیرا می اندیشید که این کار آشکارا دشمنی با افراسیاب خواهد بود:

زمن آشکارا شود دشمنی
بجوشد دل مرد آهرمنی

۲/۴۹/۴۹۱

۴

ولی اغریث پذیرفت که اگر زال به آمل سپاه کشد وی گرفتاران را بدو خواهد سپرد و به ری خواهد رفت. گرفتاران ایرانی او را ستودند و نهانی نوندی از ساری به نزد زال گسیل داشتند و او را آگاه کردند که اغریث با آزادی آنان همدستان است. زال نیز کشواد را با سپاهی از زابل به آمل فرستاد تا گرفتاران ایرانی را برهاند و چون خبر آمدن کشواد به اغریث رسید لشکر برداشت و به ری رفت و گرفتاران ایرانی را در ساری بماند. افراسیاب چون از کرده برادر آگاه شد براو خشم گرفت و دست به شمشیر برد و:

میان برادر به دو نیم کرد
چنان سنگدل ناهشیوار مرد

۲/۴۲/۵۳۴

پشنگ سالها درسوک اغریث بود و با افراسیاب در کین، تا آنکه افراسیاب پس از آنکه از رستم شکست خورد به نزد پدر آمد و از کشتن اغریث پشیمانی نمود و از پدر بخشش خواست.

کیتباد بافرستاده پشنگ ازستم افراسیاب به اغریث سخن می گفت و گرسیوز برادر را از کشتن اغریث سرزنش می کرد.

۸۸/۱۲/۲، ۱۵۲ و ۱۴۹/۱۵، ۴۰۹/۳۶، ۲ ح و ۴۹۰ و ۴۸۷ و ۴۷۹/۳۹
 ۵ ح و ۷ ح و ۸/۴۷، ۵۳۵/۴۲ و ۱۰ ح و ۵۲۴/۴۱، ۴۹۹/۴۰ و ۵۰۲ و ۵۱۲
 ۲۰۶۹/۱۳۴، ۲۰۴۱/۱۳۲/۳، ۱۴۵/۷۱، ۱۰۵/۶۸، ۱۱/۴۸ و ۵ ح
 ۱۶ ح ۲۱۵/۹، ۲۲۴۶/۳۶۸، ۱۲۴۱/۳۰۹/۵

سپهد چو «اغریث» جنگجوی
 که با خون یکی داشتی آب جوی
 ۲۲۱/۲۵۴/۵

اغریث *Ayreraθ*

از دلاوران تورانی که در نبرد افراسیاب و کیخسرو در سپاه افراسیاب می جنگید.

جهان پهلوان پورش «افراسیاب»
 بخواندش درنگی و آمد شتاب
 ۷۰/۱۱/۲

افراسیاب *Afrāseyāb*

نام پسر پشنگ و نبیره تور است^۲ که نام وی را نخستین بار هنگامی در شاهنامه

(۱) ابن نام در *Frangrasyan* و در پهلووی *فراسیابک* و *افراسیاب* و در فارسی افراسیاب آمده است. (بار تولمه ۹۸۶). یوستی، معنی این کلمه را کسی که به هراس می افکند آورده است. اما در معنی این نام اتفاق نظر وجود ندارد (فرهنگ نامهای اوستا، ص ۸۵۳). غزالی در *نصیحة الملوك* می نویسد ترکان او را «کنکالب» خواندند (ص ۹۱) «افراسیاب بنا بر آنچه برخی اندیشیده اند اصلاً خدای جنگ و رب النوع بزرگ تورانیان بود و به همین مناسبت در داستانهای ایرانی صاحب عمری دراز و نماینده ملت توران و قائد ایشان در تمام نهضتهایی بوده است که به جانب ایران و برای فرو گرفتن این سرزمین کرده اند (حماسه سرایی در ایران). (۲) در *بند هشن* نسبت افراسیاب چنین آمده است: «افراسیاب پسر پشنگ پسر زشم *Zaêshm* پسر تورگ *Türag* پسر سپنیسپ *Spaênasp* پسر دورشسپ *Durushsp* پسر توچ (تور)، پسر فریدون (بند هشن، فصل ۳۱ فقرات ۱۴-۱۹) و طبری چنین گفته است که افراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترک الذی تنسب الیه الاتراک این شهر اسپ و يقال ابن ارشسب بن طوج بن افریدون. (طبری، ج ۱، ص ۵۲۸)

می‌خوانیم که پدرش پشنگک برای رایزنی درباره جنگ با ایرانیان انجمنی آراسته بود و در آنجا افراسیاب از پدر سمتهای ایرانیان را برسلم و تور شنید و برآشت و داوطلب نبرد با ایرانیان گشت:

به پیش‌پدر شد گشاده زبان
که شایسته جنگ شیران منم
به مغز پشنگک اندر آمد شتاب
برو بازوی شیر و هم زور پیل
بفرمود تا برکشد تیغ جنگ

دل آگنده از کین ، کمر بر میان
هم‌آورد سالار ایران منم...
چو دید آن مهی قد افراسیاب
وز و سایه گسترده برچند میل
به ایران شود بسا سپاه پشنگک

۸۵/۱۱/۲

چون افراسیاب به ایران رسید، در دهستان در برابر سپاه نوذر سراپرده زد و در همین هنگام از مرگ «سام» آگاهی یافت و دوسردار تورانی (؛ خزروان و شماساس) را به زابلستان فرستاد تا از زال کین‌خواهی کنند و خود با چهارصد هزار سپاه در برابر سپاه ۱۴۰ هزار نفری نوذر به پیکار پرداخت. در نخستین روز نبرد بارمان تورانی، قبادکوه را گشت و در دومین روز پیکار افراسیاب و نوذر باهم جنگیدند و پیروزی افراسیاب را بود و در همین روز شاپور سردار نوذر نیز کشته شد و سپاه نوذر به حصار دهستان پناه بردند و افراسیاب چون شنید که نوذر فرزندان و زنان و سراپرده خود را از راه پارس به البرزکوه فرستاده است «کروخان» سردار خود را به دنبال این گروه فرستاد و قارن سپهدار نوذر نیز به دنبال کروخان شتافت و نوذر شاه نیز با آنکه قارن او را به ماندن در دژ سفارش کرده بود به دنبال قارن به راه افتاد. اما افراسیاب و سپاهش بر لشکر شاه ایران تاختند و شاه را دریافتند و او را با هزار و دویست سوار اسیر کردند، سپاه خزروان و شماساس در زابلستان از زال شکست خوردند و خزروان و کلباد کشته شدند و سپاه آنان پراکنده گشت و افراسیاب چون از مرگ این سرداران و شکست سپاه خود در زابل آگاه شد نوذر را به کین آنان بگشت؛

→

ابوریحان نیز آورده است که «افراسیاب بن پشنگک به اینت بن ریشمن ترک بن زین اسب بن ارشسب بن طوج» (آثار الباقیه، ص ۱۰۴). نظیر همینهاست آنچه در مروج الذهب ص ۱۳۵ و بلعمی ص ۳۴ آمده است.

بزد گردن خسرو تاجدار تنش را به خاک اندرافگند خوار

۲/۳۵/۴۳۱

افراسیاب بر آن بود تا اسیران ایرانی را نیز بکشد که اغریث پایمردی کرد و ایشان را بستد و به ساری فرستاد و افراسیاب به «ری» رفت و کلاه کیانی به سر بر نهاد. (۲/۳۷/۴۵۱) ولی چون اغریث اسیران را آزاد ساخت و به نزد برادر به ری رفت افراسیاب خشمگین گشت و برادر را به دو نیم کرد.

زال به نبرد با افراسیاب رونهاد و در «خوارری» با سپاه او روبرو گشت. زال «زو» را به پادشاهی ایران برگزید و در همین هنگام خشکسالی سخت رخ داد که سپاهیان ایران و توران، آن را نتیجه بدیها و جنگهای خود دانستند و سران سپاه را را وادار کردند تا آشتی جویند و مرزهای تازه‌ای را برای دو کشور بیابند. پس، از دریای بیکند تا توران چین و ختن، تورانیان را گشت و از این سو ایرانیان را. افراسیاب پس از مرگ «زو» بار دیگر به «خوارری» آمد و پشنگ با آنکه سالها بود به خاطر کشته شدن اغریث با افراسیاب سخن نمی‌گفت او را پیغام داد: که بگذار جیحون و برکش سپاه ممان تا کسی بر نشیند به گاه

۲/۴۸/۱۶

زال و افراسیاب بار دیگر در «خوارری» روبرو شدند و این بار نبردی سخت در گرفت و رستم نخستین بار با افراسیاب روبرو گردید. زال افراسیاب را برای رستم چنین وصف کرد:

در آهنگ و در کینه ابر بلاست
ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
نشانی سیه بسته بر خود بر
که مردی دلیر است و پیروز بخت

۲/۶۴/۳۵

اگر بشنود نام افراسیاب

۲/۶۲/۱۲

رستم با افراسیاب در آویخت و وی را از زمین برگرفت تا به نزد کیفباد بر دامان لمر بند افراسیاب

که آن ترک در جنگ نراژدهاست
درفش سیاهست و خفتان سیاه
همه روی آهن گرفته به زر
از خویشتن را نگهدار سخت

شود کوه آهن چو دریای آب

(۱) این آشتی را در تاریخهای اسلامی به زمان منوچهر نسبت داده‌اند و مرز دو سوی را نیز تیر آرش تعیین می‌سازد. ← آرش.

گسیخت و افراسیاب گریخت و پس از نبرد سخت سپاه خود را برگرفت و شکست خورده
به دامغان و از آنجا به جیحون رفت:

شکسته سلیح و گسته کمر
نه بوق و نه کوس نه پای و نه سر

۲/۶۶/۶۴

و با رایزنی او پشنگ نامه‌ای به کیقباد نوشت و آشتی جست و کیقباد پذیرفت که
ز کردار بدگر پشیمان شوید
به نوی ز سر باز پیمان شوید

۲/۷۱/۱۶۴

شما را سپردم از آن روی آب
مگر یساید آرامش افراسیاب

۱۴۸

پس از این آشتی تا زمان کاوس از ستیزه‌جویی تازه افراسیاب نشانی نیست تا آنکه
کاوس درهاماوران به بند افتاد و افراسیاب برای به چنگ آوردن تاج و تخت
ایران به این سرزمین تاخت و نخست با لشکر تازیان برآویخت و سه ماه با آنان
به نبرد پرداخت و سرانجام تازیان را درهم شکست و به ایران تاخت.

مردم ایوان به رستم پناه بردند تا کشور را از ستم افراسیاب برهاند. اما
رستم نخست کاوس را از بند رها کنید و آنگاه به افراسیاب پرداخت پس کاوس نامه‌ای
به افراسیاب فرستاد و از وی خواست تا کهنتری جوید و فرمانبرداری کند. اما
افراسیاب که خود را شایسته شاهی ایران می‌دانست پاسخ داد که

کنون آمدم جنگ را ساخته
درفش درفشان برافراخته

۲۲۸/۱۴۸/۲

و با کاوس به پیکار پرداخت ولی دوباره از سپاه وی کشته شدند و رستم افراسیاب
را به گریز از ایران واداشت. و پس از این نبرد رستم و شش دلاور ایرانی به شکار-
گاهی در توران رفتند و افراسیاب با سی هزار سوار به سوی آنان شتافت ولی
سواران وی شکست یافته، گریختند و افراسیاب پیران را با ده هزار سپاه به جنگ
رستم فرستاد که رستم این سپاه را نیز درهم شکست و «الکوس» سردار افراسیاب را
کشت و سپاه افراسیاب پراکنده شدند و رستم خواست تا افراسیاب را به کمندکشد
اما افراسیاب:

(۱) در اوستا يك بار فرکیانی به دست افراسیاب می‌افتد و آن وقتی است که افراسیاب
«زئی نی گو» (زنگیاب) دروغ پرست را که از دشمنان ایران بود کشت. اما دیگر بار
هرچه کوشید از او نصیبی نیافت (حماسه سرایی در ایران، ص ۶۱۸).

بجست از کمنند گو پیلتنن دهان خشک ، وز رنج ، پر آب تن

۶۱۲/۱۶۷/۲

کینهٔ افراسیاب به ایران و رستم باعث شد تا افراسیاب به نیرنگ در کار سهراب درایستد و با فرستادن دو تورانی و سپاهی گران به یاری سهراب، کاری کند که پدر و فرزند یکدیگر را نشناسند و سهراب به دست رستم کشته آید.

سیاوش پسر کیکاوس در کنار جیحون با سپاه افراسیاب به نبرد پرداخت و بارمان و سپهرم سرداران تورانی از او به «ترمذ» گریختند و گرسیوز شکست خورد و به نزد افراسیاب شتافت و افراسیاب در همین هنگام خوابی دید:

بیابان پر از مار دیدم به خواب	جهان پر ز گرد ، آسمان پر عقاب
یکی بباد برخاستی پر ز گرد	درفش مرا سرنگونسار کرد
برفتی ز هرسو یکی جوی خون	سرا پرده و خیمه گشتی نگون
یکی تخت بودی چو تابنده ماه	نشسته بر او بسور کاوس شاه
دمیدی به کردار غرنده میخ	میانم به دو نیم کردی به تیغ

۷۲۹/۵۰/۳

و خوابگزاران خواب او را چنین گزارش کردند که افراسیاب باید با سیاوش آشتی کند پس افراسیاب طرح آشتی درافکند و به وسیلهٔ گرسیوز هدیه‌های فراوان برای رستم و سیاوش فرستاد و پیشنهاد آشتی کرد و چون ایرانیان از وی صدگروگان و بازداشت سپاهش را از سرزمینهای ایرانی خواستند پذیرفت و:

بخسارا و سغد و سمرقند و چاچ	سپنجاب و آن کشور و تخت عاج
تهی کرد و شد با سپه سوی گنگ	بهانه نجست و فریب و درنک

۸۸۲/۵۸/۳

اما کاوس آشتی سیاوش را با تورانیان نپذیرفت و از سیاوش خواست تا گروگانها را به نزد او بفرستد و جنگ با افراسیاب را بیاراید. سیاوش این فرمان بدر را نپذیرفت و گروگانها را به وسیلهٔ زنگه شاوران به نزد افراسیاب بازگرداند و خود بنا به دعوت افراسیاب به توران رفت و در شهر گنگ افراسیاب از او بسواز درد و او را بس گرامی داشت و دختر خود «فرنگیس» را به زنی به وی داد و سیاوش و فرنگیس به گنگ دژ رفتند و سیاوش در آنجا گنگ دژ را ساخت و چون چندی بر این برآمد افراسیاب برادر خود گرسیوز را برای پژوهش کار سیاوش به سیاوش کرد فرستاد و گرسیوز به تیره کردن آب سیاوش در نزد افراسیاب پرداخت و افراسیاب را

گفت که سیاوش با کاوس سروکار دارد و در اندیشه آرایش سپاه و نبرد با افراسیاب است. این سخنها در افراسیاب اثر کرد و فرمان داد تا سپاه بیارایند و خود با سپاه به سیاوش گرد رونهاد (۱۳۸/۳) و هرچند سیاوش از در دوستی و پوزش خواهی درآمد سودی نبخشید و افراسیاب بر سپاه سیاوش تاخت و سیاوش در نبرد گرفتار شد و افراسیاب به کشتن وی فرمان داد و «گروی زره» شاهزاده ایرانی را کشت. کیخسرو فرزند سیاوش به جهان آمد و بالید و افراسیاب او را آزمود و کم خرد یافت و رها کرد و با مادرش به سیاوش گرد فرستاد ولی ایرانیان چون از کشته شدن سیاوش آگاه شدند، سپاه آراستند و رستم آهنگ توران کرد و «فرامرز»، «ورازاد» مرزدار سپیجاب را کشت و افراسیاب «سرخه» فرزند خود را با سپاهی به نبرد با ایرانیان فرستاد اما ایرانیان سرخه را کشتند و بردار کشیدند و سنگسار کردند و افراسیاب ناگزیر خود به نبرد رونهاد و در نبردی سخت با رستم درگیر گشت و یکبار رستم را نیزه‌ای زد که سنان آن به بند کمر رستم خورد اما به بپر بیان کارگر نیفتاد (۱۸۸/۳) و رستم افراسیاب را با نیزه‌ای سرنگون ساخت و خواست تا افراسیاب را برگیرد که هومان با گزر به رستم تاخت و رستم را از افراسیاب غافل ساخت و افراسیاب گریخت و به سوی دریای چین شتافت و کیخسرو و فرنگیس را به نزد خود برد تا ایرانیان نتوانند کیخسرو را به شاهی بردارند. رستم افراسیاب را دنبال کرد و افراسیاب به دریای چین گریخت و رستم در گنگ به شاهی نشست و چون به درخواست زواره آهنگ ویران کردن توران زمین کرد و بیش از هزار فرسنگ در توران پیش راند مردم به ستوه آمدند و از افراسیاب یزاری نمودند و رستم پس از شش سال به ایران بازگشت و افراسیاب از باختر به دریای گنگ راند و بار دیگر سپاه آراست و به نبرد با ایرانیان شتافت. شهرها را سوزاند و بار دیگر هفت سال باران نبارید و کارها برگشته شد. روزگاری بر این برآمد (۱۹۸/۳). رستم و خودبینی افراسیاب خشم خداوند را برانگیخت و از ایران، گویو به توران رفت و کیخسرو مادرش را به ایران آورد و کوشش افراسیاب و پیران برای بازگرداندن و دستگیری آنان سودمند نیفتاد. کیخسرو تاج شاهی ایران را به سر نهاد و به آباد ساختن ویرانیها کوشید تا آنکه روزی کاوس در حضور رستم و دستان از متمهای افراسیاب سخن گفت و کیخسرو را سوگند داد:

که پر کین کنی دل ز افراسیاب دمی آتش اندر نیاری به آب

۸۸/۱۳/۴

و ایرانیان به سرداری طوس به توران تاختند و پلاشان سردارتورانی و تژاو داماد افراسیاب را کشتند و فسیله‌های تورانی را از آن خود ساختند و زیانهای فراوان به تورانیان وارد آوردند و پیران بسا سپاهی گران به نبرد با ایرانیان رونهاد و سپاه ایران را به کاسه رود بازپس نشاند و این پیروزی افراسیاب را سخت شادمان ساخت و افراسیاب سپاهی گران آراست و کاموس کشانی و خاقان چین به یاری پیران آمدند و با سپاه ایران که رستم نیز در آن بود روبرو گشتند. کیخسرو به رستم پیغام داد تا با افراسیاب بجنگد و رستم کاموس و خاقان را کشت و سپاه توران را شکست داد. ولی باز افراسیاب سپاه ساخت و با رستم و سپاهش روبرو گردید و پولادوند را به یاری خواند. اما چون پولادوند از رستم شکست خورد و گریخت افراسیاب نیز به پیشنهاد پیران به چین و ماچین رونهاد و درفش شاهی را برجای نهاد و گریخت (۲۹۵/۴) و کوشش رستم برای یافتن وی بیفایده ماند تا آنکه اسب رستم اسیر گله‌داران افراسیاب شد و رستم نه تنها اسب خویش را یافت، که گله اسبان افراسیاب را نیز با خود برد و افراسیاب با چهار پیل و سپاهی گران به دنبال رستم شتافت و با وی نبردی سخت آغازید که سرانجام بار دیگر شکست خورد و گریخت. چون منیژه دختر افراسیاب دلبسته بیژن گشت افراسیاب بیژن را در چاه ارژنگ افکند و سنگ اکوان دیورا بر سر آن چاه نهاد (۳۲/۵) رستم به توران رفت و بیژن را رهانید و به درگاه افراسیاب شبیخون زد و تا دهلیز سرای افراسیاب پیش رفت و افراسیاب گریخت و رستم فرش و دیبای او را بر همراهان خود بخش کرد.

افراسیاب بامدادان به نبرد با رستم رونهاد ولی شکست خورد و:

بیفگند شمشیر هندی ز دست یکی اسب آسوده‌تر بر نشست
خود و ویژگان سوی توران شتافت کز ایرانیان کام و کینه نیافت

۱۲۳۰/۸۰/۵

رستم او را دنبال کرد. افراسیاب به خلیج گریخت و در آنجا به گردآوری سپاه پرداخت تا بار دیگر به ایران بتازد. آزمندی افراسیاب بار دیگر او را به سپاه آرای و نبرد با ایرانیان برانگیخت و هزاران هزار سوار ترك و چینی فراهم آورد، پیران از جیحون گذر کرد ولی در نبردی که در بیرون از «کوه کنابد» در گرفت سپاهش آسیب فراوان دید و گودرز کیخسرو را به یاری سپاه خود خواند و پیران نیز افراسیاب را به یاری خود

خواست. اما پیش از آنکه افراسیاب به یاری پیران آید، پیران در نبرد کشته شد و لشکر او پراکنده گشتند و افراسیاب که با دویست هزاران هزار سپاهی در آن سوی چاچ و در مرز کروشان، در بیکنند بود سپاه به هر سو فرستاد و خود نیز بر آن شد تا از بیکنند به جیحون رود و از رود بگذرد و چنین کرد. اما از آنجا که می دانست نمی تواند بر کیخسرو چیرگی یابد به شاه ایران پیشنهاد آشتی داد و پذیرفت که هر شهر و کشوری از توران را که شاه ایران بخواهد بدو خواهد داد و گنجهای خود را به او خواهد بخشید اما کیخسرو این پیشنهاد را نپذیرفت و شاه ایران، شیده پسر افراسیاب را در نبرد تن بتن کشت و افراسیاب را سخت اندوهناک ساخت و به جنگ ناگزیر گردانید ولی سرداران نامدارش در نبرد کشته شدند و سپاه وی روبه گریز نهادند و افراسیاب ناگزیر شبانه سپاه خود را برگرفت و به توران گریخت و خیمه ها و ساز و برگ فراوان بر جای نهاد و به بخارا رفت تا به بهشت گنگ رود و سپاه سازد.

کیخسرو به دنبال افراسیاب به گلزیون رفت (۲۹۲/۵) و بار دیگر با افراسیاب پیکار کرد و افراسیاب به بهشت گنگ گریخت و کیخسرو به دنبال وی گنگ دژ را در حصار گرفت و افراسیاب بار دیگر پیغام فرستاد و آشتی خواست ولی کیخسرو نپذیرفت و دژ گنگ را به آتش کشید و رستم درفش سیاه افراسیاب را سرنگون کرد و درفش بنفش شیر پیکر کیخسرو را به جای آن برافراشت ۳۱۴/۵ و «جهن» و «گرسوز» را گرفتار ساخت و افراسیاب که چنین دید از راهی که در زیر زمین دژ ساخته بود با دویست تن از بزرگان گریخت و به سوی بیابان رفت:

نشانی ندادش کس اندر جهان بدان گونه آواره شد، در نهان

۱۳۵۹/۳۱۶/۵

و کوششهای کیخسرو و فرستادگانش برای یافتن وی سودمند نیامد. تا آنکه کار آگاهان کیخسرو دریافتند که افراسیاب با فغفور چین یار شده است و به نبرد با کیخسرو رو نهاده است، چون افراسیاب بالشکری که از ختن و چین آورده بود به نبرد با کیخسرو آمد بار دیگر از کیخسرو آشتی جست اما شاه ایران آشتی را نپذیرفت و او را به نبرد تن بتن فراخواند و پاسخ داد که با او آشتی نخواهد کرد و او می تواند بار رستم یا گیو نبرد کند، سرانجام نبردی گروهی در گرفت و افراسیاب بار دیگر ناکام شکست خورد و در اندیشه شبیخون زدن به سپاه ایران افتاد ولی چون شبانه به سپاه ایران تاخت بسیاری از لشکرش در خندقهایی که کیخسرو آماده ساخته بود افتادند و

دیگران گریختند و سپاه ایران آنان را دنبال کردند و افراسیاب:

به بیراه راه بیابان گرفت به رنج تن از دشمنان جان گرفت

۱۶۴۵/۲۲۳/۵

و خاقان چین که از شکست افراسیاب آگاه شده بود از یاری دادن افراسیاب پشیمان گشت و هدیه‌ها نزد کیخسرو فرستاد و با وی آشتی کرد و کس به نزد افراسیاب فرستاد:

که از من ، ز چین وختن دور باش ز بد کردن خویش رنجور باش

۱۶۸۴/۲۲۴/۵

و افراسیاب به کوه اسپروز و از آنجا به دریای زره رفت و به کشتی نشست و به گنگ دژ شتافت و در آنجا برآسود اما چون از آمدن کیخسرو به گنگ دژ آگاهی یافت ، بی آنکه با کسی سخن بگوید شبانه از گنگ گریخت و کیخسرو باز هم نتوانست بدو دست یابد و ناگزیر به ایران باز گشت «و گسته‌م نوزر» را به جستجوی افراسیاب فرستاد. (۳۶۰/۵) افراسیاب در غاری در «بردع» می‌زیست (۳۶۵/۵) و از خدای پوزش می‌خواست تا آنکه شبی ناله او به گوش «هوم پشمینه پوش» رسید که در ستیغ آن کوه می‌زیست و او را شناخت و با کمند او را اسیر ساخت و:

(۱) در دینکرت آمده است که «افراسیاب مردی جادو بود» (کتاب ۷، فصل ۱، فقره ۳۱) و جنگهای او از عهد منوچهر آغاز شد (مینوی خرد، فصل ۲۷، فقره ۴۴).
 (۲) در یسنا ، روایت متأخری در باره وی آمده است که هنگامی که افراسیاب به دژ زیرزمینی خود پناهنده شده بود ، هوم دلیر پارسا وی را دستگیر می‌سازد (یسنا ۷/۱۱) و در یشت نهم آمده است که «هوم دلیر و پارسا، با چشمان زردرنگ از برای درو اسپ Drvâspa فدیہ داده و در بالای کوه‌هراثی تی Harāiti نیایش کرده و درخواست این کامیابی را می‌کند که افراسیاب ، گناهکار تورانی را دستگیر کرده کرده و به بند بسته به کیخسرو تحویل دهد» (یشت نهم ۱۶-۱۹/۴). در تاریخ بلعمی نیز داستان افراسیاب و هوم چنین آمده است: «افراسیاب تنها ماند و در مرغزاری رفت کس به طلب او از پس او در رفت و او به حوضی در رفت و خود را پنهان کرد. (در طبری استترفی غدیر هناك يعرف بپرشخاسف) پس او را بیافتند و پیش کیخسرو آوردند. او را بند کرد و بازداشت و ... روز چهارم ... بگفت تا بکشندش. مردی برخاست نام او گیو و سرافراسیاب بیرید در طشتی همچنانکه سرسیاوش را بریده بودند و آن طشت پر خون شد. پیش کیخسرو آوردند و او دست

←

همی رفت و او را پس اندر کشان

همی تاخت بسا رنج چون بیهشان

اما افراسیاب باسخنان دلفریب و زاری آمیز دل هوم رانرم ساخت و هوم کمند وی را سست کرد و افراسیاب:

بپیچید زو خویشتن در کشید

به دریا دورن جست و شد ناپدید

هوم چاره دستگیر کردن افراسیاب را برای کیخسرو چنین گفت که گرسیوز را به کنار

دریا حاضر آرند و کتفهایش را درخام گاو نهند و بدوزند تا او به ستوه آید و زاری

کند و افراسیاب از ناله برادر دلگیر شود و چهره بنماید (۳۷۲/۵) و کیخسرو

فرمان داد تا چنان کنند. و افراسیاب چون ضجه‌های برادر را شنود گریان و پر از

درد از آب برآمد و هوم از راه جزیره بدان سو رفت و او را در بند کشید و:

به خشکی کشیدش ز دریای آب

بشد توش و هوش از رد افراسیاب

و کیخسرو او را به گناه کشتن اغریث، نوذر شهریار و سیاوش:

به شمشیر هندی بزد گردنش

به خاک اندر افکند نازک تنش

۲۳۵۰/۲۷۵/۵

۴

→

درخون افراسیاب کرد از بهرخون سیاوش. آنگاه سپاه از آذربایجان باز گردانید و

به پادشاهی و مملکت خویش باز آمد به بلخ. (بلعمی. ص ۵۹). در غرر آمده

است که «هوم... افراسیاب را به چنگ آورد و... گودرز را آگاه ساخت و چون

گودرز رسید افراسیاب با جادو از هوم گریخته و در برکه‌ای که از آب دریا ساخته

شده بود مخفی شد... هوم محلی را که او در آن نهان شده بود به گودرز نمود و

گودرز دستور داد تا گرسیوز را لخت کردند و آنقدر با شلاق او را زدند که گوشتش

از بدن کنده شد و به فریاد و فغان درآمد و افراسیاب به شنیدن ناله‌های برادر،

خودداری نتوانست و سر از آب بیرون کرد و گودرز کمند افکنده گردنش را در بند

کشید و او را گرفتار ساخت و به نزد کیخسرو برد و کیخسرو او را با شمشیر به دو

نیم کرد و پس بر او گریست و او و گرسیوز را به خاک سپرد. (غرر تعالیمی، ص ۲۳۴

شاهنامه تعالیمی، ص ۱۰۶) در یشت نوزدهم (۵۶-۶۴/۸) آمده است که «کیخسرو

در طول جنگل دراز... بردشمن خود پیروز شد و او و برادرش کرسوزد را به بند

کشید و کشت.»

برادرش گشت از جهان نا امید

۵/۲۷۵/۲۲۵۲

سرآمد بر او روزگار بهی

۵/۲۷۵/۲۲۵۳

ز خون لعل شد ریش و موی سپید

تهی مساند از او گاه شاهنشهی

القاب و اوصاف نیک و بد افراسیاب:

ازدها (۱۰۰۳/۶۵/۳) اهرمن؛ (۲۴۴۶/۱۵۹/۳) افسونگر؛ (۵۰۳/۴۰/۲) ازدها
 ؛ (۶۱۰/۱۶۷/۲) ترك؛ (۷۲۳/۴۹/۳) پرمایه؛ (۱۹۶۹/۱۲۷/۳) بینادل
 (ح ۶) ترك تیره روان، (ح ۳/۴۰/۳) ترك بد گوهر؛ (۶۸۶/۴۶/۳) ترك بد پیشه
 ؛ (۲۷۹/۲۴/۲) توران شاه؛ (۳۰۲۳/۱۹۸/۳) ترك نامور؛ (۱۷۱/۳/۱)
 (۲/۱۱/۷۰) جهان پهلوان؛ (۶۰۵/۱۶۵/۲) جنگاور؛ (۵۱۶/۱۶۰/۲) جفایبیشه
 سالار؛ (۴۷۵/۱۵۷/۲) رد؛ (۵۳۲/۴۲/۲) دیو؛ (۱۲۸/۵۷/۲) خسرو
 (۲۱۶۴/۱۴۰) سالار روم؛ (۱۴۴۶/۹۴/۳) سالار توران؛ (۱۱۳۰/۳/۷۳)
 (۲۸۷۸/۳) سرکش؛ (۱۵۱/۱۸۰/۲) سپهدار؛ (۱۳۱۸/۸۶/۳) سپهبد؛ (۳/۱۸۸/۳)
 شاه توران؛ (۴۱۱/۳۴/۲) شاه ترکان؛ (۲۸۸۲/۱۸۸/۳) شاه پر خاشختر
 (۷۵۸/۳) شاه جهان؛ (۲۸۰۸/۱۸۸/۳) شاه خورشید بخت؛ (۱۳۱۳/۸۵/۳)
 شهریار بلند؛ (ح ۱۴/۱۸۱/۲) شاهردان؛ (ح ۱۳/۱۱۵/۳) شاه دهر؛ (۳/۵۱/۳)
 ؛ (۲/۴۱/۵۱۹) شیر؛ (۳/۱۲۱۸/۷۹) شهریار نامور؛ (۳/۱۳۳۷/۸۷)
 ؛ (۲/۴۱/۵۲۴) کی؛ (ح ۵/۲۳۴/۳) کین پژوه؛ (۳/۳۵۵۸/۲۳۴) کم خرد
 (۲۷۹/۳) ناجوانمرد؛ (۳/۳۱۸۶/۲۰۹) مرد شوم؛ (۲/۴۹۱/۳۹) مرد اهریمنی
 ۱۶۱۰، ۲۸۷۶/۱۸۸/۳، ۳۳/۶۴/۲، (۲/۵۲۴/۴۲) ناهشیوارمرد؛ (۲/۲۴/۲)
 درفش سیاه افراسیاب: ۳۳۱/۵

۱۸/۱۹۷، ۱۸۸/۱۷، ۱۲۱/۱۴ و ۱۲۶ و ۱۳۱ و ۹۷/۱۲، ۷۰/۱۱/۳، ۳۰۶/۲۶
 ۲۲۴ و ۲۱۹/۲۰، ۲۵۸ و ۲۵۵/۲۲، ۲۰ح/۲۳، ۲۷۷ و ۲۷۳/۲۴، ۳۶۵/۳۰، ۳۴۹/۲۹، ۳۲۲/۲۷ و ح ۱۲،
 ۴۷۸/۳۹ و ۴۸۵ و ح ۶ و ح ۱۲، ۱۷ و ۱۵/۴۷ و ح ۱۱، ۱۸ح/۴۵، ۱/۴۳، ۵۲۹/۴۲ و ۵۴۰ و ح ۱۰

(۱) در برخی از تاریخهای ایرانی مدت پادشاهی او را بر ایران دوازده سال نوشته اند
 (سنی ملوک الارض، ص ۱۲) که با خشکسالی و قحطی همراه بود (آفرینش و تاریخ
 ص ۱۲۷؛ اخبار الطوال (ص ۱۰-۱۱)).

۴۸ ، ح/۵۱ ، ۱۸ح و ۱۰۰/۵۵ ، ۱۲۲/۵۷ ، ۸ح و ۵ح و ۴/۶۲ ، ۱۲ح و
 ۳۹ و ۲۸/۶۴ ، ۴۳/۶۵ ، ۱۱۵/۶۹ ، ۱۲ح و ۱۴۸ و ۱۴۳/۷۱ ، ۱۸۵ و ۱۸۳
 /۱۳۸ ، ۳۱۴ و ۳۰۵/۱۴۷ ، ۱۲ح و ۳۵۵ و ۳۳۲ و ۳۲۱/۱۴۸ ، ۱۰ح/
 ۱۴۹ ، ۴۷۵/۱۵۷ ، ۴۸۴/۱۵۸ ، ۴۹۳/۱۵۹ ، ۵ح و ۵۰۰/۱۵۹ و ۵۱۶/۱۶۰
 ، ۴ح و ۵۴۵ و ۵۴۳ و ۵۳۸/۱۶۲ ، ۵۵۷ و ۵۵۴/۱۶۳ ، ۵۶۹ و ۵۶۳/۱۶۴
 ۱۲ح/۱۶۶ ، ۱ح و ۶۰۵/۱۶۷ ، ۱۳ح و ۱۲۹/۱۷۸ ، ۱۷۹/۱۳۹ ، ۱۴۸
 و ۱۴۳/۱۸۰ ، ۱۹ح/۱۸۱ ، ۴۷۳/۲۰۷ ، ۶ح/۲۴۹ ، ۴ح/۲۵۰ ، ۵/۲۵۱
 ۴ح و ۵۰ و ۴۶/۲۵۴
 ۲۲ح و ۵۶۹/۳۹/۳ ، ۵۸۵ و ۵۷۳/۴۰ ، ۶۰۴/۴۱ ، ۶۴۹/۴۴ ، ۹ح و
 ۶۶۰/۴۵ ، ۶۷۳/۴۶ ، ۷۱۳ و ۷۱۱ و ۷۰۵/۴۸ ، ۱۷ح و ۸۳۰/۵۵ و ۸۷۰
 ۸۵۸/۵۷ ، ۱۲ح ۹۰۸/۶۰ ، ۹۳۳/۶۱ ، ۹ح و ۹۵۲ و ۹۴۹/۶۲ ، ۹۶۰/۶۳
 ، ۶ح/۶۴ ، ۱۰۰۲/۶۵ ، ۱۰۵۴/۶۸ ، ۱۰۹۹/۷۱ ، ۱۱۴۱/۷۴ ، ۱۱۹۷/۷۷
 ، ۱۲۵۱/۸۱ ، ۱۲۶۶/۸۲ ، ۱۲۶۹/۸۳ ، ۱۲۹۹ و ۱۲۹۵/۸۴ ، ۱۶ح/۸۵
 ، ۱۳۴۲/۸۷ ، ۱۴۴۴/۹۴ ، ۱۴۵۴/۹۵ ، ۱۴۸۶/۹۶ ، ۱۴۹۶/۹۷ ، ۱۵۳۶
 ۱۰۰/ ، ۱۶۷۰ و ۱۶۶۷/۱۰۸ ، ۱۷۱۳/۱۱۱ ، ۱۷۳۴/۱۱۲ ، ۱۷۷۱
 /۱۱۵ ، ۱۹۱۴ و ۱۹۰۸/۱۲۴ ، ۱۹۵۹/۱۲۷ ، ۱۹۸۰/۱۲۸ ، ۲۰۳۰/۱۳۱
 ۲۰۳۷/۱۳۲ ، ۲۰۵۷/۱۳۳ ، ۲۱۲۱/۱۳۷ ، ۲۱۴۴ و ۲۱۳۳/۱۳۸ ، ۲۱۶۰
 /۱۳۹ ، ۲۱۶۸/۱۴۰ ، ۲۱۸۶/۱۴۱ ، ۲۲۲۷ و ۲۲۲۰/۱۴۴ ، ۲۳۱۲/۱۵۰
 ، ۲۳۶۷ و ۲۳۵۶/۱۵۴ ح و ۲۳۹۷/۱۵۶ ، ۲۴۴۰/۱۵۹ ، ۲۵۰۲/۱۶۳
 ۲۵۱۶/۱۶۴ ، ۲۵۳۱ و ۲۵۲۸/۱۶۵ ، ۲۵۴۹/۱۶۷ ، ۲۶۵۱/۱۷۳ ، ۲۶۶۶
 /۱۷۴ ، ۲۶۹۹/۱۷۶ ، ۲۳ح/۱۷۷ ، ۲۷۵۷/۱۸۰ ، ۲ح و ۶ح و ۲۷۷۲ و
 ۲۷۶۸ و ۲۷۶۴/۱۸۱ ، ۱۹ح/۱۸۲ ، ۲۸۰۲/۱۸۴ ، ۲۸۶۲/۱۸۷ ، ۲۸۷۸
 و ۲۸۷۳ و ۲۸۷۱/۱۸۸ ، ۲۹۰۸/۱۹۰ ، ۲۹۲۸ و ۲۹۱۷/۱۹۱ ، ۲۹۴۶/
 ۱۹۲ ، ۲۹۷۷ و ۲۹۶۴/۱۹۴ ، ۲۸۸۶/۱۹۵ ، ۳۰۰۷/۱۹۷ ، ۳۰۲۹/۱۹۹
 ، ۲ح/۲۰۰ ، ۳۱۸۱/۲۰۸ ، ۱۱ح/۲۱۰ ، ۲ح/۲۱۳ ، ۳۳۰۶ و ۳۳۰۴ و
 ۳۲۹۶/۲۱۶ ، ۳۳۱۴/۲۱۷ ، ۳۳۷۸/۲۲۲ ، ۳۴۹۹/۲۲۳ ، ۳۴۳۴/۲۲۵
 ۳۴۷۲/۲۲۸ ، ۳۴۹۷/۲۲۹ ، ۳۵۰۳/۲۳۰
 ۳۵۲۲/۲۳۱/۳ ، ۳۵۹۷/۲۳۷ ، ۳۶۱۸/۲۳۸ ، ۲۶۲۲/۲۳۹ ، ۱۲ح/۲۴۰

۲ و ۶۸ و ۶۵/۲۵۶ ، ۷۳ و ۳۲ و ۲۵ و ۲۱/۲۵۷ ، ۳۵/۲۵۹ ، ۱۵/۲۶۰
 ۸۸ و ۸۴ و ۱/۱۳/۱۰ ، ۱۲۱/۱۵ ، ۱۸۲/۱۹ ، ۲۰/۱۹۲ ، ۳۵/۴۲۶ ،
 ۴۶۹/۳۸ ، ۷۱/۹۸۶ ، ۶۷/۷۳ ، ۱۰۷۶/۷۷ ، ۱۰۹۹/۷۸ ، ۲۳۷/۷۹
 و ۱۹۷ ، ۱۵۲۶/۱۰۷ ، ۱۴۲۲/۱۰۰ ، ۱۱۳۴/۸۱ و ۲۹۷ ، ۱۱۲۴/۸۰ ،
 ۱۶۳۳/۱۱۳ ، ۱۶۴۱ و ۱۶۳۹/۱۱۴ ، ۱۴۲ و ۱۳۶/۱۲۴ ، ۱۴۳/۱۲۵ ،
 ۲۳۷/۱۳۰ ، ۴۷۶/۱۴۴ ، ۱۰۷/۱۴۸ ، ۶۴۵/۱۵۷ ، ۱۴۷/۱۶۲ ، ۷۴۶/
 ۱۵۳ ، ۷۷۳ و ۷۵۷/۱۶۴ ، ۹۹۸/۱۷۸ ، ۱۰۱۴/۱۷۹ ، ۱۲۰۰/۱۹۰ ،
 ۱۳۴۷/۱۹۹ ، ۱۳۸۶ ، ۲۷/۲۱۰ ، ۱۰۷/۲۱۵ ، ۲۰۷ و ۱۶۱/۲۱۸ ، ۹۷
 و ۱۸۹/۲۲۰ ، ۲۱۳/۲۲۲ ، ۲۱۶/۳۲۳ ، ۲۴۴/۱۴۴ ، ۲۵۰/۲۲۵ ، ۱۶۷
 ، ۳۷۶/۲۳۳ ، ۳۵۵/۲۳۲ ، ۳۱۰/۹۲۸ ، ۲۸۵/۹۲۷ و ۲۷۷/۲۲۶ ، ۲۷۷/
 ۴۷۵ و ۴۷۲/۲۳۹ ، ۵۶۵/۲۴۵ ، ۶۸۱/۲۵۳ ، ۱۱۷ و ۹۱۴ و ۹۱۱/۲۶۸
 ، ۱۱۳۶/۲۸۲ ، ۷۸۱/۲۷۷ ، ۱۰۷۶/۲۷۸ ، ۱۰۵۸ و ۱۰۵۶ و ۱۰۶۵ ، ۹۲۷/۲۶۹
 ، ۱۱۸۰/۲۸۶ و ۱۱۸۵ و ۱۱۹۲ ، ۱۰۷/۲۸۵ ، ۱۱۴۹/۲۸۳ و ۱۱۵۵ ،
 ۱۲۸۶/۲۹۲ ، ۱۲۷۴/۲۹۱ ، ۱۲۵۴/۲۹۰ و ۲۳۷ و ۱۲۰۰/۲۸۷ ، ۱۰۷
 ، ۱۴۹۳ و ۱۳۶۱/۲۹۷ ، ۲۷ و ۱۳۲۷/۲۹۵ ، ۱۳۲۷/۲۸۳ و ۱۳۰۱ و ۲۳۷
 ، ۱۹/۳۱۶ ، ۲۷/۳۱۰ ، ۱۰۸/۳۰۸ و ۱۰۷/۳۰۷ ، ۹۳/۳۰۵ ، ۲۷/۲۹۹ ،
 ۵۷/۲۱۱ ، ۵۷/۲۱ ، ۲۰/۲۱۱ ، ۱۳۷/۱۷ ، ۱۶۷/۱۶ ، ۵۱/۱۶۱ ، ۵۱/۳۹۱/۵ ،
 ۲۷/۳۲۰ ، ۳۷/۲۶ ، ۷۷ و ۱۲۷/۲۴ ، ۲۷۳/۲۴ و ۱۵۷/۲۳ ، ۲۴۴/۲۲ ،
 ۶۹۷/۴۹ ، ۶۳۰/۴۵ ، ۴۴۸/۳۴ ، ۳۹۵/۳۱ ، ۳۶۵/۲۹ و ۲۴۰/۲۸ ،
 ۱۱۵۲ ، ۱۱۲۵/۷۴ ، ۱۱۲۰/۷۳ و ۱۱۷ ، ۹۷۴/۶۵ ، ۹۴۴/۶۳ ، ۸۷۰/۵۹ ،
 ۳۹/۸۸ ، ۲۱۷/۸۰ ، ۱۱۸۹/۷۸ و ۲۳۷ و ۱۱۶۰/۷۶ ، ۱۱۴۲/۷۵ و ۱۱۴۲/۷۵ ،
 ۱۷۴/۹۶ ، ۱۶۸/۹۵ ، ۱۱۵/۹۲ ، ۱۶۷/۹۱ ، ۶۳/۹۰ و ۶۸ و ۱۴۷ ،
 ۴۰۳ ، ۳۳۲/۱۰۴ ، ۲۵۸/۱۰۰ ، ۲۲۴/۹۹ ، ۲۱۷/۹۸ ، ۲۹۹/۹۷ و ۲۰۲ ،
 ۱۰۰۹/۱۴۳ ، ۹۹۹/۱۴۲ ، ۹۸۱/۱۳۱ ، ۹۳۵/۱۳۹ ، ۱۲۵/۷۱۳ ، ۱۰۸
 ، ۱۲۳۴/۱۵۵ ، ۱۱۲۱/۱۴۹ ، ۱۹۴۹/۱۴۴ ، ۱۰۲۵/۱۴۴ و ۱۰۲۹ ،
 ۱۵۱۸ ، ۱۴۶۴/۱۶۸ ، ۱۱۷/۱۶۵ ، ۱۳۹۵/۱۶۴ و ۳۴۷ ، ۱۳۵۲/۱۶۲ ،
 ۲۰۰۲ ، ۱۹۱۸/۱۹۸ ، ۱۷۸۸/۱۸۸ ، ۱۷۵۲/۱۸۶ ، ۱۷۳۳/۱۸۴ ، ۱۷۹
 ، ۲۱۹۰/۲۱۳ ، ۲۱۵۶/۲۱۱ ، ۲۱۰۴/۲۰۸ ، ۲۰۵۸/۲۰۵ و ۱۰۷ و ۲۰۲

۲۴۱۲ و ۲۴۰۳/۲۲۷ ، ۲۴۳۰ و ۲۴۲۷/۲۲۸
 ۱۴ح/۲۳۴/۵ ، ۲ح و ۱ح/۲۳۵ ، ۱۲ح/۲۳۹ ، ۱۱۸/۲۴۲ ، ۲۸ح/۲۴۷
 ، ۲۴۸/۲۲۰ ، ۳ح و ۲۴۱/۲۴۹ ، ۲۵۷/۲۵۰ ، ۲۷ح و ۲۸۶/۲۵۲ ، ۱۷ح
 و ۳۳۱/۲۵۵ ، ۱۹ح و ۳۵۱ و ۳۴۲/۲۵۶ ، ۳۶۲/۲۵۷ ، ۳۵۶/۲۵۹ ، ۱۴ح
 /۲۶۰ ، ۴۹۰ و ۴۸۵ و ۴۷۴/۲۶۴ ، ۴۹۷/۲۶۵ ، ۳۶ح و ۵۱۹/۲۶۶ ،
 ۵۷۰ و ۵۶۵/۲۶۹ ، ۳ح/۲۷۶ ، ۶ح و ۶۹۴ و ۶۸۹/۲۷۷ ، ۴ح و ۷۱۴/
 ۲۷۸ ، ۷۳۳/۲۷۹ ، ۷۴۸ و ۷۴۳/۲۸۰ ، ۲۲ح و ۸۱۷/۲۸۴ ، ۸۳۰ و ۸۲۸
 /۲۸۵ ، ۸۶۱/۲۸۷ ، ۲۷ح و ۱۸ح و ۸۹۴/۲۸۸ ، ۹ح و ۶ح و ۹۰۳/۲۸۹
 ۹۴۶ و ۹۳۳/۲۹۱ ، ۷ح و ۹۵۷ و ۹۵۷/۲۹۲ ، ۹۹۱/۲۹۴ ، ۲۳ح و ۱۲ح
 ۱۰۱۰/۲۹۵ ، ۱۰۳۶ و ۱۰۲۵/۲۹۶ ، ۱۵ح و ۱۰۶۷/۲۹۸ ، ۲۳ح/۲۹۹
 ۱۱۱۰/۳۰۱ ، ۳۰۲/۲۷ح ، ۲۲ح و ۱۱۴۲ و ۱۱۳۹/۳۰۳ ، ۱۱۵۹/۳۰۴ ،
 ۲۵ح/۳۰۶ ، ۱۲۰۱/۳۰۷ ، ۹ح و ۷ح و ۱۲۶۹ و ۱۲۶۶/۳۱۱ ، ۱۳۱۹ و
 ۱۳۱۴/۳۱۳ ، ۱۳۴۲/۳۱۵ ، ۲۲ح و ۱۳۴۹/۳۱۶ ، ۱۳۷۱/۳۱۷ ، ۲ح و
 ۱۴۳/۳۱۸ ، ۱۴۰۸/۳۱۹ ، ۱۴۱۹ و ۱۴۱۳/۳۲۰ ، ۱۴۵۳/۳۲۲ ، ۱۴۸۶
 /۳۲۴ ، ۱۷ح و ۶ح و ۱۴۹۵/۳۲۵ ، ۲۲ح و ۱۵۱۴/۳۲۶ ، ۱۷ح و ۶ح و
 ۱۵۶۹/۳۲۸ ، ۲۸ح و ۱۵۸۶/۳۲۹ ، ۵ح و ۱۶۰۵/۳۳۰ ، ۲۷ح و ۱۶۴۱/
 ۳۳۲ ، ۱۵ح و ۱۶۸۶ و ۱۶۸۳ و ۱۶۸۱ و ۱۴۶۹/۳۳۴ ، ۱۷۰۳ و ۱۶۹۴/
 ۳۳۵ ، ۱۷۱۷/۳۳۶ ، ۱۵ح و ۱۷۳۹ و ۱۷۳۴/۳۳۳ ، ۱۷۵۱ و ۱۷۴۴/۳۳۸
 ۱۷۸۶/۳۴۰ ، ۱۸۴۳/۳۴۳ ، ۳ح/۳۵۰ ، ۱۹۹۵/۳۵۲ ، ۱ح/۳۵۳ ، ۸ح
 و ۴ح و ۲۰۳۱ و ۲۰۱۴/۳۵۴ ، ۲۰۷۹/۳۵۷ ، ۲۰۸۹/۳۵۸ ، ۲۱۰۸ و
 ۲۱۰۳/۳۵۹ ، ۲۴ح و ۲۱۲۳/۳۶۰ ، ۲۱۸۹/۳۶۴ ، ۲۱ح و ۲۲۰۹/۳۶۵
 ، ۲۲۱۵/۳۶۶ ، ۱۳ح و ۶ح و ۲۲۳۳ و ۲۲۳۱/۳۶۷ ، ۲۱ح/۳۶۸ ، ۲۲۷۲
 /۳۷۰ ، ۲۲۹۸/۳۷۱ ، ۲۳۱۱ و ۲۳۰۵/۳۷۲ ، ۲۳۳۱ و ۲۳۲۰/۳۷۳ ، ۱۰ح
 و ۶ح و ۲۳۳۵/۳۷۴ ، ۱۲ح/۳۷۵ ، ۱ح/۳۷۶ ، ۲۴۳۱/۳۸۰ ، ۲۶۷۲/۳۹۳
 ۲۶۸۳/۳۹۴ ، ۲۷۱۹ و ۲۷۱۷/۳۹۶ ، ۲۸۰۱/۴۰۱ ، ۲۹۵۹/۴۰۹ ، ۹/۴۲۱
 ، ۴۲۲/۲۷II
 ۱۶۱/۲۲۷/۶ ، ۶۶۷/۲۵۸ ، ۱۸ح/۲۶۲ ، ۳۴۴/۱۹
 ۱۷۰۳/۹۹/۷ ، ۶۶۲/۱۴۸

۱۷۶۹/۱۵۸/۸ ، ۱۸۳۶/۱۶۱ ، ۱۸۵۲ ، ۱۸۵۱/۱۶۲ ، ۱۸۹۴/۱۶۵ ،
 ۲۲۷۴/۱۸۶ ، ۲۹۱/۱۲۶۶
 ۸۴۲/۶۰/۹ ، ۱۲۸۷/۸۵ ، ۱۹۱۱/۱۲۲ ، ۲۷۷۴/۱۷۳ ، ۱۶۳/۲۱۵ ، ۱۱۳
 /۳۴۸ ، ۵۶۶/۳۵۷

افراسیاب Afrāsiyāb

پسر افراسیابش چهارم پسر
 کمر بسته آمد بد پیش پدر
 ۳/۱۴/۳۳۵ ج رمضان

در بعضی نسخه‌های شاهنامه نام چهارمین پسر افراسیاب است که در نبرد بزرگ کیخسرو
 با افراسیاب فرماندهی صد هزار ترک چگل را برعهده داشت و از پشت سپاه برادر خود
 پشنگ نگهداری می‌کرد.

اکواد Akvād

نه از ننگ ماند نه دیو شید
 نه سنجه نه «اکواد» و غندی نه بد
 (لفت شهنامه، ص ۲۷)

ولف این نام را بنا بر بعضی نسخه‌های شاهنامه ضبط کرده است. ← اکوان
 فرهنگ ولف، ص ۶۹) به نظر نوایی باید «اکواد» باشد.

اکوان 'Akvān

کنون رزم «اکوان» ز من گوشه دار
 که چون بود با رستم نامدار
 ۴/۳۰۱/۴ ج

۱) این بیت در بسیاری از چاپهای شاهنامه نیست ولی ولف نیز بدین نام و بیت اشاره
 کرده است (فرهنگ ولف، ص ۶۵). منسوب به افراسیاب
 ۱) اکوان را بسیاری از محققان عمان «الکمنه» Akmanah در اوستا می‌دانند که
 از دیوان بزرگ و شر آفرین است و معنی این نام اندیشه پلید است که نه رقیب
 و ضد «امشا سپند بهمن» (وهومنه) است. در رساله صد در بند هشن درباره این دیو
 آمده است: «اکومن دیو را کار آن است که دل مردمان از کار و کرفه نیک کردن سرد
 کند و هر که مردمان بدی کنند... جدل و لجاج پدیدار کند...» (صد در بند هشن در
 دوم بند ۵؛ فرهنگ نامهای اوستا، ص ۲۲۹؛ مزدیسنا و ادب فارسی، ص ۱۶۳).

کیخسرو و بزرگان در گاهش به بزم نشسته بودند که چوپانی اندر آمد و شاه را گفت:
 که گوری پدید آمد اندر، گله
 چو شیری که از بند گردد یله
 همان رنگ خورشید دارد درست
 سپهرش به زر آب گفتی بشت
 یکی بر کشیده خط از پال اوی
 ز مشک سیه تا به دنبال اوی
 سمندی بزرگست گویی به جای
 وراچار گرزست آن دست و پای
 یکی نره شیرست گویی دژم
 همی بگنند پال اسپان ز هم
 بدانست خسرو که آن نیست گور
 که برنگذرد گور زاپسی به زور

۳۰/۳۰۲/۴

کیخسرو که از کاراگهان شنیده بود که این جانور «اکوان دیو» است، رستم را از زابلستان فراخواند و به نبرد با این دیو فرستاد. رستم سه روز در بیشه به دنبال اکوان دیو می گشت تا در روز سوم او را یافت:

→

کریستن بن می نویسد «در کتاب نسبتاً جدید جاماسپ نامه به يك جنگ و پشتاسپ با اخوان سپید (اکوان دیو) اشاره می شود که در جنگل سپیه رخ قرار دارد» (کیانیان، ص ۱۴۲) و می افزاید: «جنگ رستم با اکوان دیو که در شاهنامه فردوسی در داستان جنگ با افراسیاب گنجانیده شده است همان جنگ با اکوان (اخوان) دیو است که به چند تن از افراد تاریخ داستانی نسبت داده شده است...» (کیانیان، ص ۲۰۲) و (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۳۵ ح) جی. سی. کویاجی، سرچشمه داستان اکوان دیو را چینی می داند و معتقد است که این افسانه چیزی جز افسانه چینی «دیو باد» نیست (آئینها و افسانه های ایران و چین باستان، ص ۶-۹) و ← (دینکرت ۲۳۹/۵؛ پوستی ۱۲؛ بارتولمه ۴۵؛ عجایب المخلوقات، ص ۴۹۳؛ الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۹۰؛ اساطیر ایران، ص ۶۳؛ منظومه های غنایی ایران، ص ۴۱-۴۳؛ مجله گوهر، ش ۴۴، ص ۶۵۸)°

* در بیژن نامه پسر اکوان دیو، «برخیاس» نام دار. ، («مجله آئینده» ش ۴ تیر ۱۳۶۰، ص ۲۵۷)

سر آن دیو را نام بد برخیاس

که رستم از و داشت دل پهراس

همه ایسرجسی زاده و پهلوی

نه افراسیابی و نه یغوی

۵۲۵۲/۸۲/۶

افراسیابی Afrāsiyābi

منسوب به افراسیاب

درخشنده زرین یکی باره بود به پرم اندرون زشت و پتیاره بود

۳۹/۳۰۳/۴

رستم رخس را برانگیخت و بر آن بود که آن را زنده گرفتار سازد. پس کمند به سوی او افگند ولی دیو از نظر پنهان گشت و رستم یقین کرد که

جز اکوان دیو این نشاید بدن بیایستش از باد تیغی زدن

۴۶/۳۰۴/۴

و به حایه کارگشتن اکوان در ایستاد. اکوان باردیگر بر رستم آشکار شد و تا رستم کمان بر کشید ناپدید گشت. سه روز و سه شب رستم بی آب و نان و خواب ماند تا به چشمه ای رسید و آب نوشید و نخفت. اما اکوان فرا رسید و رستم را با صخره ای که بر آن خفته بود بر گرفت و به آسمان برد. رستم چون بیدار شد اندوهناک گشت و به چاره جویی پرداخت و چون اکوان از وی پرسید که از او آرزویی کنی که وی را به دریا بیندازد یا به خشکی، رستم که واژگونگی کار دیو را می دانست از وی خواست تا او را به زمین افگند بنابراین اکوان او را به دریا افگند که رهایی رستم در آن بود. رستم خود را شناکنان به ساحل رسانید و اسب خود را در گله افراسیاب یافت و با گله داران و سپاهیان و خود افراسیاب جنگید و پیروز شد و باردیگر به چشمه بازگشت و بار دیگر با اکوان روبرو شد و کمند افگند و میان دیو را به بند کشید و گرزگران بر آورد و:

سرو مغزش از گرز او گشت پست

بزد بر سر دیو چون پیل مست

بر آهیخت بهرید جنگی سرش

فرود آمد آن آبگون خنجرش

۱۳۸/۳۱۰/۴

و رستم با پیروزی به نزد کیخسرو باز آمد و داستان چیرگی یافتن خود را بر اکوان

باز گفت ۱۷۱/۳۱۳/۴

۱۳۲/۳۱۰ ، ۷۶/۳۰۶ ، ۶۳/۳۰۵ ، ۴۶/۳۰۴ و ۶۰ و ۲۵ ح ، ۱/۳۰۱/۴ ح

۱۴۴/۳۱۱ ، ۱۶۵/۳۱۲ ، ۱۷۷/۳۱۳ ، ۱۱ ح و ۱۹۳/۳۱۴ ، ۲/۳۲۱ ،

۴۱۴/۳۲/۵ ، ۲۱/۵۹ ، ۱۰۷۸/۷۱

الان شاه چون زرس پهلو سپاه

الان شاه Alānsāh.

جو بیور دوشگنان زرین کلاه

۳۹۰/۲۸۶/۷

شاه الان. ← (الان شاه) از کسانی که خود را شایسته جانشینی یزدگرد بزهکار می دانست.

الان شاه Alānsāh^۱

«الان شاه» چون شهریاری کند
 ورا مرد بدبخت یاری کند

۲۰۹/۲۳/۹

بهرام چوبین در گفتگو با خسرو پرویز، او را چون الان شاه می خواند که جز
 بیچارگان برگشته بخت از او فرمانبرداری نمی کنند و خسرو پرویز پاسخ می دهد که

ز گوهر به يك سوم دانی همی
 نه زیباست بر من کلاه مهی

۲۲۴/۲۳/۹

مرا چون الان شاه خوانی همی
 مگر ناسزایم به شاهنشهی

اما بهرام او را جواب می گوید که
 الان شاه بودی، کنون کمتری

هم از بنده پندگان کمتری

۲۲۹/۲۴/۹

و پاسخ خسرو بدو این است:

کجا برمن از کارت آزرده بود
 بزرگی و تخت و کلاه مهی

۳۰۶/۲۸/۹

الان شاه ما را پدر کرده بود
 کنون ایزده داد شاهنشهی

۲۲۳ و ۲۰۹/۲۳/۹، ۲۲۹/۲۴، ۳۰۵/۲۸

۴

الکوس Alkōs^۲

پرسید کا «لکوس» جنگی کجاست
 که چندین همی رزم شیران بخواست

۵۷۲/۱۶۴/۲

تورانی دلاوری که در سپاه افراسیاب بود و هنگامی که افراسیاب در شکار گاه با سپاه
 رستم روبرو شد و شکست خود را نزدیک دید او را برای نبرد با رستم فرا خواند:

(۱) شاه اران «الان بنا بر حدود العالم: مشرق و جنوب وی سریراست و مغرب وی
 روم است و شمال وی دریای کرز و به ذک خزران است... و مردم وی گروهی
 کوهی اند و گروهی دشتی...» (فغاننامه خدا، ص ۶). «سرزمینی است در شمال
 غربی ایران و مغرب بحر خزر در قفقاز که روسها بدان نام آذربایجان (شوروی)
 داده اند و یونانیان و رومیان باستان آن را Albania و ارمنیان آغوانک خوانده اند
 و عرب نام پارسی آن (آران) را تغییر داده اران (بر وزن شداد) نامید. «
 (فرهنگ معین، ج ۵؛ ایرانیان در زمان ساسانیان، صص ۲۶۴ و ۴۳۷).

(۲) عبدالقادر در لغت شهنامه این نام را به ضم اول و سکون لام ضبط کرده است
 (ص ۱۶).

که چندین همی رزم شیران بخواست
همه جنگ بسا رستم آراستی
کجا شد چنان آتش و باداوی

۵۷۴/۱۶۴/۲

پس الکوس به نبرد با رستم رو نهاد و در راه به «زواره» برادر رستم برخورد و
اورا رستم انگاشت و با وی درآویخت و گریزی چنان برزواره کوفت که زواره
بی هوش و توان از اسب بر زمین افتاد. الکوس فرود آمد تا سرزواره را ببرد که رستم
فرار رسید و با الکوس درآویخت و اورا به ضرب نیزه‌ای کشت.

۵۷۹/۵۸۷ و ۵۸۵ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۴ ح و ۱۰ ح، ۲/۱۶۴/۵۷۲ و ۵۷۵
۱۶۵، ۵۹۴/۱۶۶

چولشکر سوی آب حیوان گذشت
خروش آمد «الله» اکبر ز دشت

۱۳۶۷/۸۱/۷

نامی که مسلمانان به خدای متعال داده‌اند. الله نام ذات واجب الوجودی است که
جامع تمام صفات کمال است. (قاموس قرآن، ۱/۹۷)

الله Allāh

۱) «این کلمه در اصل الاه (اله) بود الف و لام تعریف بدان در آمد و همزه به جهت
تخفیف افتاد و الله گردید» (اقرب الموارد). «در لغت به معنی معبود برحق و در
اصطلاح علم است برای ذات واجب الوجود...» (غیاث اللغات).

سپاه «الانی» شدند انجمن
بزرگان فرزانه و رایزن
۳۴۴/۷۲/۸

الانی Alāni

منسوب به الان. ← الان (ولف، ص ۷۱).

*) در لغتنامه «الانی» نام طایفه‌ای از شعبه‌های لر کوچک نیز آمده است (تاریخ
گزیده، نسخه چاپ عکسی، ص ۵۴۷؛ لغتنامه، ص ۶). در نسبت به الان (اران)
نظامی راست:

هنرها نموده به شمشیر و خنجر

الانی سواری فرنجه به نام

الوای Alvāy

یکی زابلی بود «الوای» نام

سبک تیغ کین برکشید از نیام

۱۴۲۶/۲۰۴/۴

ایرانی دلاوری که نیزه‌دار رستم بود و در اسب‌سواری و نبرد با گرز و تیر از رستم هنرها آموخته بود. الوای به‌رغم مخالفت رستم به نبرد کاموس کشانی رفت و:

بدو گفت رستم که بیدار باش / به آورد این ترک هشیار باش

مشو غرق آب هنرهای خویش / نگه دار برجایگه پای خویش

چو قطره بر ژرف دریا بری / به دیوانگی مانند این داوری

۱۴۳۱/۲۰۴/۴

الوای با کاموس در آورد گاهی بزرگ در آویخت. ولی کاموس او را نیزه‌ای زد و از زین بر گرفت و بر زمین افکند و او را در زیر نعل اسب خویش کشت و رستم که از کشته شدن الوای بسختی غمناک شده بود خود به نبرد با کاموس شتافت.

۱۴۳۷ و ۱۴۳۳ و ۱۴۲۶/۲۰۴/۴

الوای Alvāy

یکی نامور بود «الوای» نام

سرافراز و اسپافکن و شادکام

۱۰۷۶/۲۸۲/۶

دلاوری ایرانی از اهالی زابل که نیزه‌دار رستم بود و در نبردها همیشه با وی. الوای در نبردی که همزمان با نبرد تن‌بتن رستم و اسفندیار در گرفت با نوش‌آذر فرزند اسفندیار روبرو شد و نوش‌آذر تیغی بر سر و گردن وی کوفت و او را به دو نیم کرد و زواره برادر رستم به انتقام الوای نوش‌آذر را کشت.^۲

ج ۶ و ۱۰۸۷ و ۱۰۷۳/۲۸۳/۶

(۱) ابن‌نام در ترجمه بنداری «الواد» آمده است (شاهنامه، ج ۴، ص ۲۰۴، ح ۵؛ شاهنامه، ج ۱، ص ۲۲۴ و ۲۲۵، مدخل). «دکتر عزام مصحح شاهنامه بنداری می‌نویسد: یکی از غلطهای شاهنامه آن است که «الواد» پس از آنکه به دست کاموس کشانی کشته می‌شود بار دیگر در نبرد رستم و اسفندیار ظاهر می‌گردد. (مدخل شاهنامه، ص ۹۲ و الوای).

(۲) آیا فردوسی از یاد برده است که الوای را در نبرد با کاموس کشته است؟ یا در داستانی که در برابر او بود و آن را به نظم می‌کشید این قسمت نیز آمده بود و فردوسی بی‌توجه بدین نکته آن را به نظم در آورد؟

الیاس Elyās^۱

به مرز خور مهتر «الیاس» بود
که پور جهاندار مهراش بود

۶۶۱/۴۹/۶

پادشاه خزر که فرزند مهراش بود و قیصر روم از وی خواست تا با جگزار روم گردد
اما الیاس نپذیرفت و پاسخ داد که

اگر من نخواهم همی بساژ روم
شما شهادت باشید زان مرز و بوم

۶۶۸/۵۰/۶

قیصر روم نیز گشتاسپ (فرخزاد) را به نبرد با الیاس فرستاد و گشتاسپ با او به نبرد
پرداخت و او را شکست داد و اسیر کرد و دست بسته به نزد قیصر برد.

، ۶۶۶/۵۰ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۵ و ۱۹ ح و ۲۲ ح ، ۶۶۱/۴۹/۶ و ۶۶۲ و
۷۲۳ و ۲۱ ح و ۲۲ ح ، ۶۹۷/۵۲ و ۷۰۲ و ۷۰۹ و ۲۷ ح ، ۶۷۹/۵۱ و ۲۲ ح
۷۲۱ و ۷۱۹/۵۳ ، ۷۷۳/۵۷ ، ۸۲۴/۶۰

اندال ← بدال^۵

اندریمان Andarēmān^۲

دگر «اندریمان» سوار دلیر
چو از جاسپ اسبافتن نرد شیر

۱۳۲۶/۸۶/۳

اندریمان از دلاوران تورانی است که در چوگان بازی سیاوش و افراسیاب از یاران
سیاوش بود. در نبرد دوازده رخ اندریمان فرماندهی میسره سپاه پیران را داشت

۱) الیاس همان «ایلیا» است که در فرانسه Elie شده است. در اصل این کلمه نام الیاس پیغمبر یهود است. و لف این کلمه را به صورت الیاس ضبط کرده است. اگر چه شاید به علت غلط مطبعی صورت فارسی کلمه «الیای» آمده است اما در آوانگاری، این نام Ilyās است. بنابراین آنچه به نام ضبط و لف در لغتنامه دهخدا ذیل کلمه الیاس آمده است صحیح نیست. (لغتنامه، ص ۱۲۱).

* اندرماسپ Andarmāsp نام پدر ضحاک است، بنابر نقل غرر تعالی و سنی و حمزه ← مرداس و حمزه، ص ۲۴؛ شاهنامه تعالی، ص ۱۹.

۲) این کلمه در اوستا Vandarēmanish آمده است که طبعاً می بایستی در فارسی «وندریمان» باشد ولی تحریف شده است و معنی کلمه: «کسی است که روح تصرف و انتفاع دارد» (فرهنگ شاهنامه، ص ۲۹) صفا نقیده دارد که منشأ این تحریف ضرورت شعری بوده است. (حاشه سرایی، ص ۵۸۳).

(۳۳۵/۱۰۵/۵) و در همین نبرد با گستهم در آویخت (۱۷۶/۵) و سپس با هجیر روبرو گردید و هجیر اسپ او را پی کرد و اندریمان ناگزیر پیاده نبرد کرد و تورانیان او را از میدان بدر بردند. اندریمان یکی از یازده دلاور تورانی بود که در نبرد با یازده دلاور ایرانی شرکت کردند و اندریمان با گرگین میلاد پیکار جست و گرگین او را چند تیر زد که سرش را با ترگ بدوخت و او را از اسب سرتگون ساخت و گرگین سر وی را از تن دور ساخت. (۱۹۵۷/۱۹۹/۷).

و ۱۹۵۸ و ح ۴ ، ۱۵۹۱/۱۷۶ و ۱۵۹۴ ، ۳۳۵/۱۰۵/۵ ، ۱۳۲۶/۸۶/۳ ، ۱۸۹/۱۸۰۹ ، ۱۹۵۰/۱۹۹

سر «اندریمان» نگونار کرد
برادرش را نیز بردار کرد

اندریمان Andarēmān^۱

۲۴۴/۲۰۸/۶

نام برادر ارجاسپ تورانی است که اسفندیار میخواست او را به انتقام ۳۸ دلاور ایرانی که کشته بود بکشد و سرانجام پس از آنکه در روین دژ، ارجاسپ را کشت، اندریمان و برادرش کهرم را نیز گرفتار کرد و بر در روین دژ به دار آویخت.

ح ۱۵ و ح ۱/۸۴ ، ۴۲۰/۱۹۰ ، ۶۱۶/۲۰۵ ، ۷۴۴/۲۰۸

برادر بسد او را دو آهرمنان
یکی کهرم و دیگری «انده ان»

اندمان Andemān

۲۷۱/۸۴/۶

بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام برادر ارجاسپ تورانی است. ← اندریمان.

۱ این نام در بعضی از نسخه‌های شاهنامه ، «اندریمان» و «اندمان» آمده است ولی در بنداری نیز اندریمان است. (الشاهنامه ، ج ۱ ، ص ۳۲۷). در اوستا «وندرمئی نیش» Wandaremainish برادر ارجاسپ است که مانند ارجاسپ آرزوی چیرگی بر کوی و یشتاسپ را داشت (حماسه سرایی در ایران ، ص ۶۲۷). در طبری این نام «اندرمان اخوخرزاسف» آمده است که در نسخه بدلها نیز اندریمان است و برادر افراسیاب (ج ۱ ، ص ۶۱۱). طبری «جوهرمز» و «اندمان» را برادران ارجاسپ می‌داند (۶۷۷/۱). در غرر نام کهرم و اندرمان به صورت کهرم و کندرمان آمده است (۳۳۶ و ۳۳۷).

اندمان Andemān

فرمود تا «اندمان» پور طوس
بگردد به هر جای با پیل و کوس

۱۹۳/۲۴۶/۵

پسر طوس است که در لشکر کشی بزرگ کیخسرو به توران شرکت داشت و کیخسرو
او را به بازرسی سپاه بزرگ خود برگماشت تا سپاه بی ساز و نوا نمازند و کسی بکسی
ستم روا ندارد. (این نام در فهرست ولف نیامده است)

ح ۲۶ و ۱۹۳ / ۲۴۶ / ۵

اندمان Andemān^۱

جو بهرام و پیروز بهرامیان
خسروان و رهسام با «اندمان»

مول ۱۴۶۸/۳۳۷/۵

بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه «اندمان» از سرداران بهرام گور بود که چون بهرام
شنید که خاقان چین به ایران سپاه کشیده است با اندمان و دیگر بزرگان به رایزنی
نشست.

اندمان Andemān

جوگردوی شاپورو چون «اندمان»

سپهدار ارمینه دارمان

ص ۹۸۵ چاپ محمدباقر قاجار شیرازی

ولف او را از سرداران خسرو پرویز گفته است ولی در متنهای چاپی شاهنامه معمولاً
به جای این نام «اندیان» آمده است ← اندیان و (فرهنگ ولف، ص ۸۱). در چاپ
۱۸۴۹ شاهنامه که در بمبئی صورت گرفته است و به سعی محمدباقر تاجر شیرازی چاپ
شده «اندمان» ضبط شده است.

اندیان Andeyān^۲

سپهدار جسون قارن کاویان

سپهکش جوشیروی و چون و اندیان»

ح ۶/۱۱۰/۱

بنابر نسخه موجود شاهنامه در موزه بریتانیا (مورخ ۱۶۷۵ هـ) این لفظ نام یکی از

(۱) این نام در چاپ مسکو نیامده است ولی ولف آن را ضبط کرده است (فرهنگ
ولف، ص ۸۱؛ نامنامه، ص ۱۶).

(۲) این نام در نسخه‌های دیگر شاهنامه به صورت «آوگان» آمده است.

سرداران فریدون است که پیشرو سپاه وی بود.^۱

ح ۱۱۰/۱۱۶، ح ۱۱۵/۱۱۶

اندیان Andeyān^۲

جو گردوی و شاپور و چون «اندیمان»
سپه‌دار ارمیسیه رادمان
۱۰۰/۱۶/۹

از دلاوران ایرانی است که چون خسرو پرویز برای راندن بهرام چوین انجمنی آراسته بود اندیان نیز در آن انجمن حضور داشت و چون خسرو به روم گریخت با وی بود و خسرو پرویز او را با تنی چند از بزرگان به فرستادگی نزد قیصر گسیل داشت و او با سپاه قیصر به نزد خسرو آمد و خسرو پرویز چون بر تخت پادشاهی نشست وی را گرامی داشت.

۱۰۰/۱۶/۹، ۵۳۷/۴۲، ۱۱۳۶/۷۶، ۱۱۶۴/۷۸، ۱۳۵۳/۸۸، ۱۶۲۱/۱۰۵،
۱۷۷۵/۱۱۴، ۱۷۹۱/۱۱۵، ۱۸۳۰/۱۱۷، ح ۱۱۵/۱۱۸، ۲۱۴۹/۱۳۶

به اندیمان داد دست دگر
خود اندر میان رفت با یک پر
۲۷۷/۸۴/۶

اندیدمان Andidmān^۲

= اندریمان: اندیرمان.

برادر بد او را دو آهرمنسان
یکی کهرم و دیگری اندیرمان
۲۸۲/۱۹۲/۴، چاپ مول

اندیرمان Andirmān

= اندریمان.

(۱) یوستی صورت ارمنی این نام را «اندیگان Andigān و ازریکان Andikān» می‌داند که به صورت «اندکان» Andekān نیز به کار رفته است. (نامنامه، ص ۱۶).
(۲) در طبری به نام «شاپور اندیان» برمی‌خوریم که یکی از چهارده تن یاران خسرو پرویز است ولی در شاهنامه به صورت شاپور و اندیان که به دو نفر تبدیل شده‌اند. (طبری، ج ۱، ص ۱۰۰۰). ولف نیز تنها به همین اندیان اشاره دارد. (ولف، ص ۸۲ و — اندمان در همین کتاب).

(۳) ضبط صورتهای مختلف این نام در متن مسکو یکی از معایب این متن است زیرا ←

انوشروان Anušarvān^۱

← انوشیروان.

ح ۸/۱۳۷/۹ ؛ ح ۸/۲۱۵ و ح ۲۰ ، ح ۱/۱۱۰ ، ح ۱۵/۷۴ ، ح ۲۷/۶۲/۸ ،
در پهلوی این نام به صورت **anōshak ruvān** آمده است که معنای دارنده روان
جاوید را دارد و لقب خسرو اول ساسانی است.

انوشیروان Anušīravān

← کسری. در متن **شاهنامه** این نام نیامده است. تنها در عنوانها و ترجمه‌های عربی
بدین صورت ذکر شده است.

ح ۳/۲۹۶ ، ح ۶/۱۷۷ ، ح ۱۲/۱۶۴ ، ح ۲۹/۱۱۶ ، ح ۱۱/۵۱ ، ح ۱/۴۹/۸ ،
ح ۳۱/۲۷۹ ، ح ۴/۳۴۱/۹

انوشزاد Anūšzād

نام پسر کسری انوشیروان است که از مادری مسیحی بزاد و با پدر مخالفت کرد و
خسرو انوشیروان او را در جندی شاپور به بند کشید (**اخبار الطوال** ، ص ۷۱) و
سپس چون انوشیروان به شام رفت از زندان گریخت و شایعه مرگ پدر را رواج داد
(همان کتاب ، ص ۷۲) همچنین ← (**مجموع التواریخ** ، ص ۷۵). این نام در **شاهنامه** به
صورت «نوشزاد» آمده است. ← نوشزاد.

انوشه Anūša[h]^۲

«انوشه» بدش نام و چون ماه بود
همه گیتی از حالش آگاه بود
ح ۵/۲۲۱/۲

→
در بیت ۱۷۱ آن را «اندمان» و ۶ سطر بعد آن را «اندیدمان» و در مسواری دیگر
«اندیرمان» ضبط کرده‌اند. (ج ۶ ، ص ۸۴).

۱) این صورت از نام انوشیروان تنها در نسخه‌های عربی و ترجمه بنداری آمده است
۲) این نام که در **شاهنامه** به صورت «نوشه» آمده است به معنی جاوید است و
در پهلوی **anošak** می‌باشد. ← نوشه.

نام شاهزاده‌ای در طیسفون که دختر نرسی بود و در حجوه طایر غسانی به طیسفون گرفتار شد و چون یکسال با طایر بود از او دختری آورد که نام وی را مالکه نهاد...

«انوشین روان» دیده بود ایر به خواب

کزین تخت بپراگند رنگ و آب

ح/۲۴۱/۹

انوشین روان Anūšīnraṵān

← نوشیروان. این واژه مرکب است از: a نشانه نفی به اضافه ō به معنی مرگ به اضافه ravān به اضافه «ن» زاید بین دو واژه a و ō به معنی بیمارگ. انوشه روان یعنی روان آسیب‌ناپذیر یا جاودانی. نوش در فارسی به معنی بیمارگی یا آب‌زندگی است: (نوشدارو: درمان بیمارگی) با واژه «انوش» یکی است. **یادداشت‌های گاتها،** ص ۱۶۷.

شبانگاه «انیران» خردادماه

سوی آسیا رفت، نزدیک شاه

ح/۲۶۲/۹

انیران Anērān

نام ایزدی است در دین زردشتی، مظهر جلال اهورمزدا، وی موکل بر روزسی ام هرماه شمسی (انیران‌روز) است. **ع**

بخواند اندر یمان و او خواست را

نهاد چپ لشکر و راست را

۲۲۵/۱۰۵/۵

اوخواست ōxvāst

(۱) در اوستایی *ana űra Raoča* و در پهلوی و پارسی: انیران. جزء اول خود مرکب است از a علامت نفی [و «ن» زاید] و اغره به معنی پایان و حد و حصر و جزء دوم به معنی روشن است که جمعاً یعنی روشنی بی‌پایان. معنی دیگر انیران از اوستایی *an-airya* مرکب از an علامت نفی و جزء دوم به معنی آریایی و ایرانی است که جمعاً «غیر ایرانی» معنی می‌دهد. در پهلوی این کلمه *aniran* و در پارسی انیران و مخفف آن «نیران» به معنی بیگانه است. (**برهان قاطع**، ص ۱۷۹، ح ۴) ← **نیران**. در اوستا *anairya* به معنی غیر آریایی و غیر ایرانی است (**فرهنگ معین**).

(۲) این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه به صورتهای «اخواست» «اخواست» و ←

دلاوری تورانی که در نبرد یازده رخ فرماندهی میمنه سپاه پیران را داشت و خود یکی از یازده دلاوری بود که در برابر یازده دلاور ایرانی جنگیدند. اوخواست در این نبرد با زنگه شاوران پیکار کرد و پس از آنکه یکروز تمام با زنگه درگیر بود سرانجام از زنگه نیزه‌ای خورد و بر زمین افتاد و کشته شد.

۱۹۳۱/۱۹۸ و ۱۹۳۲ و ح ۵، ۱۸۱۱/۱۸۹، ۳۳۵/۱۰۵/۵

اورمزد 'ormazd

بیامد بر شاه شیر «اورمزد»

کجا زومرفتی شهناش پزد

۴۸۵/۹۸/۶

پسر گشتاسپ شاه است که در نبردهای ایران و توران پس از آنکه اردشیر پسر دیگر گشتاسپ کشته شد به کین خواهی برادر به میدان شتافت و هزاران تن از دشمنان را به خاک افکند، اما در هنگام بازگشت تیری به پشت وی خورد و او را کشت.

۴۸۵/۹۸/۶، ۳۴۹۲/۲۵۷/۸

اورمزد 'ormazd

جونرسی و چون «اورمزد» بزمی

جو آرش که بدنامدار و سترمک

۵۸/۱۱۶/۷

شاه اشکانی.

→
«ارجاست» ذکر شده است (۱/۱۰۵/۵ ح). در بنداری این نام «اوخواست» ضبط شده است و عزام در حاشیه ۴ همان صفحه توضیح داده است که تلفظ این نام «آخاست» است. (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۵۴؛ شاهنامه چاپ مسکو، ۵/۱۹۸/۵ ح).

(۱) در نسخه‌های مختلف شاهنامه این نام، گونه‌های مختلفی دارد و نامی به جای آن «شیدسپ» (۶/۹۸/۲۹ ح) و (۴/۲۰۱/۵۰۸ ول) و گاهی «شیرو» آمده است (۶/۱۵۲۴/۴۷۹ بروخیم). در شاهنامه ثعالبی آمده است که کسی که بعد از اردشیر به نبرد پرداخت «رام اردشیر» بود. (محرر، ص ۲۷۱؛ شاهنامه ثعالبی، ص ۱۲۵).

(۲) پزد: جان و خون. (واژه نامک، ص ۱۱۲).

(۳) نام این پادشاه در سنی ملوک الارض نیامده است و دیالونوف نیز در تاریخ اشکانیان از او نام نمی‌برد.

اورمزد Ohrmazd

ورانسامشاپور کرد و اورمزد

کسروی بداندر میان فرزد

۲۵۱/۱۶۹/۷

پسر شاپور اردشیر است که از پیوند شاپور و دختر مهرک نوش زاد پا به جهان نهاد اما شاپور تا هفت سال، تولد او را از اردشیر پاپکان که خاندان مهرک را دشمن می داشت پنهان ساخت و در این مدت اورمزد را به بازی کردن در کوی و برزن دستوری نبود. تا آنکه اردشیر و شاپور به شکارگاه رفتند و اورمزد که از تنهایی و آموختن به ستوه آمده بود:

ابا کودکان چند و چوگان و گوی به میدان شاه اندر آمد به کوی

۲۵۷/۱۷۰/۷

کودکی گویی افکند و گوی به جایی که اردشیر نشسته بود افتاد ولی هیچک از کودکان یارای برگرفتن آن را نیافتند. اورمزد بی پروا به نزد اردشیر رفت و گوی

این نام که در اوستا *Ahuramazdāw* است در پارسی باستان *Auramazdah* و در پهلوی *Ohrmazd* می باشد که در فارسی به صورتهای هرمزد (به فتح میم) هرمزد (به ضم میم)، اورمزد، هورمزد و هرمز آمده است و در اصل نام خدای مزدیسناست. مرکب از «اهوره» در اوستا به معنی سرور و مولا (دارمستر، زند و اوستا، ج ۱، صص ۲۵ و ۲۱) «مزدا» که به معنی حافظه آمده است که چون بسا «اهوره» استعمال شود از آن معنی هوشیار و دانا و آگاه اراده کنند (بارتولمه، ۱۱۶۲) بنا بر این اهورمزدا به معنی «سروردانا» است. (برهان قاطع، ص ۱۰۹، ح ۱) برخی نیز این کلمه را «خداوند جان و خرد» معنی کرده اند (از تقریرات جمال رضا).

روایات تاریخی نشان می دهد که اورمزد (هرمزد اول) تنها یکسال (۲۷۲-۲۷۳ م) پادشاهی کرد و پیش از جلوس به پادشاهی (از ۲۵۲ م) حکومت خراسان و پادشاهی کوشان را داشت (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۲۲) و لقب او شاهنشاه بزرگ کوشان بود. (ص ۲۵۳).

و از مانی حمایت می کرد (همان کتاب، ص ۲۰۶). کریستن سن می نویسد: هرمزد پیش از سلطنت، هرمزد اردشیر نام داشت (کعبه زردشت، ص ۲۲) و بانی شهر هرمزد اردشیر در خوزستان است که بعدها قازیان آن را «سون الهاز» نامیدند. (همان کتاب ص ۲۵۲ و ح ۳) اما در اخبار الطوال آمده است که هرمز، مانی را دستگیر کرد و فرمود تا او را پوست کنند و به دروازه جندی شاپور آویختند (ص ۵۰). (۲) حمزه نسام مادر اورمزد را «کردزاد» آورده است (سنی ملوک الارض، ص ۳۵) و در مجمل التواریخ «کودزاده» (ص ۶۴).

را برگرفت و با خروش و شادی به نزد کودکان شتافت. اردشیر او را فراخواند و نام و نژادش را پرسید و کودک بی پروا پاسخ آورد که

منم پور شاپور کویپور تست زفرزند مهرک نژاد درست

۲۷۹/۱۷۰/۷

اردشیر، شاپور را فراخواند و شاپور هراسان برای پدر داستان خود و دختر مهرک و زادن او رمزد را بازگفت و اردشیر شادمان گشت و او رمزد را در کنار گرفت و هدیه‌ها بخشید و طوق زرین و کلاه داد. آنگاه سر کودک را بیاراستند و زروسیم بروی نثار کردند و به درویشان بخشیدند، آتشگاهها را آذین بستند و او رمزد بالید تا آنکه شاپور در گذشت و او رمزد به پادشاهی رسید و مردم را به دادگری خود مژده داد و او رمزد به شیوه پدر و نیای خود شاهی کرد اما چون در پیری به پادشاهی رسیده بود بی آنکه مدتی دراز فرمانروایی کند در گذشت و بهرام پسرش پس از آنکه چهل روز به سوک او نشست، پادشاه گشت.^۲

و ۲۶ ح ، ۱۷۲/۱۰ ح ، ۲۷۸/۱۷۱ ، ۲۵۵/۱۷۰ ، ۲۵۱/۱۶۹/۷ و ۲۵۲

۸۰/۲۰۰ ، ۳ و ۱/۲۰۱

دوانشد به بالینش شاه «او رمزد»

به رخانی لاله اندر فرزد

۱۴/۲۱۴/۷

او رمزد Ormazd^۲

(۱) این قسمت از داستان تقریباً به نوعی تکرار داستان خود شاپور و اردشیر است. (۲) بنا به نقل غرر هرمز پیش از رسیدن به شاهی فرمانروایی خراسان را داشت. (شاهنامه تعالیمی ، ص ۲۵۳). اخبار الطوال مدت پادشاهی هرمز را سی سال ذکر کرده است. (ص ۵۰). بلعمی آورده است که: «هرمزد را یک دست نبود» زیرا پدر بر او بدگمان شده بود که در صدد رسیدن به پادشاهی است «هرمزد دست خویش ببرد و در طبقی نهاد و پیش شاپور فرستاد... تا بداند که من تنایسته ملک نیستم» (بلعمی ، ص ۹۷ و ۹۶). مجمل التواریخ نیز مدت پادشاهی او را دو سال نوشته است و به داستان یک دست بودن او همانند بلعمی اشاره کرده است (مجمّل التواریخ ، ص ۶۴-۶۵). در آفرینش و تاریخ نام او به صورت «هرمز بطل» که به نام هرمز جری (سراکش) خوانده می شود ، اشاره شده است و مدت پادشاهی وی به قولی یکسال و ده ماه و به قولی سه سال و سه ماه و سه روز بود. (آفرینش و تاریخ ، ص ۱۳۶).

پسر نرسی بهرام است که پس از مرگ پدر به پادشاهی نشست و فردوسی او را اورمزد بزرگ می خواند. اورمزد پس از نه سال پادشاهی داد گرانه در گذشت اما چون او را پسری نبود تاج شاهی را بر سر همسر وی که باردار بود بر آویختند و این زن پس از چهل روز پسری آورد که نام او را شاپور نهادند. ← شاپور ذوالاکتاف.

* ۲۷۵/۲۳۴، ۱/۲۱۶، ۱۴/۲۱۴/۷ و ۱۶ ح

جو فرخنده خورشید با (اورمزد)

اورمزد ōrm(o)zd

که دشمن بدی پیش ایشان فرزد

۱۸۳۴/۱۱۷/۹

از سرداران ایران در زمان خسرو پرویز بود که چون خسرو پرویز در نبرد با بهرام چوبین خواست تا با گروهی اندک به بیکار با بهرام بپردازد، اورمزد یکی از چهارده تن دلاوری بود که با وی همراهی کردند.

→

۳) کریستن سن سالهای پادشاهی اورمزد دوم را سالهای (۳۰۲-۳۰۹ یا ۳۱۰) می داند و او را پادشاهی داد گرمی خواند. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۹). نوشته اند که او در جنگ با قبایل عرب تابع ایران کشته شد (فرهنگ معین، ج ۶، ص ۲۲۷۱). آفرینش و تاریخ مدت پادشاهی او را هفت سال و پنج ماه می نویسد (ص ۱۳۷). بلعی اورمزد نرسی را بدخوی و ترشروی می خواند که مردمان را آرام کرد و نه سال در ملك بماند. (ص ۹۹) ولی طبری مدت پادشاهی او را شش سال و پنج ماه و به روایتی هفت سال و پنج ماه می داند (ص ۴۸۹ به نقل از ص ۹۹ تاریخ بلعی). دینوری او را «هرمزدان» می خواند و می نویسد که هفت سال پادشاهی کرد. (اخبار الطوال ص ۵۱). در سنی ملوک الارض آمده است که هرمز روستای «وهشت اردشیر» را در کوه را مهرمز بساخت (ص ۳۶).

* در سلسله ساسانی نام پنج تن از شاهان، اورمزد (هرمز) است که فردوسی داستان دو تن از آنان را با نام اورمزد آورده است و دو تن دیگر را با نام هرمز ← هرمزد پسر یزدگرد و هرمزد پسر انوشیروان. پنجمین هرمز در فاصله سالهای ۳۰۵ تا ۳۲۲ و به قولی در ۳۱۱ به پادشاهی رسید و سی و یکمین پادشاه ساسانی بود که به دست محافظ مخصوص خود کشته شد (فرهنگ معین، ج ۶، ص ۲۲۷۱؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۲).

اورمزد Ormazd

گر آن دار پیکر یزدان بدی
سرمايه «اورمزد» آن بدی
۲۹۵/۲۷۲/۹

اهورامزدا. خدای مزدیسنا.*

اورند 'ōrand

که لهراسب بد پور «اورند» شاه
که او را بدی از مهان قاج و گاه
۶۹۰/۲۵۹/۶

مردی از گوهرکی پیشتن که پدر لهراسب شاه ایران بود.

۶۹۱ و ۶۹۰/۲۵۹/۶

اورند ornad

به قلب اندر «اورند» مهران به پای
که در کینه گه داشتی دل به جای
۵۳۶/۸۳/۸

پسر مهران که در نبرد با رومیان فرماندهی قلب سپاه انوشیروان با او بود.

اولاد 'Olād

بدان مرز «اولاد» بد پهلوان
یکی نامجوی دلیر و جوان
۴۴۵/۱۰۰/۲

(۱) این نام را در برخی از متون «اروند» نیز ضبط کرده‌اند و بنداری نیز آن را «اروند» آورده است (الشاهنامه ج ۱، ص ۳۵۹) که در آن صورت در اوستایی *aurvant* به معنی تند و تیز و چالاک و توانا و دلیر و پهلوان است و در تفسیر پهلوی آن را *arvand* ترجمه کرده‌اند (یشت ۱۲۲۴/۱ : ۲/۳۲۷ : برهان قاطع، ج ۳). در متون پهلوی و طبری و آثار الباقیه بیرونی و دیگر متون تاریخی چون سنی و اخبار الطوال به این نام در زمره نیاکان لهراسب اشاره نرفته است. (طبری، ص ۳۸۲؛ بلعمی، ج ۱، ص ۶۳۹؛ آثار الباقیه، ص ۱۰۴).

* اورمزد ōrmazd

در هر بدی بر تو بسته بواد
۵/۵۴/۷۷۲

دی و «اورمزد» ت خجسته بواد

«نام فرشته‌ای که موکل است بر روز اول هر ماه» (برهان، ج ۱، ص ۱۸۳).
(۲) بنداری این نام را «الاد» آورده است، ۱۶/۱۰۱/۲ ح. یوستی به حلس گوید

←

چون رستم در پنجمین خان سفر خود گوش دشتبانی که او را زده بود کند و در دست وی نهاد، دشتبان نیز به نزد پهلوان آن سرزمین که «اولاد» نام داشت رفت و از رستم شکایت کرد و اولاد نیز سپاهی برگرفت و به پیکار با رستم شتافت. رستم بسیاری از سپاه اولاد را کشت و سرانجام اولاد را در کمند خود گرفتار ساخت و دست او را بست و پیاده به دنبال خود کشاند. اما پس از چندی با اولاد پیمان بست که اگر او را به جایگاه دیوسپید ببرد، پادشاهی مازندران را به وی خواهد داد. اولاد نیز رستم را به کوه اسپروز برد و چون رستم بر ارژنگ دیو دست یافت و او را کشت اولاد او را به شهری که کاوس در آنجا زندانی بود برد و در آنجا رستم نشانی جایگاه دیو سپید را دانست و با اولاد به هفت کوه برآمد و به غاری که دیو سپید در آنجا بود رسید و اولاد راز دست یافتن به دیو سپید را با رستم بگفت و رستم اولاد را بست و خود به غار درون شد و چون دیوسپید را کشت، اولاد را آزاد ساخت و آنگاه رستم شاه مازندران را اسیر ساخت و کاوس فرمان داد تا وی را بکشند و گنج و سپاه وی را برگزید. آنگاه رستم کاوس را گفت:

مرا این هنرها ز اولاد خاست	که بر هر سویی راه بنمود راست
به مازندران دارد اکنون امید	چنین دادمش راستی را نوید
کنون خلعت شاه باید نخست	یکی عهد و مهری بر او بردرست

۸۷۵/۱۲۴/۲

و کاوس مهتران مازندران را گرد آورد و در برابر آنان تخت شاهی مازندران به وی داد و خود رهسپار پارس شد.

۴۵۸ و ۴۵۳ و ۴۵۱ و ۴۴۵/۱۰۰/۴ ، ح ۲۵ و ۴۷۲/۱۰۱ ، ۴۸۱/۱۰۲ ،
 و ۱ ح ۱۰۶/۵۶۵ و ۵۶۷ و ۵۶۴ ح ۱۴ ، ۵۱۷/۱۰۴ و ۵۳۰ و ۵۳۱ ، ۵۱۳/۱۰۳ ،
 ۵۷۲/۱۰۷ ، ۶۰۱ و ۶۰۰ و ۵۹۹/۱۰۸ ، ۸۷۸ و ۸۷۳/۱۲۴

→ این نام از کلمه «وردات» به معنی «پیش بردن یا ادعا» آمده است (فرهنگ شاهنامه، ص ۳۲)؛ (نامنامه، ص ۵۲). ماهیارنوابی معتقد است که این نام را Olād یا ulād باید خواند به سخن دیگر «واو» این واژه مجهول است که تاسده ششم هجری مانند فارسی میانه (ō) تلفظ می شده است و پس از آن به (ū) بدل شده است و در واژه نامه ولف که واوهای مجهول را از معلوم متمایز می سازد این نام را بایستی ←

اولاد غندی *Olādeyandi*

نه ارژنگ ممانم نه دیوسپید

نه سنجه نه «اولادغندی» نه بید

ح ۶/۹۰/۲

نام یکی از سرداران شاه مازندران که رستم در اندیشه کشتن او بود. واز آنجا که فردوسی نام وی را به همراه دیوسپید آورده است برخی او را از دیوان دانسته‌اند.

و ۱۰ ح، ۲۱/۴۰۲/۵، ح ۲۱/۲۸۶، ح ۲۳/۲۶۹/۴، ح ۶/۹۰/۲، ح ۱۱ و ۶۶۹/۲۵۸/۶

اهرمین *Ahraman

شما را کنون گمر دل از راه من

به کزی و تازی کشد «اهرمین»

۲۸۷/۹۶/۱

اهرمین ← اهریمن.

۲۸۷/۹۶/۱، ح ۱۰/۱۳۹ و ۸۵۸/۱۹۱؛ ۶۱/۷۹/۲، ۴۴۰/۱۰۰۰، ۴۰۲ و ۳۹۷/
 ۲۹/۳۰۱۰۰۳/۶۵، ۳۰۱۰۴۰/۶۷، ۲۴۰۶/۱۵۷، ح ۱۳/۲۴۶؛ ۳۹۶/۲۳۵/۴،
 ۶۶۳/۲۵۱، ۸۷۲/۵۹/۵، ۶۵۱/۱۲۲، ۷۰۳/۱۲۵، ح ۱۵/۱۲۶، ح ۲۲/۲۲۲،
 ۲۳۳۴/۲۲۳، ۲۴۰۱/۲۲۷، ۲۴۴۰/۲۲۹، ح ۱۵/۲۴۰، ۴۴۳/۲۶۲، ۱۹۲۴/
 ۳۴۸، ۲۴۲۶/۳۸۰، ح ۵/۳۹۵، ۲۱۶/۱۴۹/۶، ۵۳۰/۱۹۶، ۷۱۲/۲۶۰؛
 ۵۹۸/۲۵۲/۷، ۲۴۴۱/۱۹۵/۸، ح ۸/۳۷۷؛ ح ۶/۱۸۹/۹، ح ۲۸/۲۶۵/۹
 ۱۴۱/۳۲۱، ح ۲۱ و ح ۲۰ و ۳۶۰/۳۴۰

→

(*Olād*) آوانویسی کرد. ریخت کهن این واژه باید *Auradāta* باشد یعنی داده یا آفریده اهورا و ترکیبی است چون *Mioradāta* = مهرداد. پس سیر تاریخی واژه اولاد چنین باید باشد:

Aura - dāta > *Aura - dāt* > *Aur - dāt* > *Ordāt* > *Ordād* > *Olād* > *ulād*

همانند مهرداد که میلاد شده است. (مجله چیستا، ش ۶، بهمن ۱۳۶۰، صص ۶۶۸-۶۶۹).

(۱) در برخی از نسخه‌های شاهنامه به جای «اولاد» «کولاد» آمده است ح ۶/۹۰/۲. برخی لغت غندی راهمان لفظ «گاندی» دانسته‌اند (برهان، ج ۱، ص ۱۸۷، ح ۱).

* اهرمین در بیشتر موارد تصویر مردان است و پس از آن عامل گمراهی و تباهی اندیشه مردمان.

اهرن Ahran^۱

غوی پرمش نام او «اهرنا»

ز تخم بزرگان روین تنا

۴۶۲/۳۶/۶

دلاوری رومی که از نژاد قیصران روم بود و به خواستگاری دختر قیصر روم رفت اما قیصر برای پذیرش درخواست وی از او خواست تا کاری بزرگ انجام دهد تا شایسته دامادی او باشد. قیصر از اهرن خواست تا اژدهای کوه سقیلا (← اژدهای کوه سقیلا) را بکشد. اما اهرن که در خود یارای روبرو شدن با اژدها را نمی دید به نزد میرین داماد دیگر قیصر رفت و از او یاری و راهنمایی خواست. و میرین نامه ای به هیشوی قوشت (← میرین. هیشوی) و از وی خواست تا گشتاسپ را بر آن دارد که اژدها را بکشد تا اهرن آن را کار خود معرفی کند و کامیاب گردد. هیشوی نیز پذیرفت و اهرن را به نزد گشتاسپ برد و گفت:

که گردون گردان بدو گشت شاد

همش فرو نام و همش گنج و چیز

جوانی است با فرو با برزو یال

گر از خویشی قیصر آژیر باش

۵۲۵/۴۰/۶

نگه کن بدین مرد قیصر نژاد

هم از تخمه قیصرانست نیز

چنو نیست مرقیصران راهمال

همی گویدش اژدهاگیر باش

گشتاسپ نیز پذیرفت تا اژدها را بکشد و از اهرن خواست تا خنجری دراز که هر سوی آن چون سنان و دندان مار باشد برای او آماده سازد و به زهر آب دهد و باره ای و گبر و برگستوانی با پرندآوری و جامه ای هندی برای وی آماده سازد تا اژدها را بکشد و اهرن همه را آماده ساخت و با گشتاسپ و هیشوی به کوه سقیلا رفت و در آنجا گشتاسپ اژدها را کشت و به نزد اهرن آمد. اهرن او را خواسته فراوان بخشید و گاوان گردونکش فراز آورد و اژدها را بر آنها نهاد و به درگاه قیصر برد و مردم روم به تماشای اژدها آمدند و هر کس:

(۱) در بعضی نسخه های شاهنامه در بیت مورد مثال «آهرنا» آمده است (۶/۳۶/۱۹ ح و

← تاریخ گزیده) که در بعضی نسخه ها این نام به صورت: «اهرون» آمده است

(ص ۹۲، ح ۳، به تصحیح دکتر نوایی) همچنین (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۱۶) که در

آنجا نیز اهرن است، یوستی توضیحی درباره این نام ندارد (نامنامه، ص ۷ و ۷ و ۷

ص ۸۶) در زبان فارسی گاهی اهرن صورت مخفف نام اهریمن است، که در فرهنگها

معنی آن را شیطان و جن و دیو نوشته اند: (← فرهنگ نفیسی).

←

همی گفت کاین خنجر اهرنست و گرز زخم شیراوژن اهریمنست

۵۸۶/۴۴/۶

قیصر نیز جشنی بزرگ ساخت و دختر خود به اهرن داد و کار اهرن در دربار قیصر رونقی بسزا یافت. اما چون اهرن قیصر را از نبرد با الیاس (← الیاس) بر حذر داشت، قیصر از او دل آزرده شد و لسی چون در میان قیصر و الیاس نبرد در گرفت، اهرن نیز پیشرو سپاه قیصر بود.

۴۶۲/۳۶/۶، ۴۸۰/۳۷، ۴۹۸ و ۴۹۶ و ۴۹۴ و ۴۹۲ و ۴۸۹ و ۴۸۸ و ۴۸۴/۳۸،
۵۶۳/۴۳ و ۵۶۴ و ۵۶۹، ۵۱۶/۴۰ و ۷ ح، ۵۰۰/۳۹ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۱۱ ح
۵۴۳ و ۵۴۰/۴۱، ۲۳ ح و ۱۷ ح و ۱۱ ح و ۵۸۶/۴۴، ۵۹۳/۴۵، ۶۴۱/۴۸،
۶۷۲/۵۰، ۶۸۵/۵۱

بکشید کاین جنگ «اهریمنست»

همان درد و کینست و خون خستنت

۷۰۳/۱۲۱/۱

اهریمن Ahrēman

ابلیس، شیطان.

اهریمن، در زمان کیومرث به شکوه کیومرثی حسد برد و با کیومرث به دشمنی

زیباتر از پرست به بزم اندرون واپیک در رزمگاه باز ندانی ز اهرنش

سوزنی

اهرن، در زبان هندی سندان زرگری و آهنگری را گویند (برهان؛ هفت قلزم؛ فرهنگ شعوری؛ لغت نامه؛ ص ۵۱۹).

۱) اهریمن در اوستا به صورت: angra و Mainyava آمده است که از دو جزء تشکیل شده است: جزء اول کلمه angra به معنی بد و خبیث و جزء دوم همان است که در فارسی مینو یا منش شده است و مجموعاً این کلمه به معنی «بدخواه بهشت» یا «خرد خبیث و پلید» است. این کلمه در فارسی دری به صورتهای اهریمن، اهرمن، اهرامن، آهرامن، آهرمن، آهریمن، اهرن، آهرن، آهریمه و هریمن به کار رفته است اما در شاهنامه تنها سه صورت آهرمن، اهریمن و اهرمن به کار رفته است. در آیین زردشتی منشأ بدی، زشتی، پلیدی، تاریکی، جهل و ستم آمده است و در اسلام معادل شیطان و ابلیس است. (یادداشتهای پنج گانه، صص ۷۰ و ۱۵۰؛ مزدیسنا و ادب فارسی، صص ۱۵۶ - ۱۵۷؛ برهان ۱/۱۸۹/۷ ح؛ فرهنگ معین، ج ۵، صص ۲۰۲ و ۲۰۳).

پرداخت و سرانجام خزروان پورا هریمن درنبرد، سیامک پسر کیومرث را گشت ولی تهمورث به کین خواهی برخاست و هریمن را به افسون گرفتار ساخت و چون بارگشتی بر او سوار گشت. در دوران ضحاک (در چهره ابلیس) آشکار گشت و بسان نیکخواهی نزد ضحاک رفت و او را فریفت و گمراه ساخت و به صورت ستمگری هستی بر انداز در آورد. (← ابلیس). از این پس در شاهنامه اثری از حضور عینی هریمن نیست ولی او همچنان گمراه کننده و تباہ سازنده اندیشه مردمان است. و فردوسی، با نام او تصویرهای فراوان برای بدان وزشتیها می سازد و نیروی او را در برابر نیروی ایزدی می نشاند. (۱/۱۳۰/۱۰ ح). او دل مردم را از راه بدر می برد (۲/۱۵۳/۴۰۳) و آنان را به انجام بدی و اذار می سازد (۳/۲۳/۲۷۸).

۴۰۳/۱۲۶، ۹۱۳/۱۱۳، ۱۱/۱۱۳ ح، ۴۱۶/۹۸/۲، ۱۰/۱۳۰ ح، ۲۷۲/۹۶/۱، ۱۵۳/۳۹۳/۲۹/۳

۴۴۳/۳۲/۳، ۲۰ ح/۴۶، ۳۲۱۸/۲۱۱

۱۷ ح/۳۸/۵، ۲۲ ح و ۷ ح/۴۰، ۲ ح/۴۳، ۱۹ ح/۱۲۱، ۵ ح/۱۲۳، ۲۰ ح/۱۲۴، ۱۸ ح/۱۷۹، ۴ ح/۲۸۰؛

۹ ح/۶۸/۶، ۱ ح/۸۴، ۲۵ ح/۱۷۳، ۲۲ ح/۳۳۱، ۱ ح/۳۳۸

۱۵۱۸/۳۹۱/۷، ۲۱ ح/۱۲۰/۸، ۴۰ ح/۱۹۳، ۳۰ ح و ۴ ح/۱۹۵، ۵ ح/

۱۹۷، ۱۴ ح/۲۷۳، ۳۲ ح/۲۷۴، ۳۲۷۶/۳۰۳، ۴۳۱۳/۳۰۵، ۱۵ ح/

۳۲۴، ۲۳ ح/۳۲۵، ۲۷ ح/۳۲۷، ۱۷ ح/۴۲۳، ۲۴ ح/۴۲۴؛

۱۴ ح/۲۹۵/۹، ۲۰ ح/۳۱۳، ۶ ح/۳۲۱

← مقاله مؤلف به نام «هریمن در نظر فردوسی» مجله گوهرسال ۳، ش ۱ (فروردین ۱۳۵۴) و تصویر آفرینی در شاهنامه فردوسی، از مؤلف همین کتاب، صص ۴۵ و ۸۸ و ۲۵۰ و ۲۵۱) درباره جنبه های تصویری هریمن.

هریمنان Ahrēmenān

کسانی که خوی هریمن را دارند. ← هریمن

هریمنی Ahrēmeni

منسوب به هریمن. ← هریمن

ایرانی irāni

شخصی منسوب به ایران. ← ایران

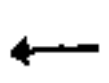
ایرانیان irāniyān

اشخاصی منسوب به ایران. مردم ایران ← ایران

- ۶۷۸/۱۱۹/۱، ۸۷۶/۱۳۲، ۷ح/۸/۳، ۱۱/۷۳، ۲۲ح و ۲۱۸/۲۰
 و (ایرانیه) ح ۸، ۴۵/(ایرانیه) ح ۱۸، ۲۷۶/۲۴، ۲۶۹/۲۳، ۱۵ح/۲۱،
 ۴۵/۴۶
 ۷۰/(ایرانیه) ح ۲۰، ۶۶/(ایرانیه) ح ۱۱، ۷/۶۲، ۱۲۷/۵۷، ۶ح/۴۷/۱،
 ۱۸۷/۸۵، ۱۷ح/۸۷، ۲۴۰/۸۸، ۲۶۶/۹۰، ۳۱۵/۹۳، ۵۳۴/۱۰۴،
 ۱۴۵/۱۳۶، ۶۴/۱۳۰، ۸۵۱/۱۲۲، ۷ح/۱۱۸ و ح ۱۱، ۵۵۷/۱۰۶،
 ح ۱۳، ۷ح/۱۸۷، ۱۸۲/۱۷۴، ۱۶۷/۱۶۶ و ح ۱۶، ۱۹۱/۱۳۸ و ح ۲۱،
 ۵۷۸/۲۱۴، ۲۱۱/۵۳۱، ۵۱۰/۲۱۰، ۲۲۴/۲۰۴، ۶ح/۲۰۲، ۱۹۴/
 ۲۹/، ۲۴۲/ح ۱۶، ۹۴۱/۲۴۰، ۷۵۷/۲۲۷، ۷۳۰/۲۲۵، ۶۵۴/۲۲۱،
 ۲۵۵، ۵/۲۵۶
 ح ۱۲ و ۱۳۴۹/۸۸ و ۱۳۵۰، ۶۲۱/۴۲، ۵۷۲/۳۹، ۵۴۲/۳۸، ۱۱۹/۱۳/۳،
 ۲۲۳۳/۲۲۳۰/۱۴۵، ۲۲۷۲/۱۴۸، ۲۵۹۶/۱۷۰، ۲۷۷۸/۱۸۲، ۲۸۲۳/۱۸۵
 ۲۹۱۰/۱۹۰، ح ۹/۲۴۷
 ۱۲۶/۱۶/۳، ۵۳۴/۴۳، ح ۱۶/۵۱، ۶۹۹/۵۳، ۸۴۵/۶۲، ۸۵۶/۶۳، ۸۷۳/۶۴
 ۸۹۹ و ۸۹۶/۶۵، ح ۳۲/۷۴، ح ۱۲ و ۱۶۲ و ۱۱۶۰/۸۳، ۱۱۷۹/۸۴، ۱۱۹۴/۸۵
 ۱۲۰۳/۸۶، ح ۳ و ۱۲۱۳ و ۱۲۱۱/۸۷، ح ۲۶/۹۹/۱۳۵۲/۹۶، ۱۴۲۵/۱۰۰۰،
 ح ۱۰/۱۰۱، ح ۹ و ۱۲۱، ۱۶۵/۱۲۶، ح ۱۴ و ۱۱۳، ۱۶۲۵/۱۱۲، ۱۶۱۴/۱۱۲، ح ۳ و ۱۰۱،
 ح ۷/۱۳۸، ح ۱۹/۱۳۷، ح ۱۹/۱۳۵، ۳۰۹/۱۳۵
 ۳۷۸/۱۳۹/۴، ۳۹۹ و ۳۸۹/۱۴۰، ۵۰۰/۱۴۷، ح ۲ و ۵۲۸/۱۴۹، ح ۱۹ و ۶۶۶/
 ۱۵۸۱، ۶۹۶/۱۶۰، ۷۲۳/۱۶۱، ح ۱۷ و ۷۷۰/۱۶۴، ح ۵ و ۷۷۷/۱۶۵، ۸۰۲/
 ۱۶۶، ۸۱۵/۱۶۷، ۹۱۴/۱۷۳، ۹۵۹، ۱۷۶، ح ۴/۱۷۷، ۱۰۱۲ و ۱۰۰۳/۱۷۹،
 ح ۱۰/۱۸۰، ح ۱۹ و ۱۰۸۶/۱۸۳، ۱۱۲۰/۱۸۶، ۱۱۶۸/۱۸۹، ۱۲۵۷/۱۹۴،
 ح ۱۹/۱۹۸، ۱۳۹۴/۲۰۲، ۴۲/۲۱۱، ح ۲۱/۲۱۳، ۱۰۸/۲۱۵،
 ۴۱۸ و ۴۱۴/۲۳۶، ح ۱۸ و ۴۳۸/۲۳۷، ۴۹۸/۲۴۱، ۵۶۶/۲۴۵، ۵۶۹/۲۴۶،
 ۶۲۱/۲۴۹، ۷۲۵/۲۵۶، ۷۷۵/۲۵۹، ح ۱۸ و ۹۴۵/۲۷۰، ۹۸۰ و ۹۷۴/۲۷۲،
 ح ۱۱/۲۹۷، ۱۶۲/۳۱۲، ۱۷/۳۱۶، ۱۰۲۳/۲۷۵، ح ۱۲/۲۸۸، ۱۳۳۱/۲۹۵، ح ۱۱/۲۹۷، ۱۶۲/۳۱۲، ۱۷/۳۱۶،

۵/۱۰/۵۵ ، ۲۷/۲۰ ح ، ۲۸/۳۳۹ و ۹ ح - ۳۱/۳۸۳ - ۳۲/۴۰۷ ، ۶۶۱/
 ۴۷ ، ح۸/۴۸ ، ۱۱۶۳/۷۶ ، ۱۲۳۰/۸۰ ، ح۵/۹۰ ، ۱۵۰/۹۴ ، ۳۴۷/۱۰۵ ،
 ۳۶۷/۱۰۶ ، ح۲۴/۱۰۸ ، ح۱۰/۱۰۹ ، ۴۳۵/۱۱۰ ، ۴۶۰ و ۱۱۱/۴۵۷ ، ۵۰۲/
 ۱۱۴ ، ۵۶۸/۱۱۷ ، ۸۶۳/۱۳۴ ، ۸۹۲/۱۳۶ ، ۱۱۷۵/۱۵۲ ، ۱۲۵۱/۱۵۶ ، ح۲ و
 ۱۳۴۷/۱۶۲ ، ح۱ و ۱۳۶۴/۱۶۳ ، ح۲۵ و ۱۳۸۴/۱۶۴ ، ۱۴۴۱/۱۶۷ ، ح۳/۱۶۹
 ح۱۰/۱۷۹ ، ح۱۳/۱۸۳ ، ۱۷۴۴/۱۸۵ ، ح۱۷/۱۸۸ ، ح۱۸/۱۹۱ ، ح۱۲/۱۹۴
 ۲۰۶۸/۲۰۵ ، ۲۱۳۲/۲۱۰ ، ح ۹ و ۲۱۷۲ و ۲۱۶۶/۲۱۲ ، ۲۱۷۸/۲۱۳ ،
 ح۲/۲۲۵ ، ح۱۶/۲۲۷ ، ح۲۴/۲۳۱ ، ۳۲۷/۲۵۵ ، ح۱۹/۲۵۶ ، ۳۸۱/۲۵۸ ،
 ۳۹۹ و ۳۹۸/۲۵۹ ، ۴۷۰ و ۴۶۹/۲۶۳ ، ۴۸۳/۲۶۴ ، ۵۲۶/۲۶۷ ، ۶۳۷/۲۷۳ ،
 ح۴/۲۷۸ ، ۷۲۰/۲۷۹ ، ۸۰۵/۲۸۳ ، ۸۵۴/۲۸۵ ، ح۱۸/۲۸۶ ، ۱۰۳۳/۲۹۶ ،
 ۱۳۳۷/۳۱۵ ، ۱۳۶۶/۳۱۷ ، ۱۳۸۹ و ۱۳۸۲/۳۱۸ ، ۱۴۳۸/۳۲۱ ، ۱۴۴۴/۳۲۲ ،
 ۱۴۹۴/۳۲۴ ، ح۱۷/۳۲۸ ، ۱۵۸۱/۳۲۹ ، ۱۵۹۲/۳۲۰ ، ۱۶۳۵/۳۳۲ ، ۱۶۶۱ و
 ۱۶۵۶/۳۳۳ ، ح۲/۳۳۷ ، ۱۷۴۱/۳۳۸ ، ح۲۲/۳۴۰ ، ۲۰۳۵/۳۵۵ ، ۲۴۰۴/
 ۳۷۸ ، ح۱۱/۳۸۵ ، ح۲۳ و ح۱۴/۳۸۸ ، ۲۶۰۱ و ۲۵۸۹/۳۸۹ ، ۲۶۱۴/۳۹۰ ،
 ۲۶۲۸/۳۹۱ ، ۲۶۶۵ و ۲۶۵۸ و ۲۶۵۶/۳۹۳ ، ۲۳۸۴/۳۹۴ ، ۲۷۵۶/۳۹۸ ،
 ح۳/۳۹۹ ، ح۲۳ و ۲۷۸۳/۴۰۰ ، ۴۸۲۴/۴۰۲ ، ۲۸۷۱/۴۰۴ ، ۲۸۷۸/۴۰۵ ،
 ح۱۴ و ۲۹۰۵ و ۲۹۰۴/۴۰۶ ، ۲۹۱۵/۴۰۷ ، ۲۹۴۲/۴۰۸ ، ۲۹۶۹/۴۱۰ ،
 ح۲۸ و ۲۹۹۱/۴۱۱ ، ح۲۶/۴۱۴ ، ح۸/۴۱۶ ، ۸/۴۲۲
 ح۱۶/۱۰/۶ ؛ ۸۳/۷۰ ، ۱۱۲/۷۲ ، ۱۶۸/۷۶ ، ح۳۲/۸۰ ، ۳۵۵/۸۹ ،
 ۵۱۷/۱۰۱ ، ۷۴۲/۱۱۶ ، ۷۶۱ و ۷۵۲/۱۱۷ ، ۷۸۴/۱۱۹ ، ح۱۱/۱۲۰ ،
 ۱۰۰۲/۱۳۴ ، ح۱۵/۱۳۵ ، ۸۷/۱۴۱ ، ۱۰۹/۱۴۲ ، ۱۴۲/۱۴۴ ، ح۱۶/۱۴۹ ،
 ۳۱۷/۱۵۵ ، ۴۵۲/۱۶۳ ، ۳۱۲/۱۸۴ ، ۳۴۲ و ۳۳۶/۱۸۶ ، ۶۷۱/۲۰۴ ،
 ۷۰۲/۲۰۶ ، ۳۴۵/۲۳۸ ، ۷۱۴/۲۶۰ ، ۷۳۵/۲۶۲ ، ح۷ و ۱۰۳۷/۲۸۰ ،
 ۱۰۵۷/۲۸۲ ، ۱۰۷۱/۲۸۳ ، ۹۲/۳۴۸ ، ح۸/۳۶۶ ، ح۹ و ۱۶۶/۳۹۰ ،
 ۱۸۳ و ۱۷۶/۳۹۱ ، ۱۹۵/۳۹۲ ، ۳۰۶/۳۹۸ ، ۴۱۶ و ۴۰۰/۴۰۴ ؛
 ۴۹۴/۳۴/۷ ؛ ۵۱۷/۳۵ ، ح۴ و ح۱ و ۵۳۴ و ۵۲۹/۳۶ ، ۱۷۷۱/۱۰۴ ، ۷۱/۱۱۷ ،
 ۷۵۸/۱۵۳ ، ۲/۲۰۷ ، ۱۶۴/۲۲۸ ، ۱۸۴/۲۲۹ ، ۲۵۱/۲۳۳ ، ح۳ و ۲۷۶ و
 ۲۷۰/۲۳۴ ، ۳۴۲/۲۳۸ ، ۳۵۸/۲۳۹ ، ح۷ و ۴۳۰ و ۴۲۷/۲۴۳ ، ۲/۲۵۷ ،

۳۸۷/۲۸۶،۴۲۶/۲۸۸،۴۵۴ و ۴۳۷/۲۸۹، ۴۸۵ و ۴۸۱ و ۴۷۶/۲۹۱،۵۲۳/
 ۲۹۳،۵۴۶ و ۵۴۳ و ۵۳۱/۲۹۴،۵۴۹/۲۹۵،ح۴/۲۹۷،۶۰۷/۲۹۸،ح۵ و ۶۴۰/
 ۳۰۰،۸/۳۰۴،۱۶/۳۰۵،۸۵/۳۰۸،۱۴۵۲/۳۸۷،ح۱۴ و ۱۴۸۱ و ۱۴۷۵/۳۸۹
 ۱۵۰۵/۳۹۰، ح۱۵/۳۹۳،۱۵۷۲/۳۹۴، ۱۵۹۴/۳۹۵،۲۰۹۰/۴۲۳، ۲۱۴۱/
 ۴۲۶،۲۲۲۵/۴۳۱،۲۲۶۹/۴۳۲،۲۳۰۸ و ۲۳۰۴/۴۳۶،۲۳۴۴ و ۲۳۴۳/۴۳۸،
 ۹۵/۱۲/۸،ح۲۵/۱۵،۱۷۱/۱۶،ح۲۴/۲۶،۱۱۲/۳۵،ح۱۱ و ح۳/۳۶،ح۲۶
 و ۱۶۴/۳۹،۱۸۴/۴۰،ح۱۳ و ۳۸/۵۵،ح۲۷/۶۲،۳۷۳/۷۴،ح۱۴/۸۱،۸۵۹/
 ۱۰۳،ح۲۴/۱۰۶،۱۸۶۴ و ۱۸۶۱/۱۶۳، ۲۱۲۷/۱۷۸، ۳۷۳۸/۲۷۱، ح۱۲/
 ۲۸۸،ح۶/۳۲۴،۲۰۰/۳۲۷،ح۱ و ۲۹۵/۳۳۲،۳۳۰/۳۳۴،۳۷۰/۳۳۶،۳۹۴
 /۳۳۸،۴۲۷/۳۴۰،۴۵۱/۳۴۱،۷۷۶/۳۶۱، ح۱۶ و ۷۸۹/۳۶۲، ح۱۲/۳۶۳،
 ح۱۳ و ۸۳۱ و ۸۲۶/۳۶۴،۸۳۷/۳۶۵، ح۶/۳۶۸، ۹۵۷/۳۷۲، ۳۷۶/۱۰۱۵،
 ۱۱۵۵/۳۸۴،۱۱۸۱/۳۸۵،۱۱۸۷ و ۱۱۸۵/۳۸۶،۱۴۰۵/۳۹۹،۱۵۰۸/۴۰۶،
 ۱۵۲۴/۴۰۷، ح۷ و ۱۵۵۳/۴۰۹،۱۶۲۱/۴۱۳،ح۹ و ۱۶۳۲ و ۱۶۲۷/۴۱۴،
 ۱۶۶/۲۰/۹،۲۳۴/۲۴، ح۱۰/۲۷،۳۴۱/۳۰،ح۳/۳۹،۵۱۰/۴۰،۵۵۰/۴۳
 ح ۲۳/۵۲،۷۹۹/۵۷،۸۴۵/۶۰،۸۷۱/۶۱،۸۸۲/۶۲،۹۰۹/۶۴، ح۱۰/۶۸،
 ۱۲۱۸/۸۰،۱۲۲۴/۸۱،۱۲۴۷/۸۲،۱۲۸۸/۸۵،۱۳۴۰ و ۱۳۳۷/۸۸،۱۳۵۹/
 ۸۹،۱۴۳۷/۹۴،۱۵۳۲/۱۰۰،ح۲۰/۱۰۵،۱۶۶۸/۱۰۸،۱۶۸۳/۱۰۹،۱۶۹۱
 /۱۱۰،ح۲۰،۱۷۶۴ و ۱۷۶۳/۱۱۴،۱۷۷۰/۱۱۴،۱۷۹۳/۱۱۵، ح۲۹/۱۱۸،
 ۱۸۵۷/۱۱۹،۲۰۶۸/۱۳۲،۲۱۴۲/۱۳۶، ح۱۳/۱۴۶،۲۴۳۰/۱۵۳،۲۶۷۲/
 ۱۶۷، ۲۸۲۴/۱۷۵، ۲۸۷۹/۱۷۹، ۲۹۸۸/۱۸۵، ح۱۰/۱۸۹، ح۲۳/۱۹۴،
 ۳۲۷۰/۲۰۴، ح۱۶ و ۳۴۶۸/۲۱۶، ح۱۴/۲۴۱، ۳۹۴۸/۲۴۶، ۲/۲۵۴،
 ۱۸ و ۱۶/۲۵۵،۲۶/۲۵۶، ح۵/۲۶۹، ۲۶۱ و ۲۵۹/۲۷۰، ۲۷۷ و ۲۷۴/۲۷۱،
 ح۱/۲۸۰،ح۳/۲۶۹،۲۹/۳۰۲،ح۲ و ۳۷ و ۳۴/۳۰۳،۳۰۹/۲۳،ح۱۵ و ۴۳/
 ۳۱۴، ح۱۴/۳۲۶،ح۱۸/۳۲۸،ح/۳۲۹،۲۴۴/۳۳۱،۲۵۱/۳۳۲،ح۵/۳۳۶،
 ۳۵۳/۵۰۰،ح۹/۳۷۱،ح۱۲ و ۸۰۰/۳۷۶،۱۶/۳۸۶،VII۲/۳۸۸،۸ و XVII
 و XV۱/۳۹۴، ۲۵ و ۱۶/۳۹۵، ۳۱ و ۲۹/۳۹۷، XVII۶/۳۹۷، ۱۴/۳۹۹



ایرج ایرج

ازیشان چونوبت به «ایرج» رسید

مراورا بدر شاه ایران گزید

۱۹۷/۹۱/۱

کوچکترین پسر فریدون است^۲ که فریدون اورا شاه ایران خواند و سرزمین ایران و

→

ایرانی جفا دیده

جفا دیده ایرانی بد به روم

چنان چون بود مرد بیداد و شوم

۱۶۴/۲۲۸/۷

مرد ایرانی که فردوسی نام اورا نمی برد. این ایرانی ستمدیده که به روم پناهنده شده بود در درگاه قیصر روم بود که شاپور ذوالاکتاف ناشناسانه به دربار قیصر رفت. این ایرانی اورا شناخت و به قیصر معرفی کرد و قیصر شاپور را دستگیر کرد و به بند کشید.

(۱) «در چهارداد نسک نام ایرج به صورت ارچ Erêch آمده بوده است» (حماسه سرایی ، در ایران ص ۴۶۹). پورداود، در یادداشت‌های پنج گانه در ذیل واژه «رجن» می نویسد: رجن پسر دور اسروب، در بندهشن رجن Raian نوشته شده و در دینکرت در پهلوی ایریچ Airiç خوانده می شود. مسعودی این نام را «ارچ» یاد کرده است «از ایرج در اوستا يك بار یاد شده است اما با توجه به یشت سیزدهم بند ۱۴۳ که از سه کشور ائیرین airyana توئیرین Tuiryana و شیریمین Sairimyana یاد شده است، محققان بر آن اند که در زمان تدوین یشت‌های متقدم از داستان ایرج و برادران و تقسیم جهان به وسیله فریدون میان سه پسر، آگاهی بوده است» (فرهنگ نامهای اوستا ، ص ۷۹) در بند هشت آمده است که در هزاره سوم ، فریدون کشور در میان فرزندان تقسیم کرد و ایرج کشته شد. (کیانیان، ص ۹۴) (۲) در شاهنامه آمده است که چون فریدون با ارنواز و شهرناز دختران (یا خواهران) جم ازدواج کرد اورا سه پسر آمدند که دوتن از شهرناز بودند و ایرج از ارنواز بود پدرهنوز این سه فرزند را نام ننهاده بود که به دلآوری پرداختند و فریدون دختران سرویمن را برای آنان به زنی گرفت و چون در راه بازگشت آنان فرزندان را آزمود و در چهره ازدهایی بر فرزندان آشکار شد... نخستین، از ازدها گریخت و فریدون بدو نام «سلم» داد. دومین پسر کمان کشید و به جنگ خواست شد و فریدون او را «تور» نامید و سومین پسر را که بر ازدها بانگ زد تا دور شود و گرنه با او پیکار خواهد کرد، «ایرج» نامید.

نیزه‌وران را بدوسپرد^۱ و همین امر حسادت برادران ایرج: سلم و تور را برانگیخت و لشکر ساختند و با پدر و برادر آهنگ ستیز کردند. اما ایرج را اندیشه دوستی و آشتی بود و از کین جویی با برادران پرهیزی کرد بنابراین از پدر اجازه گرفت تا بی تاج و تخت و کلاه و سپاه به نزد برادران رود و از آنان بخواهد که از دل کین بدر کنند و بر سر مهر آیند. فریدون نیز نامه‌ای به پسران نوشت و به ایرج داد و ایرج باتنی چند به سوی برادران خود رونهاد. برادران با سپاه او را پذیره شدند. سپاهیان سلم و تور چون ایرج را دیدند مهر او در دل گرفتند و او را شایسته پادشاهی دانستند و همین امر کین ایرج را بیشتر دردل برادران نیرو بخشید و سلم و تور با رایزنان به پرده درون رفتند و سلم زبان به شکایت گشود که

از ایران دلم خود به دو نیم بود به اندیشه اندیشگان برفزود
سپاه دو کشور چو کردم نگاه ازین بس جز او را نخوانند شاه

۳۷۴/۱۰۱/۱

و سلم و تور بر آن شدند تادیده از شرم بشویند. پس به خیمه ایرج شتافتند و با او دشمنانه سخن گفتند ولی ایرج راهمچنان دل بر مهر و دوستی پایدار بود و با برادران از رها کردن تخت و تاج سخن گفت و برادران را مهتر خویش خواند اما تور از این سخنان ایرج کینه جوی تر و خشمناکتر گردید و کرسی زرین که بر آن نشسته بود، برگرفت و بر سر ایرج کوبید و بی هیچ شرمی خنجری آبگون بر آورد و سر پای او را در خون کشید و پهلوی او بدرید و سر وی را از تن برگرفت و آن را به مشک و عبیر بیاکند و به نزد فریدون فرستاد و به طنز به وی نوشت که

کنون خواه تاجش ده و خواه تخت شد آن سایه گستر نیازی درخت

۴۲۱ و ۴۲۰/۱۰۴/۱

چون فرستاده سوکوار، با سر ایرج به نزد فریدون رسید فریدون که از کشته شدن ایرج آگاه نبود و چشم به راه وی بود شهرها را آذین بسته و خود و سپاه به پیشواز

(۱) حمزه سهم ایرج را «عراق و آنچه بدان پیوسته است و هندوستان می نویسد» (کاوپانی، ص ۲۵) و بلعمی «عراق و خراسان و بغداد و بصره و هر جامیان جهان که آبادانتر بود و حجاز تا یمن و فریدون ولایت بدو بازخواندی، ایران شهر» (ص ۳۰) و طبری می نویسد بهذا السبب سمی اقلیم بابل، ایران شهر (طبری، ج ۱، ص ۲۲۹) و در آفرینش و تاریخ آمده است که سهم ایرج عراق و فارس بود (ج ۳، ص ۱۲۵).

وی رفت که تابوت زرین ایرج و سر بریده وی را برای او آوردند. ایرانیان به سوک ایرج نشستند و فریدون کاخ ایرج را به آتش کشید و منوچهر به کین جویی نیای خود ایرج برخاست.^۱

۱۹۷/۹۱/۱، ۲۰۷/۹۲، ۲۴۳/۹۴، ۳۱۴/۹۸، ۲۵۷/۱۰۰، ۳۷۵ و ۳۶۶ و ۳۶۴/۱۰۱، ۴۳۴ و ۴۳۱/۱۰۳، ۴۰۱/۱۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۲/۱۰۲، ۳۸۳/۱۰۲ و ۳۹۰ و ۳۹۲/۱۰۱، ۴۶۱ و ۴۵۵ و ۴۴۶/۱۰۶، ۴۷۳/۱۰۷، ۴۸۶ و ۴۸۵ و ۴۸۰/۱۰۸، ۴۸۶ و ۴۸۵، ۵۸۴ و ۵۷۸ و ۵۷۶/۱۱۴، ۶۶۸ و ۶۶۴/۱۱۹، ۶۹۵/۱۲۰، ۲۰۶/۲۵۹، ۴۸/۲۵۹، ۳۹/۲۵۸، ۳۹/۲۵۶، ۱۶۳۱/۲۴۷، ۷۷۱/۱۲۵، ۱۹/۲، ۶۸/۶۶، ۲۰ و ۱۳۰ و ۱۲۷ و ۱۲۶ و ۱۲۲ و ۱۲۰/۷۰، ۱۴۲/۷۱، ۸۰۸/۵۴/۳، ۱۹۲۰/۱۲۵، ۲۰۳۶/۱۳۲، ۱۵۹/۹۵/۵، ۱۱۵۲/۱۵۱، ۱۲۳۱/۱۵۵، ۵۲۱/۲۶۶، ۲۷۸/۲۷۸، ۱۱۹۰/۳۰۶، ۱۶۲۲/۳۳۱، ۱۳ و ۲۳۴۰/۳۷۴، ۲۳۶۶/۳۷۶، ۲۹ و ۲۰۱/۷۸/۶، ۲۵۲/۸۲، ۴۸۸/۲۴۶/۷، ۱۰۶۵/۳۶۵، ۱۳۱۱ و ۱۳۰۷/۸۶/۹، ۱۳۵۷/۸۹، ۳۲۶۰/۲۰۳، ۳۵۲۸/۲۲۰، ۳۵۳۲/۲۲۱، ۵۶۳/۳۵۷ و ۳۸

جو صیاع فرزانه شاه یمن
دگر شیردل « ایرج » ییلتن
۱۳۲/۲۴۲/۵

ایرج iraj

دلاوری ایرانی که کیخسرو را در نبرد با افراسیاب یاری می داد و پادشاه کابل بود.*

همه ایرجی زاده پهلوی
نه افراسیابی و نه یغوی
۲۵۲/۸۲/۶

* ایرجی irāji

منسوب به ایرج.

۱) طبری می نویسد که ایرج را دو پسر بود که آنان را «وندان» و «اسطونده» می خواندند و دختری که او را «خوزک» یا «خوشک» می نامیدند. سلم و تور دو پسر ایرج را با پدر کشتند و دختر ایرج باقی ماند که از او منوچهر بزاد (طبری، ج ۱، ص ۲۳۰) و مقدسی در آفرینش و تاریخ می نویسد: «گویند پسری از نژاد ایرج در خراسان بود که در آنجا زاد و ولد کرده و پادشاه بود ... از نژاد وی مردی به نام منوچهر آمد که به خوانخواهی پدرش برخاست و در بابل با سلم و طوج به نبرد برخاست و آن دورا کشت.» (آفرینش و تاریخ، ج ۳، ص ۱۲۵).

ایزد yazd

خرد بهتر از هر چه «ایزد» بداد
ستایش خرد را به از راه داد
۱۸/۱۳/۱

خدا.

۱۸/۱۳/۱ ، ۵۲۷/۱۱۱ ، ح ۲۱/۱۴۲ ، ۱۵۹۴/۲۴۵ ، ۱۵۹/۱۳۶/۲ ، ۸۲/
۱۷۵ ، ح ۲/۲۳۱ ، ۱۶/۷/۳ ، ۲۵۸/۲۱ ، ۱۰۹۰/۷۱ ، ۲۷۵/۱۳۲/۳ ، ۲۰۱/
۲۲۱ ، ۵۶۹/۲۴۶ ، ۲۸۳/۲۵/۵ ، ۶۳۳/۴۵ ، ۹۲۰/۶۲ ، ۲۱۲۸/۲۰۹ ،
۲۶۸۵/۳۹۴ ، ۲۵/۶۷/۶ ، ۵۷/۶۹ ، ۱۵۲/۷۵ ، ۳۲۴/۸۷ ، ۲۹۱/۱۸۳ ،
۲۷۱/۳۶۹ ، ۲۸۹/۳۹۸ ، ۲/۶/۷ ، ۴۰۷/۲۴۱ ، ۴/۲۶۲ ، ۳۲۶/۲۸۲ ،
۵۱۴/۲۹۳ ، ۶۳۴/۲۹۹ ، ۵۰/۳۰۶ ، ۲۷۲/۳۲۰ ، ۱۷۵۴/۴۰۴ ، ۲۵۸۲/۴۵۳ ،
ح ۷/۴۵/۸ ، ۱۴۴۳/۱۴۰ ، ۴۰۷۶/۲۹۱ ، ۴۶۳/۳۴۲ ، ۱۶۸۷/۴۱۸ ، ۱۷۵/
۲۱/۹ ، ۲۷۴/۲۶ ، ۲۸۵/۲۷ ، ح ۲۵ و ۳۰۶/۲۸ ، ۳۲۴/۲۹ ، ۳۹۶/۳۴ ،
۳۴۸۳/۲۱۷ ، ۳۸۷۰/۲۴۱ ، ۱۸۷/۲۶۶ ، ۶۱۹/۳۶۱

ایزد گشپ IzadgošasP

جو «ایزد گشپ» و دگر بر زمهر
دبیر خردمند با فر و چهار
۶۷/۳۱۹/۷

یکی از سه دبیرانوشیروان است که هرگز از ناسپاسی وی اندیشناک بود و قصد کشتن
وی را داشت. بنابراین او را به زندان افکند. ایزد گشپ، موبد موبدان را به نزد
خود فرا خواند و به وسیله او به شاه هرگز پیغام داد که او را آزاد سازد و گرنه از

۱) در اوستا yazata ، در سنسکریت yajata صفت از ریشه yaz به معنی
پرستیدن و ستودن ، پس یزته لغتاً به معنی در خور ستایش و به فرشتگانی اطلاق
می شده که از جهت رتبه و منزلت دون امشاسپندان هستند. این واژه در پهلوی yazd
و در فارسی ایزد شده است. اما در فارسی ایزد به معنی فرشته نیست بلکه به معنی
خدا و آفریدگار کل است و در حقیقت اطلاق خاص به عمام شده است. (مزدیسنا ،
ص ۱۵۹ ؛ برهان ، ۱/۹۶/۷ ح).

۲) در لغت مرکب از ایزد (فرشته) + گشن (نر، فعل) + اسب، جمعاً یعنی دارنده
اسب نر ایزدی (برهان ، ح ۱۹۶). در نسخه های شاهنامه گاهی به جای این نام
«آذر گشپ» آمده است (ح ۲۷ ، ح ۲۰ ، ح ۳۱۹/۱۱) ، ۲۴ ، ح ۲۱/۲۲۰ ،
ح ۱/۳۲۱/۸).

خدا داوری خواهدخواست. اما کار آگاهان این سخن ایزد گشسپ را زودتر از موبد موبدان به شاه رسانیدند و هرمز کس فرستاد و ایزد گشسپ را در زندان بکشت.^۱
 ۷۲ و ۶۷ / ۳۱۹ / ۸ ، ح ۲۶ و ۹۰ و ۸۸ / ۳۲۰ ، ح ۲۱ و ۱۰۳ و ۹۴ و ۹۳ /
 ۳۲۱ ، ۱۷۵ / ۳۲۵ ؛ ح ۱۱ / ۲۹ / ۹

دگر آتکه بد نام «ایزد گشسپ»
 کز آتش نه بر گاشتی روی اسپ

ایزد گشسپ izadgošasp^۲

دلاوری ایرانی که بهرام چوبین او را بنه دار سپاه ایران در نبرد با ساوه شاه ساخت و در هنگام نبرد نیز به فرماندهی سه هزار سپاه ایرانی پیکار می کرد (۳۶۲ / ۸) و چون بهرام در باغی به محاصره سپاه پرموده، فرزند ساوه شاه در آمد ایزد گشسپ دلاوریها کرد و دشمن را درهم شکست و با چهار هزار سپاه به نبرد با سپاه پرموده شتافت.^۳ ایزد گشسپ سپس با بهرام چوبین به کاخ جادویی رفت و چون بهرام سر به شورش برداشت، ایزد گشسپ یار نزدیک او بود (۴۱۰ / ۸) و هنگامی که بهرام به آذربادگان رفت و با خسرو به نبرد تن بتن پرداخت، ایزد گشسپ یکی از دونفر یاران بهرام بود و چون بهرام چوبین از خسرو گریخت ایزد گشسپ نیز با بهرام بود ولی پس از کشته شدن بهرام با گردیه به ایران باز آمد (۱۷۴ / ۹)^۴

ح ۱۲ / ح ۳۳ و ۳۷۸ / ۱۰۵۵ ، ۳۶۲ / ۸۰۰ و ۲۳ ح ، ۳۴۱ / ۳۴۱ / ۸ ، ح ۲ و ۴۵۸ / ح ۳ و
 ۲۹۲ ح ۱۴ / ۳۸۱ ، ۱۴۲۳ و ۱۴۲۱ و ۱۴۱۸ / ۴۰۰ ، ۱۵۵۸ / ۴۰۹ ، ح ۹ و ۴ / ۴۱۱
 ؛ ۱۶۷۸ / ۱۰۹ / ۹ ،

(۱) «هرمز هرچ مانده بودند ازین موبدان همه به بهانهها بکشت چون ایزد گشسپ و بهرام آذر مهان...» (مجموع التواریخ ، ص ۹۶).

(۲) دینوری در اخبار الطوال همه جا ایزد گشسپ را «یزد گشس» می خواند (ص ۱۰۲).

(۳) بنا به ترجمه بنداری «ایزد گشسپ» با هزار سوار، گنج پرموده را به نزد هرمز شهریار برد (الشاهنامه ، ج ۲ ، ص ۱۹۰) ولی در تاریخ بلعمی «مردان شاه» این گنج را به نزد شاه ایران برد. (تاریخ بلعمی چ مشکور، ص ۱۸۹).

(۴) این نام در نسخهها به صورت «آذر گشسپ» (۳۴۱ / ۸ ح ۲۹) هم آمده است اما در بنداری «ایزد گشسپ» است (الشاهنامه ، ۲ / ۱۸۰). در متن مسکو نیز یکجا آذر گشسپ ذکر شده است (۳۶۲ / ۸ ح ۲ و ۸۰۰). (لغت شاهنامه، ص ۵).

۱۷۴۰/۱۱۲ ، ۱۸۶۶ و ۱۸۵۳/۱۱۹ ، ح ۲۲ و ۱۸۶۹/۱۲۰ ، ۱۹۶۵/۱۲۶ ،
 ۲۱۹۲/۱۳۷ ، ح ۲۲ و ۲۷۹۹/۱۴ ، ۲۸۴۷/۱۷۷ ، ۲۹۰۰/۱۸۰

ایزد گشسپ izadgošasp

به يك دست بر بود آذر گشسپ
 پرستنده فرخ «ایزد گشسپ»

۸۰۰/۲۶۲/۸

بیت مورد مثال آشفته به نظر می رسد و تصور می شود که جای ایزد گشسپ با آذر
 گشسب عوض شده باشد. ایزد گشسپ از سرداران هرمز است.

ایلا 'ilā

سپاهی به جنگ کهیلا سپرد
 یکی نیز کز بسود «ایلا» ی گرد

۳۰۸/۲۵۴/۵

دلاوری است تورانی که افراسیاب چون به نبرد با کیخسرو شناخت او را به فرماندهی
 بخشی از سپاه خود برگماشت. ایلا که نبیره افراسیاب بود در میدان نبرد با کیخسرو
 روبرو گشت و شاه ایران را نیزه ای زد که کارگر نیفتاد اما کیخسرو پراو چیرگی
 یافت و میان ایلا را باختنجر به دونیم کرد (۵/۲۸۴/۸۱۳).

ح ۲۸۴/۱۰۸۱۰ ، ح ۲۵۴/۵ و ۳۰۸/۴

(۱) ۳۶۲/۸ و ۲۱ و ۲۲ ح

(۲) این نام در **مجمل التواریخ** در زمره نبیرگان افراسیاب ذکر شده است که «چنین و
 ایلا و برزایلا» بودند (مجمل، ص ۹۰) در متن چاپ بروخیم مصراع دوم بیت مورد
 مثال چنین است «یکی نیز بر یورایلا سپرد» ۶۰۵/۱۲۸۸/۱ ح در نسخه ها این نام
 به صورتهای «ایلان»، «ریلا» و «ایلاک» آمده است ۵/۲۸۴/۱ ح در قاموس کتاب
 مقدس به معنی درختان است و نام يك شهر مشهور و چهارتن از بزرگان بنی اسرائیل
 است. (ص ۱۴۲)

(ب)

بابك Bābak^۱

به اصطخر بد، «بابك» از دستاری
که تنین، خروشان بد از شت اوی

۶۲/۱۱۶/۷

دلاور ایرانی که از سوی اردوان فرمانروای اصطخر بود. ساسان چهارمین پسر ساسان دارا به نزد وی آمد و سرشبان وی گشت و شبی بابك در خواب دید که ساسان بر پیل نشسته است و تیغی در دست دارد و مردم او را نمازمی برند و آفرین می گویند و شب دیگر باز به خواب دید که آتش، پرستان سه آتش بزرگ: خراد، آذر گشسپ^۲ و مهر را به نزد ساسان آوردند. بابك دانایان را فراخواند و گزارش خوابهای خویش را از آنان پرسید و ایشان پاسخ آوردند که ساسان یایکی از فرزندانش به پادشاهی خواهند رسید. بابك شادمان شد و ساسان را فرا خواند و نام و نژادش را پرسید و چون دانست که وی از فرزندان بهمن اسفندیار است، او را جامه های گرانبها و ساز و برگ خسروانه بخشید و دختر خود را به همسری وی در آورد^۳ و از این پیوند «اردشیر پاپکان» بزاد (۱۱۹/۷) و اردوان اردشیر را از بابك بخواست و او را گرمی داشت.

بابك، چون اردوان از اردشیر برنجید نامه ای به اردشیر نوشت و او را سرزنش کرد ولی دیری نپاید که

جهان دیده بیدار بابك بمرد
سرای کهن دیگری را سپرد

۲۱۴/۱۲۴/۷

۱) این نام در پهلوی pāpak (نیبرگ ۱۷۰)، pābhagh نام پسر ساسان موبد معبداناهید در استخر است (ایران در زمان ساسانیان، صص ۱۰۶ و ۲۸۵). جلوس بابك مبدأ تاریخی جدید به شمار می رود (۲۰۸ م) (فرهنگ معین، ج ۵، صص ۲۲۴).
۲) در کارنامه اردشیر پاپکان نام این سه آتشگاه: آذر فرنیغ و گشسپ و برزین مهر آمده است (کارنامه اردشیر پاپکان، صص ۷).

۳) کریستن سن می نویسد: «ساسان... بازنی از خانواده بازرنگی که ظاهراً نامش دینگ بود وصلت کرد و پس از ساسان پسرش پاپک جانشین او شد...» (ایران در زمان ساسانیان، صص ۱۰۶) و نامنامه یوستی، صص ۲۴۱ و ۵۵: (bābek). در سنی ملوک الارض: اردشیر پسر بابك است (صص ۱۳) و همچنین است در (اخبار الطوال، صص ۴۵) که در آنجا نسب بابك نیز چنین آمده است: «بابك پسر ساسان کوچک، پسر فافك،

۱۰۰۵ و ۱۰۰۶ و ۱۰۸۱ و ۱۱۱۱ و ۱۱۱۷، ۱۱۷۶ و ۱۱۷۷ و ۱۱۸۵ و ۱۱۸۹، ۱۱۶۳، ۱۱۷۰ و ۱۱۱۱/۱۱۵ ح
 ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۲۰، ۱۳۳ و ۱۴۰ و ۱۴۷ و ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۱۸، ۱۱۱، ۱۱۲ و ۱۱۳
 ۳۶، ۴۳۰، ۲۹، ۱۷ و ۳۲۷ ح، ۱۳۱، ۳۴۱، ۱۲۴، ۱۸ و ۲۱۴ ح، ۱۲۲، ۱۸۱

ورا موبدی بود «بابک» به نام
 هشیوار و دانا دل و شاد کام
 ۱۶۷/۶۲/۸

بابک Bābak

→
 پسر مهریس، پسر ساسان بزرگ، پسر بهمن، پسر اسفندیار، پسر گشتاسپ. بلعمی توضیح بیشتری درباره بابک دارد: «ساسان را پسری آمد اورا بابک نام کرد و این بابک چون از مادر پیامد موی اودراز بود. مادرش گفت: این پسر را کاری نشاید. پس چون بزرگ شد ساسان بمرد و بابک هم به کار پدر ایستاد به مهتری آن روستاها و نگاه داشتن آتشخانه و همه اصطخر، و هر کس اورا بزرگ داشتی. پس بابک با اردشیر پیامد و فارس را ملکی بود نام او جوزهر و این ملک را خصی بود که او پرورده بود نام او بیری و مملکت داراب گرد بدو داده بود... چون اردشیر هفتساله شد بابک اورا به سوی بیری فرستاد... و پس از بیری ملک داراب گرد اورا بود...»
 بلعمی، ص ۸۲). (آفرینش و تاریخ، ص ۱۳۴؛ شاهنامه تعالیمی، صص ۲۲۲-۲۲۳).

(۱) اخبار الطوال «بابک» را پسر نهروان میخواند و عین همین داستان را روایت می کند: «بابک... فرمان داد برای اودر میدان سان، سکویی بنا کنند و به فرشهای گرانبها فروش سازند... پس همه گرد آمدند ولی چون انوشیروان را... ندیده همه را مرخص کرد... سومین روز ندا در داد که ای گروه مردم مبادا کسی از سپاهیان از شرکت در سان سپاه غفلت ورزد حتی اگر صاحب تخت و تاج باشد... انوشیروان با سلاح و آرایش تمام از پیش بابک گذشت ولی دوزهی که میبایستی به پشت بیاویزد، نیاویخته بود... بابک نام او را اعلام نکرد تا انوشیروان به یاد آورد که دوزه را نیاویخته است و آنها را از مغفرت بیاویخت و بار دیگر از مقابل بابک بگذشت. این بار بابک نام او را اعلام کرد و گفت لایقترین افراد سپاه را باید چهار هزار و یک درهم داد...» (اخبار الطوال صص ۷۶ و ۷۷).

گریستن سن از این حکایت که در (طبری، ج ۱، ص ۹۶۳ و بلعمی، ص ۱۷۲) آمده است چنین نتیجه می گیرد که «اصلاحات لشکری خسرو چه تأثیری در اذهمان نموده و چگونه مقررات سخت و تبعیض ناپذیر این شاهنشاه لشکر ایران را محل ترس عموم و حافظ نظم کشور کرده بود.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۹۵).

موبدی در روز گارانوشیروان که دیوان عرض و سپاه به دست وی بود. از کارهای بابک یکی آن است که چون سه روز سپاه را سان دید و انوشیروان را در سپاه نیافت از او خروش برآمد که

ابا ترگ و با جوشن کارزار
به دیوان عرض نام اونگرد
به فر و بزرگی و تخت بلند
سخن با محابا و با شرم نیست

مبادا که از لشکر آن يك سوار
نیاید بدین بارگه نگذرد
هر آن کس که باشد به تاج ارجمند
بداند که بر عرض آزم نیست

۱۸۷/۶۳/۸

و انوشیروان، سلاح پوشید و به میدان آمد و بابک عنان پیچی و نبرد آزمایی شاه را دید و شاه را يك درم بیش از سپاهیان دیگر داد و برای وی اسب «سرجنگجویان» خواست، انوشیروان خندید و او را گرامیتر داشت.

۱۷۵/۶۳ و ۱۷۶ و ۱۸۰ و ۱۸۲ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۸/۶۲، ۱۶۷ و ۱۷۱ و ۲۷ ح

۲۰۸ و ۲۰۳ و ۱۹۷ و ۱۹۷ و ۱۹۶/۶۴

بابکان Bābakān

مراو را کنون مردم نیزویسر
همی خواندش «بابکان» اردشیر
۱۲۲/۱۱۹/۷

منسوب به بابک.

ح ۲۰ و ۱۲۲/۱۱۹/۷، ۱۶۲۶/۱۰۶/۹، ۳/۳۸۳II

بابکان اردشیر Bābakān ardašēr

← بابکان. ← اردشیر بابکان.

بابکی Bābaki

هر آن کس که بد «بابکی» در صطحر
به آگاهی شاه کردند صخر
۷/۱۳۰/۳۲۵

از خاندان بابک. از طرفداران بابک. (منسوب به بابک)

(۱) در طبری «بابک بن البیروان» (ص ۵۶۸). در بلعمی «بابک بن نیروان» (ص ۱۷۲).

بابوی Bābōy^۱

چو بشنید «بابوی» گرد ارمنی
که سالار ناپاک کرد آن منی

۸۶۰/۶۱/۹

دلاوری ایرانی که ارمنی بود و در انجمن بهرام چوبین برای گزینش شاه ایران حضور داشت و بهرام چوبین را شایسته پادشاهی دانست.

بادان Bādān

چو «بادان» پیروز و چون شیرزیل^۲
که باداد بودند و بمازور پیل

۱۷۴۰/۴۲۲/۸

پسر پیروز از سرداران روزگار هرمز انوشیروان. بادان چون از گریختن خسرو پرویز به روم آگاه شد به آذربادگان رفت و به خسرو پرویز پیوست.^۳

ح ۴۲۳/۸، ۱۷۴۰/۴۲۲/۸ و ۲۰۰ ح

(۱) این نام در نسخه‌های شاهنامه به صورت: «بابوی و گردارمنی» و «بانوی» هم آمده است (ج ۹، ص ۶۱، ح ۲۰۱). در ترجمه بنداری آمده است: فوئب بابویة الارمنی وسل سیفه مع آخرین وقالوا: ان بهرام هو الملك المطاع (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۴). ولف او را دلاوری در روزگار خسرو پرویز خوانده است (ص ۱۰۱).
(۲) در بعضی نسخه‌های شاهنامه بادان و پیروز آمده است و بنداری نیز باذان و فیروز آورده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۹۵). «بادان» به معنی پاداش است. (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۳۳).

(۳) در طبری نام عامل کسری در یمن نیز باذان است (نسخه: بادام) (ج ۱، ص ۹۵۸ و ۱۰۱۰) اما در فارسنامه بادان عامل خسرو پرویز است در یمن که پرویز چون نامه پیغمبر اسلام (ص) را دریافت داشت به وی نامه نوشت که به پیغمبر اسلام نامه نویسد که «بازدین خویش رود» و بادان نامه نوشت و چند مرد معروف را به نزدیک پیغمبر فرستاد (فارسنامه، ص ۱۰۶). در اخبار الطوال و آفرینش و تاریخ: بادان از سوی انوشیروان به فرمانروایی یمن گماشته شد بعد از وهرز (اخبار الطوال، ص ۶۸؛ آفرینش و تاریخ، ص ۱۷۱). (در شاهنامه، بادان پیروز نام شهری هم هست. ← بادان پیروز و اردبیل در ج ۳ همین کتاب). بنابراین تواریخ بادان پس از آنکه فرستادگانش از نزد محمد (ص) باز می‌گردند و داستان کشته شدن خسرو پرویز را از زبان وی باز می‌گویند به اسلام می‌گردد. ← این کلمه در زمان فردوسی باذان تلفظ می‌شده است.

باربد Bār-bad^۱

کسی را نند برادرش کار، بد
ز درگاه آگاه شد «باربد»

۲۶۱۱/۲۲۶/۹

در بیست و هشتمین سال پادشاهی خسرو پرویز خنیاگری به نام «باربد» به درگاه شاه ایران آمد و هنرنمایی کرد.^۲ اما «سرکش» خنیاگر دربار خسرو پرویز بدورشك برد و سالار بارشاه را درم و دینار داد تا باربد را به نزد شاه ایران نبرد و او نیز باربد را بآورد. باربد چاره‌ای اندیشید و به باغ شاه رفت و با باغبان دوستی گرفت و چون خسرو پرویز بدان باغ آمد تا دو هفته درشادی بگذراند، باربد جامه‌های سبز پوشید و با بربط ورود خویش بر سر وی بزرگ وانبوه رفت و در آن نهان گشت و چون شاه به بزم نشست و شراب نوشید و شب فرا رسید، باربد:

سرودی به آواز خوش برکشید که اکنون تو خوانیش «داد آفرید»

۲۶۴۴۲۸/۹/۲

بزم نشینان شگفت زده شدند و شاه کسان به جستجوی نغمه سرا فرستاد اما او را نیافتند، پس باربد داستان «پیکار گرد» و «سبزاندرسبز»^۳ را نواخت و بار دیگر شاه

(۱) درغرر این نام «فهلبد» آمده است (ص ۶۹۴) و در اخبارالبلاذ قزوینی «بلهبد» (ص ۱۹۶) و در ترجمه بلعمی از تاریخ طبری «باربد» (ص ۲۲۲). این نام اگرچه در ادب فارسی به صورتهای دیگر چون «باربد»، «فهلبد»، «فهربد»، «پهلبد»، «بلهبد»، «پهلبد»، «بربد» و «بهربد» هم آمده است ولی ممکن است صورت اصلی آن درخط پهلوی «Bahl(a) bahd» باشد که چون در نسخ فارسی غالباً «ب» و «پ» تشخیص داده نمی‌شود این کلمه را «پهلبد» خوانده‌اند. باید دانست که پهلبد درخط پهلوی ممکن نیست باربد خوانده شود پس صحیح همین شکل اخیر است. ←
برهان؛ نامنامه، ص ۶۳؛ بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۲۴۰؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۸۶، ح ۲). استعمال «باربد» به وسیله بلعمی و فردوسی نشان می‌دهد که مردود صورت این نام رواج داشته است اما فردوسی «باربد» را بیشتر پسندیده است. کریستن سن معتقد است که داستان باربد از خدای نامک نیست و از داستانهای عامیانه ساسانی است. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۰۶).

(۲) ثعالبی می‌نویسد که باربد از «مرو» به نزد خسرو پرویز آمد (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۳۵) و استاد عود بود.

(۳) درغرر آمده است که باربد «دستان یزدان آفرید» و «دستان پرتو فرخار» و «سبزاندرسبز» را خواند (صص ۳۳۵ و ۳۳۶). برخی لحنهای باربد را سی یاسی و یک ←

به جستجوی وی فرمان داد ولی او را نیافتند تا آنکه شاه فرمان داد که
 بجوید در باغ تا این کجاست
 دهان و برش پر ز گوهر کنم
 همه باغ و گلشن چپ و دست راست
 براین رود سازانش مهتر کنم
 ۲۶۶۵/۲۲۹/۹

باربد چون این سخن بشنید از نهانگاه بیرون آمد و به نزد شاه رفت و داستان خود را
 بازگفت و شاه وی را شاه رامشگران ساخت و دهانش را پر از در خوشاب کرد.
 سالها بعد باربد چون شنید که خسرو پرویز را بازداشتند از جهرم به طیسفون
 شتافت و به دیدار خسرو آمد و در پیش شاه مویدها سرداد و سوگند خورد که دیگر
 دست به رود نبرد و ساز خویش را بسوزد. پس باربد چهار انگشت خود را برید و:
 چو در خانه شد آتشی بر فروخت
 همه آلت خویش یکسر بسوخت^۱

۲۱۸/۲۸۰/۹

۲۶۲۱ و ۳۶۱۱/۲۲۶/۹ ، ح ۷ و ۳۶۳۴ و ۳۶۳۲ و ۳۶۲۷ و ۳۶۲۶/۲۲۷ ، ح ۲۵

۳۶۷۷ و ۳۶۷۶ و ۳۶۷۲/۲۲۹ ، ۳۷۹۹/۲۳۷ ، ۳۷۵ و ۳۷۴/۲۷۷

چوارچمپ و گرسیوز و «بارمان»

چو کلباد جنگی هژبر دمان

۶۸/۱۰/۲

بارمان Bārmān^۱

از سرداران تورانی که در نخستین رایزنی پشنگ برای نبرد با ایرانیان، در دوران
 پادشاهی نوذر حضور داشت و چون ایرانیان و تورانیان در «دهستان» باهم رو برو شدند

نوشته اند و همچنین سیصد و شصت نغمه به تعداد ایام سال بدون نسبت داده اند. (فرهنگ
 معین، ج ۵، ص ۲۲۸).

*بادافره Bādāfrāh به جای این نام در شاهنامه «به آفرید» آمده است اما طبری
 آن را «بادافره» گفته است که دختر گشتاسپ است. در غرر نیز همانند شاهنامه
 «به آفرید» است (غرر، ص ۲۸۵) و ← به آفرید.

(۱) در غرر ثعالبی آمده است «سرگس بر باربد حسد برد و مخفیانه او را مسموم کرد
 و باربد بمرد و شاهنشاه فوق العاده مغموم شد» (ص ۳۳۹).

(۲) ثعالبی این نام را «بازمان» و در بعضی از نسخهها «بازمان» آورده است (غرر،
 ص ۱۱۵). یوستی معنی بارمان را «شخص محترم و لایق، دارای روح بزرگ» می داند
 (نامنامه، ص ۶۵).

بارمان نخستین کسی بود که از افراسیاب اجازه خواست تا به نبرد پردازد و با آنکه اغریث مخالفت کرد او به میدان رفت و با قباد برادر قارن کاوه که پیر و سالخورده بود نبرد کرد و او را کشت و افراسیاب او را خلعتی شایسته داد. بارمان در دهستان دژدار سپاه افراسیاب بود که چون نیم شبان قارن به قصد رفتن به پارس از دژ بیرون آمد با قارن در آویخت و قارن او را به انتقام کشتن برادرش، بسا نیزه بکشت. و افراسیاب اندوهناک از مرگ بارمان، می گفت:

چو کلباد و چون بارمان دلیر
که بودی شکارش همه نره شیر...

۱۰۰/۶۸/۲

۱۷۹/۱۸۵ و ۱۸۸/۱۶، ۱۵۵/۵ و ۹۰ ح، ۱۴۳/۱۵ و ۱۴۹ و ۱۵۳/۲، ۶۸/۱۰/۲،
۴۸۸/۲۰۸، ۱۰۰/۶۸، ۱۲/۲۷ ح، ۳۰۰/۲۶، ۱۵ و ۲۹۸/۲۵ ح، ۱۷ و ۱۸۱/۳
ح ۸/۲۱۳/۳

بارمان Barmān

به توران چو هومان و چون «بارمان»

دلیر و سپید نهد بیگمان

۱۶۳/۱۸۱/۲

دلاوری تورانی که بادوازده هزار سپاه و باعدیه های فراوان از سوی افراسیاب به نزد سهراب فرستاده شد تا بکوشد که رستم و سهراب یکدیگر را نشناسند و او پیوسته با سهراب بود.

بارمان، در نبرد تورانیان با سپاه سیاوش، پیشرو سپاه افراسیاب بود ولی در نبردی که در کنار جیحون در گرفت از سپاه سیاوش گریخت و چون سرخه پسر افراسیاب کشته شد، بارمان به فرماندهی میمنه سپاه افراسیاب برگزیده شد و در نبردها معمولاً فرماندهی راست سپاه را داشت.

در نبرد یازده رخ، بارمان یکی از دلاوران یازده گانه بود که با «رهام گودرز» جنگید و رهام نیزه ای بر ران وی زد و او را از اسب بر زمین افکند و با نیزه ای دیگر که از پشت بروی زد او را کشت و خون او را بر چهره مالید و او را بر فراک زین بست و با خود به سپاه ایران برد:

سر آویخته، پایها، زیر تنگ

به زین اندر آغخت و بستش چو سنگ

۱۸۹۴/۱۹۵/۵

(۱) ولف او را پسر ویسه و برادر پیران می داند. (ولف، ص ۱۰۵).

۳/۴۴/۶۴۷ و ۶۴۶/۲۵۷/۱۶/ح، ۱۶۷/۱۸۲/۱۶۳/۱۸۱، ۱۶۳/۱۸۰/۲/۱۵۰ و ۷۱/۴۶، ۱۷۸۷/۱۸۲، ۱۱۳۷/۸۱/۳، ۳۲۷/۲۳۰ ؛ ۱۸۰۷/۱۸۹/۵،
 ۱۹۵/۱۹۴/۱۸۸۴ و ۱۱۹/ح، ۱۹۵/۳/ح

ز ترکان یکی بود «بازور» نام

به افسون به هر جای گسترده کام

۳۴۴/۱۲۷/۴

بازور Bāzōr

(۱) این نام در بعضی از نسخه‌های شاهنامه «بازورونام» آمده است که حالت اسمی ندارد ولی با توجه به بیت ۳۴۹ بازور صحیح می‌نماید. دکتر عزام این نام را به اشتباه «بازو» ضبط کرده است (الشاهنامه، ۱/۲۷۱/ح) و (۳/۴۹۲) بروخیم. عبدالقادر این نام را «پازور» ضبط کرده است (لغت‌شهنامه، ص ۴۴؛ فرهنگ و نف، ص ۱۷۶).

چه کرد این چمان «بارۀ بربری»

چه بسایت کردن بدین لاغری

۲۷۱/۱۵۲/۶

بارۀ بربری *Bāre(ye) barbari

اسب اسفندیار در هنگامی که این شاهزاده ایرانی از بند رهانده شد تا به یاری سپاه ایران شتابد.

به بازارگان گفت تا زنده‌ای

چنان دان که شامرد را بنده‌ای

۱۲۹۸/۳۷۹/۷

بازرگان تنگ چشم

بازرگانی در زمان بهرام گور، که بهرام به خانه وی رفت ولی او از فرومایگی، از بهرام بشایستگی پذیرایی نکرد و برای خرید می‌وبادام و پنیر از بهرام درم گرفت و با شاگرد خود که مرغی برای بهرام بریان کرده بود ستیز کرد. بهرام وی را ناگزیر ساخت که شاگرد مهمان نواز خود را در ماه یکصد و بیست درم گنجی بدهد و خود با او چون بندگان رفتار کند (۷/۳۷۷-۳۷۹).

(* فردوسی در جای دیگر او را «بارۀ پهلوی» می‌خواند (۶/۱۵۳/۲۷۶))

جادوگری تورانی بود که در نبرد هماون به دستور پیران برستیغ کوه هماون برآمد و برف و سرما و باددمان بر سپاه ایران فرستاد. آنچه آنکه دست نيزه و روان و تیراندازان ایرانی از کار فروماند و تورانیان به سپاه ایران تاختند و بسیاری از آنان را کشتند. تا آنکه خردمندی ایرانی بازور را به رهام نشان داد و رهام پیاده به قلّه کوه رفت و با بازور در آویخت و يك دست وی را بیفکند. بلافاصله ابرها گسسته شد و خورشید آشکار گشت و رهام با دست بریده بازور به نزد ایرانیان آمد و جادوی او را باز گفت.

باطرون Bātrun^۱

چه قیصر چه آن بیخرد «باطرون»
زدانش روان را گرفته ز بسون
ح ۱۲/۳۰۱/۸

سرداری رومی که سپاهش در نبرد با انوشیروان در حلب شکست خوردند و از شاه ایران زینهار خواستند.

ح ۱۲/۳۰۱، ۴۱۴۸/۲۹۶/۸

بالوی Bālōy

بفرمود گتهم و «بالوی» را
همان اندیدان جهانجوی را
۱۱۳۶/۷۶/۹

از یاران خسرو پرویز است. بالوی هنگامی که خسرو پرویز به سوی روم گریخت با او بود و بالوی از سوی خسرو به همراه تنی چند از سرداران ایرانی به نزد قیصر فرستاده شد و بدو گفت:

→

بازند Bā-zand

یکی آرزو کرد برزین به نام
اگر بود «بازند» با نام و کام
ح ۲۴/۹/۵

این نام تنها در نسخه لنینگراد چاپ مسکو آمده است و به نظر می رسد که لقب یا نام «زریر» باشد.

۱ در نسخه های شاهنامه «باطرن» و «باطروق» آمده است (ح ۱۶/۲۹۶/۸) و «باطرون» (ح ۱۲/۳۰۱/۸).

بدان انجمن تو زبان منی به هر نیک و بد ترجمان منی

۱۱۵۲/۷۷/۹

بالوی از گشودن طلسم قیصر که به شکل زنی گریان ساخته شده بود بازماند و آن را موجودی زنده تصور کرد اما چون قیصر، سپاه به یاری خسرو پرویز فرستاد و دختر خویش را به زنی شاه ایران در آورد زبان به ستایش بالوی گشود:

یکی رازدارست بالوی نیز که نفروشد آزادگان را به چیز

۱۵۲۳/۱۰۰/۹

چون خسرو پرویز به پادشاهی ایران باز گشت فرمانروایی شهر چاچ را به بالوی داد.

۱۱۳۶/۷۶/۹ ، ۱۱۵۰/۷۷ ، ح ۵ و ۱۱۶۳/۷۸ ، ۱۴۰۸/۹۲ ، ۱۴۳۶/۹۴ ،

۱۵۲۳/۱۰۰ ، ح ۱۵/۱۱۸ ، ۲۱۵۱/۱۳۷

و زان پس می کرد بانو گشپ

ابا خواسته همجو آذر گشپ

ح ۲/۲۳۲/۳

بانو گشپ Bānū-gōgasP

بانو گشپ دختر رستم است که در دلاوری و چالاکی کم مانند بود و با آنکه خواستگاران چون نغفور و قیصر و خاقان چین و خویشان کاوس شاه و طوس داشت، رستم، گیو را به همسری او برگزید. در شاهنامه از قول گیو آمده است که

و دیگر بزرگان روی زمین

بزرگان و خویشان کاوس شاه

همه دخت رستم همی خواستند

به دامادیش کس فرستاد طوس

به من داد رستم گزین دخترش

مهن دخت ، بانو گشپ سوار

۲۳/۲۵۹/۳

۱) داستان بانو گشپ در چاپ مسکو در حواشی و ملحقات آمده است. ۲۳۲/۳

ح ۲ و ۲۵۸/۳ و ۲۵۹

۲) «ورستم را از خاله شاه کیقباد، فرامز بزاد و بانو گشپ و زربانو و ایشان سخت

دلاور و مبارز بودند.» (مجموع التواریخ ، ص ۲۵) و نویسنده همان کتاب در جایی

دیگر او را «گشپ بانو» می خواند : «بهن... زال را به خانه باز فرستاد با

دخترانش زربانو و گشپ بانو» (ص ۵۴).

چون گیو کیخسرو را به ایران آورد رستم بانو گشسب را، هدیه‌های فراوان داد و با ۱۲۰ سوار از سیستان به نزد گیو فرستاد و گیو او را به اصفهان فرستاد. و بیژن^۱ از بانو گشسب بزاد (۱۲/۴۹/۵ ح)^۲.

۲۳/۲۵۹ ح ۲/۲۳۲/۳

بتول Batul^۲

چهارم علی بود جفت «بتول»
که او را بخوبی ستاید رسول
۹۵/۱۹/۱

«صفت ویژه حضرت فاطمه زهرا (ع) دختر پیغمبر است.» (لغت نامه دهخدا) «که در فضل و دین و حسب از زنان زمانه خود و زنان امت متفرد بود و همتا نداشت»

۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه، آمده است که چون بیژن به چاه افراسیاب افتاد، گیو به یاری خواستن نزد رستم رفت چه خواهر رستم، زن گیو بود:
که خویشان ایشان بد از دیر باز
همان بیژن از خواهر پیلتن
زن گیو بد خواهر سرفراز
گوی بد سرفراز در انجمن
ح ۱۲/۴۹/۵.

۲) «از این زن شجاع داستان جداگانه‌ای مانده است که به بانو گشسب موسوم و در کتابخانه ملی پاریس مضبوط است. ژول مول این منظومه را در کتابخانه سلطنتی پاریس دیده ... و آن را متعلق به قرن پنجم هجری می‌داند که از شرح چهار واقعه جداگانه تشکیل یافته است... بانو گشسب به جنگ شیران می‌رفت و مبارزان را به یک زخم دونیم می‌کرد و امیران را اسیر و مطاوع فرمان خود می‌ساخت. بر سر این دختر زیبای پهلوان مناقشه سختی میان بزرگان ایران و درباریان کاوس در گرفت و رستم و کاوس برای ختم غائله او را به گیو پسر گودرز که میان ایرانیان از همه دلیرتر بود دادند. اما بانو گشسب پهلوان، نخست با گیو در آویخت و او را به بند افکند تا رستم به سرزنش وی رفت و کارها را به صلاح باز آورد. بانو گشسب منظومه کوچکی است بی مقدمه و متشکل از نهمصد شعر به بحر متقارب» (حماسه سرایی در ایران، صص ۳۰۱ و ۳۰۲).

۳) لغت بتول به معنی «زن دوشیزه که از مردان و رغبت و حاجت خود بریده باشد» آمده است. (ناظم‌الاطباء)

برهان قطع ، ج ۱ ، ص ۲۴۷) .

*Buxārī بخاری

منسوب به بخارا
منوچهری راست :
جزیر در شهنشاه بردر گهی نرفت

بختبر شاه لهراسب ، بخت نصر و
واقع بین اهواز و مملکت روم قرا
بوزاره مهندسی که در روزگار
(فارسنامه ، ص ۱۳۷) .

که فرماندهی سپاه التونیه را داشت با وی پیکار کرد اما برانوش در نبرد گرفتار شد. شاپور برانوش را با خود به هر جای می برد و از او در ساختن شهرها راهنمایی می خواست و سرانجام او را به ساختن پلی بر رود شوشتر و ادار ساخت و با او بر آن نهاد که چون پل را به انجام رساند به روم باز گردد. برانوش نیز پس از سه سال این پل را ساخت و به روم باز گشت. ۱۹۹/۷

۳۷/۱۹۷/۷، ۴۶/۱۹۸، ح ۱۹۷۶ و ۶۸ و ۶۶/۱۹۹

«برانوش» نام و خردمند بود
زبان و روانش پر از بند بود

برانوش Barānūš

۲۷۴/۲۴۵/۷

چون شاپور ذوالاکتاف قیصر روم را گرفتار کرد و در بند کشید و در بینی وی مهار افکند، سپاه به روم برد و با برادر قیصر که «یانس» نام داشت جنگید و لشکر وی را درهم شکست. سپاه روم مردی از خاندان قیصران که «برانوش» نام داشت به قیصری روم برگزیدند.^۲

برانوش که جز آشتی با شاپور چاره ای نداشت نامه ای به شاه ایران فرستاد و از وی خواست تا کین گذشته را از یاد ببرد. شاپور نیز درخواست برانوش را پذیرفت و به وی زینهار داد و برانوش با هدیه های فراوان به همراه بزرگان روم به خدمت شاپور شتافت و شاپور او را گرامی داشت و برانوش نیز پذیرفت که سالی سه بار، هزار هزار دینار رومی به ایران باج دهد و نصیبین را به ایرانیان واگذارد.^۳

(۱) در اخبار الطوال آمده است که «شاپور بریانس خلیفه قیصر روم را اسیر کرد... و او را در ازای آزاد شدنش به احداث پلی بر روی رود شوشتر و ادار کرد... و پس از فراغت از بنیاد آن پل بریانوس را آزاد کرد» (ص ۵۰). ثعالبی، قیصر روم را سازنده پل شوشتر در زمان شاپور ذوالاکتاف می داند (شاهنامه ثعالبی، ص ۲۵۱).
(۲) در طبری و بلعمی نام کسی که با شاپور مذاکره می کند و پیمان آشتی می بندد «یوسانوس» است (تاریخ بلعمی، ص ۱۰۳ و ح ۳ همان ص). در اخبار الطوال نام این مرد «یوبیانوس» است (ص ۵۳) و ابن بلخی این نام را چون طبری و بلعمی آورده است (فارسنامه، ص ۷۱).

(۳) کریستن سن معتقد است که جانشین «والریانوس» قیصر روم که در زمان شاپور

مانده بود و فرستاده شاه را گفت:

که گوهر فزون زین به گنج تو نیست

همان مانده خروار باشد دو بیست

۲۲۱/۳۱۸/۷

و بهرام دارایی او را به لنبک و ارزانیان بخشید و براهام را چهار درهم داد تا سرمایه کند.^۱

ح ۱۴، ۳۱۴/۱۷۴ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۳ و ۱۸۵ و ۳۱۱/۱۲۱، ۷/۳۱۰/۱۱۴ و ۱۲۰ ح

۳۱۸/۲۴۶، ۳۱۷/۲۲۳ و ۲۲۹ و ۲۳۲، ۳۱۶/۲۱۳ ح ۱۵، ۳۱۵/۱۸۹ و

ابراهیم Barāhim^۲

ابانامه بوق و بسا کسوس تفت

به خان «ابراهیم» آزر برفت

۶۲۸/۴۱/۷

پیغمبر معروف

اسکندر از هند به حرم شتافت و در آنجا خان ابراهیم را زیارت کرد. ابراهیم بیت-الحرام را بارنج بسیار ساخته بود.

(۱) خاقانی راست:

بهرام ننگرد به براهام چون نظر

برخان و خوان لنبک سقا برافکنند

(دیوان خاقانی، ص ۱۴۰).

(۲) ابراهیم خلیل، پیغمبری از بنی سام ملقب به خلیل... جداعلای بنی اسرائیل و عرب مستعربه و انبیای یهود در روایات اسلامی او را پسر آزر بت تراش دانسته اند ← آزر) و به ابن تاریخ یا تارح یا ترح معروف است. وی در حدود دوهزار سال پیش از میلاد در قریه اور از توابع کلدیه در مشرق بابل به دنیا آمد و طایفه خویش را به خدای یگانه دعوت کرد و نمرود فرمان داد آتش بزرگ افروخته او را در آن آتش افکندند ولی آتش بر او سرد شد و وی سالم ماند. لوط برادرزاده اوست. ابراهیم سفری به مصر و فلسطین کرد و در صد و بیست سالگی به ختان (ختنه) خویش مأمور گشت و خانه کعبه ساخته اوست. خداوند به ابراهیم فرمان قربانی کردن پسر خود اسماعیل (به روایت مسلمانان غالباً) و یاسحاق (به روایت یهود) را امر فرمود و آنگاه که به اجرای امر خدا می پرداخت به ذبح گوسفندی به جای پسر فرمان داده شد. گویند که وی در صد و هفتاد سالگی در گذشت. «فرهنگ معین، ج ۵، ص ۷۶؛ صص ۱۷۸ و ۱۹۰ اساطیر ایران به نقل از یادگار زریران».

کلمه براهیم به جای ابراهیم در ادب فارسی موارد استعمال فراوان دارد:
 یافت احمد به چهل سال مکانی که نیافت به نود سال براهیم از آن عشر عشیر
 (ناصر خسرو)
 بت شکن همچو براهیم شو، ارمی خواهی که تورا آتش سوزنده گلستان گردد
 (خاقانی)
 زلف براهیم و رخ آتشگرش چشم سماعیل و مژه خنجرش
 (نظامی)
 ۶۲۸/۴۱/۷، ۶۳۹/۴۲، ۴۶/۳۰۶

کجا «برته» بودی نگهدارشان
 به رزم انزرون دست بردارشان

برته (Barte(h)

۱۵۶/۱۷/۴

دلاور ایرانی که از خاندان لواده^۲ بود و در نبرد ایرانیان و تورانیان به سرداری فریبرز کاوس، چون فریبرز گریخت پایداری کرد و به نبرد ادامه داد و در نبرد یازده رخ نیز با کهرم تورانی در آویخت و تیغی بر سر وی کوبید که تا سینه او را به دو نیم کرد و سپس کشته وی را برگرفت و بر پشت زین بست و با خود به سپاه ایران برد. برته هنگامی که کیخسرو با سپاه افراسیاب نبرد می کرد نیز در سپاه ایران بود و می جنگید.

۱) این نام را برهان برون شرطه ضبط کرده است (ج ۱، ص ۲۵۰) وOLF آن را (Barte) آورده است (ص ۱۳۳) و یوستی آن را Barte (ص ۶۵) واصل آن را (Parteh) می داند که از خاندان توانه Tawāneh می باشد (ص ۲۴۴). این نام در عربی فرته (Farteh) شده است و طبری نام او را «فرته بن تقارغان» ضبط کرده است (طبری، ج ۱، ص ۶۱۴). در طبری فرته از سردارانی است که پس از آنکه کیخسرو بر افراسیاب چیرگی یافت او را مورد مهر قرار داد. یوستی صورت اوستایی این نام را به حدس Paretaka می داند.

۲) برهان «برته» را پسر «نوابه» و در نسخه «توابه» می داند و در نسخه های شاهنامه «نواده»، «لوایه»، «نوانه» و «گرازه» ضبط شده است. ۲۳/۱۷/۴ ح و یوستی آن را «توانه» آورده است. (ص ۲۴۴). در راجحة الصدور این نام به صورت «برته» به فتح اول آمده است. (ص ۴۵۳).

برجاسب Borjāsp

بخواند اندریمان و ارجاسپ را
نهاد سپه را و «برجاسپ» را
۴۳۴ ماکان ۱۸۴۹

بنابه ضبط ولف، نام یکی از سرداران تورانی است (ص ۱۳۳).

برزایلا Borzīlā

← برزویلا

برزمهر Borzmehr

بیاورد چون قارن «برزمهر»
دگر داد برزین آژنگ چهر
۱۴۵۱/۲۸۷/۷

نام پدر قارن که از سرداران بهرام گور بود.

برزمهر Borzmehr

یکی، متری نام او «برزمهر»
بدان رفتن راه بکشاد چهر
۱۵۹۷/۳۹۵/۷

سردار ایرانی که نامه نرسی را برای بهرام گور برد.

۱) برهان می نویسد: «به ضم اول برون لهراسب، نام مبارزی است تورانی که با پیران ویسه به جنگ گودرز آمده بود.»

*** برخیا س Barxiyas**

نام پسر اکوان دیو در بیژن نامه:
برایشان یکی دیو بد پادشاه
زرستم شب و روز در کینه بود
که او پوراکوان سرگشته بود
مر آن دیو را نام بد «برخیا س»
شب و روز گفتمی زرستم سخن
که او باب او را همی کشته بود

به بالا دراز و به چهره سیاه
مر او را به دل کینه دیرینه بود
که رستم به گرز گران کشته بود
که رستم از او داشت درد لهراس
کز و تازه جوییدش کین کهن
از آن کین، آن دیو سرگشته بود

بیژن نامه

مجله «آینده»، ش ۴ (تیر ۱۳۶۰) ص ۲۵۷.

به خط «برزمهر» آن رقعہ را دید
 هراسان شد و پرنیان برکشید
 ح ۳۴/۳۲۷/۸

* برزمهر Borzmehr^۱

دبیر انوشیروان که هرمز در اندیشه کشتن وی بود و سرانجام نیز وی را کشت.
 (تلفظ و ضبط این کلمه مورد تردید است.) (۱)

۶۷/۳۱۹/۸، ۱۵۷/۳۲۵، ح ۳۴/۳۲۷

→
 (۱) در تعالیمی همه آنچه را که فردوسی به بهرام آذرمهان نسبت داده است به برزمهر نسبت داده شده است (شاهنامه تعالیمی، ص ۳۰۹).

برز Borz

در شاهنامه این نام نیامده است ولی داستان وی بدون ذکر نام آمده است. برز یکی از دو برادری است که به یاری اردشیر بابکان برخاستند و او را به خانه خود بردند و سپس با اردشیر به دژ هفتواد رفتند و کرم هفتواد را کشتند. در شاهنامه آمده است که چوتنگ اندر آمد (اردشیر) یکی خانه دید بدو بر، دو برنای بیگانه دید فرود آوریدندش از پشت زین بر آن مهتران خواندند آفرین

۶۵۷/۱۴۸/۷

اما نام این دو برادر در کارنامه اردشیر آمده است که یکی «برزک» و دیگری «برز آذر» است که از ده «مانه» یا «مانک» بودند. (کارنامه اردشیر بابکان، ج ۱، فرهوشی، ص ۶۹، زند و هومن یسن، ص ۱۸۹؛ کارنامه اردشیر، ج کسروی، ص ۴۱). صورت پهلوی این نام «burzak» است.

برز آذر Borzādar

نام برادر برز. این نام نیز در شاهنامه نیامده است ولی در کارنامه اردشیر هست. (کارنامه اردشیر بابکان، ج فرهوشی، ص ۶۹) صورت پهلوی این نام borzātūr است.

برز آفرید Borzāfarid

این نام که در شاهنامه نیامده است در طبری نام مادر فرود است. (طبری، ج ۱، ص ۶۰۶). ← جریره.

برزفاری Borzfari

← فربرز.

بورزمهر Borzmehr

به هر کار دستور بد و برزمهر
دبیری جهاندیده و خوبچهر

۲۱۴۵/۱۳۶/۹

دبیری جهاندیده که خسرو پرویز پس از آنکه به پادشاهی نشست اورا دستور خود ساخت.

برزو Borzū

جهاندار دستان و «برزو» به
برفتند با شه جو شیر دزم

ح ۲۰/۸۳/۵

نام پسر سهراب پسر رستم.

۱) معنی برزو را «بلند بالا و تنومند» نوشته اند. (فرهنگ شاهنامه، ص ۶۱). صورت پهلوی این نام Burzoē است. (معین). ۲) به نظر می رسد که این بیت الحاقی باشد. زیرا در ادامه داستان بیژن و منیژه در چاپ مسکو آمده است.

چو از رزم برزو پسر داختم ز گودرز و پسران سخن ساخته

ح ۲۰/۸۴/۵

که داستان برزو در شاهنامه نیامده است (حماسه سرایی در ایران، صص ۲۰۳-۳۱۰)*
* بنا بر آنچه در بعضی از نسخه های شاهنامه آمده است و جزء ملحقات شاهنامه می باشد برزو پسر سهراب و نواده شیروی در شنکان به کشت و رزی سرگرم بود که افراسیاب در چهار صدمین سال پادشاهی خود هنگامی که از رستم شکست خورده بود و باز می گشت برزوی نیرومند را دید و او را فرا خواند و فرمان داد تا بدو آیین رزم آموختند و برزو را با گریزی چهار صدمنی و نیزه خاص و کمان مورد و هزار سپاه به همراهی هومان و بارمان به نبرد با ایرانیان فرستاد. کیخسرو که از آمدن سپاه برزو آگاه شد رستم را فرا خواند و طوس و فریبرز را به نبرد با برزو فرستاد ولی برزو این دو را گرفتار کرد و رستم به نبرد با وی شتافت و نخست طوس و فریبرز را رهانید ولی در نبرد با برزو از او زخمی خورد که بازوی وی را بسختی آسیب رساند و روز دیگر فرامرز را به نبرد با برزو فرستاد و برزو از اسب فرو غلطید و گرفتار شد و زواره و بیژن او را به نزد رستم بردند و رستم با اجازه کیخسرو او را به ارک در سیستان فرستاد تا زندانی شود. مادر برزو به چاره گری فرزند را از ارک رهانید ولی در راه باز گشت با رستم رو برو شدند و در میان آنان جنگ در گرفت ولی سرانجام مادر برزو برای رستم فاش ساخت که برزو پسر سهراب است و برزو با رستم یار گشت و با تورانیان پیکار کرد و کیخسرو منشور غور و هری به برزو داد. شاهنامه چ دبیر سیاقی، ج ۶، صص ۷۷-۲۴۶.

برزویلا Borzuilā^۱

سپاهی به چنگک کهیلا سپرد
یکی نیز بر «برزویلا» سپرد

ح۴/۲۵۴/۵

دلاوری تورانی که در نبرد بزرگ افراسیاب و کیخسرو، در سپاه توران بود و چون
ایلا کشته شد هراسناک از نبرد گاه گریخت.

ح۴/۲۵۴/۵، ح۲۲/۲۸۳، ح۶ و ۸۱۴ و ۸۱۳/۲۸۴

برزوی Borzūy

گر از نام پرسیم «برزوی» نام
چنین خواندم شاه و هم باب و مام

۲۰۷۱/۴۲۲/۷

نام مستعاری که بهرام گور چون به هند رفت بر خود نهاد.

۲۰۷۱/۴۲۲/۷، ۲۳۰۰ و ۲۲۹۹ و ۲۲۹۶ و ۲۲۹۳/۴۳۵، ۲۳۰۸/۴۳۶

برزوی Borzūy

پزشک سراینده «برزوی» بود
به نیرو رسیده سختگوی بود

۲۲۴۲/۲۴۸/۸

برزوی پزشک است که در دربار انوشیروان بنیکی می زیست. روزی برزوی به نزد
انوشیروان آمد و گفت که در دفتر هندوان خوانده است که در کوههای هند گیاهی
است که دانایان از آن دارویی بسازند که مردگان را زنده سازد و خود داوطلب
شد تا به هند رود و راز این گیاه را به جای آورد.

انوشیروان برزو را مال فراوان بخشید و با نامه و هدیه هایی برای «رای هند» به
هندوستان گسیل داشت. رای برزوی را گرامی داشت و دانایان هند را گرد آورد و
برزوی را با آنان به کوههای هند فرستاد و آنان گیاهان خشک و تر را برگزیدند و
بر مردگان پاشیدند اما هیچیک سودمند نیفتاد و برزوی:

بدانست کان کار آن پادشاست
که زنده ست جاوید و فرمانرواست

۲۲۸۰/۲۵۰/۸

برزوی که از شاه و بزرگان شرمنده بود که چرا فریب سخن آن کتاب را خورده است

(۱) این نام در برخی از نسخه های شاهنامه به صورت «برزویلا» نیز آمده است. در
مجموعه التواریخ «برزویلا» است که در زمره نبیرگان افراسیاب است: جهن و ایلا و
برزویلا (ص ۹۰).

از هر کس چاره می‌جست تا شاه ایران را ارمغانی شایسته برد تا او را به نزد پیری
 رهنمون شدند و پیر او را از کتاب کلیده آگاه ساخت که در گنج شاه هند بود.
 برزوی شادمان نزد رای رفت و از وی خواست تا کتاب کلیده را بدو بسپارد. اما
 رای موافقت کرد که برزوی، کلیده را در برابر خود وی بخواند و گنجور شاه نیز او
 را راهنمایی کند. برزوی هر بخشی را که در روز می‌خواند به خاطر می‌سپرد و شب
 هنگام یادداشت و تا بامداد از برمی‌کرد و در نامه‌هایی که نهانی برای انوشیروان
 می‌فرستاد در آن کلیده را می‌نگاشت و می‌فرستاد تا همه کتاب را نوشت و فرستاد و از
 انوشیروان و رای اجازه خواست تا از قنوج به ایران باز گردد.
 برزوی از دانشهایی که به جای شناخت آن گیاه فرا گرفته و برای شاه آورده
 بود سخن گفت و:

بدو گفت شاه ای پسندیده مرد
 کلیده روان مرا تازه کرد

۲۴۳۰/۲۵۲/۸

انوشیروان برزوی را به گنج خود فرستاد تا هر چه می‌خواهد بگیرد اما او تنها
 جامه‌ای شاهانه برگزید و پوشید و به نزد شاه رفت و چون شاه علت را پرسید
 برزوی پاسخ داد که

هر آن کس که او پوشش شاه یافت
 به بخت و به تخت مهی راه یافت

۲۴۳۹/۲۵۲/۸

و از شاه خواست تا بزرجمهر را فرمان دهد که نامه‌ای بنگارد و در آن از رنجهای
 وی سخن گوید.

۳۳۷۴/۲۵۰ ، ۳۳۸۹ و ۲۴۹۰/۲۷ ح ، ۳۳۴۲/۲۴۸ ، ۳۳۴۲/۲۴۷/۸ ح ۱۱ و ۱۲ ح ،
 ۳۴۰۳ و ۳۳۹۲/۲۵۱ ، ۳۴۱۵ و ۳۴۱۰/۲۵۲ ، ۳۴۴۳ و ۳۴۳۸ و ۳۴۲۷/۱۵ ح

(۱) «کلیک و ده‌نگ را برزویه طبیب در زمان خسرو انوشیروان از هند بیاورد و به
 پهلوی (پارسی) ترجمه کرد. آن نسخه پارسی منشأ یک روایت سریانی گردیده است
 که در حدود سال ۵۷۰ میلادی نوشته شده و امروزه موجود است» (نامه قنسر ،
 ص ۱۹) در مقدمه شاهنامه ابومنصور نیز آمده است که «... عبدالله پسر مقفع که
 دبیر او (مأمون) بود گفتش از کسری انوشیروان چیزی مانده است که او هیچ پادشاه
 نمانده است... آنکه برزویه طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام اوزنده
 شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد...» (فردوسی و شاهنامه او ،
 ص ۳۱۵).

۲۵۳، ۳۴۴۹/۲۵۴

برزویه Borzūyeh

← برزوی و ۲۵/۲۵۲/۸ ح

برزویلا Borzvila

← برزویلا

کنسود درسخنهای «برزجمهر»
یکی تازه‌گر برکشایم جهر
ح/۱۱۰/۸

برزجمهر Borzijomehr

← بوزجمهر.

ح/۱۱۰/۸، ح ۱۹۹۴/۱۱۲، ح ۵/۱۹۳، ح ۲۱/۲۵۵، ح ۲/۳۰۳، ح ۳۱/۳۲۵

جو «برزین» و چون قارن رزمین
جو خرا و کنواد لشکر شکن
۴۸۲/۳۹/۲

برزین Borzin

دلاوری است ایرانی که گرفتاران ایرانی که در بند اغریث در ساری بودند از او در جمله
کین خواهان خود نام می بردند. کیقباد پس از پیروزی بر تورانیان برزین را خلعت بخشید
و برزین با کاس به مازندران رفت و دلاوریها کرد و در بزمی که رستم در «نوند» آراسته
بود یکی از پهلوانانی بود که بر آن شدند که به شکار گاه افراسیاب در توران بروند.
ح ۶۷۰/۱۵۷، ۵۴۸/۱۶۲، ۸۱۶/۱۲۰، ۱۷۲/۷۳، ۱۷۲/۷۳، ح ۷ و ۹ ح ۹ و ۴۸۲/۳۹/۲ ح

خردمند پیری و «برزین» به نام
دل او شد از شاه ناشاد کام
۶۳۷/۳۴۱/۷

برزین Borzin

پیری خردمند که در دهی در کنار دریا می زیست و چون بهرام گور به کنار دریا رفت

(۱) این نام را به فتح اول و به ضم اول ضبط کرده اند. در کارنامه اردشیر burzin
است (ص ۶) و به معنی «بالنده» است. و لف آن را به فتح اول ضبط کرده است (ص
۱۳۷) و عبدالقادر به ضم اول (فرهنگ شهنامه، ص ۳۶).

تا به شکارپرندگان پردازد و طغری مرغ شکاری خود را گم کرد، به باغی که برزین و سه دختر زیبای وی در آنجا بودند رفت و برزین شاه را گرامی داشت که

سرو نام برزین برآید به ماه
اگر شاد گردد بدین باغ شاه

۶۴۱/۳۴۲/۷

برزین، مرغ طغری را به شاه نشان داد و بهرام شادمانه با وی به بزم نشست و چون برزین مست شد دختران را گفت:

هلا چامه پیش آورای چامه گوی
نوچنگ آورای دختر ماهروی

۶۶۲/۳۴۳/۷

و دختران برزین به رقص و پایکوبی پرداختند و بهرام هر سه آن دختران را به زنی گرفت.

۶۳۸ و ۶۳۷ و ۳۴۱ / ۷، ۶۵۵ و ۶۵۰ و ۶۴۹ و ۶۴۲ و ۶۴۱ / ۳۴۲، ۶۵۹ / ۳۴۳، ح ۲۷ و

۶۶۷ و ۶۶۰، ۶۸۷ / ۳۴۴، ح ۴ و ۷۰۵ و ۶۹۹ / ۳۴۵، ح ۹ و ۷۰۹ / ۳۴۶، ح ۲۸ / ۳۴۸

جو بهزاد «برزین» رستم نژاد
جو سام یل از تخمه کیفباد

۲/۲۰۹۸/۳ ح بروجم

Borzin برزین

پدر بهزاد ← بهزاد.

ز سیمای «برزینت» برسم سخن
جو پاسخ گزاری دلت نرم کن

۱۴۱/۳۲۴/۸

Borzin برزین

پدر سیمای و بهرام که از بزرگان عهد انوشیروان و هرمز بود.

۱۴۱/۳۲۴/۸، ۱۸۵/۳۲۶، ۲۱۴۷/۱۳۶/۹، ۱۵۳ و ۱۴۸/۳۲۴/۸، ۱۵۹ و ۱۶۱ و ۸ ح

شب نمره نرزد سر از برج ماه
به خراد «برزین» جنین گفت شاه

۵۸۳/۳۴۹/۸

Borzin برزین

پدر خراد از بزرگان درگاه هرمز و خسرو پرویز. ← خراد برزین.

۵۸۳/۳۴۹/۸، ۳۹۴/۳۵۰، ۶۱۴ و ۶۰۸/۳۵۱، ۶۳۴/۳۵۲، ۷۸۵/۳۶۱،
۸۱۷/۳۶۳، ۹۱۰/۳۶۹، ۱۲۰۶/۳۸۷، ۱۲۵۸ و ۱۲۴۳/۳۸۹، ۱۴۴۹/۴۰۲،

۱۴۵۹ و ۱۴۵۸ / ۴۰۳ ، ح ۱۸ و ۱۴۷۹ و ۱۴۷۲ / ۴۰۴ ، ۱۴۸۹ و ۱۴۸۸ / ۴۰۵ ،
 ح ۲ / ۴۰۶ ، ۱۵۱۸ / ۴۰۷ ؛ ح ۱۶ و ۱۵۰ / ۱۹ / ۹ ، ۵۳۷ / ۴۲ ، ۱۰۳۲ / ۷۰ ، ۱۰۳۵ /
 ۷۱ ، ۱۱۳۷ / ۷۶ ، ۱۱۴۵ / ۷۷ ، ۱۱۷۲ و ۱۱۷۰ و ۱۱۶۸ و ۱۱۶۴ / ۷۸ ، ۱۱۹۴ / ۷۹ ،
 ۱۳۵۳ / ۸۸ ، ۱۴۲۳ و ۱۴۲۰ / ۹۳ ، ۱۴۴۳ / ۹۴ ، ۱۴۵۲ / ۹۵ ، ح ۲۵ / ۹۶ ، ح / ۹۷
 ۱۵۲۴ / ۱۰۰ ، ۲۱۱۷ / ۱۳۵ ، ۲۱۵۳ / ۱۳۷ ، ۲۴۷۱ / ۱۵۵ ، ۲۴۸۴ و ۲۴۷۵ / ۱۵۶
 ۲۵۲۴ / ۱۵۹ ، ۲۵۴۹ / ۱۶۰ ، ۲۵۶۳ / ۱۶۱ ، ۲۵۹۲ / ۱۶۲ ، ۲۵۹۷ / ۱۶۳ ، ۲۷۰۰
 و ۲۶۹۷ / ۱۶۸ ، ۲۷۰۸ / ۱۶۹ ، ۳۲۴۴ / ۲۰۲ ، ۳۳۴۸ / ۲۰۸ ، ۲۳ و ۱۹ / ۲۵۵ ، ۵۷
 و ۵۴ / ۲۵۷ ، ۷۸ / ۲۵۹ ، ۳۴۴ / ۲۷۵

نکه کن که شادان «برزین» چه گفت
 بدانکه که بگشاد راز از نهفت
 ۳۳۳۷ / ۲۴۷ / ۸

برزین Borzīn

پدر شادان. ← شادان برزین.

چو گودرز و چون گیو و «برزین» و طوس
 ببندند بر کوهی پیل کوس
 ۲۲۶۴ / ۱۴۸ / ۳

برزین Borzīn^۱

دلاوری ایرانی که در روز گار کوس می زیست و سیاوش از او در زمره انتقام گیرندگان
 خون خود یاد می کرد. فردوسی از او در گروه دلاورانی که در نبرد هماون می جنگیدند
 یاد می کند و او را «برزین نیو» می خواند.

۲۲۶۴ / ۱۴۸ / ۳ ؛ ح ۹ و ۳۲۷ / ۱۳۶ / ۴ .

چو گودرز و چون رستم و گتسم
 چو «برزین» گرشاسپ از تخم جم
 ۲۲ / ۳۰۲ / ۴

برزین Bozīn^۲

دلاوری ایرانی که فرزند گرشاسپ و از خاندان جمشید بود و در درگاه کیخسرو
 ارجمندی داشت.

(۱) در بعضی نسخه های شاهنامه به جای این نام «فرهاد» آمده است (ح / ۱۴۸ / ۳)
 (۲) شاید با برزین مذکور در فوق یکی باشد.

بورزین Borzin^۱

جو استاد «بورزین» ابرمیمنه
گشپ جهسانجوی پینش بنه
ص ۸۶۲ ما نان ۱۸۴۸

نام پدر استاد از سرداران ایرانی روزگار انوشیروان.

بورزین Borzin

کجا جهن «بورزین» بدی نام اوی
رسیده به هر کنوری کام اوی
ص ۲۰۲/۲۰۳

پدر جهن فرمانروای دماوند.

بورزینه Borzine(h)

همه ایزد گشپ ویلان سینه را
بیرسند و خراد «بورزینه» را
ص ۱۹۲/۱۳۹/۸

← بورزین پدر خراد.

برسام Barsām^۲

به «برسام» فرمای تا با سیاه
به یاری شود سوی آن رزمگاه
ص ۲۵۱/۲۲۹/۸

فرزند بیژن^۳ فرمانروای سمرقند که بیژن او را با ده هزار سپاه از چاح به یاری ماعوی
به مرو فرستاد تا گنج یزدگرد سوم را به دست آورد. سیاه برسام سه روز با اسکر
یزدگرد جنگیدند و روز چهارم چیرگی یافتند و یزدگرد گریخت. برسام پس از آن
دوماه در مرو ماند ولی از آنجا که ماعوی از نیمانی که پسه بود برگشت و سز
را شاهنخواند و گنج یزدگرد را به وی نداد، برسام در حوائی سبکند با ماعوی نبرد

(۱) در نسخه های دیگر شاهنامه مصراع اول بیب مورد مثال احواساد بیرونی برده است.

است ۵۳۱/۱۰۳/۶ مول

(۲) یوستی این نام را صورت دیگری از ابرسام می داند (۶۴) که در بعضی موارد
«ابرسام» هم نوشته شده است (نامه تنسر، ص ۲۳۶).

(۳) ← شاهنامه، ج ۲، ص ۲۷۵ و ج همان ص.

کرد و ماهوی را گرفتار ساخت و به نزد پدر خود بیژن برد. فردوسی او را چینی میخواند.

ح ۱۸ و ۴۵۷/۳۴۹/۹، ۴۶۰/۳۵۰، ۷۶۷/۳۷۳، ۷۹۱/۳۷۵، ۸۰۳/۳۷۷،
و ۸۱۳ و ۲ ح ۹ و ۱ ح ۹ برسام چینی: ۸۰۶ و

همان گاوکش نام «برمایه» بود
ز گاو و را برترین پایه بود
۱۱۲/۵۷/۱

برمایه (h) Barmāye

نام گاو است که فریدون را شیر داد. ^۳ چون فریدون از مادر بزاد، گاو برمایه نیز متولد گشت. پوست وی چون طاووس رنگارنگ بود و هر موی او به رنگی بود. خردمندان و ستاره‌شناسان و موبدان چون چنین گاو را دیدند، بر او گرد آمدند و ضحاک نیز در جستجوی این گاو برآمد. و فرانک چون شوهرش آبتین را روزبانان ضحاک بکشتند فریدون را به مرغزاری برد که گاو برمایه در آنجا بود و از نگهبان مرغزار خواست تا کودکش را پناه دهد و پدروار او را پاس دارد و از گاو برمایه بدو شیر دهد. نگهبان گاو نیز فریدون را فرزندوار پرورش دادن گرفت و سه سال از شیر گاو برمایه بدو خوراند تا آنکه ضحاک از جایگاه گاو آگاه شد و بدان مرغزار آمد

(۱) ← داستان اتحاد خاقان با ماهوی در بلغمی، صص ۳۴۲ به بعد.

(۲) در نسخه‌های شاهنامه این نام به صورت «برمایه» نیز ضبط شده است ۱/۵۷/۳ ح
دقیقی این نام را «برمایون» آورده است:

مهرگان آمد جشن ملک افردونا
آن کجا گاو پیروردش برمایونا
و فرالای راست:

ماده گاو ان گلهات هر یک . شاه پرور بود چو برمایون
در بعضی نسخه‌های غرر ثعالبی «برمایون»، «برمانون» است و اسدی «برمایون»
آورده است. (لغت فارس، ص ۳۶۳). از این نام در اوستا سخن نرفته است. حماسه‌سرایی
در ایران، ص ۴۳۵) و وللس آن را به کسر اول ضبط کرده است (فرهنگ وللس،
ج ۱، ص ۲۲۶) و برهان آن را به فتح اول (ج ۱، ص ۲۶۲). عبدالقادر این نام
را به صورت Pažmāye (پژمایه) آورده است. (فرهنگ شهنامه، ص ۵۰) یوستی
نیز آن را Barmāyūn ضبط کرده است (نامنامه، ص ۸۷) و برهان «پژمایون»
هم آورده است (ص ۲۷۴).

(۳) صفادر حماسه‌سرایی آورده است که «میان این گاو برمایه یا گاو برمایون با نام

و گاو برمایه و دیگر چهارپایان آن مرغزار را کشت.

۱۱۲/۹۹/۵۷/۱، ۱۲۴/۵۸، ۱۴۵ و ۱۴۴/۵۹، ۳۲۵/۶۹

→
پدر فریدون در متون پهلوی یعنی پر گاو که به معنی دارنده گاو بسیار است ارتباط بسیار نزدیکی وجود دارد و یا اقلأ وجود کلمه گاو در اسامی نیاکان فریدون، مایه پیدا شدن داستان گاو برمایه در روزگار اسلامی شده است» (ص ۴۳۵). در غرر آمده است که فرانک چون فریدون را بزاد... «گاوی تازه را نیز همراه برد که به گاو برمایون معروف بود و زالی را مأمور حفاظت آنان نمود...» (شاهنامه تعالبی، ص ۱۵)

برموده ← پرموده

برو ← گروی زره

وزان جایگه لشکر اندر کشید

دمان تا به شهر «برهمن» رسید

۱۰۶۰/۶۴/۷

مردمی که به عبادت خداوند سرگرم بودند و از مال و این جهانی چیزی نداشتند. اینان چون از آمدن اسکندر به سرزمین خود آگاه شدند به وی نامه نوشتند که

خرد بیگمان نزد تو کاسته ست

گر این آمدنت از پی خواسته ست

۱۰۶۰/۶۴/۷

زدانش روانها پر از رامشت

بر ما شکیبایی و دانشت

۱۰۶۱/۶۵/۷

اسکندر بی سپاه و با فیلسوفان روم، به نزد آنان رفت و آنان را مردمی دید:

تنان بی بر و جان ز دانش به بر

دوان و برهنه تن و پای و سر

برآسوده از رزم و روز نبرد

ز برگ گیا پوشش، از تخم خورد

برهنه به هر جای گشته گروه

خور و خواب و آرام بردشت و کوه

ز تخم گیا رسته بر کوهسار

همه خوردنیشان بر میوه دار

گیا پوشش و خوردن آذیر بود

ازارش یکی چرم نخچیر بود

۱۰۷۶/۶۵/۷

(* در غرر تعالبی نیز گذر کردن اسکندر از سرزمین برهمنان آمده است (شاهنامه تعالبی، ص ۱۹۶). این کلمه در سنسکریت brahmana به معنی مطلق پیشوایان روحانی و یکی از سه طبقه مردم در آیین برهمنی است (مردینا و ادب فارسی، ص ۴۰۵).

←

بستام Bastām^۱

چنین داد پاسخ که «بستام» نام
گوی پرمزش باشد و شاد کام
۱۱۰۴/۷۴/۹

راهبی در دیر «اورینغ» برای خسرو پرویز پیشگویی کرد که خالوی بستام (گسته‌م)
در اندیشه آزار اوست:

بر آشفته خسرو به بستام گفت
ترا مادت نام گسته‌م کرد
که با من سخن برگشای از نهفت
تو گویی که بستام اندر نبرد

۱۱۰۸/۷۴/۹

۱۱۰۸ و ۱۱۰۷ و ۱۱۰۴/۷۴/۹

→
و اسکندر بی آزاری از سرزمین آنان گذشت.

۱۰۵۳ و ۱۰۵۱/۶۴/۷ ، ۱۰۷۱/۶۵ ، ۱۰۹۴ و ۱۰۹۱/۶۶ ، ۱۱۱۴/۶۷ ،
۸۲۱/۳۲۵

بری دختر سیامک. (طبری ، ج ۱ ، ص ۱۵۴).
بزانش Bazānūš ← برانش.

ع

بیامد به نزد دبیر بزرگ
بدوست کاین پهلوان مترک
۱۲۰۷/۳۸۷/۸

بزرگ دبیر Bozorg dabir

فردوسی این نام را بدین صورت به کار برده و به جای آن آورده است ← (مهران)
ولی صفت دبیر بزرگ را چندبار به کار برده است از آن جمله است هنگامی که بهرام
چوبین با ساوه شاه می‌جنگد و دبیر بزرگ او را اندرزمی دهد که با ساوه شاه ننگد.*
(بلعی نیز این نام را دبیر بزرگ آورده است: «مردی دبیر بود در لشکر بهرام
نام وی بزرگ دبیر و بهرام او را از هر مز خواسته بود بهرام را گفت به جنگ
شتاب مکن بادشمنان، بهرام گفت خاموش باش که مادر از تو تهی نشیناد ترا
دوات و قلم به کار آید، جنگ چه دانی» (بلعی ، به اهتمام مشکور، ص ۱۷۶).

بستر گوش

← گوش بستر؛ شاهنامه ، ج ۲ ، ص ۲۶.

(۱) صورت دیگری است از بسطام و گسته‌م. ← گسته‌م.

جوانمرد را نام «بساد» بود
دلیر و هشیوار و با داد بود
مول ۱۶۵/۱۴۷/۴

بساد Bassād^۱

نام چوپان قیصر روم که گشتاسب را گرامی داشت ولی بدو چوپانی نداد.

شاه غرچگان بود «بسام» شمر
کجا زنده بیل آوریدی به زیر
ح ۱۷/۲۴۵/۵

بسام Bassām

بنا بر نسخه قاهره نام شاه غرچگان است که در سپاه کیخسرو بود.

چو بستود را دید بهرام گرد
عنان باره تیز تک را سپرد
۲۰۰۹/۱۲۸/۹

بستود Bastūd

بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه، نام سرداری ایرانی در سپاه خسرو پرویز بود که به دست بهرام چوبین گرفتار گشت. ← نستود.

پس آزاده «بستور» پسر زریر
به پیش افکند اسب چون زره شمر
۲۶۰/۹۰/۶

بستور Bastūr^۲

پسر زریر است که در نبرد با سپاه ارجاسپ فرماندهی پشت سپاه ایران را داشت و

(۱) این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه صورتهای گوناگون دارد. در چاپ مسکو «نستاد» ← (نستاد در همین کتاب) و در نسخه‌های دیگر «سیاف»، «بستار» و «بستاو» ضبط شده است ۴/۱۸/۶ ح چاپ مسکو؛ ص ۱۴۵۴ بروخیم که «نستار» آمده است و ولف هم صورت «بساد» و هم «نستار» را ضبط کرده است (فرهنگ ولف، صص ۸۰۸ و ۱۴۵). در مول «بساد» است. (۱۶۵/۱۴۷/۴ و ۱۶۶ و ۱۷۱) مول

(۲) نام بستور در بسیاری از نسخه‌های شاهنامه به صورت «نستور» و «نسنوه» و «دستور» آمده است ۱۱/۹۰/۶ ح چاپ مسکو؛ ۳۵۶/۱۵۱۷ بروخیم و ۳۷۲/۱۹۶/۴ مول. بندگان این نام را «نسطور» آورده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۳۱). در نسخه‌های غررغالبی این نام به اشکال «بستور»، «بشتوز»، «یشیوذ» آمده است

←

چون در همین نبرد گرامی پسر جاماسپ کشته شد^۱ بستور به نبرد گاه شتافت و دلاوران
جنگید و بسیاری از دشمنان را کشت و به نزد پدر باز گشت^۲. چون پدرش زریبر کشته
شد پس از آنکه بستور کشته پدر را یافت به نزد گشتاسب رفت و از او خواست تا
کین زریبر بستاند ولی گشتاسب اسب و سلاح خود را به وی داد و بستور به سپاه
دشمن زد و بیدرفش جادو را به نبرد فراخواند. اما کسی یارای نبرد با وی را نداشت
و بستور بسیاری از تورانیان را کشت تا آنکه ارجاسپ از بیدرفش خواست تا با
بستور به نبرد پردازد ولی چون بیدرفش و بستور با هم در آویختند، اسفندیار به
یاری بستور آمد و بیدرفش را کشت^۳ و بستور را به فرماندهی بخشی از سپاه خود
برگزید و نبرد را ادامه داد تا ارجاسپ شکست خورد و گریخت. آنگاه گشتاسب
بستور را فرمان داد تا بیماران ایرانی را به میهن بازگرداند و به پزشکان بسپارد
و چون گشتاسب به بلخ بازگشت بستور را به فرماندهی یازده هزار سپاه گماشت و

→
(غور ص ۲۷۰ و همان ص) و طبری آن را «نسطور بن زرین» نوشته است. (ج ۱، ص ۶۷۷).

در اوستا این نام به صورت Bastavairi آمده است که به معنی «جوشن بسته»
و «بر بسته» است یشتها، ج ۱، ص ۲۸۷؛ ج ۲، ص ۸۷؛ حماسه سرایی در ایران، ص
۵۵۴؛ مزدیسنا و ادب فارسی، ص ۳۵۲.^۴
«این نام در شاهنامه به نستور مبدل شده است و به عقیده من این اشتباه از نساخ
نشأت کرده نه از دقیقی یا نویسندگان شاهنامه ابومنصوری» (حماسه سرایی
در ایران، ص ۵۵۴).

در اوستا از بستور به صورت پهلوانی خردسال و دلاور در یشت سیزدهم نام برده
شده است و از او ستایش گردیده است (یشت سیزدهم، ۲۴/۱۰۳) ولی در منظومه
یادگار زریبر به پهلوی داستان او مفصل ذکر شده است.

(۱) در منظومه یادگار زریبر، بستور پس از کشته شدن پدر به میدان نبرد می رود
تا از بیدرفش کین خواهی کند. بستور هنوز خردسال است و چون کشته پدر را
می بیند کارزاری سخت می کند... (منظومه یادگار زریبر، ص ۲۴).

(۲) در منظومه یادگار زریبر، بستور به نزد «گرامیک کرت» و اسفندیار بازمی گردد
و اسفندیار او را به فرماندهی بخشی از سپاه می گمارد (صص ۲۴ و ۲۵).

(۳) در یادگار زریبر، بستور گیرنده کین زریبر است و بیدرفش را می کشد. (صص ۱۹
و ۲۱).

در پی ارجاسپ به «اتیاش» و «خلخ» فرستاد.
 بستور در کین خواهی گشتاسب از ارجاسپ که لهراسب را کشته بود فرماندهی
 بخشهایی از سپاه ایران را برعهده داشت.

۳۶۰/۹۰/۶، ۴۵۱/۹۶، ۵۲۶/۱۰۱، ۶۵۷/۱۱۰، ۷۰۸، ۷۰۳ و ۶۹۷/
 ۱۱۳، ۷۳۷ و ۷۳۴/۱۱۵، ۷۸۹/۱۱۹، ۸۰۰ و ۷۹۵/۱۲۰، ۱۲۳/۱۴۳،
 ۳۹۴/۱۵۹

چو «بسطام» نخچیرگر بیته دید
 سپه را بر آن سبزه اندر کشید

بسطام Baṣṭām^۱

ح ۱۶/۶۸/۹

بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه خال خسرو پرویز است که در سفر روم باوی بود.
 ← گسته و بستام.

ح ۱۶/۶۸/۹، ح ۲۵ و ح ۱۷/۷۴

«بشوتن» دگر گرد شمشیر زن
 شه نامبردار لشکرشکن
 ح ۳۳/۱۸۱/۴

بشوتن Bašūtan^۲

ز «بستی» و از لشکر زابلی
 ز گردان شمشیر زن، کابلی
 ح ۱۱۲/۳۴۹/۲

بستی Bostī

مردم شهر بست که فرامرز را در نبرد با بهمن یاری می‌دادند.
 (۱) در غرر، طبری، مسعودی، و دیگر متون عربی بسطام است (غرر، ص ۶۷۰؛
 طبری، ج ۱، صص ۹۹۳-۹۹۴؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۱۵).
 (۲) این نام در چاپ مول و بروخیم و برخی نسخه‌های خطی و چاپی دیگر چنین
 است مول ۳۳/۱۸۱/۴ و بروخیم ۱۴۹۶/۵

بغاویر ← مقاتوره

ابا هر یکی مرد شاکرد
 ز مروی و «بغدادی» و باری
 ح ۰۳۶۷۲/۱۵۶/۷

بغدادی Baydādī

از مردم بغداد.

پسر کشتامپ شاه و برادر اسفندیار. ← پشتون.

→

جفانی و جگلی و «بلخی» ردان
بخاری و از غرچگان موبدان
۱۶۰۰/۲۹۵/۷

بلخی Balxī

از مردم بلخ.

هم از پهلوی پارس و کوچ و «بلوچ»
زگیلان جنگی و دشت سروج
۶۱۶/۴۲/۳

بلوچ Balūč

قومی ایرانی که با سیاوش به نبرد با افراسیاب شتافتند.

به راه اندر آگاهی آمد به شاه
که کشت از «بلوچی»، جهانی سیاه
۲۶۹/۷۴/۸

بلوچی *Balūči

مردم بلوچ. چون انوشیروان از هندوستان به ایران باز آمد آگاه شد که بلوچان و
گیلان دست به کشتن و غارت گشوده اند. * انوشیروان آهنگ آنان کرد و:
از یشان فراوان و اندک نماند زن و مرد جنگی و کودک نماند
بیود ایمن از رنج شاه جهان بلوچی نماند آشکار و نهان

۲۹۰/۷۵/۸

انوشیروان چنان بلوچان را کشت که با گله‌ها شبانی نماند ولی چون انوشیروان
فرستادگان خاقان چین را بار داد مرزبانان بلوچی و گیلی در سپاه وی بودند!! (۱۶۸/۶)
بناک Bonāk این نام که در شاهنامه به صورتهای «سبک» و «تباک» آمده است در
کارنامه اردشیر نام مردی است که در رام اردشیر باشش فرزند خود به نزد اردشیر
آمد و او را یاریها داد. معنی این کلمه «ریشه و بن‌دار» است (کارنامه اردشیر،
ص ۴۵، ح ۳). این نام را کسروی و هدایت «بواک» خوانده‌اند. کارنامه اردشیر، ترجمه
کسروی، ص ۲۵ و زند و هومن یسن، ص ۱۸۳).

* در نسخه «بلو و ج بلوچی» (۲/۷۴/۸ ح).

** در غرر ثعالبی سخنی از مزاحمت بلوچان نرفته است.

بلاش Balāš^۱

«بلاش» از برتخت بنشت شاد
که کهتر پسر بود با مهر و ناز
۸۹/۱۱/۸

فرزند کهتر پیروز یزدگرد^۲ که چون پیروز آهنگ نبرد با ترکان کرد او را به نیابت سلطنت برگزید و چون پیروز در نبرد با خوشنواز کشته شد بلاش به جای پدر به پادشاهی نشست. اما سوفزا سردار ایرانی به کین خواهی پیروز برخاست و قباد را که به سال از بلاش مهتر بود و در بند خوشنواز بود رهانید و بلاش را پس از چهار سال پادشاهی برکنار ساخت و تاج و تخت او به قباد داد:

به ایوان خویش اندر آمد بلاش
همی گفت بی رنج تخت این بود
نیارست گفتن که ایدر مباحش
که بی کوشش و درد و نفرین بود
۲۷۳/۲۸/۸

بنداد Bondād^۲

کجا نام او مهر «بنداد» بود
از آن زخم شمیر او شاد بود
۲۶۶/۳۲۰/۷

← مهر بنداد.

۲۷۷ و ۲۶۶ / ۳۲۰ / ۷، ۲۸۰ / ۳۲۱

(۱) این نام در پهلوی *valaxsh* و در ارمنی *valārsh* و در لاتین *vologeses* و در یونانی *Bologhesifora* و در پارسی *valgash* می باشد. (برهان ص ۲۹۵، ج ۶). صورتهای فارسی این کلمه را، «ولاش = ولخشر» نوشته اند (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۲۷۴).

(۲) کریستن سن «ولاش» را برادر پیروز می داند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۱۸) ولی بلعمی (ص ۱۴) و ابن بلخی (ص ۸۳) و مجمل (ص ۷۲ و دینوری ص ۶۴) و حمزه (ص ۳۹) او را فرزند پیروز نوشته اند. کریستن سن می نویسد: ولش ظاهراً مردی نیک نهاد... بود... و پس از چهار سال سلطنت ولش را خلع و کور کردند و کواذ پسر پیروز را بر تخت نشانند» (ص ۳۱۹).

بلاشان Balāšān ← پلاشان.

(۳) یوستی صورت پهلوی این نام را *Windāt* می داند که در پارسی بنداد و «ونداد» شده است. (نامنامه ص ۳۶۹). این کلمه را در فارسی به معنی بنیاد و بنداد

←

بندا گشسپ Bendā gošasP

چنین گفت زان پس به «بندا گشسپ»
که ای تیغ زن شیر تازنده اسپ
ح ۹/۴۱۱/۸ ح ۹

← همدان گشسپ .

بنداوه Bondāveh

سر سندیان بود «بنداوه» نام
سواری سرافراز با نام و کام
ص ۷۱۵ (ترور، ماکان، چاپ ۱۸۴۹)

← بنده . (ولف، ص ۱۵۲).

بنداه Bōndāh

سر سندیان بود «بنداه» نام
سواری سرافراز و برای و کام
۱۶۵۸/۹۷/۷

فرمانروای سنده که چون اسکندر به سنده رفت با سپاه اسکندر پیکار کرد و کشته شد
و گنج و تاج و تخت و پیلان وی به دست اسکندر افتاد.

بندوی Bendōy

گوا کرد ز مهر و خرداد را
فرائین و «بندوی» و بهزاد را
۳۱۴/۴۷/۸

نوشته اند (لغت نامه، ص ۳۰۷، ش ۱۷۳). در مجمل التواریخ آمده است که پدر
ابومسلم خراسانی پیش از اسلام بندا بود است (ص ۳۱۵). ابن فقیه در البلدان
از بندا هر رمز فرمانروای طبرستان یاد می کند (ترجمه البلدان، ص ۱۴۹). این
نام در نسخه های شاهنامه به صورت «بیدا» هم آمده است ۳/۳۲۰/۷ ح در
ترجمه بنداری نیامده است.

۱) این نام که در نسخه های مختلف شاهنامه به صورتهای «بیدا گشسپ»، «همدان
گشسپ» و «کندا گشسپ» آمده است (ح ۴/۴۱۱/۸) در ترجمه بنداری «بندا گشسپ»
است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۹۳).
۲) در نسخه «بندام» ۵/۹۷/۷ ح. در ترجمه بنداری «بنداه» است (الشاهنامه، ج ۲،
ص ۲۶).

یکی از پنج تن بزرگانی که انوشیروان هنگامی که با قباد پیمان می بست که اگر مزدک در مباحثه با موبدان فروماند وی را بدو بسپارد براین پیمان گواه بودند.

بندوی Bendōy^۱

جوستهم و «بندوی» را کردند
به زندان فرستاد ناسودمند
۱۷۶۱/۴۲۴/۸

خال خسرو پرویز که هر مز چون خسرو پرویز به آذربادگان گریخت او را در بند کشید، بندوی پس از چندی از زندان گریخت و با گستههم در تیسفون شورش برانگیخت و با سپاه به کاخ هرمزشتافت و کاخ شاه ایران را به آتش کشید و شاه را از تخت فرود آورد و کور ساخت.

بندوی در انجمنی که خسرو پرویز برای شبیخون زدن به بهرام چوبین کرده بود حاضر بود و چون خسرو پرویز به روم گریخت، بندوی و برادرش گستههم به تدبیر کار هرمز پرداختند و به بهانه ای از خسرو جدا شدند و به تیسفون باز گشتند و هرمز را بازه کمان خفه کردند و به نزد خسرو باز گشتند و چون به دیری رسیدند و در آنجا برآسودند، ناگهان سپاه بهرام سیاوشان فرا رسیدند و خسرو از بندوی چاره خواست:

بدو گفت بندوی کای شهریار
ولیکن فدا کرده باشم روان
ترا چاره سازم بدین روزگار
به پیش جهانجوی شاه جوان

۷۰۲/۵۱/۹

(۱) یوستی و کریستن سن این نام را در اصل vindōē می دانند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۲۴؛ windōē نامنامه، ص ۳۷) یوستی صورت ارمنی این نام را wndoy می نویسد که در فارسی Bindōl شده است و برخی معنی این نام را «سرمایه یافته و صاحب کالا» می دانند (از تقریرات پروفیسور گرشیه و بیج) کریستن سن از قول تئوفیلاکتوس (کتاب ۴، بند ۳، فقره ۵) می نویسد که نام پدر بندوی و گستههم، Aspabedēs است که در واقع همان کلمه Aspahapet است که در قدیم به صورت Spādhapati (اسپاذبتی) رواج داشته است و به بهلوی سپاهبد Spāhbadh می شود (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۲۴). طبری این نام را «بندی» ضبط کرده است (طبری، ج ۱، صص ۹۳۳-۱۰۰۰) و اخبار الطوال «بندویه» (صص ۹۸ به بعد). در اخبار الطوال نام پدر بندوی «شاپور پسر خربنداد ازدودمان بهمن پسر سفندیار» آمده است (ص ۱۱۱).

پس بندوی تاج و گوشواره و کمر و جامه خسرو را از وی گرفت و پوشید و از خسرو و یارانش خواست تا بر نشینند و بگریزند و خود در دیر بماند و در دیر را بست و بالباس شاهانه بر فراز دیر برآمد و سپاه را که گرد اگر دیر بودند بنگریست و بهرام سیاوشان و سپاهش اندیشیدند که این خسرو پرویز است که سپاه را می نگرند. آنگاه بندوی از فراز دیر به زیر آمد و جامه های خویش را پوشید و بر بام دیر رفت و بهرام سیاوشان را آوا داد که شاه او را پیغام داده است که «من با پنج تن از یارانم در این دیر هستیم سپیده دم خود را تسلیم خواهیم کرد.» و چون شب بگذشت و سپیده دم شد باردیگر بندوی بر بام رفت و بهرام را گفت که خسرو همه شب بیدار بوده است و به پرستش بزدان سرگرم و اکنون هوا گرم است، اجازه ده تا امروز نیز بیاساید و فردا رو به راه نهد و بهرام نیز ناگزیر این پیشنهاد را پذیرفت.

پگاه روز بعد بندوی بر بام برآمد و بهرام را گفت که برای رهانیدن جان خسرو او را فریفته است تا خسرو نیک دور شود و به روم رسد و بندوی خود از بهرام زینهار خواست و بهرام او را به نزد بهرام چوبین برد و بهرام چوبین نیز بندوی را در بند کشید و زندانبانی او را به بهرام سیاوشان سپرد.

بندوی هفتاد روز در زندان بهرام بود (۸۹۴/۶۳/۹) و باردیگر بهرام را فریفت و با سوگند و وعده یار خود ساخت و بهرام را به کشتن بهرام چوبین برانگیخت. اما بهرام سیاوشان چون بند از پای بندوی برگرفت و خود به میدان چوگان رفت تا بهرام را بکشد خود کشته شد (← بهرام سیاوشان) و بندوی نیز گریخت و به اردبیل رفت و در نزد موسیل ارمنی بماند تا خسرو پرویز با سپاهی که از رومیان گرفته بود به ایران آمد و به نبرد با بهرام شتافت. بندوی در همین نبرد یکی از چهارده تن سوارانی بود که به یاری خسرو برخاستند و چون خسرو پرویز برتری خود را بر بهرام نشان داد و بسیاری از سپاه بهرام کشته آمدند بندوی به میان سپاه خسرو و بهرام رفت و منادیگری را فرمان داد تا از قول خسرو به سپاه بهرام زینهار دهد و همین کار موجب شد تا بسیاری از سپاه بهرام رو به گریز نهادند و با بهرام جز تنی چند نماندند.

چون نیاطوس در خوان خسرو پرویز زبان به شکایت گشود که چرا صلیب و باژوبرسم در کنار هم است بندوی نیاطوس را سیلی زد و خسرو بر بندوی خشم گرفت اما پیشنهاد نیاطوس را که از وی می خواست تا بندوی را بدو تسلیم کند نپذیرفت و سرانجام مریم

۱۶۲۰/۱۰۵، ح ۱۷ و ۱۶۹۷/۱۱۰، ۱۸۳۰/۱۱۷، ح ۱۵/۱۱۸، ۱۸۷۰/۱۲۰،
 و ۱۹۳۹ و ۱۹۳۱/۱۲۴، ح ۱۲ و ۲۰۷۹ و ۲۰۷۵/۱۳۲، ح ۲۰ و ۲۰۹۸ و ۲۰۹۶
 ۲۰۸۷/۱۳۳، ح ۲۳ و ۲۱۱۲ و ۲۱۰۵/۱۳۴، ۲۱۴۳/۱۳۶، ۲۸۶۹/۱۷۸، ح ۱۳/
 ۱۷۹، ح ۱۴ و ۲۹۰۱ و ۲۸۹۹/۱۸۰، ح ۳/۱۸۱، ۳۱۴۱/۱۹۶، ۱۳۹/۲۶۲، ۱۴۲
 /۲۶۳، ۵۷۲/۳۵۸،

بواک ← سبک.

فرانمایه «بوالفضل» دستور او
 که اندر سخن بود گنجور او
 مول ۲۵۵۶/۲۲۸/۶

بوالفضل Bolfazi^۱

بلعمی اول.

وزیر نصر^۲ که کلیه و دمنه را از تازی به پارسی برگرداند.^۳

کنی شاه «بوالقاسم» آن پادشا
 چنینست بما پاک و نا پارسا
 مول ۱۵۵۲/۲۴۵/۴

بوالقاسم Bolqāsem^۲

← ابوالقاسم. کنیه سلطان محمود غزنوی است.^۴

(۱) در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است که «امیر سعید نصر بن احمد (جلوس
 ۳۰۱ مرگ ۵۳۳۰). این سخن بشنید. خوش آمدش. دستور خویش خواجه بلعمی
 را بر آن داشت تا (کلیله را) از زبان تازی به زبان پارسی گردانید... ورودگی را
 فرمود تا به نظم آورد و کلیله اندر زبان خرد و بزرگ افتاد.» (هزاره فردوسی،
 ص ۱۳۵).

(۲) «ابوالفضل محمد بن عبدالله وفات ۵۳۳۰ ق/ ۹۴۰ م) پدر ابوعلی محمد بلعمی
 ثانی است که از سال ۲۷۹ وزیر اسماعیل بن احمد سامانی و پسرش احمد و پسر
 احمد، نصر بوده و در ۳۲۶ از وزارت برکنار شده، او پدر ابوعلی محمد بلعمی است.»
 (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۲۷۶؛ فردوسی و شاهنامه او، ص ۳۱۵؛ محیط زندگی
 و احوال و اشعار رودکی، صص ۳۲۵-۳۴۸ و ۴۲۷).

(۳) این نام در چاپ مسکونیا آمده است. (ولف، ص ۱۵۴).

(۴) این نام بدین صورت در شاهنامه چاپ مسکو نیست. (ولف، ص ۱۵۴).

بوالمظفر 'Bolmuzaffar

سپه‌دار چون «بوالمظفر» بود
سر لشکر از ماه برتر بود
۱۲/۱۱۳/۷

کنیه سپه‌دار سلطان محمود، نصر بن ناصرالدین سبکتکین که برادر محمود غزنوی بود. نصر. نصرسپهسالار اردوی خراسان بود از جانب سلطان محمود. نصر در جوانی و پیش از مرگ برادرش محمود (۵۴۲۱) درگذشت.

بوبرک Būbakr

که خورشید بعد از رسولان مه
نتابد بر کس ز «بوبرک» به
۹۱/۱۸/۱

ابوبکر. خلیفه اول.^۳

۸۸/۳۱۸/۹؛ ۹۱/۱۸/۱؛ ۲۰۰۹ ح

بودلف Bū, Dolaf

درین نامه از نامداران شهر
علی دیلم و «بودلف» راست بهر
ح ۱۲/۲۸۱/۹

از نامداران طوس که فردوسی را یاری می‌داد.^۴

(۱) فرخی را در قصیده داغگاه ذکر ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین سبکتکین چنین است:

سپه‌دار خراسان ابوالمظفر نصر
امیر عالم عادل برادر سلطان
(دیوان فرخی، ج دبیرسیاقی، ص ۲۹۸)

و منوچهری از او با عنوان «نصر» یاد کرده است:
اندر عجم نبود به مردی کسی چون نصر
بگذشتش از سهیل سر برج کاخ و قصر

(دیوان منوچهری، ج دبیرسیاقی، ص ۲۱۱)
(۲) ابوبکر بن ابی فحافه از قدمای صحابه رسول (ص) و پدر عایشه زوجه پیغمبر و نخستین خلیفه اسلام و اولین از خلفای راشدین که در سال (۱۳ هـ ق / ۶۳۴ م) در مدینه درگذشت. (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۹۲).

(۳) فردوسی گاهی نیز این نام را بدون قصد اشاره به خلیفه اول به‌کار می‌برد:
چو با تخت منبر برابر کنند
همه نام بوبرک و عمر کنند

۸۸/۳۱۸/۹
(۴) نظامی عروضی درباره بودلف می‌نویسد: «نساخ او علی دیلم بود و راوی ابودلف» (چهارمقاله، ص ۷۶).

بوراب Būrāb

بکی نامور بود «بوراب» نام
بسنده آهنگری شاد کام

۱۸۲/۱۹/۶

آهنگری در پایتخت قیصرروم که برای اسبان قیصر نعل می ساخت و نزد قیصر پایگاهی داشت. بوراب را سی و پنج شاگرد و یار بود. چون گشتاسپ به روم رفت و از همه جا درماند، به دکان بوراب می رفت و به کار او و شاگردانش می نگریست تا آنکه بوراب او را به کار در نزد خود فرا خواند. اما چون گشتاسپ پتکی بر سندان کوبید از نیروی او هم پتک و هم سندان شکسته شد و بوراب گشتاسپ را از کارگاه خود براند.

۱۹۳ و ۱۸۹ و ۱۸۲/۱۹/۶

بوران دخت. ← پوران دخت.

بفرمود تا «بور کشواد» را
کجا داشتی روز فریاد را

۴۵۷/۳۵/۵

بور کشواد Būr(e)kašvād

اسبی که گیو بر آن برنشست و به جستجوی بیژن شتافت.

۴

کنون در سخنها «بوزرجمهر»
بکی تازه تر بر گشاییم چیر

ح ۲۰/۱۰۹/۸

بوزرجمهر Būzarjmehr

(۱) این نام در نسخه های مختلف شاهنامه به صورتهای: «بورا» و «توراب» است (۶/۱۹/۶ ح) اما در ترجمه بنداری هم، بوراب است. (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۱۱). یوستی احتمال می دهد که این نام در یونانی «پورپوس Pyropus» باشد. نامنامه، ص ۷۳).

* بوران Būrān ← پوران

بوران بنابه ضبط یوستی (صص ۷۳ و ۷۴) از bōr به معنی سرخ و گلگون است که در نامهای سهراب و سرخاب (دارنده آب و رنگ سرخ) هم دیده می شود و نام دختر خسرو پرویز است که چندماه در ایران سلطنت کرد و فردوسی نام او را پوران آورده است. (۲) این نام در پهلوی vuzurgmīhr است در فارسی به صورت بزرگ مهر آمده، که بزرجمهر معرب آن است. صورتهای دیگر این نام «بوزرجمهر» و «ابوزرجمهر» ←

انوشیروان خوابی دید که خوابگزاران دربار از گزارش آن درماندند (۱۱۰/۸) و شاه، کسان به هرسو فرستاد تا دانایان را گرد آورند و رازخواب وی را دریابند و آزاد سرونامی به مرورفت و در آنجا در مکتب موبدی، به کودکی به نام بوزرجمهر برخورد که چون آزاد سرو گزارش خواب شاه را از موبد پرسید و او درماند، این کودک از استاد خود اجازه خواست تا به نزد شاه رود و خواب او را گزارش کند. پس با آزاد سرو رهسپار درگاه شاه شد و در میان راه در زیر درختی بختی ماری به بالین وی آمد، چادر از روی وی برکشید و سر تا پای او را بویید و بی آنکه بدو آزاری رساند بر درخت شد، آزاد سرو این را نشان پیشرفت بوزرجمهر دانست.

بوزرجمهر خواب شاه را چنین گزارش کرد که مردی در جامه زنان در شبستان شاهی است و چون گفتار وی درست در آمد در نزد انوشیروان پایکامی بلند یافت. آنگاه انوشیروان او را با دانایان در مجلسی به گفتگو نشانید و بوزرجمهر چنان بنیکی سخن گفت که انوشیروان نساء او را بر جامه دانایان برتری داد و در هفت مجلس بوزرجمهر را با هفتادتن به گفت و شنید برانگیخت و دانش بوزرجمهر همگان را به شگفتی آورد و بدره‌های بیشمار دره از آن بوزرجمهر ساخت.

چون شاه هند شطرنج را به ابران فرستاد بوزرجمهر پس از یک روز و یک شب اندیشه، راز بازی آن را به جای آورد و نزد او در برابر شطرنج بساخت و خود به هندوستان برد و هندیان هفت روز زمان خواستند اما پس از هشت روز اندیشه راز آن را دریافتند و به نزد وی آمدند و او راز نزد را برای ایشان باز گفت و رای عند باز یکساله را با او برای انوشیروان فرستاد و تاجی زرین و هدیه‌های فراوان به خود وی داد. آنگاه انوشیروان بوزرجمهر را به نوشتن کلیه و دمنه فرمان داد تا آنکه روزی انوشیروان در مرغزاری خفته بوده برنده‌ای گوهری را در بازوی وی بود برگرفت و پیرید و انوشیروان بیدار شد و بوزرجمهر را در شکمت زدایی لب می‌گزید دید و اندیشید که بوزرجمهر او را در خواب خورش کرده است. پس فرمان

→
مسلماً غلط فاحش و عامیانه است ولی بوزرجمهر که در تاریخ بهمن نیز آمده است صحیح و منطقی است زیرا «در خط امروزی فارسی هیچ اسمی ندارد که ضمه را به نحو اشباع با او هم بنویسند یا بدون اشباع بی و او مثل امید و او بید، خورسند و خورسند» (برهان، ح ۲۷۳). این نام در بعضی نسخه‌ها بوزرجمهر آمده است (۱۱۰/۸/۲۰ ح).

داد تا بوزرجمهر را به زندان افکندند و چون بوزرجمهر حال خویش را بهتر از حال شاه می گفت انوشیروان زندان او را سخت ترمی ساخت تا آنکه او را در تنوری تنگ و پر از میخ و پیکان در بند کشیدند و او روز و شب خفتن را نمی توانست. در همین زندان بود که انوشیروان باز حال وی را پرسید و باز پاسخ شنید که از حال پادشاه بهتر است زیرا من با این دشواری آسانتر خواهم توانست از زندگی بگذرم تا شاه و انوشیروان فرمان داد تا او را به زندانی آسوده تر فرستند.

روزگاری برین برآمد. بوزرجمهر پیرو نایبنا گشت و در همین هنگام فرستاده ای از روم با درجی در بسته به درگاه انوشیروان آمد که دانایان از گشودن این راز که در درون آن چیست درماندند. انوشیروان اسب شاهی را برای بوزرجمهر فرستاد و او را به درگاه فرا خواند و از وی پوزشها خواست و او را در کنار خود نشاند و بوزرجمهر از آنچه در درون درج بود براستی سخن گفت و انوشیروان دهان او را بر از در ساخت و در این هنگام بود که بوزرجمهر از داستان پرنده ای که گوهر بازو بند شاه را برده بود سخن گفت. پس از این نیز بوزرجمهر در دستگاه انوشیروان گرامی بود. یکبار چون انوشیروان از پرداخت هزینه سپاه درماند، او را راهنمایی کرد که از مردم وام بخواهد (۲۹۷/۸) و بار دیگر آزمایش فرزند و جانشین انوشیروان، هرمز را بر عهده گرفت.^۲

۵

(۱) بنابه عقیده کریستن سن: «وزرگمهر بنابه روایت نویسندگان ایران و عرب وزیر دانای خسرو اول بوده و قصه هایی که به این شخص نسبت داده اند و گویا به تقلید افسانه باستانی (احیقر Ahīqar) نوشته شده، در قرون وسطی اسلامی محل توجه عام بوده است به احتمال قوی این شخص مشهور و مرموز که نام او را ملحق به قصه ورود شطرنج به ایران کرده اند همان برزویه طبیب است.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۷۶).

بنابر کتاب، ماتیکان شطرنج بزرگ مهر بازی را که خود اختراع کرده و نیواردشیر Nev Ardasher نام نهاده بود به رای هند عرضه داشت بنابه نظر صحیح هر- تسفلد در Arch. Milt. aus Iran. 28 نام نیواردشیر نشان می دهد که اختراع بازی نرد در ابتدا به دوران اردشیر اول نسبت داده شده است. (کارنامه شاهان، ص ۳۱ و ح ۱). همچنین ← یکی از منابع پهلوی شاهنامه (مجموعه مقالات ماهیار نوابی، ص ۲۷۶).

(۲) بنا به قول مسعودی در مروج الذهب «پرویز بزرگمهر را گشت» مروج الذهب، (ص ۳۷۱).

ح ۲۵/ ۱۱۲، ۱۰۹۹۷ و ۹۹۴/ ۱۰۵۱ و ۱۰۵۸ و ۲۷ ح ۱۱۰/ ۱، ۱۰۹/ ۸ ح ۲۰/ ۱۱۳، ۱۱۱۱ و ۱۱۱۵، ۱۱۷/ ۱۱، ح ۱۴ و ۱۱۶، ۱۰۶۱ و ۱۰۷۲/ ۱۱۵، ۱۰۵۴/ ۱۱۳، ۱۱۹/ ۱۴ ح ۱۲۷/ ۱۲۷، ۱۲۲۷/ ۱۲۶، ۲۵/ ۱۲۱، ۱۱۳۷ و ۱۱۳۵/ ۱۲۰، ۲۶/ ۱۱۹، ۱۳۷/ ۱۳۷، ۱۳۹۸/ ۱۳۵، ۱۳۶۹/ ۱۳۲، ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹/ ۱۳۱، ۲۸/ ۱۳۰، ۱۴۶/ ۱۴۳، ۱۵۵۴/ ۱۴۲، ۱۴۹۶/ ۱۴۲، ۱۶/ ۱۳۸، ۱۴۱۷ و ۱۴۱۸/ ۱۴۲، ح ۱۴ و ۱۴۶، ۲۶۶۹/ ۲۰۶، ۲۶۲۶/ ۲۰۵، ۸/ ۲۰۴، ۲۶۰۲/ ۱۹۹، ۸/ ۱۹۳، ۲۳۹۵ و ۲۳۵ ح ۱۴/ ۲۱۱، ۳/ ۲۱۰، ۲۷۰۴ و ۲۷۰۹/ ۲۰۹، ۲۶۷۶ و ۲۶۸۶/ ۲۰۸، ۲۸۰۵ و ۲۸۰۸/ ۲۱۵، ۲۷۸۸/ ۲۱۴، ۲۷۶۹ و ۲۷۷۳/ ۲۱۳، ۱۶ و ۲۷۵۰ ح ۲۸ و ۳۴۸۷، ۲۵۵/ ۲۱۳ و ۳۴۶۹/ ۲۵۴، ۳۴۴۸/ ۲۵۳، ۳۴۴۳/ ۲۱۶، ۲۸۰۱ و ۳۵۵۳ و ۳۵۲۷/ ۲۵۹، ۳۵۱۷/ ۲۵۸، ۳۴۹۴ و ۳۵۰۳/ ۲۵۶، ۳۴۷۴/ ۲۶۲، ۳۵۸۴ و ۳۵۸۵ و ۳۵۹۰ و ۳۵۹۴/ ۲۶۱، ۳۵۷۲/ ۲۶۰، ۳۵۴۶/ ۲۹۷، ۲۱۸۸/ ۲۹۲، ۴۱۶۴ و ۴۱۶۰/ ۲۹۲، ۳/ ۲۶۵، ۳۶۴۸/ ۲۶۳، ۳۶۰۵/ ۲۶۱، ۲۹۸/ ۳۰۶، ۴۳۱۹/ ۳۰۵، ۴۳۱۰/ ۳۰۴، ۴۲۹۸/ ۳۰۳، ۲/ ۲۹۸، ۴۱۹۶/ ۲۹۹

بوسپاس Būsepās^۱

مرا کوه گوش است نام ای دلیر
بدنه «بوسپاس» است «ردی جوشیر»
۲۱۵/۲۱۶/۴

هومان پهلوان تورانی چون ناشناسانه در هماون به دیدار رستم شتافت نام خود را «کوه گوش» و نام پدرش را «بوسپاس» گفت.

به آفرید Behāfarid^۲

دگر دختر شاه «به آفرید»
که باد هوا هرگز او را ندید
۱۰۶/۱۴۲/۶

(۱) یوستی حدس می زند که این نام در اصل «یوسپاس (Joasaph) yūsipās باشد» (نامنامه، ص ۷۴) و (Zotenberg. Journ.a VIII, 7, 102).
(۲) این نام در طبری «باذافره» و «فاذافره» است (طبری، ج ۱، ص ۶۷۸) و برهان آنرا «به آفرین» هم ضبط کرده است. (برهان، ج ۱، ص ۳۲۳).
در فقرة ۳۱ در واسپ پشت نام این دختر (WARIDHKANA) آمده

دختر گشتاسپ، شاه ایران که به همراه خواهرش همای در حمله کهرم به بلخ اسیر شد و یاره و تاجش را بر گرفتند و او را با خواوی به روپین دژ بردند. اسفندیار با آنکه از بی مهری همای و به آفرید با جاها اسب سخن می گفت ولی چون داستان اسیر شدن آنان را شنید به روپین دژ رفت و به آفرید و همای را رها نید و با خود به بلخ برد.

به آفرید پس از مرگ اسفندیار زنده و سوکوار بود.

۱۵۸۸/۳۱۶ ، ۶۴۲/۲۰۲ ، ۲۳۰/۱۵۰ و ۲۳۵ ، ۱۰۶/۱۴۲/۶ و ۱ ح

چو طوس و چو تور و زو کشواد و گیو

چو خراد و گر گین و «بهرام» نیو

ح ۹/۷۸/۲

بهرام Bahram

→

است و بدین ترتیب در زبان فارسی این نام تغییر شکل عجیب یافته و به صورتهای به آفرین ، به آفرید، باذ فرد و فاذا فره در آمده است، (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۹۹). یوستی این کلمه را در اوستایی wanuhi afariti می داند. (نامنامه، صص ۶۶ و ۳۴۸) معنی لغوی این نام در فارسی «نیکو آفریده» است.

۴

۱) بهرام در اوستا Vərəθragna و در پهلوی varhā و Vahrām و Vahram آمده است «نیبرگ ۲۳۳» و به معنی پیروزمند است که اصلاً مرکب است از دو جزء Vərəθra اوستایی و Vritra سنسکریت به معنی ابری که باران را در خود محبوس می دارد و آریاییان آن را بزرگترین دشمن خود محسوب می داشتند، جزء دوم ghan اوستایی و han سنسکریت از مصدر Jan ایرانی باستان و gan اوستا ، به معنی زدن و کشتن. «ورثرغنه» اوستایی vritrahan سنسکریت لغتاً به معنی ورترا کش و قاتل دشمن است. این نام بزرگترین و محترم ترین لقبی است که به خدایانی که به ورتره حمله می کردند مخصوصاً Indra داده می شد. (مزدیسنا، ص ۳۵؛ برهان، ص ۳۲۴، ح ۲) و (یادداشتهای پنج گانه، ص ۲۵۴). «بهرام یکی از مهمترین ایزدان زردشتی است و یشت چهاردهم از آن اوست او مسلح ترین ایزد است... که بر دیوان چیره می گردد و به شکل گاو نری با شاخهای زرین، به شکل اسب سپیدی با گوشهای زرین و گرازی و جوانی زیبا و به شکل مرغ وارغنه و دیگر موجودات درمی آید. به هنگام نبرد، نخستین سپاهی

←

از فرزندان گودرز کشواد است که در دربار کاوس شاه بود. بهرام در بزمی که رستم در نوند آراست یکی از ده تن دلاوران آن مجلس بود و سهراب چون آهنک ایران داشت بر آن بود تا بهرام و دیگر بزرگان ایرانی را نابود سازد. (۱۷۹/۲) و چون سیاوش به نبرد با افراسیاب شتافت بهرام با وی بود و سیاوش را از پناه بردن به نزد افراسیاب باز می داشت و او را به پوزش خواهی از کاوس برمی انگیزخت. اما پس از آنکه سیاوش را اندیشه بر رفتن به توران قرار گرفت سپاه خود را به بهرام سپرد تا به طوس بسپارد.

هنگامی که کیخسرو و سپاهی به طوس داد تا به نبرد با تورانیان رود بهرام در سپاه طوس بود و درفش او «غرم نشان» بود. او به نزد فرود سیاوش رفت و نشان خانوادگی سیاوش را دید و به یاری فرود برخاست و فرود گریزی از پیروزه که دسته ای زرین داشت به یادگار به بهرام داد. اما بهرام نتوانست راهی برای آشتی دادن طوس و فرود بیابد و چون فرود کشته شد بهرام به سرزنش طوس و سپاه ایران پرداخت.

در «گروگرد» بهرام «کیبوده» دلاور تورانی را اسیر ساخت و کشت و سرش را به لشکر ایران برد و برخاک افکند و چون تورانیان «ریونیز» فرزند کاوس را کشتند و بر آن شدند تا تاج وی را بر بایند بهرام این ننگ را بر نتابید و تاج را از تورانیان بستند. اما در ادامه همین نبرد چون سپاه ایران بسختی شکست خوردند و بهرام مردانه جنگید و به سپاه خود باز آمد دریافت که تازیانه خود را که بر آن نامش نوشته شده بود گم کرده است. بهرام که افتادن این تازیانه را به دست بران موجب ننگ خویش می دانست بر آن شد تا به میان سپاه دشمن رود و تازیانه خود را بیابد هر چه گودرز و گیو و ایرانیان دیگر او را از رفتن بازداشتند بهرام نپذیرفت:

چنین گفت با کیو بهرام گورد
ده این ننگ را خرد توان شمرد
شما را ز رنگت و نکارست گفت
مرا آنکه شد نام با ننگ جفت

→

که او را بر خواند پیروزی را به دست می آورد... بهرام در ادبیات بهدوی، با ستاره مریخ برابر شده است (بند هشن، ص ۵۰، س ۴) و آتش بهرام به نام اوست. «اساطیر ایران، ص ۶۸».

گرایدون که تازانه باز آورم و گرسر زکوشش به گاز آورم

۱۴۵۶/۱۰۲/۴

پس بهرام بر اسب خویش برنشست و به رزمگاه شتافت، بر کشتگان گریست و مجروحی را که سه روز بود در میدان افتاده بود پرستاری کرد، پیراهن خود را درید و زخمهای مجروح را بست و پیاده، به جستجوی تازیانه خود پرداخت و سرانجام آن را یافت اما در همین هنگام اسب وی بوی مادیان شنید و خروش بر آورد و به سوی مادیان شتافت و بهرام را رها کرد و بهرام بسیار کوشید تا اسب را دریافت و بر آن برنشست و در حالیکه تیغی در دست داشت به سوی سپاه ایران بازگشت اما از شدت تنگدلی تیغ بر پی اسب خویش زد و ناگزیر شد تا اسب را رها کند و پیاده به سوی سپاه ایران بازگردد اما تورانیان آگاه شدند و به سوی وی شتافتند بهرام، تورانیان را شکست داد و تورانیان به سوی پیران بازگشتند در همین هنگام بهرام از هرسو تیرگرد آورد و پیران پسر خود روین را با گروهی برای نبرد با وی فرستاد. اما بهرام، روین را خسته کرد و این بار پیران به نبرد با وی شتافت اما چون با بهرام نان و نمک خورده بود با وی از در دوستی در آمد و او را اندرز داد که دست از نبرد بردارد اما بهرام نپذیرفت و تژاو فرمان داد تا بهرام را به تیروگرز و ژوبین بستند. بهرام نیز دست به تیرکمان برد و چون تیرهایش به پایان رسید، به نیزه دست برد. اما نیزه او نیز قلم گشت و بهرام به گرز و تیغ دست یازید و بسیاری را کشت. اما تژاو از پشت سر به بهرام حمله برد و تیغی بر کتف وی زد و بهرام را بر زمین غلطاند:

جدا شد ز تن دست خنجرگذار فرو ماند از رزم و برکشت کار

۱۵۴۸/۱۰۸/۴

اما تژاو را دل بر بهرام بسوخت و او را نکشت و به سپاه خود بازگشت. بامداد روز دیگر گیو و بیژن به جستجوی بهرام پرداختند و او را پیدا کردند و بهرام از گیو خواست تا کین او را از تژاو بخواهد و از بزرگواری پیران با برادران سخن گفت. گیو در کمین تژاو نشست و او را اسیر ساخت و پیاده به نزد بهرام آورد بهرام از گیو خواست تا او را نکشد و ببخشد:

سرپر گنااهش روان داد من بمان تا کند در جهان یاد من

۱۵۹۷/۱۱۱/۴

اما گوی که مرگ برادر را نزدیک می‌دید، ریش تژاو را بگرفت و او را سر برید و بهرام نیز در گذشت و گوی او را بر اسب تژاو نشاند و برای وی دخمه‌ای چون ایوانی بلند ساخت و به آیین شاهان به خاک سپرد:

بر آیین شاهانش بر تخت عاج
سردخمه کردند سرخ و کبود
بخوابید و آویخت بر سرش تاج
تسو گفتی که بهرام هرگز نبود

۱۶۱۰/۱۱۲/۴

ح ۹/۷۸/۳، ح ۱۱/۱۰۹، ح ۱۱/۱۳۰، ح ۱/۱۴۵، ۴۶۸/۱۵۷، ۵۴۸/۱۶۲،
ح ۲۳/۲۱۸، ۵۴۴/۲۱۲، ح ۱۱/۲۰۱، ۳۱۰/۱۹۳ و ۲۰۰، ح ۷/۱۷۹،
۷/۲۵۱؛

۱۱۸۷/۷۷ و ۱۲۰۰، ۱۰۵۷/۶۸ و ۱۰۶۱، ۱۰۲۱/۶۶، ۶۲۰/۴۲/۳،
۲۶۳۲/۱۷۲، ح ۸/۱۷۰، ۲۳۰۹/۱۵۰، ۱۷۹۳/۱۱۶، ۱۴۶۱/۹۵،
ح ۷/۴۲، ۵۳۰/۴۲، ۴۸۱/۳۹ و ح ۶۱/۱۲/۳ بهرام شیر و ح ۱۱
۶۰۱/۴۶، ۵۷۷/۴۶ و ۵۸۰ و ۵۸۱، ۵۶۵/۴۵ و ۵۶۷ و ۵۷۰ و ۵۷۲ و ۵۷۴
۸۹۵/۶۵، ۶۵۲/۵۰، ۶۳۶/۴۹، ۶۴۱ و ۶۴۴ و ۶۴۷، ۶۲۱/۴۸، ۴۷
و ۱۰۴۱ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۷ و ۱۰۵۰، ۱۰۰۳/۷۲، ۹۰۹/۶۶ و ۹۱۳ و ح ۱۱
و ۱۴۵۴، ۱۴۳۶/۱۰۱ و ۱۴۳۹، ۱۴۱۴/۹۹ و ح ۲۷، ۱۰۴۰/۷۵ و
ح ۳۲ و ۱۴۷۹/۱۰۴ و ۱۴۸۹، ۱۴۶۲/۱۰۳، ۱۴۶۶ و ۱۴۶۹، ۱۴۴۵/۱۰۲
۱۵۳۰/۱۰۷، ۱۵۳۵ و ۱۵۱۸/۱۰۶، ۱۴۹۳/۱۰۵، ۱۴۹۸ و ۱۴۹۹ و ۱۵۰۳
۱۵۵۷/۱۰۹ و ۱۵۶۶ و ۱۵۶۸ و ح ۶ و ح ۹ و ۱۵۴۲/۱۰۸، ۱۵۴۶ و ۱۵۵۵
۱۵۸۲/۱۱۰ و ۱۵۸۴ و ۱۵۸۶ و ۱۵۸۷؛
ح ۷/۲۸/۹؛ ۳۰۹۳/۴۱۷/۵ و ح ۲۵

چنین گفت « بهرام » نیکو سخن
که با مردمان آشنایی مکن

۱۰۵۳/۲۴۹/۲

بهرام Bahrām

فردوسی از قول بهرام نیکو سخن در داستان سهراب، سخن از بیوفایی جهان

می‌گوید. *

* بهرام Bahrām یکی از برادران پیران ویسه در طبری: جماعة من اخوتة

• -

ز نخم زرسپ آنکه بودند نیز
چو «بهرام» شیراوزن وریونیز

بهرام Bahrām^۱

۸۰۱/۵۸/۶

دلاوری از خاندان زرسپ که در سپاه زریر به روم رفت تا گشتاسپ را به ایران باز آورد و زریر چون به مرز حلب رسید سپاه خود را به وی سپرد و خود در جامه فرستادگان به نزد قیصر شتافت و چون گشتاسپ بر تخت پادشاهی ایران نشست، بهرام او را به شاهی ستود.

۸۰۵ و ۸۰۱/۵۸/۶، ح ۲۲ و ۸۵۱/۶۱

چو بنشت «بهرام» ز اشکانیان
بیخشد گنجی به ارزانیان
۶۰/۱۱۶/۷

بهرام Bahrām

شاه اشکانی که او را اردوان بزرگ می خواندند و بابک در اصطخر از سوی او فرمانروایی می کرد. ← اردوان بزرگ.

بگترد فرش اندر ایوان خویش
بفرمود کامدش «بهرام» پیش
۲۴/۲۰۳/۷

بهرام Bahrām

شاه ایران، پسر اورمزد شاپور^۱ که پس از پدر به پادشاهی نشست اما دیری نپایید و پس از سه سال و سه ماه و سه روز پادشاهی در گذشت و بهرام پسرش به جای وی نشست.

→
(پیران) مثل خمان و اوستهن و جلاباد و سیامق و «بهرام» و فرشخاد و فرخلاد و من ولده مثل روین (طبری، ج ۱، صص ۶۱۰ و ۶۱۱) به جای این نام در شاهنامه «بارمان» آمده است. (طبری، ج ۱، همان ص، ح i).

۱) بنداری او را از خاندان گودرزمی داند (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۲۱) و در بعضی نسخه های شاهنامه «بهرام شاپور» آمده است (۱۹/۶۱/۶ ح).

۲) «این بهرام بن هرمز مردی بود با کفایت و تدبیر و مردمان به ملکی وی شاد شدند و مانی زندیق به ایام شاپور بیرون آمده بود و خلقی را به زندقه خواند ...

←

۳۴/۲۰۳/۷، ۹۵ و ۹۰/۲۰۶، ۱/۲۰۷، ۲۶/۲۰۸، ح ۲۵ و ۳۵/۲۰۹،
۱/۲۱۰، ح ۱۹ و ۲۳/۲۲۰

یکی پور بودش دلارام بود
ورا نام «بهرام» بهرام بود

بهرام Bahrām

۲۶/۲۰۸/۷

بهرام دوم که پس از درگذشت بهرام اورمزد به پادشاهی نشست. بهرام بهرام
چهل روز در سوک پدر بود و تاج شاهی بر سر نهاد و آنگاه موبد موبدان يك
هفته او را پند داد تا او را به نشستن به جای پدر خشنود کرد. بهرام پادشاهی
دادگر بود و پس از نوزده سال پادشاهی بمرد و بهرام بهرامیان به جای وی

→

بهرام او را بگرفت و بکشت و پوست او را پرکاه کرد و بر در شهرستان (در طبری :
علی باب من ابواب مدینه جندی سابور بدعی باب المانی) بیاویخت... « (بلعمی ،
صص ۹۸-۹۹) «صورت او با پیراهن سرخ و شلواری سرخ و تاج آسمانگون نگاشته اند.
اندر دست راست نیزه و اندر چپ شمشیر بدان فزو چفسیده» (مجمل ، ص ۳۳).
حمزه ظهور و کشتن مانی را در زمان وی می داند. (سنی ملوک الارض ، ص ۳۵) و
همچنین ثعالبی (شاهنامه ثعالبی، ص ۲۳۹). فردوسی ظهور مانی را در دوران شاپور
ذوالاکتاف آورده است. اما مروج الذهب و فارسنامه نیز بهرام را کشنده مانی
می دانند. ← مانی.

کریستن سن معتقد است که بهرام اول پسر شاپور و برادر اورمزد بود که از
(۲۷۳-۲۷۶ م) پادشاهی کرد (ایران در زمان ساسانیان ، ص ۲۵۲).

۱) در غرر ثعالبی آمده است که «این بهرام را به علت لبر و شرور بهرام متکبر
گویند. در خشونت و بیرحمی زبردست و از باده جوانی و قدرت سرمست بود از
شدت نخوت و قوی به کسی نمی گذاشت و با وضع و شریف رفتاری زننده داشت و
تنبیهش منحصر به سربریدن بود و بس. خواص از دستش در عذاب و عوام از جورش
در اضطراب بودند و یکی بعد از دیگری شکایت او را نزد موبد برده چاره جویی
کردند... موبد (گفت) اگر به نصایح من گوش دهید... من او را اصلاح (می کنم).
همه تعهد کردند... موبد گفت فردا صبح همه در خانه های خود مانده نزد او نروید...
بهرام بر تخت نشست و هیچیک از غلامان... و خدام را ندید. بس متوحش گشت...
سر به جیب تنکر فرو برد... موبد پدیدار شد و گفت شاهها تو نخست تابع خداوند
و بعد تابع خلق خدایی تا وقتی که آنان اطاعت امرت می کنند پادشاهی... بهرام...»

نشست ۱

۲۶/۲۰۸/۷ ، ح ۲۵ و ۳۵/۲۰۹ ، ۶ و ۱/۲۱۰ ، ۲۹/۲۱۲ ، ۱/۲۱۳

چو بنشت « بهرام » بهرامیان

بیت از بی داد و بخش میان

۱/۲۱۳/۷

بهرام Bahrām

بهرام سوم پسر بهرام پسر بهرام پسر هر مزد که پس از پدر به پادشاهی نشست و

→

وعده داد که عادات زشت خود را ترک کند... و من بعد نیز بدون شور با او به هیچ امری اقدام ننمود...» (شاهنامه، تعالیمی، صص ۲۳۹ و ۲۴۰). حمزه مدت پادشاهی او را ۲۳ سال نوشته است. (سنی ملوک الارض، ص ۱۷). فردوسی از این نام بهرام با عنوان «بهرام تیز» نیز یاد کرده است (۳۷۵/۵).

۱) در مجمل آمده است که «صورت او نگاشته با پیراهنی و شی سرخ و شلوار سبز و تاج آسمانگون (میان) دوشرفه زرین بر سر بر نشسته و کمانی بر زه کرده اندر دست راست گرفته و سه چوبه تیر اندر چپ گرفته» (مجمول، ص ۳۴) و در همین کتاب می خوانیم که «اندر شکارگاه از آشفتن باد چون سراپرده بر سرش افتاد بمرد.» (همان کتاب، ص ۶۵).

کریستن سن معتقد است که «بهرام دوم» از (۲۷۶-۲۹۳ م) پادشاهی کرد. در زمان او مجدداً نبرد بین ایرانیان و رومیان در گرفت و کاروس قیصر روم تا تیسفون پیش آمد اما در اثر مرگ ناگهانی او رومیان عقب نشستند و در سال ۲۸۳ معاهده‌ای منعقد شد که به موجب آن ارمنستان و بین‌النهرین به تصرف رومیان درآمد و واگذاری این دو ایالت از طرف بهرام بی‌علت نبود زیرا در این وقت خبر طغیان در مشرق ایران شنیده می‌شد... از بهرام دوم نقوشی باقی است... در نقش رستم کتیبه‌ای از وی به جای مانده است و در کوه شاپور هم نقش دارد. (ایران در زمان ساسانیان، صص ۲۵۳-۲۵۷). مقدسی او را به لقب «بهرام خودستای» خوانده است. (آفرینش و تاریخ، ج ۳، ص ۱۳۷).

او را «کرمان شاه» خواندند^۱ اما او پس از چهارماه^۲ پادشاهی بمرد و فرزندش «نرسی» به جای وی نشست.^۳

، ۱۱۲/۲۲۵ ، ۱۷/۲۱۵ و ۲ ح ، ۱۰۹۱/۲۱۳ و ۱۳ و ۲۸ ح ، ۲۹/۲۱۲/۷
ح ۲/۲۳۳

بهرام Bahrām^۴

خردمند و شایسته «بهرام» شاه
همی داشت سوگ پدر چند شاه

۱/۲۶۲/۷

پس از پدرش شاپور به پادشاهی رسید و چهارده سال بزرگی پادشاهی کرد و پس از یک بیماری طولانی در جوانی بمرد و چون او را پنج دختر بود و پسری نداشت پادشاهی را به برادر کهنتر خود یزدگرد (بزهکار) واگذار کرد.

ح ۲ و ۱/۲۶۲/۷ ، ۵۷۶/۲۹۶

۱) در سنی ملوک الارض (ص ۳۵) و مجمل التواریخ (ص ۳۴) لقب این پادشاه «سکان شاه» است زیرا بنا به قول مجمل التواریخ و القصص «سکان نام سیستان است و در آن تاریخ هر پادشاهی آن کس را که ولیعهد خواستی کرد از پسران، پادشاهی لقب دادندی چون به پادشاهی رسیدی شاهنشاه گفتندی.» (مجمل التواریخ ، ص ۳۴). در مجمل التواریخ، کرمان شاه لقب بهرام شاپور است که پدر یزدگرد بزهکار می باشد. (همان کتاب، ص ۳۵) و همچنین در سنی ملوک الارض، (ص ۳۷) و فارسنامه (ص ۳۷) و اخبار الطوال . (ص ۵۴) و بدین ترتیب فردوسی لقب ایرا با لقب بهرام چهارم اشتباه کرده است. کریستن سن در باره لقب سکان شاه می نویسد «بهرام سوم در این وقت لقب سکان شاه (پادشاه سکاها) یافت زیرا چنانکه شرتسفلد می گوید عادت ولیعهد ایران را به حکومت مهمترین ایالت یا ایالتی که بعد از سایرین تسخیر شده بود نصب می نمودند» (ص ۲۵۴) کریستن سن می نویسد که بهرام به وسیله عم پدر خود نرسی که طغیان کرده بود شکست خورد و از پادشاهی برکنار شد. احتمال دارد که بهرام سوم پس از سال ۲۹۳ میلادی در بعضی قسمت های شمال ایران پادشاه باقی ماند.
(ایران در زمان ساسانیان ، ص ۲۵۶).

۲) در باره مدت پادشاهی بهرام اختلاف است. بعضی می نویسند که در پارس ۱۰ سال و در روایت بهرام موبد چهار سال پادشاه بود. کریستن سن نیز آن را هفت سال شاهنامه آورده است و فارسنامه سیزده سال و نیم (ص ۶۶).

۳) حمزه نرسی را برادر بهرام می داند (سنی ملوک الارض ، ص ۱۴).

بهرام Bahram

همانکه پدر کرد « بهرام » نام

از آن كودك خرد شد شادكام

۲۳/۲۶۶/۷

بهرام گور. در هرمزد روز هفتمین سال پادشاهی یزدگرد بزهکار، اورا پسری آمد که نامش را بهرام نهادند و ستاره‌شناسان پیش‌بینی کردند که او شاهی دلیر و پارسا و توانا خواهد شد. اما دانایان و دستور یزدگرد از آن بیمناک بودند که این پسر خوی پدر گیرد و بدکاری پیشه کند پس به نزد یزدگرد رفتند و از او خواستند تا فرزند را به خردمندان سپارد. یزدگرد کسان به‌هند و چین و روم و تازیان فرستاد و

→
 (۴) در تاریخ بلعمی آمده است که او را «کرمان شاه» می‌خواندند. (ص ۱۰۸). در اخبار الطوال آمده است که وی والی کرمان بود و پس از کشته شدن پدر به پایتخت رفت و چون سیزده سال از شهریاری او گذشت روزی به شکار رفت تیری به او پرتاب شد و او را از پای درآورد و چون مرگ خود را نزدیک دید برادرزاده خود یزدگرد را به شاهی برگزید. (اخبار الطوال، ص ۵۴). این بهرام پسر شاپور بود که بنا بر قول مجمل التواریخ «مردی درشت بوده است و هیچ در قصه مردم ننگرید هرگز و چون بمرد نامه‌ها که از نواحیها آمده بودند در پادشاهی او همچنان به مهر نهاده بود و هیچ باک نیامدش از آن. به شکارگاه در، از سپاه و از خاصگان جدا افتاد. ناگهان از این فرومایه مردمان لشکر یکی زد بر شکم او و کشته شد به دارالملک مدائن...» (مجمل التواریخ، ص ۶۸). کریستن سن می‌نویسد که بهرام از ۳۸۸ تا ۳۹۹ میلادی پادشاهی کرد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۷۸). در سنی نیز به قصه فوق‌الذکر اشاره شده است. (ص ۳۷). در کیفیت کشته شدن بهرام چهارم نیز بلعمی می‌نویسد: «سپاه بروی بشوریدند و همه گردآمدند و او را در میان گرفتند پس تیری بر او زدند و کشته شد و کس ندانست که آن تیر که زد» (تاریخ بلعمی، ص ۱۰۹).

(۱) «یزدگرد ائیم را هر چند فرزند آمدی بمردی. چون اورا بهرام آمد... تدبیر کرد که اورا از عجم به شهری دیگر باید فرستادن... پس اتفاق افتاد که او را به زمین عرب باید فرستادن... ملک عرب بخواند از حیره و نعمان اورا برگرفت و به جای خویش رفت.» (بلعمی، ص ۱۱۰ و ۱۱۱). نظیر همین داستان را در غرر ثعالبی می‌خوانیم اما یزدگرد فرزند را به منذر بن نعمان می‌سپارد که او نیز پادشاه حیره است (شاهنامه ثعالبی، ص ۲۵۷). در هفت پیکر نظامی، بهرام را برای هوای خوب یمن به آنجا می‌فرستند (هفت پیکر، کتابهای جیبی ص ۱۸).

خردمندان آن سرزمینها را به پارس آورد و همگی آمادگی خود را برای پرورش بهرام، اعلام داشتند و یزدگرد پس از اندیشه فراوان فرزند را به منذر تازی سپرد و او بهرام را به یمن برد و چهار زن نیک نژاد تازی و ایرانی چهار سال به بهرام شیر دادند. چون بهرام به هفت سالگی رسید او را به فرهنگیان سپرد^۲ و دبیری و شکار و چوگان و تیرآموخت و هنرها نمود. ^۳ در هیجده سالگی در دانش به هنر بیمانند بود و از منذر اسبی خواست تا بر نشیند. اما هر اسبی در زیر پای وی ناتوان می گشت تا سرانجام اشقری و کمیتی برگزید و سپس از منذر خواست تا کنیزانی برای وی برگزیند و منذر چهل کنیز را بدو نمود و او دو تن را که یکی چنگزن و دیگری بس زیبا بود برگزید و پیوسته با آنان بود تا روزی در شکارگاه با آزاده ^۴ یکی از آن دو به شکار رفت و در آنجا گوش و دست و پای آهویی را بهم دوخت و بر پیشانی آهوی ماده ای با تیر دوشاخ ساخت و با تیر از سر آهویی نر، شاخها برگرفت و آزاده را در زیر پای اسب بسپرد و روری دیگر شیری که گوری را شکار کرده بود کشت^۵ و

(۱) «منذر سه دایه یکی از عجم بگزید و با خویشتن ببرد و چون به حیره برد، زن دیگری با شیر بگزید از بزرگان عرب...» (بلعمی، ص ۱۱۱) «منذر برای شیر دادن نوزاد سه بانوی صحیح المزاج، دو عرب و یک ایرانی انتخاب کرد...» (شاهنامه تعالی، هدایت، ص ۲۵۷).

(۲) در تاریخهای مختلف آمده است که منذر برای بهرام دو کاخ ساخت، «خورنق» و «سدیر» اما این امر در شاهنامه نیامده است (غور، ص ۲۵۷؛ شاهنامه تعالی؛ بلعمی، ص ۱۱۱؛ هفت پیکر نظامی، کتابهای جیبی، ص ۲۰).

(۳) در بنداری چهار موبد (۷/۲۷۰/۲۶ ح).

(۴) در غور «آزادوار» آمده است و همین داستان را ذکر کرده است. منتها در آنجا بر شتر سوار می شوند و بهرام از درخواستهای آزاده خسته می شود و او را زیر پای شتر پایمال می سازد.

(۵) این داستان در بلعمی و غور هم آمده است (شاهنامه تعالی، ص ۲۵۹؛ بلعمی ص ۱۱۵). در بلعمی آمده است که «بهرام تیر بگشاد و بر پشت شیر زد و از شکم شیر بیرون آمد و در پشت گور در نشست و از پشت گور در زمین محکم شد تا نیمه و یک ساعت همی لرزید و شیر و گور هردو بیفتادند و بمردند... و از آن روز تا امروز بهرام را بهرام گور خوانند» (بلعمی، ص ۱۱۵) «و به علت همین حادثه است که می گویند بهرام، به بهرام گور مشهور شده». (تعالی، ص ۲۵۹) نظامی: مرده گور بود در نخجیر / مرده را کی بود ز گور گزیر (هفت پیکر، کتابهای جیبی، ص ۲۳).

چون با نعمان و منذر به شکار گاهی رفت، با چهار تیرچهار شتر مرغ را افکند که تیرها، در یک جای پر آن مرغان فرود آمده بودند^۱ و منذر فرمان داد تا این هنرمندیهای بهرام را نقاشان بر حریر بنگارند و برای یزدگرد بفرستند^۲ و یزدگرد پس از دیدن این نقش هوای فرزند کرد و او را به ایران فراخواند و منذر، بهرام را با هدیه‌های فراوان به اصطخر گسیل داشت و یزدگرد فرزند را گرامی داشت و کاخی شایسته برای وی برگزید. ولی بهرام به آن جهت که نه با او چون شاهزادگان رفتار می‌شد و نه چون چاکران، گله‌مند بود^۳ تا آنکه شبی در بزم پدر او را خواب در ربود و پدر خشمناک او را از خود براندوبه زندان فرستاد^۴ و بدین ترتیب بهرام سالی روی پدر را ندید مگر در مهرگان و نوروز و جشن سده که با مردم به نزد پدر می‌رفت تا آنکه طینوش فرستاده رومی به خواهش بهرام از یزدگرد اجازه گرفت تا بهرام به یمن باز گردد.^۵ چون یزدگرد بزهکار کشته شد ایرانیان بر آن شدند تا دیگر هیچیک از دودمان یزدگرد را به شاهی بر ندارند^۶ و خسرو را به پادشاهی برداشتند. بهرام که از این داستان آگاه شده بود پس از یک ماه که از سوک پدر برداخت و به یاری منذر و نعمان از شورستان تا طیسفون او را شد^۷ و ایرانیان از

(۱) این داستان در بلعمی و غرر و هفت پیکر نیست اما در هفت پیکر نبرد بهرام با ازدها آمده است (ص ۲۵).

(۲) در غرر و بلعمی تصویر دلاوریهای بهرام را بر دیوارهای خورنق می‌کشند نه در نامه (شاهنامه ثعالبی، ص ۲۵۹؛ بلعمی، ص ۱۱۵).

(۳) «از بدخویی که پدرش را بود بهرام را چنان نداشت که بایست یک سال پیش وی بود، بر آن گونه دلش تنگ شد» (بلعمی، ص ۱۱۶).

(۴) «یزدگرد... بهرام را مجبور کرد که در عداد غلامان و ملازمان شرفیاب شود... یک روز از فرط خستگی خواب بر او مستولی شد و دفعتاً سرش به نرده تخت خورد. یزدگرد دشنامش داد و امر داد به زندانش برند. بهرام آن قدر در زندان ماند تا یکی از برادران قیصر روم او را شفاعت کرد.» (شاهنامه ثعالبی، ص ۲۶۰).

(۵) ← طینوش.

(۶) «پس همه متفق شدند که ملک بهرام را ندهند» (بلعمی، ص ۱۱۶).

(۷) «پس نعمان بن منذر بیامد با آن سپاه تا نزدیک مدائن و طیسفون مدینه‌الملك» (بلعمی، ص ۱۱۷) «منذر نعمان را با ده هزار سوار نامزد کرد تا به حدود طیسفون و به آن اعمال که سرحد فرس بود رفتند و دست به غارت و قتل بردند» (فارسنامه، نیکلسن، ص ۷۵).

او درخواست کردند که به ایران بیاید و به جای نبرد گفتگو کند. پس بهرام با منذر و سپاهی گران به جهرم رونهادا و در آنجا ایرانیان به نزد وی آمدند و ستمهای پدرش را برشمردند و گفتند:

نخواهیم یکسر به شاهی ترا
کزین تخمه پرداغ و دودیم و درد
برو بوم ما را ، سپاهی ترا
شب و روز با پیچش و باد سرد
۵۳۳/۲۹۴/۷

و بهرام پاسخ داد که

مرا گر نخواهید ، بی رای من
چرا کس نشانید برجای من
۵۳۵/۲۹۴/۷

ومویدان پذیرفتند که بهرام نیز در گزینش شاه دخالت داشته باشد پس نام صدتن را که بهرام نیز در میان آنان بود نوشتند و پنجاه تن را برگزیدند، پس سی تن و آنگاه چهارتن و نام بهرام یکی از چهار نفر بود و پیش از دیگران. اما پیران ایرانی هنوز با شاهی او مخالف بودند و ایرانیان ستمدیده و خسته و گوش و دست و پا بریده را به منذر می نمودند، بهرام از ستم پدر سخن گفت و مردم را به دادگری خود وعده داد و ر. پایان خواست تا تاج شاهی را میان دوشیر نهند و او و خسرو بکوشند تا تاج را بر گیرند و پادشاهی از آن کسی باشد که تاج را بر می دارد. ایرانیان این پیشنهاد را پذیرفتند. و بهرام دلاورانه دوشیر را کشت و تاج را برگرفت و بر تخت شاهی نشست^۱ و خسرو نخستین کسی بود که او را به پادشاهی ستود.^۲ و مردم شادیهها کردند.

(۱) در اخبار الطوال : «پس بهرام به راه افتاد تا به شهر تیسفون رسید و در نزدیکی آن شهر، در چادرها و سراپردهها منزل کرد» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، نشأت ص ۵۹). «باسی هزار مرد عرب با بهرام از پس رسول برفت. پس چون منذر و بهرام با سپاه به در شهر فرود آمدند...» (بلعمی، ص ۱۱۸) «منذر با سی هزار سوار دیگر در خدمت بهرام آمد و چون رسول باز گشت بزرگان فرس... به سرحد آمدند و در میان هردولشگر نوبتی زدند...» (فارسانامه، ص ۷۶).

(۲) به همین صورت در (غرر) : ص ۲۶۳ ؛ شاهنامه تعالی : بلعمی، ص ۱۱۹ ؛ فارسانامه، ص ۷۸).

(۳) «چون بهرام بر تخت نشست... نخستین کس کسری بود که... بر بهرام سلام کرد» (بلعمی، ص ۱۲۰). «اولین کسی که با او عهد عبودیت بست خسرو بود» (شاهنامه تعالی، ص ۲۶۴).

ز گیتی برآمد سراسر خروش در آذر بد این جشن، روز سروش

۶۸۶/۳۰۲/۷

فردوسی درجایی دیگر سروده است که بهرام؛

تاج کیان یافت از یزدگرد به خرداد ماه اندرون روزارد

۱۹۱۶/۴۱۳/۷

چون بهرام پادشاه شد مردم را به داد مژده داد و شاهان به پیشگاهش شتافتند و بهرام بدهی مالیاتی را به مردم بخشید و کارآگاهان به هر سو فرستاد و ستمدیدگان از یزدگرد را آرامش بخشید و خود پیوسته به شکار و شادی سرگرم بود. از داستانهای او در این روزگار بخشیدن دارایی «براهام جهود» به لنبك آبکش (← براهام) و در آویختن با دوشیر نر و ماده بود. سپس می را برای مرگ «کیروی» حرام کرد و آن را به خاطر کفشگر شیرکش حلال ساخت. دهی آباد را با مهتری بخشیدن به مردم آن ویران ساخت و با سروری بخشیدن به پیری مجدداً آباد کرد. چهار دختر آسیابان دهی را به زنی گرفت (← سیسنگ، سوسنگ، نار و مشک) و گنج جمشید را که «گنج گاو» نام داشت یافت ولی چیزی از آن برنگرفت و همه را به درویشان بخشید. ببخشید دینار گنج و درم به مزد روان جهاندار جم

۵۶۴/۳۳۷/۷

و از گنج خود سپاه را یکساله روزی بخشید و سه دختر ماهروی برزین را به زنی گرفت (← برزین) و به مشکوی خود برد و سپس دختر گوهر فروش توانگر را به همسری خود در آورد.

چون بهرام به سی و هشت سالگی رسید، به «جز» و سپس «بغداد» رفت و از آنجا به اصطخر شد و زنان خاندان شاهی را توانگر ساخت و به توران شتافت و در آنجا ازدهایی را کشت (۳۷۸/۷) و در خانه زن و شوئی روستایی، چون دریافت که دادجویی او شیر گاو آن زن را افزون ساخت و اندیشه ستم، شیر گاو را کاهش داد، اندیشه دادگری را در خود استوار ساخت.

چینیان و رومیان که شنیده بودند بهرام پیوسته به بزم سرگرم است، ناگهان به ایران تاختند و ایرانیان بهرام را سرزنش کردند. اما بهرام که نهانی کارها را ساخته بود و کسی از راز وی آگاهی نداشت، پادشاهی به برادر خود فرسی سپرد و

با سی هزار سپاه به آذربایادگان رفت و چنین وانمود کرد که از جنگ می‌گریزد و نرسی نیز چنین می‌نمود که از بهرام بی‌خبر است (۳۸۸/۷). ایرانیان کس به نزد خاقان فرستادند و باژ پذیرفتند و خاقان که به «مرو» آمده بود تا باژ ستاند بیخیال در انتظار رسیدن باژ ایران بود. پس بهرام ناگهان براو تاخت و خاقان را با سیصد سردار جینی گرفتار ساخت و سپس لشکر ترك را درهم شکست و ترکان باژ پذیرفتند و ستونی برآورد تا ترکان و خلجیان از آن نگذرند و جیحون را مرز دو کشور ساخت و باغنایم فراوان به ایران آمد و پلهاساخت و بینوایان را توانگری بخشید و به هر سو فتحنامه نوشت و باژ هفتساله را به مردم بخشید و مردم برآسودند و بیش از نیمی از روز به کار نمی‌پرداختند و از گنج بهرام نیازمندان را روزانه پنج درم و سه من شراب سالخورده می‌دادند.

بهرام سپس به چاره کار قیصر و شنگل پرداخت. فرستاده قیصر را به روم گسیل داشت و در جامه فرستادگان به هند رفت. بهرام در هند با پهلوانان هندی کشتی گرفت و چیرگی یافت و در چوگان بازی از همه پیش بود و به درخواست شنگل گرگ و اژدهایی را کشت و سرانجام با همسر خود سپینود که دختر شنگل بود به ایران گریخت و پس از چندی میزبان شنگل و هفت شاه هندی بود.

ستاره‌شناسان زندگی بهرام را شصت سال گفته بودند و او می‌اندیشید که بیست سال به شادی و بیست سال به داد و بخشش و بیست سال به پرستش یزدان پردازد. اما سه سال را از او نهفته بودند. چون بهرام به شمارش گنجهای خود پرداخت و دریافت که تا بیست و سه سال نیازی نخواهد داشت سالانه باژ شش ماه را از مردم می‌گرفت و شش ماه بدانان گنج می‌بخشید و چون کار آگاهان گزارش کردند که مردم به بیکارگی روی آورده‌اند و کشاورزی بیهوده مانده است از مردم خواست

(۱) کریستن سن می‌نویسد: «بهرام پنجم با اقوام شمالی که مورخان عرب و ایرانی بدون امتیاز همه را به نام ترك خوانده‌اند به جنگ درآمد محتمل است اقوام مزبور خیونیان بوده باشند. نام این اقوام را که از نژاد «هون» و ساکن دشتهای شمال مرو بوده‌اند در جزو افواجی که به یاری شاهپوردوم آمده بودند دیده‌ایم، این طایفه در دوستی ایران و فسادار نماندند. پس از مرگ شاهپور مکرر به خراسان هجوم آوردند و در این سرحدات دشمن عمده ایرانیان به شمار رفتند. بهرام شخصاً به مقابله این اقوام وحشی لشکر کشید و ظفر یافت و برادرش نرسی در غیاب او نیابت سلطنت را بر عهده داشت» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۰۳).

تانیمی از روز را کار کنند و مردم پیوسته در شادی بودند و بهرام برای آنکه شادی آنان را افزون سازد از شنگل ده هزار «لوری» زن و مرد خواست و چون این گروه به ایران آمدند آنان را به کشاورزی گماشت و از آنان خواست تا برای تهیدستان شادی بیافرینند.

بهرام چون به شصت و سه سالگی رسید تاج و تخت به فرزند خود یزدگرد داد تا به پرستش خدای پردازد اما چون به خوابگاه خود رفت دیگر برنخواست. بشد شاه بهرام با یال و برز نباشد بر ایوان چنان دست و گرز

ح ۱۵/۴۵۲/۷

و مردم چهل روز درسوك او بودند.^۱

۱) بهرام در ۴۳۸ یا ۴۳۹ میلادی در گذشت. به عقیده فردوسی از مرگ او طبیعی بود اما مورخین عرب و ایرانی «وفات او را در نتیجه عشق به شکار دانسته‌اند. گویند روزی سواره به دنبال گوری اسب می‌تاخت. ناگاه در گودال یا چاهی عمیق فرورفت و با تمام کوششهایی که کردند به یافتن جسد او موفق نشدند. ممکن است وفات پیروز که در گودالی اتفاق افتاد موجب تشکیل این افسانه باشد.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۰۵).

نظامی مرگ بهرام را چنین می‌گوید که بهرام فرمان داده‌فت گنبد را به آتش کشیدند و خدای پرستی پیشه کرد و از تخت و تاج کناره گرفت و روزی در شکارگاه گوری را دنبال کرد:

شاه دانست کان فرشته پناه سوی مینوش می‌نماید راه
(هفت پیکر، چاپ وحید دستگردی ص ۳۵)، و به غاری رفت و دیگر بیرون نیامد
(همان کتاب، صص ۳۴۸-۳۵۲) در *مجملة التواریح* آمده است که «به شکارگاه اسب می‌دوانید با (اسب) اندر چاهی افتاد و مادرش بیامد و هر چند آب و گل برکشید هیچ اثر ظاهر نشد پس هامون کردند و به روایتی گویند به شیراز بمرد. (مجملة التواریح، ص ۷۱). و ← البلدان، ص ۸۹ درباره کوشک بهرام گور در سه فرسنگی همدان. اخبار الطوال درباره مرگ بهرام نوشته است: «... روزی به قصد شکار بیرون رفت دسته‌ای از گورخرهای وحشی نظر او را جلب کرد. برای دست یافتن به آنها اسب به پیش تاخت حیوان او را به باتلاق وسیعی برد که در آنجا فرو رفت و غرق شد مادرش... دستور داد تا همه جای باتلاق را پژوهش کنند... ولی بهرام را نیافتند. گویند آن نقطه در موضعی است که به اسم مادر بهرام دای مرج معروف است.» (اخبار الطوال، صص ۶۱ و ۶۲).

۳۳/۲۶۶/۷، ۶۰/۲۷۶، ۸۲/۲۶۸، ح ۳۴ و ۱۰۱/۲۶۹، ۱۳۱ و ۱۱۸/۲۷۱،
 ۱۸۳/ بهرام گور: و ۱۴، ح ۲۷۳، ۱۶۰ و ۱۶۴ و ۱۱ و ۱۱۱ و ۲۲/ ح ۲۷۲، ۱۳۸/ ۱۴۴ و
 ۲۷۴، ۱۹۴/ ۲۷۵، ۲۰۸ و ۲۱۷ و ۲۲۰/ بهرام گور: و ۲۷۶، ۲۲۸ و ۲۲۷ و
 ۲۲۵/ ۲۷۷، ح ۱ و ۲۴۷ و ۲۴۴ و ۲۴۲ و ۲۳۹/ ۲۷۸، ۲۷۹/ ۲۵۹ و ۲۶۶ و ۲۸۵/ ۲۸۰
 : بهرام گور، ۲۸۶/ ۳۸۵، ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۲/ ۲۸۱، ۳۰۳ و ۲۹۸/ ۲۸۱، ۲۸۶ و
 ۴۷۴ و شهنشاه بهرام گور، ۴۱۹/ ۲۸۸، ۴۰۲/ ۲۸۷، و بهرام گور ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۱۵
 ۴۶۳ و ۴۵۹ و ۴۵۷/ ۲۹۰، ۴۸۹ و بهرام گور و ۴۸۳/ ۲۹۱، ۴۹۷/ ۲۹۲،
 ۵۲۶ و ۵۲۱ و ۵۱۹/ ۲۹۳، ۵۴۵ و ۵۴۴ و ۵۴۲ و ۵۴۰ و ۵۳۴ و ۵۲۹/ ۲۹۴،
 ۶۳۹ و ۶۴۱ و ۶۴۶ و ۶۴۹/ ۲۹۵، ۵۴۷ و ۵۵۷ و ۵۵۹ و ۵۶۱ و ۵۱۹ و ح ۱۹ و ح ۲۲
 بهرام گور: و ۱۱، ۶۷۲/ ۳۰۲، ۶۷۵ و ۶۷۸ و ۱۸ و ح ۱، ۶۶۱/ ۳۰۱، ۶۶۶ و ۳۰۰،
 ۱/ ۳۰۴، ۱۷/ ۳۰۵، ۳۸/ ۳۰۶، ح ۶ و ۵۶/ ۳۰۷، ۹۷ و ۹۲/ ۳۰۹،
 و ۱۶۴: بهرام گور و ۱۶۸، ۱۴۲ و ۱۳۶/ ۳۱۲، بهرام گور، ۱۳۲/ ۳۱۱ و ح
 و ۱۴، ح ۱۸۱ و ۱۸۷ و ح ۴ و ح ۱۰، ۱۵۳/ ۳۱۳، ۱۵۶، ۱۵۹ و ۱۶۱
 ۳۱۷/ ۲۲۰ و ح ۲، ۲۰۱ و ۲۰۳ و ۲۰۹ و ۲۱۱ و ۲۱۶ و ح ۲۲، ۱۹۷/ ۳۱۵،
 ۲۶۳/ ۳۱۹، ۲۷۵/ ۳۲۰، ح ۱۱ و ح ۲ و ۲۸۲ و ۲۸۰/ ۳۲۱، ۳۰۹/ ۳۲۲، ۳۶۴/
 و ۴۷۵: بهرام گور، ۴۱۵/ ۳۲۹، بهرام گور ۴۵۷/ ۳۳۱، ۳۲۶، ۳۸۱/ ۳۲۷،
 ۴۶۹ و ۴۶۸ و ۴۵۹/ ۳۳۲، ۴۸۷ و ۴۸۴ و ۴۸۱/ ۳۳۳، ۵۰۸ و ۵۰۴/ ۳۳۴،
 ۶۵۸ و ۶۵۷/ بهرام گور، ۶۲۹ و ۶۲۰/ ۳۴۱، بهرام گور و ۶۳۴، ۵۷۳/ ۳۳۸،
 ۷۲۴ و ۷۲۵ و ح ۹ و ح ۲۰، ۶۹۴/ ۳۴۵، ۷۰۵ و ۶۹۹ و ۶۸۳/ ۳۴۴، ۳۴۳،
 ۷۴۸/ ۳۴۸، ۷۵۱ و ۷۵۵ و ۷۵۷/ ۳۴۷، ۷۴۰ و ۷۴۱/ ۳۴۶، ۷۲۱ و ۷۱۴/
 ح ۱۳، ۷۷۹/ ۳۴۹، بهرام گور، ۷۴۸/ ۳۴۸ و ۷۵۱ و ۷۵۵ و ۷۵۷،
 ۸۲۲/ ۳۵۱، ۸۰۶ و ۸۰۴ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ح ۳ و ح ۲۱، ۷۸۹/ ۳۵۰ و
 : بهرام گور و ح ۱۲، ۸۵۳/ ۳۵۴، ۸۵۴ و ۸۶۵ و ح ۱، ۸۳۷/ ۳۵۳، ۳۵۲،
 ۱۰۳۵/ بهرام گور، ۹۴۷/ ۳۵۹، ۱۰۰۰/ ۳۶۲، ۹۰۰/ ۳۵۶، ۸۷۱/ ۳۵۵،
 و ۱۱۸۶، ۱۱۲۵/ ۳۶۹، ۱۱۵۳ و ح ۱۰/ ۳۶۶، ۱۰۵۱/ ۳۶۵، ۱۰۵۳ و ۳۶۴،
 و ۱۲۸۳ و ۱۲۸۵/ ۳۷۷، ۱۲۶۱ و ۱۲۷۱ و ۱۲۷۳ و ۱۲۵۶/ ۳۷۶، ۱۱۸۵/ ۳۷۲،
 ۱۳۱۹/ ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ و ح ۱۲، ۱۳۰۸/ ۳۷۹، بهرام گور، ۱۲۷۷/ ۳۷۸،
 ، ۱۳۵۴/ ۳۸۲ و ۱۳۵۸ و ۱۳۶۰، ۱۳۲۴/ ۳۸۱، ۱۳۲۸ و ۱۳۴۴، ۳۸۰

و ۱۴۲۵ و ۱۴۳۰ : بهرام گور - ۱۴۰۷/۳۸۵ و ۱۴۱۵ و ح ۵ - ۱۳۸۹/۳۸۴
 ۱۴۸۸-۷/۳۸۸ و ۱۴۵۷ و ۱۴۵۸ و ۱۴۶۲-۳۸۷/۱۴۴۰ و ۱۴۴۴-۳۸۶/۱۴۲۱
 ۱۵۱۹/ - ۱۵۰۱/۳۹۰ و ۱۵۰۲ و ۱۵۰۶ و ۱۵۰۸ - ۱۴۷۳/۳۸۹ و ۱۴۷۶ و
 - ۱۵۵۲/۳۹۳ - ۱۵۴۵ و ح ۹ - ۱۵۳۱/۳۹۲ و ۱۵۳۶ : بهرام گور - ۳۹۱
 ۱۷۲۷/۴۰۳ و ح ۱ - ۱۷۱۳/۴۰۲ و ح ۲۲ - ۱۶۷۷/۴۰۰ : بهرام گور - ۳۹۷/۱۶۲۸
 : بهرام گور - ۱۹۱۵/۴۱۳ و ح ۱۵ - ۱۹۰۷/۴۰۷ - ح ۵ - ۱۷۷۷/۴۰۶ و ۱۷۷۲/۴۰۵
 - ۱۹۸۵/۴۱۷ و ح ۲۴ - ۱۹۳۷/۴۱۵ و ۱۹۳۹ و ح ۸ - ۱۹۲۷/۴۱۴ و ۱۹۳۰
 و ۲۰۳۵ - ۲۰۰۷/۴۱۹ و ۲۰۲۱ و ح ۲۰ - ۱۹۹۳/۴۱۸ و ۱۹۹۶ و ۲۰۰۰
 ۲۰۴۲/۴۲۱ و ۲۰۴۳ و ۲۰۵۷ و ۲۰۵۸ و ۲۰۵۹ - ۲۰۲۹/۴۲۰ و ۲۰۳۲
 ۲۱۰۶/۴۲۴ و ۲۱۰۸ - ۲۰۷۹/۴۲۳ و ۲۰۸۴ و ۲۰۸۹ - ۲۰۶۷/۴۲۲
 /۲۱۵۶-۴۲۶/۲۱۴۰ و ۲۱۴۱ - ۲۱۱۶/۴۲۵ و ۲۱۲۱ و ۲۱۳۳ و ح ۲۲ -
 و ۲۱۹۵ و ح ۱۴ و ح ۲۰ - ۲۱۶۶/۴۲۸ و ۲۱۷۱ و ۲۱۷۳ و ۲۱۷۷ - ۴۲۷
 و ۲۲۲۴ - ۲۱۹۹/۴۳۰ - ۲۱۸۵/۴۲۹ : بهرام گور و ۲۱۸۶ و ۲۱۹۰
 ۲۲۶۴ و ۲۲۶۶ - ۲۲۴۰/۴۳۲ و ۲۲۴۴ و ح ۱۸ - ۲۲۱۵/۴۳۱ : بهرام گور
 و ۲۳۱۳ و ۲۳۱۸ - ۲۲۹۰/۴۳۵ و ۲۳۰۱ - ۲۲۷۱/۴۳۴ و ۲۲۷۸ - ۴۳۳
 - ۲۳۴۲/۴۳۸ و ۲۳۴۳ و ح ۱۵ - ۲۳۳۵/۴۳۷ - ۲۳۱۰/۴۳۶ و ۲۳۱۱
 ۲۴۷۶ و ح ۱ و ح ۸ - ۲۴۵۶/۴۴۵ و ۲۴۵۶ و ۲۴۶۱ - ۲۴۱۹/۴۴۲ و ح ۲۴
 ۱۷ - ۱۵۳/۴۵۳ - ۲۵۲۲/۴۴۹ - ۲۴۹۶/۴۴۷ - ۲۴۶۳/۴۴۶ و ۲۴۶۵
 : ۲۱/۴۵۹ و ۲۷ - ۴/۴۵۸ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۴

۱۴۶ - ۱۲۳/۱۴ و ۱۳۲ - ۱۱۵/۱۳ - ۹۴/۱۲ و ۱۰۱ و ۱۰۴ - ۸/۱۶ - ح ۱
 - ۲۲۸۳/۱۸۶ - ۱۸۳۳/۱۶۱/۸ - ۳۰۹/۲۴ - ۲۳۴/۲۰ و ۲۳۷ - ۱۵ -
 ۲۷۳/۳۷۰ :

۱۰۹/۳۱۹ - ۲۷۴/۹ - ح ۹

کجا نام آن مرد «بهرام» بود
 سواری لیسر و دلارام بود
 ۱۰۲۱/۳۶۲/۷

بهرام Bahram

نام یکی از سرداران بهرام گور که شاه ایران او را به گرفتن داراییهای فرشیدورد

توانگر پست‌همت گسیل داشت و او در نامه‌ای به بهرام نوشت که تقویم گنجینه فرشیدورد سه سال زمان می‌خواهد و پیشنهاد کرد که شاه این گنج را برگیرد اما بهرام او را فرمان داد که این گنج را به مردم و نیازمندان بخش کند.

بهرام هور: ۱۰۳۶/۳۶۴ ، ۱۰۲۱/۳۶۳/۷

جو «بهرام» پیروز بهرامیان
خزروان رهام با اندیان
۱۴۴۸/۳۸۷/۷

بهرام Bahrām^۱

از سرداران بهرام گور.

کم آمد ز لشکر یکی نامور
که «بهرام» بد نام آن پرهنر
۹۱۱/۳۶۹/۸

بهرام Bahrām

بهرام سیاوشان. در نبرد بهرام چوبین با ساوه شاه چون سپاه بهرام پیروز شدند بهرام چوبین فرمان داد تا ببینند کدامیک از ایرانیان کشته شده است یا در سپاه نیست. چون به جای آوردند، تنها بهرام سیاوش از سپاه کم بود^۲ به جستجوی او شتافتند ولی او را نیافتند تا پس از چندی بهرام سیاوش درحالی که ترکی سرخ روی و گربه‌چشم را با خود داشت پدیدار شد و آن ترک را که جادوگری بود که بر سپاه ایران جادو کرده بود، کشتند.

بهرام سیاوشان با بهرام چوبین یار بود و او را بر ضد خسرو پرویز یاری می‌داد و بهرام چوبین او را به تعقیب خسرو پرویز که به روم می‌گریخت فرستاد و بهرام با سپاه به دیر «یزدان سرای» رسید ولی در آنجا از بندوی که لباس خسرو را پوشیده بود فریب خورد و نتوانست خسرو را دستگیر سازد و بندوی را گرفت و به نزد بهرام

(۱) در نسخه «پیروز بهرام» ۲۳/۳۸۷/۷ ح

(۲) «روز دیگر سپاه عرض کرد هیچ کس کم نبود مگر یک سرهنگ. نامش بهرام سیاوشان و این بهرام سرهنگی بزرگ بود و داماد بهرام چوبین بود و خواهرزاده بهرام را به زنی داشت ... بهرام پنداشت که وی کشته شده است بگفت که طلب کنیدش... چون ساعتی برآمد بهرام سیاوشان همی آمد با ترکی اسیر...» (بلعمی، ص ۱۸۸).

چوبین برد و بهرام چوبین خود وی را نگهبان زندان بندوی ساخت و بندوی بار دیگر بهرام را بفریفت و او را به مهربانی خسرو امیدوار ساخت و بهرام سوگند بندوی را مبنی بر اینکه از خسرو آزاری نخواهد دید باور کرد و و بندازهای بندوی برگرفت و با پنج تن از یاران نقشه کشتن بهرام چوبین را در زمین چوگان طرح کرد. اما زن بهرام سیاوشان که زنی ناپاک بود و بهرام چوبین را دوست می داشت نهانی بهرام چوبین را از توطئه شوهرش آگاه کرد و بهرام چوبین به میدان چوگان رفت و هر کس را که وارد میدان می شد دست بر پشت می زد و نرم با او سخن می گفت تا به بهرام سیاوشان رسید و دانست که او در زیر لباس زره پوشیده است پس خنجر کشید و بهرام سیاوشان را کشت .

۹۱۸ و ۹۱۴ و ۹۱۱/۳۶۹/۸ ، ۱۵۲۸/۴۰۷ ، ۱۵۷۴ و ۱۵۷۲/۴۱۰ ، ۶۷۸/۵۰/۹ ، ۷۲۶/۵۳ ، ۷۴۵ و ۷۴۰/۵۴ ، ۷۵۴ ، ح ۵ و ۷۷۰ و ۷۶۱/۵۵ ، ح ۷ و ح ۱۶ ، ۹۱۵/۶۴ و ۹۲۷ ، ۸۹۵/۶۳ و ۹۰۴ و ح ۷ و ح ۸ و ۵۶/۷۸۰ و ۹۳۷ و ۹۳۴/۶۵ ، ح ۱۰ و ح ۲/۶۶ ، ح ۱۸ و ۱۵۸۵/۱۰۳

سپهدار شیروی «بهرام» بود

که در جنگ بارای و آرام بود

۵۳۳/۸۳/۸

Bahrām بهرام

پدر شیروی که سپهدار انوشیروان بود.

۵۳۳/۸۳/۸ ، ۷۲۱/۹۵

۱) «دیگر روز بهرام سیاوشان برخاست و زره پوشید و زبروی صدره چوگانی در پوشید ... خواهرزاده بهرام چوبین زن بهرام سیاوشان بود. این زن کس فرستاد سوی بهرام چوبین که شوهرم امروز جامه چوگان زدن در پوشید... و در زیر صدره زره دارد و ندانم این چیست... بهرام بترسید و... بر سر میدان ایستاد و هر که بروی گذشته چوگانی نرم نرم بر پشت وی زدی با هیچ کس زره نیافت... چون بهرام سیاوشان در رسید... چوگان بر پشت وی زد آوازه زره یافت. گفت ای روستایی زاده در میان چوگان زدن چرا زره در پوشیده ای شمشیر بر کشید و سرش بینداخت» (بلغمی ، ص ۲۰۵).

بهرام Bahrām^۱

ز « بهرام » بهرام پورگشسب
سواری سرافراز و پیچینده اسب

۴۰۲/۳۳۸/۸

بهرام چوبین . اخترشناسان چین پیشگویی کرده بودند که از دختر شاه چین و انوشیروان پسری پای به جهان خواهد گذاشت که چون به شاهی رسید کشورش را آشوب فرا گیرد و در آن هنگام از دوردستها کهری به نزد وی خواهد آمد:

به بالا دراز و به اندام خشک
به گردش جعد مویی چو مشک
سخن آوری جلد و بینی بزرگ
سیه چرده و تندگوی و سترگ
جهانجوی چوبینه دارد لقب
هم از پهلوانش باشد نسب

۳۷۹/۳۳۷/۸

چون این داستان را مهران ستادپیر برای هر مزانوشیروان حکایت کرد و بمرد هرمز که پادشاهیش پر آشوب بود به جستجو پرداخت و این نشانیها را در بهرام بهرام پسر گشسب یافت^۲ که فرمانروای « بردع » و « اردبیل » بود. هرمز از داد تا او را به درگاه خواندند و شاه او را به فرماندهی سپاهی برگزید و بدین سپاه ساوه شاه ترك فرستاد. بهرام سپاه خود را از میان چهل سالگان برگزید و در پیش درفش شاهی

(۱) این نام در شاهنامه به صورتهای بهرام، بهرام چوبین و بهرام چوبین است.
(۲) « وهرام ملقب به چوبین از مردم ری پسر وهرام گشسب از سلسله ساسانیان ترک مهران بود » (ایران در زمان ساسانیان ، ص ۴۶۴). اخبار الطوال ، بهرام پور بهرام گشسب می نامد (ص ۸۴) و طبری بهرام بن بهرام چشمه پور را در ص ۱۹۹۲ طبری او را یکی از سه تیرانداز مشهور می داند (یس از اوزن ... در خراسان در ترك) (ص ۹۹۳). در بلغمی آمده است که اصلش از ری بود و در زمان ساسانیان و سپهداران ری بود در آن وقت از وی مردانه تر و مبارز تر نبودند و به گونه سیاه چرده و به بالا دراز و به تن خشک بود بدین جهت او را بهرام چوبین می نامیدند. چوبین گویند او را «شوبین» خواندندی نه چوبین و اصل این شوبین است. چوبین به نود و شش به جنگ شده بود به در ری و مردی را ضربتی زده بود و از سرتا کوه زده فرود آورد، و مردمان به نظاره آن می شدند و می گفتند: «شوبین». این لقب را بهرام چوبین این لقب کردند و این درست تر است. «در همه متون عجم نوملک را شوبین و مبارزات نام بردندی یکی بهرام گور و یکی بهرام چوبین» (ص ۱۸۵) اخبار الطوال ، ص ۳۱۱. «... بهرام مرزبان آذربایجان و ارمنستان بود» (اخبار الطوال ، ص ۳۱۱) غرر ، ص ۳۱۱.

راکه از رستم بجا مانده بود به وی سپرد. و مهران دبیر را با وی همراه ساخت. اما هرمز از فالگویان شنید که بهرام از وی سرپیچی خواهد کرد و کس فرستاد تا بهرام را برای مهمی به تیسفون بازگرداند ولی بهرام باز نیامد که «زره باز گشتن بدآید به فال» ۳۴۸/۸. بهرام تا «خوزیان» پیش رفت و در آنجا سرداری را که جوالی گاه از زنی گرفته بود به دونیم ساخت و ستمگران را بیمناک کرد آنگاه در دشت مرو با سپاه ساوه روبرو شد و نیرنگها و چاره اندیشی ها و جادو گریها در او سود نکرد و وعده های ساوه که او را دختر خویش و شاهی ایران می داد نپذیرفت و بسا ساوه شاه جنگید. در این نبرد ساوه بخشی از سپاه بهرام را درهم شکست و بهرام پس از آنکه بسیاری از فراریان سپاه خود را کشت و لشکرش، پیلان سپاه دشمن را تیرباران کردند و پیلان باز گشتند و سپاه ساوه را در زیر پای سپردند، بهرام به قرار گاه ساوه شاه حمله برد و او را به تیرباران گرفت و ساوه شاه را کشت و تنش را برخاک کشید و سپس سر او را از تن برید. و سپاه دشمن رو به گریز نهادند و بسیاری از آنان گرفتار شدند. هرمز از پیروزی بهرام شادمان گشت و تختی سیمین و دو نعلین زرین برای وی فرستاد و از هیتال تا رود برك را به او بخشید و اسپ جهان پهلوان را برای او فرستاد (۳۷۶/۸) و بهرام را فرمود تا خواسته ساوه بر سپاه بخشد و بهرام چنین کرد. ولی گنج ساوه را برای هرمز فرستاد.

پسر ساوه شاه، پرموده به جیحون تاخت. بهرام که در روزهای چهارشنبه نبرد نمی کرد در آن روز که چهارشنبه بود، به باغی رفته به بزم نشسته بود که پرموده باغ را محاصره کرد. بهرام نیم مست به سپاه خود رفت و نیم شب به سپاه پرموده شبیخون زد و پرموده زینهار خواست و بهرام از شاه برای وی زینهار گرفت اما پرموده به بهرام بی اعتنائی کرد و بتندی سخن گفت و بهرام او را تازیانه ای زد و به بند کشید ولی به پایمردی بزرگان ایرانی او را رها کرد و از او دلجویی نمود و چون پرموده رهسپار ایران گشت از وی خواست تا از آنچه رفت با شاه سخنی نگوید.

بهرام دبیران به دژ پرموده فرستاد تا گنجینه های او را شمارش کنند و چون همه را شمردند بهرام دوبرد یمانی و دوموزه را برای خود برداشت و در نامه ها از آنها یاد نیاورد و بقیه را به نزد شاه فرستاد اما چون این گنجینه را از برابر هرمز گذراندند، آیین گشسب، دبیر هرمز به شاه چنین وا نمود کرد که این جز اندکی از

گنجینه پرموده نیست و شاهرا به بهرام بدگمان ساخت. در همان هنگام شاه نامه‌ای از مهران دبیر دریافت کرد که بهرام بر دی یمانی و دو موزه گوهرنشان را برای خود برداشته است و داستان بهرام و تازیانه زدن به پرموده را به آگاهی شاه رسانید. هرمز نیز نامه‌ای به بهرام نوشت و با آن دو کدانی سیاه با پنبه و پیراهنی از شعر لاژورد و مقنعه‌ای سرخ و شلواری زرد برای بهرام فرستاد. بهرام خاموشی گزید و دو کدان را پیش نهاد و سپاه را فراخواند و آنان را گفت که شاه این دو کدان را به سپاه خلعت داده است و سپاه را این توهین گران آمد و از بهرام خواستند که سراز فرمان شاه بپیچد و در همین هنگام بهرام از پی گوری به کاخی جادویی رفت و در آنجا با زنی تاجدار دیدار کرد و غذا خورد و چون بیرون آمد منش او دگرگون گشت و تکبر و خشم پیشه گرفت و او را دل پر از تاج شد و سله‌ای پر از خنجرهایی که سر آنها را کج ساخته بودند نزد هرمز فرستاد و هرمز خنجرها را شکست و به سوی بهرام باز گردانید.

روز گاری برین بر آمد و بهرام به ری رفت و در آنجا سکه‌هایی به نام خسرو پرویز زد و به تیسفون فرستاد و این سکه‌ها در میان مردم پراکنده شد و در همان حال به هرمز نامه‌ای نوشت و گفت که چون خسرو پرویز به پادشاهی نشیند او را فرمان خواهد برد و خسرو را شاه ایران نامید.

چون خسرو پرویز به جای پدر نشست بهرام با او به دشمنی برخاست و به نهروان سپاه کشید و در آنجا با سپاه خسرو روبرو گشت و هرچه خسرو پرویز با او بنرمی سخن گفت او با دشمنی پاسخ آورد که:

بزرگی من از پارس آرم به ری	نمانم کزین پس بود نام کی
برافرازم اندر جهان داد را	کنم تازه آیین میلاد را
من از تخمه نامور آرشم	چو جنگ آورم آتش سرکشم
نیره جهانجوی گرگین منم	هم آن آتش تیز برزین منم

۲۶۷/۲۲/۹

و شب هنگام به سپاه خسرو شبیخون زد و آن را درهم شکست و خسرو را به دریز واداشت ولی باردیگر در کنار پل نهروان با خسرو روبرو شد. خسرو اسپ او را پی

(۱) «هرمز او را به دست مردان شاه، غلی فرستاد و دو کدانی بردوک و پنبه» (بلعمی، ص ۱۹۱).

کرد و این بار بهرام گریخت ولی خسرو که یارای برابری با بهرام را در خود نمی‌دید سپاه به تیسفون برگرداند ولی بهرام او را دنبال کرد و تیسفون را گرفت و بهرام سیاوشان را به دستگیری خسرو پرویز که به سوی روم گریخته بود فرستاد و خود بر تخت شاهی نشست و خود را «بهرامشاه» خواند و بزرگان به شاهی وی گواهی دادند:

به آذر مه اندر بد و روز هور
که از شیر پردخته شد پشت گور

۸۸۶/۶۲/۹

بهرام به کسانی که با پادشاهی او همدستان نبودند سه روز مهلت داد تا ایران را ترک کنند و بدین جهت گروهی از ایرانیان به روم نزد خسرو رفتند. در همین هنگام بهرام از توطئه بهرام سیاوشان جان بدر برد و بهرام سیاوشان را کشت ولی قیصر خسرو را به سپاه یاری داد و خسرو به آذربایجان آمد و در دشت دوک سپاه زد.

بهرام نامه‌هایی به یاران خسرو نوشت و به وسیله «دانا پناه» برای آنان فرستاد ولی دانا پناه این نامه‌ها را به خسرو داد و خسرو پاسخهایی از زبان بزرگان برای بهرام فرستاد تا او را به نبرد با خود برانگیزد. در نتیجه، بهرام چوبین به نبرد با خسرو شتافت و در دشت دوک با سپاه او به نبرد پرداخت و «کوت رومی» را کشت و بسیاری از رومیان نیز جان خویش را از دست دادند آنچنانکه از کشتگان رومی تلی فراهم آمد که آن را «بهرام چید» خواندند (۱۱۳/۹) اما خسرو پرویز و ایرانیانی که با او بودند به پیکار ادامه دادند و در همین هنگام بهرام از فریبکاری خسرو در فرستادن نامه‌ها آگاه شد و چون پیل واسب وی پی گشت بهرام پیاده به نبرد پرداخت و تا قلب لشکر خسرو پیش رفت تا با «گردوی» برادر خود که از یاران خسرو بود روبرو شد. دو برادر پیکاری سخت باهم کردند و سرانجام بهرام دست از برادر برداشت و با خسرو پرویز روبرو شد که با چهارده تن از دلاوران ایرانی به نبرد با او شتافته بود. نخست بهرام با سه تن از یارانش با آنان در آویخت و خسرو به کوه پناه برد و بهرام تیری بر کمر گاه شاه زد که سودمند نیفتاد و خسرو با نیزه به بهرام حمله برد و نیزه بهرام را شکست و باتیغ چنان بر کلاه خود بهرام کوبید که همگان را شگفت زده کرد و چون شب فرا رسید، بندوی به سپاه بهرام زینهار داد و بسیاری از سپاه بهرام به لشکر خسرو پیوستند و بهرام با تنی چند از یارانش گریخت و در راه به خانه پیرزنی

پناه برد و پیرزن او را نانی کشکین و جامی شراب در کدو داد و بهرام رهسپاری گشت و از آنجا به خاقان پناه برد^۱ و چون به شهر ترکان رسید ده هزار سپاه او را پذیره گشتند و او را به نزد خاقان بردند و خاقان با او پیمان بست که او را یاری دهد و بهرام از این پس پیوسته با خاقان بود و «مقاتوره» دلاور ترك را که هر روز از خاقان باژ می گرفت بکشت و به نبرد با اژدهایی که در کوه چین دختر خاقان را بلعیده بود پرداخت و آن اژدها را که «شیرکپی» نام داشت کشت و خاقان دختر خود را به زنی به وی داد و سپس بهرام را سپاهی گران داد و به همراه دوسردار به نام «حسنوی» و «زنگوی» او را به جیحون گسیل داشت و بهرام تا مرو پیش رفت.

خرادبرزین مردی به نام «قلون» را بر آن داشت تا به مرو رود و در بهرام روز، که بهرام چوبین آن را بد می شمرد (زیرا شنیده بود که مرگ او در آن روز است و در آن روز کسی را بار نمی داد) به نزد بهرام رود و او را بگوید که نامه ای از دختر خاقان برای وی دارد و چون به نزد بهرام راه یابد او را بکشد. قلون نیز به مرو رفت و در بهرام روز به نزد بهرام شناخت و چون به وی نزدیک شد با دشمنی که در آستین داشت بهرام را زخمی زد و گریخت. اما بهرام نیمه جان فرمان داد تا قلون را دستگیر سازند و بدانند که چه کسی او را وادار به کشتن وی کرده است اما چون قلون را دستگیر کردند او سخنی نگفت و بهرام در حالی که لبی پر از آه و افسوس داشت و سر بر کنار خواهر خود گردیه نهاده بود و سرزنشهای خواهر را می شنید و از کرده ها پشیمانی می نمود و همه را کار اهریمن بدکار می دانست، از خواهرخواست تا او را در ایران به خاک بسپارد و «یلان سینه» را به فرماندعی سپاه خود گماشت تا با گردیه به ایران باز گردد و:

دهن بر بناگوش خواهر نهاد
دو چشمش پراز خون شد و جان بداد

۲۶۷۸/۱۶۷/۹

گردیه برای بهرام تا بوتی سیمین کرد و تن او را بیاراست و او را در کافور نهفت^۲ و جنبان به سولک او نشستند و خاقان از فرزند خردسال و خاندان او دلجوییهای فراوان کرد.

(۱) در اخبار الطوال داستان برخورد بهرام را با قارن جیلی نهادندی و کشته شدن بهرام رامی خوانیم که در شاهنامه نیست (اخبار الطوال، صص ۱۰۲ و ۱۰۳).
(۲) بنا به قول بلعمی گردیه بهرام را در «قومس» به خاک سپرد و به قول اخبار الطوال در همان مرو (بلعمی، صص ۲۲۰ و ۲۱۶؛ اخبار الطوال، ص ۱۰۹). ←

۴۰۷ و ۴۱۴ ، ۴۰۲/۳۳۸ و ۳۰ ح و ۳۳ ح ، ۱۴ ح/۳۳۶ ، ۳۰ ح/۳۳۵/۸ ،
 ۴۴۵/۴۵۴ و ۱۲ ح ، ۴۳۴/۳۴۰ و ۴۳۶ و ۴۳۹ و ۴۴۲ ، ۴۰۵/۳۳۹ ،
 ۵ ح و ۲۵ ح ، ۲۳ ح/۳۴۴ ، ۴ ح/۳۴۳ ، ۴۶۷/۳۴۲ و ۴۷۲ و ۱۹ ح ، ۳۴۱ ،
 ۳ ح ، ۵۷۰/۳۴۸ ، ۵۴۴/۳۴۷ و ۱۷ ح ، ۵۲۶/۳۴۶ ، ۵۱۰/۳۴۵ و ۵۱۱ ،
 ۶۳۷ و ۶۲۸ و ۲۵ ح ، ۵۸۹/۳۵۰ و ۵۹۰ و ۵۹۵ و ۶۰۰ ، ۵۸۱ و ۵۷۴/۳۴۹ ،
 ۶۸۴ و ۶۹۰/۳۵۵ و ۶۷۰/۳۵۴ ، ۱۶ ح ، ۶۴۳/۳۵۳ و ۶۴۹ و ۶۵۱ و ۶۲۳/۳۵۲ ،
 ۷۷۶ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۸ و ۶ ح ، ۲۷ ح/۳۵۸ ، ۷۰۲/۳۵۶ و ۳ ح و ۱۵ ح ،
 ۸۳۴ و ۲۶ ح ، ۸۱۵/۳۶۳ و ۸۱۷ و ۸۱۹ و ۹ ح ، ۷۹۱/۳۶۲ و ۱۶ ح ،
 ۲۵ ح ، ۸۵۸/۳۶۶ و ۸ ح ، ۸۴۰/۳۶۵ و ۸۴۱ و ۹ ح ، ۸۲۲/۳۶۴ و ۸۲۳ ،
 ۹۲۸/۳۷۰ ، ۹۰۷/۳۶۹ و ۹۱۸ ، ۸۹۴/۳۶۸ و ۸۹۸ ، ۸۷۹/۳۶۷ و ۲۳ ح ،
 ۱۰۱۱ و ۸ ح ، ۹۸۳/۳۷۴ و ۹۸۷ و ۹۸۸ ، ۹۷۳/۳۷۳ و ۲۵ ح ، ۳ ح/۳۷۲ ،
 ۱۰۰۶ و ۱۰۱۱ و ۸ ح ، ۹۸۳/۳۷۴ و ۹۸۷ و ۹۸۸ ، ۹۷۳/۳۷۳ و ۲۵ ح ،
 ۱۰۴۰ و ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ ، ۱۰۱۷/۳۷۶ و ۱۰۲۸ و ۸ ح و ۱۳ ح و ۱۸ ح ، ۳۷۵/۳۷۷ ،
 ۱۰۹۳ و ۳۳ ح ، ۱۰۵۰/۳۷۸ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۹ و ۳ ح و ۸ ح ، ۳۷۷ ،
 ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ و ۲۰ ح و ۲۲ ح ، ۱۰/۳۸۵ ، ۱۱۴۹/۳۸۴ ، ۱۱ و ۳۸۰ ،
 ۱۲۴۳ و ۱۹ ح ، ۱۲۲۴/۳۸۸ و ۱۲۲۷ ، ۱۲۱۰/۳۸۷ ، ۱۲ و ۱۲ ح ، ۳۸۶ ،
 ۱۳۵۳/۳۹۶ ، ۱۲۷۵/۳۹۱ ، ۱۲۴۵/۳۹۰ و ۱۲۵۷ و ۱۲۲۹/۳۸۹ ،
 ۱۳۷۶/۳۹۸ و ۴ ح ، ۱۳۵۶ و ۱۳۵۹ و ۱۳۶۱ و ۱۳۷۲ و ۲ ح و ۱۰ ح ،
 ۱۴۱۲ و ۱۴۱۵ و ۱۴۱۶ و ۱۴۱۷ و ۱۴۲۰ و ۶ ح ، ۱۴۰۳ و ۱۴۰۶ و ۲۱ ح ،
 ۱۴۴۴ و ۱۴۴۷ و ۶ ح و ۱۰ ح و ۱۹ ح ، ۱۴۳۴/۴۰۱ و ۱۴۳۵ و ۱۶ ح ، ۴۰۰ ،
 ۱۴۷۰ و ۱۴۷۱ و ۱۴۷۵ و ۱۴۷۶ و ۱۴۸۲ و ۴۰۳/۱۴۶۲ و ۱۳ ح ، ۴۰۲/۱۴۴۲ ،
 ۱۵۱۴ و ۱۵۱۵ و ۲۹ ح ، ۱۵۰۶/۴۰۶ و ۲ ح و ۵ ح ، ۱۴۹۶/۴۰۵ ، ۴۰۴ ،
 ۱۶۰۶/۴۱۳ ، ۱۸ ح/۴۱۲ ، ۱۵۸۵/۴۱۱ ، ۱۵۶۵ و ۱۵۷۲/۴۱۰ ، ۴۷/۴۰۹ ،
 ۱۶۶۹/۴۱۷ ، ۱۶۷۳ و ۱۶۷۵ و ۱۶۷۹ و ۴۱۸/۱۶۹۰ و ۲۰ ح ، ۱۶۴۶/۴۱۵ ،

داستان باشکوه این سردار ایرانی موضوع کتاب بسیار مشهور «بهرام چوین نامک»
 را تشکیل می‌داد که بنابر الفهرست توسط جبلة بن سالم به عربی ترجمه شده بود
 (۳۰۵/۱۰) و مأخذ اصلی تمامی روایاتی است که در باره بهرام چوین توسط
 نویسندگان تازی و پارسی به ما رسیده است (کارنامه شاهان، ص ۴۳).

۱۸۴۱ و ۱۸۴۳ و ۱۸۴۹ ، ۱۷۶۵/۴۲۴ و ۱۷۶۷ و ۱۷۶۷ ، ح ۲ ، ح ۳/۴۲۰ ،
 ۴۲۸ ، ح ۲۰ و ح ۱۰ و ۱۸۵۶/۴۲۹
 ۱۳۷ و ۱۴۲ ، ۱۱۹/۱۷ ، ح ۱۲ و ۹۶/۱۶ ، ۷۷/۱۵ و ۸۵ ، ۶۲/۱۴/۹
 ، ۱۸۴/۲۱ ، ح ۳۶ و ۱۷۰ و ۱۶۷/۲۰ ، ۱۴۷/۱۹ و ۱۵۲ و ح ۱۳ ، ۱۳۶/۱۸
 ، ۲۸۱/۲۷ ، ۲۶۵/۲۶ ، ۲۲۶/۲۴ ، ۲۰۵/۲۳ و ۲۱۳ و ح ۲ ، ۱۹۷/۲۲ و ۱۹۸
 ، ۴۲۶/۳۵ ، ۳۵۹/۳۲ ، ۳۴۷/۳۱ و ۳۵۶ ، ح ۲/۳۰ ، ۳۲۶/۲۹ و ح ۲۲
 ، ۴۹۹/۴۰ و ۵۱۳ ، ۴۷۱/۳۸ ، ۴۴۸/۳۷ و ۴۵۶ ، ۴۲۹/۳۶ و ۴۳۴ و ۴۴۰
 ، ۵۸۵/۴۵ و ۵۸۶ و ۵۸۸ و ۵۹۵ و ۶۰۱ و ۵۵۵/۴۳ ، ح ۸ و ۵۴۶/۴۲ ، ح ۹
 ، ۷۴۸/۵۴ ، ۷۳۱/۵۳ ، ۶۷۶/۵۰ ، ۶۴۴/۴۸ و ۶۴۵ ، ۶۲۰/۴۷ ، ۶۰۸/۴۶
 و ۸۶۹ و ۸۷۲ و ۷۶ و ح ۲۲ ، ۸۵۱/۶۰ ، ۷۷۸/۵۶ و ۷۸۰ ، ۷۶۵/۵۵ و ۷۶۷
 و ۹۳۶ ، ۹۱۹/۶۴ ، ۸۹۴/۶۳ و ۹۰۰ ، ۸۷۹/۶۲ و ۸۸۱ و ح ۵ ، ۸۶۳/۶۱
 و ۱۶۱۷ ، ۹۸۲/۶۸ ، ۹۴۷/۶۶ و ۹۵۰ و ۹۵۲ ، ۹۳۱/۶۵ و ۹۳۲ و ۹۳۵
 و ۱۷۲۳ ، ۱۶۸۹/۱۱۰ ، ح ۱۷/۱۰۸ ، ۱۶۴۵/۱۰۷ و ۱۶۵۲ ، ۱۶۱۵/۱۰۵
 ، ۱۷۷۷/۱۱۴ ، ۱۷۲۵/۱۱۲ و ۱۷۲۹ و ۱۷۳۹ ، ۱۷۲۰/۱۱۱ و ۱۷۲۱
 ، ۱۸۱۹/۱۱۷ ، ۱۸۰۸/۱۱۶ و ۱۸۱۳ ، ۱۷۸۸/۱۱۵ و ۱۷۹۵ و ۱۷۹۶ و ۱۷۹۹
 ، ۱۹۲۴ و ۱۸۹۶/۱۲۱ ، ۱۸۷۴/۱۲۰ و ۱۸۸۱ و ۱۸۵۷/۱۱۹ ، ۱۸۴۵/۱۱۸
 و ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ و ۱۹۴۹/۱۲۵ و ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱ و ۱۹۶۳ ، ۱۹۱۵/۱۲۳ و ۱۹۱۷
 ، ۱۹۸۵/۱۲۷ و ۱۹۸۶ و ۱۹۸۸ و ۱۹۹۰ و ح ۱ و ۱۹۶۸/۱۲۶ ، ۱۹۷۳
 ، ۲۰۱۴/۱۲۹ و ۲۰۱۸ و ۲۰۲۰ ، ۱۹۹۶/۱۲۸ و ۱۹۹۷ و ۱۹۹۹ و ۲۰۰۹
 و ۲۲۴۸ و ۲۲۵۰ و ۲۲۱۹/۱۴۱ ، ۲۲۰۵/۱۴۰ ، ۲۲۱۳ و ۲۱۸۵/۱۳۹ ، ۲۱۹۳
 ، ۲۲۵۵/۱۴۳ و ۲۲۶۰ و ۲۲۶۲ و ۲۲۶۶ و ۲۲۶۸ ، ۲۲۳۳/۱۴۲ و ۲۲۴۱
 ، ح ۵ و ح ۳ و ۲۳۰۳ و ۲۳۰۶ و ۲۳۰۸ و ۲۳۱۰/۱۴۴ ، ۲۲۷۶/۱۴۴ و ۲۲۸۴
 و ۲۳۸۳/۱۴۹ ، ۲۳۵۴ و ۲۳۶۳ و ۲۳۶۵ و ۲۳۴۸/۱۴۷ ، ۲۳۲۹ و ۲۳۲۸
 ، ۲۳۸۴/۱۵۱ و ۲۳۸۹ و ۲۳۹۱ و ۲۳۹۳ و ح ۱۰ و ۲۳۷۴/۱۵۰ ، ۲۳۸۰
 و ۲۴۷۰ و ح ۸ و ۲۴۳۷/۱۵۴ و ۲۴۴۰ و ۲۴۴۲ ، ۲۴۲۴/۱۵۳ ، ح ۲۲/۱۵۲
 ، ۲۵۱۳/۱۵۸ ، ۲۴۵۲/۱۵۵ و ۲۴۵۵ و ۲۴۵۷ و ۲۴۵۸ و ۲۴۶۴ و ۲۴۶۷
 ، ح ۲۹ و ۲۵۸۱/۱۶۲ ، ۲۵۷۲/۱۶۱ ، ۲۵۵۸/۱۶۰ ، ۲۵۲۵/۱۵۹ و ۲۵۳۲
 ، ۲۶۷۴/۱۶۶ و ۲۶۶۸/۱۶۴ ، ۲۶۱۸/۱۶۴ و ۲۶۲۴ ، ۲۶۰۱/۱۶۳ و ۲۶۲۱

۱۶۷ ، ۲۶۹۹ و ۲۶۸۹ و ۲۶۸۵/۱۶۸ ، ۲۷۱۷ و ۲۷۱۴ و ۲۷۱۲/۱۶۹ ،
 ۲۷۲۳/۱۷۰ ، ۲۷۴۰/۱۷۱ ، ۲۸۴۳ و ۲۸۳۲/۱۷۶ ، ۲۸۵۷/۱۷۷ ، ۲۸۶۴/
 ۱۷۸ ، ۲۹۰۸ و ۲۸۹۸ و ۲۸۹۲/۱۸۰ ، ۲۹۱۳ و ۲۹۱۲/۱۸۱ ، ۲۹۳۶/۱۸۲ ،
 ح ۲۰ و ۲۹۷۵ و ۲۹۶۵/۱۸۴ ، ۳۰۵۲ و ۳۰۵۰/۱۹۰ ، ۳۱۱۱/۱۹۴ ،
 ۳۳۸۷/۲۱۱ ، ح ۲۶ و ۱۳۷ و ۱۳۵ و ۱۳۲/۲۶۲ ، ۲۷۴/۲۷۱ ، ۳۵۴/۳۴۰ ،
 ح ۲۴ و ۵۹۲/۳۵۹

ز بهرام «بهرام» پور گنبد
 سواری سرافراز و پیچنده اسپ
 ۴۰۲/۳۳۸/۷

بهرام Bahrām^۱

پدر بهرام چوبین که مرزبان ری بود.

۴۰۲/۳۳۸/۸ ، ۳۵۴/۳۴۱ ، ۱۶۷۲/۴۱۷

میان تنگ خون ریختن را بست
 به «بهرام» آذرمهان آخت دست
 ۱۴۲/۳۲۲/۸

بهرام Bahrām^۲

بهرام آذرمهان، از بزرگان و موبدان در گاه انوشیروان بود که هر مز چون به پادشاهی رسید بر آن شد تا او را از میان بردارد و برای این منظور او را فرا خواند و در خلوت از وی خواست که اگر می خواهد جان بدر برد در انجمنی که آراسته خواهد شد برضد دوست دیرین خود «سیمای برزین» گواهی دهد. بهرام پذیرفت و چون هر مز بزرگان را انجمن کرد از بهرام آذرمهان پرسید که سیمای برزین را چگونه می داند

(۱) دینوری در اخبار الطوال می نویسد: «بهرام پور بهرام گشنس» بود (ص ۸۴).
 اما بلعمی همانند فردوسی او را «بهرام بن بهرام بن بهرام» می خواند (ص ۱۸۰).
 کریستن سن می نویسد: «وهرام که ملقب به چوبین بود از مردم ری و پسر وهرام گشنسب از دودمان بزرگ مهران بود...» (ایران در زمان ساسانیان ، ص ۴۶۴)
 (۲) این نام در غرر ثعالبی «بهرام آذرماهان» است. اما در آنجا هر مز می خواهد که بهرام را بکشد و دوست او را که برزمهر نام دارد فرا می خواند و برزمهر در مجلس انوشیروان برضد بهرام آذر مهان سخن می گوید و هر مز برزمهر را می کشد.
 (شاهنامه ثعالبی ، ص ۳۰۹).

و بهرام که اندیشه شاه را می‌دانست زبان به نکوهش سیما گشود و چون سیما شکفت زده از سخنان دوست خود، او را سرزنش کردن گرفت بهرام پاسخ داد که تو شایسته سرزنش هستی زیرا در مجلسی که انوشیروان برای گزینش جانشین خود برگزار کرد من و چندتن دیگر گفتیم که هرمز شایسته شاهی نیست و تو از او حمایت کردی :

گوایی من از بهر این دادمت چنین لب به دشنام بگشادمت

۱۸۲/۳۲۶/۸

هرمز شرمنده گشت و آن دودوست را به زندان فرستاد و سیما را کشت و چون بهرام آگاه گشت شاه را پیغام داد تا او را به نزد خود فراخواند که پند مهمی را باوی بگوید. هرمز او را خواند و بهرام وی را گفت که در گنج شاه صندوقی سیاه است که در آن حقه‌ای وجود دارد و در آن حقه، رقعهای پارسی است که نوشین‌روان به خط خود نگاشته است هرمز آن حقه را خواست و گشود و دید انوشیروان نوشته است که چون هرمز دوازده سال شهریاری کند پادشاهیش پر آشوب شود و دشمن او را از گاه فرو افکند و یکی از خویشان چشمانش را کور کند... هرمز بر آشفت و او را ناسزا گفت و بهرام نیز بتندی او را پاسخ داد و هرمز همان شب فرمان داد تا او را بکشند.

۱۶۳/۳۲۵ و ۱۷۲ و ۱۱۱ ح ، ۱۵۲/۳۲۴ و ۱۵۹ و ۱۶۱ ، ۱۴۳/۳۲۳/۸ ، ۲۲۱/۳۲۸ ، ۲۱۶/۳۲۷ ، ۱۸۷/۳۲۶ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۲۹۹ ح

سپه را به «بهرام» فرخ سپرد
همی رفت با چارده مرد مرد

۱۸۴۴/۱۱۸/۹

بهرام Bahrām

سپهدار خسرو پرویز در هنگامی که خسرو و چهارده تن از دلاورانش به نبرد با بهرام چوبین رو نهادند.

بهرام آذر مهان Bahrām(e) Azarmehān ← بهرام، از بزرگان و موبدان

(۲) این بخش از داستان در شاهنامه **تعالی** نیز به بهرام منسوب است (شاهنامه **تعالی** ، ص ۳۰۹). به نظر می‌رسد که فردوسی در اختلاط این دو داستان اشتباه کرده باشد.

درگاه نوشیروان.

چنین گفت موبد به «بهرام تیز»
که خون سر بیگناهان مریز
۲۳۵۷/۳۷۵/۵

بهرام تیز 'Bahrām(e) Tīz

← بهرام دوم: بهرام متکبر.

چو «بهرام رازی» که سیصد هزار
عنان دار و برگستوانور سوار
ح ۲۴/۳۵۹/۹

بهرام رازی Bahrām(e) Rāzi

بهرام چوبین. بهرام ششم

← بهرام چوبین

کجا نام آن مرد «بهروز» بود
سواری دلیر و دل افروز بود
ح ۱۵/۲۶۲/۷

بهروز 'Behrūz

نام سرداری ایرانی که بهرام گور او را باسی سوار به گرفتن دارایی فرشید
ورد مأمور ساخت. ← بهرام

به «بهزاد» بنمای زین و لگام
چو او رام گردد گومگذار کام
۳۱۹۲/۲۰۹/۳

بهزاد Behzād

(۱) شاهنامه ثعالبی ، ص ۲۳۹

ز بهرامیان هر که گردد اسیر
به پیش من آرد کمی دستگیر
۲۶۲/۲۶/۹

بهرامیان Bahrāmīyān

از یاران و طرفداران بهرام چوبین. خاندان بهرام.

۳۵/۱۱۴/۷؛ ۲۶۲/۲۶/۹؛ ۱۹۴۷/۱۲۵/۹

(۲) این نام در متن شاهنامه چاپ مسکو بهرام است و معنی این نام نیکبخت و
خوشاختر و نیکروز است.

اسب سیاوش.

چون گیو در توران کیخسرو را یافت و با وی به نزد فرنگیس رفت، فرنگیس برای گریختن از توران از کیخسرو خواست تا به مرغزاری که نزدیک سیاوش گرد بود رود و ظهر گاهان که گله اسبان شاهی را رها می کنند تا به آبشخور روند زین ولگام را به اسب سیاه سیاوش که بهزاد نام داشت بنماید و او را رام سازد چه سیاوش:

چنین گفت شبرنگ بهزاد را
که فرمان مبر زین سپس باد را
همی باش بر کوه و در مرغزار
چو کیخسرو آید ترا خواستار
ورا بارگی باش و گیتی بکوب
ز دشمن زمین را به نعلت بروب
۲/۲۰۹/۲۱۹۷

پس کیخسرو و گیو بدان مرغزار رفتند و:

نگه کرد بهزاد و کی را بدید
یکمی باد سرد از جگر برکشید
بدید آن نشست سیاوش، پلنگ
رکیب دراز و جناغ خدنگ
همی داشت در آبخور پای خویش
از آنجا که بد، دست نهاد پیش
۲۲۰۲/۲۱۰/۳
۲۲۰۳

و کیخسرو پیش شتافت و او را نوازش کرد و زین بر او نهاد و سوار شد و بهزاد با چنان سرعتی دور شد که گیو شگفت زده:

همی گفت کآهرمن چاره جو
یکی بارگی گشت و بنهاد روی
۲۲۱۰/۲۱۰/۳

فردوسی پیوسته این اسب را بالقب سیاه در شاهنامه نام می برد (۳۲۸/۳) برخی این اسب را «شبرنگ بهزاد» نامیده اند.*

(۱) به نظر می رسد که «شبرنگ» نام اسب سیاوش نباشد بلکه صفت آن باشد چه فردوسی این اسب را مستقلاً بهزاد می نامد. معنی بهزاد را برهان «نیکوزاده» نوشته است (۱/۳۲۶ ح) در نزهت نامه علایی این اسب «سیاه مداد» (اسب سیاه بی داغ) وصف شده است که چون خسرو زین بر گرفت و پیش او شد رام وی گشت (سیمرغ، ش ۲، ص ۱۶). در شرفنامه، بهزاد نام اسب کیکاوس است (نفت نامه، ص ۱۲۳، ش ۱۷۷). بنداری نیز این نام را بهزاد آورده است و آن را اسبی ادهم دانسته است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۱۸۱).

* بهزاد برادرزاده کک است که از اوغانیان بود. بهزاد با رستم نبرد کرد و گرفتار شد و به فرمان منوچهر شاه در میدان آمل باکک به دار آویخته شد. شاهنامه چاپ دبیر سیاقی، ج ۶، صص ۵۹-۷۲).

شبرنگ بهزاد: ۲۰۹ و ۳۱۹۵/۳۱۹۲ شبرنگ بهزاد: ۳/۱۴۳/۲۲۰۵
 ۳۴۵۹/۲۲۷، ۳۲۲۶/۳۱۱، ۳۱۰/۳۵ ح و ۱۱ ح

سپهرنگ «بهزاد» را پیش خواست
 او گفتی که بستونست راست
 د ۴۶۹/۹۷/۶

بهزاد Behzād

نام اسب گشتاسپ است که در نبرد باتورانیان گشتاسپ بر آن سوار بود و
 سپس آن را به بستور داد تا بر نشیند و کین پدر خود زریر را بخواهد.^۱
 شبرنگ بهزاد: ۷۰۵؛ بهزاد: د ۶۹۹/۱۳۳، ۵۰۷/۱۰۰۵، ۴۹۶/۹۷/۶

دگر مهر پیروز «بهزاد» را
 سوم مهر برزین خراد را
 ۱۴۴۷/۳۸۷/۷

بهزاد Behzād

پدر مهر پیروز. ← مهر پیروز.

جو «بهزاد» برزین رستم نژاد
 جو سام یل از نخمه کیقباد
 بروخیم ۳/۲۰۹۸/۷ ح

بهزاد Behzād^۱

بهزاد پسر برزین که نژاد از رستم داشت و پس از مرگ یزدگرد بزهکار
 داوطلب شاهی ایران بود.

سوا کرد زرمهر و خرداد را
 فرالین و بندوی و «بهزاد» را
 ۳۱۴/۴۷/۸

بهزاد Behzād^۲

(۱) در یادگار زریر آمده است که چون گشتاسپ اجازه رفتن به نبرد گاه به بستور نداد
 «بستور پنهانی به آخور سردار گفت و شتاسپ فرمان داد آن اسب که زریر را بود به
 بستور دهد و آخور سردار اسب زین فرمود کردن و بستور بر نشست و اسب
 فراز هلید» (یادنامه دقیقی، ص ۳۰).
 (۲) این نام در چاپ مسکو و مول نیامده است ولی در بروخیم و دبیر سیاقی هست.
 (۳) در نسخه فرهاد آمده است ۳۹۱/۱۸۲۴/۵ دبیر سیاقی). (۳) در نسخه فرهاد آمده است ۲۷/۴۷/۸ ح

یکی از پنج تن بزرگانی که انوشیروان در پیمان با قبادآنان را گواه گرفت که اگر مزدك در بحث باموبدان شکست خورد قباد وی را به انوشیروان تسلیم کند.

یکی نام «بهمن» دوم مهرنوش
سیم نام او بددل افروز طوش

بهمن Bahman^۱

د ۹۰۱/۱۲۷/۶

یکی از چهار پسر اسفندیار است^۲ که اسفندیار چون به زابل رفت تارستم را دست بندد وی را به پیغامبری نزد رستم فرستاد. بهمن جامه‌های گرانبها در پوشید و از هیرمند گذشت و به زابلستان رفت و زال که از آمدن او آگاه شده بود با او دیدار کرد و مردی را با وی به شکار گاه رستم فرستاد. ولی مرد راهنما شکار گاه رستم را به بهمن نشان داد و باز گشت و بهمن از فراز کوه رستم را دید که گوری بریان کرده و جامی در دست دارد، اواز دیدن رستم نگران جان پدر شد که مبادا اسفندیار تاب ایستادگی در برابر رستم را نداشته باشد. پس اندیشه کرد که خود، کار رستم را بسازد و در اجرای این فکر سنگی عظیم از فراز کوه به سوی رستم فرو افکند ولی رستم این سنگ را با پاشنه پا بدور انداخت و بهمن غمناک بر اسپ خود نشست و به سوی رستم شتافت و چون رستم او را شناخت بهمن را به میهمانی خود خواند. بهمن پیغام پدر را بگزارد و با رستم بر آن نهاد که در ساحل هیرمند به دیدار اسفندیار شتابد اما این کار پسند اسفندیار نیفتاد و بهمن را سرزنش کرد و او را کودك و نا کار دیده خواند. بهمن در هنگام مرگ اسفندیار بر بالین وی بود و اسفندیار در آخرین

۱) بهمن در اوستا به صورت Vohumana و در پهلوی Vahuman است و مرکب از دو جزء می باشد جزء اول «وهو» به معنی خوب و نیک و جزء دوم «منه» از ریشه man به معنی منش. بنابراین بهمن یعنی به منش، نیک اندیش، نیک نهاد. طبری می نویسد: تفسیر بهمن بالعربیة، الحسن النیه. در اساطیر زرتشتی بهمن یکی از امشاسپندان و نخستین آفریده اهورامزداست، در جهان روحانی مظهر اندیشه نیک و خرد و دانایی خداست. دومین ماه زمستان و یازدهمین ماه سال شمسی به نام او بهمن خوانده می شود و نیز دومین روز از هر ماه خورشیدی بدو نسبت دارد. (برهان، ۱/۳۲۸ ح؛ یادداشتهای گاتها، ص ۸۰).

۲) طبری نام مادر بهمن را «استور» می نویسد. (در نسخه: اشواد) (ج ۱، ص ۶۸۸) و بلعمی آنرا «شیوذ» نوشته است (ص ۷۰) و مجمل «اسنور» (ص ۳۰).

لحظه‌های عمر، از رستم خواست تا بهمن را پدروار هنرهای کارزار و بزم و شکار و شیوه زندگی بزرگان بیاموزد و رستم با آنکه برادرش زواره با پرورش بهمن همدستان نبود، و می‌اندیشید که از وی به زابلستان بدخواهد رسید، بهمن را به نزد خود برد و هنرها آموخت:

چنین تا برآمد برین گاه چند
بید شاهزاده به بالا بلند
خردمند و با دانش و دستگاه
به شاهی برافروخت فرخ کلاه

۱۶۴۲/۳۱۹/۶

تا آنکه جاماسپ، آینده بهمن را نگریست و از گشتاسپ خواست تا او را به درگاه خواند و گشتاسپ نامه‌هایی به رستم و بهمن نوشت و بهمن را فرا خواند و رستم او را با هدیه‌های فراوان گسیل داشت و بدرقه‌ای شایسته از وی کرد. بهمن چون به نزد نیای خود رسید و نیا او را از هر جهت شایسته دید، نام او را «اردشیر» نهاد. بهمن دارای دستهایی بلند بود و چون می‌ایستاد مشت او از زانوانش می‌گذشت. سرانجام گشتاسپ، که بهمن را یادگار اسفندیار می‌دانست، تاج و تخت پادشاهی به وی واگذار کرد و پشوتن را رازدار و مشاور وی ساخت و بهمن چون پادشاه شد، اندیشه، برگرفتن کین اسفندیار و مهرنوش و نوش‌آذر از زال و فرامرز گماشت و به سیستان لشکر کشید و با آنکه زال پیرپوزشها نمود و وعده بخشیدن گنجها داد، بهمن نپذیرفت و به زابلستان درآمد و زال را که به پیشواز وی آمده و نیکبهای خاندان خود را بر او می‌شمرد به بند کشید^۱ و ایوان زال را تصرف، و

(۱) در **مجمل التواریخ** آمده است: «که بهمن پسر اسفندیار بود و مادرش رانام اسنور بود... و نام او اردشیر بود. کی اردشیر دراز انگل (انگل به معنی انگشت باشد و در خراسان چنین لغتی هست. بیرونی طویل الباع (ص ۱۰۵) مقر و شرای طویل- الیدین (ص ۱۱۱) ابن عبرنی الطویل الیدین... (ح ۲ بهار بر ص ۳۰) خواندندی و به بهمن معروف است و او را دراز دست نیز گویند. سبب آنکه برپای ایستاده دست فرو گذاشتی از زانوبند بگذشتی و... به روایتی گویند دراز انگل از بهر آن گنتندی که غارت به دور جایگاهها کردی... (مجمل التواریخ) همچنین (سنی الملوك الارض ص ۲۸) که لقب طویل الباع را بعد مغایزه نوشته است (کیانیان، ص ۱۸۱).

(۲) در **شاهنامه** در هنگام حمله بهمن به سیستان رستم به دست شغاد کشته شده بود ولی طبری و به تبع او بلعمی می‌نویسد که بهمن رستم را کشت (طبری، ج ۱، صص

گجینه‌های او را تصاحب کرد و آنگاه به نبرد با سپاه فرامرز پرداخت و پس از سه روز نبرد در چهارمین روز لشکر فرامرز شکست خورد و فرامرز گرفتار شد و او را به نزد بهمن بردند و بهمن فرمان داد تا او را به دار کشیدند و سپس تیرباران کردند^۱ بهمن سپس فرمان داد تا سیستان را غارت کردند ولی با پایمردی پشوتن از کرده‌ها پشیمان شد و دست از سیستان برداشت و زال را آزاد ساخت^۲ و برای کشتگان دخمه کرد و به ایران بازگشت و به نیکویی کردن پرداخت^۳ بهمن را پسری بود به نام ساسان و دختری به نام همای که بهمن شیفته همای شد و با او ازدواج کرد و عمای

→

۶۶۷-۶۸۶). در بلعمی آمده است که «پس مادرش گفت سپاه برگیر و به سیستان برو و کین پدرت اسفندیار از رستم بازخواه. پس بهمن لشکر بکشید و به سیستان رفت و رستم با او حرب کرد. رستم را بکشت و زواره را نیز بکشت. برادر رستم و پدر رستم زال را نیز بکشت. پس وی بود که فرامرز را بکشت و به بلخ باز آمد» (بلعمی، ص ۷۱). همچنین است در (مروج الذهب، ج ۱، ص ۱۲۷ و اخبار الطوال، ص ۳۰). روایت مجمل شبیه شاهنامه است (ص ۵۳).

۱) بنا به نقل ثعالبی در غرر آمده است که «بهمن امر داد تا فرامرز را به دار آویخته آنقدر تیر بر او بزنند تا گوشت و استخوان و مغزش ریز ریز بر زمین افتد» (شاهنامه ثعالبی، ص ۱۷۸).

۲) در غرر آمده است که «بهمن... زال را عفو کرد و امر داد که... مختصری از ثروتش را نیز بدو واگذارند و مسعودی مروزی در مزدوجة فارسیه خود گفته که بهمن، زال را کشت و به هیچیک از اعضای خانواده او ابقا نمود» (شاهنامه ثعالبی، ص ۱۷۸) و این روایت همانند است با روایت طبری و اخبار الطوال و بلعمی و مروج الذهب و مجمل که از در نفس کردن زال به وسیله بهمن و گردانیدن وی سخن گفته است ← (زال) (ص ۵۳).

۳) حمزه می نویسد: بهمن (کی اردشیر) در سرزمین سواد شهری ساخت و آن را «آباد اردشیر» خواند و این همان «نبطیه» است و در میسان «بهمن اردشیر» مسمی به فرات البصره را ساخت... بهمن در يكروز در اصفهان سه آتش قرار داد. یکی در طلوع خورشید و یکی در غروب خورشید و یکی در وسط روز. (نار شهر اردشیر، نارذروان اردشیر و نارمهر اردشیر) (سنی ملوك الارض، ص ۲۸؛ طبری؛ ج ۱، ص ۶۸۷؛ مجمل التواریخ، ص ۵۳) و شهر فسا از پارس و شهر که ی آن را بشکان گویند و آن اعمال بهمن کرد. (فارسانامه، ص ۵۳).

را به شاهی برگزید و ساسان از ایران گریخت و بهمن درگذشت^۱.

(۱) حمزه می نویسد که اسرائیلیون گمان برده اند که بهمن همان کورش است در زبان آنها و تاریخ ایشان (سني ملوك الارض ، ص ۲۸). در المختصر ابن ابی الفدا نیز می خوانیم: اسمه بالعبرانية كورش، و او کسی است که به آباد ساختن بیت المقدس فرمان داد پس از آنکه بخت نصر آنرا ویران کرده بود (ص ۷۶). اما بلعمی از کورش به عنوان نماینده گشتاسب یاد می کند (ص ۶۳) و مسعودی نیز می نویسد که بنابر بعضی روایتها کورش مستقلاً یا از سوی بهمن بر عراق حکومت داشت (مروج الذهب ، ج ۲ ، ص ۱۲۹؛ فارسنامه ، ص ۵۳).

در باره نحوه مرگ بهمن نیز نوشته اند که بهمن پس از صد و دوازده سال پادشاهی درگذشت (مروج الذهب ، ج ۲ ، ص ۱۲۹) و در نسخ مختلف شاهنامه از ۹۹ تا ۱۲۰ سال نوشته اند. ثعالبی نوشته است: «به مرض موت گرفتار آمد» (شاهنامه ثعالبی ، ص ۱۷۹) و مجمل می نویسد: «پس به دیر گجین میان ری و اصفهان بهمن را از دها بیو بارید و وصیت کرد پادشاهی به دخترش چهار آزاد» (ص ۵۴).

در فارسنامه ابن بلخی آمده است که بهمن را پنج فرزند ماند: دو پسر: یکی ساسان و یکی دارا و سه دختر یکی خمانی و دیگر فرنگ و سه دیگر بهمن دخت. اما ساسان با آنکه عاقل و عالم و مردانه بود رغبت به پادشاهی نکرد و دارا طفل خرد بود و شیرخواره. پس پادشاهی بر خمانی قرار گرفت (فارسنامه ، ص ۵۴؛ شاهنامه ، ج ۱ ، ص ۳۷۲). «بنا به روایت، بهمن یشت عهدهی که اهرمزد ، مزدا پرستی را به زرتشت الهام می کرد عهد زرین بود و عهد سلطنت نواده او کی بهمن ، عهد سیمین» (کیانیان ، ح ۱/۱۳۸). بنا به قول کریستن سن: «در کتاب هفتم از دینکرت...

نام بهمن به عنوان یکی از خوتان یعنی پادشاهان ذکر شده است و... بهمن درست کردار و فعالترین مردم از پیروان مزدیسناست... علت اینکه در عهد ساسانیان به بهمن... عنوان اردشیر داده اند آن است که بنابر شجره نسبی که در عهد ساسانیان ساخته شده بود اردشیر پاپکان... از اخلاف مستقیم همین وهمن شمرده شده است و به همین سبب یکی دانستن و همن اردشیر و اردشیر اول هخامنشی ظاهراً در اواخر عهد ساسانی صورت گرفته بود.» (کیانیان ، ص ۱۴۴).

کریستن سن می افزاید یکی دانستن این پادشاه و اردشیر دراز دست هخامنشی، نتیجه آشنایی با مآخذ یهودی و یونانی است. (همان کتاب، ص ۱۸۱). اردشیر پسر خشایار شاملقب مقروشر یعنی ماکروخثیر Makroxeir از منابع یهودی ذکر شده بود و بیرونی نیز بهمن را همان مقروشر می داند (همانجا).

۱۳۴/۹۹۳ د، ۱۲۹/۹۳۲ د، ۱۲۸/۳ ح، ۱۲۷/۶، ۹۰۱/۹۰۴ د و ۳۲ ح
 و ۱۱ ح، ۲۱۷/۲۳۱ و ۲۰ ح، ۲۲۸/۴ ح، ۲۲۷/۱۵۳، ۲۷۷/۱۵۳ و ۴ ح
 و ۳۲۱ و ۳۳۱ و ۸ ح، ۳۰۷/۳۰۹ و ۱۰ ح و ۱۱ ح، ۲۸۳/۲۳۵ و ۲۵۹
 و ۳۶۷ و ۱۶ ح و ۳۰ ح، ۳۴۰/۳۴۲ و ۳۴۵ و ۳۵۲، ۲۳۷/۳۱۶
 و ۴۴۶، ۴۲۶/۲۴۳، ۳۶۹/۲۴۰ و ۳۷۱ و ۱ ح و ۳ ح، ۳۵۶/۳۶۰ و ۳۶۰
 ۳۰۵/۱۴۰۰، ۲۸۴/۱۰۹۱، ۲۵۴/۶۱۶ و ۲۲ ح، ۴۵۵/۲۴۵، ۴۴۵/۲۴۴
 ۱۶۱۳/۱۵۸۵، ۳۱۳/۱۵۳۹ و ۲۷ ح، ۳۱۲/۱۵۲۳، ۳۱۰/۱۴۷۷، ۱۴۷۷
 ۳۲۱/۱۶۷۳، ۳۲۰/۱۶۶۲ و ۱۶۵۴، ۳۱۹/۱۶۴۳ و ۱۶۴۴ و ۱۶۴۷، ۳۱۸
 و ۳۴۶، ۸۷/۶۱ و ۶۲ و ۶۵ و ۷۰، ۳۴۴/۲۶، ۳۴۳/۱، ۳۴۲/۳۵۷، ۳۴۱/۳۳۹
 و ۶ ح، ۳۴۹ و ۱۲۰ ح و ۱۳ ح و ۱۵ ح، ۳۴۸/۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۴، ۳۴۷/۸۳
 ۳۵۴، ۱۸۶/۳۵۲، ۱۶۹/۱۷۶ و ۱۸۱ و ۲۵ ح، ۳۵۱/۱۵۲ و ۱۵۷
 II ۲/۳۸۳، ۹/۳۵۷ ح، ۱۶/۲۵۷، ۳۴۹۲/۱۶۸، ۲۳۲/۷، ۱۱۸/۱۰۹، ۵ ح

همان ساوه و یزدگرد دبیر
 به پیش انسترون «بهمن» تیزویر
 ۱۴۹۵/۱۴۲/۸

بهمن Bahman

از دانایان و بزرگانی که در هفتمین مجلس انوشیروان حاضر بودند.

بیمامند همانگاه «بهمن» دبیر
 که رفته‌ست بیگاه دوش اردشیر
 ۷/۱۲۷/۲ ح

بهمن Bahman

در بعضی نسخه‌های شاهنامه نام دبیر اردوان است.

خسبر شد بر «بهمن» اردوان
 دلش گشت بر درد و سره روان
 ۲۵۶/۱۲۱/۷

بهمن Bahman

مهتر پسر اردوان اشکانی است که پس از مرگ بسابک به فرمانروایی استخرد
 رسید و اردوان از او خواست تا اردشیر پاپکان را دستگیر سازد ولی بهمین از
 اردشیر شکست خورد و در حالی که زخمهای فراوان برداشته بود کربخت و به

هندوستان^۱ رفت و از آنجا طرح کشتن اردشیر را به یاری خواهرش که زن اردشیر بود بریخت و زهر هلاهل برای خواهر فرستاد تا به اردشیر دهد ولی این نقشه سودمند نیفتاد.

۳۵۶/۱۳۱/۷، ۳۶۰/۱۳۲، ۳۸۰/۱۳۳ و ۳۸۸ و ۳۹۰ و ۳۹۲، ۲۱/۱۵۶،
۳۶/۱۵۷

دگر گفت کز «بهمن» سرفراز
چرا شاه ایران بپوشید راز
۳۷۹۸/۲۷۴/۸

بهمن Bahman

یکی از مهتران درگاه انوشیروان که به علت بیخردی از درگاه شاه ایران رانده شد.

بدو گفت «بهمن» که گر شهریار
بخواهد نشان چنین نابکار
۳۰۶۱/۱۹۰/۹

بهمن Bahman

از سرداران خسرو پرویز که خسرو پرویز را برای یافتن حاکمی ستمگر که موجب ویرانی ری می شد یاری داد (← خسرو پرویز).

کجا نام او «بهمن» نامدار
که پیروز بودی گه کارزار
IX۱/۲۸۹/۹

بهمن Bahman^۲

(۱) در کارنامه اردشیر: «به نزد کابلشاه رفت» (زند و هومن یسن، ص ۱۹۵).
(۲) بلعمی در زمرة سرداران روزگار پوران دخت از «بهمن جادو» نام می برد و می نویسد: «پوران... درفش کاویانی... را به بهمن جادو فرستاد و او را سپاهسالار کرد و نامه فرستاد به رستم که هر چه از تو طلب کند از سپاه و اموال به او بده...» (بلعمی، ص ۲۸۸). در مجمل آمده است: «پهلوانان عهد پوران رستم، فرخزاد، مهران، بهمن جادو و جابان» بودند (مجمل النوارین، ص ۹۷) بهمن در نبرد با خالدولید شکست خورد (همان کتاب ص ۲۶۹).

←

از سرداران پوران دخت ملکه ایران. که بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه پوران او را به کشتن پیروز خسرو و گراز فرمان داد و او در نبرد، گراز را کشت و پیروز خسرو را اسیر کرد و به نزد پوران دخت برد. *

۱/۳۸۹/۹ و ۶، ۱۱/۳۹۰ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۹

نه ارژنگ مائمه نه دیو سپید
نه سنجه نه پولاد غندی نه «بید»

بید Bid^۱

نام یکی از دیوان که سردار شاه مازندران بود ورستم چون می‌خواست به مازندران برود بر آن بود تا وی را بکشد و سرانجام چون رستم به مازندران رسید «بید» را که نگهبان زندان کاوس بود، بکشت.

۶۶۹ و ۱۰ ح ۲۳/۱۰۳، ح ۴۹۰/۱۰۲ و ۱۸ ح ۱۰۱/۴، ۲۶۷/۹۰/۲، ۶۶۹/۲۵۸/۶ ؛ ۴/۴۲۲ ؛ ۲۸۳۶/۴۰۲/۵ ؛ ۱۱۹۴/۲۸۶/۳ ؛ ۲۱ ح ۱۱۲

بیداد Bidad ← بنداد.

→

«بعضی از مورخین عرب او را ذوالحاجب می‌دانند که از پیروی در حروب عصابه بر پیشانی می‌بست که ابرویش را بسالا بکشد و چشمش ببیند ولی این تعبیر خطاست (بهار، *مجم‌التواریخ*، ص ۲۷۵، ح ۵) زیرا بهمن جادویه سردار ایران در عهد فترت دارای سربند بوده (سربند از امتیازاتی بود که شاهنشاه به بزرگان می‌داد). و اعراب وی را ذوالحاجب یا حاجبین گفته‌اند و این سردار از نوخواستگان عصر آرمیدخت و پوران بود و از آن زمان تا روزگار جنک جسر که بهمن دلیریها کرد و عرب را بشکست و تا زمان وقعه اغوات که این سردار کشته شد مدتی نبوده است که او پیر شده باشد... عقیده من آن است که جادویه مصحف (چار پرویه) است یعنی چار ابرویه» (*مجم‌التواریخ*، ص ۲۷۶، ح).

* بهمن ← کی بهمن. برادر کیکوس.

** بهمن دخت از فرزندان بهمن (الشاهنامه، ج ۱، ح ۳۷۲).

(۱) درسنگریت از ریشه Vid است که Veda نام کتاب هندوان از آن است. Vid به معنی دانستن و نیز علم است (برهان، ص ۳۳۲، ح ۵). این نام در غرر و متون قدیمی دیگر نیامده است.

بیدرفش Béderafš^۱

یکی نام او «بیدرفش» بزرفک

گوی پیر و جادو ستنبه سترک

د ۱۲۶/۷۳/۶

دلاوری تورانی که با نامخواست، نامه ارجاسب را به نزد گشتاسب برد^۲ و گشتاسب پس از آنکه نامه ارجاسب را خواند، او و یارش را بخواری از ایران براند و چون ارجاسب به ایران سپاه کشید بیدرفش با درفش پیل پیکر به غارتگری ایران پرداخت و ارجاسب او را سی هزار سوار خلخی داد^۳ و بیدرفش چون هیچک از تورانیان داوطلب نبرد با زریر نشدند داوطلب پیکار با وی گشت و ارجاسب اسب و زین و ژوبین خود را به بیدرفش داد اما بیدرفش که برای رویارویی با زریر را نداشت در کمین زریر نشست و ژوبینی زهرآبدار بر زریر افکند و زریر به خاک و خون در غلطید و بیدرفش سلاح و جامه و درفش و تاج او را برگرفت و به نزد ارجاسب برد. تا آنکه بستور پسر زریر، بیدرفش را به نبرد فراخواند و با او پیکار کرد اما اسفندیار به یاری بستور آمد و بیدرفش را تیغی بر جگر زد و کشت. اسفندیار جامه‌های زریر را که بر تن بیدرفش پیر بود بیرون کشید و اسب و درفش زریر را برگرفت و با سر بیدرفش به سپاه ایران برد.

د و ۳۸۴ د و ۲۲ ح ، ۲۸۰/۸۴ د و ۱۵ ح ، ۱۸۰/۷۷ د ، ۱۲۶/۷۳/۶ د
و ۶۰۴ د ، ۵۷۷/۱۰۵ ، ۴۵۶/۹۶ ، ۳۹۹/۹۳ ، ۳۹۵/۹۲ د ، ۳۷۹/۹۱
د ۷۲۷/۱۱۵ و ۱۷ ح ، ۷۱۲۵/۱۱۴ و ۷۱۳۵ ، ۷۰۴۵/۱۱۳ ، ۵۹۱/۱۰۶ د

(۱) این نام در پهلوی vēdarafsh است که در فارسی دری، بیدرفش شده است. طبری این نام را «بیدرفش ساحره» آورده است (بلعمی، صص ۶۵ و ۶۶، ح ۵). این نام در بعضی نسخه‌های شاهنامه «بندرفش» آمده است ۱۹/۹۱/۶ ح. پروفیسور گرشیه‌ویچ حدس می‌زند که بیدرفش در اصل wai-drafša بوده است که در سغدی wydrfš شده است (GMSS 439).

(۲) در منظومه یادگار زریر آمده است که ارژاسب، ویدرفش جادو و نامخواست هزاران را با دویور سپاه به ایران شهر فرستاد (منظومه یادگار زریر، صص ۱۲ و ۱۹).
(۳) «ارجاسب شاه چون... جنگ مردانه زریر را دید بر لشکر خویش بترسید و بانگ بر آورد... کیست که شود با زریر کوشد و آن سپهد را کشد تا دخت خود زرستان را به وی دهم... و او را وزیر خویش کنم... پس ویدرفش جادو بر پای ایستاد... و بر اسب نشست و آن ژوبین جادوی بخشم و زهر ساخته را بر سر

بیژن Bizan^۱

تومر «بیژن» خمرد را در کنار

پسرور نگهدارش از روزگار

۳۰۶۳/۲۰۱/۲

بیژن پسر گیو گودرز است که چون گیو رهسپار توران شد تا کیخسرو را به ایران

→

دست گرفت و اندر رزم دوید و چون دید که زریر آن گونه کارزار کند پیش او فراز نشد و از پس او برجست و ژویین زهرآبدار را زیر شمشیربند، بالای کتی به پشت او زد، به دل بگذشت و بر زمین افگند... بستور (ویدرفش را گفت)... پیشتر آئی چه من، بارگی به زیر ران دارم اما تاختن ندانم و تیر اندر ترکش دارم اما گشادن ندانم... پس روان زریر بانگ کرد که... از کیش تیری برآر و بدین دروند پاسخ کن. بستور چنان کرد که روان زریر گفته بود و آنگاه از تن او آن موزه برآورد با آن جامه زرین زریر...» (منظومه یادگار زریر، صص ۳۰ و ۳۱).

۱) پرفسور گرشیه ویچ، در باره معنی نام بیژن دو پیشنهاد دارد: نخست آنکه آن را مأخوذ از جزء دوم Aryāna - vaejah (بارتلمه ۱۳۱۳) بدانیم که در این صورت معنی آن «مردی از سرزمین ایران ویچ» خواهد بود. پیشنهاد دوم آن است که این کلمه به صورت waičana باشد که به معنی کسی است که می بیزد، نیک تشخیص دهنده و اهل تمیز است (بارتلمه ۱۳۱۲). در فرهنگ نامهای ایرانی معنی این کلمه «جنجگو» آمده است. (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۴۲).

«بیژن پسر گیورا نیز باید مسلماً از اسامی شاهان اشکانی دانست چه نام او در بیشتر فهرستهای اشکانیان در تواریخ اسلامی به شکل ویجن، بیژن و بیژن دیده می شود و از این رو باید چنین پنداشت که گودرزبان دسته ای از ملوک طوایف اشکانی اند که از یک خاندان بوده اند...» (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۳۶، طبری، ج ۱ صص ۶۱۴ و ۷۰۷ - ۷۰۹).

در مجمل التواریخ آمده است که «بیژن جاندار کیخسرو بود» (ص ۹۱) و پسر او اردشیر پهلوان بهمن بود (ص ۹۲). در (نزّهة القلوب، ص ۸۰) آمده است که او جان را در آذربایجان، بیژن بن گیو گودرز ساخت. و مینورسکی می نویسد: «نکته ای که شایسته دقت فراوان است، نسبت اشکانیان در آن بخش از تاریخ طبری است که فلذکه چاپ کرده است. وی باز نموده است که نامی که در نسخه‌ها ایران آمده است تعریفی از شکل بیژن (ویجن به یاء مجهول) در نسخه‌های دیگر است.» (ویس ورامین، ص ۴۲۷، حماسه ملی ایران، ص ۲۵، ج ۲). جی، سی. کویاجی

←

آورد بیژن را که کودکی خردسال بود به گودرز سپرد و پس از آنکه کیخسرو به ایران بازآمد و جنگ با افراسیاب را ساز کرد برای کشتن پلاشان و تژاو جایزه‌ای تعیین کرد، بیژن که جوانی دلاور بود، داوطلب نبرد با پلاشان و تژاو شد و پذیرفت تا علاوه بر آن دو، اسپنوی کنیز تژاو را نیز اسیر کند.

درفش بیژن پرستارفش نشان بود:

درفشی پرستار پیکر چو ماه تنش لعل و جعد از حریر سیاه

۵۱۹/۴۲/۴

اما پیش از آنکه با پلاشان و تژاو درآویزد آهنگ نبرد با فرود سیاوش کرد و با اسب به سوی او تاخت. فرود اسب او را پی کرد اما بیژن برعکس دیگر دلاوران ایرانی که پیاده پیکار نمی کردند، پیاده به نبرد با فرود شتافت و به وی نزدیک شد و با تیغ به او حمله برد و فرود که تاب برابری با بیژن را نداشت از وی گریخت و به دژ خود پناه برد اما روز بعد بیژن و رهام با فرود، نبرد کردند و رهام از پشت سر دست فرود را جدا کرد و بیژن اسب او را پی کرد و فرود به دژ پناه برد و در آنجا درگذشت (← فرود) در حالی که بیژن را مسؤول مرگ خود می دانست:

کشنده تن و جان من درد اوست پرستار و گنجم چه در خورد اوست

۸۷۸/۶۴/۴

بیژن پس از کشتن فرود سیاوش، در کاسه روه، از پدر، سلیح سیاوش را بگرفت و به دنبال پلاشان شتافت و وی را یافت و با او درآویخت و با عمودی گران که بر مهره پشت وی کوفت او را بکشت و سر وی را از تن جدا ساخت و با اسب و سلاح او به نزد گیو شتافت.

بیژن آنگاه با تژاو به نبرد پرداخت و سرانجام تاج از سر تژاو ربود و او را نیزه‌ای زد که تژاو کنیزك خود را زها کرد و گریخت و بیژن اسپنوی کنیز تژاو را برگرفت و در پس پشت خود نشانده و به نزد طوس رفت.

تصور کرده است که نام بیژن در اصل عنوان یک تیره از دودمان گودرز بوده و بعدها تنها نبیره او پنداشته شده است (آئینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ص ۱۴۹) بنابراین بیژن که از او در فهرست تاریخی خاندان اشکانی اثری نمی‌یابیم (عکس فهرستهای مورخان اسلامی) نام خانوادگی اخلاف گودرز است. از افراد دیگر این خاندان مانند رهام، هجیر و بهرام نیز اثری در فهرست تاریخی اشکانیان موجود نیست. «حماسه سرائی در ایران» ص ۵۳۷؛ حماسه ملی ایران، ص ۲۵.

که بیدار دل شیر جنگی سوار دمان بسا شکار آمد از مرغزار

۱۱۱۸/۸۰/۴

در نبردی که در میان ایرانیان به سرداری فریبرز با تورانیان در گرفت لشکر فریبرز شکست خورد. گودرز بیژن را به نزد فریبرز فرستاد تا درفش کویانی را از او بگیرد و چون فریبرز از دادن درفش خودداری کرد بیژن تیغی بر چوبه درفش کوبید و آن را به دو نیم کرد و درفش را برگرفت و به سوی سپاه ایران به راه افتاد. اما تورانیان با وی در آویختند و بیژن در حالی که درفش کویانی را به دندان گرفته بود با دشمن جنگید و در حالی که گسته هم پهلوان را که اسب خویش را از دست داده بود بر پشت گرفته بود به سپاه ایران بازگشت. سپس با پدر خود گیو برای کشتن تژاو شتافت و چون گیو، تژاو را کشت جسد بهرام برادر خود را به بیژن سپرد تا به سپاه ایران برد. بیژن در نبرد هماون، فرماندهی میمنه سپاه ایران را داشت و دلاورانه پیکار می کرد. ماجرای عشق بیژن به منیژه نیز از داستانهای زیبای شاهنامه است: بیژن در انجمن کیخسرو داوطلب نبرد با گرازان شد و کیخسرو، گرگین میلاد را با او همراه ساخت تا در توران راهنمای وی باشد. چون گرگین و بیژن با گرازان روبرو شدند گرگین از پیکار خودداری کرد و بیژن دلاورانه بسیاری از گرازها را کشت و سر آنها را بر فتراک اسب خویش بست تا دندانهای آنها را به شاه ایران بنماید. اما گرگین که از بیم بدنامی خود، درد دل از پیروزی بیژن ناخشنود بود در راه بیژن دام گسترد و با مهربانی دروغین، او را به رفتن به جشنگاهی که دو روز تا آنجا راه بود برانگیخت و بیژن را گفت که در آنجا:

پریچهره بینی همه دشت و کوه	ز هر سو نشسته بشادی گروه
منیژه کجا دخت افراسیاب	درخشان کند باغ چون آفتاب
همه دخت توران پوشیده روی	همه سر و بالا، همه مشک موی

۱۶۹/۱۷/۵

و پیشنهاد کرد بدانجا روند و چند پریچهره را بگیرند و به نزد خسرو برند و نام بجویند. پس از «ارمان» گذشتند و به بزمگاه منیژه دختر افراسیاب رفتند. بیژن در حالی که کلاهی زرین بر سر نهاده و طوقی را که کیخسرو بدو بخشیده بود گوشوار کرده بود و یاره گیو را بسته و رومی قبا بر تن کرده و از تاج خود پرهای آویخته بود به نزدیک چشمه به دیدار منیژه شتافت و چون منیژه را دید بدو دل

بست^۱ و منیژه نیز بدو عاشق گشت و از نام و نشان او پرسید و بیژن از دلاوریهای خود و تبار خویش با وی سخن راند و منیژه او را به سرا پرده خویش خواند و با وی به بزم نشست و:

می سالخورده به جام بلور
سه روز و سه شب شاد بوده بهم
بر آورده با بیژن گیو شور
گرفته بر او خواب و مستی ستم

۲۳۳/۲۱/۵

پس از سه روز بیژن را اندیشه باز آمدن گرفت. اما منیژه فرمان داد تا او را داروی بیهوشی دادند و بیژن را بیهوش با خود به شهر برد و او را چادر در پوشید و به کاخ افراسیاب برد:

چو بیدار شد بیژن و هوش یافت
به ایوان افراسیاب اندرا
نگار سمنبر در آغوش یافت
ابا ماهرخ، سر به بالین برا

۲۴۴/۲۲/۵

بیژن چند روزی دیگر نیز با منیژه بود تا آنکه دربان آگاه شد و نهانی کارآنان را باز جست و به افراسیاب آگهی برد و افراسیاب گرسیوز را به دستگیری بیژن فرمان داد و گرسیوز هنگامی که بزم منیژه آغاز شده بود، بند در را بکند و به درون رفت:

ز در چون به بیژن برافکند چشم
پیچید بر خویشتن بیژن را
بجوشید خونش به رگ بر، زخشم
که چون رزم سازم برهنه تن

۲۸۱/۲۵/۵

بیژن خنجری را که در ساق موزه خود پنهان داشت بر کشید ولی گرسیوز با مهربانی و سوگند او را در بند کشید و به نزد افراسیاب برد و بیژن خود و منیژه را بیگناه دانست و پری را گنهکار:

پری بیگمان بخت برگشته بود
که بر من همی جادویی آزمود

۳۱۸/۲۷/۵

(۱) جی، سی کویاجی می نویسد: «در روایتهای سنتی کهن مردم ارمنستان آمده است که بیژن (از خاندان گودرز) به خاطر عشق خود به منیژه در غاری در ناحیه فیاتکاران : phyatkārān در ارمنستان زندانی شد. این روایت را موسی خورنی مورخ ارمنی هم نقل کرده است. « آئینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ص ۱۵۳ ».

افراسیاب بیژن را سرزنش کرد و چون زنان بسته، ناتوان خواند اما بیژن دلاوریهای خود را برشمرد و از افراسیاب خواست که او را آزاد کند تا با هزار ترک نبرد سازد:

بسه آوردگه بر یکی زان هزار
اگر زنده مانم بمردم مدار

۳۳۱/۲۷/۵

افراسیاب فرمان داد تا بیژن را به دار بیاویزند، اما بیژن نگران آن بود:

که نامرد خواند مرا دشمنم
ز ناخسته بر دار کرده تنم
به پیش نیاکان پهلو منش
بس از مرگ بر من بود سرزنش

۳۴۶/۲۸/۵

اما هنگامی که جای دار بیژن را می‌کنند پیران سپهسالار فرا رسید و به نزد افراسیاب رفت و او را خشنود ساخت که بیژن رانکشد و افراسیاب گرسیوز را فرمان داد که او را در چاهی تاریک به بندکشند:

دو دستش به زنجیر و گردن به غل
بیندش به مسمار آهنگران
چو بستی نگون اندر افکن به چاه
بیر پیل و آن سنگ اکوان دیو
فکنده ست در بیشه چین، ستان
بیاور سر چاه او را بیوش
یکی بند رومی به کردار مل
زسرتا به پایش به بند اندران
چو بی بهره گردد ز خورشید و ماه
که از ژرف دریای گیهان خدیو
بیاور ز بیژن بدان کین ستان
بدان تا بزاری، بر آیدش هوش

۴۱۷/۲۲/۵

پس بیژن را بستند و نگونسار در چاه افکندند و سنگ اکوان دیو را بر آن نهادند و افراسیاب منیژه را نیز از کاخ خود براند. منیژه هر روز غذایی فراهم می‌آورد و از سوراخ چاه برای بیژن می‌فرستاد... از سوی دیگر گرگین هفته‌ای درنگ کرد و چون بیژن باز نیامد به ایران بازگشت و داستانی دروغین ساخت که بیژن به دنبال گوری رفت و باز نیامد. گیو همه توران را زیرپا نهاد ولی نشانی از بیژن نیافت تا آنکه کیخسرو در جام جهان بین خود بیژن را در بن چاهی در گرگساران، دید و کس به دنبال رستم فرستاد و از او خواست تا بیژن را از بند برهاند (بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه):

همان بیژن از خواهر پیلتن
گوی بد سر افراز در انجمن

← بانوکشسب).

و رستم با گرگین و گروهی از دلاوران در جامه بازرگانان به توران رفت و منیژه که از آمدن کاروانی ایرانی آگاه شده بود، به دیدار رستم شتافت و از او، از بیژن و شاه ایران پرسید و رستم اگرچه در آغاز به منیژه روی خوش نشان نداد ولی سپس با او بمهربانی رفتار کرد و مرغی بریان در نان پیچید و انگشتری خود را در آن نهان کرد و به منیژه داد تا برای بیژن برد و بیژن چون مرغ را یافت، شگفت زده، خنده سرداد و به وسیله منیژه برای رستم پیغام فرستاد که اگر خداوند رخس است، باز گوید و رستم پاسخ آورد که

بگویش که آری خداوند رخس ز زاول به ایران ز ایران به تور
ترا داد یزدان فریاد بخش
ز بهر تو پیمودم این راه دور

۱۰۴۰/۶۹/۵

رستم با منیژه بر آن نهاد که منیژه شب هنگام بر سر چاه بیژن آتش افروزد و خود با هفت دلاور شبانه به جایی که منیژه آتش افروخته بود، شتافت و با بیژن گفت و گو کرد و نخست از وی بخشایش گرگین را خواست و بیژن گرگین را بخشید و رستم سنگ را از چاه برگرفت و کمندی به درون چاه افکند و بیژن را از چاه برکشید، برهنه تن و موی و ناخن دراز گرازیده از رنج و درد و نیاز همه تن پراز خون و رخساره زرد از آن بند و زنجیر زنگار خورد

۱۱۰۷/۷۲/۵

رستم بیژن و منیژه را به سرای خود برد و فرمان داد تا سر و موی بیژن را بشویند و او را جامه‌های نو بپوشانند و گرگین از بیژن پوزشها خواست و رستم منیژه را با اشکش به ایران فرستاد و از بیژن خواست تا او نیز رهسپار ایران گردد ولی بیژن نپذیرفت و با رستم به سرای افراسیاب حمله برد و در دهلیز سرای او:

همیدون بر آورد بیژن خروش
که ای ترک بد گوهر تیره هوش
همی رزم جستی بسان پانگ
مرا دست بسته به کردار سنگ
کنونم گشاده به هامون بین
که با من نجوید، ژبان شیر، کیس

۱۱۲۷/۷۴/۵

افراسیاب ایرانیان را دنبال کرد اما رستم سپاه وی را درهم شکست و به نزد کیخسرو بازگشت و کیخسرو، بیژن را هدیه‌ها داد و برای منیژه ارمغانها فرستاد و بیژن را به مهرورزی با منیژه سفارش کرد. از این پس بیژن در سیمای یکی از

دلاورترین پهلوانان کیخسرو جلوه می کند.

بیژن در نبرد دوازده رخ پیوسته از جنگ و نبرد و ستیزه جویی دم می زد و گودرز را برای درنگ در آغاز نبرد سرزنش می کرد تا آنکه در همین نبرد بیژن با هومان پهلوان تورانی که برادر پیران سپهسالار بود، در آویخت تا کین سیاوش و هفتاد تن از فرزندان گودرز را بستاند و سرانجام پس از دو روز پیکار، بیژن بر هومان دست یافت و او را کشت و سرش را از تن جدا ساخت و به سوی سپاه ایران رونهاد و چون می بایستی از سپاه توران می گذشت برای اینکه آسیبی نبیند، جامه های هومان را بر کند و پوشید و بر اسب وی بنشست و درفش هومان در دست، از سپاه توران گذشت و تورانیان اندیشیدند که هومان پیروزی یافته است. چون بیژن به سپاه ایران رسید:

سلیح و سر و اسپ هومان گرد
به پیش سپهدار گودرز، برد

۸۵۱/۱۳۴/۵

گودرز، بیژن را تاج و جامه خسروی بخشید و بار دیگر بیژن را به نبرد گاه فرستاد و این بار بیژن «نستیهن» دلاور تورانی را کشت. در نبرد دوازده رخ هنگامی که یازده دلاور ایرانی در برابر یازده پهلوان تورانی پیکار می کردند، بیژن یکی از آنان بود که با روئین پسر پیران در آویخت و او را کشت و کشته وی را به کمند بست و به سپاه ایران برد.

بیژن که دوست نزدیک «گستهم» بود، چون گستهم به فرمان گودرز، به دنبال فرشیدورد و لهایک رفت، نگران شد و به یاری دوست خود شتافت و هنگامی به گستهم رسید که اگرچه او لهایک و فرشیدورد را کشته بود اما دیگر توانی نداشت. بیژن به تیمارداری گستهم پرداخت و او را به آرامی بر زمین نشانید و به ترکی که اسیر کرده و زنهار داده بود سپرد تا او را در آغوش گیرد و بدین ترتیب به سپاه ایران بازگشت.

بیژن در لشکرکشی بزرگ کیخسرو برای نبرد با افراسیاب نیز حضور داشت و چون کیخسرو اندیشه بریدن از جهان کرد، بیژن را دو انگشتری با قوت، که نام شاه بر آن بود، بخشید و از وی خواست تا لهراسب را که پادشاه آینده ایران بود به بارگاه آورد.

بیژن سپس کیخسرو را یک روز و یک شب راه بدرقه کرد ولی دیگر هرگز

بازنگشت و در برف گم شد.
(← پنج دلاوران).

۱۸۴/۱۹/۳، ۱۹۳/۲۰، ۳۰۶/۲۷، ۵۲۰/۴۲، ح ۳۴ و ح ۷۶۷ و ۷۶۳ و
۷۵۸/۵۷، ۷۷۸/۵۸، ۷۹۶ و ۷۸۵/۵۹، ح ۲۲، ۸۱۴ و ۸۱۲ و ۸۰۸ و ۸۰۷/
۶۰، ۶۲۱ و ۶۱۷/۶۱، ۸۴۴/۶۲، ح ۲۰ و ح ۱۴ و ۸۶۵ و ۸۶۱ و ۸۶۰ و
۸۵۹/۶۳، ۸۷۷/۶۴، ۹۰۴/۶۶، ۹۴۲/۶۸، ۹۶۲ و ۹۶۰ و ۹۵۸ و ۹۵۴ و ۹۵۲ و
۹۴۹، ۹۴۷/۶۹، ح ۴ و ۹۷۸ و ۹۷۵ و ۹۷۲/۷۰، ح ۶ و ۱۰۱۶/۷۳/۷، ۱۰۸۰/
۷۷، ۱۱۱۴/۱۰ و ح ۱۰ و ح ۲۳ و ح ۲۴، ۱۰۸۸/۷۸ و ۱۰۹۳ و ۱۱۰۰ و ح ۲۵ و ح ۷،
۱۱۱۱/۷۹، ۱۱۷۲/۸۴، ح ۲۶ و ۱۳۸۲ و ۱۳۸۱ و ۱۳۷۷ و ۱۳۷۲/۹۷،
ح ۲۳ و ح ۱۲ و ۱۳۹۷ و ۱۳۸۸ و ۱۳۸۵ و ۱۳۸۴/۹۸، ۱۴۲۹/۱۰۰، ۱۵۵۲/
۱۰۸، ۳۸۷/۴۰ و ح ۱۳/۱۲۸، ۸۸/۱۲۱، ۱۶۰۵/۱۱۲، ۱۰۹/۱۰۹، ح ۶،
۱۴۰، ۴۵۵/۱۴۴، ۶۵۴/۱۵۱، ۵۹۶/۱۵۳، ۶۰۳/۱۵۴، ۸۵۳/۱۶۹،
ح ۱۹ و ۸۸۷ و ۸۸۴/۱۷۱، ح ۱۷/۱۸۵، ح ۱۲ و ۱۳۲۷/۱۹۸، ۳۴۱/۲۳۱، ح ۱۹ و
۷۷۰/۲۵۸، ح ۲۵/۲۷۱، ۹۷۷ و ۹۷۵/۲۷۲، ح ۳/۲۷۳، ۱۰۱۵/۲۷۴،
۱۰۴۰/۲۷۶، ۱۱۴۴/۲۸۳، ح ۱۰/۲۸۷، ۱۲۱۸/۲۸۸، ح ۴/۲۸۹،
ح ۱۲ و ح ۱۱ و ۱۹۳/۳۱۴، ۱۳۲۲/۲۹۵، ح ۱۷/۳۰۲، ح ۱۲ و ح ۱۱ و
ح ۱/۶/۵، ح ۱/۹، ۴۹/۱۰، ۸۵/۱۱، ح ۲۳ و ح ۹ و ۱۰۵ و ۱۰۴ و ۱۰۱ و
ح ۴ و ۱۳۹ و ۱۱۱/۱۳، ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۹ و ح ۱۴ و ۹۲ و ۹۱/۱۲، ۱۰۰ و
ح ۱۵ و ۱۷۸ و ۱۴۶/۱۵ و ۱۴۷ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ح ۱۹ و ۱۲۷/۱۴، ۱۳۰ و
ح ۲ و ح ۱۸ و ح ۱۹ و ح ۲/۱۹، ح ۱۳ و ح ۱۷۹/۱۸، ح ۱۱ و ح ۱۷۲/۱۷،
ح ۲۳ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۴۳ و ۲۴۵، ح ۲۱/۲۳۲ و ح ۵ و ۲۰۴/۲۰، ۲۰۵ و ۲۰۶ و
ح ۷/۲۶ و ح ۱۲ و ح ۲۵/۲۸۰ و ۲۸۷ و ح ۷ و ح ۲۴/۲۷۹، ح ۱۵/۲۳، ح ۲۲،
ح ۲۹ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۶۰ و ح ۱۲، ح ۲۸/۳۴۱ و ۳۵۰ و ح ۲۷/۳۲۴ و ۳۳۲ و ح ۱۸ و
ح ۱۱ و ح ۱۲ و ح ۲۰ و ح ۲۳/۳۳، ح ۳۲/۳۱۵، ح ۳۱/۳۸۸ و ۳۹۶، ح ۳۰/۳۲،
ح ۳۶/۳۸۳، ح ۳۵/۴۵۲ و ۴۶۰ و ح ۹ و ح ۱۹ و ح ۳۴/۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۲ و ۴۴۵ و
ح ۳۹/۵۳۲ و ۵۳۶، ح ۳۸/۵۰۴ و ۵۱۶، ح ۳۷/۴۹۹ و ۵۰۰ و
ح ۴۲/۵۸۰ و ۵۸۷، ح ۴۱/۵۷۱، ح ۴۰/۵۴۰ و ۵۴۴ و ۶۰۱ و ۶۰۶ و ۶۰۸ و ح ۱۸

۷۱۶ و ۶۹۹/۴۹ و ۷۰۱ و ۱۲ و ح ، ۶۷۷/۴۸ و ۶۷۸ و ۶۸۷ و ۶۴۷/۴۶ ، ۴۳ ،
 ۸۷۰/۵۰ و ۲۰ ح ، ۸۴۷/۵۸ و ۸۵۸ و ۸۳۵/۵۷ ، ۸۰۷/۵۶ ، ۷۱۱/۵۰ و ۷۱۴ و
 ۹۴۴ و ۹۹۵ و ۲۲ ح ، ۹۷۸/۶۵ ، ۹۵۱/۶۴ و ۱۰ و ح ۱۲ ، ح ۵/۶۱ ، ۵۹ ،
 ۱۰۲۶ و ۱۰۳۵ و ۱۰ و ح ۱۰ و ۲۲ ح ، ۱۰۰۴/۶۷ و ۱۰۱۵ و ۱۰۱۹ و ح ، ۹۸۳/۶۶ ،
 ۱۰۸۹ و ۱۰ و ح ، ۱۰۳۷/۶۹ و ۱۰۴۷ و ۱۰۵۴ و ۲۴ ح ، ۱۰۲۱/۶۸ و ۱۰۲۴ و
 ۱۱۱۴/۷۱ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۲ و ح ۱۸ ، ۱۰۹۶/۷۲ و ۱۱۱۰ ، ۱۰۷۴/۷۱ و ۱۰۸۷ و
 ۱۱۸۷/۷۸ ، ۱۱۶۵/۷۵ و ۱۱۶۶ ، ۱۱۲۹/۷۴ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۴ و ح ۱۸ ، ۷۳ ،
 ۱۳۱۲/۸۵ ، ۱۲۹۵/۸۴ و ۱۳۰۱ ، ۱۲۶۲/۸۲ ، ۱۲۲۵/۸۰ و ۱۲۳۷ و ۲۷ ح ،
 ۳۸۲/۱۰۷ و ح ، ۳۵۹/۱۰۶ و ح ۱۴ ، ح ۵ و ۸۴/۹۱ ، ۴۴/۸۹ ، ۴۴/۸۸ ،
 ۲۳ و ح ، ۶۴۱/۱۲۱ ، ۶۱۵/۱۲۰ و ح ۹ ، ۵۹۳/۱۱۹ و ۵۹۴ و ح ۸ ، ۳۹۸/۱۰۸ ،
 ۷۰۸/۱۲۵ و ح ، ۶۸۲/۱۲۴ و ۶۹۴ و ۱۲۳/۶۶۳ ، ۱۲۲/۶۵۳ و ۶۵۹ و ح ۱۴ ،
 ح ۵ و ح ۱۱ ، ۷۳۵/۱۲۷ و ۷۳۷ و ۷۴۰ و ح ۵ و ح ۱۳ ، ۷۲۶/۱۲۶ و ح ۱۳ ،
 ۷۹۹/۱۳۱ و ۸۰۴ و ۸۱۷ و ح ۱۳ ، ۷۸۹/۱۳۰ و ۷۹۲ و ح ۲۸ ، ۷۵۱/۱۲۸ ،
 ۸۵۲ و ۸۵۰/۱۳۳ ، ۸۳۶/۱۳۳ و ۸۴۰ و ۸۴۳ ، ۸۱۸/۱۳۲ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۳۳ ،
 ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۲ و ح ۷ و ح ۸ ، ۸۷۶/۱۳۵/۵ و ۸۸۰ و ح ۹ و ح ۱۸ ، ۱۳۴ ،
 ۱۳۷۵ و ۱۳۷۹ و ح ۲۱ و ح ۲۸ ، ۱۴۲/۱۳۶ ، ۱۳۹/۹۳۳ ، ۱۳۶/۱۳۶ ، ۸۸۶ ،
 ۱۶۲۱/۱۷۸ ، ۱۵۸۶/۱۷۶ و ۱۵۸۹ ، ۱۷۳/۱۷۳ ، ح ۴/۱۷۲ ، ۱۵۲۱/۱۷۲ ، ۱۵۱۱/۱۷۱ ،
 ۱۹۰۷/۱۹۵ ، ۱۹۰۰/۱۹۵ ، ح ۱۷ ، ۱۸۴۴/۱۹۱ ، ۱۸۱۰/۱۸۹ ، ۱۸۱۰/۱۸۱ ، ۱۶۷۸ ،
 ۲۲۳ و ۲۲۱۰/۲۱۵ و ۲۲۱۸ و ح ۱۵ ، ۲۱۹۴/۲۱۴ و ۲۱۹۵ و ۲۲۰۶ ، ۱۹۶ ،
 ۲۳۱۳ و ۲۳۱۸/۲۱۸ ، ۲۲۶۲/۲۱۷ ، ۲۲۴۶ و ۲۲۵۵ و ح ۲۸ ، ۲۲۲۸/۲۱۶ ،
 ۲۳۳۶/۲۲۳ ، ۲۳۳۷ و ۲۳۴۸ ، ۲۳۲۳/۲۲۲ ، ۲۳۲۸ و ح ۲ و ح ۷ ، ۲۲۱ ،
 ۲۴۸۰/۲۳۲ ، ۲۴۸۳ و ۲۴۸۶ و ح ۳ ، ۲۳۷۰/۲۲۵ ، ۲۳۶۲/۲۲۴ ، ح ۸ ،
 ۲۶۰۹/۳۹۰ ، ۲۴۷۴/۳۸۲ ، ۲۴۳/۲۴۳ ، ۲۴۱/۲۴۴ ، ۲۵۰۹/۲۳۴ و ۲۵۱۴ ، ح ۸ ،
 ۲۹۸۴/۴۱۱ و ح ۵ ، ۲۸۹۴/۴۰۶ ، ۲۸۲۳/۴۰۲ ، ۲۷۶۲/۳۹۸ و ۲۷۶۵ ،
 ۲/۴۱۹ ، III ۴ و ۳۰۹۳/۴۱۷ و ح ۲۵ ، ح ۱/۴۱۵ ، ح ۱/۴۱۲ ، ۳۰۱۰/۴۱۲ و ح ۲۰ ،
 ۵/۴۲۱ و IV ۸ و V ۴ و ۵/۴۲۲ و ح ۷/۲۸ ، I ۱۶/۴۲۰ و II ۶

ز بسك دست گودرز اشکانیان
جو «بیژن» که بود از نژاد کیان
۱۱۲/۱۱۶/۷

بیژن Bizan^۱

از پادشاهان اشکانی.

یکی پهلوان بود گترده کام
نژادش ز طرخان و «بیژن» به نام
۴۴۴/۲۴۸/۹

بیژن Bizan^۲

فرمانروای طرخان نژاد و ترك سمرقند، که چون ماهوی را اندیشه پادشاهی در سر افتاد به وی نامه کرد و از او یاری خواست تا یزدگرد شهریار را از میان بردارد و بیژن نیز «برسام» را باده هزار سپاه به مرو فرستاد تا گنج شاه ایران را به دست آورد. اما چون ماهوی به یاری بیژن و سپاه برسام یزدگرد را کشت و خود به پادشاهی رسید، به بیژن نامه نوشت و بر آن شد تا سمرقند و بخارا و سغدرا که زیر فرمان بیژن بود بگیرد. اما بیژن در بیگند با سپاه ماهوی جنگید و بسرببیژن، برسام، ماهوی را اسیر کرد و به نزد بیژن برد و بیژن فرمان داد تا دو دست و دو پا و بینی و گوش او را بریدند و در ریگ «فرب» رها کردند و خان و مان او را

۴

(۱) طبری در ذکر اشکانیان از دو بیژن سخن می گوید نخست از بیژن اشکانی که بعد از گودرز اشکانی اکبر به مدت ۲۱ سال پادشاهی کرد (ج ۱، ص ۷۰۷) و دیگری بیژن پدر گودرز ثانی که (ص ۷۰۹) یکی از همین بیژن هاست که به صورت بیژن گویو در روایات ملی ایران و شاهنامه در چوه پهلوانی دلاور رخ نموده است.

← بیژن گویو (ح ۱ و ۲).

(۲) این نام در غرور ثعالبی «نیزک طرخان» است که خاقان ترك می باشد و محل نبرد او با سپاه یزدگرد «کشمیهن» است و بنداری نیز آن را به همین صورت آورده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۷۱؛ شاهنامه ثعالبی، ص ۳۶۱). مینورسکی نیز می نویسد: «سهولت نقل نام بیژن خود توجیهی برای اشتباه بزرگ شاهنامه است آنجا که سر کرده ترکان را که به یزدگرد حمله می کند بیژن طرخان خوانده است... در اینجا بیژن به جای نیزک طرخان (Nichu = Nizhuk: نی چو، طبری، ج ۱، ص ۱۸۷۷) اشتباه فاحشی است». (ویس ورامین، ص ۴۲۹) و (البلدان بلادزی، ص ۷۹) که در آنجا آمده است «هنگامی که ولید بن عبدالملک به خلافت رسید قتیبه در خراسان بر سر کار بود و... نیزک طرخان را کشت و رهسپار خوارزم گشت.»

به تاراج داد و پسران و پیکر ماهوی را در آتش سوخت.
(در بعضی نسخه‌های شاهنامه آمده است که بیژن پس از آنکه ماهوی و
فرزندانش و آسیابانی را که وسیله دستگیری یزدگرد شده بود کشت، دیوانه گشت و
خود را کشت. ۳۸۰/۸ ح ۲).

و ۷۶۶ ، ۳۷۲/۲۴ ح ۲۵ و ۳۴۹/۴۴۶ و ۴۵۰ و ۴۵۹ و ۳۴۸/۴۴۴
۳۷۶/۳۷۳ و ۷۹۳ و ۷۹۶ و ۸۰۰ و ۱ ح ۳ و ۳۷۵/۷۸۵ و ۴ ح ۱۵ و ۳۷۳/۷۶۲ و ۷۶۳
۳۹۸/۱۲ و ۱۳ ، ۳۸۰/۲ ح ، ۳۷۸/۸۱۷ و ۸۱۹ و ۸۲۱ و ۳۷۷/۸۰۲ و ۸۱۴ و ۸۱۵

خردمند را «بیطقون» بود نام
یکی را یزن مرد گمترده گام
۷۲۷/۴۷/۷

بیطقون Bitaqūn

نام وزیر اسکندر است که اسکندر گاهی او را به مصلحتی بر جای خویش می‌نشاند.
از آن جمله وقتی «قیدروش» پسر قیدافه فرمانروای اندلس و همسرش دستگیر شدند
اسکندر با بیطقون قرار گذاشت که بیطقون بر تخت بنشیند یعنی اسکندر است و
قیدروش و زنش را به درگاه فراخواند و فرمان به کشتن آنان دهد و اسکندر پایمردی
کند و آنان را رهایی بخشد.^۲ پس اسکندر تاج و تخت خود را به بیطقون واگذارد

۱) این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه به صورتهای «بیقون»، «نبطقون» و
«قیقون» آمده است (۳۷۷/۴۱ ح). در ترجمه بنداری بیطقون است. دکتر عزام به
استناد قول ورنر صورت صحیح این نام را نیطقون می‌داند و می‌نویسد بیطقون محرف
نیطقون است زیرا این اسم در یونانی Antigonus است. (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۲،
ح ب). ولف نیز این نام را به دو صورت بیطقون و نیطقون آورده است ولی شواهد را
در ذیل نیطقون ذکر کرده است (فرهنگ ولف، صص ۱۷۲ و ۸۳۲) ← نیطقون.
۲) دینوری در اخبار الطوال، داستان رفتن اسکندر را به چین در جامه فرستادگان
و واگذاری شاهی به وزیر خود را آورده است و می‌نویسد: وزیر اسکندر فیناوس
نام داشت (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۳۹).

بیژن نژاد

از نژاد بیژن (اردشیر و شیرویه)

دو شیر گرانمایه بیژن نژاد

دو گورد سرافرازو دو پاکزاد

۸۱۵/۱۷۵/۴ مول

و او بر تخت نشست و اسکندر چون خدمتگزاران در پیش وی ایستاد. و قیدروش را حاضر ساختند و بیطقون به کشتن او و زنش فرمان داد اما اسکندر زمین بوسید و از بیطقون بخشایش آن دو را خواست و بیطقون آن دو را بخشید و با اسکندر به نزد قیدافه فرستاد تا قیدافه را وا دارند که با ژوساو پذیرد.

۷۳۹ و ۷۳۷ و ۷۲۷/۴۷/۷، ۷۶۱ و ۷۵۵ و ۷۵۴ و ۷۴۸/۴۸، ۷۶۵/۴۹، ۸۳۷/۵۲، ۸۷۰/۵۴، ۸۹۳/۵۵، ۱۰۱۰/۶۲

تو تا ایبری «بیطقون» خوانمت
برین هم نشان دور بنشانمت
۸۷۰/۵۴/۷

بیطقون Bitaqun

نام مستعاری که قیدافه در مدتی که اسکندر در نزد او در اندلس بود، بر او نهاده بود.

چو گاهوس و منشور و خاقان چین
چو فرطوس و «بیور» همه پرزکین
ح ۱۷/۱۷۴/۴

بیور Bevar^۱

از دلاوران تورانی که در نبرد هماون حضور داشت^۲ ← بیورد.

۵

نه من بیش دارم ز جمشید فر
که بیرید «بیور» میانش به ار
۱۸۷/۳۳۲/۶

بیور Bevar^۲

ضحاک (← بیور اسپ).

بیور اسپ

← بیور سب .

(۱) این ضبط منحصرأ در یک نسخه آمده است (۱۷/۱۷۴/۴ ح).
(۲) «بیور... بروزن زیور به معنی ده هزار است.» (برهان، ص ۳۴۲). این کلمه در پهلوی bevar به معنی ده هزار می باشد (مناس ۲: ۲۶۹). «در اوستا baēvar و آن بزرگترین عددی است که در اوستا نام برده شده» (ص ۳۴۲، ح ۳).
(۳) این مورد را مول «پیور» ضبط کرده است (۴/۳۵۹/۴۲۵۳؛ فرهنگ ولف، ص ۲۲۴).

جو کاموس و منشور و خاقان چین
جو بیورد و چون سنگل بافرین

بیورد Beward^۱

۹۳۰/۱۷۴/۴

از دلاوران تورانی که در نبرد هماون حضور داشت ← بیورد کاتی و بیور.

الان شاه و چون پارس پهلو سپاه
جو «بیورد» و شگنان زرین کلاه

بیورد Biward

۳۹۱/۲۸۶/۷

از بزرگان ایرانی که چون یزدگرد بزهکار کشته شد خود را شایسته جانشینی وی
و شاهی ایران می دانست.

ز کرمان جو بیورد گرد و سوار
ز شیراز چون سام اسفندیار

بیورد Beward^۲

۱۴۷۲/۴۲۲/۸

از بزرگان روزگار هرمز که از کرمان بود و به خسرو پرویز پیوست.

ح ۲۰ و ۱۴۷۲/۴۲۲/۸

ز سقلاچ چون کندر شیر مرد
جو «بیورد کاتی» سپهر نبرد

بیورد کاتی Beward(e)kāti^۲

۷۵۶/۱۶۳/۴

از دلاوران تورانی که در نبرد هماون در سپاه پیران بود ← بیور، بیورد.

ح ۲۴ و ۷۵۶/۱۶۳/۴

(۱) در شهریارنامه عثمان مختاری، «بیورد» نام وزیر ارجاسپ تورانی است که از تخمه پیران ویسه بود (دیوان عثمان مختاری، ص ۷۷۹). یوستی این نام را Biwerd هم ضبط کرده است (نامنامه، ص ۶۹).

(۲) در نسخه: «پیروزگرد»، «لهراسب کند»، «زگرگان چو پیروزگرد» و «بیورد» آمده است (۱۷/۴۲۲/۸ ح و ۴۲۳ ح) و (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۹۵) که آنجا نیز او را از بزرگان عهد هرمز انوشیروان گفته است.

(۳) ← کات) در کتاب نام مکانهای شاهنامه.

کجا «بیوراسب» همی خواندند
چنین نام بر پهلوی راندند
۸۵/۴۴/۱

بیورسپ Bēwarasp^۱

ضحاک است (← ضحاک).

۴

۱) در مول، وللمرس و برخی دیگر از نسخه‌های شاهنامه «بیوراسب» است (مول ۹۵/۲۹/۱؛ ولف، ص ۲۲۴). یوستی آن را Baewarasp آورده است. (نامنامه، ص ۵۴). بلعمی می‌نویسد: «ضحاک را ... اژدهاق گفتندی ... و مغان گویند که بیوراسب بود و این خلاف است که بیوراسب به وقت نوح بود» بلعمی، ص ۲۴) و طبری نوشته است که ضحاک همان «اجدهاق» است و همواز روایت «و هب بن منبه» می‌نویسد که چون جمشید دعوی خدایی کرد خدا «بخت ناصری» را بر او مسلط کرد و او گردن وی بزد (طبری، ص ۱۲۱، به نقل از بلعمی، ص ۲۳). پورداد می‌نویسد: «در نوشته‌های متأخر بیوراسب، نامی که به اژدهاک (ضحاک) داده شده، یعنی دارای ده هزار اسب و نام پدرش طبق بند هشتن خروتاسب یاد شده نظر به واژه خروت Khruta در اوستا، باید این نام به معنی دارنده اسب سهمگین باشد.» (فرهنگ ایران باستان، ص ۲۲۸؛ «ضحاک» یشتها، ج ۱، صص ۱۸۸-۱۹۱).

پ*

پارس Pārs

جو میلاد و چون «پارس» مرزبان
جو پیروز اسب افکن از گوزبان
۳۷۷/۲۸۵/۷

از پهلوانان و بزرگان پارس که پس از مرگ یزدگرد بزهکار چون ایرانیان خواستند
پادشاهی، جز از خاندان یزدگرد برگزینند، «پارس» خود را نامزد پادشاهی کرد.^۲
۳۷۷/۲۸۵/۷، ۳۹۱/۲۸۶

(* پات هوسرو Path hūsraw نام یکی از پسران گشتاسب شاه. در
شاهنامه از پسران گشتاسب: اسفندیار، پشوتن، اردشیر و شیدسپ نام برده شده
است (منظومه یادگار زریر، ص ۱۷، ح ۳۵).

پارسی Pārsī

دراز او پنهان سی بار می
بود گر بیمایدش «پارسی»
۳/۱۰۶/۱۶۴۲

شخصی منسوب به پارس.

۱۶۴۲/۱۰۶/۳، ۳۸/۲۵۴؛ ۴۵۳/۱۴۶/۷، ح ۲۶ و ۲۸/۲۲۰، ۹۰/۱۲/۸

پرما یون Permāyūn گاوی که فریدون را شیر داد و پرورد.

پالیزبان سورستانی

بدو گفت شاپور گای مزبان
سخن گوی و پر ماه پالیزبان
۲۶۱/۲۳۳/۷

از بی‌نامهای شاهنامه

باغبانی که در شهر سورستان، شاپور ذوالاکتاف را که از رومیان گریخته بود، نگاه
داد و او را شناخت و خانه او جایگاه گرد آمدن سپاهیان ایرانی شد و از آنجا بوده
شاپور به تیسفون لشکر کشید. شاپور پس از پیروزی بر رومیان این مرد را خواسته
فراوان فرستاد (۲۴۹/۷).

(۱) این کلمه که بنا به وزن شعر مورد مثال می‌بایستی حرف راء در آن متحرك
خوانده شود به نظر یوستی همان «پاریس» است که در عربی «باریس» شده است.

کجا جای «پازور» نسته بود
به افسون و کنبیل بر آن کوه بود
(لفت شهنامه، ص ۴۴)

پازور Pāzūr

پازور ← بازور.

یکی بود از آن دو کیانوش نام
دگر نام «پرمایه» شاد کام
۲۵۶/۶۵/۱

پرمایه Purmāya(-e)

نام یکی ازدو برادر فریدون که فریدون آنان را به گرد آوردن آهنگران فرمان داد تا
برای وی گرزه گاوسار را بسازند. پرمایه و کیانوش چون فریدون به سوی ضحاک
لشکر کشید باوی بودند.

در بعضی نسخه‌های شاهنامه آمده است که چون فریدون به دیار یزدان پرستان
رسید و سروش در جامه نیکخواهان بر وی آشکار گشت و او را افسونگری آموخت،
پرمایه و کیانوش قصد جان فریدون را کردند و سنگی از بالای کوه به سوی وی که
خفته بود پرتاب کردند ولی فریدون بیدار شد و به افسون سنگ را نگهداشت و
برادران یقین کردند که کار فریدون ایزدی است ۱/۲۵۰/۱ (شاهنامه، ص ۲۵۶).

۲۷۳/۶۶ ح ۱/۲۵۰/۱ و ۲۵۶/۶۵ ح ۱

پرمایه Parmāya (-e)

← برمایه.

→ (شاهنامه، ص ۲۴۳).

۲) در چاپ مسکوا این نام دارای یک نسخه بدل است که «پارمی» است (۲۸۵/۷)
۱۷/ ح) و صورت دیگری ندارد اما در چاپهای مول (۳۷۹/۲۶۳/۵)؛ بروخیم
(۳۷۵/۲۰۹۷/۷) دبیر سیاقی (۳۷۵/۱۸۲۴/۴) همه جا به جای پارس، «آرش
مرزبان» آمده است. در بعضی نسخه‌ها نیز «پاس» آمده است (۱۴/۲۸۶/۷ ح).
← آرش مرزبان. در شهریارنامه عثمان مختاری نیز «پاس پرهیزکار» نام یکی از
پهلوانان است، (دیوان عثمان مختاری ص ۷۶۹ و ح ۱ همان ص). در مجمل التواریخ
نیز نام یکی از پهلوانان عهد بهمن «پارس پرهیزکار» است (ص ۹۳).

پرموده ^۱Parmûde (h)

همان بود تا نیز دستور شاه

سوی جنگ «پرموده» بردن سپاه

۶۹۲/۳۷۲/۸

پسر ساوه شاه ترك است^۲ که چون شنید پدرش دره‌ری به دست بهرام چوبین کشته شده است، با سپاهی به جیحون آمد و هرمز، بهرام چوبین را به نبرد با وی فرمان داد. پرموده گنجهای خود را در دژ «افراز» نهاد و در دامنزلی بلخ با سپاه بهرام روبرو گشت^۳ و چون آگاه شد که بهرام در باغی به بزم نشسته است آن باغ را محاصره کرد ولی توفیقی به دست نیاورد.^۴

در مقابل، بهرام شبانه به سپاه پرموده تاخت و پرموده که یارای برابری با بهرام را نداشت، پذیرفت که نامه‌ای به شاه ایران بنویسد و از اوپوزش بخواهد و بهرام نیز این درخواست را پذیرفت. اما پرموده پس از این وعده گریخت و به دژ افراز^۵ پناه برد و بهرام او را در حصار گرفت و سرانجام بهرام برای وی از شاه ایران زنهار خواست و شاه ایران بهرام را فرمان داد تا پرموده را به درگاه بفرستد. چون بهرام نامه شاه را برای پرموده فرستاد پرموده از دژ فرود آمد و بی آنکه به بهرام بنگرد به سوی شهریار ایران رونهاد. بهرام را از این کار ننگ آمد و کس فرستاد و پرموده را به سپاه ایران آورد. پرموده با بهرام بتندی سخن گفت و بهرام را برآشفته کرد:

- (۱) - این نام در فرهنگ وللس به صورتهای: برموت، پرموده، پرموت، پرموت به معنی «شیء» آمده است (فرهنگ وللس، ۱/۲۲۶؛ برهان، ۱/۲۶۳/۳-ح) در (فرهنگ دساتیر معنی پرموده «شیء» است (فرهنگ لغات دساتیر، ص ۱۰).
- (۲) در اخبار الطوال نام پسر ساوه که با بهرام می جنگد «یلتکین» است (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، صص ۸۴ و ۸۶ و ۸۷). در ثعالبی این نام «برموزه» آمده است. (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۱۵). کریستن سن می نویسد که «شاوگ و پریوگ دوتن از پادشاهان کوشانی بودند» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۷).
- (۳) «هر دو سپاه در کناره رود اعظم در حوالی ترمذ با یکدیگر روبرو شدند...» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی ص ۸۷). در ثعالبی: «بهرام از جیحون گذشته به محلی که پرموده در آن بود رسید...» (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۱۵).
- (۴) همچنین است در غرر ثعالبی (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۱۶).
- (۵) در ثعالبی: «پرموده به بیکند رفت و در آنجا مخفی شد» (همان کتاب، ص ۳۱۷).

بتمدیش يك تازیانه بزد
ببستند هم در زمان پای اوی

بر آن سان که از ناسزایان سزدا
یکی تنگ خرگاه شد جای اوی

۱۲۵۵/۳۸۷/۸

اما خراد و مهران، سرداران بهرام اورا برای این کار سرزنش کردند و بهرام پشیمان گشت و پرموده را هدیه‌ها فرستاد و او را از بند رهانید و خود نزد وی رفت و از او دلجویی کرد و از وی خواست تا از آنچه رفت با شاه ایران سخن نگوید. بهرام دبیران به دژ پرموده فرستاد و ثروت بیشمار اورا برگرفت و به نزد شاه فرستاد و چون پرموده به درگاه هرمز شاه رسید، شاه از او پیشوازی شایسته کرد^۲ و پس از آنکه پرموده روزگاری در درگاه هرمز بود، شاه ایران با وی پیمان دوستی بست^۳ و اورا بازگرداند و بهرام چوبین که از بازگشت پرموده آگاه شده بود چند منزل به پیشواز او رفت. ولی پرموده به او بی‌اعتنایی کرد. پرموده در هنگامی که بهرام درفش سرکشی برافراشت و به وی نامه نوشت و اورا به دوستی با خود فراخواند، بهرام را به زر و سیم یاری داد (۸/۴۱۸/۲۰ ح ۷)^۴.

۱۰۲۲۲ و ۱۰۲۲۸ و ۱۰۲۹۹ و ۱۰۳۰۱ و ۱۰۳۰۳ و ۱۳۰۵ و ۱۳۰۳ و ۱۱۹۷/۳۸۷، ۱۲۰۳ و ۳۸۶،
۱۰۲۱ و ۱۰۱۴/۳۷۶، ۱۰۳۶ و ۱۰۳۱/۳۷۷، ۱۰۶۲ و ۱۰۵۰/۳۷۸، ۱۰۷۶/
۳۷۹، ۱۰۹۹ و ۱۰۹۴/۳۸۰، ۱۱۱۱ ح ۳ و ۱۱۷۴ و ۱۱۷۱/۳۸۵، ۱۱۸۹/
۳۹۳، ۱۲۹۶ و ۱۳۰۱ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۵ و ۱۱۹۷/۳۸۷، ۱۲۰۳ و ۳۸۶،
۱۳۳۴ و ۱۳۳۱/۳۹۵، ۱۳۵۴ و ۱۳۵۱/۳۹۶، ۱۵۴۱ و ۱۵۳۹/۴۰۸،
۱۷۰۸/۴۱۹

(۱) این قسمت در غرر ثعالبی نیست.

(۲) در غرر ثعالبی داستان استقبال شایسته هرمز از پرموده مفصلتر از شاهنامه آمده است (همان کتاب، ص ۳۱۸).

(۳) در غرر آمده است که پرموده بهرام را به خاطر اینکه مقداری از ثروت او و پدرش را به نزد هرمز نفرستاده است ملامت کرد و همین امر موجب خشم هرمز بر بهرام گردید (← بهرام چوبین).

(۴) در غرر آمده است که بهرام چوبین با خاقان پسر پرموده از در صلح درآمد و با او پیمان بست (همان کتاب، ص ۳۱۹).

پرویز Parviz

جو میلاد و چون آوش مرزبان
چو «پرویز» اسب افکن، از گرزبان

۷۷۷، ج ۳، ماکان چاپ ۱۸۴۹

از بزرگان ایرانی که چون یزدگرد بزهکار درگذشت بر دردمه وی گرد آمدند و
رای برگزینش شاهی بجز از خاندان یزدگرد بزهکار دادند.

پرویز Parwēz

مرا اورا پدر کرده «پرویز» نام
گیش خواندی خسرو شادکام

۲۲۶/۳۲۹/۸

خسرو پرویز .

← خسرو^۲

ح ۷/ ۴۲۰، ح ۶/ ۴۱۶، ۱۶۶۷/ ۴۱۶، ۲۳۶/ ۳۲۹/ ۸، ۲۳۸ و ۲۴۲ و ۲۴۸ و ۲۴۳*
ح ۱۰/ ۴۲۹، ۴۲۱ :
ح ۵/ ۵۶، ح ۶/ ۴۹، ح ۱۰/ ۴۹، ح ۲۰/ ۲۰ (پرویز)، ح ۴/ ۱۸، ح ۶/ ۱۱/ ۹، ح ۸
و ۲۶، ح ۴/ ۱۲۰، ح ۵/ ۱۱۵، ح ۲۰/ ۱۱۰، ح ۱۱/ ۷۶، ح ۲۰/ ۶۷، ح ۲۰/ ۶۳،
۲۹۶۳/ ۱۷۹، ۲۸۷۶/ ۱۷۸، ح ۷/ ۱۷۸، ۲۷۰۱/ ۱۶۸، ۲۵۸۸/ ۱۶۲، ۱۲۷،
۳۳۸۹ و ۳۳۸۳/ ۲۰۲، ۳۲۴۶/ ۲۰۱، ۳۲۲۱/ ۲۰۰، ۳۲۰۴ و ۳۲۰۶، ۱۸۴،
۳۵۹۵/ ۲۲۵، ح ۴ و ح ۲۳، ح ۲/ ۲۲۳، ۳۵۴۹/ ۲۲۱، ۳۴۱۶/ ۲۱۳، ۲۱۱،
۳۸۳۴/ ۲۳۸، ح ۲۸/ ۲۳۷، ح ۱۳/ ۲۳۷، ح ۲۱ و ح ۲۱، ۳۷۸۱/ ۲۳۵، ۳۶۶۰/ ۲۲۹،
۲۷۲/ ۲۷۱، ۲۵۸/ ۲۵۷، ح ۲۵/ ۲۴۶، ۳۹۵۴/ ۲۴۵، ح ۱۳/ ۲۴۵، ۲۳۹،
۵۸۲/ ۲۹۰، ح ۱۸/ ۲۸۹، ۴۷۷/ ۲۸۴، ح ۲۰/ ۲۸۳، ح ۱۸/ ۲۸۰، ح ۷/ ۲۷۶،
۸۷/ ۳۸۵، ح ۱/ ۳۵۸، ح ۱ و ح ۱، ۵۷۱/ ۳۵۷، ۱۲/ ۳۱۲، ۱۹/ ۲۹۵

۱) در نسخه‌های دیگر شاهنامه به جای این نام «پیروز» آمده است ← پارس و ←
پیروز در همین کتاب.

۲) در پهلوی apparvêz از wêzh، bezhe (استشق ۳۰۷) و نیز در پهلوی
aparvêc. نیبرگ کلمه را از uparivaica دانسته... قس ارمنی véc (نزع،
مشاجره). نیبرگ ۱۵: ۳۸۴/ ۶ ح برهان. اپرویز پهلوی: aparvêc به معنی
پیروزگر، فاتح. مناس (۲۶۶-۲) (برهان، ص ۸۵، ح ۹: منظومه یادگار زریر،
ص ۲۳). یوستی صورتهای این نام را: Aparwêz، Parwêz آورده است،
(نامنامه، ص ۹).

* حواشی معمولاً «پرویز» است به اعتبار توجه به ترجمه بنداری.

خسرو پرویز ← خسرو

پری Pari'

یکایک پیامد خجسته سروش

بسان «پری» پلنگینه بوش

۲۸/۳۰/۱

نخستین بار با نام «پری» در شاهنامه هنگامی رو برو می شویم که پری در سپاه کیومرث با اهریمن و سپاه وی برای گرفتن انتقام خون سیامک مسی جنگد و مظهر نیروی اهریمنی پریان است. در موارد دیگر پری در شاهنامه به صورتهای تصویری برای زنان و مردان و چهره آنان به کار می رود و گاهی نیز می خوانیم که نیکخواهی در چهره پریان بر فریدون ظاهر می شود و پریان از جمشید فرمانبرداری می کنند.

(۱) «خسرو دوم ملقب به ابرویز abharvēz (یعنی مظفر)... در سال ۵۹۰ میلادی تاج بر سر نهاد و سی و هشت سال سلطنت کرد (تا سال ۶۲۸ میلادی) و شیرویه به جای وی نشست» (ایران در زمان ساسانیان، صص ۴۶۵-۵۱۶).

(۲) واژه پری در زبان فارسی بازمانده کلمه اوستایی Pair ikā است که در پهلوی به صورت parik و در فارسی میانه ترفانی parig و در سغدی Pryk و در ارمنی Parik... باقی مانده است... باهتولمه... معنی آنرا «زن بیگانه و غریبه» فرض کرده... و گونترت این واژه را از ریشه هندواروپایی *pelē... مشتق دانسته و پریها را در اصل دیو زندهای خواهش و لذات شهوانی می پندارد...» ← بهمن سرکاراتی (پری، صص ۲-۴).

«پری وجودی است لطیف، بسیار زیبا، از عالم غیر مرئی که با جمال خود انسان را می فریبد، در اوستا پری جنس مؤنث جادو محسوب شده که از طرف اهریمن گماشته تا پیروان مزدیسنا را از راه راست منحرف سازد. همچنین پریان درز مره سپاه اهریمن بر ضد زمین و آب و گیاه و ستوران و آتش در کارند. همانها به شکل ستاره دنباله دار با تشتر فرشته باران در ستیزه اند تا وی را از بارندگی بازدارند و زمین را از خشکی ویران سازند.» (یشتهای ۱، صص ۲۹ و ۳۰، به نقل از برهان، ص ۳۹۶، ح ۷).

* ترکیباتی که در شاهنامه با پری ساخته شده است عبارت است از: پری پیکر (فرهنگی ولف، ص ۱۹۷)؛ پری چهر (همان کتاب، ص ۲۱۷)؛ پری چهره (همان کتاب، ص ۱۹۷)؛ پری رخ (همان کتاب، همان ص)؛ پری روی (همان کتاب، همان ص)؛ پری زاده (همان کتاب، همان ص).

چون بیژن در توران به دست افراسیاب می افتد، داستان آمدن خود را به توران چنین باز می گوید:

که تا سایه دارد مرا ز آفتاب
مرا اندر آورد خفته به بر
که آمده می لشکر و دخت شاه
چه مایه عماری به من برگذشت...
نهاده به بالین برش افسری
میان سواران در آمد چو باد
بر آن خوب چهره فسونی بخواند
نجنبید و من چشم کرده پر آب
منیژه بدین کار آلوده نیست
که بر من همی جادویی آزمود

به زیر یکی سرو رفتم به خواب
پسری، در پیامد بگسترد پر
از اسبم جدا کرد و شد تا به راه
سواران پراکنده بر گرد دشت
بدو اندرون خفته بست پیکری
پری يك يك بیک زاهرمن کرد یاد
مرا ناگهان در عماری نشانند
که تا اندر ایران نیامد ز خواب
گناهی مرا اندرین بوده نیست
پری بیگمان بخت برگشته بود

۳۱۸/۲۷/۵

۴/۳۹،۶۱ و ۶۰/۳۱/۱،۶۲/۵۴،۶۵/۵۵،۱۹۳/۶۱،۶۷/۱۳۹،۱۹۱/۸۵۸؛
۵۰/۷۸/۴، ۳۵۵/۱۵۰؛ ۵۶/۹/۳، ۶۶/۱۰، ۲۹۴/۲۱؛ ح ۱۸ و ۱۹۷/۱۹/۵
۳۱۴ و ۳۰۸/۲۶، ۳۱۸/۲۷؛ ۵۳۳/۱۴۱/۷؛ ۱۸۹۸/۱۲۱/۹

یکی گاوکس نام «بزمایه» بود
ز گاواز و رابکرین پایه بود
لفت شهنامه، ص ۵۰، ن ۶۸

بزمایه Pazmāyeh^۱

برمایه ← برمایه.

یکی من که شاهر جهان را به داد
چو «بزموده» فرزند فرخ نژاد
۷۰۶/۳۵۷/۷

بزموده Pazmūdeh^۲

بنا بر بعضی از نسخه های شاهنامه نام پسر ساوه شاه است ← بزموده.

(۱) تنها در لغت شهنامه عبدالقادر، آمده است وOLF نیز بدان صورت اشاره دارد.
(فرهنگOLF، ص ۱۹۷).

(۲) در نسخه بزموده (۹۶۳/۳۷۲/۸) و بزمده (۸/۳۵۷/۸) ح.

۷/۳۷۶، ح ۱۳/۳۷۵، ح ۸/۳۷۳، ح ۳/۳۷۲، ح ۲۴/۳۷۲، ح ۸/۳۵۷/۷۰۶
 ۱۹/۳۹۲، ح ۱۲/۳۸۷، ح ۱۷/۳۸۶، ح ۲۲/۳۸۵، ح ۳۳/۳۸۰، ح ۳۷۸

پشن Pašan^۱

بزرگان ز تخم «پشن» آنکه تیغ

زدندی شب تیره بر باد و میغ

ح ۱۷/۲۴۲/۵

بنا بر بعضی نسخ شاهنامه بزرگانی که از خاندان پشن بودند، در جنگ بزرگ
 کیخسرو با افراسیاب، کیخسرو را یاری می‌دادند ← پشنک.

پشنگ Pašang^۲

نیا نامزد کرد شویش، «پشنگ»

بدو داد و چندی برآمد درنگ

۴۸۲/۱۰۸/۱

۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه به صورت پشنگ هم ذکر شده است (مول، ج ۲، ص ۲۸۷، بیت ۱۶۵). در برهان آمده است که «مخفف پشنگ هم هست.» (برهان، ص ۴۱۰). و در فرهنگ نامهای ایرانی آمده است که «پشن از همراهان ارجاسپ بوده است» (ص ۴۷)؛ (گیلانیان، ص ۴۱ و ← پشنگ).

۲) در لغت فرس معنی پشنگ را، بیرم (آلت گلگران) و برهان: میل آهنی و... جفا و ستم و محنت معنی کرده است (برهان، ص ۴۱۱). اگر این کلمه از Pešana (بارتوله، ۸۹۶) مشتق شده باشد معنی کسی که جنگ را می‌برد خواهد داشت. (یوستی، ص ۲۴۵). در فصل ۳۲ بندهشن نسب منوچهر چنین آمده است: «منوش‌چهر، پسر منوش کرر، پسر منوش کزنک، پسر... فرگوزک، پسر گوزگ پسر گوزگ gōzag که دختر ایرج بود، پسر فریدون...» (حماسه سراسری در ایران، ص ۴۴۳) که در آن سخنی از پشنگ نیست. طبری نیز از پشنگ در زمره پدر یا نیاکان منوچهر نام نمی‌برد (طبری، چاپ‌لیدن، ص ۴۳۱، ح ۱). فردوسی از مادر منوچهر نام نمی‌برد ولی غرر نام وی را «ماه آفرید» می‌خواند (شاهنامه‌تعالی، ص ۲۳). در تاریخ طبرستان آمده است که «آفریدون... از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود. دختر او را به یکی از برادرزادگان خویش داد... از آن دختر پسری آمد، پیش فریدون شدند و او را بردند گفت: ماند چهرش چهار ایرج و خواهد کینش...» (ص ۵۰) بلعمی نام مادر منوچهر را «کوشنگ» می‌داند و می‌نویسد: فریدون او را به پسر خویش داد. (بلعمی، ص ۳۱).

گوی از تخم جمشید که برادرزاده فریدون بود و فریدون دختر ایرج را بدوداد و منوچهر شاه از این پیوند به وجود آمد. بنابراین در شاهنامه منوچهر، گاهی «پورپشنگ» خوانده می شود:

همه آلت لشکر و ساز جنگ سپهد منوچهر بنواختشان
ببردند نزدیک پورپشنگ
براندازه بر، پایگه ساختشان

۴۸۲/۱۰۸/۱

۴۸۲/۱۰۸/۱، ۸۶۱/۱۳۱؛ ۱۵۷/۱۸/۴

چوبشید سالار لران «پشنگ»

چنان خواست کاید به ایران به جنگ

۸۶۲/۱۳۱/۱

پشنگ Pašang^۱

پادشاه توران .

نبیره فریدون که از نوادگان تور بود. چون خبر مرگ منوچهر شاه و ناروان بودن کار نوذر به توران رسید، پشنگ، شاه توران، نامداران لشکر خود را فراخواند و از کین سلم و تور، سخن راند و ستم ایرانیان را بر آن دو برشمرد و زمان را برای نبرد با ایرانیان مناسب دانست. پشنگ که فرزندزاده زادشم و تور بود، افراسیاب پسر خود را با سپاهی به ایران گسیل داشت ولی چون افراسیاب برادر خود اغریث را کشت، پشنگ بر افراسیاب خشم گرفت و پیوسته در سوک اغریث بود و با افراسیاب سخن نمی گفت تا آنکه پس از مرگ «زو» به افراسیاب پیام فرسناد که سپاه از جیحون بگذارند و خود به پادشاهی ایران نشیند اما چون افراسیاب از رستم شکست خورد

(۱) طبری نسب افراسیاب را چنین آورده است: فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك الذی تنسب الیه الاتراك ابن شهراسب و يقال ابن ارشسب بن و يقال لفشك فشنج ابن (طبری، ج ۲، ص ۲۶۶؛ بلعمی، ص ۳۴) ژانتیمین. در غرر آمده است که «هنگامی که منوچهر مرد، و نوذر به تخت پدر نشست پشنگ نامی از اولاد تور برترکان سلطنت می کرد که سه پسر داشت... پشنگ افراسیاب را به جانشینی خود برگزید و ریاست قشون و دخالت در امور کشور را به او وا گذاشت، «شاهنامه تعالیمی، ص ۵۱) در همین کتاب آمده است که چون افراسیاب به پادشاهی ایران رسید و همه جا را ویران ساخت، «در این اثنا خبر رسید که پدرش پشنگ از شنیدن اقبالی که بدو روی آورده از فرط شادی مرده است.» (همان کتاب، ص ۵۶).

و از راه دامغان و جیحون به نزد پشنگ رفت:

بدو گفت کای نامبردار شاه ترا بود ازین جنگ جستن گناه

۶۶/۶۶/۳

و پشنگ، فرزند را به آشتی با کیقباد فرمان داد و خود نامه‌ای پررنگ و بوی به کیقباد نوشت و پس از آنکه بر روان فریدون درود فرستاد پیشنهاد کرد که جیحون همچنان مرز ایران و توران باشد و کیقباد این پیشنهاد را پذیرفت.

سرداران پشنگ، ارجسپ، گرسیوز، بارمان و کلباد بودند و ویسه

سپهدار و افراسیاب جهان پهلوان او بود.

۶۴/۱۰/۳، ۸۵ و ۸۲ و ۶۹/۱۱، ۹۷/۱۲، ۱۳۲/۱۴، ۲۱۹/۱۹، ۹ و ۷/
۴۷، ۱۵۰/۷۱، ۶۵/۶۶، ۱۷/۵۰، ۱۵/۴۸، ۳ و ۱۲ ح و ۱۴ ح، ۴۷
ح؛ ۱۵۷/۷۲ و ۸ ح

۱۹۳۰/۱۲۵/۳، ۳۵۹۸/۲۳۷، ۱۴۱۱/۱۶۵/۵، ۲۲۳/۲۴۸، ۶۳۵/
۲۷۳، ۶۴۳/۲۷۴، ۱۵۷۶/۳۲۹، ۲۳۲۴/۳۷۳، ۲۶۸۲/۳۹۴، ۲۷۱۹/۳۹۶

«پشنگت» نامش، پدر، شیده خواند

که شیده به خورشید تابنده ماند

۳۰۴/۲۵۲/۵

پشنگ Pašang

۵

نام پسر افراسیاب است که پدر او را «شیده» می خواند. ۱ افراسیاب در نبرد با کیخسرو، پشنگ را به فرماندهی قلب سپاه خود برگزید ولی پشنگ پس از چهار روز بیکار، در نبرد تن بتن با کیخسرو در آموی کشته شد. ۲ رستم با جنگیدن کیخسرو با پشنگ همداستان نبود و آن را درخور شأن شاه ایران نمی دانست و می اندیشید:

که ننگست بر شاه رفتن به جنگ و گر هم نبرد تو باشد پشنگ

۱۵۵۵/۳۲۸/۵

← شیده

۳۰۰/۲۵۳/۵، ۳۱۹ و ۳۰۷ و ۲۵۴، ۳۵۹/۲۵۷، ۴۳۶/۲۶۱، ۴۵۱/۲۶۲،

(۱) «اندر عهد افراسیاب پهلوان او پیران ویسه... و پسرش (پسر افراسیاب) پشنگ که او را شیده خواندندی و دیگری جهن و ایلا و برزایلا نبیرگان او بودند...» (مجموعه التواریخ، ص ۹۰).

(۲) «کیخسرو... یک بار به خوارزم، افراسیاب را هزیمت کرد و خالش شیده (را)

←

۵۵۶/۲۶۹، ح ۲۸ و ۵۸۱/۲۷۰، ح ۲۴/۲۷۱، ۶۶۳/۲۷۵، ۷۰۳/۲۷۷، ۱۲۵۳/
۳۱۰، ۱۵۵۳/۳۲۷، ۱۵۵۵/۳۲۸، ۲۷۳۳/۳۹۷

جو سی و سه جنگی زلخم «پشنگ»
که زو بین بدی سازشان روز جنگ
۱۶۵/۲۸۷/۲

پشنگ Pašang

← پشن:

در نبرد یازده رخ سی و سه دلاور از خاندان پشنگ، کیخسرو را یاری می دادند (و بنابر بعضی نسخه های شاهنامه، روئین فرماندهی و پیشروی این گروه را برعهده داشت).

«پشوتن» دگر گرد شمیر زن
شه نامبردار لشکر شکن
۵۳۳/۶۷/۶

'Pašūtan

→

که او را پشنگ نام بود به دست خویش به حرب بزد و بکشت..» (همان کتاب، ص ۴۹).
بلعی نیز، این شخص را شنیده می خواند ولی به نام دوم او: پشنگ اشاره ای ندارد.
(بلعی، ص ۵۸؛ ← شیده).

۱) «پشوتن همان است که اوستا (فروردین یشت، فقره ۱۰۳) پیشی اوثن Pishyaothna نامیده شده است. پیش از این نام یکی دیگر از معاصران و یا فرزندان ویشناسپ در فروردین یشت آمده و آن هوشی اوثن Hushyothna است که به عقیده دارمستتر این هر دو نام از یک تن است (زندو اوستا، ج ۲، ص ۵۳۴) این پیشی اوثن، همان است که در ادبیات پهلوی پیشوتن Plshiyotan نام دارد و از جاویدانان است که برگنگ دژ فرمانروایی می کند و در جنگ آخر الزمان از آنجا به یاری شورشیان می آید.» (حماسه سرائی در ایران، ص ۴۹۸). در فقره ۱۰۳ فروردین یشت آمده است که «پشوتن بیمار ناشدنی و بیمارگ است». پشوتن در نوشته های پهلوی «چترومیان و تچرومان» خوانده می شود (ماه فروردین روز خرداد، ص ۲۱ و ح ۶ همان ص). پورداد معنی پشوتن را «تن بسزا ارزانی» یا «محکوم تن» یا «تن محکوم» یا «تن به مرگ ارزانی و درخور مرگ» می داند.

←

پشوتن پسر گشتاسپ و کتایون و برادر اسفندیار است. پشوتن، در هفتخوان با اسفندیار بود و اسفندیار چون رهسپار نخستین خوان سفر خود برای رهانیدن خواهران از روئین دژ بود، سپاهسالاری را به پشوتن سپرد زیرا: پشوتن یکی مرد بیدار بود سپه را ز دشمن نگهدار بود

۷۶/۱۷۰/۶

و در طول هفتخوان اسفندیار، پشوتن پیوسته در غیاب اسفندیار، سپاه را فرماندهی می کرد تا آنکه اسفندیار به روئین دژ دست یافت و بر فراز آن آتش افروخت و پشوتن سپاه به روئین دژ کشانید، در حالی که درفش سپاه پلنگ پیکر و گرز اسفندیار را با خود داشت و بر اسب وی سوار بود و:

جز اسفندیار تهم را نماند کس او را بجز شاه ایران نخواند

۶۰۸/۲۰۰/۶

چون اسفندیار برای بستن دست رستم به زابلستان رونهاد، پشوتن نیز با وی بود و اسفندیار را از نبرد با رستم باز می داشت و او را به اندیشه و خرد می خواند اما اسفندیار او را پاسخ می داد که:

گر ایدون که دستور ایران توی
دل و گوش و چشم دلیران توی
همی خوب داری چنین راه را
خرد راو آزدن شاه را
همه رنج و تیمار ما باد گشت
همان دین زردشت، پیداد گشت

۹۱۷/۲۷۳/۶

اما در هر حال پشوتن رازدار و مشاور اسفندیار بود. چون تیر رستم بر چشم اسفندیار خورد، پشوتن بر بالین برادر به زاری پرداخت و اسفندیار یک بار دیگر او را به فرماندهی سپاه خود برگزید تا پس از مرگ وی سپاه او را به ایران بازگرداند.

→

(یادداشت‌های پنج گانه، ص ۳۸۱؛ مزدیسنا و تائیر آن در ادبیات فارسی، صص ۳۳۱ - ۳۳۲). کریستن سن، پیشیوتن را ملقب به «چهرمینوگ» می داند (گیانیان، ص ۸۵ و ح ۵ همان ص). کریستن سن می افزاید در چهارمین هزاره، پشوتن از گنگ دژ برون خواهد آمد تا رستاخیز را اداره کند (همان کتاب، ص ۹۷ و مقاله مارکوارت در یادنامه مووی، ص ۷۵۸ به بعد). القاب و اوصاف پشوتن در شاهنامه نیک مرد: ۶/۲۷۲/۸۹۴؛ فرخ: ۶/۳۵۱/۱۵۱؛ دانا: ۶/۳۴۲/۳۵۷ و گرامی: ۶/۳۴۹/۱۲۴ است (ماه فروردین روز خرداد، صص ۲۰ و ۲۱).

پشوتن تابوت اسفندیار و سپاه او را به بلخ باز گرداند و پس از سوگواری فراوان بر مرگ اسفندیار به نزد گشتاسپ رفت و او را سرزنش کرد و از زوال حکومت گشتاسپی سخن گفت و جاماسپ را ملامت گفت و رستم را در مرگ اسفندیار بیگناه دانست.

پشوتن هنگامی که بهمن ، فرامرز را کشت و فرمان به غارت سیستان داد او را از این کار بازداشت و بهمن را به نیکی کردن اندرز داد.

۳۳۳/۶۷/۶ ، ۷۶/۱۷۰ ، ۹۴/۱۷۱ ، ۱۱۲/۱۷۲ ، ۱۲۲/۱۷۳ ، ۱۵۰/۱۴۹ /
 و ۳۶۲ ، ۲۷۴/۱۸۲ ، ۲۲۹/۱۷۹ و ۲۶ ح، ۱۹۵/۱۷۷ ، ۱۶۶/۱۷۶ و ۱۶۶ ح، ۱۷۵ /
 ۶۸۰/ ، ۵۹۲/۲۰۰ و ۵۹۳ و ۶۰۶ ح، ۴۶۸/۱۹۳ ، ۴۵۳/۱۹۲ ، ۳۵۸/۱۸۷ ،
 ۵۴۵ و ۵۲۲/۲۴۹ ، ۴۶۰/۲۴۵ ، ۲۷۳/۲۳۴ ، ۲۱۶/۲۳۱ ، ۲۳۰ ح، ۲۰۵ /
 ۵۴۰/۲۵۰ ، ۷۹۸/۲۶۵ ، ۸۰۰/۲۶۶ ، ۹۰۵ و ۸۹۸ و ۸۹۴/۲۷۲ ، ۹۲۴/۲۷۳ ،
 ح ۱۵ و ۱۰۲۱/۲۷۹ ، ۱۱۹۰ و ۱۱۸۵/۲۹۰ ، ۱۱۹۹/۲۹۱ ، ۱۳۳۱ و ۱۳۲۶/۳۰۰
 ، ۱۴۰۵ و ۱۴۰۱/۳۰۵ ، ۱۴۱۴ و ۱۴۰۷/۳۰۶ ، ۱۴۸۶/۳۱۰ ، ۱۵۱۱/۳۱۲ ،
 ۱۵۳۶/۳۱۳ و ۱۵۵۶ و ۱۵۵۵/۳۱۴ ، ۱۵۶۷ و ۱۵۵۸/۳۱۵ ، ۱۵۸۷/۳۱۶ ،
 ۱۶۰۸ و ۱۶۰۷ و ۱۶۰۶/۳۱۷ ، ۱۶۱۹/۳۱۸ ، ۱۶۳۶ و ۱۶۲۹/۳۱۹ ، ۳۳۹/۳۴۱
 ، ۳۵۷/۳۴۲ ، ۱۲۴/۳۴۹ ، ۱۴۰/۳۵۰ ، ۱۵۱ و ۱۵۰/۳۵۱

نختین جو کلاس با آفرین

کی آرش دوم و دگر کی «پشین»

۱۹۱/۷۴/۲

پشین Pašin^۱

نام سومین پسر کیقباد است (← کی پشین) که پدر اورند شاه و نیای لهراسپ بود

(۱) اگرچه در بعضی نسخه‌های شاهنامه این نام «کی نشین» آمده است (۲/۷۴/۱۵ ح) و بنداری نیز آن را «کی نشین» ضبط کرده است، (الشاهنامه، ج ۱، صص ۱۰۴ و ۱۵۶ و ۳۵۹) ولی «کی پشین» صحیح است که به کی نشین تصحیف شده. در اوستا Kavapishina است (مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی، صص ۴۰۷). در بندهشن نیز این نام «کی پیشین» است (فروردین یشت، فقره ۱۳۲ و زامیاد یشت فقره ۷۱). طبری این نام را «کی فاشین» (ج ۲، صص ۵۳۴) و بلعمی «نستن» آورده است (تاریخ بلعمی، صص ۴۶) ← کیانیان، صص ۲۳، ۲۴، ۴۷، ۱۱۱، ۱۳۶، ۱۷۲ و ۱۷۳).

و خسرو که پیش از بهرام گورشاهی می کرد (۳۰۰/۷).

۶۴۳/۳۰۰/۷؛ ۲۵۹/۶؛ ۱۳۰۶۹۲۰۶۹۱/۵؛ ۱۶/۴۰۷/۵

پلاشان Palāšan^۱

که اینت بهای سربى بهیا
«پلاشان» دزخیم نر ازدها

۱۸۱/۱۹/۴

۱) این نام در بعضی نسخه‌های شاهنامه «پلاشان» آمده است. (وقف، ص ۱۴۹) و *مجموع التواریخ و القصص* نیز «پلاشان» است. (ص ۵۹) که از پادشاهان اشکانی است و در *فارسنامه* ابن بلخی نیز «پلاشان» آمده است (صص ۱۳، ۸۳، ۸۴). پلاشان از پهلوانان تورانی شاهنامه است اما پیشک همان بلاش اول، ولکش یا ولکن Volagases است. جی، سی. کویاجی معتقد است که «نام بیژن در اصل عنوان یک تیره از دودمان گودرز بوده و بعدها تنها نام نبیره وی پنداشته شده است... و با تطبیق رویدادهای تاریخی باسانی می توان پی برد که شورش مازندران و گرگان نمایشگریک ستیزه شخصی میان خاندان گودرز... و دودمان پلاش یکم بوده است و این نکته را در شاهنامه در قالب نبرد میان بیژن و پلاشان می بینیم... و پلاشان صورت فارسی شده نام پارتی ولاکش Walagash است جالب توجه است که پلاشان به صورت جمع آمده زیرا چند تن از پادشاهان پارتی به نام بلاش از پس یکدیگر می زیسته اند. جنگ دهساله میان خاندانهای گودرز و بلاش در شاهنامه جنبه نمادی پیدا کرده و در پیکار میان بیژن و پلاشان که با مرگ پلاشان پایان می پذیرد خلاصه شده است...» (آئینها و افسانه‌های ایران و چین باستان ص ۱۵۰). «در تاریخ اشکانیان نام پنج بلاش دیده می شود که نخستین آنان در نیمه دوم قرن اول میلادی حکومت می کرد، این بلاش نواده ارد دوم است. یوستی در فهرست پادشاهان اشکانی او را بیست و دومین و پدرش را بیست و یکمین و گودرز پسر گیورا بیستمین پادشاه اشکانی دانسته است... اخلاف گودرز در عهد بلاش اول... با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نزاع می کردند و بدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرز و پلاشیان جنگی داخلی وجود داشت. این مسأله تاریخی بعدها به صورت جنگی میان گیو پسر گودرز و بیژن نواده او با پلاشان در آمده و در داستان ملی ما راه یافته است. منتها چون خاندان گودرز در شاهنامه از ایرانیان اصیل و شاهدوست و خدمتگزار شمرده شده اند ناگزیر دشمن ایشان بلاش در شمار تورانیان قوی پنجه و نیرومند جلوه می کند. (افزودن الف و نون را به بلاش)

دلاوری تورانی که پهلوان افراسیاب بود و چون کیخسرو برای نبرد با تورانیان سپاه می‌آراست، صد تخته دیبای روم و خز و منسوج و جامی پر از گوهر شاهوار بیاورد و آن را جایزه کسی قرار داد که «پلاشان» را بکشد و سر و تیغ و اسب وی را به نزد شاه ایران برد و بیژن گویو داوطلب انجام این کار شد تا آنکه سپاه ایران از چرم به کاسه رود رسید و:

ز ترکان بیامد دلیری جوان پلاشان بیدار دل پهلوان
بیامد که لشکر همی بنگرد درفش سران را همی بشمرد

۹۴۰/۶۸/۴

گویو و بیژن چون پلاشان را بدیدند، گیوخواست تا خود به کشتن وی دست یازد ولی بیژن که خلعت شهریار را برای کشتن پلاشان دریافت کرده بود پیشدستی کرد و زره سیاوش را پوشید و به دنبال پلاشان تاخت.

پلاشان که آهویی را آشکار کرده و سرگرم کباب کردن آن بود چون صدای اسب بیژن را شنید، بانگی زد و بر اسب خویش نشست و با بیژن در آویخت. بیژن، و پلاشان نخست با نیزه و سپس با شمشیر و عمود نبرد کردند تا آنکه بیژن، پلاشان را عمودی بر میان زد و پلاشان را از اسب سرنگون ساخت و:

فرود آمد از اسب، بیژن چو گرد سر مرد جنگی ز تن دور کرد

۹۷۵/۷۰/۴

وسلیح و اسب و سر پلاشان را به نزد گویو برد.

۱۸۱/۱۹/۴ ، ۹۴۵ و ۹۴۳ و ۹۳۹/۶۸ ، ۹۵۹ و ۹۵۷ و ۹۵۶ و ۹۵۱ و ۹۴۸/۶۹ ،
۹۷۳ و ۹۶۶/۷۰ ، ح ۱۱/۷۱ ، ۱۱۲۶/۸۰

→ می‌توان معلول یکی از دو علت ذیل دانست: نخست آنکه پلاشان شاهنامه نماینده خاندان بلاش اول یا معاضدان و طرفداران او باشد و در این صورت الف و نون پلاشان مبین معنی نسبت است دوم آنکه این الف و نون معنی جمع داشته باشد و در این صورت باید گفت، پلاشان شاهنامه نماینده پنج بلاشی است که در عهد اشکانی متعاقباً سلطنت یافتند. تنها امری که در شاهنامه با روایت تاریخی موافق نیست قتل پلاشان است به دست گودرز زیرا... ولکش اول اشکانی سلطنتی طویل داشت و به مرگ طبیعی مرد. گویا دلیل این اختلاف اهمیت و عظمتی است که گودرزبان در روایات حماسی یافته‌اند و به همین سبب در اغلب موارد فاتح شمرده شده‌اند نه زبون و مغلوب.» (حماسه‌سرالی در ایران، صص ۵۴۳-۵۴۴).

پوران Pūrān^۱

یکی دختری بود «پوران» به نام

چوزن شاه شد، کارها سخت خام

۱/۳۰۵/۹

پوران دخت ملکه ایران است که پس از کشته شدن فراتین برتخت پادشاهی نشست. پوران دخت شهریاری دادگر بود که قاتل اردشیر را دستگیر کرد و به دم اسب بست و کشت و پس از شش ماه پادشاهی بیمار شد و درگذشت و آزر م دخت به جای وی

(۱) یوستی صحیح این نام را Bōrān Doxt می داند (نامنامه، ص ۷۰). پوران ظاهرآ مرکب است از bōr (سرخ) + ان (نسبت) یعنی گلگون چنانکه سپیتمه (سپتمان) نام خانواده زردشت نیز به معنی «از نژاد سفید» است و سرخاب و سهراب هر دو به معنی آب سرخ است (از افادات استاد پوردادود، برهان، ص ۴۲۶، ج ۲؛ اناهیتا، ص ۳۷۲، ج ۱؛ فردوسی و شکوه پهلوانی، ص ۲۳). این نام در بعضی از نسخه های شاهنامه توران است (۹/۳۹۰/۲۱ ح و ۳۰۶/۲۲ ح و ۳۰۵/۲۴ ح). در بنداری این نام یوران است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۶۱). در ثعالبی آمده است که او به آیین همای دختر بهمن برتخت نشست و امر به کشتن خسرو فیروز که اردشیر را کشته بود داد (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۵۵). بلعمی او را توران دخت دختر پرویز می داند و می نویسد از کارهای او آن بود که بقایای خراج را بر مردم بخشید و دار مسیحا را به رومیان برگردانید و سفوح خراسانی (هرمزد شهران گراز) وزیر او بود (بلعمی ص ۲۵۸). در اخبار الطوال آمده است که پس از شهریاری (فراتین شاهنامه) جوانشیر پسر خسرو پرویز از گردیه به شاهی نشست و پس از وی پوران دخت شاه شد. در زمان او اعراب به ایران تاختند و این همزمان با حکومت ابوبکر بود (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، صص ۱۲۱-۱۳۰). مجمل می نویسد: «دختر پرویز بود از دختر قیصر مادر شیرویه و اندر پیروزنامه گوید دختر فوشیروان بود» (ص ۳۷). کریستن سن می نویسد: چون در تیسفون دیهیم شاهی را بر سر پوران دختر خسرو پرویز نهادند او در مقابل خدمت شایانی که پوس فرخ به خانواده سلطنتی کرده بود مقام وزارت را به او سپرد و پس از عقد مصالحه قطعی با دولت روم جهان را وداع گفت. مدت پادشاهی او تقریباً یکسال و چهار ماه بود. گمنام گویدی (ترجمه نلدکه، ص ۳۳) گوید که او را خفه کردند (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۱ و ج ۴ همان ص). پوران دخت که بیست و هشتمین شاه ساسانی است از بهار ۶۳۰ تا پائیز ۶۳۱ میلادی پادشاهی کرد. (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۲۹۱)، ثعالبی مدت پادشاهی او را هشت ماه نوشته است. (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۵۵).

نشست . ← بوران.

۳۹۱ / ۳۰۵ / ۹ ، ۸ / ۳۰۶ ، IX ۲ / ۳۸۹

→

پنج دلاور

پهلوانان ایرانی: گیو، بیژن، گسته‌م، طوس و فریبرز کاوس. این گروه چون کیخسرو اندیشه بررها کردن جهان گماشت، او را بدرقه کردند و پس از آنکه کیخسرو از آنان رخ نهان کرد، بر آن شدند تا شبی در کنار چشمه‌ای بمانند و روز گاهان باز گردند و چون در آنجا بختند باد و ابری سخت برخاست و برفی سنگین باریدن گرفت که نیزه پهلوانان در زیر برف نهان شد و پهلوانان نیز در زیر برف ماندند و:

یکی چاه شد کنده هر جای ژرف
بر آمد به فرجام شیرین روان

زمانی تپیدند در زیر برف
نماند ایچ کس را از ایشان توان

۳۰۵۰ / ۴۱۵ / ۵

گزند او آید ز «پورپشنگ»

ز توران شود کارها بر تو تنگ

۱۶۴۷ / ۲۴۸ / ۱

پورپشنگ Pūr[e] pašang

افراسیاب است.

۱۶۴۷ / ۲۴۸ / ۱ ؛ ۱۵۲ / ۱۵ / ۳ ؛ ۲۰۹ / ۱۹ ، ۲۲۸ / ۲۰ ، ح ۱۷ / ۵۰

کلید در گنجها بر شمرد

سراسر به «پورتخواره» سپرد

۲۱۵۲ / ۱۳۷ / ۹

پورتخواره Pūr[e]Toxāre

خزانه‌دار خسرو پرویز.

چو آگاهی آمد به سام دایر

که شد «پوردستان» به کردار شیر

۱۵۵۵ / ۲۴۲ / ۱

پوردستان Pūr[e] Dastān

رستم است. ← رستم.

۱۵۵۹ و ۱۵۵۵ / ۲۴۲ / ۱ ؛ ۲۵ / ۱۲۸ / ۳ ، ۱۹۲ / ۱۳۸ ؛ ح ۳۲ / ۲۷۸ / ۴ ؛ ح ۱۶

/ ۴۳۱ ، ۵۰۳ / ۱۰۰ / ۶ ، ۴۹ / ۲۲۰ ، ۲۹۸ / ۲۳۵ ، ۱۳۴۸ / ۳۰۷

نست از بر نخت زر، «پورزال»

ابا بازوی شیر و با کف و بال

۱۵۶۶ / ۲۴۳ / ۱

پورزال Pūr[e] Zāl

← رستم.

رستم است

پورست Pūrast^۱

بزرگان که از تخم «پورست» تیغ
زدندی شب تیره بر باد میغ
۱۳۹/۲۴۳/۵

نام نیای خاندانی است.

در بعضی نسخ شاهنامه، بزرگانی که از خاندان پورست بودند کیخسرو را در نبرد
با افراسیاب همراهی می کردند ← پیشین.

پولاد Pūlād^۲

همان قارن نیو و کشواد را
چو برزین و خراد و «پولاد» را
ح۷/۷۳/۲

→

۱۱۳۰/۷۴/۵ ؛ ۹۸۶/۲۷۳/۴ ؛ ۶۳۳/۱۱۰/۲ ؛ ۱۵۶۶/۲۴۳/۱ ؛ ۲۴ ح
۱۰۵/۲۲۴/۶

پورشسپ Pūršasp

نام پدر زردشت که معنی آن نیز دارنده اسب دورنگ است یا اسب پیر. در مروج-
الذهب «پورشسپ» آمده است و در زرادشت گامه بهرام پژدو آمده است:
بگفتش همه راز بسا پورشسپ همان مژده بردند زی پیترسپ

ندانم کسی کو برد پیش، اسپ
چو پیش آورد دست «پورشسپ»
ح۱۲/۱۷/۹

پورگشسپ Pūr[e]gošasp

بهرام چوبین. ← بهرام

۱) این کلمه در بنداری وOLF و یوستی نیست و در بعضی از نسخه‌های شاهنامه
به جای آن «لورسب» آمده است (ح ۱۷/۲۴۳/۵). و در بعضی نسخه‌ها نیز به
جای مصراع اول بیست مورد مثال «بزرگان ز تخم پیشین آنکه تیغ» ضبط شده
است، (ح ۵/۲۴۳/۱۷). در متن بروخیم نیز همان مصراع چنین است: «بزرگان
که از تخم گودرز تیغ» (بروخیم، ج ۵ و ۶، ص ۱۲۷۹).

۲) در پهلوی Pūlāfat و یا Pūlaft... تاوادیا پهلوی آن را PōlāPat ←

۱۷۲/۷۳/۲ و ۷ ح

از فرماندهان دلاور ایرانی است که کیقباد پس از آشتی با تورانیان او را خلعت بخشید.

پولاد Pūlād

سپهبد گزین کرد کلباد را

جو گرسیوز و جهن و «پولاد» را

۱۳۲۳/۸۶/۳

از سرداران تورانی که در چوگان بازی افراسیاب و سیاوش در گروه افراسیاب بود و چون کیخسرو و گیو و فرنگیس از توران گریختند، پیران، پولاد را با کلباد و نستیهن به تعقیب آنان فرستاد. رستم پس از کشتن خاقان چین از اینکه پولاد به توران گریخته است، تأسف می خورد و نگران بود که او و دیگر تورانیان که جان بدر برده اند بار دیگر به ایران بتازند.

۱۳۲۳/۸۶/۳، ۳۲۵۱/۲۱۳؛ ۱۳۶/۲۱۷/۴، ۷۸۲/۲۵۹

پولاد Pūlād

بزد دست «پولاد» بسیار هوش

برانگیخت اسپ و برآمد خروش

۱۲۲۰/۲۸۸/۴

پولادوند است. ← پولادوند.

۱۲۲۰/۲۸۸/۴، ۱۲۹۵/۲۹۳؛ ۱۳۱۹ و ۱۳۱۶/۲۹۴، ۱۲۰۵/۳۱۹، ۱۴ و ۱۳ و

۸/۳۲۰، ۸/۳۲۱

پولادغندی Pūlād(e) āndī

نه ارزنگ مانم نه دیو سپید

نه سنجر نه «پولادغندی» نه آید

۲۶۷/۹۰/۲

نام یکی از دیوان پسا سرداران شاه مازندران که با سپاهی از دیوان، از زندان کاوس نگهبانی می کرد و رستم او را با گروهی از دیوان مازندرانی کشت (۴/۲۸۶).

→ نوشته معرب آن فولاد است (برهان ۲/۴۲۹/۱).

(۱) این نام اگرچه در برخی از نسخه های شاهنامه «اولاد» آمده است ولی درست نیست

←

۱۱۹۴ و ۲۱۰ ح، ۶۶۹/۱۱۲، ۴۹۰/۱۰۲، ۴۷۶/۱۰۱، ۲۷۰ و ۲۶۷/۹۰/۲، ۲۸۳۶/۴۰۲/۵، ۲۸۶/۳

یکی نامه نزدیک «پولادوند»
بیاری وزیر از بگشای بند
۱۱۵۷/۲۸۴/۴

پولادوند Pūlādvand

دیوی است تورانی که افراسیاب پس از شکست خوردن خاقان چین از رستم، از او یاری خواست تا به جنگ با رستم پردازد؛ و اگر رستم را بکشد نیمی از پادشاهی خود را به وی بخشد. شیده پسر افراسیاب نامه پدر را به نزد پولادوند دیو که در کوه چین بود برد و پولادوند بالشکری انبوه از آب گذر کرد و به نزد افراسیاب رفت و با او بر آن نهاد که افراسیاب با سپاه خود بر رستم بتازد و او با چاره‌ای رستم را شکست دهد.

پولادوند در بزم افراسیاب خود را ستودن گرفت:

خور و خواب و آرام کردم دژم
بر آورد گه بر، کنم ریز ریز
که من بر فریدون و ضحاک و جم
من این زابلی را به شمشیر تیز
۱۲۰۴/۲۸۷/۴

چون روز فرا رسید پولادوند به سپاه رستم زد و نخست با کمند با طوس در آویخت و او را از زین برگرفت و بر زمین کوبید و گویو با وی در آویخت اما گویو را نیز در

→

زیرا رستم هنگامی که در خان پنجم اولاد پهلوان مازندرانی را اسیر می‌کند بازار وی درباره پولادغندی می‌پرسد. بیشتر نسخه‌های مورد مراجعه متن مسکو (بجز یک نسخه که این نام را کولاد غندی آورده است) این نام را پولاد غندی ضبط کرده‌اند. (۲/۱۰۱/۴۷۶ و ۲/۹۰/۶ ح). در چاپ بروخیم نیز پولاد غندی است (۱/۲۸۴/۳۳۱).

(۱) در بعضی نسخه‌ها فولادوند (۴/۲۸۵/۱۰ ح). بنداری آورده است که فکتب الی جنی بولادوند کتاب ... (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۳۳). در شهریار نامه عثمان مختاری آمده است که از فولادند پسری به نام «ارهنگ» دیو باقی ماند که ارجاسپ او را به سیستان فرستاد ولی ارهنگ از زال و زواره شکست خورد (دیوان عثمان مختاری، صص ۷۵۳ - ۸۲۷).

کمند افگند و رهام و بیژن به یاری گیو شتافتند ولی آنان نیز در کمند پولادوند گرفتار آمدند.

پولادوند پس از گرفتار ساختن پهلوانان ایرانی به سوی اختر کاویان تاخت.

و آن را به دو نیم کرد و فریبرز کاوس هراسان به نزد رستم رفت که

به زین بر یکی نامداری نماید
ز گردان لشکر سواری نماید
که ننگند بر خاک پولادوند
به گرز و به خنجر به تیر و کمند

۱۲۲۸/۲۸۸/۴

آنگاه رستم به نبرد با پولادوند شتافت و چون پولادوند بر او کمند افگند، رستم کمند وی را برید و با او به کشتی گرفتن پرداخت ولی رستم پولادوند را بر زمین کوبید و پنداشت که او را کشته است و بر رخسار نشست و دور شد ولی پولادوند که نمرده بود به سپاه افراسیاب گریخت و با سپاه خود از سپاه افراسیاب نیز دور شد که

چو سر را همی داد باید به باد
چرا کرد باید همی رزم ییاد

۱۳۲۵/۲۵۹/۴

و پیران چون پولادوند لشکر افراسیاب را رها کرد و رفت افراسیاب را سرزنش کردن گرفت که

چو مردم نماید آزمودیم دیو
چنین جنگ و پیکار و چندین غریو

۱۳۲۴/۲۹۵/۴

اوصاف و القاب پولادوند:

دیو ۱۲۱۶/۲۸۸/۴؛ دیو جنگی ۱۲۲۵/۲۸۸/۴؛ دیو ناسازگار ۱۲۴۲/۲۸۹/۴
نره دیو ۱۲۴۷/۲۹۰/۴؛ دیو لشکر شکن ۱۲۴۷/۲۹۰/۴؛ دیو پولادوند ۱۳/
۴/۲۹۰ و ۴/۲۹۲/۱۲۹۲ و ۴/۲۹۳/۱۳۰۸؛ دیو گرد ۱۲۸۴/۲۹۲/۴؛
ازدها ۱۳۱۵/۲۹۴/۴؛ سرافراز ۱۴۰۰/۲۹۹/۴؛ دیو دژخیم ناپایدار
۴/۳۱۹/۴؛ دیو ناسازگار دژخیم ۷/۳۲۰/۴؛ دیو ناسازگار ۲۰/۳۲۰/۴؛ مرد
دیو ۲/۳۲۰/۴؛

و ۱۰ ح ۱۱۷۹/۲۸۶، ۱۱۹۱ و ۱۱۷۰/۲۸۵، ۱۱۷۰/۲۸۴، ۱۱۵۷ و ۱۱۵۹ و ۱۱ ح
۱۲۳۷/۲۸۸، ۱۲۱۷ و ۱۲۱۹ و ۱۲۲۶ و ۱۲۲۸ و ۱۲۰۲/۲۸۷، ۱۲۰۷ و ۱۲۱۱ و
۱۲۶۳/۲۸۹ و ۱۲۶۸ و ۱۲۷۰ و ۱۲۷۳ و ۱۲۵۰/۲۹۰، ۱۲۵۵ و ۱۲۵۷ و ۱۳ ح ۲۸۹

۱۳۲۴ و ۱۳۳۰، ۲۹۴، ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴، ۲۹۲، ۱۲۸۰ و ۱۲۸۷ و ۱۲۹۲، ۲۹۱، ۱۲۹۲ و ۱۲۹۳، ۲۹۵، ۱۳۹۷ و ۱۳۹۳، ۲۹۹، ۱۴۲۲، ۳۰۰، ۵ و ۲ و ۱، ۳۱۹، ۷، ۳۲۱

پیداگشسپ Paydāgošasp^۱

به دست چپش بود «پیداگشسب»
که بگذاشتی آب دریا، براسپ
۸۰۱/۲۶۲/۸

نام سرداری از سرداران بهرام چوبین در نبرد با ساوه شاه. پیداگشسب با هزار سوار به فرمان بهرام چوبین گنج پرموده را به نزد هرمز شاه برد (۱۲۸۲/۳۹۲/۸)^۲.
۸۰۱/۳۶۲/۸، ۱۲۹۱ و ۱۲۸۲/۳۹۲، ۸/۴۰۰، ۱۵۲۸/۴۰۷،
۱۵۷۹ و ۱۵۷۷/۴۱۱

پیران Pīrān^۲

ز «پیران» برسید افراسیاب
که این دشت رزمست گرجای خواب
۵۵۲/۱۶۳/۲

(۱) این نام به صورتهای «همدان گشسپ» و «بنداگشسپ» هم ضبط شده است (← همدان گشسب). بنداری این نام را «بنداگشسب» آورده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۸۰). در چاپ بروخیم و مول این کلمه «کنداگشسپ» است (بروخیم ۸۱۶/۲۶۱۲/۸) و (مول ۸۲۳/۳۰۷/۶).

(۲) بنا بر نوشته بلعمی: «مردانشاه» پرموده را با قرائنش به درگاه هرمز می برد (بلعمی، ص ۱۸۹). و در ترجمه بنداری «ایزدگشسب»، گنج بهرام را به هرمز می رساند (الشاهنامه ج ۲، ص ۱۹۰).

(۳) در شاهنامه پسرویه veseh است. اما بلعمی فقط يك بار از پیران سخن می راند و در بقیه موارد او را «فرود» یا «فیروز» می خواند (بلعمی، ص ۵۵) و در اخبار الطوال نام وزیر افراسیاب «ایریان» است (ص ۱۶). یوستی درباره کلمه پیران توضیحی نمی دهد ولی گرشیه ویج معتقد است که معنی این کلمه «رهبر» و مقدم است (Indo Iranica، 1964، P 82). در طبری نام او «پیران بن ویسغان» است (ج ۱، ص ۶۰۰) و همین نام و در غرر «پیران بن ویسکان» است (ص ۱۹۹).

نلد که با توجه به زندگی کیخسرو و کورش می نویسد: «شاید نیز بتوان مقام هرپاگوس ا در قبال مقام پیران گذاشت» (حماسه ملی ایران، ص ۱۷). «پیران پس از اغریث

پیران پسر ویسه سپهدار افراسیاب است که نخستین بار نام وی را در نبرد هفت دلاوران می یابیم که افراسیاب او را به دلیری می ستاید و از وی می خواهد تا با سپاه ایران بجنگد (۵۶۵/۱۶۴/۲). در داستان سیاوش، پیران جایی شایسته دارد چه او بود که افراسیاب را وادار کرد تا به سیاوش پناه دهد و خود به پیشواز سیاوش رفت و با او پیمان بست که پیوسته با او یكدل و دوست باشد. پیران به سیاوش پیشنهاد کرد تا یکی از سه دختر گرسیوز یا یکی از چهار دختر خود را به سیاوش دهد و سیاوش جریره دختر وی را به همسری برگزید اما پس از چندی خود پیران به سیاوش پیشنهاد کرد تا دختر افراسیاب را به زنی گیرد زیرا می اندیشید که

اگر چند فرزند من خویش تست
مرا غم ز بهر کم و بیش تست

۱۴۵۰/۹۴/۳

و پیران پدروار فرنگیس را برای سیاوش به زنی گرفت و از سوی سیاوش هدیه های فراوان آراست و به نزد فرنگیس برد و پس از چند گاه که سیاوش به ختن رفت پیران نیز که خود از مردم ختن بود، با او بود و یک ماه در ختن مهماندار سیاوش بود، (۱۰۲/۳) و سپس با سیاوش به گنگ دژ رفت و چون سیاوش، شهر سیاوش گرد را بنا کرد، فرمان داد تا چهره پیران را بر دیوارها نقش کنند و چون پیران از هند و چین به سیاوش گرد آمد و آنجا را دید سیاوش را ستود.

چون افراسیاب به کشتن سیاوش فرمان داد، سیاوش برای پیلسم، برادر

پیران زبان به گله از پیران که در مجلس افراسیاب حاضر نبود گشود:

همی پند او باد بد، من چو بید
ز ره دار و برگستوانور سوار
به گاه چرا مرغزار توأم
پیاده چنین خوار و تیره روان
که بخروشدی زار بر من بسی

۲۳۲۸/۱۵۲/۳

به پیران نه زین گونه بودم امید
مرا گفته بود او که بسا صدهزار
چو برگرددت روز یار توأم
کنون پیش گرسیوز اندر دوان
نبینم همی یار با خود کسی

→
تورانی دومین کسی است که در روایات مانی ما از او بزشتی نام برده نشده و او را باخوی اهریمنی یار و دمساز نشمرده اند ولی او با این همه هیچگاه دست از وطن و افراسیاب برنداشت و تا آخرین دم وفادار ماند. داستان پیران و حدیث دانش و خرد و پهلوانی و مردانگی و رحم و وفاداری و حق شناسی او یکی از دلکش ترین قسمتهای شاهنامه است (حماسه سرایی در ایران، صص ۶۲۷ و ۶۲۸).

و چون پیران داستان سیاوش و فرنگیس را شنید از تخت فرود افتاد و از هوش برفت و:

همی جامه را بربرش کرد چاک همی کند موی و همی ریخت خاک

۲۳۸۵/۱۵۵/۲

و چون شنید که افراسیاب می خواهد فرنگیس را نیز بکشد به سوی درگاه افراسیاب رفت و فرنگیس را از چنگ روزبانان رها نید و از آنجا که افراسیاب از فرزندی که فرنگیس در شکم داشت می هراسید، پیران از او خواست تا فرنگیس را زنده گذارد و چون فرزندش به دنیا آمد با فرزند وی هر چه می خواهد، بکند افراسیاب نیز این پیشنهاد را پذیرفت و فرنگیس را به پیران سپرد، و پیران او را به ختن برد تا آنکه شبی در خواب دید که سیاوش او را می گفت که امشب سور کیخسرو است. پیران همسر خود گلشهر را به نزد فرنگیس فرستاد ولی چون گلشهر به کوی فرنگیس رسید، کیخسرو پا به جهان نهاده بود، پیران افراسیاب را آگاه ساخت و از او اجازه یافت تا کیخسرو را به نزد چوپانان فرستد. چون ده سالی بر این برآمد، شبانان با پیران از دلاوریهای کیخسرو سخن گفتند و پیران کیخسرو را به نزد خود برد و او را پرورد. تا آنکه افراسیاب فرستاده ای نزد پیران فرستاد و از رفتار خود با کیخسرو پشیمانی نمود و از پیران خواست تا درباره کیخسرو با وی سخن گوید و پیران پاسخ داد که کیخسرو چون بیهوشان است و از کار گذشته آگاه نیست.

چون گیو و کیخسرو و فرنگیس به ایران گریختند و کوشش سرداران تورانی برای دستگیری آنان سودمند نیفتاد، پیران خود به دنبال آنان سپاه کشید، اما گیو یک تنه با سپاه پیران پیکار کرد و پیران را به نبرد فرا خواند. پیران از آب گذشت و به سوی گیو تاخت اما گیو به حیل او را از سپاهش دور کرد و در کماند افکند و اسیر ساخت و در حالی که او را پیاده در پیش افکنده بود تا کنار رود گلزریون پیش برد و در آنجا بر خاک افکند و دست وی را بست و در همانجا را کرد و خود سلیح وی را پوشید و در حالی که درفش پیران را در دست داشت سوار گشت و از رود گذشت و سپاه پیران را درهم شکست و باز آمد و خواست تا پیران را به انتقام خون سیاوش بکشد اما چون به نزد کیخسرو رسیدند، پیران از کیخسرو خواست تا او را از چنگ گیو برهاند و فرنگیس نیز، نیکی و خرد پیران را ستود، بنابراین کیخسرو از گیو خواست تا پیران را رها کند اما از آنجا که گیو سوگند خورده بود که زمین را از خون پیران رنگین

سازد، کیخسرو فرمان داد تا گیو گوش پیران را سوارخ کند و خون آن را بر زمین ریزد و گیو چنین کرد و دست پیران را بست و او را سوگند داد که جز گلشهر کسی دست وی را نگشاید و بدین ترتیب پیران از جنگ گیو رهایی یافت و دست بسته به نزد افراسیاب رفت، ولی افراسیاب او را باخشم از خود براند ولی پس از چندی بار دیگر او را به آماده کردن صد هزار سوار برای نبرد با ایرانیان، فرمان داد و پیران از بیراهه به سوی سپاه ایران تاخت و بر آنان شبیخون زد و بسیاری از ایرانیان را کشت و سپاه ایران را پراکنده ساخت و فریبرز کاوس ناگزیر «رهام» را به نزد پیران فرستاد و پس از گفتگوهای فراوان، یک ماه به ایرانیان زمان داد تا از توران دور شوند و دیگر جنگ نسازند، اما در نبردی که در پایان یک ماه مهلت پیران در میان ایرانیان و تورانیان در گرفت، نهصدتن از خاندان پیران کشته شدند ولی پیران بار دیگر پیروز شد.

پیران در برخورد با بهرام گودرز که برای جستن تازیانه خود، به سپاه توران رفته بود با مهربانی رفتار کرد ولی با درخواست بهرام که از پیران اسبی خواست، تا به سپاه خود باز گردد، موافقت نکرد و بهرام کشته شد.

چون پیران پیروزمند به توران بازگشت افراسیاب فرمان داد تا در راهش آذینها بستند و او را خلعتهای شاهانه داد و سه هوشیاری در برابر ایرانیان سفارش کرد.

سپاه ایران به سرداری طوس به توران تاختند. طوس از پیران خواست تا به ایران آید و از افراسیاب روگردانی کند و پهلوانی سپاه کیخسرو بیابد، اما پیران این پیشنهاد را نپذیرفت و از افراسیاب لشکری گران خواست تا با ایرانیان پیکار کند. و افراسیاب او را سپاهی عظیم فرستاد و در نبردهائی که در هماون در گرفت، پس از مدتی نبرد، طوس به سپاه پیران شبیخون زد و درفش او را به دو نیم کرد اما پیران با آرامش و صبر در انتظار آن بود تا فرصتی بیابد و سپاه ایران را تارومار کند. مخصوصاً که خاقان چین و کاموس کشانی او را یاری می دادند و سپاه او بسیار بیش از سپاه ایران بود.

پس بر آن شد تا سپاه خود را به دو بخش کند تا بخشی از شبگیر تا نیمروز و بخشی دیگر از نیمروز تا دیر گاهان نبرد کنند و بدین وسیله آرامش ایران را از سپاه دور سازد اما در همین هنگام رستم و سپاهش به یاری ایرانیان آمدند و نقشه‌های پیران بی اثر

گشت. رستم، کاموس کشانی را کشت و پیران به اصرار خاقان به نزد رستم رفت و رستم با او بمهربانی رفتار کرد اما دوش شرط برای آشتی پیشنهاد کرد نخست اینکه پیران کشندگان سیاوش را دست بسته نزد او آورد، دوم آنکه خود به خدمت کیخسرو شتابد و تورانیان را رها کند اما پیران این پیشنهادها را نپذیرفت و به سپاه خود باز آمد.

رستم با پیران مهربان بود و نمیخواست او را بکشد زیرا او را راستی پیشه و درست کردار می شناخت ولی گودرز را اندیشه چنین نبود و می اندیشید که پیران نیرنگ باز و دروغ گستر است.

پیران و خاقان با رستم و سپاهش به نبرد پرداختند اما خاقان، به دست رستم کشته شد و سپاهش پراکنده شدند و پیران و سپاهش شکست خورده به ختن گریختند و پیران چون به نزد افراسیاب رفت، افراسیاب باردیگر او را فرمان داد تا به نبرد با رستم بشتابد اما چون دلاوران تورانی به سرداری پولادوند از رستم شکست خوردند پیران افراسیاب را بر آن داشت تا به چین و ماچین بگریزد و او را آگاه کرد که خود نیز چون یارای برابری با رستم را ندارد، خواهد گریخت.

پیران، بیژن را نیز که به دام افراسیاب افتاده بود، از مرگ رها کرد و از افراسیاب خواست تا او را زندانی سازد ولی چون بیژن به یاری رستم، گریخت، افراسیاب پیران را به تعقیب آنان فرستاد اما کاری از پیش نبرد.

افراسیاب پیران را با پنجاه هزار سپاه به ایران گسیل داشت و کیخسرو نیز گودرز را با سپاهی به رویارویی وی فرستاد، گودرز، گیو را به نزد پیران فرستاد و از وی خواست تا کشندگان سیاوش را تسلیم کند و زر و سیم فراوان به دربار کیخسرو فرستد و فرزند و برادران خود را به گروگان به نزد شاه ایران گسیل دارد. پیران این بار نیز پیشنهاد ایرانیان را نپذیرفت و از افراسیاب سپاهی گران به یاری گرفت و به «کنابد» لشکر کشید و با سپاه گودرز روبرو گشت و در انتظار ماند تا گودرز نبرد را آغاز کند اما هوسان و بیژن سرانجام نبرد دوازده رخ را گشودند و هومان برادر پیران به دست بیژن کشته شد و سپس نستیهن پهلوان تورانی کشته آمد و پیران ناگزیر از کنابد بیرون رفت و به نبرد با گودرز پرداخت ولی سپاهش آسیب فراوان دید و چون شنید که سپاهی تازه به یاری گودرز آمده است نامه ای به گودرز نوشت و پیشنهاد کرد تا درازاء آشتی، هر شهری را از توران که گودرز بخواهد به

وی واگذار کند و به تقسیم عهد منوچهر باز گردد: (۱۴۹/۵) و سر انجام نوشت که اگر گودرز پیشنهادهای او را نپذیرد، با وی به نبرد تن بتن پردازد و در آن صورت اگر، گودرز، پیروز گردد به تورانیان کاری نداشته باشد و اگر پیران ظفر یابد، ایرانیان را آزار ندهد. اما، پیشنهادهای پیران مورد پذیرش گودرز قرار نگرفت. پیران افراسیاب را به نبرد گاه خواند و نبردی سخت با ایرانیان در پیوست که گروهی بزرگ از ایرانیان و تورانیان کشته شدند و گودرز بیژن را به کشتن پیران مأمور ساخت ولی پیران که پیش از اواز چنگ گویو گریخته بود داوطلب نبرد تن بتن با گودرز شد و گودرز این پیشنهاد را پذیرفت و در جایی دور از دو سپاه هر یک با ده تن از دلاوران خود نبرد آغاز کردند و سوگند خوردند که هر کس حریف خود را شکست داد، بر فراز یکی از دو تپه‌ای که دو سوی آنان بود بروند و درفش خود را برافرازند اما چون ده تن دلاور ایرانی حریفان تورانی خود را کشتند یا اسیر ساختند، نوبت به گودرز و پیران رسید و پیران خواه ناخواه با گرز و کمند و تیغ با گودرز در آویخت و سر انجام گودرز اسب پیران را کشت و پیران از اسب فرو غلطید و دست راستش به دو نیم شد و به کوه گریخت. گودرز پیران را ندا کرد که

چو کارت چنین گشت زنه‌ار خواه بدان تات زنده برم نزد شاه

۲۰۰۴/۲۰۲/۵

اما پیران نپذیرفت و گودرز پیاده شد و او را دنبال کرد، پیران خنجری پرتاب کرد و به بازوی گودرز خورد و گودرز خشمناک:

بینداخت ژوبین، به پیران رسید	زره بر تنش سر بسر بر درید
ز پشت اندر آمد به راه جگر	بگریسد و آسیمه برگشت سر
بر آمدش خون جگر بر دهان	روانش بر آمد هم اندر زمان
چو شیر ژبان اندر آمد به سر	بنالید با داور دادگر
بر آن کوه خارا زمانی طپید	پس از کین و آورد گاه آرمید

۲۰۲۱/۲۰۳/۵

گودرز از خون پیران جرعه‌ای نوشید و آن را بر سر و روی مالید و خواست تا سرش را از تن جدا کند اما چنین نکرد و درفش خویش را برپای داشت و سر پیران را به سایه درفش کشاند و به سپاه ایران بازگشت و چون کیخسرو به سپاه آمد و کشته پیران را بدو نمود. کیخسرو:

که کردار نیکی دهش یاد کرد
۲۲۹۳/۲۲۶/۵

به عنبر بر آمیخته با گلاب
به کافور و مشکش بیاگند سر
پوشید آن جان نا پاک اوی
برآورده سر تا به گردان سپهر
چنان چون بود درخور مهتران
کمر بر میان و به سر بر کلاه
۲۴۱۸/۲۲۸/۵

فروریخت آب از دودیده بدرد

بفرمود تا مشک و کافور ناب
تنش را بیالسود زان سر بسر
به دیبای رومی تن پاک اوی
یکی دخمه فرمود خسرو به مهر
نهاد اندر او تختهای گران
نهادند مر پهاوان را به گاه

ح ۲۴، ۳۲، ۴۰۲/۳۰، ۳۷۱/۲۹، ۳۵۲/۳۵۳ و ۳۶۷/۳۶۱ و ۱۰ و ۱۲ ح
/۷۸، ۱۱۹۲/۷۵، ۱۴/۶۳، ۹۴۱/۶۲، ۹۱۲/۹۱۶ و ۹۱۸ و ۹۲۹ و ۳ ح، ۶۱/
ح ۱۶/۹۱، ۷۱/۹۰، ۷۱/۸۹، ۱۵۵/۸۷، ۲۳/۸۶، ۱/۸۵، ۱۲/۸۴ ح
و ۲۱۶ و ۲۲۲ و ۲۷ و ۲۱ ح، ۱۵۴/۹۵ و ۱۵۵/۹۴، ۱۴۶/۸ و ۱۶ ح، ۱۳۴/۹۳
/۲۶۵ و ۲۶۶، ۱۰۰۰/۳۵۰ ح، ۲۲۴/۲۲۹ و ۲۳۵/۹۸، ۲۰۹/۲۱۳ و ۲۱۴
/۳۶۹، ۱۰۶/۳۵۷ ح، ۲۸/۱۰۵ ح، ۳۲۵/۱۰۴، ۱۰۲/۲۹ ح، ۱۰۱/
، ۱۱۷، ۵۶۹/۱۱۵، ۵۲۱/۱۱۱، ۴۴۵/۱۰۹، ۴۱۴/۱۰۸ ح، ۲۴/۱۰۷
/۱۳۴، ۸۶۰/۱۳۳، ۸۳۵/۱۳۲، ۸۲۹/۱۲۷، ۷۳۴/۶ و ۶ ح، ۶۲۶/۱۲۱
/۱۴۲، ۹۹۲/۹۹۶ و ۹۹۸/۱۳۸، ۹۲۷/۹۳۹ و ۹۲۲/۱۳۷، ۸۹۸/۱۳۶، ۹۰۴
و ۱۱۹۵ ح، ۱۸، ۱۴۸/۲ ح، ۱۴۷/۱۰۹۵، ۱۴۴/۱۰۳۵ و ۱۰۳۸/۱۴۳، ۱۰۱۰/
/۱۳۳۵ و ۱۳۳۴/۱۶۰، ۱۳۲۷/۱۳۲۹ و ۱۵۴/۱۵۴ ح، ۱۵۳/۱۱۹۰ و ۱۱۸۶
/۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۶۵/۱۴۰۱ و ۱۱ ح، ۱۶۴/۱۳۹۳ و ۱۳۹۷/۱۶۲، ۱۳/۱۶۱
ح ۲۴، ۱۷۲/۱۷۱، ۱۵۱۳/۱۷۱ ح، ۱۷۰/۱۶۹ ح، ۱۴۸/۱۶۸ و ۱۶۸ ح
و ۱۵۳۲ و ۱۵۳۳ و ۱۵۳۴ و ۱۵۳۶ و ۱۵۴۱ و ۱۵۴۴ و ۱۵۴۵ و ۱۵۴ ح و ۱۶ ح و
، ۱۷۷/۴ ح، ۱۷۶/۱۵۹۹، ۱۷۴/۱۵۴۸ و ۱۵۵۱ و ۱۵۵۷ و ۱۵۵ ح، ۱۷۳/۱۵۳۱
/۱۶۹۳، ۱۸۱/۱۶۷۱ و ۱۶۸۱ و ۱۶۵۴/۱۸۰، ۱۶۶۸ و ۱۶۱۹/۱۷۸، ۱۶۲۲
/۱۸۸، ۱۷۸۷/۱۷ ح، ۱۸۷/۳ ح، ۱۸۵/۱۰ ح، ۱۸۴/۱۷۳۰ و ۱۲ ح، ۱۹ و ۱۸۲
و ۱۹۹۱ و ۵ ح و ۱۶ ح، ۲۰۰/۲۳ ح، ۱۹۶/۱۹۰۵، ۱۹۰/۱۸۲۳، ۱۸۹/۱۸۱۴
ح، ۲۰۴/۲۰۳۸ و ۲۰۴۴ و ۲۰۲/۲۰۰۶ و ۲۰۱۴ و ۲۰۱۷ و ۲۰۱ ح، ۲۰۱/۱۹۸۵
و ۲۱۲۵ و ۲۲ ح، ۲۰۸/۲۱۰۶ و ۲۱۰۷/۲۰۷، ۲۰۹/۲۰۰ و ۲۱۰ ح و ۲۲ ح، ۲۰۶

ح ۱۷/۲۲۵، ۲۳۸۴/۲۱۴، ۲۱۹۲/۲۲۰، ۲۱۰، ۲۱۳۸/۲۱۴۶ و ۲۰۹، ۲۱۱۹/۲۴۰
 ح ۲۴۰/۲۴۹، ۲۵۱۸/۲۳۴، ۲۴۳۵/۲۲۹، ۲۳۹۲/۲۲۶، ۲۳۹۴ و ۱۶ و ۲۳۹۴
 ح ۲۵۰/۲۴۹، ۲۵۹ و ۲۵۳/۲۳۰ و ۲۳۳ و ۳ و ۷ و ۱۹، ح ۲۴۸، ۲۲۹/۲۴۷، ۱۸/۲۴۷
 ۳۸۸ و ۳۷۵ و ۳۷۴/۲۵۸، ۳۹۶/۲۵۹، ۴۲۲/۲۶۰، ح ۱/۲۷۸، ۱۲۲۵ و ۱۲۱۹/
 ۳۰۸، ۱۴۹۱/۳۲۴، ۹ و ۶/۴۲۰، IX ۷ و ۵ و XIII ۱/۴۲۳، ح ۲۱/۳۴۳/۸

پیروز Pērūz^۱

ز سقلاب چون کندر شیر مرد
 جو «پیروز» کانی سپهر نبرد
 ۷۵۶/۱۶۲/۴

پیروز کانی، از دلاوران تورانی است که در نبرد هماون حضور داشت و با سپاهش
 پیران را یاری می داد ← بیورد کاتی.

پیروز Pērūz^۲

جو «پیروز» و فرهاد و شنتوس و طوس
 جو بیزن که بر شیر کردی فوس
 ح ۱۷/۳۰۲/۴

۱) این نام در برخی از نسخه‌های شاهنامه «بیورد» ضبط شده است (ح ۲۴/۱۶۳/۴ چاپ مسکو). ولف نیز این کلمه را بیورد ضبط کرده است و آن را منسوب به «کات» می‌داند (فهرست ولف، ص ۱۷۵). در چاپ بروخیم نیز بیورد کاتی آمده است (ج ۳ و ۴، ص ۹۱۹) بنا بر این به نظر می‌رسد که کانی درست نباشد.
 ← pērōz یا pērōč (نامنامه، ص ۲۴۷). این کلمه در عربی فیروز است.
 ۲) در بعضی نسخه‌های شاهنامه فیروز آمده است (ج ۵ و ۶، ص ۱۲۸۱، بیت ۱۷۸، بروخیم).

پیرزن همدانی

یکی پیر زن مایه‌دار، ایدرست
 که گوی مگر دیده اخترست
 ۱۷۹۵/۴۲۶/۸

پیرزنی همدانی که فالبینی و اخترشناسی می‌کرد و مردم همدان عقیده داشتند که
 سخن هر چه گوید نیاید جز آن بگوید به تموز رنگ خزان
 و او مرگ آئین گشسب وزیر هرمز را پیشگویی کرد.
 ۱۷۹۶/۴۲۶/۸

شاه غرچگان است در زمان کیخسرو که از خاندان گروخان و از تخمه کیقباد بود و در لشکرکشی کیخسرو برای نبرد با افراسیاب در سپاه کیخسرو بود.

ح ۱۷/۳۰۲/۳ ؛ ۱۷۷/۲۴۵/۵

جو میلاد و چون آرش مرزبان

جو «پیروز» اسپ افکن از مرزبان

۲۷۷/۲۸۵/۷

پیروز Pērūz^۱

از دلاوران ایرانی که از گرزبان بود و در رایزنی برای گزینش جانشین یزدگرد بزهکار درپارس حضور داشت.

جو بهرام «پیروز» بهرامیان

خرروان رهام با اندیان

۱۴۴۸/۲۸۷/۸

پیروز Pērūz^۲

پدر بهرام. ← بهرام پیروز

اگر چند «پیروز» با فر و یال

ز هرمز فزونت چندی به سال

۲۲/۷/۸

پیروز Pērūz^۳

شاه ایران، پسر یزدگرد بهرام است که با آنکه چند سالی از برادر خود هرمز بزرگتر بود پدر، وی را به شاهی برنگزید و پیروز با لشکر خود و چند تن از بزرگان ایرانی به «فغانی» شاه هیتال پناه برد و فغانی که فرمانروایی ترمذ و ویسه گرد را داشت سی هزار شمشیرزن هیتالی را با او یار کرد، پیروز با برادر خود هرمز نبرد

(۱) در متن بروخیم این نام پرویز آمده است (۸/۲۰۹۷/۷ ح بروخیم). در اخبار- الطوال فیرک ملقب به مهران آمده است (ص ۵۹، ترجمه فارسی).

(۲) در نسخه بهرام است (۷/۳۸۷/۲۳ ح).

(۳) «یزدگرد را دو پسر بود. نام پسر مهتر پیروز و پسر کهتر هرمز و پدر، پیروز را به سیستان فرستاد و ملک آنجا داده بودش و هرمز را به خویشتن داشت» (بلعمی، ص ۱۲۸). دینوری نوشته است که «پیروز از هرمز بگریخت و به کشور هیاطله پناهنده شد این کشور شامل تخارستان و صفانیان و کابلستان و سرزمینهایی بود که آن سوی رود آمویه در نزدیکی بلخ واقع است.» (اخبار الطوال، ص ۶۲).

کرد و او را اسیر ساخت و با احترام به کاخ خود فرستاد^۱ و خود به شاهی نشست و چون سالی به دادگری پادشاهی کرد در سال دوم خشکسالی سخت پدید آمد که هفت سال ادامه یافت و پیروز باج و خراج از ایرانیان برگرفت و انبارهای نهانی را گشود تا آنکه در هشتمین سال باران بارید^۲ و پیروز آسوده خاطر گشت و شهرستانی به نام «پیروز کام»^۳ و شهری دیگر به نام «بادان پیروز» که همان اردبیل است بساخت. آنگاه به نبرد با خوشنواز شتافت و تا بدانجا که بهرام گور نشانی ساخته و آن را

(۱) «فیروز برفت و با هرمز برادرش جنگ کرد و هرمز را بکشت با سه تن از اهل وی و ملک بگرفت» (بلعمی، ص ۱۲۸). اما در اخبار الطوال آمده است که «فیروز با برادر خود پیکار نمود و سلطنت را از او پس گرفت و برای کاری که کرده بود او را مورد مؤاخذه قرار نداد.» (ص ۶۲، ترجمه فارسی).

(۲) «در آن هفت سال قحط، هیچ کس در پادشاهی او از گرسنگی نمرد مگر یک مرد (از اهالی اردشیر خوره) و بگفت تا صد هزار درم جبايت کردند و به درویشان دادند از جهت آن مرد...» (بلعمی، ص ۱۲۹). «در اول عهد او قحطی پدید آمد و مدت هفت سال برداشت و در آن هفت سال خراج به مردم رها کرد و بسیار مالهای دیگر بدل کرد تا مردم سلامت یافتند و خدای ... آن قحط را زایل گردانید.» (فارسنامه، ص ۸۳).

(۳) در سنی ملوک الارض آمده است که «پیروز چند شهر بنا کرد یکی در هند و دیگری به ارجاء هند و دیگری به ناحیه ری و یکی در ناحیه جرجان و یکی در آذربایجان و آنها را به نامهایی که از نام خودش اشتقاق یافته بود برخواند. دوشهری را که در هند بود رام فیروز و روشن فیروز نامید و دیواری در اطراف رودی که در میان ایران و توران بود کشید و دیوار شهر سور را تمام کرد...» (سنی ملوک الارض، چ کاویانی ص ۳۸). در فارسنامه نام شهرهایی که پیروز ساخت عبارت است از: «فیروز رام از اعمال ری؛ روشن فیروز از جرجان؛ رام فیروز از بلاد هند؛ دیوار شهرستان اصفهان؛ شاد فیروز از آذربایجان؛ دیوار پنجاه فرسنگ به خجند میان حد ایران و توران» (فارسنامه، ص ۸۳) اما بلعمی می نویسد که «سه شهر ساخت: رام فیروز، روشن فیروز و رام فیروز (در طبری شهرام فیروز)» (بلعمی، ص ۱۳۰ و ۱۱۱/۸ ح ۶ چ مسکو).

مرز ایران و توران قرار داده بود، پیش رفت. خوشنواز به وی نامه نوشت و از او خواست تا پیمان دیرین نگهدارد اما پیروز که مرز قراردادی ایران را با خاقان در حد رود «برک» می دانست نه چگونگی خوشنواز بر آن استیلا داشت، با سپاهی اندک به لشکر خوشنواز تاخت. خوشنواز در اطراف سپاه خودکنده ها کنده و چون پیروز با سپاه خود به کنار آن خندقها رسید که خوشنواز سر آنها را پوشیده بود، خوشنواز به حيله از پیروز گریخت و پیروز او را دنبال کرد و خود و هفت شاهزاده دیگر چون نرسی برادرش و قباد در خندقها افتادند و پیروز کشته شد و سپاهش پراکنده شدند.^۱

۱۰/۶۴ و ۱۹ ح، ۹/ح و ۱۸/۳۷ و ۴۲ و ۳۹ و ۳۰ ح، ۸/۷/۲۳ و ۲۸
 ۱۵/۱۴۶، ۱۹ ح و ۱۴۲ و ۱۳۷ و ۱۴/۱۲۵، ۱۳/۱۱۳ و ۲۱ ح، ۹۷ و ۱۲/۹۱
 ۱۹/۲۱۱، ۱۸/۲۰۶، ۱۷ ح، ۱۷/۱۷۸ و ۱۶/۱۶۰، ۲۵ ح و ۲۲ ح و ۱۵۷ و ۱۵۲
 ۳۱۸/۲۵، ۳۰۶ و ۳۰۲/۲۴، ۲۶۱ و ۲۱/۲۵۷، ۲۰/۲۴۳، ۲۴ ح و ۲۲۶ و
 ۱۶۲۷/۴۱۴، ۱۸۴۷/۱۶۲، ۱۱ ح، ۳۶/۳، ۲۹/۳۶۱، ۲۷ ح، ۱۸ و ۲۶/۳۴۰
 ۱۰۶/۱۶۲۹، ۱۳۱۹/۸۷، ۱۳۱۸ و ۱۳۱۵/۸۶، ۸۹۸/۶۳، ۸۴۷/۶۰ و ۹
 ۱۹۴/۳۱۱۷

(۱) بلعمی کیفیت کشته شدن فیروز را همانند شاهنامه ذکر می کند (ص ۱۳۸) و می افزاید: «خوشنواز به سرکنده آمد و فیروز را از آنجا مرده بر کشید و به گورستان فرستاد». دینوری می نویسد که چون پیروز در کنده افتاد «خاقان ترك یعنی اخشوان و سردارانش چون فیروز و همراهانش را دچار ورطه راههای ناهموار یافتند بر آنها حمله ور شدند و کار آنها را با پرتاب سنگ ساختند» (اخبار الطوال، ص ۶۴، ترجمه فارسی) و ابن بلخی می نویسد: «مدت ملك او در استقامت چهار سال بود». (فارسنامه، ص ۸۳). و مجمل می نویسد: «مدت پادشاهی او هفده سال و به دیگر روایت ۲۷ سال». (مجمل التواریخ، ص ۷۲). کریستن سن می نویسد: «پیروز برادر کوچک هرمز سوم ادعای سلطنت داشت و با سپاهی که از نواحی شرقی آورده بود به هرمز که درری اقامت داشت حمله برد. .. رهام نامی ازدودمان مهران سرپرست او بود. .. به جنگ هرمز شتافت و او را شکست داد، هرمز اسیر شد. بنا به روایت الیزئوس رهام او را کشته، پیروز را بر تخت نشانده، سلطنت پیروز (۴۵۹-۴۸۴ م) چندان به آسایش نگذشت، دفاع از سرحدات شمال و مشرق مستلزم اعمال نظامی بود و تعطی ... بر مصایب جنگ افزود. پیروز در آغاز سلطنت خواست

پیروز Pēruz^۱

چو استاد «پیروز» برمبینه

گشپ جهانجوی پیش بنه

۵۳۵/۸۳/۸

پدراستاد (استاد) سردار ایرانی روزگار انوشیروان. ← استاد

پیروز Pēruz

زره‌دار گردی بیامد دلیر

کجانام او بود «پیروز» شیر^۲

۸۹۱/۱۰۵/۸

زره‌داری پیر و دلاور در سپاه رام برزین که با نوشزاد جنگید و نوشزاد را به رها کردن سرکشی فراخواند ولی پندهای او در نوشزاد درنگرفت.

۸/۱۰۵/۸۹۱ و ۲/۱۰۶/۹۱۲ و ۹۲۰/۱۰۷/۹۲۶ فیروز ح ۱۰۶/۹۱۲ و ۹۲۰/۱۰۷/۹۲۶

→ کیداریان را به تأدیة خراج مجبور کند. کیداره پادشاه این قوم امتناع ورزید و جنگ درگرفت ... پادشاه ایران با کونگخاس (Kungkhas) پسر و جانشین کیداره از طریق صلح پیش آمد... اما پیروز به طور قطعی کیداریان را مغلوب کرد و آنان به هدایت کونگخاس هجرت کردند و درقندهار ساکن شدند اما قوم دیگری موسوم به هفتالیان که از ایالت کانسوی چین آمده بودند به نواحی تخارستان که تازه کیداریان از آنجا رفته بودند هجوم آوردند ... پیروز با این قوم جنگ کرد و مغلوب و اسیر شد و ناچار شهر طالقان را که قبل از غلبه بر کیداریان شهر سرحدی مستحکمی بود تسلیم کرد و متعهد شد از آنجا تجاوز نکند و هم مجبور شد به وعده پرداخت غرامت جنگ، آزادی خود را بخرد. پسرش کواذ دوسال به عنوان گروگان در دربار پادشاه هفتالیان ماند تا تمام مبلغ پرداخت شد.

... پیروز با وجود ممانعت سپاهبد و هرام مجدداً با هفتالیان وارد جنگ شد و این لشکرکشی در سال ۴۸۴ عاقبتی بسیار وخیم یافت. سپاه ایران ... معدوم شد، پیروز به قتل رسید و جسد او هرگز به دست نیامد و ... هفتالیان یکی از دختران پیروز را اسیر کردند و داخل مملکت ایران شدند و چندین ایالت را با شهرهای مرو، رود و هرات تصرف کردند...» (ایران در زمان ساسانیان) صص ۳۱۳-۳۱۷.

(۱) در نسخه «چو استاد برزین ابرمیسره» (۸/۸۳/۲۳ ح)

(۲) مصراع دوم در بعضی نسخه‌ها چنین است: «کجا نام او بود بیداد شیر» (۸/۱۰۵/۲ ح). در بنداری آمده است که: و خرج فارس من عسکر المدائن یسمی فیروز (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۳۰).

پیروز Pēruz

جوبادان «پیروز» و چون شیرزیل
که با داد بودند و با زور پیل
۱۷۴۰/۴۲۲/۸

پدر بادان سردار عهد هرمز ساسانی. ← بادان

ح ۲۰ و ۱۷۴۰/۴۲۲/۸

پیروز Pēruz^۱

جو بندوی و «پیروز» لشکر فروز
جو ننتور لشکر کش نیوسوز
ح ۲/۴۲/۹

بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه نام یکی از سرداران خسرو پرویز است که در هنگام
نبرد با بهرام چوبین با وی بود.

پیروز Pēruz^۲

به «پیروز» خسرو سپردم سپاه
که ازداد شادست و شادان ز شاه
۹/۲۹۴/۹

سرداری ایرانی که پسر خسرو بود و اردشیر شیروی او را به فرماندهی سپاه ایران
گماشت ولی گراز از مرز روم به پیروز نامه نوشت تا سپاه بیاراید و اردشیر را از
درگاه پردازد. پیروز که پیوسته با اردشیر^۱ در حکم وزیر و گنجور او بود، شبی شاه
اردشیر را مست کرد و او را خفه ساخت^۲ و به گراز نامه نوشت و او را به ایران
فراخواند و گراز به تیسفون تاخت و سپاه پیروز او را یاری دادند و بر تخت پادشاهی
ایران نشاندند.

(۱) در متن مسکو به جای این نام «خراد» آمده است (۴۳۸/۴۲/۹)
(۲) بهار در **مجمل التواریخ**، (ص ۸۲، ح ۲) می نویسد: «طبری گوید کسی به امر شهربراز
(گراز) وی را در ایوان خسرو شاه قباد بکشت و همانجا گوید شهربراز تیسفون
را به مکیدت مردی نامش نیوخسروا که رئیس حرس اردشیر بود بگشاد و اردشیر
را بکشت و شاید این پیروز خسرو مصحف نیوخسروا که رئیس حرس اردشیر بود،
باشد...» بنداری این نام را پیروز آورده است که پهلوان سپاه اردشیر بود ۴/۲۹۴/۹ ح
(۳) بنا به قول **تعالی خسر و پیروز** (این نام در **غرر خسرو و پیروز** است) در **غذای اردشیر**
زهر کرد **شاهنامه تعالی**، ص ۳۵۲. و **مجمل آورده است** که «پیروز خسرو در مستی دمش
بگرفت و بکشت.» (ص ۸۲)

چون پوران دخت به پادشاهی ایران رسید پیروز را دستگیر کرد و او را به دم
کره‌ای به زمین نارسیده بست و برگردن وی پالهننگ افکند و کره اسب را به میدان
فرستاد و اسب آنقدر پیروز را بر زمین کشید که

سرانجام جانش به خواری بداد چ-را جویی از کار بیداد ، داد

۱۹/۳۰۶/۹

۹/۲۹۴/۹ ، ۳۰۶/۲۹۶ ، ح ۲۰۵ و ۴۲ و ۳۸/۲۹۷ ، ح ۵ و ۴۵/۲۹۸ ، ۷/۳۰۵

ح ۳ و ۹/۳۰۶ و ۱۸/۳۸۶ و ۲۹ و ۲۶ و ۲۳ و ۲۱ و ح ۱۵ و ح ۱۸ و ح ۳/۳۸۷

۳۰۶/۳۹۰

چو نامه به مهراندر آمد بداد

به « پیروز » شاپور فرخ نژاد

۱۶۷/۳۲۳/۹

پیروز Pēruz

پسر شاپور، از سرداران رستم هرمزان که نامه رستم را برای سعد و قاص برد.

* ۱۶۷/۳۲۳/۹ ، ۱۷۵ و ۱۷۳/۳۲۴

(۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه آمده است که پوران، بهمن را بداد با گراز و
پیروز فرستاد و آنان را کشت (ملاحقات شاهنامه ، ج ۹ ، ص ۳۹۰) شاپور نیز پیروزان
دخت، پیروز را می کشد (شاهنامه تعالیمی ، ص ۳۵۵).

* پیروز : پسر هرمزبن بلاش که پس از کشته شدن هرمز بداد شاهی رسید و ششده
سال شاهی کرد (فارسنامه ، ص ۱۷) ← پیروز

پیروز بخت دخت : نام دختر پیروز که به دست هیتالیان اسیر شد. بنابر مجمل التواریخ
(ص ۹۵) ← پیروز دخت

پیروز دخت: همان پیروز بخت دخت است که در طبری و بلعمی پیروز دخت آمده
است. (بلعمی ، ص ۱۳۶ ؛ مجمل التواریخ ، ص ۹۵ ، ح ۷) دینوری نیز این نام را
پیروز دخت آورده است (اخبار الطوال ، ترجمه فارسی ، ص ۱۶۴ و ۱۶۳).

پیروز دیلمی: ایرانی دلاوری که از سوی بادان نامدهای بداد پیغمبر اسلام آمد
(فارسنامه ، ص ۱۰۶).

پیروز : پسر طوس از پهلوانان عهد بهمن. (مجمل التواریخ ، ص ۹۲)

پیشداد Pišdād در « اوستا » لقب هوشنگ است. در تاریخ غرر السیر در پادشاهی
هوشنگ آمده: وضع قوانین بدو منسوب است و به همین مناسبت بد پیشداد ملقب شده

پیغونژاد Pēyūnezād

گوی گردکش نیزه اندر نهاد
بر آن گرد گیران «پیغونژاد»
مول ۷۶۱/۲۱۲/۴

از نژاد پیغو* کسی که از نسل پادشاهان ترکستان است .

پیلتن Piltan

جو از خواب بیدار شد «پیلتن»
بدو دشتوان گفت گای اهرمن
۴۴۰/۱۰۰/۲

لقب رستم است ← رستم (به معنی کسی که دارای اندامی بزرگ چون پیل است).
۴۶۳/۱۰۱، ۴۴۰/۱۰۰/۲، ۵۴۳ و ۵۲۸/۱۰۵، ۵۲۸/۱۰۴، ۵۰۴/۱۰۳
۵۸۵/۱۰۷، ۷۶۷/۱۱۸، ۷۰۶، ۱۱۴، ۶۸۳/۱۱۳، ۵۵۶/۱۰۶، ۸۲۴/۱۲۱،
۸۴۷/۱۲۲، ۸۸۶/۱۲۴، ۲۱۹/۱۴۰، ۲۲۷/۱۴۱، ح۴/۱۴۳، ۴۶۴/۱۵۷،
ح۲۴/۱۶۱، ۵۶۵/۱۶۴، ۵۹۴/۱۶۶، ۶۱۲/۱۶۷، ۲۳/۱۷۱، ۱۱۳/۱۷۷،
۱۲۳/۱۷۸، ۳۱۷/۱۹۴، ح۶/۱۹۷، ۳۷۸/۲۰۰، ۴۱۹/۲۰۳، ۹۲۴/۲۳۹،
۹۳۳/۲۴۰، ۹۷۹/۲۴۳، ۱۸/۲۵۷، ۱/۲۵۵، ۲۰۵/۴۴۶، ۲۱۰/۵۱۵، ۲۱۴/
۳ح، ۲۱۹/۶۳۸، ۲۲۸/۷۶۷، ۲۳۴/۸۵۱

→ است که به فارسی نخستین واضع مبانی عدالت است . در روایات ملی ما عنوان هر یک از پادشاهان سلسله داستانی پیشدادیان است «فرهنگ معین، ج ۵، ص ۳۶۴». در اوستا Paradhāta است و در هر جای اوستا که از هوشنگ نام برده شده با صفت «پرداته» آمده است که به معنی کسی است که در پیش قانون وضع کرد و دادگری نمود یا نخستین واضع . حمزه نیز این کلمه را «فیشداد» اول حاکم باشد چه او شهبخ اول حاکم ممالک بشمار است (بیشتها، ص ۱۷۹؛ برهان، ۱/۴۴۲/ح).
پیشدادیان Pišdād-iy-ān نخستین سلسله داستانی ایران که به روایت فردوسی شاهان آن ۱- کیومرث ۲- هوشنگ ۳- تهمورث ۴- جمشید ۵- ضحاک (بیگانه) ۶- فریدون ۷- منوچهر ۸- نوذر ۹- تهماسب ۱۰- گرشاسپ، بودند.

* پیغو مصحف «پیغو» است که به معنی خلیج و ترکستان است :

اندر عمل تسکین عیار بک غازی بندند میان پیشت صد پیغو و صد تکسین
در چاپ مسکو همه جا این نام «پیغو و پیغونژاد» آمده است (۶/۷۴/۱۳۴) (پیغوی
در کتاب نام غیرجانداران؛ لغت شهنامه، ص ۵۰؛ مول ۱۸۶/۴).

۷۶۱/۲۱۲ مول ۲۴۴/۱۹۰/۳

۸۸/۱۱/۳،۵۹۹/۴۱،۶۴۰ و ۶۳۶/۴۳،۶۵۱ و ۶۴۸/۴۴،۷۹۴ / ۵۳،۸۱۷/
 ۵۴،۸۲۶/۵۵،۸۴۴/۵۶،۸۹۴/۵۹،۹۱۴/۶۰،۱۰۰۰۹/۶۶،ح۲/۶۷،۱۰۶۵/
 ۶۹،ح۱۰/۸۰،۲۲۶۵/۱۴۸،۲۶۰۶/۱۷۰،۲۶۷۱/۱۷۵،۲۷۳۸/۱۷۹،
 ۲۷۴۴/۱۸۰،ح۲۱/۱۸۲،۲۸۰۴/۱۸۴،۲۸۶۹/۱۸۸ و ۲۸۸۵/۱۸۹،۲۸۹۸،
 ۲۹۸۲/۱۹۵،ح۹/۱۹۸،۲۷ و ۲۶/۲۵۹،۳۰/۱۰،۴۷ و ۴۲/۱۱،۱۳۷/۱۶
 ۲۶۷/۲۴،۳۴۹/۳۰،۴۳۱/۳۵،۵۵/۱۱۹/۹۰۷/۱۷۲،۱۰۳۵ و ۱۰۲۴/
 ۱۸۰،۱۰۶۸/۱۸۲،۱۱۱۱/۱۸۵،۱۱۴۱/۱۸۷،۱۲۳۳/۱۹۲،۱۴۵۳ و ۱۴۴۸
 /۲۰۵،۶۰/۲۱۲،ح۲۸/۲۱۸،ح۸/۲۱۹،۱۹۰/۲۲۰،۴۶۲/۲۳۹،۲۷۹/
 ۲۴۰،ح۱۸/۲۴۳،۵۴۱/۲۴۴،۵۹۰/۲۴۷،۵۹۹/۲۴۸ و ۲۴۹،۶۲۸،ح۵،
 ۶۸۴/۲۵۳،ح۶/۲۵۴،۷۵۶/۲۵۷،۹۵۲/۲۷۰،۱۰۹۷/۲۷۹،۱۲۶۷/۲۹۱
 ۱۳۸۲/۲۹۸،۶۸ و ۶۳/۳۰۵،۱۰/۳۱۶،۴۳ و ۴۱/۳۱۷،۵۴/۳۱۸،ح۱۲/۴۹
 /۵،۲۸۴۸/۴۰۳،۷۸/۲۲۸/۶،۱۲۰۰/۲۹۱،۱۲۷۲/۲۹۵،۹۸/۳۲۷
 ۱۳۱/۳۲۹،۱۵۷/۳۳۰،۱۸۰/۳۳۲،۲۴۳/۳۳۵،۲۷۲/۳۳۷،۲۸۲/۳۳۸،
 ۳۱۸/۳۴۰

پیلسم Pilsam

دلیری که بد نام او «پیلسم»
 گوی، کی نژادی چو شیر دزم

۱/۲۵۱/۲

دلآوری کی نژاد از توران زمین که برادر پیران و فرزند و بسه بود و در ایران و
 توران جز رستم هم‌آوردی نداشت. هنگامی که هفت دلار ایرانی به توران رفتند،
 پیلسم به پیکار با آنان رو نهاد و نخست با گرگین روبرو شد و او را گریزی کوفت که
 گرگین سرنگون بر زمین افتاد آنگاه با گسته‌م در آویخت و او را نیز بر زمین کوبید
 و سپس زنگه شاوران را شکست داد و چون طوس به یاری سه پهلوان دیگر آمد پیلسم
 با چهار تن به نبرد پرداخت ولی چون رستم به پیکار با وی رو نهاد پیلسم گریخت.

پیلسم با اندیشه افراسیاب برای کشتن سیاوش همدستان نبود و تنها کسی بود
 که در مجاس افراسیاب از شاه توران خواست تا سیاوش را نکشد و از سرانجام این کار
 بیندیشد. پیلسم از افراسیاب خواست که تا آمدن پیران، کشتن سیاوش را به تأخیر
 اندازد اما گرسیوز اندیشه پیلسم را رد کرد و شاه را به کشتن سیاوش برانگیخت ولی

پیلسم تا آخرین لحظه با سیاوش بود و:

سیاوش بدو گفت پدرود باش
 درودی ز من سوی پیران رسان

۲۳۳۲/۱۵۲/۳

و چون افراسیاب پس از کشتن سیاوش، فرمان داد تا فرنگیس را از پرده به بارگاه آورند
 و بزند تا فرزند بیفکنند، پیلسم افسرده و خشمناک به نزد لهاک و فرشیدورد شتافت:

که دوزخ به از بوم افراسیاب
 بتازیم و نزدیک پیران شویم

۲۳۶۸/۱۵۴/۳

•
 آنگاه سه اسب برگزیدند و به نزد پیران رفتند و او را از داستان فرنگیس آگاه کردند.
 هنگامی که سرخه پسر افراسیاب به دست ایرانیان کشته شد، پیلسم، از افراسیاب
 اجازه خواست تا بارستم بجنگد:

ابا رستم امروز جنگ آورم
 به پیش تو آرم سر و رخس او

۲۸۰۱/۱۸۳/۳

و افراسیاب به وی وعده داد که اگر رستم را بکشد، دختر و کشور خود را به وی سپارد:
 از ایران و توران دو بهر آن تست

۲۸۰۷/۱۸۴/۳

اما برادر پیلسم، پیران، که از این اندیشه برادر اندوهناک بود به نزد افراسیاب
 شتافت که پیلسم «همی برتن خویش دارد ستیز» و از نام خود در گمان افتاده است و
 کوشید تا پیلسم را از نبرد بازدارد، اما پیلسم نپذیرفت و از افراسیاب اسبی
 و سلاحی تمام بگرفت و به میدان رفت و رستم را به نبرد فراخواند اما گویو به پیکار
 وی آمد و:

بدو گفت رستم به یک ترک جنگ
 نسازد همانا که آیدش ننگ

۲۸۲۵/۱۸۵/۳

پیلسم با گویو در آویخت و او را نیزه ای زد که پای گویو از رکاب برون آمد و فرامرز
 به یاری گویو شتافت و نیزه و تیغ پیلسم را به دو نیم کرد اما پیلسم به پیکار ادامه می داد:

بدانست رستم که جز پیلسم
 ز ترکان ندارد کس آن زور و دم

۲۸۳۴/۱۸۵/۳

چهرستم در اختر پیلسم دیده بود که اگر پیلسم خردمند و آموزگار دیده باشد، در ایران و توران چون او نبرده‌ای نیست. آنگاه رستم خود به پیکار با پیلسم^۱ رونهاد و چون با وی رو برو گشت نیزه‌ای بر کمر گاه او کوفت و وی را کشت و همانند گوی از زمین بر گرفت و به قلب سپاه توران برد و بر زمین افکند و:

چنین گفت کاین را به دیبای زرد
بپوشید کز گرد شد لاژورد

۲۸۴۹/۱۸۶/۳

۲۳۸۱/۱۵۵ ، ۲۳۶۵/۱۵۴ ، ۲۳۳۰/۱۵۲ ، ۲۲۵۴ ، ۲۲۵۳/۱۴۷/۳ و ۲۸۳۱
۲۷۹۷/۱۸۳ ، ۲۸۱۵/۱۸۴ ، ۲۸۲۲/۱۸۵ و ۲۸۲۹ و ۲۸۲۶ و ۲۸۳۴
۲۸۳۷/۱۸۶ و ۶ و ۲۸۴۵ و ۲۸۴۱ ، ۲۸۵۱/۱۸۷
ح ۶۶۲۱۹/۲۲۳/۴

۱) در قوانی شاهنامه گاهی این نام به ضم چهارم آمده است و با خم (به ضم اول) قافیه شده است:

چو بشنید گفتار او پیلسم
بفرید مانند رویننه خم

۱۴/۲۵۲/۲

و پیلسم (به ضم چهارم: فیلسم) به معنی سم‌ستبر و درشت و سخت و اسبی دارای سم ضخیم و گران است (برهان ، ص ۴۴۷) شاید معنی پیلسم کسی باشد که دارای پای نیرومند است و دشمنان را در زیر پای نابود می‌کند، این نام در مجمل «پیلسم» آمده است (مجمل التواریخ ، ص ۹۰). یوستی این نام را Pilsun ضبط کرده است (نامنامه ص ۲۵۲) و صورت دیگر آن را Pilsum آورده است.

پیور Pëuar

ضخاک (ولف ، ص ۲۲۴) ← پیور.

پیورسپ Pëvarasp

ضخاک (ولف ، ص ۲۲۴) ← پیورسپ.

ت

تَبَاك Tabāk^۱

یکی نامور بود نامش «تَبَاك»
ابا آلت و لشکر و رای پناک
ح ۱/۱۳۲/۷

دلآوری ایرانی که فرمانروای جهرم بود در روزگار اردشیر بابکان و اردشیر را
یاری می داد. ← بَنَاك و سَبَاك

مول ۳۷۰ و ۳۶۶ و ۳۵۹ / ۱۴۹ / ۵ ، ۳۸۶ / ۱۵۰ ، ۴۲۹ / ۱۵۲

*Tātār تاتار

که باشد که پیوند سام سوار
نخواهد ز «تاتار» تا قندهار
ح ۱۵/۱۸۹/۱

نام قومی است. (این نام تنها در یکی از نسخه‌های مورد مراجعه چاپ مسکو
آمده است.)

**Tāzī تازی

ندارم به دل بیمی از «تازیان»
که از دیدشان دیده دارد زبان

عرب .

که هم مار خوادند وهم سوسمار
ندارند جنگی که کارزار
۲۰۶/۲۳۲/۸

۱۵ ح / ۱۸۹ / ۱ ؛ ۱۸ / ۱۲۰ / ۶

۱) در چاپ مسکو این نام «سَبَاك» آمده است. در تمام نسخ معتبر شاهنامه به جای
سَبَاك که در متن مسکو آمده است «تَبَاك» ضبط شده است. (مول، ج ۵، ص ۱۴۹؛
بروخیم، ۱۹۳۹، ج ۷؛ دبیرسیاقی، ج ۴، ص ۱۷۰۱؛ رمضانی ج ۴، ص ۹۹). در
کارنامه اردشیر بابکان «بواك» یا «بناك» خوانده شده است (کارنامه اردشیر،
ترجمه کسروی، صص ۱۸۲ و ۱۸۳) ← زند و هومن یسن. در کارنامه اردشیر
بابکان ترجمه بهرام فره‌وشی این نام «بناك» آمده است. ← بناك.

* «تاتار و تتر نام قومی است که به قول تامسن Thamsen در قرن هشتم میلادی
در کتیبه‌های ترکی orxon ... مراد از نام مذکور مغول یا بخشی از مغول بود
نه قومی ترك و... این تاتاران در جنوب غربی بایکال Baikal تا حدود ناحیه
کرول Kerul سکنی داشتند... در حدود العالم تاتاران متعلق به تغزغز دانسته
شده‌اند و در کتب مربوط به فتوحات مغول در قرن هفتم هجری همه جا ... از آنان
به نام تاتار یاد شده ...» (برهان، ج ۱، ص ۴۵۴ ح ۳).

** این نام در شاهنامه به صورت صفتی برای مردم و اسپ به کار می‌رود. لغت
←

تبرگک Toborg^۱

به پیش سپاه اندر آمد «تبرگک»
که خاقان وراخواندی پیرگمرگ
۲۸۲۳/۱۷۵/۹

از سرداران چینی که خاقان چین پس از کشته شدن بهرام او را به خواستگاری گردید
برای خویش فرستاد ولی گردید نپذیرفت و چون خاقان شنید که گردید با سپاه بهرام
به ایران رونهاده است، برادر خود تبرگک را با شش هزار سپاه به دنبال او فرستاد
تا گردید و سپاه وی را باز گرداند اما چون تبرگک به سپاه گردید رسید، این زن را
در جامه رزم دید و شگفت زده از وی خواست تا به نزد خاقان چین باز گردد و
مهربانها ببیند ولی گردید از تبرگک خواست تا به دور از لشکریان باوی به گفتگو
بپردازد و چون تبرگک از سپاه خود دور شد، گردید با او در آویخت و

یکی نیزه زد بر کمر بند اوی که بگست خفتان و پیوند اوی

۲۸۴۸/۱۷۷/۹

و دلاوران ایرانی نیز سپاه تبرگک را درهم شکستند.

۲۰ ح ۱۸۸ / ۱۹۳۰۳۲ ح ۱۷۶ / ۲۸۲۶ و ۲۸۳۰ و ۲۸۴۱ و ۱۵۷ / ۹، ۲۸۲۳ / ۲۰ ح ۲۰

تازی از «تاز» + ی (نسبت) در پهلوی Tazik، ایرانیان قبیله طی از قبایل یمن
را که با آنان تماس بیشتر داشتند «تاژ» و منسوب بدان را «تاژیک» می گفتند و سپس
این اطلاق را به همه عرب تعمیم دادند چنانکه یونانیان و رومیان Persia «پارس»
و عرب «فرس» را به همه ایرانیان اطلاق کردند و ایرانیان «یونان» را به نام قبیله
«یون» در آسیای صغیر به همه قوم هلاس اطلاق کردند. (برهان، ص ۴۵۸، ح ۱۱)
(ولف، ص ۲۳۳).

۱) بنداری این نام را «طبرک» آورده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۲۹) و در
نسخه های مختلف شاهنامه به صورتهای «طبرگ» و «طورگ» آمده است ح ۱۷۵ / ۹
و ح ۱۸۸ / ۱۱۹ در طبری آمده است که «خاقان نظرترك را با دوازده
هزار سپاه به دنبال گردید فرستاد ولی گردید او را کشت» (طبری، ص ۵۹۱ به نقل از
تاریخ بلعمی ص ۲۲۰، ح ۱ ولف این نام را همان طورگ Tuvurg می داند ولی
توضیحی درباره آن نمی دهد، (ولف، صص ۲۳۵ و ۵۹۲).

در اخبار الطوال آمده است که گردید و همراهانش از خاقان اجازه گرفتند و خاقان
به آنها نیکی کرد و آنان را تقویت کرد و تا مرز به بدرقه آنها رفت و ایشان به ایران
شدند. (ص ۱۰۹، ترجمه فارسی) اما در فارسنامه ابن بلخی آمده است که «خاقان...
خواست تا خواهر بهرام چوبین را زن کند، این خواهر او را جوابی خوش داد و

تخار Toxvār

← تخوار .

۴/۵۱/۱۴ح و ۴/۹۱/۱ح و ۵/۲۴۷/۲۳ح

تخوار Toxvār

بدوگفت از ایدد برو با «تخوار»

مدار این سخن بردل خویش خوار

۴۷۹/۲۹/۴

چون فرود از جریره مادر خود سراغ کسی را گرفت که بزرگان ایرانی را بشناسد

جریره، «تخوار» را بدو معرفی کرد:

بگوید نشان شبان ورمه

کز ایران که و مه شناسد همه

۴۸۰/۲۹/۴

→

روزی چندتا کارخویش راست کرد و لشکر برادر را کی آنجا بودند برداشت بامال و خزانه و از ترکستان ناگاه بیامد و چون خاقان خبر یافت دوازده هزار مرد را دنبال ایشان بفرستاد و در رسیدند و میان ایشان جنگی عظیم رفت و خواهر بهرام سلاح پوشیده جنگ کرد و مقدم لشکر ترک را بیوگند و ایشان هزیمت رفتند. (فارشنامه ، ص ۱۰۳) .

۱) این نام در بعضی نسخه‌ها: «نخوار» ضبط شده و «تخوار» صورت جدیدتر است. (یوستی، ص ۳۲۸) جی. سی. کویاجی می‌نویسد: «... که بنا بر گزارش تاریخ، بردان (فرود سیاوش) در سرزمین اقوام داهی و تخار پیروزمندان به پیش می‌رفت. فردوسی نیز تنها یاور فرود را «تخار» می‌نامد. در واقع باید پذیرفت که تخار شاهنامه نیز نام یک‌تن نیست بلکه نام یک قوم است و این اشاره پرمعنی است که در روایت سنتی برای بازشناساندن شاهزاده محفوظ ماند، و بدین سان ما در می‌یابیم که وقتی بردان (فرود) در آخرین پیکار به نبرد می‌ایستد تنها یاوران او تخاریها هستند زیرا محتملاً همه بزرگان ایران در توطئه قتل او همداستان بودند.» (← (آینه‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان) کریستن سن، نخواره یا Nakhvārag را درجه حکمرانی در حکومت ساسانیان می‌داند (ایران در زمان ساسانیان، صص ۶ و ۳۵). دینوری این نام را «نخارجان» ضبط کرده است (اخبار الطوال، صص ۹۳-۱۵۱). محمود کیانوش در کتاب از کیکاوس تا کیه خسرو، می‌نویسد: ظاهراً تلفظ صحیح این نام «نخوار: Noxār» است (صص ۶۲) و «ساره‌سرای در ایران» (ص ۵۲۲).

چو پرسی ز گردان و گردنکشان تخوار دلاور بگوید نشان

ح ۹/۳۹/۴

پس فرود و تخوار به ستیغ کوهی رفتند و فرود از تخوار خواست تا يك يك بزرگان ایران را بدو بشناساند و تخوار بزرگان ایران را یکی یکی به وی معرفی کرد تا آنکه بهرام گودرز از سپاه ایران به قلّه کوه آمد تا بداند که این دو کیستند. ولی تخوار او را نشناخت و حدس زد که می بایستی از خاندان گودرز باشد.

چون طوس، ریونیز داماد خود را برای دستگیری فرود فرستاد تخوار به فرود سفارش کرد که ریونیز را بکشد تا مگر طوس را «ز او بسوزد جگر» و فرود چنان کرد و چون ریونیز کشته شد و طوس پسر خود زرسپ را به نبرد با فرود فرستاد باردیگر تخوار از فرود خواست تا او را نیز بکشد و فرود زرسپ را کشت و طوس خود به جنگ با فرود شتافت ولی تخوار این بار فرود را اندرز داد که طوس را نکشد و تنها اسب او را پی کند تا در خونخواهی سیاوش خللی وارد نشود و چون فرود این اندرز بکار برد باردیگر تخوار فرود را از کشتن و نبرد با گیو برحذر داشت و فرود به سفارش او اسب گیو را پی کرد. فردوسی، تخوار را دستور ناکاردان می داند و بخشی از فاجعه مرگ فرود را به سبب بی تدبیری وی می شناسد. تاتار. ← تاتار.

ح ۶/۴۳، ۴۹۹/۴۱ و ۱۶۵ و ۵۱۱ ح ۲۰ و ح ۴۰، ۴۹۶/۴۰، ۴۷۹/۳۹ و ح ۹، ۶۹۴ و ۶۹۰/۵۱، ۶۷۶/۵۱ و ح ۱۶، ۶۵۰/۵۰ و ۶۶۰ و ۶۵۴ و ح ۲۲، ۵۴۷/۴۴، ۷۹۸/۵۹ و ۸۰۰ و ۷۴۲/۵۶، ۷۱۴/۵۴، ۶۹۷/۵۳ و ۷۰۹ و ح ۵۲

ابا شاه شهر دهستان «تخوار»

که جنگ بداندیش بودیش خوار

۱۶۵/۲۴۴/۵

شاه دهستان که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در سپاه کیخسرو بود (و بنا بر

تخوار ToxVār

(۱) در نسخه «تخار» (ح ۹/۲۴۵/۱۰) و «تخواره» (ح ۹/۲۴۶/۲۰) در دینوری

ببینی گنون زین پیاده نثار

ز چاچی کمان لبرهای «تتار»

ح ۲۴/۱۹۵/۴

←

تتار Tatār

بعضی نسخه‌های شاهنامه از خاندان دشمه بود (۳۳/۲۴۴/۵ ح) و چون کیخسرو با شاه مکران نبرد پیوست، تخوار نگهبان لشکر ایران بود و با شاه مکران در آویخت و:

بزد تیغ او را به دو نیم کرد دل شاه مکران پر از بیم کرد

۱۲۱۶/۳۴۸/۵

۵/۲۴۴/۱۶۵ و ۳۳ ح ، ۳۴۷/۱۹۱۴

به زنگوی گفت آن زمان شهریار

کز ایدربرو تازیان با «تخوار»

۵۸۵/۴۴/۹

تخوار ToxVār^۱

دلاوری ایرانی که خسرو پرویز او و زنگوی را مأمور بردن خزانه شاهی کرد و او با زنگوی گنج و بنه شاه را برگرفت و از پل نهروان گذراند. چون خسرو پرویز به روم گریخت تخوار با وی بود و یکی از نامه‌های خسرو پرویز را به نزد قیصر روم برد و پیوسته با خسرو پرویز بود اما در اواخر پادشاهی خسرو پرویز، تخوار سر به شورش برداشت و با «زادفرخ» پیمان بست و او را یاری داد. تخوار سپهد فرمانده زندان شیروی را کشت و به زندان شیروی رفت و او را آزاد ساخت.

۵۸۵/۴۴/۹ ، ۵۹۰/۴۵ ح ، ۱۲۴۹/۸۳ ، ۱۸۳۲/۱۱۷ ، ۳۹۳۸/۲۴۵ ،
۲۶۹۲۴/۳۸۶ ، ۲۸/۲۵۰ ح ، ۳۹۵۱/۲۴۶ ، ۳۹۶۰ و ۳۹۶۳ و ۳۹۶۵ و ۲۲۲ ح

→

«نخارجان» آمده است (اخبار الطوال ، صص ۹۳-۱۵۱) دینوری می‌نویسد که او در نبرد با اعراب به حدی پای فشرد تا کشته شد (همان کتاب، صص ۱۵۰).

(۱) در نسخه «تخاران» و «تخاره» (۳/۱۳۷/۹ ح).

* **تخواره** پسر زواره. در **مجمَل التواریخ** آمده است که «از فرامرز، آذر برزین باز ماند از پسران و از زواره فرهاد و تخواره و بعد از این نام کس بر نیامد. (صص ۲۵) و در همان کتاب از او در زمره پهلوانان عهد بهمن اسفندیار یاد شده است (صص ۹۲). در **شهریارنامه عثمان مختاری** نیز نام تخواره مرتباً ذکر شده است در آنجا تخاره از پهلوانانی است که با پدرش زواره به نبرد با ارهنگ شتافت اما به دست ارهنگ اسیر شد و با سام و مرزبان به نزد ارجاسپ فرستاده شد (**دیوان عثمان مختاری**، صص ۷۶۱-۸۲۳).

تخواره ToxVāre

کلید در گنجها برشمرد
سراسر به پور «تخواره» سپرد
۲۱۵۲/۱۳۷/۹

پدر خزانه‌دار خسرو پرویز.^۱

تخواره ToxVāre

«تخواره» که در جنگ غمخواره بود
یلان سینه را زشت پتیماره بود
۱۸۳۲/۱۱۷/۹

از سرداران خسرو پرویز ← تخوار.*

ترسا Tarsā

بدو گفت شاه ای سراسر بدی
که «ترسای» و دشمن ایزدی
۴۰۷/۲۴۱/۷

مجازاً یعنی مسیحی. کسی که پیرو دین عیسی است.*

۲۰۶۴ ، ۲۷۳/۲۷۷۸ و ۱۳ ح ، ۹۵۱/۱۰۸ و ۱۵ ح و ۱۶ ح ، ۸/۱۰۲/۸
۲۰۶۱/۱۳۱/۹ ، ۲۰۷۰/۱۳۲ ، ۲۰۹۳/۱۳۳ ، ۳۳۳۶/۲۰۸ ، ۲۹۱/۲۷۲ ،
ح ۱۴/۳۶۴

۴

ترك Tork

چو بشنید سالار «ترکان» پشنگ
چنان خواست کاید به ایران به جنگ
۶۴/۱۰/۲

تورانی . از فرزندان تور، که از زمان پشنگ تا روزگار افراسیاب و ارجاسپ پیوسته با ایرانیان درستیز بودند و این دشمنی از تقسیم جهان به وسیله فریدون در میان سه فرزندش سلم و تور و ایرج آغاز شد و حوادث گوناگون نظیر کشته شدن سیاهش آن را تقویت کرد تا آنکه کیخسرو، افراسیاب را شکست داد و توران را به چن پسر او سپرد و از این پس جنگی درنگرفت تا روزگار لهراسب که ارجاسپ ترك بار دیگر به ایران تاخت و هدف او از میان بردن دین زردشت بود تا سرانجام اسفندیار ارجاسپ را کشت. ← توران ← (ولف، صص ۲۴۱ و ۲۴۲)**

* استند هنینگ ترسا را ترجمه از سریانی می‌داند. (برهان ، ح ۶).
** ترك به ضم اول. در ترکی به معنی شجاع و دلیر و سخت (جغتائی ۲۱۳) در

←

تژاو Tazāv^۱

که تاج «تژاو» آورد پیش من
وگر پیش ایسن نامدار انجمن
۱۹۱/۲۰/۴

دلاوری تورانی که داماد افراسیاب بود. کیخسرو چون میخواست که به نبرد با افراسیاب برود، سران سپاه خود را گرد آورد و فرمان داد تا صد جامه خز و دیبا و صد جامه پرنیان و دو گلرخ میان به زنار بسته، پیش آورند و به کسی بخشند که تاج تژاو را پیش او بیاورد، تاجی که افراسیاب به تژاو بخشیده بود، بیژن گیودا و طلب شد و کیخسرو بار دیگر فرمان داد تا ده جام زرین که شامه های طلا و نقره در آن بود و جامی از مشک و یاقوت زرد و عقیق و زمرد، حاضر آوردند و آن را پاداش کسی قرار داد که سر تژاو را به نزد وی آورد و بار دیگر بیژن داوطلب انجام این کار شد.

افراسیاب که رهسپار نبرد با سپاه ایران بود به شهر «گروگرد» که مرکز فرماندهی تژاو بود آمد و از آنجا «کبوده» را به ارزیابی سپاه ایران فرستاد اما بهرام، کبوده

→

چینی Tu-küe در یونانی Tourxoi نام ترك به عنوان قومی بدوی نخستین بار در قرن ششم میلادی دیده می شود. در همان قرن ترکان، دولتی بدوی تأسیس کردند که از مغولستان و سرحد شمالی چین تا بحر اسود امتداد داشته است. مؤسس حکومت مزبور که چینیان او را Tu-men نامند و در کتیبه های ترکی Bumen، در سال ۵۵۲ در گذشت...» (برهان، ص ۴۸۷، ح ۶).

ترکان خدیو شاه ترکان (وئف، ص ۲۴۲).

ترکمان Torkamān*

همان سی هزار از بلان «ترکمان»
برفتند با سرز و تیر و کمان
۲۲۰/۲۵۴/۵

ترکمانان در سپاه افراسیاب با کیخسرو نبرد می کردند.

* «به معنی ترك مانند است» (برهان، ص ۴۸۸) «ترکمان یا ترکمن نام قومی است ترك در آسیای مرکزی. این نام از قرن (پنجم هجری / یازدهم میلادی) نخست به شکل جمع فارسی (ترکمانان) توسط نویسندگان ایرانی مانند گردیزی و ابوالفضل بیهقی استعمال شده به همان معنی که اغز در ترکی و غز در عربی و فارسی به کار رفته اغزان را ترك محسوب داشته اند. ترکمانان را فقط در جانب مغرب یاد کرده اند.

را کشت و چون بامدادان کبوده باز نیامد تژاو بر آن شد تالشکر بیاراید و با ایرانیان به نبرد پردازد، ایرانیان دریافتند:

که آمد سپاهی ز ترکان به جنگ سپهد نهنگی، در فشی پلنگ

۱۰۵۸/۷۶/۴

گیو با تژاو روبرو شد و او را به خاطر ناچیزی سپاهش سرزنش کرد ولی تژاو: به پاسخ چنین گفت کای نامدار
په گیتی تژاوست نام مرا نژادم به گوهر از ایران بدست
کنون مرزبانم بدین تخت و گاه

۱۰۶۵/۷۶/۴

و گیو ناباورانه پاسخ داد:

اگر مرزبانی و داماد شاه چرا بیشتر زین نمداری سپاه

۱۰۶۸/۷۶/۴

وازوی خواست تا با او به نزد طوس برود و فرمانبردار ایرانیان باشد اما تژاو نپذیرفت و نبرد در گرفت و تژاو با بیژن پیکار کرد اما سه بهره از سپاه تژاو که دلیرانه می جنگیدند، کشته شدند و سرانجام تژاو ناگزیر تن به گریز داد و بیژن او را دنبال کرد تا به وی رسید و تاجش را از سر بر گرفت ولی تژاو به سوی دژ خود گریخت و در آنجا بود که «اسپنوی» راه را بروی گرفت و از او خواست تا تژاو او را نیز با خود ببرد و تژاو را دل بروی بسوخت و او را در پشت سر خود سوار کرد و دور شد اما سرانجام اسب مانده گشت و تژاو از اسپنوی خواست تا او را ترک کند و

فرود آمد از اسب او اسپنوی «تژاو» از غم او پر از آب روی

اسپنوی به دست بیژن افتاد و طوس فرمان داد تا دژ تژاو را ویران کردند و «گروگرد»

→

نخست با تلفظ Tö-Kü-mong در دایرةالمعارف قرن هشتم میلادی... کلمه «توکومنگ» نام دیگری است که به کشور Suk-Tak یعنی کشور انسان اطلاق شده و اینان در آغاز تاریخ میلادی در مشرق تا «سیر سفلی سیردریا مستقر بودند و آنجا در قرن چهارم هجری مقر اصلی اغزان بود. در کتب جغرافیایی عرب، ترکمان (اترکمان) یا ترکمانیون) فقط توسط مقدسی... آمده... اما اینکه آن را از ترکیب فارسی ترکمانند گرفته اند وجه اشتقاقی عامیانه است.» (برهان، ص ۴۸۸، ح ۳) در بعضی نسخه های شاهنامه به جای ترکمان، «بدگمان» آمده است. (۵/۲۵۴/۲۵ ح)

به تصرف ایرانیان درآمد و تژاو به سوی افراسیاب گریخت و او را از کشته شدن پلاشان و سوزاندن کوه همزم و بردن فسیله تورانیان به وسیله ایرانیان آگاه ساخت و خود باردیگر با پیران به نبرد با ایرانیان شتافت .

چون بهرام گودرز در جستجوی تازیانه خود به نبرد گاه رفت، تژاو، از پیران خواست تا اجازه دهد که او با بهرام بجنگد، پس با سپاهی بهرام را در میان گرفت و سرانجام از پشت ، تیغی بر بهرام زد که دست وی را بینداخت و بهرام سرنگون بر زمین افتاد :

تژاو ستمکاره را دل بسوخت
به کردار آتش رخس برفروخت
بیچید از روی پردرد و شرم
به جوش آمدش در جگر خون گرم

۱۵۵۰/۱۰۸/۴

چون گیو و بیژن بهرام را یافتند، بهرام از آنان خواست تا کین وی از تژاو بگیرند پس گیو در کمین تژاو نشست و تژاو که طلایه دار سپاه توران بود، از سپاه خود دور افتاد و گیو او را دنبال کرد و در کمند کشید و از اسب به زیر آورد و به دنبال خود کشاند و او را دویست تازیانه کوبید و به نزد بهرام که هنوز زنده بود برد و با آنکه بهرام از گیو خواست تا تژاو را ببخشد اما گیو:

برادر چو بهرام را خسته دید
تژاو جفا پیشه را بسته دید
خروشید و بگرفت ریش تژاو
بریدش سر از تن به سان چکاو

۱۵۹۹/۱۱۱/۴

۲۱۴/۲۱، ۱۹۹ و ۱۹۱/۲۰/۴، ۲۰ و ۱۰۳۱/۷۴، ۱۰۵۵ و ۱۰۵۰ و ۱۰۴۸/۷۵
و ۱۰۹۸ و ۳ ح ۱۰۸۹ و ۱۰۹۳ و ۷۷/۷۷ و ۱۰۷۳ و ۱۰۸۲، ۱۰۵۷/۷۶ و ۱۰۶۳ و ۱۰۶۳ ح
۱۰۹۵/۷۸، ۱۱۱۳ و ۱۱۰۹ و ۱۱۰۸ و ۱۱۰۵ و ۱۱۰۴/۷۹، ۱۱۲۴ و ۱۱۲۳/
۸۰، ۱۱۳۷/۸۱، ۱۵۲۹/۱۰۷، ۱۵۴۹ و ۱۵۴۶/۱۰۸، ۱۵۳۳، ۱۵۶۵ و ۱۵۶۲
/۱۰۹ و ۱۵۷۰/۱۱۰، ۱۵۷۳ و ۱۵۷۷ و ۱۵۸۳ و ۱۵۹۷، ۱۵۹۸ و ۱۵۹۱/۱۱۱،
۱۶۰۶ و ۱۶۰۵/۱۱۲، ۱۵۹۹.

چو شاه «تلیمان» و سرو بهمن

به پیش سپاه اندرون رایزن

مول ۷۱۵/۸۸/۱

تلیمان Taliman ۱

(۱) مجمل التواریخ نام «تلیمان» را در زمرة پهلوانان روزگار فریدون آورده است.
(ص ۹۰).

ولف این نام را از پهلوانان روزگار فریدون آورده است که پدر «گرد»^۱ دلاور روزگار منوچهر بود.

گردتلیمان نژاد ۱/۱۱۹/۶۷۶ چاپ مسکو؛ ۲۸۸/۲۰۴/۷۱۵/۸۸/۱ مول

به سفد اندرون بود يك ماه پیش
«تلیمان» و خوزان همی رفت پیش
۳۲۹/۲۶۰/۵

تلیمان Taliman^۲

از نجبای سفد در زمان کی خسرو.^۳

ز تخم «توابه» چو هشتاد و پنج
سواران رزم و نکهبان گنج

۱۶۳/۲ مول

توابه Tavābe[h]^۴

فرزندان توابه در نبرد کیخسرو با افراسیاب در سپاه کیخسرو بودند و به سرداری «برته» می جنگیدند.

دگر «تور» را داد توران زمین
ورا کرد سالار سپرکان و چین
۱۸۳/۹۰/۱

تور Tūr^۵

- ۱) در مجمل التواریخ در ذکر پهلوانان عهد کیکاوس نام «کردار تلیمان» آمده است که به نظر می رسد در اصل «گردتلیمان» باشد. (ص ۹۱)
- ۲) جی. سی. کویاجی، او را همان رادامیست Rhadāmistus در داستان تاسیت می داند. (آئینها و افسانه های ایران و چین باستان صص ۱۵۰ و ۱۵۱).
- ۳) در نسخه «تلیمان» (۲۹/۳۶۰/۵ ح).
- ۴) پروفیسور گرشیه ویچ حدس می زند که صورت سفدی این نام Tademān باشد که d در سفدی به L تبدیل شده است.
- ۵) این نام در برهان «نواده» آمده است (ص ۲۵۰). در لغت شهنامه نیز نواده است. (ص ۲۲۹) ولف این نام را به صورتهای «توابه» و «نوابه» ضبط کرده است (ص ۲۵۰) در نسخه های مختلف شاهنامه به صورتهای «گرازه»، «لوایه»، «نوانه» و «نواده» آمده است (۲۳/۱۷/۴ ح). در چاپ بروخیم این نام «توابه» آمده است (۱۶۹/۷۷۵/۴ و ۳ بروخیم) چون در متن مسکو «لواده» است، ← لواده.
- ۴) «... در پشت نوزدهم (زامیادیش) نیز به نام افراسیاب تور (تورانی، از قبیلۀ تور) ←

فرزند دوم فریدون است که چون فریدون جهان را در میان فرزندان خود بخش کرد، او را سالار توران و چین کرد و تور نیز با سپاهی گران به توران زمین رفت و بر تخت کیانی نشست و به «توران شاه» ملقب شد، فردوسی او را «شاه چین» نیز می خواند.

تور که بخشش پدر را ستمگرانه می دانست ناخشنودی خود را از پدر در بخشیدن پادشاهی، با سلم برادر خود در میان نهاد و به یاری او، سپاهی فراوان آراست و چون برادرش ایرج به نزد او سلم آمد و سپاه این دو بروی مهرورزیدند سلم و تور وجود ایرج را برای خود خطرناک یافتند و با آنکه ایرج با آنان از در دوستی درآمد و حاضر شد تا تاج و تخت را به خاطر دو برادر رها کند اما تور خشمناک شد و راستی او را ارج نهاد و با کرسی زرینی که بر آن نشسته بود بر سر ایرج کوبید و ز نهار خواهی

→

برمی خوریم (گلدنر ۱۹، ۵۷ و ۵۸) در متون پهلوی، چندین نفر را با این نام می یابیم که همه از تورانیان اند از آن جمله: تور هونوشک Hunōšak و برادرش تور... در شاهنامه... پسر دوم فریدون بدین نام یعنی تور خوانده شده است. ناگفته نماند که نام پسر فریدون توژ بوده است نه تور. در (فصل دوازدهم از دینکرت، ج ۱۵، ص ۲۶ و در بندهشن، ص ۷۸) از این پسر فریدون به نام توج (پازند: توژ) یاد شده است و در شاهنامه در همه جا تور است... نمی توانیم این تعریف را مربوط به زمانی پس از فردوسی بدانیم چه او خود در جایی تور را باشور قافیه کرده است و از این رو بی هیچ شکی نام پسر دوم فریدون به زعم فردوسی تور بوده است نه توژ... مورخان و جغرافی نویسان ایرانی و عرب دوره اسلامی نیز چون طبری (ج ۱، ص ۲۲۹) و ابن الندیم (فهرست، ص ۱۲) و ابوریحان بیرونی (آثار الباقیه، ص ۱۱۰) و مسعودی (مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۱۶) و ابن اثیر (کامل ج ۱، ص ۵۹) و ابوالفدا (المختصر، ص ۷۰) و ابن خرداد به (المسالك والممالك، ص ۱۵) و یاقوت (معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۱۸) و حمزه اصفهانی (سنی ملوک الارض، ص ۳۳) همه این نام را طوج نوشته اند و برخی طوش و توژ را نیز بدان افزوده اند. مجموعه مقالات ما هیارنوایی (ص ۵-۸). معنی تور را «دلیر و پهلوان» گرفته اند و در متون کهن فارسی هم به معنی دلاور آمده است ولی از آنجا که تورانیان دشمن ایرانیان بوده اند بعدها از این کلمه معنی دیوانه و وحشی اراده کرده اند (برهان، ج ۱، ص ۵۰، ح ۲).

ایرج سودی نبخشید و تور خنجری آبگون برکشید و برادر را کشت و سر وی را
از تن جدا ساخت و آن را بامشک و عنبر بیاگند و به نزد فریدون جهانبخش فرستاد:
چنین گفت کاینست سر آن نیاز که تاج نیاکان بدو گشت باز
کنون خواه تاجش ده و خواه تخت شد آن سایه گستر نیازی درخت

۴۲۱/۱۰۴/۱

و آنگاه به توران باز گشت و چون فریدون منوچهر را به پادشاهی نشانید سلم و تور
از بیم با پدر از در مهر درآمدند ولی فریدون درخواست آنان را نپذیرفت و سلم و تور
به جنگ منوچهر رو نهادند اما در نبرد شکست یافتند و بر آن شدند تا بر سپاه منوچهر
شبیخون زنند ولی منوچهر آگاه شد و کمین ساخت و چون تور با صد هزار سپاه
شبیخون آورد، سپاه منوچهر را در انتظار خود دید و تور ناگزیر تن به گریز داد اما
منوچهر او را یافت و نیزه‌ای به سوی تور افگند که بر پشت او خورد و منوچهر وی را
از زین برگرفت و به زمین افگند و:

سرش را همانگه ز تن دور کرد دد و دام را از تنش سور کرد

۲۵۴/۱۲۴/۱

پس از کشته شدن تور قارن، سپهدار منوچهر، انگشتری تور را بر گرفت و بانمودن
آن به نگهبان «دژ الان» آن دژ را گرفت و سوخت و با خاک یکسان ساخت .
از «تور»، گنجهایی بر جای مانده بود که به افراسیاب رسید و «شهر بیداد» را
نیز فردوسی از بر آورده‌های تور می‌داند.

۱۸۳/۹۰/۱ ، ۲۱۳/۲۱۲/۹۲ ، ۳۷۲ و ۳۷۰/۱۰۱ ، ۳۹۰ و ۳۸۵/۱۰۲ ،
ح ۲ و ۴۰۰/۱۰۳ ، ۵۱۳/۱۱۰ ، ح ۷ و ۵۹۲/۱۱۵ ، ۶۳۱/۱۱۷ ، ۶۷۸/۱۱۹ ،
۶۸۲/۱۲۰ ، ح ۱۱ و ۷۳۱/۱۲۲ ، ۸۰۰ و ۷۸۹/۱۲۷ ، ۱۶۳۱/۲۴۷ ، ۴۷ و ۳۴/
۲۵۸ ، ح ۴/۲۵۹ ؛

۶۵/۱۰/۲ ، ۷۱/۱۱ ، ح ۱۳ و ۹۳/۱۲ ، ۱۰۶/۱۳ ، ح ۱۳ و ۴۲۹/۳۵ ، ۹۱/
۶۸ ، ح ۸ و ۱۳۰ و ۱۲۰/۷۰ ، ح ۸/۱۴۸ ؛

ح ۱۶/۹/۳ ، ۸۰۷/۵۴ ، ۱۲۷۱/۸۳ ، ۱۹۲۰/۱۲۵ ، ۲۰۳۵/۱۳۲ ، ۲۳۰۶/
۱۵۰ ، ۲۴۵۸ و ۲۴۴۹/۱۶۰ ، ح ۱۳/۱۶۴ ، ۳۰۲۶/۱۹۸ ، ۳۰۲۸/۱۹۹ ،
۳۴۴۵/۲۲۶ ، ۳۶۳۵/۲۴۰ ؛

۲۴۹/۲۳/۴ ، ح ۱۸ و ۳۷۳/۳۱ ، ۸۰/۱۲۱ ، ح ۹/۲۱۵ ، ۹۹۲/۲۷۳ ، ۱۰۰۰۹/
۲۷۴ ؛

۴۸/۸۹/۵ ، ح ۲۳/۱۱۳ ، ۱۱۵۱/۱۵۱ ، ح ۳۰ و ۱۲۳۲ و ۱۲۳۱/۱۵۵ ،
 ۱۴۱۱/۱۶۵ ، ح ۳۵ و ۶ و ۵۲۱ و ۵۰۹/۲۶۶ ، ۹۰۵/۲۸۹ ، ح ۲۲/۳۰۳ ،
 ۱۱۴۶/۳۰۴ ، ۱۱۹۰/۳۰۶ ، ۱۲۳۸/۳۰۹ ، ۲۱۳۶/۳۶۱ ، ۲۳۶۶/۳۷۶ ،
 ۲۴۲۹/۳۸۰ ، ۲۷۲۷/۳۹۶ ، ۲۹۶۰/۴۰۹ ؛
 ۲۰۱/۷۸/۶ ، ۷۱۷/۲۶۰ ، ح ۵ و ۱۷/۳۴۴ ، ۴۸۹/۲۴۶ ؛
 ح ۲۵ و ۱۰۶۵/۳۶۵/۷ ؛
 ۱۳۰۵/۸۶/۹ ، ۱۹۱۱/۱۲۲ ، ح ۱۱ و ۳۲۹۰/۲۰۵ ، ۵۶۲/۳۵۷

همی گوید اسبان و گنج و درم
 که بنهاد «توز» از پی زاد شم
 ح ۶/۲۶۶/۵

توز Tūž

همون فرستاده بگزارد پسای
 بیامد به نزدیک «توران خدای»
 ۲۱۰/۹۲/۱

توران خدای Tūrān-xodāy

لقب تور است.

توران دخت Tūrān.doxt

← توران. (فارسنامه ، ص ۱۱۰) ← توران دخت (بلغمی ، صص ۲۲۵-۲۹۱).
 غزالی می نویسد که بعد از سلطنت گراز «توران دخت بود و پادشاهی او شش ماه بود.»
 (نصیحة الماویک ، ص ۹۶).

بزرگان براو گوهر افشاندند
 همه باک «توران شهنش» خواندند
 ۱۸۶/۹۱/۱

توران شاه Tūrān šāh

لقب تور پسر فریدون است.

۱۸۶/۹۱/۱ : ح ۲۳/۱۱۳/۵

(۱) طبری اورا «صین بغا» می خواند (ج ۱ ، ص ۲۲۹).

به گیتی مرا نیست کس هم نبرد
 زرومی و «توری» و آزاد مرد
 ۱۱۰/۲۲۴/۶

توری Tūri

تورانی .

بنابر ضبط نسخه‌ای از شاهنامه در قاهره، نام «تور» است.

ح ۲۲/۲۴۶/۷ ؛ ح ۲۳/۴۰۹ ؛ ح ۱۲/۳۰۶ ؛ ح ۵/۲۶۶/۵

شوم گفت آگه کنم شاه را
که بيمود رخس «تهم» راه را
۷۴۴/۵۲/۵

تهم Taham

لقب رستم تهمتن است.

تهم پور دستان ۶/۲۲۰/۴۹ ؛ ۵/۵۲/۷۴۴

تهماسپ Tahmāsp

← طهماسپ.

«تهمتن» همیدون سرش پرشتاب
بیامد گرازان سوی جای خواب
۹/۲۶۴/۱

تهمتن Tahamtan

لقب رستم است.

۹/۲۶۴/۱ ؛ ح ۳۰۰ و ۲۵ و ۱۷/۲۶۵ ؛ ۱۰۷ و ۱۰۴/۲۶۹ ؛ ۱۵۶ و ۱۴۶/۲۷۱ ؛
۱۱۸/۵۷/۳ ؛ ۱۴۸ و ۱۴۰/۵۸ ؛ ۱۷۰/۵۹ ؛ ۱۹۴ و ۱۸۹ ؛ ۱۸۱ و ۱۸۰ و ۱۷۳ و
۱۷۲/۶۰ ؛ ح ۵ و ۲۰ و ۱۹۹/۶۱ ؛ ۸۳/۸۰ ؛ ۳۰۶/۹۲ ؛ ۳۲۵ و ۳۱۹/۹۳ ؛
ح ۱۱ و ۳۴۲/۹۴ ؛ ۳۵۳/۹۵ ؛ ۳۹۰/۹۷ ؛ ۴۲۰ و ۴۱۳ و ۴۰۵/۹۸ ؛ ۴۵۶/۱۰۰ ؛
۵۱۳/۱۰۳ ؛ ۵۳۱/۱۰۴ ؛ ۵۹۵/۱۰۸ ؛ ۷۰۲/۱۱۴ ؛ ۷۲۶/۱۱۵ ؛ ۷۴۶/۱۱۶ ؛

(۱) در پارسی باستان taxma ، در اوستا taxma و به معنی قوی و نیرومند است. . . فردوسی طوسی، تهم (به فتح اول و دوم جهت ضرورت شعر) را چنین معنی کند:

تهم هست در پهلوانی زبان . بمردی فزون ز ازدهای دمان

(پشتها ، ج ۲ ، ص ۱۳۹)

این کلمه در جزء اول تهماسپ و تهمورث و تهمتن ، آمده. (مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی، صص ۳۳۱ و ۳۵۴)

(۲) این کلمه به معنی دارنده اسب نیرومند است و مرکب است از تهم + اسپ.

۸۱۷/۱۲۰ ، ۸۳۵ و ۸۳۱/۱۲۱ ، ح۶/۱۲۳ ، ۸۷۲/۱۲۴ ، ۸۸۸/۱۲۵ ،
 ۲۳۲/۱۴۱ ، ح۵ و ۲۴۹/۱۴۲ ، ۲۵۶/۱۴۳ ، ۲۷۱/۱۴۴ ، ۴۹۱/۱۵۸ ،
 ۵۱۳/۱۶۰ ، ۵۳۳ و ۵۲۹ و ۵۲۶/۱۶۱ ، ح۲ و ۵۴۴ و ۵۳۵/۱۶۲ ، ۵۹۶/۱۶۴ ،
 ۶۰۵/۱۶۷ ، ۳۵/۱۷۲ ، ح۳ و ۵۳/۱۷۳ ، ۵۹/۱۷۴ ، ۱۵۲/۱۸۰ ، ۲۶۴/۱۸۹ ،
 ۳۴۶ و ۳۴۱/۱۹۶ ، ۳۶۱/۱۹۸ ، ۳۸۳ و ۳۸۱/۲۰۰ ، ح۱۳ و ۴۲۶ و ۴۲۴/۲۰۴ ،
 ۴۳۹/۲۰۵ ، ۴۸۳ و ۴۷۹/۲۰۸ ، ۴۹۷/۲۰۹ ، ۵۱۹/۲۱۰ ، ۶۷۰/۲۲۱ ،
 ۷۱۷/۲۲۴ ، ۷۲۸/۲۲۵ ، ۸۱۲/۲۳۱ ، ۹۲۱/۲۳۹ ، ۱۰۰۹/۲۴۵ ، ح۱۱ و
 ۱۰۳۸/۲۴۷ ، ۱۰۴۳/۲۴۸ ، ۲۰/۲۵۷ ؛
 ۷۹ و ۷۴/۱۰/۳ ، ۹۴/۱۱ ، ۶۰۷/۴۲ ، ۶۳۸/۴۳ ، ۷۳۹/۵۶ ، ح۱۰/۶۰ ،
 ۹۵۰/۶۲ ، ۱۴۶۰/۹۵ ، ۲۳۰۸/۱۵۰ ، ۲۶۰۳/۱۷۰ ، ۲۶۴۶ و ۲۶۲۵/
 ۱۷۲ ، ح۲۳/۱۷۷ ، ۲۷۳۷ و ۲۷۳۲/۱۷۹ ، ۲۷۵۶ و ۲۷۵۵/۱۸۰ ، ح/۱۸۳ ،
 ۲۸۱۲/۱۸۴ ، ۲۸۳۲/۱۸۵ ، ۲۸۸۱ و ۲۸۷۲/۱۸۸ ، ح۷ و ۲۸۹۷/۱۸۹ و
 ح۱۲ و ۲۹۰۷/۱۹۰ ، ۲۹۱۹/۱۹۱ ، ۲۹۴۹/۱۹۲ ، ۲۹۷۱ و ۲۹۶۷/۱۹۴ ،
 ۲۹۹۲/۱۹۵ ، ۲۹۹۷/۱۹۶ ، ۱۹ و ۱۸/۲۵۸ ؛
 ۴۸ و ۴۰/۱۱/۴ ، ۲۴۶/۲۳ ، ۳۶۶/۳۱ ، ۵۴/۱۱۸ ، ح۲۳/۱۲۰ ، ۹۹/۱۲۲ ،
 ح۱۳/۱۴۳ ، ۶۰۰/۱۵۴ ، ۶۸۹ و ۶۸۰/۱۵۹ ، ۹۸۹/۱۷۸ ، ۱۰۵۷ و ۱۰۴۲/
 ۱۸۱ ، ۱۰۷۶/۱۸۳ ، ۱۱۱۴/۱۸۵ ، ۱۱۳۲/۱۸۶ ، ۱۲۷۰/۱۹۴ ، ح۲۱ و
 ۱۲۸۱ و ۱۲۷۸/۱۹۵ ، ۱۲۹۷ و ۱۲۹۵/۱۹۶ ، ۱۴۳۷/۲۰۴ ، ح۶ و ۶۶۶/۲۱۲ ،
 ح۱/۲۱۴ ، ۳۴۳/۲۲۱ ، ۴۲۷/۲۳۶ ، ح۱۷ و ۴۵۵/۲۳۸ ، ۵۹۷ و ۵۸۵/۲۴۷ ،
 ۶۰۴/۲۴۸ ، ح۸ و ح۷/۲۵۰ ، ۶۵۸ و ۶۵۷ و ۶۵۳/۲۵۱ ، ح۱۲/۲۵۴ ، ۷۱۹/
 ۲۵۵ ، ۸۵۹/۲۶۴ ، ح۲۰/۲۶۸ ، ۹۶۴/۲۷۱ ، ۹۷۷/۲۷۲ ، ۱۰۲۹ و ۱۰۲۱/
 ۲۷۵ ، ۱۰۵۳/۲۷۶ ، ۱۲۰۹/۲۸۷ ، ۱۲۴۳/۲۸۹ ، ح۱۳/۲۹۰ ، ۱۲۷۰ و
 ۱۲۶۹/۲۹۱ ، ۱۲۸۰/۲۹۲ ، ۱۳۱۹/۲۹۴ ، ۱۳۴۰/۲۹۶ ، ۱۳۷۸/۲۹۸ ،
 ۱۴۱۶ و ۱۴۰۸/۳۰۰ ، ۶۲/۳۰۵ ، ۱۳۴/۳۱۰ ، ح۹/۳۱۲ ، ۱۷۸/۳۱۳ ،
 ۲۷/۳۱۷ ، ۴/۳۱۹ ، ۱۷/۳۲۲ ؛
 ۶۷۱ و ۶۶۵/۴۷/۵ ، ح۸/۴۸ ، ۷۵۲/۵۲ ، ۸۲۶/۵۷ ، ح۲۲ و ۸۵۴/۵۸ ،
 ۸۸۳ و ۸۸۱/۶۰ ، ۸۹۶/۶۱ ، ح۴ و ۹۱۳/۶۲ ، ح۲۲/۷۰ ، ۱۰۷۷/۷۱ ،
 ۱۱۱۱/۷۳ ، ۱۱۵۵/۷۶ ، ۱۱۸۱/۷۷ ، ۱۱۹۴/۷۸ ، ۱۲۶۲/۸۲ ، ۳۴۷/۲۵۶ ،

۱۰۰۵/۲۹۴، ۱۵۶۵/۳۲۸، ۲۵۹۳/۳۸۹، ۲۸۳۳/۴۰۲، ح۳/۴۰۳، ۸/۴۲۲؛
 ح۱۱/۱۲۴/۶، ح۶، ۳۳۷/۲۳۸، ۴۲۷/۲۴۳، ۴۶۷/۲۴۶، ح۲۶/۲۶۵،
 ح۲۰/۲۶۹، ۹۹۸/۲۷۸، ۱۰۲۰/۲۷۹، ۱۳۸۷/۳۰۴، ۱۴۵۶/۳۰۹، ۱۴۷۸/
 ۳۱۰، ۱۵۱۱/۳۱۲، ۱۵۴۰/۳۱۴، ۱۶۶۳/۳۲۰، ۱۳۳/۳۲۹، ح۱۷،
 ۱۵۹/۳۳۰، ح۸، ۱۸۴/۳۳۲، ۲۰۷ و ۲۰۱/۳۳۳، ۳۱۴/۳۴۰، ۳۳۵/۳۳۳/
 ۳۴۱، ۱۰۰/۳۴۸؛
 ۵۱۶/۳۴۵/۸، ۳۸۲/۳۳/۹، ح۱۶/۳۵۷

پسر بد مراو را یکی هوشمند
 گرانمایه «تهمورث» دیو بند

تهمورث Tahmūrāθ

۱/۲۶/۱

پسر هوشنگ. شاه ایران ملقب به دیو بند^۲. ← طهمورث^۳.

تهمیمه Tāhmīma[e]

تهمینه (وقف، ص ۲۵۳)

۱) نام تهمورث در اوستا Taxmōurupa است که جزء اول آن به معنی تهم
 و دلیر و پهلوان و معنی جزء دوم بتحقیق معلوم نیست urupi جداگانه در اوستا
 آمده و به معنی يك قسم سگ یا روباه است که این معنی چندان قابل توجه نیست.
 به همین جهت بعضی از استادان فن این اسم را «روباه تیزرو وقوی» معنی کرده‌اند.
 (یشتها، ۲، ص ۱۳۸؛ برهان، ص ۵۳۹؛ فرهنگ نامهای اوستا، ص ۳۴۰ نقل از
 مقدمه اوستای دوهارله ۱۴۰).

۲) تهمورث دارای دولقب است که فقط یکی در شاهنامه آمده است و آن «دیوبند»
 است، اما در اوستا تهمورث چون پدرش هوشنگ که لقب یزات Parazāta
 داشت و به معنی «پیشداد» است لقب «آزین و نت Azinavant دارد... (فرهنگ
 نامهای اوستا، ص ۳۴۰).

۳) از آنجا که این نام در اکثر نسخ شاهنامه به صورت «طهمورث» آمده است،
 تفصیل داستان و توضیحات مفصل مربوط به وی را در ذیل «طهمورث» آوردیم.
 اگرچه صورت «تهمورث» را صحیحتر از «طهمورث» می‌دانیم. صورتهای دیگر این
 نام، «تهمورس»، «طهمورث» و «تهمورف» است. (فرهنگ ایران باستان، ص
 ۳۳-۲۹۹).

تهمینه [e]Tahmina^۱

چنین داد پاسخ که «تهمینه» ام
تو گویی که از غم به دو نیمه ام

۷۰/۱۷۵/۲

دختر شاه سمنگان که چون رستم به سرای شاه سمنگان رفت و شب هنگام برآسود،
دیرگاهان به خوابگاه رستم رفت ، فردوسی او را چنین توصیف کرده است :

چو خورشید تابان پراز رنگ و بوی
ببالا به کردار سرو بلند
تو گفتی که بهره ندارد ز خاک

۶۶/۱۷۴/۲

چو خورشید تابان به خرم بهار
فرو هشته از غالیه گوشوار
ستون دو ابرو چو سیمین قلم

ح ۱۳/۱۷۴/۲

تهمینه با خدمتکاری که شمعی عنبرین در دست داشت به بالین رستم رفت و به رستم
ابراز عشق کرد و خود را به وی شناساند و گفت:

شنیدم همی داستانت بسی
نبیند جزین مرغ و ماهی مرا

۸۳/۱۷۵/۲

و آرزوی تهمینه از این پیوند آن بود که از رستم کودکی بیابد. رستم پیشنهاد او را
پذیرفت و همان شب ، موبدی را فرا خواند تا او را از پدر خواستگاری کند و شاه
سمنگان نیز شادمانه دختر خود را به رستم داد و همگان بروی زرافشانند و شادبها
کردند و رستم و تهمینه انباز گشتند و سپیده دم ، رستم مهره های یگانه را که در
بازو داشت:

اگر دختر آرد ترا روزگار
به نیک اختر و فال گیتی فروز
ببندش به بازو نشان پدر

۱۰۲/۱۷۶/۲

بسی بوسه دادش به چشم و به سر

بدو داد و گفتش که این را بدار
بگیر و به گیسوی او بر بدوز
ورایدون که آید ز اختر پسر

و تهمینه را پدرود کرد و:

به پدرود کردن گرفتش به بر

پریچهر گریبان ازو بازگشت

ابا انده و درد، انباز گشت

۱۰۸/۱۷۷/۲

رستم رهسپار سیستان شد و سهراب، از تهمینه بزاد و بالید و از مادر نشان پدر را پرسید و تهمینه داستان خود را با رستم برای پسر بازگفت و سهراب به نبرد با پدر تاخت و کشته شد (← سهراب) در حالی که رستم باور نمی داشت که فرزند خردسال او چنین بالیده باشد:

پسر دارم و هست او اندکی

من از دخت شاه سمنگان یکی

۲۴۹/۱۹۶/۲

رستم پس از کشتن سهراب، از تهمینه شرمسار بود:

چگونه فرستم کسی را برش

چه گویم چو آگه شود مادرش

چرا روز کردم بر او بر سیاه

چه گویم چرا کشتمش بیگناه

چه گوید بدان پاک دخت جوان

پدرش آن گرانمایه پهلوان

همه نام من نیز بی دین کنند

بدین تخمه سام نفرین کنند

۹۹۶/۲۴۴/۲

چون خبر کشته شدن سهراب به تهمینه رسید:

بمرد و بد خاکش چه مردم گریست

پس از پور یک ماه، مادر بزیست

۳۸/۲۴۹/۲

۵

ج

جادو jādū

← زن جادو در همین کتاب

جاماسپ jāmāsp

بخوانند آن زمان ، پیر «جاماسپ» را
کجا راهبر بود گشتاسپ را
۵۱۸۸/۲۷/۶

خردمندی ایرانی که وزیر و راهنمای لهراسپ و گشتاسپ بود. ۲ دقیقه او را چنین
وصف کرده است:

۱) کلمه جاماسپ در اوستا به صورت jāmāspa «بارتولمه ۶۰۷» و در پهلوی
jāmasp است که دارنده اسب یا صاحب اسب یا کسی که اسب را مهار می کند
و می راند معنی کرده اند. (یادنامه پورداود) ج ۲، ص ۵۶؛ فرهنگ ایران باستان،
ص ۲۲۷). و لرس صورتهای مختلف این نام را: جامات، جاماس، جاماسپ، جاماسف،
جامسب، ضبط کرده است (فرهنگ ولرس، ج ۱، ص ۵۰۰). گرشیه ویچ در مورد
لغت Ankamaššiš که در کتیبه های هخامنشی در تخت جمشید آمده است می نویسد
که در مورد لغت اوستایی jāmāspa در پرسپولیس Zamašba آمده است که
«رهبر اسبها» معنی می دهد (Amber at Persepolis p.p. ۱۷۷-۱۷۸). در
یادگار زریر ، نیز این نام «ژاماسپ» است یادنامه دقیقی ص ۲۰، یوستی این نام.
را دارنده اسب درخشان یا قزل معنی کرده است. (فرهنگ نامهای ایرانی، ترجمه
محمدعباسی، ص ۵۹).

۲) نام جاماسپ در اوستا و گاتاهاى مختلف، آبان یشت (فقره ۹۸ و ۶۸)، فروردین
یشت، (فقره ۱۰۳) و گشتاسب یشت (فقره ۳) Djāmaspa آمده و یکی از رجال
دربار کوی ویشتاسپ و وزیر اوست که شوهر «پوروتچست Pōrutchista ،
دختر زردشت و مردی شریف و ثروتمند و کشور دار و فاتح و عاقل بود. در فارسانامه
این بلخی جاماسپ پسر لهراسپ خوانده شده است. ص ۵۳، چاپ نیکلسن (جاماسپ
برادری به نام «فرش اوشترا Frašaoštra» داشت که در بسیاری از قطعات اوستا
یاد شده و او پدر «هووی» زن زردشت بود این دو برادر از خاندان هووی hvōvi
با (Hvogva) بودند (زند اوستا، ج ۲، ص ۵۳۴؛ یادداشت های گانها، ص ۲۲۲).

←

سر موبدان بود و شاه ردان
چنان پاکتن بود و تابنده جان
ستاره شناس و گرانمایه بود
چراغ بزرگان و اسپهبدان
که بودی براو آشکارا، نهان
ابا او بدانش کرا پایه بود

۵۳۲۶/۸۷/۶

جاماسپ هنگامی که ارجاسب و گشتاسب در کنار جیحون آماده نبرد با هم بودند، آینده شوم این پیکار را که به کشته شدن فرزندان گشتاسب، زریر ودلاوران دیگر می انجامید پیش بینی کرد ولی خود نیز می دانست که اگر این دلاوران به میدان نروند ایرانیان شکست خواهند خورد پس شاه ایران را به نبرد خشنود کرد و ایرانیان با دادن کشته های فراوان پیروزی یافتند و گشتاسب موبدی آتشگاهی را که در بلخ داشت به جاماسپ داد.

پس از آنکه اسفندیار در نتیجه سخن چینی «گرزم» به بند کشیده شد و گشتاسب از ارجاسب شکست خورد و به محاصره ترکان افتاد، جاماسپ از گشتاسب خواست

→

از جاماسپ در متون پهلوی نیز سخن رفته است و کتابی به نام «جاماسپ نامک» به پهلوی و فارسی در دست است و بنا بر متون نیز جاماسپ مردی عاقل و دانشمند بود. در یادگار زریر آمده است که از جاماسپ پسری به نام گرامیک کرد (در شاهنامه: گرامی) بازماند. (← گرامی).

طبری نسب جاماسپ را چنین آورده است «ابن فحد بن هو بن حکاوبن ندکاوبن فرس بن رج بن خوراسروبن شوشهر...» (طبری، ج ۱، ص ۶۸۱). در طبری جاماسپ لقب «عالم» دارد (صص ۶۷۶ و ۶۸۱) در مجمل التواریخ جاماسپ برادر لهراسب و نبیره کی پشین است (ص ۲۹) همچنین است در تاریخ گزیده که جاماسپ را برادر گشتاسب می داند (ص ۹۳).

۱) ثعالبی می نویسد: «گشتاسب... از جاماسپ عاقبت امری که به انجام آن مبادرت کرده بود پرسید جاماسپ دیده برهم نهاد و به فکر فرورفت و پس از لختی تفکر... گفت کاش خداوند چنین دانشی به من نیاموخته بود... باید قول دهی که از شنیدن آنچه دانستن آن ناگوار است مرا آزار ندهی گشتاسب قسم یاد کرد... و جاماسپ گفت... عده کثیری از اقربا و پسران به خاک هلاک در افتند، گردوغبار جنگ روز راه شب مبدل کند و خون مانند رود جاری گردد... وظیفه تست که تن به قضای می...» (شاهنامه ثعالبی، صص ۱۲۳ و ۱۲۴) ← پیشگویی جاماسپ در (یادگار زریر، صص ۲۰-۲۴ یادنامه دقیقی).

تا اسفندیار را برهاند و گشتاسپ خود او را به نزد اسفندیار به «دژ گنبدان» فرستاد^۱ و جاماسپ که جامه‌های ترکانه پوشیده بود و کلاهی دوپر بر سر نهاده، و به آیین ترکان کمر بسته بود و به ترکی سخن می‌گفت، از میان ترکان گذشت و به نزد اسفندیار رفت و پیغام گشتاسپ را بگزارد و اسفندیار را از کشته شدن برادرانش و لهراسب شاه، آگاه ساخت و با او از اسیر شدن خواهرانش و زخمی گشتن برادرش فرشیدورد سخن گفت و توانست اسفندیار را به آمدن به یاری گشتاسپ خشنود سازد.

جاماسپ آهنگران را فراخواند و آنان زنجیرهای اسفندیار را سودن گرفتند اما چون کاری از پیش نبردند، اسفندیار خود بندها را گسیخت و با جاماسپ به نزد گشتاسپ رفت. (← اسفندیار)

گشتاسپ، پس از گشوده شدن رویین دژ، جاماسپ و فالگویان لهراسب را فراخواند و از آنان خواست تا آینده او را پیشگویی کنند و جاماسپ چون به زیجهای کهن نگریست افسرده گشت و:

همی گفت بد روز و بد اخترم
مرا کاشکی پیش فرخ زریس
و گر خود نکشتی پدر، مر مرا
بیارید آتش همی بر سرم
زمانه فگندی به چنگال شیر
نگشتی به جاماسپ بد، اختر

۳۸/۲۱۹/۶

و برای گشتاسپ باز گفت که اسفندیار به دست رستم در زابلستان کشته خواهد شد^۲ و همین پیش بینی، گشتاسپ را بر آن داشت تا برای اینکه از شر اسفندیار آسوده گردد او را به رفتن به زابلستان فرمان دهد و به همین جهت پشوتن پس از کشته شدن اسفندیار، جاماسپ را نفرین می‌کرد (۳۰۷/۶)^۳ و اسفندیار خود در دم مرگ، او را می‌نکوهید:

۱۴۷۷/۳۱۰/۶

چنین گفت جاماسپ کم بوده نام
که هرگز به گیتی میناد کام
و پشوتن جاماسپ را در حضور بزرگان سرزنش کردن گرفت و:

(۱) در غرر «قلعه کمندان» (شاهنامه‌نمایی، ص ۱۲۹).

(۲) غرر، صص ۱۳۴ و ۱۳۳

(۳) ← نفرین پشوتن و اسفندیار به بهمن در (غرر و شاهنامه‌نمایی، صص ۱۷۲ و ۱۷۳).

که ای شوم بدکیش و بدزاد مرد
همی این بدان ، آن بدین برزنی
گسستن ز نیکی ، بدی توختن...
که روز بزرگان همه گشته شد
ایسا پیر بیراه و کوتاه و کژ
۱۵۸۱/۳۱۶/۶

بگفت این ورخ سوی جاماسپ کرد
میان کیان دشمنی افگنی
ندانسی همی جز بد آموختن
بزرگی به گفتار تو کشته شد
تو آموختی شاه را راه کژ

جاماسپ پس از مرگ اسفندیار آینده بهمن را نیز پیشگویی کرد و گشتاسپ را بر آن داشت تا بهمن را به درگاه فراخواند.

و ۳۲۳ ، ۲۱۹/۸۰ ، ۲۲۱۴ و ۲۲۲/۷۹ ح ، ۱۹۶/۷۸ و ۳۳ ح ، ۱۸۸/۷۷/۶
۳۱۵/۸۷ ، ۴۱۹/۹۴ ، ۴۳۵/۹۵ ، ۵۰۲/۱۰۰ ، ۶۰۸/۱۰۷ ح ، ۱۱۷/۱۱۷
و ۱۶۲ ، ۱۲۹/۸ ح ، ۸۹۲ و ۸۹۸/۱۲۷ ، ۸۸۷/۱۲۶ ، ۸۱۰/۱۲۱ ح ، ۱۱۰ و ۱۱۱
و ۲۰۵ و ۱۰۵ ح ، ۱۴۷/۱۸۰ و ۱۸۱ ، ۱۷۲ و ۱۷۱/۱۴۶ ح ، ۱۴۵/۱۵۸ و ۱۵۵
۲۰۴ و ۱۹۴/۱۴۸ ، ۲۱۸/۱۴۹ ، ۲۳۶/۱۵۰ ، ۲۵۲ و ۲۴۴/۱۵۱ ، ۲۷۸/۱۵۳
ح ۱۹/۳۸ و ۳۰/۲۱۹ ، ۵۰ و ۴۸/۲۲۰ ، ۷۸/۲۲۲ ، ۷۰۶/۲۶۰ ، ۸۹۲/۲۷۱
و ۵ ح ، ۱۶۴۳/۳۱۹ ، ۱۵۷۶/۳۱۶ و ۲۱ ح ، ۱۴۲۶/۳۰۷ ، ۱۹/۲۹۰ ح ،
۱۶۵۲ و ۱۶۴۹/۳۲۰ ، ۳۳۶/۳۴۵ ؛
۱۶۷۸/۴۱۷/۸ ، ۳۵۳۹ و ۳۵۳۷/۲۲۱/۹ ، ، ۱۴ و ۳۵۵۶/۲۲۲ ح ، ۳۲۶/
۲۷۴

بگشتند و بردند ز ایوان ، کشان
ز «جاماسپ» جستند چندی نشان
۱۱۹/۲۶/۸

جاماسپ jāmāsp

برادر کهتر قباد، شاه ساسانی است که با آنکه ده سال بیشتر نداشت، چون مردم بر قباد شوریدند و او را به زندان انداختند، جاماسپ را به شاهی برگزیدند اما پس از چندی قباد بار دیگر به شاهی نشست و جاماسپ برکنار گردید.

۱۱۹ و ۱۱۹/۳۶/۸ ، ۱۸۹/۴۰ ، ۱۹۷ و ۱۹۶/۴۱ ح

(۱) در بلعمی آمده است که «چون قباد برفت ممالکت بر جاماسپ راست شد و کوچک بود و داد نتوانست کرد و مردمان با داد قباد عادت کرده بودند. ایشان را آرزوی

جهان را ازو دل به ترس و امید
تو گفتی مگر زنده شد «جامشید»
(فرهنگ شهنامه ، ص ۶۳)

جامشید jāmsēd

← جمشید.

کجا آن سرو افر «جان سپار»
که با تخت زر بود و با گوشوار
ص ۱۰۷۴ ترا ماکان

جان سپار jānsepār

← ولف، ص ۲۶۲ ← جانوسپار

یکی بد کجا نام او «جان فروز»
که تیره شبان برگزیدی به روز
۱۸۵۵/۱۱۹/۹

جان فروز jānfrūz

از سرداران بهرام چوبین که هنگامی که بهرام به نبرد با خسرو پرویز می شتافت او
را به فرماندهی سپاه خود برگزید.

جانوسار jānūsār

← جانوشیار. (فرهنگ شهنامه ص ۶۳)

→

قباد خواست و قباد سوی آن ملک (ملک ترک) پنج سال بماند پس او را سی هزار
مرد از او باز آمد و مردمان در آرزوی او بودند ملک به او سپردند و از وی عذر
خواستند و قباد عذرشان پذیرفت و جاماسپ را عفو کرد و به مملکت بنشست و
جاماسپ شش سال در ملک مانده بود...» بلعمی ، (ص ۱۴۶).

کریستن سن می نویسد : «مندرجات تواریخ راجع به سرانجام ژاماسپ (جاماسپ)
فوق العاده متفاوت است فقط یکی از مورخان گوید که کواذ (قباد) ژاماسپ را اعلاک
کرد. پروکوپیوس مدعی است که او را کور کرده اند بنا بر روایت او تواریخ و طبری
ژاماسپ نفی بلد شد...» (ایران در زمان ساسانیان ، صص ۳۷۴-۳۷۵).

(۱) در نسخه «دل فروز» (۱۱۹/۹/۳ ح). در بنداری «جان فروز» است (الشاهنامه.

ج ۲، ص ۲۱۶) معنی نام «روشن کننده روح» و «زنده کننده» است.

کجا آن سرافراز «جانوسپار»
که با تخت زر بود و با گوشوار
۲۹۱/۲۷۹/۹

جانوسپار ^۱jānūspār

از بزرگان درگاه خسرو پرویز که باربد در شیون خود بر از دست رفتن شکوه پرویزی
از وی یاد می کرد.

یکی موبدی نام او ماهیار
دگر مرد را نام «جانوسپار»
ح ۶/۲۹۹/۶

جانوسیاری ^۲jānūsyār

دستور و کشنده دارا. ← جانوشیار

یکی موبدی نام او ماهیار
دگر مرد را نام «جانوشیار»
۲۱۲/۲۹۹/۶

جانوشیار ^۳jānūsyār

مہتر وزیر دارای داراب بود که چون دارا برای چهارمین بار از اسکندر شکست
خورد و با سیصد سوار بگریخت، جانوشیار و دستور دیگر دارا «ماهیار»^۴ بر آن

(۱) در اسکندرنامه منثور نیز این نام «جانوسپار» است. (ص ۹)
(۲) این نام به همین صورت در بسیاری از نسخه های شاهنامه و کتب تاریخی و
ادبی ضبط شده است. در مجمل التواریخ آمده است که «اندر عهد دارا... ماهیار و
جانوسپار که بکشتندش...» (ص ۹۳) همچنین (← بلعمی، صص ۷۴ و ۷۵). غرر از این
دو، نام نمی برد و می نویسد: «دوتن از خدمه اش (دارا)... دوزخم با نیزه بدو وارد
آوردند که شاه با جراحاتی مهلك از اسب بر زمین افتاد...» (شاهنامه تعلیقی
ص ۱۹۰).

در شاهنامه چاپ مسکو این نام «جانوشیار» است و همانند است با ضبط بنداری.
در برهان این نام به صورتهای «جانوسپار» و «جانوسار» و «جانوسپار» آمده است.
(برهان، ص ۵۶۰ و ح ۴ همان ص)

(۳) یوستی این نام را jānōsipār ضبط کرده است. (ص ۱۱۰) و معنی آن را فداکار و
جانسپار و کسی که جانباز است و جان نثار می کند دانسته است.

(۴) بلعمی این دورا «حاجب» دارا می خواند که اسکندر از آنان خواست تا به حیل
←

شدند که دارا را بکشند تا شاید اسکندر به آنان کشوری دهد پس شبانه:
 یکی دشنه بگرفت جانوشیار
 بزد بر بر و سینه شهریار
 نگون شد سر نامبردار شاه
 از و باز گشتند یکسر سپاه
 ۲۲۰/۳۹۹/۶

اما چون دارا بمرد اسکندر فرمان داد تا دو دار برپا کردند و جانوشیار و ماهیار
 را بر آویختند و:

ز لشکر برفمند مردان جنگ
 بگردند بردارشان سنگسار
 گرفته یکی سنگ هر یک به جنگ
 مبادا کسی کو کشد شهریار
 ۳۹۹/۴۰۴/۶

و همسر دارا، از اسکندر برای کشتن جانوشیار سپاسگزاری کرد.

۵۴/۹/۷ ؛ ۳۹۶/۴۰۳ ؛ ۳۱۲/۳۹۹/۶ و ۳۲۳ و ۳۲۰ و ۶ ح و ۱۴ ح

→

دارا را بکشند پس ایشان پذیرفتند و چون نبرد در گرفت: «آن دو حاجب از پس
 درآمدند و او (دارا) را طعنه زدند نیز مای برپهلوی و از دیگر سوی بیرون بردند و
 دارا از اسب بیفتاد» (ص ۷۵) روایت **مجمل** با **بلعمی** اندکی اختلاف دارد در آنجا
 می خوانیم: «ناگاه جانوشیار و ماهیار وی را به شب اندر چند شمشیر بزدند و بیفتاد و
 ایشان جاندار خاص بودند و بهری (برخی) گویند دستوران بودند... همان ساعت
 اسکندر... بفرمودشان آویختن...» (**مجمل التواریخ**، ص ۵۶) ثعالبی این دورا
 «همدانی» می خواند (**شاهنامه ثعالبی**، ص ۱۹۰).

۱) بلعمی درباره کیفیت کشتن جانوشیار و ماهیار می نویسد: دارا از اسکندر خواست
 تا: «نگذاری خون من باطل شود... اسکندر... حاجبان را بیاورد و عر خواسته که
 وعده کرده بودند بداد پس گفتم من شرط کردم که شما را خواسته دهم و نگفتم که
 شما را نکشم و حدیث جان نکردم و در سیاست روا نباشد که شما را دست باز دادم
 با این بیوفایی که شما کرده اید با ملک خویش و خون ملک باطل نشود و عر که ملک
 را بکشند علی ای حال او را بیاید کشت پس ایشان را به دار کشید و منادی در داد
 هر که ایشان را ببیند باید با ملک خویش بیوفایی نکند» (**بلعمی**، ص ۷۵ و ۷۶)
 بنا به روایات یونان کشته داریوش سوم (دارا)، بسوس Bessus والی بلخ بود
 (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۴۲۴ و ۵۰۰).

جبرئیل jabraeīl^۱

به کن ژنده پیل و به جان و جبرئیل

به کف ابر بهمن به دل رود نیل

ح ۸/۲۲۵/۵

«یکی از چهار فرشته مقرب اسلام که حامل وحی الهی برای انبیاست.»^۲ (فرهنگ معین؛ ج ۵، ص ۴۲۵).

۱۹/۲۳۶/۵

۲۱۲/۲۶/۹؛ ح ۸/۲۲۵/۵، ۱۹/۲۳۶

جرنجاس jeranjās

← جرنجاش.

جرنجاش^۲ jeranjāš

دمورو «جرنجاش» با او برفت

به یاری جهن سرافراز نعت

۳۱۷/۲۵۴/۵

دلاوری تورانی که در نبرد افراسیاب با کیخسرو در سپاه افراسیاب بود و به یاری جهن پسر افراسیاب می جنگید و سرانجام به دست فریبرز کاوس کشته شد.

۳۱۷/۲۵۴/۵؛ ح ۱۴۷۸۳/۲۸۲

۴

جریره^۲ jarire(h)

ازیشان «جریره» ست مهتر به سال

که از خوبرویان ندارد همسال

۱۴۲۴/۹۲/۳

(۱) این نام که در عربی به صورتهای جبرائیل و جبریل هم به کار رفته است در

عبری Gabriel است که به معنی مرد خداست. (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۴۲۵)

(۲) بیت مورد مثال از زبان دلاوران ایرانی است در باره کیخسرو. فردوسی در

جای دیگر نیز از این نام برای ستایش محمود استفاده کرده و سروده است که

پس لشکرش هفتصد ژنده پیل خدای جهان یارش و جبرئیل

(۳) این نام در نسخه های شاهنامه به صورتهای: «خرنجاش»، «جرنشاش» و «جونجاس»

ضبط شده است و در چاپ بروخیم این نام «جرنجاس» است (۳۲۱/۱۲۸۸/۶۰۵)

و در چاپ مول «مورخرنجاس» است. (۳۳۰/۱۷/۴).

در بعضی نسخه ها «دمورخرنجاس» یا «دمورخرنجاش» و «چوخشماش...» است. مصراع

اول و بیت مورد مثال در بعضی نسخه ها «دمورسپهدار با او برفت.» (۲۰/۲۵۴/۵ ح)

و گاهی به جای این نام «فرطوس» آمده است. بروخیم (۷۹۰/۱۳۱۲/۶۰۵).

(۴) نام مادر فرود در طبری برز آفرید Borzāfarid است. اما در شاهنامه همچنانکه

←

یکی ازدختران پیران سپهسالار تورانی^۱. پیران به سیاوش که در توران بود پیشنهاد کرد که با جریره ازدواج کند و دختر خویش را چنین وصف کرد:

جریره یکی خوب پیراسته
ازین هرسه اویست نو خاسته

ح ۲۲/۹۲/۳

یکی دختری هست آراسته
چو ماه درخشنده، باخواستہ

۱۳۲۵/۹۲/۳

سیاوش جریره را به همسری پذیرفت و مادر جریره، گلشهر:

بیساراست او را چو خرم بهار
فرستاد در شب بر شهریار
مر او را پیوست با شاه نو
نشاند از برگاه چون ماه نو
سیاوش چو روی جریره بدید
خوش آمدش، خندید و شادی گزید

۱۴۴۱/۹۲/۳

اما پیران پس از چندی مصلحت کار سیاوش را، فرنگیس دختر افراسیاب را برای سیاوش به زنی گرفت. چون از جریره، فرود بزاد جریره فرمان داد تا دست فرود را در زعفران زدند و برنامه نهادند و شبانه به سیاوش مژده بردند که اگرچه جریره خردسال بود خداوند او را فرزندی داد. چون فرود بالید و طوس به دژ وی سپاه آورد، جریره پیوسته رهنمای پسر بود. جریره نخست از فرود خواست تا سلاح پوشد و به پیشواز سپاه طوس برود و نشان بهرام گودرز بجوید و آنگاه در پیشاپیش سپاه طوس به کینخواهی سیاوش برود و فرود:

بدوگفت رای تو ای شیرزن
درفشان کند دوده و انجمن

۴۸۹/۴۰/۴

دیدیم جریره است. در غرر **ثعالبی** از جریره سخن نرفته است اما در **مجمل التواریخ والقصص** نام و داستان شبیه **شاهنامه** است اما شکل عربی کلمه باعث می شود تا تصور کنیم که این نام بعد از اسلام وارد داستان فرود شده باشد و از آنجا که این نام در غرر نیامده است می توان احتمال داد که فردوسی آن را از راویان شنیده بوده است. آیامی توان جریره را صورت جدیدی از يك کلمه پهلوی دیگر چون «زریره» دانست؟ (طبری، ج ۱، ص ۶۰۶؛ **مجمل التواریخ**، ص ۲۹؛ ولف، ص ۲۶۶؛ **لفت شهنامه**، ص ۶۶).

(۱) در **مجمل التواریخ** آمده است که «و فرود از جریره دختران پیران ویسه و به روایتی گویند خواهر بود پیران را و فرود مهتر بود از کیخسرو...» (ص ۲۹). ←
برز آفرید.

چون فرود با بیژن در آویخت و از وی گریخت و سپاه ایران به دژ فرود حمله بردند جریره:

به خواب آتشی دید کز دژ بلند
سراسر سپید کوه بفروختی
برافروختی پیش آن ارجمند
پرستنده و دژ همی سوختی

۸۳۵/۶۲/۴

جریره بیدار شد و بر باره دژ برآمد و سپاه ایران را برگرد دژ دید و فرود را بیدار ساخت که

سراسر همه کوه پر دشمنست
در دژ پر از نیزه و جوشنست

۸۴۰/۶۲/۴

و چون فرود کشته شد، جریره آتشی بزرگ برافروخت و گنجهای فرود را به آتش کشید و سپس تیغی برداشت و اسپان تازی را شکم درید و پی کرد و سرانجام اشکریزان و نالان؛

بیامد به بالین فرخ فرود
دورخ را به روی پسر بر نهاد
یکی دشنه با او چو آب کبود
شکم بردرید و برش جان بداد

۸۹۲/۶۵/۴

ح ۱۳/۹۴، ۱۴۲۷/۹۳ و ۱۴۳۴ و ۱۴۴۱ و ۱۴۴۱ و ۱۴۴۱ ح ۴ و ۱۴۲۵/۹۲/۳ و ۲۲ ح
۱۸۱۷/۱۱۸، ۸۸۹/۶۵، ۸۳۳/۶۲، ح ۷/۳۹، ۴۶۱/۴۸، ۴۵۷/۳۷/۴، ۱۸۱۷/۱۱۸

که با دختران جهاندار «جم»

نشیند زند رای بریش و کم

۲۸۷/۷۲/۱

جم jam

جمشید ← جمشید.

۲۱۰/۱۸/۳؛ ۱۲۶/۸۷؛ ۳۹/۷۸/۳؛ ۱/۲۵۹؛ ۳۸۷/۷۳/۱، ۱۱۸۰/۲۵۴، ۱۱۸۱/۲۵۶، ح ۲۸/۲۵۶، ح ۱۴/۱۴۷/۵، ح ۲۲/۳۰۲؛ ۷۳۲/۵۵/۴، ۲۴۲۹/۳۸۰، ۲۴۶۲/۳۸۲، ۲۹۵۸/۴۰۹؛
۳۰۴/۸۶/۶، ۲۴۳/۲۳۲، ح ۱۱/۲۵۳، ح ۲۸/۲۵۶، ۱۴۳۰/۳۰۷،
۱۶/۳۴۴؛

(۱) در اوستایی yima که بعداً جم شده است و به صورت جمشید هم به کار رفته است. ← جمشید.

۱۶۱۴/۹۴/۷ ، ۳۴/۱۱۴ ، ۵۶۴/۳۳۷ ، ۵۹۰ و ۵۸۸/۳۳۹ ، ۱۰۶۶/۳۶۵ ،
 ۱۸۲۸/۴۰۸ ، ۳۷۹۵/۲۷۴/۸ ؛
 ۲۴۹۵/۱۵۷/۹ ، ۵۴۸/۲۸۸ ، ح ۲/۳۱۲ ، ۵۵۷/۳۵۶ ، ۱۳/۳۹۹

گمرا نامیه «جمشید» فرزند اوی
 کمر بست یکدل برای بند اوی

جمشید Jamšed^۱

۱/۲۹/۱

→
 (۲) نام جمشید از دو جزء «جم» و «شید» مرکب است. جم در اوستا yima و در سنسکریت yama و در پهلوی yam است. (بار تولمه ۱۳۰۰) «شید» نیز در اوستا به صورت xshaeta و در پهلوی set است. و به عقیده برخی از محققان معنی آن درخشان و روشن است اما برخی از دانشمندان چون آندره آس Andreas و لومل Lommel ریشه این کلمه را مأخوذ از «خشی xšay» به معنی شاه دانسته‌اند. بنابراین دو معنی برای نام جمشید پیشنهاد شده است، نخست «جم درخشان و تابان» و دوم «جم شاه».

در میان محققان اسلامی معمولاً معنی نخست مورد نظر بوده است. حمزه اصفهانی می‌نویسد: ومعنی شید، النیر ولذلك يقال للمشمس خورشید فیزعمون انما سمي بذلك لانه كان يسطع منه نور (سنی ملوک الارض ، ص ۲۴). مجمل التواریخ نیز در معنی این نام آورده است که «اما آن نیکویی و روشنایی که از وی قافتی جمشید گفتندش و شید روشنی باشد چنانکه آفتاب را خور گویند و خورشید یعنی آفتاب روشن». (ص ۲۵) در المختصر فی اخبار البشر نیز می‌خوانیم که جم هو القمر و شید هو الشعاع ای شعاع القمر و كذلك ایضاً یسمون خورشیدای شعاع الشمس. (ص ۶۸). در ساداتها «جم» بدون صفت Xshaeta آمده است (سنای ۳۲: ۸) و بعدها این صفت بدان افزوده شده است. (آبان یشت ۲۵؛ فروردین یشت ۱۳۰؛ روز شماری، ص ۳۰) در «ودا» یمه پسر خورشید و نخستین بشری است که مرگ بر او چیره شد و بر دوزخ حکومت می‌کند. در اوستا (وندیداد فصل ۲) او نخستین کسی است که اهورا مزدا دین خود را به وی سپرد. (پرهان ، ح ۶) و مرحوم محمد معین «مقاله جاء جهان نما»، مجله دانش، ۱: ۶، صص ۳۰۱-۳۰۲. طبری او را «جم شاد» می‌خواند. (ج ۱، ص ۲۲۶).

(۱) حمزه می‌نویسد که جمشید برادر طهمورث بوده و او را «ابن نوبجهان» می‌خواند. (سنی ملوک الارض ، ص ۲۰) و نسب او را چنین برمی‌شمارد: هو جم بن فنونهان

←

فرزندتهمورث^۱ است که پس از مرگ پدر بر تخت شاهنشاهی نشست و جهانیان او را بندگی کردند، جمشید بافر یزدانی و پرهیزی که داشت^۲ همه مردم را آرامش بخشید و دیو و مرغ و پری برآسودند.

جمشید در پنجاهسال نخست شاهنشاهی خود به ساختن جنگ افزارها برای نابود کردن بدکاران پرداخت و در دومین پنجاهه پادشاهی از کتان و ابریشم و موی و قز جامه های قصب و خز و دیبا ساخت و به مردم رشتن و بسافتن را آموخت و پیشه وران را گرد کرد و بدین سان نیز پنجاهسال از پادشاهی خود را گذرانید.

جمشید مردم را به چهار گروه تقسیم کرد:

۱- کاتوزیان (پرستندگان) که به نیایش یزدان سرگرم بودند.

۲- نیساریان که جنگاوران بودند.

۳- بسودیان که کشاورزان بودند.

۴- اهتوخوشیان که پیشه وران بودند.

و بدین سان پنجاهسال دیگر از پادشاهی خود را پشت سر نهاد. آنگاه دیوان را به کار گل گماشت و ایشان قالبهایی برای خشت زدن ساختند و با سنگ و گچ دیوارها بنا کردند و کاخها و گرمابه ها بساختند. جمشید سپس به استخراج گوهرهایی چون یاقوت و بیجاده و سیم و زر پرداخت و بان و مشک و کافور و عود و عنبر و گلاب را آشکار ساخت و پزشکی و راه درمان دردمندان را به مردم آموخت.

→

بن اعنکندبن اینهکذبن اوشهنج فیشداد. (همان کتاب، ص ۲۴) و بیرونی نسب او را چنین می آورد: جم بن ویجهان بن اینهکذبن اوشهنک (آثار الباقیه، ص ۱۰۳). ابن ابوالفدا نوشته است که جمشید... هواخو طهمورث لایوبه... (المختصر فی اخبار البشر، ص ۶۸). در **مجمل التواریخ** می خوانیم که «جمشید را... اندر شاهنامه پسر طهمورث گفته است ولیکن درست تر که برادرش بودست و نسب ظاهر است.» (ص ۲۵) مسعودی نیز جمشید را برادر طهمورث می داند و می نویسد که در فارس پادشاهی می کرد» (ص ۱۱۲) ولی در **تاریخ بناکتی** آمده است که «جمشید بن طهمورث.» (ص ۲۹).

۱- در اوستا جمشید دارای لقب «خوبرمه» و «خورشید سان نگران» است (یسنای، ج ۱، ص ۱۶۰). در **یشت نوزدهم** به برخورداری جمشید از فرکیانی اشاره شده است. (یشت نوزدهم، زامیاد یشت، ۳۸/۵-۳۰).

جمشید با کشتی از دریاها گذر کرد و بدین ترتیب پنجاه سال دیگر را پشت سر نهاد در حالی که هیچ دری را بر خود بسته نمی‌دید.

در این هنگام جمشید برای خود تختی کیانی با گوهرهای فراوان ساخت که دیوان آن را حمل می‌کردند و جمشید چون خورشیدی تابان بود که بر تخت نشسته باشد. مردم براو گرد آمدند و روز بر تخت نشستن وی را «روز نو» خواندند و این روز را که آغاز سال نو و هرمز فروردین بود «نوروز» نامیدند و همه ساله آن را جشن گرفتند و هنوز نوروز یادگار جمشید است.

چون سیصدسال از پادشاهی جمشید گذشت مردم بیمارگ شدند و از رنج و بدی دور، دیوان از آدمیان فرمان می‌بردند و بانگ شادی مردم همه جا را انباشته بود و جمشید بر همگان فرمانروا بود.^۱

نابودی شکوه جمشیدی از آن هنگام آغاز شد که جمشید خودبینی کرد و مغرور گشت و از راه یزدان سر پیچید و از کارهای خود برای مردم و موبدان و بزرگان سخن گفت و خود را «کردگار» همه چیز خواند:

چو این گفته شد فر یزدان از اوی بگشت و جهان شد پر از گفتگوی

۷۰/۴۲/۱

جمشید به کژی و نابخردی گروید و از مردم ایران خروش برخاست و همه از وی بگشتند. در هر سوی خسروی پدید آمد و سپاهی آراست و با جمشید به نبرد پرداخت و گروهی از سپاهیان جمشید نیز به ضحاک تازی رونهادند و او را پادشاه ایران خواندند و به ایران آوردند. سپاه ضحاک به جمشید رونهادند و جهان را بروی تنگ

۱) «در هنگام شهریاری جم‌دایر نه سرما بود و نه گرما، نه پیری بود نه مرگ و نه رشک دیو آفریده، پدر و پسر هر یک از آنان به صورت ظاهر پانزده ساله می‌گردیدند.» (یسنای - ها ۵/۹). در دینکرت آمده است که جم چهار چیز را برانداخت: مستی؛ بدپیمانی و تظاهر؛ کفر و الحاد و خویشتن دوستی. (دینکرت، کتاب ۹، فصل ۵) و در همین کتاب آمده است که «جمشید فقر و پریشانی را در جهان برانداخت، سرما و گرما را به بند کرد بهترین شیوه را برای بهزیستی مردمان به وجود آورد، مرگ و میر در زمان شهریاری او موقوف شد، دیوان و پریان به فرمانش درآمدند و زندگی جز صلح و سلم، آسودگی و فراغت و نشاط. چیزی نبود.» (دینکرت و کتاب ۹، فصل ۲۱؛ فرهنگ نامهای اوستا، ص ۱۵۱۹). در فروردین یشت آمده است که در این روز جمشید جهان را بی مرگ کرد. (ص ۷).

کردند و جمشید ناگزیر از ایران گریخت و تخت پادشاهی را به ضحاک وا گذاشت. ۱
جمشید ناپاک صدسال از چشم مردم نهران بود، در حالی که هنوز نام پادشاهی بر او
بود تا آنکه در سال صدم روزی ضحاک او را در دریای چین به دست آورد و با ااره
به دو نیم کرد و در این هنگام هفتصدسال از عمر جمشید می گذشت. ۲

۵۱/۷ ، ۱۶۹ و ۱۷۶ و ۴۹/۱۷۷ ، ۷۴/۴۳ ، ۵۲/۴۲ ، ۱/۳۹/۱ ،
۱۰۹/۵۷ ، ۳۱۵/۶۹ ، ۱/۲۵۹ ، ۵۰/۷۸/۳ ، ۲۹۳۳/۱۹۲/۳ ، ۶/۲۶۰/۳ ،
ح ۱۳/۲۰۵/۵ ، ۲۴۹۷/۲۳۳ ، ۴ح/۲۵۵ ، ۲۱۶۳/۳۶۳ ، ۲۷۲۶/۳۹۶ ،
ح ۲۴ و ۷۰۴/۱۱۳ ، د ۱۵ ، ح و ۷۴/۷۰ ، د ۲۲/۶۶/۶ ، ۲۷۷۴/۳۹۹ ،
۸۸۸/۲۷۱ ، ۱۸۷/۳۳۲ ، ح ۱۴/۳۳۳ ، ۸۲/۲۰۰/۷ ، ۵۵۳/۳۳۷ و ۵۵۴
ح ۵ ، ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۵۶ و

۵۳/۹/۸ ، ۲۲۱/۱۹ ، ح ۱۵/۲۰۱ ، ح ۹/۲۷۶ ، ۸۴۰/۶۰/۹ ،
۲۰۹۱/۱۳۳ ، ح ۱۶/۲۱۵ ، ح ۳/۳۱۲

۱) در **یشتها** آمده است که در غگوی جم باعث شد تا فر جمشید از وی جدا گردد
«و فراز او آشکارا به پیکر مرغی بیرون شتافت و وقتی جمشید دید که فر برگست،
افسرده و سرگشته همی گشت، در مقابل دشمنی فرومانده به زمین پنهان شد...
فر جمشید را مهردارنده چراگاههای فراخ بر گرفت ... و سپس فریدون این فر را
بر گرفت... و سپس گرشاسپ...» (یشت نوزدهم ، ۳۸-۳۰)
به موجب روایات متأخر جمشید بدون آنکه مطلع باشد به دیوی گوشت داد و
این عمل موجب شوربختی او شد. (دینکرت، کتاب ۹؛ **فرهنگ نامهای اوستا**،
ص ۱۵۲۰). داستان دعوی خدایی جمشید در متن پهلوی «داستان دینیک»
آمده است.

۲) در **وندیداد** آمده است که «در سلطنت جم سه صد زمستان سپری شد و زمین از
چارپایان ریز و درشت و از مردم و سگ و پرند... پر شده بود...» (**فرهنگ**
نامهای اوستا، ص ۱۵۰۴) و مطابق برخی روایات مدت پادشاهی او دوهزار و
یکصد سال بود (همان کتاب، ص ۱۵۱۱) بنابراین روایات پهلوی مدت سلطنت جمشید
ششصد و شانزده سال و شش ماه بود صدسال سرگردانی و پنهان زیستن نیز در
این شمار است. (همان کتاب، ص ۱۵۲۳). در تواریخ اسلامی نیز آمده است که
جمشید ششصدسال یا هفتصدسال و شش ماه پادشاهی کرد (**مروج الذهب**، ص ۱۱۳).

جمشید jamšēd

سینه گشت رخننده روز سپید
گستند پیوند از «جمشید»
۱۶۶/۴۹/۱

← جمشید. و (فرهنگ ولف، ص ۲۷۳)

۲۴۹۷/۲۳۳/۵ ؛ ۶۱۶/۱۱۶ ، ۳۲۷/۹۹ ، ۶/۵۱ ، ۱۶۶/۴۹/۱
۱۳۵۶/۸۹/۹ ؛ ۲۰۸/۳۹۳ ، ۸۸۱/۲۷۱/۶ ، ۱۲۴۶/۳۰۹ ، ۱۷/۲۵۷/۵ ح
۲۶۴۷/۱۶۵ ، ۳۱۳/۲۷۳

جمهور jamhūr

خنیده به هر جای «جمهور» نام
بمردی به هر جای گمترده کام
۲۸۱۴/۲۱۷/۸

پادشاه هندی که از کشمیر تا مرز چین را در زیر فرمان خود داشت و بسیار دلاور و هنرمند و فرهنگجوی بود. جمهور را از همسری نژاده فرزند پسری آمد که او را «گو» نام کردند ولی پس از چندی جمهور بیمار شد و درگذشت و گو به پادشاهی رسید.

۲۸۴۸/۱۲ ح و ۲۸۲۷/۲۱۸ و ۲۸۳۷ و ۲۸۱۹ ، ۲۸۱۴/۲۱۷/۸
۲۹۸۷ ، ۲۹۷۶/۲۲۶ ، ۲۹۲۷/۲۲۳ ، ۲۸۹۸ ، ۲۸۸۶/۲۲۱ و ۲۱۹

→ اخبار الطوال جم را برادرزاده شالغ پسر سام پسر نوح می‌داند. (ص ۲ ترجمه فارسی).

فرزندان جمشید را **مجمل التواریخ** چنین آورده است: «فرزندش ثور» (گرشاسپنامه: تور) بود از پریچهره دختر زابل شاه و دیگر دو پسر از دختر ماهنگ مالک ماچین یکی را نام هتوال و دیگری همایون و آبتین از همایون بزاد که پدر افریدون بود. (ص ۲۵) «و به دیگر روایت نام این پسران فانگ بود و نونک. گوید از ثور شیدسپ بزاد و طورگ پسر شیدسپ بود و شم پسر طورگ و اثرط پسر سم و سهم نیز گویند. پس گرشاسف از اثرط بزاد و گرشاسپ را از دختر ملک روم نریمان بزاد...» (مجمل التواریخ، ص ۲۵).

مجمل درباره کیفیت کشته شدن جمشید نیز چنین می‌نویسد که «چون جمشید بگریخت... و به هندوستان افتاد فرزندان آمدش و بسیاری مهرآج هندوستان با وی حرب کرد به فرمان ضحاک، تا بر آخر اسیر افتاد و پیش ضحاک آوردند. به استخوان ماهی که اره راماند به دونیم کردندش و از آن پس بسوختند...» (ص ۳۹ و ۴۰).

جندل jandal^۱

چو بشنید «جندل» ز خروسخن

یکی رای پاکیزه افکند بسن

۶۰/۸۲/۱

یکی از بزرگان درگاه فریدون که فریدون او را مأمور ساخت تا برای سه پسرش، سه خواهر را که از يك مادر و پدر باشند و بسیار زیبا، خواستگاری کند. جندل بیداردل و پاکیزه مغز نیز که زبانی چرب و سخنگوی داشت با چندتن از بزرگان، به پژوهش پرداخت و از ایران به هر کشوری رفت و جستجوی فراوان کرد اما از دهقانان کسی را که دخترانی شایسته پسران فریدون داشته باشند نیافت تا اینکه نشان یافت که سرو شاه یمن را چنان دخترانی است. بنابراین به نزدیک سرورفت و پیام فریدون بگزارد و دختران نام برنهاد و او را برای پسران فریدون خواستگاری کرد اما شاه یمن که تحمل دوری از فرزندان خود را نداشت از جندل مهلت خواست تا با رایزنان به گفتگو نشیند و پس از چندی جندل را فرا خواند و گفت که فرمان فریدون را می پذیرد مشروط بر اینکه سه پسر فریدون به یمن آیند و آنان را ببیند و جندل به نزد فریدون بازگشت و فرزندان فریدون را به یمن برد و آنان دختران سرو را به زنی گرفتند.

۱۳۸ و ۸۷/۱۳۴ ، ۷۳ و ۷۱ و ۶۸/۸۳ ، ۶۰ و ۵۵/۸۲/۱

جندل jandal^۲

دگر شاه مندل که بد نامدار

همان نیز «جندل» که بد کامکار

۲۴۱۳/۴۴۲/۷

یکی از هفت شاه هندی که با سنگل به نزد بهرام گور رفتند.

جمشیدیان Jamšēdiyān

ورا برگزید از گزینسان خویش

ز «جمشیدیان» مر ترا داشت پیش

۵ ۱۴۴/۷۴/۶

خاندان جمشید.

(۱) در فرهنگ معین معنی این کلمه «سنگ» آمده است که معنی عربی این کلمه است (ج ۱، ص ۱۲۴۵)

(۲) مصراع دوم بیت مورد مثال درمول و نسخه های دیگر «همان شاه جندل گو کامکار» است (مول ۶/۳۳/۷۱۹) بنابراین ولف این نام را نام سرزمینی گرفته

←

جنی jenni

ز «جنی» سخن گفت وز آدمی
ز گفتار پیغمبر هادمی

۱۷۸/۲۲۴/۹

پری.

جوانو javānū

بیامد «جوانو» سخنها بگفت
رخ منذر از رای او بر شگفت

مول ۴۷۳/۲۶۷/۵

← جوانوی.

جوانوی javānūy^۱

کجا نام آن گو «جوانوی» بود
دبیری بزرگ و خردمند بود

۴۴۲/۲۸۹/۷

موبدی دانا و دبیری بزرگ که چون ایران پس از مرگ یزدگرد بزهکار مورد حمله

→

است. (ص ۲۷۴). اما در چاپ مسکو ترکیب مصراع به گونه‌ای است که اسم شخص است و ما با توجه به چاپ مصراع و نام جندل (در روزگار فریدون) آن را در زمره اسامی رجال آوردیم. (برهان، ص ۵۹۱ و ح ۷ همان ص).

جنویه: janōyeh بنا بر قول بنداری یکی از دو سرداری است که از سوی خاقان چین به یاری بهرام فرستاده شدند. ← حسنوی در همین کتاب.

جوانشیر javānšir این نام در شاهنامه نیامده است ولی در تواریخ اسلامی ذکر شده است. در اخبار الطوال آمده است که پس از کشته شدن شهریار ساسانی جوانشیر بن کسری که خردسال بود و فرزند گردیه خواهر بهرام چوبین پادشاهی یافت. (ص ۱۱۶، متن عربی) و مجمل نام او را در زمره کشته شدگان به دست شیروی ذکر می‌کند. (ص ۳۷).

(۱) کریستن سن در ایران در زمان ساسانیان می‌نویسد که معنی این نام جوان و دلیر است (ص ۳۵۰) و می‌افزاید: «... نمی‌شود تشخیص داد که آیا Yuvānōē رئیس دیوان رسائل یزدگرد اول (طبری، ص ۸۵۹؛ نلدکه، ص ۹۲) مقام ایران دبیر بد داشته است یا فقط رئیس یکی از شعب دبیرخانه بوده است.» (ص ۱۵۵، ح ۵).

ملل مختلف قرار گرفت، از سوی ایرانیان مأمور شد تا به نزد منذر برود و از او بخواهد که دست از خونریزی بردارد. جوانوی به نزد منذر و نعمان شتافت اما از سوی آنان به نزد بهرام گور فرستاده شد و چون جوانوی به نزد بهرام رفت:

سخنگوی بی فر و بیهوش گشت پیامش سراسر فراموش گشت

۴۴۲/۲۹۰/۷

بهرام گور، جوانوی را نواخت و او را به نزد منذر فرستاد تا منذر ایرانیان را پاسخ نویسد و جوانوی چون پاسخ نامه ایرانیان را گرفت از منذر خواست تا با بهرام گور به ایران آید و و با ایرانیان گفتگو کند و منذر این پیشنهاد جوانوی را پذیرفت و او را با هدیه‌های فراوان به ایران گسیل داشت.

بهرام گور چون به پادشاهی نشست در هشتمین روز پادشاهی خود جوانوی را فراخواند و از او خواست تا به مهتران و بزرگان ایران نامه نویسد و پادشاهی او را به آگاهی آنان برساند. (۳۰۶/۷) و سپس جوانوی هدیه‌های بهرام را برای منذر و نعمان و تازیان برد (۳۰۸/۷).

در زمان بهرام گور «شمار درم» با جوانوی بود.^۲

۴۴۲/۲۸۹/۷ و ۴۵۳ ، ۴۵۹/۲۹۰ و ۴۶۹ و ۴۷۱ ، ۴۷۷/۲۹۱ ، ۳۶/۳۰۶ ،
۷۲/۳۰۸ و ۸۴

جوبان jūbān

← جویان و (بنداری، ج ۱، ص ۱۱۷).

• جوبینه jūbine (h)

← چوبینه.

(۱) در *مجملة التواریخ* آمده است که چون بهرام گور با نعمان و منذر به مدائن رسید تا تاج شاهی را از آن خود سازد... «بزدجرد را صاحب رسائی بود نام او

←

جویا jūyā

از ایران نشد پیش او کسی به جنگ
همی کرد «جویا» به میدان درنگ
ح ۱۰/۱۱۸/۲

← جویان و (فرهنگ ولف، ص ۲۷۹).

جویان jūyān^۱

که «جویان» بدش نام و جوینده بود
گر اینده گرز و گسوینده بود
۲۶۹/۱۱۸/۲

دلاوری مازندرانی که چون رستم و کاوس به نبرد با شاه مازندران شتافتند، در برابر سپاه ایران آمد و همنبرد خواست اما هیچ کس را یارای پیکار با او نبود و کاوس با سرداران خود برآشت:

کزین دیوتان سر چرا خیره شد
ندادند پاسخ دلیران به شاه
از آواز او رویتان تیره شد
ز جویان بیژمرد گفتی سپاه

۷۷۷/۱۱۸/۲

→

جوانوی (در طبری: جوانی) مردی با عقل و تدبیر. هر کجا یزدجرد را رسونی بایست فرستادن، او را فرستادی و عجم همه گردآمدند و او را سوی منذر فرستادند تا بدانند که نعمان را به چه کار فرستاد با سپاه... منذر گفت من نعمان را نفرستادم که نعمان را بهرام فرستاده است که شما میراث او و ملک او کسی دیگر را داده‌اید او حق و ملک خویش طلب می‌کند و رسول را گفت برو و ملک را بین تا خود تو را چه می‌گوید... چون رسول بهرام را دید متحیر شد... و او را از وی ترس آمد... پس رسول از پیش وی بیرون آمد و گفت اگر مردمان عجم بدانستندی که فعل و خرد و تمیز این ملک چنین است... هرگز بروی کس برنگزیدندی...» (مجموع التواریخ، ص ۱۱۸).

(۳) کریستن‌سن از قول طبری حکایت می‌کند که «چگونه یوانویه Yuvānōē، که یکی از اشراف زادگان بزرگ بود روزی نامه به حضور وهرام پنجم برد و چنان از شکوه و جلال او خیره شد که سجده کردن را فراموش نمود، لکن شاه علت حیرت او را دریافته چشم پوشید...» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۲۳: طبری، ص ۸۵۹؛ نلدکه، صص ۹۲-۹۳).

(۱) این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه به صورت‌های «جویا» و «جوبان» آمده است و بنداری آن را «جوبان» ضبط کرده است. (ح ۱۰/۱۱۸/۲) شاهنامه، ج ۱، ص ۱۱۷.

پس رستم از کاوس اجازه خواست و به نبرد با جویان رونهاد:

بدو گفت جویان که ایمن مشو
ز جویان و از خنجر سردرو

۷۸۸/۱۱۹/۲

و با رستم در آویخت ولی رستم:

ز زینش جدا کرد و برداشتش

بینداخت از پشت اسبش به خاک
دهان پر زخون و زره چالكچاك

۷۹۴/۱۱۹/۲

جهن jahñ

سپهد گزین کرد کلباد را

جو گرسیوز و «جهن» و پولادرا

۱۳۲۳/۸۶/۲

نام چهارمین پسر افراسیاب است.^۲ جهن در چوگان بازی سیاوش با افراسیاب در

→ در چاپ بروخیم و مول «جویا» است (بروخیم، ج ۲، ص ۳۶۷، بیت ۸۲۶؛ مول، ج ۱، ص ۲۷۸، بیت ۸۲۹). ولف نیز فقط «جویا» را در فرهنگ خود ضبط کرده است (فرهنگ ولف، ص ۲۷۹). ولی در چاپ مسکو همه جا این نام «جویان» است.

جهانگیر jahāngir. این نام در شاهنامه نیامده است اما بنا به روایات ملی جهانگیر پسر رستم بود که در «جهانگیرنامه» داستان او مفصلاً آمده است. «داستان جهانگیر در عین شباهت خود به داستان سهراب از این عاقبت غم‌انگیز برکنار است و گویا تقلید و در عین حال تعدیلی است از داستان رستم و سهراب زیرا پس از جنگ سختی با آشنایی طرفین پایان می‌پذیرد» (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۳۲۵). صفا در (حماسه‌سرایی در ایران، صص ۳۲۴-۳۲۵) بحثی بسیار مستوفی درباره جهانگیر و جهانگیرنامه دارد.

(۱) گرشیه‌ویچ حدس می‌زند که jahñ ممکن است از کلمه اوستایی jājñiṣta گرفته شده باشد، که به معنی کسی است که نیک می‌گوید یا می‌کشد یا کوبنده‌ترین است. برخی آن را مخفف جهان می‌دانند. (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۶۱؛ یوستی، ص ۱۰۸، برهان، ص ۶۰۴).

(۲) مجمل «جهن وایلا و برزایلا» را از نبرگان افراسیاب می‌داند (ص ۶۰). در غرر این نام نیامده است.

گروه پدر بود و در نبرد بزرگ افراسیاب و کیخسرو فرماندهی صدهزار سوارچینی را بر عهده داشت و افراسیاب او را به پشتیبانی از سپاه پشنگ (شیده) فرستاد. جهن که از پشنگ به سال خردتر بود، چون پشنگ کشته شد با سپاه خود به لشکر کیخسرو تاخت و با «قارن کاوه» پیکار کرد ولی شکست خورد و گریخت اما بار دیگر به همراهی پدر آهنگ نبرد کرد و در نبردی که در «گلزریون» در گرفت، فرماندهی میمنه سپاه افراسیاب را داشت. چون افراسیاب به بهشت گنگ گریخت جهن را به پیغامبری نزد کیخسرو فرستاد و کیخسرو چون جهن را پاسخ گفت:

یکی تاج دادش زبرجد نگار یکی طوق زاین و دو گوشوار

۱۲۶۴/۳۱۰/۵

اما چون کیخسرو به «گنگ دژ» راه یافت در گرما گرم نبرد، جهن و گرسیوز به دست رستم گرفتار شدند و چون کیخسرو به جستجوی افراسیاب شتافت جهن و گرسیوز و پوشیده رویان افراسیاب را به نزد کاوس فرستاد و کاوس جهن را جای مناسب و خدمتکاران و پرستندگان داد.

۱۳۲۳/۸۶/۳، ۱۴۰۳/۹۱، ۱۶/۱۶۵/۵، ۳۰۶/۲۵۳، ۲۴، ۳۱۸/۲۵۴ ح و ۳۰۶/۲۵۳، ۸۰۷، ۱۷۵۳/۲۸۰ ح و ۱۳، ۷۳۳/۲۷۹ ح و ۷۱۱ و ۴۳۶/۲۶۱، ۷۰۹/۲۷۸ و ۱۱۴۰ و ۱۱۳۳ و ۱۱۳۱/۳۰۳ ح و ۲۷، ۱۱۳۱/۳۰۳ ح و ۱۱۲۹/۳۰۲ ح و ۲۸۳، ۹۵۹/۲۹۲، ۱۳۱۵، ۱۳۱۱/۳۱۱ ح و ۱۷، ۱۲۶۵/۳۱۰ ح و ۱۱۹۸/۳۰۷، ۲۵/۳۰۶ ح و ۱، ۱۴۱۱، ۱۳۶۳/۳۱۷، ۴/۳۱۶ ح و ۱۳۳۳/۳۱۵، ۳۵ ح و ۱۲/۳۱۴ ح و ۳۱۳/۲۱ ح و ۱۷۹۳ و ۱۷۸۵/۳۴۰ ح و ۴، ۱۷۳۸/۳۳۷ ح و ۳۲۰/

جهن Jahn

کجا «جهن» برزین بدی نام اوی
رسیده به هر کنوری کام اوی

۲۵۲۳/۲۲۰/۹

سرداری ایرانی که پسر برزین بود و در دماوند کوه می زیست. چون فریدون ضحاک را در دماوند زندانی کرد، جهن تخت طاقدیس را بساخت و به عدیه نزد فریدون آورد و فریدون سی هزار درم بدوی پاداش بخشید و او را فرمانروای ساری و آمل ساخت. بنداری او را مهندسی نامدار در دماوند می داند. (شاهنامه، ج ۲، ص ۲۳۹).

۳۵۲۶، ۳۵۲۳/۲۲۰/۹

جهود jahūd

همی گفت پیغمبری کش «جهود»
کش، دین او را نشاید ستود

۵۲۹/۲۴۹/۷

یهودی. آندراج این کلمه را مفرس یهودی می‌داند (آندراج، ص ۱۳۸۹).

ج

چنگش čengeš^۱

که «چنگش» بدش نام و جوینده بود
دلیر و به هر کار بوینده بود
۳۳/۲۱۰/۴

دلاوری تورانی که در هماون در سپاه خاقان بود و چون رستم در همین نبرد گاه کاموس را کشت، چنگش داوطلب شد تا کین کاموس را از رستم بازستاند پس به نزد خاقان شتافت و او را گفت:

بدانگه که سر سوی ایران کنم	گراو (رستم) شیر جنگیست بیجان کنم
همه نام او زیر ننگ آورم	به تنها تن خویش جنگ آورم
به پیشش ببوسید چنگش زمین	بر او آفرین کرد خاقان چین

۳۸/۲۱۰/۴

چنگش به نبرد با رستم رونهاد و وی را به نبرد فراخواند ولی چون پیکار آغاز گشت چنگش از رستم گریخت و رستم او را دنبال کرد و:

دو لشکر بدومانده اندر شکفت	دم اسب ناپاک چنگش گرفت
ز بالا بسزد خویشتن بر زمی	زمانی همی داشت تا شد غمی
تهمتن ورا کرد با خاک راست	بیفتادزو ترگ و زنهارخواست
همه کام و اندیشه شد بینوا	همانگاه کردش سر از تن جدا

۶۷/۲۱۲/۴

پس از مرگ چنگش دوده وی بر آن بودند تا از رستم کین او بخواهند. (۲۲۶/۶)

(۱) عبدالقادر در لغت شهنامه این نام را به فتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث آورده است (ص ۶۸) و بنداری داستان چنگش را از ترجمه خود حذف کرده است یوستی اشاره‌ای به معنی و نوع این نام ندارد (نامنامه، ص ۱۶۳).

و ۶۰ و ۵۸/۲۱۲، ۵۴ و ۴۹ و ۴۱/۲۱۱، ۱۹ ح و ۳۸ و ۳۳/۲۱۰/۴ و ۲۲۷ ح، ۱۶ ح و ۱۰/۲۲۶ ح، ۱۸ ح و ۶۴

چوبین čūbin^۱

به سوری که دستا نش «چوبین» بود
چنان دان که خوانش نوآیین بود

۱۳۱۸/۳۹۴/۸

لقب بهرام سردار هرمز.

۱۳۱۸/۳۷۶، ح ۱۸/۳۶۲، ح ۱۶/۳۵۶، ح ۱۵/۳۵۲، ح ۲۵/۳۴۵، ح ۱۴/۳۴۵، ح ۱۳۱۸/۳۹۴، ح ۹/۱۶۷/۲۰، ح ۱۹/۴۰۲، ح ۱۰/۳۹۷، ح ۲۱، ح ۱۷ و ح ۲۹۴ و ح ۵۹۲/۱۹۰، ح ۷/۱۹۰، ح ۱۳/۱۴۴، ح ۸/۱۲۷، ح ۱۴، ح ۳/۱۲۰ و ح ۵/۱۱۵، ح ۳۵۹

چوبینه (h) čūbine

جهانجوی «چوبینه» دارد لقب
هم از پهلوانانش باشد نب

۳۸۰/۳۳۷/۸

لقب بهرام سردار هرمز ← چوبین.

۳۸۰/۳۳۷/۸، ح ۳۰/۳۳۸، ح ۵/۳۴۵ و ح ۲۵، ح ۱۶/۳۵۴، ح ۳/۳۵۶، ح ۳/۳۷۲، ح ۲۵/۳۶۷، ح ۹/۳۶۵، ح ۲۶/۳۶۴، ح ۶/۳۶۱، ح ۲۷/۳۵۸، ح ۲۱، ح ۱۶/۳۹۴، ح ۲۲/۳۸۶، ح ۱۰/۳۸۵، ح ۱/۳۸۴، ح ۱۲/۳۷۶، ح ۱۸، ح ۱۹/۴۰۲، ح ۲۱/۳۹۹، ح ۴/۳۹۸، ح ۱۰/۳۹۷، ح ۱۰/۳۹۵، ح ۱۲۲۷/۳۹۵، ح ۲۶۵/۲۶، ح ۱۸۱ و ۱۷۹/۲۱، ح ۱۸/۴۱۲، ح ۶۲/۱۴/۹، ح ۲/۴۰۶، ح ۲/۴۰۴، ح ۱۰، ح ۳۱/۶۵ و ۹۳۵ و ۹۳۹، ح ۹۱۷/۶۴ و ۹۲۹، ح ۴۸ و ۶۴۸، ح ۳۱، ح ۴۷۱/۳۸۶، ح ۱۰۸، ح ۱۶۶۵ و ۱۶۶۶، ح ۱۸۰، ح ۱۹۲۴/۱۲۳، ح ۱۸۵۹/۱۱۹، ح ۱۸۲۳/۱۱۷، ح ۱۶۶۵/۱۰۸، ح ۱۹۸۳/۱۲۷ و ۲۵۳۲/۱۵۹، ح ۲۵۷۹/۱۶۲، ح ۲۹۳۶/۱۸۲، ح ۱۳۸/۲۶۲

۱) بهرام ملقب به چوبین از مردم ری و پسر بهرام گشسب و از خاندان مهران بود. مینورسکی آنرا با لفظ دیلمی ژوپین Žōpin و زپین Zopēn به معنای زوبین مقایسه می کند. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۴، ح ۲). بلعمی درباره وجه تسمیه چوبین آورده است که «به گونه، سیاه چرده و بیالا دراز و به تن خشک بود. بدین جهت او را بهرام چوبین خواندندی و گروهی گویند او را شوین خواندندی نه چوبین و اصل این شوین آن بود که به کودکی به جنگ شده بود به درری و مردی را ضربتی زده بود و از سر تا کوهه زین فرود آورده و مردمان به نظاره آن می شدند با یکدیگر می گفتند شوین آن ضربت پس او را این لقب کردند و این درست تر است.» (بلعمی، ص ۱۸۰)

چوپینه (h) čūpine

← چوپینه. و (ولف، ص ۳۰۱).

چهرزاد čehrzād^۱

همی خواندندی ورا «چهرزاد»
ز گیتی به دیدار او بود شاد

۱۶۶/۳۵۲/۶

لقب همای دختر بهمن. ← همای چهرزاد^۲.

به گیتی فراوان نبودست شاد
همان لشکر و گنج، با ارجمند

۱۷۳/۳۵۲/۶

چنین گفت کاین پاكتن چهرزاد
سپردم بدو تاج و تخت بلند

۱۶۶/۳۵۲/۶ و ۱۷۳

(ص ۱۵)

چینوی činūy

به چین مهتری بود «چینوی» نام
دگر سرکتی بود زنگوی نام

ح ۱۴/۱۵۵/۹

← حسنوی. اما با توجه به متن بنداری که «جنویه» است این صورت صحیحتر
می نماید.

چینی منسوب به چین (ولف، ص ۳۰۷)

۱) در سنی ملوك الارض، «چهرآزاد» است. (صص ۲۸ و ۲۹) و در طبری شهرآزاد
(طبری، جلد ۲، ص ۴). در فارسنامه ابن بلخی «شهرآزا» (ص ۳۰) و درمجمل-
السواریح نیز «چهرآزاد» است. (صص ۵۴-۹۲) این کلمه در پهلوی čihracāt
است. (یوستی. بندهشن ۱۲۲)

۲) در فارسنامه ابن بلخی آمده است که «نسب او و حال او یاد کرده آمد و به
روایتی چنان است که این خمانی مانند لقبی است اما نام او شهرآزاد بودست.»

ح

حارث Hāreθ

بدو گفت من قیس بن «حارثم»
ز آزادگان عسرب وارثم
۹۹۷/۶۹/۹

پدر قیس. ← قیس بن حارث

حسنوی Hasnōy^۱

به چین مہتری بود «حسنوی» نام
دگر سرکشی بود ز نسگوی نام
۲۴۶۱/۱۵۵/۹

یکی از دوسر دار چینی که خاقان چین بدانان سپاه داد تا بہرام چوبین را در حملہ
به ایران یاری کنند. ← چینوی

حسین Hosayn^۲

ہمہ کارها را سر اندر نسب
مگر دست گیرد «حسین» قتیب
۶۹۲/۳۰۳/۷

پسر قتیب (قتیبہ) کہ عامل طوس بود و فردوسی در پایان داستان یزدگرد بزرگ
ہنگامی کہ از تہیدستی خود می نالد بہ دستگیری وی امیدوار است و حسین را
می ستاید. فردوسی در پایان داستان یزدگرد سوم نیز از مہر حسین قتیب یاد می کند:
حسین قتیب است از آزادگان
ازویم خور و پوشش و سیم وزر
کہ از من نخواهد سخن رایگان
وزو یافتم جنبش و پای و سر

(۱) در نسخه «چینوی» و «خستوی» است. (۹/۱۵۵/۱۴ ح). بنداری ابن نام را
«جنویہ» آورده است. (الشاهنامہ، ج ۲، ص ۲۲۵).
(۲) در بعضی نسخه های شاهنامہ بہ جای این نام «علی قتیبہ» آمده است. (۷/۳۰۳/۹ ح)
و «حیی قتیبہ» (۹/۳۸۱/۱۶ ح). در نسخه های چهارمقالہ نظامی عروضی نیز این
نام بہ صورت های «حسین قتیب» و «حیی قتیبہ» آمده است. (چهار مقالہ، ص ۷۷).
در چهار مقالہ می خوانیم کہ «حیی قتیبہ عامل طوس بود و این قدر او را واجب
داشت و از خراج فرو نهاد لاجرم نام او تا قیامت بماند» (ص ۷۷).

نیم آگه از اصل و فرع خراج

همی غلتم اندر میان دواج

۸۵۳/۳۸۱/۹

۶۹۲/۳۰۳/۷؛ ۸۵۱/۳۸۱/۹

حمزه (h) Hamze

جو عباس و چون «حمزه» شان پیشرو

سواران و گردن فسران نو

۲۹۰/۳۳۲/۸

یکی از فرماندهان سپاه دشت سواران نیزه گزار که در زمان پادشاهی هرمز به ایران
تاختند.

حیدر Haydar

برین زادم و هم برین بگذرم

چنان دان که خاک پی «حیدرم»

۱۱۲/۲۰/۱

لقب حضرت علی (علیه السلام) است.

۱۱۲/۲۰/۱؛ ۲۵۸۵/۱۶۹/۳؛ ح ۲۱/۶۲/۸

حیی Hoyay

ع

← حسین.

(۱) در نسخه «عمرشان» (۸/۳۳۲/۹ ح)

خ

خاتون Xātūn

نگر تا کدامت با شرم و داد
به مادر که دارد ز «خاتون» نژاد

۲۱۳۴/۱۷۸/۸

لقب همسر خاقان چین که انوشیروان دختر او را به زنی گرفت.

۲۱۳۴/۱۷۸/۸ ، ۲۱۵۰ و ۲۱۴۲/۱۷۹ ، ح ۷ و ۲۱۷۱ و ۲۱۶۶ و ۲۱۶۱/۱۸۰ ،
۳۶۵ و ۳۶۱ و ۳۶۰ و ۳۵۴/۳۳۶ ، ۲۱۹۱ و ۲۱۹۳ و ۲۱۹۵ و ۲۱۹۱/۱۸۱ ، ح ۸ و ح ۲۱

خاتون Xātūn^۱

یکی دختری داشت «خاتون» جو ماه
کجا ماه دارد دو زانی سبزه

۱۲۹۲/۱۴۵/۹

لقب زن خاقان که دخترش را «شیرکپی» فرو برده بود و از بهرام جوبین خواست
تا آن اژدها را بکشد.

چون بهرام اژدهای کپی را کشت، خاتون دست بهرام را بوسید و دختر
خود را به وی داد.

خراد برزبن که از سوی خسرو به چین رفته بود تا کار بهرام جوبین را بسازد
بر آن شد تا به وسیله خاتون بهرام را بکشد اما خاتون به بهرام بینهایت علاقه مند
بود و خراد برای درمان دختر خاتون به نزد وی شتافت و دختر را درمان کرد و
خاتون او را هدیه ها داد ولی خراد از خاتون خواست تا آن هدیه ها را برای وی
نگهدارد و چون دو ماه گذشت از خاتون گل مهره ای گرفت و به قلون داد و قلون
بهرام را در مرو بکشت و خاقان که خاتون را در مرگ بهرام مؤثر می دانست: ۲

(۱) این کلمه ترکی است و در ترکی جفتائی خاتون به معنی عالی نسب است. امروز
در ترکی Kadin گویند (برهان، ص ۶۹۶، ح ۱).

(۲) «... خاقان تصمیم به قتل خاتون گرفت ولی به سبب تعلقی که پسرش به مادر
خود داشت بناچار از قتل خاتون خوداری کرد...» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی،
ص ۱۰۹). داستان مفصل خاتون را در شاهنامه تعالیمی، ص ۳۲۷-۳۳۵ بخوانید.

ز پرده به گیسوش بیرون کشید

نکرد ایچ یسار از در رنج اوی

۲۶۹۶/۱۶۸/۹

۱۲۹۲/۱۴۵/۹ ، ۲۳۱۳ و ۲۳۰۷ و ۲۳۰۴/۱۴۶ ، ۲۳۲۹ و ۲۳۲۸ و ۲۳۲۴ و

۲۳۱۸/۱۴۷ ، ۲۳۳۳/۱۴۸ ، ح ۱۹ و ۲۳۷۵ و ۲۳۷۲/۱۵۰ ، ح ۱۱ و ۲۵۴۱ و

۲۵۳۰ و ۲۵۲۶/۱۵۹ ، ح ۱۷ و ۲۵۵۱ و ۲۵۴۷/۱۶۰ ، ح ۵ و ۲۵۹۲/۱۶۲ ، ح ۲۸ و

۲۶۹۵/۱۶۸ ، ح ۲۲/۱۶۷ ، ح ۱۸ و ۲۵۹۶/۱۶۳

از آن پس چونوبت به خاتون رسید

به ایوان کشید آن همه گنج اوی

نه فغفور خواهم نه «خاقان» چین

نه از تاجداران ایران زمین

ح ۲۰/۱۶۲/۱

خاقان Xāqān

لقب پادشاه چین. خاقان به یاری سپاه افراسیاب به هماون آمد تا با سپاه ایران بجنگد

ولی در نبرد، سه تن از سرداران خود اشکبوس و کاموس و چنگش را از دست داد و

خود بسا سپاهش به لشکر ایران تاخت اما کاری از پیش نبرد و به رستم پیشنهاد

آشتی داد ولی رستم درخواست او را نپذیرفت و به نبرد ادامه داد تا به خاقان که

بر پیلی سفید سوار بود رسید و کمندی به سوی وی افگند و:

سر شاه چین اندر آمد به بند

ببستند بازوی خاقان چین

نه پیل و نه تاج و نه تخت و نه مهد

۲۰۱/۲۵۴/۴

چو از دست رستم رها شد کمند

ز پیل اندر آورد و زد بر زمین

پیاده همی راند تا رود شهد

ببسته دو بازو و دل پر ز کین

سپهبد به گردون برافراخت کوس

ح ۱۱/۲۵۴/۴

وز آنجا بیاورد خاقان چین

سپردش بدان روز بانسان طوس

۱۵/۲۵۸/۳ ، ۷۶۸/۱۶۴/۴ ، ۸۰۷ و ۷۹۴ و ۷۹۳/۱۶۶ ، ۸۰۸/۱۶۷

ح ۱۹ ، ح ۲۶/۱۷۵ ، ح ۱۷۴/۹۳۰ و ۹۳۲ و ۹۳۸ ، ح ۱۷۳/۹۱۱ و ۹۱۵ و ح ۵

۱۰۴۴/۱۸۱ ، ۱۰۱۰/۱۷۹ و ۱۰۱۷ ، ۹۹۵/۱۷۸ و ۱۰۰۰ ، ۹۶۰/۱۷۶ و

۱۱۴۶/۱۸۷ ، ۱۱۸۱/۱۸۹ ، ۱۱۹۷/۱۹۰ ، ۱۲۱۶ و ۱۲۰۸/۱۹۱ ، ۱۲۳۳

، ۱۳۸۳ ، ۱۳۷۱/۲۰۰ ، ۱۳۰۷/۱۹۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۱۱ و ح ۱۶ ، ۱۲۱۹/۱۹۲ و

۱۴/۲۰۰ ، ۵/۲۰۸ ، ح ۴/۲۰۷ ، ۱۴۱۲/۲۰۳ ، ۱۳۹۱/۲۰۲ ، ۱۳۷۴/۲۰۱

۱۵۷/۲۱۶، ۱۳۰/۲۱۵، ح ۲۸/۲۱۲، ۲۱۰/۷۱۷۰/۲۱۲، ح ۲۲ و ۳۸ و ۳۴/۲۱۰، ۲۰۹
 ح ۱۴، ۲۷۶/۲۷۴، ۲۷۳/۲۲۶، ۲۵۰/۲۲۵، ح ۴ و ۲۵۰/۲۲۵، ۱۶۶/۲۱۹، ۲۱۸/
 ۴۴۷ و ۲۵۹/۲۳۶، ح ۸ و ۴۲۹/۲۳۱، ح ۴/۲۳۰، ۲۲۸/۳۲۵/۲۳۰، ۲۲۷/۳۰۷/۲۲۷،
 ح ۱۲، ح ۴/۲۴۶، ح ۱۱/۲۴۵، ح ۳ و ۵۴۷/۲۴۴، ح ۳/۲۴۳/۱۲/۲۳۸،
 و ۶۹۶ و ۱۷/۲۵۲، ح ۲۲ و ۶۷۴/۲۵۱، ۶۵۷/۲۵۰، ۶۴۶ و ۶۴۴/۲۴۹، ۶۲۷/
 ح ۷/۲۶۳، ح ۸۰۷/۲۶۰، ۱۲ و ۷۳۵/۲۵۶، ۱۱ و ۷۰۰/۲۵۴، ۶۸۶/۲۵۳،
 ۱۱۸۷/۲۸۵، ۱۱۷۳/۲۸۲، ۱۱۳۳/۲۸۰، ۱۰۹۸/۲۶۹، ۹۳۱/۲۶۸، ۱۰ و ۹۱۵/
 ۵۹۵/۲۵۳، ۹۶۳/۲۷۵، ۱۴۳/۵، ۱۰۱۴ و ۱۷/۲۸۶

خاقان Xāqān

ز چین تا به گلزیون لشکرست
 بریشان جو «خاقان چین» سرورست

۱۴۸۸/۳۲۴/۵

لقب پادشاه چین در زمان کیخسرو، که نخست افراسیاب را یاری می داد؛ اما پس
 از آنکه افراسیاب از کیخسرو شکست خورد، خاقان از کرده خود یشیمان شد و
 هدیه های فراوان به نزد کیخسرو فرستاد و آشتی خواست (فردوسی خاقان را از
 فغفور چین جدا می داند):

برفتند فغفور و خاقان چین
 بر شاه با بوزش و آفرین

۱۸۷۵/۳۴۵/۵

۱۸۴۵/۳۴۴ و ۱۸۵۲ و ح ۲ و ۱۶۷۷/۳۳۴، ح ۷ و ۱۴۸۸/۳۲۴/۵ و ۱۴۹۰
 ح ۱۱ و ۱۸۷۵/۳۴۵

خاقان Xāqān

جو «خاقان» چین این سخنها شنید
 ز چین و ختن لنگری برگرزید

۱۴۲۴/۳۸۶/۷

لقب پادشاه چین در روزگار بهرام گور. خاقان چون آوازه عیش و نوش خواعی

(۱) ثعالبی خاقان را پادشاه ترکستان می خواند و داستان او را نیز همانند شاهنامه
 می آورد جز در آخرین قسمت آن که می نویسد: «بهرام... بر خاقان شیبخون زد
 و... سراو را به دست خود بریده، اسبان و اسلحه و زنان و ممالک او را متصرف
 ←

بهرام راشنید سپاه به سوی ایران کشید و ایرانیان که از بهرام ناامید بودند به وسیله موبدی به نسام «همای» برای وی هدیه‌ها فرستادند و باژوساو پذیرفتند و بر آن نهادند تا خاقان به مرو برود و باژ را دریافت دارد. (۳۹۰/۷). چون خاقان به مرو رسید به بزم نشست اما ناگهان بهرام گور براو تاخت و خزروان سردار بهرام، خاقان را گرفتار ساخت. (۳۹۱/۷). و دیگر چینیان کشته و اسیر شدند. بهرام گور فرمان داد تا تاج بهرام را به نزدش آوردند و گوهرهای آن را جدا ساختند و بسا آنها دیوار آتشگاه را آرایش دادند. (فردوسی در جایی دیگر از شاهنامه می گوید که خاقان سرزمینهای فراوانی را از یزدگرد پدر بهرام گور گرفته بود و بهرام همه را از وی بازستد. ۲۲۸۲/۱۸۶/۸)

۱۴۸۹ و ۱۴۹۰، ۱۴۶۸/۳۸۸، ۱۴۴۵/۳۸۷، ۱۴۲۴/۳۸۶، ۶۱۳/۳۴۰/۷، ۱۴۸۷ و ۱۴۸۴ و ۱۴۷۷/۳۸۹، ۱۵۰۸ و ۱۵۰۰/۳۹۰، ح ۱۹ و ۱۵۲۵ و ۱۵۱۷/۳۹۱، ۱۵۲۸/۳۹۲، ۱۵۴۷/۳۹۳، ۱۵۷۳/۳۹۴، ۱۵۹۵/۳۹۵، ۱۶۲۰/۳۹۷، ۱۶۴۷/۳۹۸، ۱۷۱۷/۴۰۲، ح ۱ و ۱۷۲۹/۴۰۳، ۱۹۰۵/۴۱۳، ح ۳/۴۳۰: ۲۲۸۳ و ۲۲۸۲/۱۸۶/۸

خاقان Xāqān^۱

کنون جنگ «خاقان» و هیتال گیر
چو رزم آیدت پیش، کوبال گیر
۱۷۳۵/۱۵۶/۸

گردید و افسران خود را به حکومت آن گماشت و به آذربایجان مراجعت کرده، سروتاج و اموال خاقان را با خود بدانجا برد و تاج را در آتشکده آویخت و خاتون بانوی بانوان خاقان را با کنیزانش به خدمت موبد مزبور واداشت...» (شاهنامه نعلبی، صص ۲۶۶ و ۲۶۷). در اخبار الطوال نیز حیلۀ بهرام گور در تاختن به خاقان مفصلاً ذکر شده است و در آنجا نیز آمده است که بهرام با دست خود خاقان را بکشت و خاتون همسر او را بگرفت. (اخبار الطوال، ترجمۀ فارسی، صص ۶۰ و ۶۱) گریستن خاقان را فرمانروایی خیونی اقوام وحشی شمالی ایران می‌داند. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۰۳)

(۱) اخبار الطوال نام پادشاه ترك را «سنبجو خاقان» می‌نویسد که به خراسان لشکر کشید و شهرهای چاچ، فرغانه، سمرقند، کش و نسف را مسخر کرد تا به بخارا

لقب پادشاه چین، در روزگار انوشیروان، که بسیار قدرتمند بود و از لب رود جیحون تا چین را زیر فرمان داشت (۱۵۶/۸). خاقان چون آوازه انوشیروان

→

رسید و انوشیروان فرزند خود هرمز را که ولیعهد بود به رویارویی او فرستاد و پادشاه ترك چون از نزدیک شدن هرمز باخبر گردید؛ آنچه را که تصرف کرده بود رها کرد و به خاک خود بازگشت. (ص ۷۲، ترجمه فارسی).

در طبری نیز نام خاقان «سنجیو» ست (طبری، صص ۵۲۶-۵۲۷ به نقل از بلعمی، ص ۱۵۳، ح ۱).

در تاریخ بلعمی آمده است: «میان خاقان و نوشیروان دوستی بود. نخست به خاقان کس فرستاد و دختر او را به زنی خواست و بسیار هزینه کرد تا دخترش بیاورد و باخاقان عهد کرد. پس از آنکه به يكسال نامه بنوشت و از او سپاه خواست برای کار هیاطله، خاقان سپاه بسیار از ترك بفرستاد سوی بلخ و نوشیروان سپاه بکشید و به بلخ رفت و از یکسو ترك درآمد و سپاه هیاطله را در میان گرفتند و ملك هیاطله را بکشت و خواستهای او او غارت کرد و پادشاهیش ویران کرد و از آنجا به تركستان رفت پس به پادشاهی خویش بازآمد» (تاریخ بلعمی، ص ۱۵۴). در فارسنامه این بلخی نام این خاقان «قائم» است (فارسنامه، ص ۹۴): «در عهد او خاقانی بود سخت مستولی، او را قائم خاقان گفتندی و میان ایشان به آغاز خلاف و خصومت روی نمود. پس انوشیروان صلاح در آن دید کی با او صلح کرد و دختر او را بخواست و قرار دادند که ماوراءالنهر با فرغانه انوشیروان را باشد به سبب پیوندی و از آن جانب فرغانه هرچه تركستان است خاقان را باشد و چون این مصاهره کرده بودند باتفاق روی به هیاطله نهادند و ایشان را جمع کردند و کینه فیروز از ایشان بتوختند»

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: «خاقان پادشاه ترك دختر و دخترزاده خویش را به زنی انوشیروان داد» (مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۶۰) «و انوشیروان خشنواز پادشاه هیاطله را به انتقام جدش فیروز بکشت» (همان کتاب، ص ۲۶۱). کریستن سن می نویسد: «در همان ایام سین جیبو به تحریک دولت روم به ایران تاخت. قلاع استواری که کسری بنا کرد موقتاً به این حملات خاتمه داد؛ لکن این واقعه موجب تیرگی روابط ایران و بیزانس گردید» (ایران در زمان ساسانیان ص ۳۹۷) کریستن سن «سین جیبو» را Silzibul می داند که مارکوارت نیز در ایران شهر صص ۲۴ و ۲۱۶ به نام او اشاره کرده است (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۹۶ و ح ۴ همان ص).

را شنید با او از در دوستی درآمد و هدیه‌ها به نزد وی فرستاد؛ اما در سرزمین هیتال، شاه آن سرزمین فرستادگان چینی را کشت و خواسته و هدیه‌ها را به یغما برد. خاقان ناگزیر از قچقارباشی سپاه کشید و به گلزیون رفت و با «غاتقر» شاه هیتال نبرد کرد و او را شکست داد و «فغانیش» را به جای وی نشانید. چون خاقان شنید که انوشیروان به خراسان رونهاده است، هدیه‌ها برای وی فرستاد و پس از بازگشت فرستادگان از ایران و آگاهی از شکوه انوشیروانی، خاقان بر آن شد تا دختر خویش به انوشیروان دهد و فرستادگان برای این منظور به نزد انوشیروان فرستاد و انوشیروان «مهران ستاد» را برای گزینش همسر به شبستان خاقان فرستاد. خاقان را دختری از خاتون و چهار دختر از پرستندگان بود و چون از دختر خاتونی خود دل بر نمی‌کند، بر آن شد تا یکی از پرستنده‌زادگان را برای انوشیروان فرستد اما مهران ستاد حیلۀ خاقان را دریافت و دختر خاقان را که از خاتون نسب داشت برگزید و خاقان که آینده این پیوند را نیک دیده بود دختر به نزد انوشیروان فرستاد و تا جیحون او را بدرقه کرد و چون خبر پذیرایی شکوهمند انوشیروان را از دختر خود شنید، سغد و سمرقند و چاچ را رها کرد و به قچقار باشی بازگشت. (۱۸۵/۸)

۱۷۵۸ و ۱۷۶۱ ، ۱۷۳۵/۱۵۶/۸ ، ۱۷۳۶ و ۱۷۳۹ و ۱۷۴۴ و ۱۷۴۸ و ۱۷۴۹ و ۱۷۵۳/۱۵۷ ، ۱۸۱۰ و ۱۸۱۶ و ۱۸۱۶/۱۵۸ ، ۱۷۶۷ و ۱۷۷ و ۱۷۷ و ۲۲ ح ، ۱۸۵۰ و ۱۸۵۴ ، ۱۸۱۷/۱۶۱ ، ۱۸۱۸ و ۱۸۲۶ و ۱۸۳۵ ، ۱۸۰۵/۱۶۰ ، ۱۹۰۲ و ۱۹۰۴ و ۱۹۰۴/۱۶۴ ، ۱۸۸۸/۱۶۴ ، ۱۲ ح ، ۱۶۳/۱۶۳ ، ۱۶۲ و ۱۸۳۸ و ۱۸۴۱ ، ۱۸۹۵ و ۱۸۹۳/۱۶۵ ، ۱۹۱۷ و ۱۹۱۱/۱۶۶ ، ۲۳ ح ، ۱۹۳۱ و ۱۹۳۰/۱۶۷ ، ۲۳ ح ، ۱۷۲/۱۷۲ ، ۲۰۳۳ و ۲۰۳۹ ، ۲۰۱۱/۱۷۱ ، ۲۰۱۸ و ۲۰۱۲ ، ۱۹۸۸/۱۷۰ ، ۲۱۰۳ و ۲۱۰۶ و ۲۱۰۶/۱۷۵ ، ۲۰۸۱/۱۷۵ ، ۲۰۸۶ و ۲۰۸۹ و ۲۰۸۹/۱۷۴ ، ۲۰۶۸/۱۷۳ ، ۱۶ ح ، ۲۱۴۰ و ۲۱۴ و ۲۱۶ و ۲۱۰۹/۱۷۷ ، ۲۱۱۷ و ۲۱۰۹/۱۷۶ ، ۲۰۹۷/۱۷۶ ، ۲۱۶۶ و ۲۱۷۵ و ۲۱۷۵/۱۷۹ ، ۲۱۴۲ و ۲۱۵۳ و ۲۱۴۲/۱۷۸ ، ۲۱۳۹ و ۲۱۳۵/۱۷۸ ، ۲۱۷۹/۱۸۱ ، ۲۱۸۵ و ۲۱۸۹ و ۲۱۹۱ و ۲۱۹۵ و ۲۱۹۱/۱۸۰ ، ۲۲۳۰ ، ۲۳۲۱/۱۸۸ ، ۲۲۵۴/۱۸۵ ، ۲۲۶۳ و ۲۲۶۳/۱۸۳ ، ۲۲۰۵/۱۸۲ ، ۳۸۳ ، ۳۳۶/۳۳۵ و ۳۵۵/۳۳۶ ، ۳۳۵/۳۳۶ ، ۳۵۱/۳۳۵ ، ۲۱۹/۳۲۸ ، ۳۰۱/۳۲۶ ، ۳۷۷/۳۷۷

خاقان Xāqān^۱

جو رومی نیابیم فریادرس
به نزد بك «خاقان» فرستیم کس

۱۲۴۴/۸۲/۹

لقب پادشاه چین در روزگار خسرو پرویز که بهرام چوبین پس از آنکه از خسرو- پرویز شکست خورد بدو پناهنده شد و از وی یاری خواست و خاقان سوگند خورد که او را یاری دهد. بنابراین چون خسرو پرویز از وی خواست تا بهرام را به وی تسلیم کند نپذیرفت و در برابر؛ دو سردار خود به نامهای حسنوی و مقساتوره را به یاری دادن بهرام برگماشت.

چون «خراد برزین» به وسیله قلون، بهرام چوبین را کشت، خاقان در سوک بهرام نشست و کسانی را که در مرگ بهرام دخالت داشتند و خاتون چین نیز از آن جمله بود کیفر بخشید و فرزندان قلون را سوخت و سرای وی را به آتش کشید؛ اما نتوانست خراد برزین را دستگیر سازد.

خاقان برادر خود را به نزد بازماندگان بهرام فرستاد و به گردیه نامه نوشت که به نزد وی رود و به همسری او درآید اما گردیه قاصد را با چربزبانی برگردانید و شبانه به ایران گریخت.

۱۲۴۴/۸۲/۹، ۱۲۵۶/۸۳، ۱۲۶۹/۸۴، ۲۰۱۹/۱۲۹، ۲۲۳۱ و ۲۲۲۳ و ۲۲۱۹ و ۲۲۴۲ و ۲۲۱۸۹/۱۳۹، ۲۱۹۰ و ۲۱۹۳ و ۲۲۰۶ و ۲۲۰۱ و ۲۲۱۳ و ۲۲۱۵ و ۲۲۱۶ و ۲۲۸۴ و ۱۳ و ۱۴۳/۲۲۵۲ و ۲۲۵۷ و ۲۲۶۱ و ۱۴۲/۲۲۳۸ و ۲۲۳۷ و ۲۲۳۶ و ۲۲۸ و ۲۳۱۴ و ۲۲۹۷ و ۲۲۹۶/۱۴۵، ح ۱۳ و ۱۴۴/۲۲۷۴ و ۲۲۷۵ و ۲۲۷۸ و ۲۲۸۰ و ۱۳۷۲/۱۵۰، ح ۹ و ح ۱۵ و ۱۴۷/۲۳۱۹ و ۲۳۲۰ و ۲۳۲۷ و ۱۴۶/۲۳۰۰ و ۲۴۵۰ و ۲۴۱۷ و ۲۴۱۶/۱۵۳، ح ۳ و ۲۴۳۰ و ۲۴۳۲ و ۲۴۳۲/۱۵۲، ۲۴۱۳/۱۵۱، ۲۳۹۷ و ۲۴۸۲ و ۲۴۵۶/۱۵۵، ح ۹ و ۲۴۶۲ و ۲۴۳۶/۱۵۴، ح ۹ و ۲۴۴۰ و ۲۴۴۲ و ۲۴۴۳ و ۲۵۰۷/۱۵۸، ح ۱۱ و ۲۵۱۱ و ۲۵۲۱/۱۵۷، ۲۵۰۳/۱۵۶، ۲۴۷۲ و ۲۴۷۷ و ۲۴۷۹ و ۲۵۷۷/۱۶۲، ح ۱۱ و ۲۵۹۵ و ۲۵۷۱/۱۶۱، ۲۵۵۹ و ۲۵۶۱/۱۵۹، ۲۵۴۲ و ۲۶۸۵ و ۲۶۹۹ و ۲۶۸۶/۱۶۷، ح ۲ و ۲۶۷۴/۱۶۴، ۲۶۶۹/۱۶۳، ۲۶۰۴ و ۲۶۱۰ و ۲۷۷۰/۱۷۱، ح ۱ و ۲۷۴۰ و ۲۷۴۱ و ۲۷۴۵ و ۲۷۴۹ و ۲۷۵۲/۱۶۹، ۲۷۱۵/۱۶۸ و ۲۸۳۱/۱۷۵، ح ۲ و ۲۸۲۳ و ۲۸۰۶/۱۷۲، ۲۷۵۵ و ۲۷۵۹ و ۲۷۶۲ و ۲۷۶۶ و

(۱) در اخبار الطوال داستان مفصل خاقان و بهرام چوبین آمده است. اما در آنجا ←

۲۸۹۱/۱۷۹، ۲۹۱۸/۱۸۱، ۳۰۱۷/۱۸۷

خاقان Xāqān

وزیر روی «خاقان» در دژ بیت
به انبوه اندیشگان در نشست

۱۱۵۲/۳۸۱/۸

لقب پرموده. ← پرموده.

۱۱۵۸ و ۱۱۵۳ و ۱۱۵۱/۳۸۴، ح ۱۰ و ۱۱۷۵/۳۸۵، ۱۲۳۰ و
 ۱۲۸۸ و ۱۲۹۱ و ۱۲۴۹ و ۱۲۴۶/۳۹۰، ۱۲۳۶/۳۸۹، ۱۲۳۹ و ۱۲۲۰/۳۸۸،
 ۱۲۸۶ و ۱۲۸۵ و ۱۲۸۴/۳۹۲، ح ۹ و ۱۳۰۶ و ۱۲۹۵ و ۱۲۹۲/۳۹۳، ح ۲۲ و ۱۳۳۷
 و ۱۳۳۳ و ۱۳۲۸/۳۹۵، ۱۳۵۵ و ۱۳۵۳ و ۱۳۵۱ و ۱۳۴۷ و ۱۳۴۴/۳۹۶، ۱۳۵۹/
 ۳۹۷، ۱۳۷۳/۳۹۸، ح ۲ و ۱۶۹۱/۴۱۸، ۳۶۳/۳۲/۹، ح ۱۴/۳۳

خاقان Xāqān

بزرگان و نرگان «خاقان» چین
بیبایند و برما کنند آفرین

۲۷۹/۳۲۴/۹

لقب پادشاه چین در روزگار یزدگرد سوم که یزدگرد بر آن بود تا از وی یاری
 بخواهد.

→
 خاقان، بردیاری ترك فرمان می‌راند. (ص ۱۰۳، ترجمه فارسی) خاقان فرمان داد تا
 برای بهرام و یارانش شهری بسازند و در وسط آن کاخی بنا کنند تا مقر بهرام و
 همراهانش باشد و نیز دستور داد که برای آنان دیوانی فراهم کنند و مقرریهای
 مستمری به ایشان بپردازند. خاقان را برادری بود به نام بغاویر که با خاقان بسیار
 گستاخ بود و بهرام را به مبارزه خواند و بهرام با اجازه خاقان با وی پیکار کرد
 و او را کشت و خاقان از وی سپاسگزاری کرد و بر مقام بهرام افزود (اخبار الطوال
 صص ۱۰۳-۱۰۶) در مورد مرگ بهرام نیز در اخبار الطوال آمده است که «خاقان
 به نزد بهرام رفت ولی او را مرده یافت. پس او را در دخمه‌ای دفن کرد و تصمیم
 به قتل خاتون گرفت... همراهان بهرام به نزد خاقان رفتند و خاقان به آنان نیکی
 کرد و تا مرز به بدرقه آنان رفت.» (ص ۱۰۹) در بلعمی نیز آمده است که
 «خاقان ترك به بهرام پناه داد... نام برادر خاقان «بیغرا» (در نسخه بیغوا، مغوا).
 بود. (بلعمی، ص ۲۲۰).

خانگی Xānāgi

گسوی پیشرو نام او «خانگی»
که همتا نبودش به فرزاندگی

۳۲۱۹/۲۵۰/۹

سرداری رومی که نامه و هدیه‌های قیصر روم را به مناسبت تولد شیرزاد فرزند
خسرو پرویز و مریم به درگاه شاه ایران، خسرو برد و با شاه بر خوان و بزم
نشست و به شکار رفت و یکماه در ایران بماند و نامه خسرو پرویز را با سیصد
شتر بار هدیه برای قیصر برد و خسرو پرویز:

یکی خلعت افگند بر خانگی
فزونتر ز خویشی و بیگانگی

→

۲۷۹/۳۳۴/۹، ۳۰۱/۳۳۵، ۳۰۹/۳۳۶، ح ۱۶ و ح ۱۴/۳۳۸، ح ۱۲/۳۵۰

خان Xān

سپهدار «خانت» و خاقان چین
سپاهش همی بر نسابد زمین

۴۶۷/۳۵۰/۹

لقب پادشاهان ترکستان است^۱.

۴۶۷/۳۵۰/۹ ، ۵۴۹/۳۵۶

(۱) «در ترکی عنوانی است که به شاه یا امیری مقتدر دهند.» (برهان، ج ۲، ص ۷۰۷
ح ۶)

خاقانیان Xāqāniyān

ز «خاقانیان» آنکه بد چربغوی
به خاک سیه بر نهادند روی

۳۰۷/۳۳۶/۹

افرادی از خاندان خاقان. فردوسی در جایی دیگر از شاهنامه داستان سه ترک را
که از خاندان پرموده و مأمور کشتن خسرو پرویز بودند آورده است و آنان را
نیز از «خاقانیان» گفته است:

سه ترک دلاور ز خاقانیان
بر آن کین بهرام بسته میان

۱۴۲/۱۸/۹

۱۴۲/۱۸/۹، ۴۳۹/۳۶، ۵۵۷/۴۳، ۳۰۷/۳۳۶

همان جامه و تخت واسب و ستام

ز پوشیدنیها که بردیم نام

۳۳۶۲/۲۰۹/۹

۳۲۱۹/۲۰۰/۹، ۳۲۳۲ و ۳۲۲۹ و ۳۲۲۵/۲۰۱، ۳۲۹۷/۲۰۵، ۳۳۶۱/۲۰۹

خراسان Xorāsān^۱دگر گفت گای با خرد گفته جفت
به میدان «خراسان» سالار گفت

۳۷۲۸/۲۷۰/۸

سالاری ایرانی در روزگار انوشیروان.

خراسان Xorāsān^۲بگفت این و بنشت بر جای خویش
«خراسان»، سپهبد بیامد به پیش

۸۰۵/۵۷/۹

از سرداران پیر بهرام چوپین که چون بهرام انجمنی آراست تا کسی را به پادشاهی
برگزینند، خراسان سپهبد برپای خاست و گفت که زردشت گفته است که هر کس
سرکشی کند سالی باید او را پند داد و چون پند نپذیرفت به فرمان شاه، بایستی
او را کشت و بدین سان با پادشاهی بهرام مخالفت کرد.

۸۰۵/۵۷/۹، ۸۱۴/۵۸، ۸۳۵/۵۹

(۱) در نسخه «جراساز» (۲۰/۲۷۰/۸)

(۲) در بعضی نسخهها «سپهبد خراسان» آمده است. (۲۶/۵۷/۹ ح) و در ترجمه
بنداری نیز می خوانیم: وقام شیخ آخر یسمی خراسان. (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۳)به تخت گمان افند آورد پای
همی خواندندیش «خاور خدای»

خاور خدای XāvarXodāy

۱۸۲/۹۰/۱

لقب سلم پسر فریدون است* و شاهان خاور را نیز بدین عنوان می خواندند*.

* ۳۸/۲۶۳، ۵۹۴/۱۱۵، ۳۴۰/۹۹، ۱۸۲/۹۰//۱

** ۳۲۲/۲۷/۶، ۳۹۰/۱۶۱/۱

* خراسان Xorāsān

در اخبار الطوال می خوانیم که «خراسان پسر عالم پسر سام (پسرنوح) برفت و در
خراسان متوطن شد.» (ص ۳، ترجمه فارسی).

چو و خرداده از یاوران بردهاد
ز مرداد باش از برو بوم شاد
۷۷۲/۵۴/۵

خرداد Xordād^۱

نام فرشته‌ای است.

گوا کرد زرمهر و خرداد را
فرایسن و بندوی و بهزاد را
۸/۴۷/۳۱۴

خرداد Xordād^۲

یکی از پنج تن بزرگان درگاه قباد، که انوشیروان او را گواه گرفت که در صورتی که مزدک در مباحثه با موبدان شکست خورد قباد او را به‌وی تسلیم کند.

(۱) «در پهلوی Xordāt ، اوستا Haurvatāt مرکب از دو جزء : هئوروه صفت است به معنی رسا، همه، درست، کامل . در پارسی باستان haruva . در فارسی هر، جزء دوم [āt] پسوندال براسم مجرد مؤنث. بنابراین هئورواتات به معنی کمال و رسایی است. ابوریحان در آثار الباقیه (ص ۲۲۰) گوید: معنی هذا الاسم (خرداد) ثبات الخلق . و نام ایزدی از ایزدان دین زرتشتی است . نگهبانی سومین ماه سال و ششمین روز ماه شمسی با اوستا . در اوستا و کتب دینی پهلوی، خرداد و امرداد غالباً با هم یاد شده‌اند. خرداد مظهر کمال اهورمزدا در این جهان، و در جهان مینوی بخشایش ایزدی : جزای اعمال نیکوکاران است. در عالم مادی نگهبانی آب با خرداد است. بیرونی در آثار الباقیه ، (ص ۲۲۰) گوید : هرودا (خرداد) هو الملك الموكل بتربية الخلق والاشجار والنبات وازالة النجاسات عن المياه. یست چهارم در اوستا ، به خرداد تعلق دارد. در روز خرداد از ماه خرداد جشن خردادگان برپا می‌شده» (برهان ، ص ۷۲۹ ، ح ۵).

در کتاب اساطیر ایران آمده است که خرداد به معنی تمامیت است و در خرداد گاهان پیوسته با امرداد می‌آید و در اوستای تازه این دو امشاسپند گویی مترادف با آب و گیاه‌اند (پسند ۳، بندهای ۲۵ و ۱؛ پسند ۴ بندهای ۳ و ۱). آنها بر تشنگی و گرسنگی چیره می‌شوند. (یشت ۱۹، بند ۹۶) و (اساطیر ایران ، ص ۷۵؛ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۴۸؛ فرهنگ ایران باستان ، ص ۵۷).

(۲) در نسخه خرداد. (۸/۴۷/۲۶) ولف نیز این صورت را ضبط نکرده است و فقط «خرداد» آورده است. (فرهنگ ولف ، ص ۳۱۶).

خراد Xorrād^۱

چو برزین و چون قادن رزمزن
چو «خراد» و کنواد لشکر شکن

۲۸۲/۳۹/۲

دلاوری ایرانی در روزگار نوذر. زندانیان ایرانی که در ساری در بند افراسیاب بودند برای اغربهت پیام فرستادند که خراد و دیگر پهلوانان ایرانی در برابر افراسیاب آرام نخواهند نشست.

خراد در آیین تاجگذاری کیقباد در پیشگاه شاه بود و بروی گوهر افشاند و کیقباد پس از آنکه تورانیان و ایرانیان آشتی کردند، خراد را خلعت بخشید. خراد با کاوس به مازندران رفت و در بند افتاد و چون رستم کاوس را رها نید، خراد نیز از آزادشدگان بود و در نوند با رستم بود. کاوس، خراد را با گروهی از بزرگان به پیشواز سیاوش فرستاد و چون سپاه ایران در جنگ پشن شکست خوردند، و به نزد شاه آمدند، خراد، در حضور کیخسرو بود.

۸۱۶/۱۲۰، ۴۴/۷۸/۲، ۱۷۲/۷۳، ۱۷۲/۷۳، ۳/۶۲، ۴۸۲/۳۹/۳، ۴۶ ح
۴۶۹/۱۵۷، ۱۰۲/۱۲/۳، ۸۸/۱۲/۴، ۳۲۷/۱۳۶، ۱۷۵۶۴/۱۵۱ ح
۳۴۱/۲۳۱، ۲۳/۳۰۲، ۱۴/۹/۵، ۱۹/۳۹۸ ح

ع

خراد Xorrād

چه نامی بدو گشت، «خراد» نام
جهانجوی بارادی و شاد کام

۵۱۹/۱۹۵/۶

نام مستعاری که اسفندیار در روین دژ بر خود نهاده بود.

۵۲۰ و ۵۱۹/۱۹۵/۶، ۵۷۳/۱۹۹

(۱) یوستی این نام را به ضم اول آورده است (ص ۱۷۶) و ولف به فتح اول (فرهنگ ولف، صص ۳۱۵ و ۳۱۶). به فتح اول و تشدید ثانی بروزن نراد... (برهان، ص ۷۲۲) این کلمه همان خرا (خوره = فره) است که دالی به آخر آن افزوده اند (چنانکه فردارا فرداد گفته اند). و آذر خراد به معنی آذر فرنیع یا خورنیغ است. (مزدیسنا و تأثیر آن در ادب فارسی، صص ۲۳۱ و ۲۱۵). در بعضی نسخه های شاهنامه این نام به صورت «خراد برزین» آمده است (۴/۱۳۶/۹ ح).

خراد Xorrād^۱

به است یکی مرد «خراد» نام
چو بگرفت بودش گرفته تمام

۴۱۵/۱۳۴/۷

دلآوری ایرانی که در سپاه اردشیر بابکان بود و با سپاه اردوان نبرد کرد و اردوان را گرفتار ساخت و به نزد اردشیر برد و اردشیر فرمان داد تا اردوان را کشتند.

خراد Xorrād

کجا نام آن پیر «خراد» بود
زبان و روانش پر از داد بود

۵۵۹/۱۸۴/۷

پیرمردی ایرانی که چون اردشیر بابکان بر تخت پادشاهی نشست، به نزد اردشیر رفت و او را ستود.

خراد Xorrād^۲

دگر مهر پیروز بهزاد را
سوم مهر پیروز «خراد» را

۱۴۴۷/۲۸۷/۷

پدر مهر پیروز . (مهر پیروز از سرداران بهرام گور بود).

خراد Xorrād

طلا به به هرمزد «خراد» داد
بی گفت با او ز بیداد و داد

۵۳۷/۸۳/۸

پدر هرمزد. سردار ایرانی روزگار انوشیروان.

۱) این نام در گار نامه اردشیر بابکان نیامده است ولی ثعالبی در غرر آورده است که: «اردشیر بر اردوان فایق آمده قشونش را منهزم نمود و خودش را بکشت.» (شاهنامه ثعالبی، ص ۲۲۴).

۲) در بعضی نسخه‌ها «فرهاد» است . (۴۱۵/۱۳۴/۷ ح) در بعضی نسخه‌ها نیز «مهر پیروز بنداد» و «مهر پیروز بیداد» است (۱۴۴۷/۲۸۷/۷ ح).

خراد Xorrād^۱

شب لیره برزه سر از بسرج ماه
به «خراد» برزین چنین گفت شاه

۵۸۲/۳۲۹/۸

پسر برزین از دبیران و بزرگان کیان نژاد در درگاه هرمز انوشیروان. هرمز، خراد را با هدیه‌ها و نامه‌ای فریب‌آمیز به نزد ساوه شاه فرستاد تا چند و چون سپاه ساوه را بداند و خراد پس از آنکه بهرام چوین را از نقشه شاه آگاه ساخت به نزد ساوه شاه رفت و دوستیها نمود؛ اما چون ساوه به دشت هری آمد و با سپاه بهرام روبرو شد، خراد را فراخواند و سرزنشها کرد؛ و خراد او را پاسخ داد که این سپاهی اندک است که مأمور پاسداری بازرگانان است و همین سخن موجب اطمینان ساوه‌شاه شد و اندیشید که سپاه بهرام را با او کاری نیست. خراد شبانه گریخت و به سپاه بهرام پیوست و بهرام را از نبرد با ساوه‌شاه برحذر داشت:

بدو گفت بهرام کز شهر تو	ز گیتی نیامد جزین بهر تو
که ماهی فروشند یکسر همه	به تمبوز تا روزگار دمه
ترا پیشه دامست بر آبگیر ^۲	نه مردی به گوپال و شمشیر و تیر

۷۹۲/۲۶۲/۸

خراد به اتفاق مهران، در گرما گرم نبرد بهرام با ساوه‌شاه، از سپاه گریخت و به تلی پناه برد و چون بهرام ساوه‌شاه را کشت از خراد که بازآمده بود خواست تا ببیند کدامیک از ایرانیان کشته شده است و همو بود که بهرام سیاوشان را یافت. چون بهرام چوین، پرموده را تازیانه زد، خراد برآشفته و با دبیر بزرگ به نزد بهرام رفت و او را سرزنش کرد و بهرام را از کرده خود پشیمان ساخت. خراد، در هنگامی که بهرام چوین را دل پراز تاج و تخت شد شبانه از بلخ

(۱) این نام در اخبار الطوال به صورت «هرمزد گرابزین» آمده است. (اخبار الطوال ص ۸۵، ترجمه فارسی) اما در بلعمی «خراد برزین» است. (تاریخ بلعمی، ص ۱۸۵) در طبری این نام «هرمز» است و بلعمی جایی آن را «مردانشاه» آورده است. (مجموعه التواریخ، ص ۷۸، ح ۷). ثعالبی نیز نام این سردار را «هرمز خراد برزین» آورده است. شاهنامه ثعالبی، ص ۳۲۶).

(۲) «... بهرام او را دشنام داد و گفت: خاموش باش که زبانت بریده باد. از آن ده که تویی، جز ماهیگیران بیرون نیابند و جنگ چه کارتست. برو ماهی بگیر...» (بلعمی، ص ۱۸۶).

گریخت و به نزد هرمز رفت. چون خسرو پرویز به نهران رفت تا با بهرام چوبین پیکار کند، خراد برزین زرین کلاه نیز با وی بود (۱۹/۹) و در هنگامی که خسرو پرویز به روم گریخت، خراد برزین با او بود و شاه را خدمت می کرد و خسرو او را به نزد قیصر روم فرستاد تا از وی یاری بخواهد و نامه ای را که خود خراد نوشته بود به قیصر برساند.

خراد در نزد قیصر خردمندی خود را نمود و دو طلسم قیصر را گشود: نخستین طلسم، به شکل زنی بود گریان و دومین طلسم، اسبی و سواری معلق بود که به نیروی مغناطیس آویخته شده بود. در همین سفر خراد با قیصر به مباحثه پرداخت و نقایص مذاهب هندی و مسیحی را بازگفت و برتری دین کیومرثی را بر دین مسیح برشمرد و قیصر او را ستود و افسری هدیه بخشید و گفت:

چو خراد برزین نبیند کسی
اگر چند ماند به گیتی بسی
چو خورشید تابنده، اوبی بدیست
همه کار و کردار او ایزدیست

۱۵۲۶/۱۰۰/۹

پس از آنکه خسرو پرویز بر بهرام چوبین پیروزی یافت، خراد را به عرض سپاه گماشت و از او خواست تا به رومیان خلعت بخشد و خراد را بر همه سرداران مهتر ساخت.^۱

بفرمود تا هر که مهتر بدند
به فرمان خراد برزین شدند
به گیتی رونده بسود کام او
به منشورها بر بود نام او

۲۱۵۴/۱۲۷/۹

خسرو پرویز بار دیگر خراد را به مأموریتی مهم فرستاد و آن هنگامی بود که بهرام چوبین به یاری خاقان به ایران سپاه کشیده بود. خسرو خراد را به نزد خاقان فرستاد و خراد از پیراهه به چین رفت و با خاقان دیدار کرد و خاقان مهر او را در دل گرفت و پیوسته با وی بود اما خراد هر چه کوشید تا دل خاقان را از بهرام چوبین دور سازد توفیق نیافت و سرانجام بر آن شد تا به وسیله خاتون چین، بهرام را تباہ سازد.^۲ بنابراین ترکی به نام «قلون» را با خود یار کرد و چون در همین هنگام

(۱) «اندر عهد خسرو پرویز، دستور خراد برزین بود.» (مجموعه التواریخ، ص ۹۶).
(۲) ← (شاهنامه نامی، ص ۳۲۷) که در آنجا بتفصیل داستان خراد با خاتون آمده است اما در آنجا خاتون صمیمانه با خراد همکاری می کند و خراد او را زر و ←

دریافت که دختری از دختران خاقان بیمار شده است، خراد که پزشکی نیز می دانست ناشناسانه به نزد خاتون رفت و بیمار را هفت روزه درمان کرد و از خاتون هدیه های فراوان دریافت داشت، اما خراد نپذیرفت و از خاتون خواست تا هدیه ها را برای او نگهدارد و چون دوماه از اقامتش در چین گذشت بر آن شد تا قنون را به مرورود بفرستد تا بهرام را بکشد. بنابراین به نزد خاتون آمد و از او خواست تا مهری از خاقان برای وی بستاند تا به کشور خود بازگردد و خاتون مهر خاقان را بر گل نهاد و به خراد داد و خراد نیز آن گل مهر شده را به قنون داد و قنون با آن به مرورود رفت و در آنجا بهرام را کشت و خراد نیز به ایران گریخت و خسرو پرویز را از کشته شدن بهرام آگاه ساخت و:

به خراد برزین چنین گفت شاه	که زبید ترا، گر دهم تاج و گاه
دهانش پر از گوهر شاهوار	بیا کند و دینار چون صد هزار
همی ریخت گنجور درهای اوی	برین گونه تاتنگ شد جای اوی

۲۷۱۰/۱۶۹/۹

چون قیصر نامه ای را با هدیه های فراوان به نزد خسرو پرویز فرستاد، خراد این نامه را بر سپاه خواند. (۲۰۱/۹) و در هنگامی که خسرو پرویز را از پادشاهی برکنار کردند، شیروی، خراد برزین را که پیرو ناتوان بود با اشتاد گشسب به نزد خسرو پرویز فرستاد تا گناهان او را بر شمارند و این دو چون سخنان خسرو پرویز را شنیدند:

ز گفتار هر دو پشیمان شدند	به رخسار کان بر، تپانچه زدند
به بر، بر همه جامه شان چاک بود	سر هر دو دانا پر از خاک بود
برفتند گریان ز پیشش به در	پر از درد جان و پر اندوه سر

۳۴۸/۲۲۵/۹

۵۸۳/۳۴۹/۸، ۵۹۴/۳۵۰، ۶۱۴ و ۶۰۸/۳۵۱، ۶۳۴/۳۵۲، ۷۸۵/۳۶۱، ۸۱۷/۳۶۳، ۱۲۰۶/۳۸۷، ۱۲۵۸ و ۱۲۴۳/۳۸۹، ۱۴۴۹/۴۰۲، ح ۳ و ۱۴۵۹ و ۱۴۵۸/۴۰۳، ۱۴۸۹ و ۱۴۸۸ و ح ۱۸ و ۱۴۷۹ و ۱۴۷۲/۴۰۴، ح ۲/۴۰۶، ۱۵۱۸/۴۰۷؛

→

سیم بسیار می دهد و خاتون قنون را می یابد و یکصد هزار درم به او می دهد تا بهرام را بکشد.

۱۵۰/۱۹/۹، ۵۳۷/۴۲، ۱۰۳۲/۷۰، ۱۰۳۵/۷۱، ۱۱۳۷/۷۶، ۱۱۴۵/۷۷
 و ۱۴۲۴/۸۸، ۱۳۵۳/۸۸، ۱۱۹۴/۷۹، ۱۱۶۸/۷۸، ۱۱۶۴/۷۸، ۱۱۷۰/۱۱۷۲ و ۱۴۱۹/۸۸
 ۲۱۱۷، ۱۵۲۴/۱۰۰، ۱۴۲۰/۹۳، ۱۴۴۳/۹۴، ۱۴۵۲/۹۵، ۲۵/۹۶، ۹۷/۹۶، ۱۳۵/۹۶، ۲۱۱۷
 /۱۳۵، ۲۱۵۳/۱۳۷، ۲۱۹۲/۱۳۹، ۲۴۷۱/۱۵۵، ۲۴۸۴ و ۲۴۷۵/۱۵۶
 ۲۵۲۴/۱۵۹، ۲۵۴۹/۱۶۰، ۲۵۶۳/۱۶۱، ۲۵۹۲/۱۶۲، ۲۵۹۷/۱۶۳، ۲۲/۱۶۳
 ۲۵۵، ۳۳۴۸/۲۰۸، ۳۲۴۴/۲۰۲، ۲۷۰۸/۱۶۸، ۲۶۹۷/۱۶۸، ۲۷۰۰ و ۲۶۹۷/۱۶۸
 ۲۷۵، ۳۵۴/۲۴ و ۲۵۹، ۲۵۷/۷۸، ۲۵۷ و ۵۴/۲۵۷، ۱۳ و ۵۷ و ۵۴/۲۵۷، ۲۵۵/۱۹

خراد Xorrād^۱

سپهدارشان پیش «خراد» بود
 که با فراوردنگ و با داد بود

۳۳۲/۳۳۴/۸

سردار ایرانی روزگار هرمزکسری که با سپاهی به مرز خزر رفت و به ارمینیه سپاه
 برد و سپاه خزر را شکست داد و بسیاری را اسیر ساخت و خواسته بسیار به دست
 آورد.^۲

۳۳۵ و ۳۳۲/۳۳۴/۸

خراد Xorrād

چو کرد این سخنها برین گونه یاد
 نوشته به خورشید «خراد» داد

۱۳۶۳/۸۹/۹

پدر خورشید. (خورشید از سرداران خسرو پرویز بود.) ← خورشید خراد.

۱۷ ج و ۱۳۶۳/۸۹/۹

خراد Xorrād^۲

چو بندوی و «خراد» لشکر فرور
 چو فتود لشکرش فیوسوز

۵۲۸/۴۲/۹

از سرداران خسرو پرویز. (غیر از خراد برزبن است.) خراد، خسرو را در نبرد با

(۱) در نسخه «پورخراد»، در بنداری، خراد (۲۱/۳۳۴/۸ ح) و (الشاهنامه، ج ۲،
 صص ۱۷۷ و ۲۰۷ و ۲۰۸).

(۲) در بلعی، هرمز کسی را به نبرد با خزریان نمی فرستد. (بلعی، ص ۱۷۸).

(۳) در نسخه «پروز» هم آمده است. (۳/۴۲/۹ ح).

بهرام چو بین یاری می داد.

خراد Xorrād^۱

شبستان «خراد» را باز کرد
 بغان را ز گنج درم ساز کرد
 ح ۳۱/۳۷۵/۷

بهرام گور چون به اصطخر رفت، در شبستان خراد را گشود و زیباییان حرم خود را زر و سیم بخشید.

خرادگان Xorrādgan

دل و مغز «خرادگان» بی بدیت
 همه کار و کردار او ایزدیت
 ح ۸/۱۰۰/۹

خرادبرزین؟!

خرنجان Xeranjās

دمور «خرنجان» با او برفت
 به یاری جهن سرافراز رفت
 مول ۲۳۰/۱۷/۴

← جرنجان. (فرهنگ ولف، ص ۳۱۹)

خزاعه Xozā'e(h)^۲

بدو گفت نصر ای جهان دیده شاه
 «خزاعه» ست مهتر بدین جایگاه
 ۶۴۴/۴۲/۷

مردی که پس از قحطان به فرمانروایی یمن رسیده بود و به بیدادگری، حرم کعبه تا یمن و دریای مصر را زیر فرمان داشت^۳، و:

سکندر ز نصر این سخنها شنید	ز تخم خزاعه هر آن کس که دید
به تن کودکان را نماندش روان	نماندند زان تخمه کس در جهان
ز بیداد بستد حجاز و یمن	به رای و به مردان شمشیرزن

(۱) در متن مسکو نام خراد نیامده است. (۱۲۳۷/۳۷۵/۷). در نسخ دیگر شاهنامه «خرداد» هم آمده است. (۳۱/۳۷۵/۷ ح).

(۲) در نسخه های شاهنامه این نام به صورتهای «جداعه» و «خزاعه» هم آمده است. (۲۰/۴۲/۷ ح).

(۳) دینوری نام فرمانروای یمن را که اسکندر به دیدار او رفت و یک ماه در نزد او ماند «تبع» گفته است. (اخبار الطوال، ص ۳۷، ترجمه فارسی؛ فرهنگ ولف، ص ۳۲۰).

خزروان Xazarvān^۱

سیامک به دست «خزروان» دیو
تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

۳۷/۳۰/۱

خزروان را فردوسی «فرزند اهریمن»، «بچه دیو»، «پور اهریمن» و «دیو سیاه» خوانده است.^۲ خزروان در روزگار گیومرث نهانی سپاه ساخت تا با گیومرث به نبرد پردازد و تخت و دیهیم شاهی گیومرث را فرو گیرد؛ اما سرورش راز او را بر گیومرث آشکار ساخت و گیومرث فرزند خود سیامک را به نبرد با وی فرستاد، اما خزروان در نبرد با سیامک:

بزد چنگ و ارونه دیو سیاه	دو تا اندر آورد بالای شاه
فکند آن تن شاهزاده به خاک	به چنگال کردش جگرگاہ چاک
سیامک به دست خزروان دیو	تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

۳۷/۳۰/۱

اما گیومرث به تشویق سرورش، خود با خزروان به نبرد پرداخت و هوشنگ پسر سیامک سر خزروان را در نبرد برید.

خزروان Xazarvān^۱

شعاس و دیگر «خزروان» گرد
ز لشکر سواران بدیشان سپرد

۱۲۲/۱۴/۲

(۱) در نسخه‌های مختلف شاهنامه این نام به صورتهای «خرورای» و «خزروان» هم ضبط شده است (۱/۳۰/ح). در آثار الباقیه نام این دیو «خزوره» آمده است که به دست گیومرث کشته می‌شود. (آثار الباقیه، ص ۹۹) ولی در متن پهلوی ماه فروردین روز خرداد، نام دیوی که گیومرث او را کشته است چنین آمده است: «ماه فروردین روز خرداد گیومرث ارزور را بیوژد» (ماه فروردین روز خرداد، ص ۷) دکتر عزام در (حاشیه شاهنامه، ص ۱۵) نام «خزوره» را بانام «خزوره» دختر آدم که با شیث ازدواج کرد و در (طبری، ج ۱، ص ۸۱) هم از او سخن رفته است مقایسه می‌کند. (الشاهنامه، ص ۱۵، ح).

(۲) معنی این نام را «نگهبان خزر» نوشته‌اند و این کلمه را مرکب از خزر + وان (پسوند نگهبانی) دانسته‌اند. و معین آن را مصحف «خزران» نوشته است. برهان ص ۷۳۵، ح ۳؛ نامنامه، ص ۱۷۱؛ فرهنگ ولف، ص ۳۲۱).

(۳) این نام در متن غرر تعالی «خزوزان» آمده است و در حواشی آن به صورت

کردی تورانی که افراسیاب او را به فرماندهی بخشی از سپاه خود برگزید و به سیستان فرستاد تا از دستان سام کین بستاند و خزروان با سی هزار سپاه ترك رهسپار هیرمند شد و مهرباب کابل خدای که می دانست دستان سام (زال) در گوراب است با خزروان از در دوستی درآمد از او فرمانبرداری نمود و نهانی کس به نزد دستان فرستاد و او را فرا خواند و زال شبانه باز آمد و به سپاه خزروان رونهاد و برای آنکه سپاه وی را از آمدن خود آگاه سازد:

نگه کرد تا جای گردان کجاست
بینداخت سه جای سه چوبه تیر
چو شب روز شد انجمن شد سپاه
بگفتند کاین تیر زالست و بس
خدنگی به چرخ اندرون راند راست
برآمد خروشیدن داروگیر
بر آن تیر کردند هر کس نگاه
نراند چنین در کمان تیر کس

۲۸۹/۳۲/۲

پس خزروان سپاه ساخت و بر زال تاخت و:

عمودی بزد بر بر روشنش
شکسته شد آن نامور جوشنش

۳۹۵/۳۲/۲

و زال که تافته و خشمناک شده بود با گرز سام به خزروان حمله برد و:

بزد بر سرش گرز گاورنگ
ببگند و بسپرد وز او درگذشت
زمین شد ز خونش چو پشت پلنگ
ز پیش سپاه اندر آمد به دشت

۴۰۰/۳۳/۲

و افراسیاب با اندوه فراوان برای پدر از کشته شدن خزروان سخن گفت.

۳۳/۲/۳۳ ح ، ۳۲/۳۲/۳۷ ح ، ۳۱/۳۸۱ ، ۳۰/۳۵۲/۳۶ ح ، ۲/۱۴/۱۲۲

۱۰۱/۶۸

→

«خزوزار» هم ضبط شده است. (غرر، ص ۱۱۹) در نسخه های شاهنامه نیز این نام «خرووران» ، خربران ، خرایران، خزیران» آمده است (۲/۱۴/۳۶ ح) و همچنین «خزوزان» و «خزوران» (۲/۳۱/۱۹ ح).

۱) همین داستان را ثعالبی نیز در غرر آورده است (شاهنامه ثعالبی، صص ۵۵۴ و ۵۵۵) بنداری نیز این نام را «خزیران» آورده است. (الشاهنامه، ج ۱، ص ۸۷).

خزروان xazarvān

جو بهرام پیروز بهرامیان
«خزروان» رهام با اندیسان

۱۳۴۸/۳۸۷/۷

پسر رهام از سرداران بهرام گور که شاه گیلان بود و چون در کشمیهن میان سپاه بهرام و خاقان نبرد در گرفت، خزروان خاقان را گرفتار کرد.^۱

۱۳۴۸/۳۸۷/۷، ۱۵۲۵/۳۹۱

خزروان xazarvān^۲

بگفت این و بنشت مرد دلیر
«خزروان» خرو بیامد چو شیر

۸۲۱/۵۸/۹

از سرداران بهرام چوبین که در مجلس رایزنی بهرام برای گزینش شاه ایران حضور داشت و از بهرام خواست تا به نزد خسرو پرویز برود و با او آشتی کند و از او پوزش بخواهد؛ و یا به خراسان رود و در آنجا فرمانروایی کند. خزروان بهرام را گفت:

نباشد سپهبد سزاوار گاه

که تا زنده باشد جهاندار شاه

۸۲۶/۵۹/۹

۸۲۱/۵۸/۹، ۸۳۷/۵۹

خرو Xosrow^۳

کجا بسابد او مرگرا بیگمان
جو بشنید «خرو» چو شیردمان

ح ۱۸/۲۰۹/۳

(۱) دینوری در اخبار الطوال نوشته است که چون «خاقان با اردوی خود در دهکده کشمیهن به سر می برد، بهرام... در پی ایشان می راند؛ در این گیرودار اسب خاقان از فرط رمیدگی به رو، در افتاد و خاقان را به زمین افکند. بهرام به او رسید و بادست خود او را بکشت.» (صص ۶۱ و ۶۰) چنانکه ملاحظه می شود نامی از خزروان نیست. بلعی نیز با آنکه داستان کشتن بهرام خاقان را آورده است از خزروان نامی نبرده است. (بلعی، ص ۱۲۱).

(۲) در نسخه «خزروان» و «خروان» آمده است (۱۹/۵۸/۹ ح). بنداری این نام را «خزوران» آورده است. (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۳).

(۳) این کلمه در پهلوی husrūv یعنی نیک شهرت (مناس ۲۷۷) و Xu-srav،

←

کیخسرو است. ← کیخسرو

۲۴۷۵/۱۶۱/۳، ۲۴۸۸/۱۶۲، ۲۵۲۲/۱۶۵، ۳۱۲۵/۲۰۵، ح ۱۸۹/۳۱۶۵/
 ۲۰۸، ح ۲۵۹/۳۲۱۱/۲۱۰، ۳۲۴۶/۲۱۲، ۳۲۸۳/۳۲۷۹/۲۱۵، ۳۳۰۳/۲۱۶،
 ح ۱۰/۲۲۱، ح ۱۳/۲۲۲، ح ۱۲/۲۲۳، ۳۴۴۷/۳۴۴۳/۲۲۶، ۳۴۸۲/۳۴۸۰
 /۲۲۸، ح ۲/۲۳۲، ح ۱۲/۳۵۵۴/۲۳۴، ح ۱۷/۳۵۹۹/۳۵۹۶/۲۳۷، ۳۶۱۵
 /۲۳۸، ۳۷۰۹/۲۴۵، ح ۴/۳۷۶۶/۳۷۶۲ و ۳۷۵۸/۲۴۹، ۱۸/۱۶/۲۵۷، ۱۴
 /۲۵۸، ۳۱/۲۵۹، ۱/۲۵۹، ۷، ۲۳/۲۶، ۲۵/۱۰/۴، ۴۷/۱۱، ح ۷/۱۲، ۵۵۲/
 ۴۴، ۷۰۱/۵۳، ۷۳۹/۵۵، ۹۸۸/۷۱، ۱۲۶۴/۹۰، ۲۳/۱۱۶، ح ۲۱/۹۶۲/
 ۱۱۹، ۸۹/۱۲۱، ۱۰۴/۱۲۲، ۴۸۳/۱۴۶، ۶۱۵/۱۵۴، ۶۲۷/۱۵۶، ۶۷۳/
 ۱۵۹، ۷۴۱/۱۶۳، ح ۲۰/۲۲۰، ح ۱۲/۲۲۲، ۴۱۹/۲۳۶، ۶۶۲/۲۵۱،
 ۸۵۱/۲۶۳، ۸۷۷/۲۶۵، ۸۷۸/۲۶۶، ۹۰۲/۲۶۷، ح ۳۲/۲۷۸، ۱۳۷۹/
 ۲۹۸، ۱۴۷/۳۰۰، ح ۱۹/۳۰۲، ۳۰/۳۰۳، ح ۷/۳۱۲،
 ۸۲۰/۵۶/۵، ح ۷/۸۴۶/۸۴۴/۵۸، ۸۹۱/۸۷۹/۶۰، ح ۱۲/۹۵۷/۶۴،
 ۹۸۲/۶۶، ۱۲۶۵/۱۲۶۱/۸۲، ح ۲۰/۱۲۷۵/۸۳، ۱۲۹۷/۱۲۹۳/۸۴،
 ح ۱۷/۸۸، ۱۰۹/۹۲، ۱۹۷/۱۹۶/۹۶، ۹۲۷/۱۳۸، ۹۴۰/۹۳۸/۱۳۹،
 ۹۵۶/۹۶۱/۹۶۵/۱۴۰، ۹۷۷/۹۷۶/۹۷۵/۹۶۸/۱۴۱، ۱۰۴۷/۱۰۴۶/۱۴۵،

→

اوستا hu-sravah (اسفا ۱. ص ۱۹۳) (به معنی نیکنام و مشهور)، سنسکریت
 sūshravas (بارتولمه ۱۷۳۸)، پازند Xosrau (مسینا ۱۳۹) معرب آن کسری
 (مفاتیح العلوم خوارزمی، ص ۷۶) «برهان، ص ۷۴۸، ح ۳». «لفظ اوستایی هئوسروه
 در اصل به معنی نیکنام و دارنده اسم و رسم، مبین درستی و راستی است. در
 اوستا علاوه بر آن که هئوسروه یا خسرو نام شاه نامی سلسله کیانی و پسر سیاوش
 و نوه کی کاوس است، نام دریاچه‌ای نیز می باشد» در یشت پنجم ... آمده است که
 خسرو پهلوان بی بدیل ایرانی و متحد کننده شهرهای شاهنشاهی ایران نزدیک دریای
 چنچست برای اردویسور اناهی تا، سد اسب، هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرده
 و از او درخواست تا بر همه کشورها شاهی بزرگ شود و همه جادوان و امیران
 متمکار را براندازد و در آوردگاه همیشه با گردونه‌اش بیشتاز دیگران باشد و به
 دست دشمن گرفتار نشود و اناهی تا این کامیابی را به وی بخشید...» (فرهنگ نامهای
 اوستا، صص ۱۰۶۶ و ۱۰۶۸).

۱۲۶۱/۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ و ۱۲۶۹ ، ۱۵۰/۱۱۳۹ و ۱۱۴۵ و ۱۱۴۷ و ۱۴۶/۱۰۶۳
 و ۱۷ ح، ۱۶۷/۱۴۳۲ ، ۱۶۶/۱۴۲۹ ، ۱۶۴/۱۳۸۸ و ۱۵۸ ح، ۱۵۸/۱۲۷۸ ، ۱۵۷
 و ۲۳۸۸ ح، ۲۰۶/۲۱ ح ، ۱۹۵/۱۶ ح، ۱۹۲/۱۸۶۹ ، ۱۶۸/۱۴۵۶ و ۱۴۵۳
 ، ۲۳۲/۲۴۸۳ و ۲۴۸۴ ، ۲۲۸/۲۴۲۲ ، ۲۲۷/۲۴۱۶ ، ۲۲۵/۲۳۸۶ و ۲۳۷۲
 ، ۲۶۴/۴۸۸ و ۴۸۹ ح، ۲۶۰/۱۶ ح ، ۲۵۶/۳۴۶ ، ۲۵۵/۳۳۳ ، ۲۳۳/۲۳۳ ح، ۲۳۳ ح
 ، ۲۷۵/۶۶۷ ، ۲۷۴/۶۴۸ ، ۲۷۳/۶۲۵ و ۶۳۴ ، ۲۷۰/۵۷۹ ، ۲۶۷/۵۳۵
 ، ۲۸۴/۸۱۲ و ۸۰۵/۸۰۷ و ۲۸۳ ، ۲۸۱/۷۶۸ ، ۲۷۸/۷۰۵ و ۷۱۰ و ۷۱۴
 ، ۳۰۳/۱۱۳۲ ح، ۳۰۲/۱۱۲۴ ، ۲۹۶/۱۰۲۲ ، ۲۹۵/۲۳ ح ، ۲۸۵/
 ، ۳۲۶/۱۵۱۳ ، ۳۲۰/۱۴۱۸ و ۱۴۲۴ ، ۳۱۹/۱۴۰۳ ، ۳۱۸/۱۳۹۰ ، ۳۱۷
 ، ۳۴۳/۱۶۵۰ ح، ۳۳۳/۱۶۵۰ ، ۳۲۹/۱۵ ح، ۳۲۸/۱۵۶۰ ، ۳۲۷/۱۵۴۹
 ، ۳۶۲/۲۱۷۸ ح، ۳۵۶/۲۰۵۳ ، ۳۵۳/۱۹۹۸ ، ۳۵۲/۱۹۸۱ ، ۳۴۶/۱۸۸۷
 ، ۳۸۲/۲۴۶۷ ، ۳۷۶/۲۳۶۴ ، ۳۷۵/۲۲۰۴ ح، ۳۶۵/۲۲۰۴ ، ۳۶۴/۲۱۸۷
 ، ۳۹۳/۲۶۶۷ ح، ۳۹۱/۲۶۳۶ ، ۳۸۹/۲۵۹۴ ، ۳۸۷/۲۵۳۱ ح، ۳۸۵/۲۵۳۱
 ، ۴۰۵/۲۸۷۵ ، ۴۰۲/۲۸۱۸ ، ۳۹۸/۲۷۵۵ ، ۳۹۷/۲۷۰۱ ح، ۳۹۵/۲۷۰۱
 ، ۴۱۳/۳۰۲۹ و ۳۰۳۴ و ۳۰۳۴ ح، ۴۱۲/۲۲ ح، ۴۱۱/۲۹۸۲ ، ۴۰۷/۲۹۱۷
 ، ۴۱۸/۳۱۰۵ ، ۴۱۵/۳۰۵۵ ، ۴۱۴/۳۰۴۶ ؛

ح ۱۴/۲۷۳/۹

خسرو Xosrow

یکی مرد بد پیر «خسرو» به نام
 جوانمرد و روشندل و شاه‌کام

۲۸۶/۳۹۹/۷

پیرمردی جوانمرد و روشندل که از تخمه پشین بود و ایرانیان پس از مرگ یزدگرد
 بزهکار او را به پادشاهی ایران برگزیدند اما چون بهرام گور به ایران آمد و
 بر آن نهاد که هر که تاج شاهی را از میان دوشیر برگیرد او پادشاه ایران باشد ؛

(۱) «... و يك تن بود از فرزندان اردشیر در میان ایشان نام او کسری... برفتند و
 او را ملك کردند و به مدائن آوردند.» (بلعی ، ص ۱۱۶). اخبار الطوال نیز آورده
 است که «گروهی از نجبا و بزرگ زادگان... انجمن کردند و خسرو نامی را که
 نسبش به اردشیر بابکان می‌رسید به پادشاهی برگزیدند.» (ص ۵۹، ترجمه فارسی).

خسرو بهرام را در نبرد با شیران مقدم داشت زیرا می‌اندیشید که بهرام جوان است و تاج‌خواه بنا بر این او باید نخست با شیران نبرد کند.^۱ چون بهرام تاج را از میان شیران در رُبود و بر تخت نشست، خسرو به او شادباش گفت و بندگی نمود و بهرام او را خلعت‌های فراوان داد.^۲

۳۹۹/۲۸۶/۷ ، ۴۰۴/۲۸۷ ، ۶۴۶ و ۶۴۳/۳۰۰ ، ۶۶۲ و ۶۶۱/۳۰۱ ، ۶۸۲/
۳۰۲ ، ۷۶/۳۰۸ *

۱ اگر تخت گشتی ز «خسرو» نهی
همو بود زیبای شاهنشاهی
۸۰۸/۱۰۰/۸

خسرو Xosrow^۲

انوشیروان. ← انوشیروان خسرو اول ساسانی.

۸۰۸/۱۰۰/۸ ، ۱۱۱۹/۱۲۰ ، ح ۱۲/۲۵۳ ، ۳۵۸۸/۲۶۲ ، ۲۷/۴۳۳ ،
۳/۴۳۴ ، ۳۲ و ۳۱/۴۳۵

همان خسرو واشك و فریان و فور
همان نامور خسرو شهر زور
۱۸۸۹/۱۱۰/۸

خسرو شهرزور

روشنك دختر دارا و همسر اسکندر، از خسرو شهرزور در زمره شاهان گذشته یاد می‌کرد.

(۱) «... بهرام، کسری را گفت: تو نخست روی یا من؟ گفت: تو فراز رو که دعوی ملک تو همی کنی و از دست من تو خواهی شدن...» (بله می، ص ۱۱۹).

(۲) «... کسری، پشت پای بهرام بیوسید و گفت سزای تاج و تخت تویی و من نه به اختیار آمدم. باید کی مرا زینهار دهی. و بنواخت و خدمت خاص فرمود...» (فارسنامه، ص ۷۸).

(۳) خسرو اول که در تاریخ به لقب انوشروان... معروف است... پسر سوم قباد است که بنا به روایت خدای نامك مادر او دختر دهقانی از دودمانهای قدیم بود... پروکوپيوس می‌گوید مادر خسرو دختر اسپیس‌بویه Aspedes Bōe یعنی سپاهبذ ایران بود... (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۷۸-۴۶۱) که در سال ۵۳۱ میلادی جلوس کرد و در ۵۷۹ میلادی درگذشت.

خسرو Xosrow

فرخزاد و چون «خسرو» سرفراز
چو اشتاد پیروز دشمن گداز

۱۸۳۳/۱۱۷/۹

از دلاورانی که در سپاه خسرو پرویز بود و جزو چهارده تن یاران خسرو بود.

خسرو Xosrow^۱

فروما به ای بود «خسرو» به نام
نه تخت و نه گنج و نه تاج و نه کام

۴۹۱/۲۵۲/۹

آسیابانی که یزدگرد شهریار به آسیای او که در کنار رود زرق قرار داشت پناه برد و چون صبح دمید و آسیابان به آسیا درآمد، یزدگرد را در آنجا دید و از شکوه تاج و کفش زرین و جامه های فاخر یزدگرد خیره ماند و برای شاه که سه روز از جنگ نپرداخته بود خوانی گسترد و تره و نان کشکین برای وی آورد. آنگاه برای آوردن برسم از آسیا بیرون شد و به نزد مهتر زرق رفت تا برسم بخواهد

(۱) روایت اخبار الطوال با فردوسی اندکی متفاوت است. دینوری می نویسد: «یزدگرد پای پیاده بگریخت... به آسیایی رسید که چراغی در آن می سوخت. به درون آن شد و به آسیابان گفت: امشب مرا نزد خود پناه بده. آسیابان چهار درهم از او خواست تا به صاحب آسیاب پردازد. یزدگرد شمشیر و کمر خود را به او داد و گفت: اینها از آن تو باشد. آسیابان بسالپوش خود را برای یزدگرد بگسترد و یزدگرد از فرط خستگی به خواب رفت. چون خوابش سنگین شد، آسیابان برخاست و او را با میله آسیاب بکشت و جامه های او را برگرفت و بدنش را به رودخانه افکند... صبحگاهان مردم مرو با خاقان حمله ور شدند... و جامه های او را نزد آسیابان دیدند و این ماجرا در ششمین سال خلافت عثمان یعنی سال سیم هجری روی داد». (اخبار الطوال، صص ۱۵۳ و ۱۵۴). در مجمل آمده است که «گویند آسیابان نادانسته بود و بکشتش» (ص ۸۴). ثعالبی پناه بردن یزدگرد را به آسیا نقل می کند ولی می نویسد چون یزدگرد در آسیا بغفت «سواران ماهوی رسیدند و در آسیاب ریخته، شاه را گرفتند و او را با آسیابان نزد ماهوی بردند... و ماهوی امر داد او را بکشند. آنان نیز امر را اجرا و او را با طنابی خفه کرده به رود مرو افکندند». (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۶۳). بلعمی نیز روایتی کاملاً متفاوت دارد و می نویسد: «یزدگرد بخواست رفتن، کار بروی بشورانیدند؛ از ایشان بگریخت. وی را با سپاهی آنجا بکشتند و او را فروهشتند» (تاریخ بلعمی، ص ۳۴۹)

و چون مهتر زرق از او می پرسد که برسم را برای که می خواهد:

بدو گفت خسرو که در آسیا نشستند گندآوری بر گیاه

۵۱۱/۲۵۳/۹

و ماهوی:

سواران ببر خون دشمن بریز

چنین گفت با آسیابان که خیز

۶۲۶/۲۶۲/۹

خسرو به نزد یزدگرد شتافت و:

چنان چون کسی راز گوید به گوش

به نزدیک تنگ اندر آمد بهوش

رها شد به زخم اندر از شاه آه

یکی دشمنه زد بر تهیگاه شاه

همان نان کشکین به پیش اندرش

به خاک اندر آمد سر و افسرش

۶۳۹/۲۶۳/۹

بناهر بعضی از نسخه های شاهنامه ، بیژن ترك پس از کشتن ماهوی این آسیابان

را نیز به چنگ آورد و به دار کشید. (۳۸۰/۹)

۴۹۶ و ۴۹۱/۳۵۲، ۵۱۱/۳۵۳

خسرو Xosrow

به پیروز «خسرو» سپردم سپاه

که از داد شادست و شادان ز شاه

۹/۲۹۴/۹

پدر پیروز سپهدار اردشیر شیروی.

۹/۲۹۴/۹، ۳۲ و ۲۴/۲۹۶، ۴۲ و ۳۸/۲۹۷، ۷/۳۰۵، ۲۹ و ۲۶ و ۲۱/۳۸۶

۳/۳۸۷، ۲۷/۳۹۰

خسرو Xosrow

مر او را پدر کرده پیروز نام

همش خواندی «خسرو» شادام

۲۳۶/۳۲۹/۸

خسرو پیروز. ← پیروز پسر هرمز شاه، که گاهی او را پیروز و زمانی خسرو

می خواندند. هرمز، خسرو را سخت دوست می داشت و پیوسته با وی بود.

نخستین داستانی که از خسرو در شاهنامه می خوانیم داستان اسب خسرو-

پیروز است که به کشتزاری رفت و بدان آسیب رسانید و خداوند کشتزار به هرمز

شکایت برد و هرمز فرمان داد تا دم و گوش اسب خسرو پرویز را ببرند و از خسرو زیان کشت و زرع را بازستانند و خسرو پرویز مهتران بسیار را برانگیخت تا پدر را از بریدن دم و گوش اسب خود بازدارد ولی هرمز نپذیرفت.^۱

چون بهرام چوبین بر هرمز شورید، به ری رفت و در آنجا درمهایی به نام خسرو پرویز بزد و آن را به بازرگانان داد تا به طیسفون برند؛ و نامه‌ای به هرمز نوشت و خسرو را شاه خواند. هرمز بر خسرو پرویز بدگمان شد و قصد جان وی کرد و کسی را به کشتن وی گماشت تا زهر در جام وی افکند، اما حاجب خسرو آگاه شد و خسرو را خبر کرد و خسرو شبانه از طیسفون گریخت و به آذربادگان رفت. و دلاوران ایرانی بدو پیوستند.^۲ در همین هنگام گستهم و بندوی از زندان گریختند و مردم را بر هرمز بشوراندند و هرمز را از پادشاهی برکنار ساختند و به خسرو پرویز خبر دادند و خسرو با سپاهی رهسپار بغداد شد. مردم از او پیشواز کردند و خسرو بر تخت زرین نشست و تاج بر سر نهاد و مردم را به دادگری و نیکی مژده داد و سپیده دم روز دیگر به نزد پدر شتافت و او را نماز برد و ستود و دلداری داد و چون از آمدن بهرام به نهروان آگاه گشت، کار آگاهان به سپاه بهرام فرستاد و خود را برای نبرد با وی آماده ساخت و به سوی بهرام شتافت و در نهروان با سپاه وی روبرو گشت. نخست با وی از در دوستی درآمد و او را به مهر خود امیدوار کرد اما بهرام با وی بتندی سخن گفت و نبرد در گرفت و یکی از سه ترکی که بهرام آنان را به کشتن خسرو گماشته بود، خسرو را در کمند افکند ولی گستهم، شاه را رهانید و چون خسرو به سپاه بازگشت، فردای آن روز شکستی سخت از سپاه بهرام خورد و سپاه وی پراکنده شدند و خسرو اندیشه بر گریز نهاد؛ ولی چون باردیگر با بهرام روبرو گشت و روزی جنگید، بارگی بهرام را پی کرد و بهرام و یلان سینه را به گریز واداشت و سپاه بهرام از وی بازگشتند و خسرو

۱) خسرو شیرین نظامی، ص ۴۳. نظامی مربی خسرو را «بزرگ امید» می‌داند (همان کتاب، ص ۴۲).

۲) در بنداری کسانی که به خسرو پیوستند عبارت‌اند از: «هاذان و فیروز و شیرزیل و بیورد صاحب کرمان و سام بن اسفندیار صاحب شیراز» (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۹۵).

که می دانست با سپاه اندک خود توانایی رویارویی با بهرام را ندارد به طیسفون بازگشت و دروازه های شهر را بست و به حصار شد و با پدر به رایزنی پرداخت خسرو بر آن بود تا از تازیان یاری بخواهد اما هرمز او را از این اندیشه به دور داشت و به یاری خواستن از قیصر روم برانگیخت. خسرو از طیسفون به روم روی نهاد و گسته و بندوی که با وی بودند از بیم آنکه مبادا بهرام چوبین، هرمز را به پادشاهی بردارد، پنهان از خسرو به طیسفون بازگشتند و هرمز را کشتند و به نزد خسرو باز آمدند ولی خسرو پرویز:

بدانست کایشان دودل پر ز راز
چرا از جهاندار گشتند باز
به رخساره شد چون گل شنبلیله
نکرد آن سخن بر دلیران پدید

۶۷۳/۵۰/۹

خسرو از بیراهه به دیر «یزدان سرای» رسید و بر آسود ولی چون بهرام سیاوشان که از سوی بهرام در تعقیب او بود به دیر نزدیک شد، جامه های شاهانه خود به بندوی داد (← بندوی) و به سوی روم گریخت و بهرام چوبین نیز در همین هنگام بر طیسفون دست یافته و به یاران خسرو سه روز مهلت داد تا به نزد خسرو روند و طرفداران خسرو نیز:

برفتند زان بوم تا مرز روم^۲ پراکنده گشتند ز آباد بوم

۸۹۳/۶۲/۹

خسرو پرویز در راه خود به روم از شهرهای مختلف گذشت و از قیس بن حارث، مهران ستاد بازرگان که از خره اردشیر بود؛ و مردم کارستان، نیکیه دید و به شهر «مانوی» شد و از آنجا به «اورین» رفت؛^۲ و در آنجا راهبی، آینده او را

(۱) در اخبار الطوال همراهان خسرو در این سفر نام برده شده اند: «بندویه و بسطام دایبهای خسرو و هرمز گرابزین و نخارجان و شاهپور پسر ابرکان و یزدک سررشته دار سپاه و پاد پسر فیروز و شروین پسر کامگار و کردی پسر بهرام گشنس برادر تنی بهرام چوبین» (ص ۹۵).

(۲) «... پس روز سوم بیست هزار مرد از مخالفان بهرام از مداین بیرون شدند و روی به آذربایجان نهادند.» (بلمعی، چ مشکور، ص ۲۰۶).

(۳) بنا بر قول دینوری در اخبار الطوال خسرو به انطاکیه رفت. در طبری و فارسنامه هم چنین است و بنا بر تاریخ، خسرو از مداین به فرات و از آنجا به انبار رفت. (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۷).

پیشگویی کرد و در همین شهر بود که از قیصر پاسخ نامه خود را دریافت داشت.^۱
قیصر در آن نامه نوشته بود:

همه روم یکسر ترا کهترند
اگر چند گردنکش و مهترند
ترا تا نسازم سلیح و سپاه
نجویم خورو خواب و آرامگاه

۱۱۲۴/۲۶/۹

آنگاه خسرو فرستادگان به نزد قیصر فرستاد و قیصر اگرچه تردیدهایی در یاری دادن خسرو داشت، سرانجام در نامه‌ای به خسرو پیشنهاد کرد تا دختر وی را به زنی گیرد و کینه‌های گذشته فراموش کند و با او پیمان بندد. خسرو نیز این پیشنهادها را پذیرفت و پیمان بست تا زنده است از رومیان باز نخواهد و به روم سپاه نکشد و شهرستانهای رومی را که در اشغال ایرانیان بود به روم بازگرداند. پس قیصر برادر خود «نیاطوس» را با سپاهی به همراه دختر خود «مریم» به نزد خسرو پرویز فرستاد و خسرو مریم را به همسری پذیرفت و پس از هشت روز از این واقعه به آذربایجان رونهاد^۲ و از آنجا به چیچست شد و به آتشکده آذرگشسب رونهاد.^۳

بهرام چوبین که از بازگشت خسرو آگاه شد، نامه‌هایی به سرداران او فرستاد ولی این نامه‌ها به دست خسرو افتاد (داراپناه) و خسرو نامه‌ای در پاسخ از زبان سرداران خود نگاشت و برای بهرام فرستاد. در این نامه از قول سرداران به خسرو بی‌مهری نشان داده شده بود و بهرام به نبرد با خسرو تشویق گشته بود. بهرام با دریافت این نامه به جنگ با خسرو رونهاد و در نخستین روز رویارویی با سپاه خسرو پیروز شد و از دلیران رومی تلی کشته برجا نهاد

(۱) بنا بر قول بلعمی خسرو گروهی را به سرکردگی بسطام (گسته‌م) به نزد قیصر فرستاده بود. (بلعمی، ص ۲۰۹).

(۲) «... پرویز راه آذربایجان گرفت و چون به حد آذربایجان رسید بندوی خالش با آن بیست هزار مرد سوی وی آمدند...» (همان کتاب، ص ۲۱۱). «... خسرو پرویز با سپاه آهنگ ارمنستان کرد و از آنجا به آذربایجان رفت دایش بندویه و موسیل ارمنی ... به وی پیوستند.» (اخبار الطوال، ص ۱۰۰).

(۳) «پرویز ... به شهر شیز فرود آمد که شهری است بزرگ از آذربایجان و در آنجا آتشکده‌ای است بزرگ...» (بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، ص ۲۱۱).

(← بهرام چوبین، بهرام چید). اما خسرو که این بار بر آن بود تا پیروز شود به نبرد تن‌بتن با بهرام شتافت و با یاری یافتن از سروش که او را به پیروزی نوید داده بود جرئت یافت و بسا نیزه و خنجر بهرام را به ستوه آورد و یاران خسرو لشکر بهرام را پراکنده ساختند و سرانجام بهرام با تنی چند از سپاهیان خود رو به گریز نهاد. ۱ خسرو، «نستود» را با سه هزار سپاه به دنبالش وی فرستاد و رزمگاه بهرام را تاراج کرد و قیصر را از پیروزی خود آگاه ساخت و قیصر او را جامه‌ها و هدیه‌های گرانبها فرستاد که چون خسرو جامه‌ها را پوشید گروهی اندیشیدند که او به دین ترسایی گرویده است اما خسرو باژ و برسم برگرفت و این موضوع «نیاطوس» را که در مجلس خسرو بود خشمناک کرد. (← نیاطوس)

خسرو پس از پیروزی بر بهرام به پیمانهای خود وفا کرد و رومیان را گرامی داشت و به روم بازگردانید و پس از نیایش در آتشکده آذرگشسب به «اندیوشهر» رفت و در آنجا بر تخت پدر نشست و مردم را به داد خود مژده داد و به خاقان چین نامه نوشت که دست از یاری بهرام بردارد. آنگاه خرادبرزین را به چین فرستاد تا بهرام را از میان بردارد و خرادبرزین به یاری «قلون» بهرام را کشت و خسرو پرویز شادمانه به هر سو نامه کرد و از کشته شدن بهرام سخن گفت. خسرو سپس به کشتن قاتلان پدر پرداخت و در بزمی فرمان داد تا بندوی را به بند کشیدند و دست و پای او را ببریدند و آنگاه به چاره کار گسته‌م پرداخت. ۲ با گردیه ازدواج کرد و کارش قوی شد اما خسرو به وسیله گردوی به گردیه پیغام فرستاد که اگر گسته‌م را بکشد به همسری خسرو در خواهد آمد و گردیه گسته‌م را کشت و خسرو او را به همسری خود در آورد. ۳

۱) کریستن سن می‌نویسد: «خسرو... بهرام را در حوالی گنزک آذربایجان منهزم کرد...» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۶).

۲) بنا به نوشته کریستن سن، خسرو دو تن از پادشاهان کوشانی را که شاوگ Shāvagh و پریوگ Paryōgh نام داشتند به فرمان خویش در آورد و چون خبر طغیان و ستم (گسته‌م) را شنید... او را نیز مغلوب کرد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۷).

۳) ثعالبی در شرح آورده است که «چون گردیه از نزد خاقان به ایران بازگشت به سوی پرویز آمد و پرویز او را به همسری خود در آورد.» (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۳۱).

روزی خسرو، جامی را با نام «بهرام» دید و به خشم آمد و فرمان داد تا ری را ویران ساختند ولی گردیه پس از چندی از خسرو خواست تا فرمانروایی دادگر به آنجا بفرستد و ری را آبادان سازد و خسرو چنین کرد.

پس، خسرو مرزهای خود را به چهاربخش کرد و هر بخشی را به سرداری سپرد مرز روم، زابلستان، الانان و خراسان را، هر یک، سرداری با دوازده هزار سپاهی اداره می کرد.

خسرو پرویز پیوسته در کارها باموبدان و خردمندان رای می زد و به کار مردم رسیدگی می کرد:

وزین بهره نیمی شب دیرساز نشستی همی با بتان طراز

۲۱۵۴/۱۹۶/۹

او ماه را نیز به چهاربخش کرده بود یک بهره را در چوگان و تیراندازی و شکار، بهره ای را به شطرنج و نرد و بخشی را به سخنان گذشتگان و آخرین را به پذیرش فرستادگان، تخصیص داده بود، خسرو که در آغاز هر فروردین گنجی می نهاد، در پنجمین سال پادشاهیش در جهان بی همتا بود و در همین سال شیروی از مریم بزاد. خسرو پرویز روزی به شکارگاه رفت و شیرین که مدتها بود او را ندیده بود برایوان خسرو برآمد و با شاه دیدار کرد. (داستان عشق خسرو به شیرین در جوانی خسرو آغاز شده بود ولی فردوسی در دوره نبردهای خسرو پرویز بدان توجه نکرده است) و با او از مهر بانیهای گذشته سخن گفت و خسرو، گریان فرمان داد تا شیرین را به مشکوی زرین او بردند و چون از شکارگاه باز آمد او را به همسری خود در آورد (۹/۲۱۴) اگرچه بزرگان درگاه با این پیوند مخالف بودند. در همین دوران، باربد به درگاه خسرو آمد و خسرو ایوان مداین را ساخت. کشور آرام بود و شاهان از خسرو فرمان می بردند و به وی باج می دادند. خسرو هفت گنج داشت^۲ و باربد و سرکش را، و در مشکوی او دوازده هزار کنیز بود و

(۱) ← داستان عشق خسرو و شیرین (بلعی، چ مشکور، ص ۲۲۱ و شاهنامه تعالی، ص ۳۳۳).

(۲) نام گنجهای خسرو را فردوسی «گنج عروس»، «گنج بادآورد»، «دبیه خسروی»، «گنج افراسیاب»، «سوخته»، «خضرا» و «شادورد» آورده است (شاهنامه چ مشکور، ج ۹، ص ۲۳۶ و بلعی، ص ۲۲۱).

دو هزار و دو بیست پیل... و همسری چون شیرین، واسبی چون شب‌دیزا اما جهاندار همدامتانی نکرد^۲ و خسرو بیدادگری پیشه کرد و فرخ آرمگان را به باژگیری و ستم بر مردم گماشت و مردم از او ناخشنود گشتند و از ایران گریختند^۳ و گراز مرزبان روم سر به شورش برداشت و قیصر را با خود یار کرد و «زاد فرخ» سالار بار خسرو نیز بر شاه شورید و سرانجام دشمنان خسرو، پسرش شیروی را به شاهی برداشتند^۴. و خسرو که تا این هنگام از ماجرا بیخبر بود شبانه گریخت و

(۱) کریستن سن می نویسد: از عجایب دیگر دربار خسرو «شطرنجی بود که مهره - هایش را از یاقوت و زمرد ساخته بودند، نردی از بسد و فیروزه و دیگر قطعه زری به وزن دو بیست مثقال (مشت افشار) که چون موم نرم بود... دیگر دستاری که چون چرکین می شد آن را در آتش می افکندند و آتش آن را پاک می کرد ولی نمی - سوخت، تاجی که شصت من زر خالص در آن به کار برده بودند و مرواریدهای آن تاج هر یک مقدار بیضه گنجشک بود... زنجیری از طلا به طول هفتاد ذراع... تخت طاقدیس...» (ایران در زمان ساسانیان، صص ۴۸۷ و ۴۸۸). مسعودی نیز در مروج الذهب از نه انگشتی پرویز سخن رانده است که هر یک در امور ملک برای کاری بود. (مروج الذهب، ترجمه فارسی، صص ۲۷۲ و ۲۷۳) و (بلعمی، چ مشکور صص ۲۲۰ و ۲۲۱).

(۲) بلعمی و مورخان اسلامی از ظهور پیغمبر اسلام در بیست و پنجمین سال پادشاهی خسرو پرویز سخن گفته اند و داستانهای متعددی را در این مورد آورده اند که در شاهنامه نیست. (بلعمی، ص ۲۲۲؛ مروج الذهب، ترجمه فارسی، ص ۲۷۲؛ فارسنامه، ص ۱۰۶).

(۳) «خسرو... پیوسته بدخویی کردی و بزرگان را هیبتی نهادی و کارهای بزرگ خرد داشتی و به کمترین گناهی عقوبت عظیم کردی و هیچ رحم نیاوردی و چندانک به ابتدای عهد، طریق عدل می سپرد به عاقبت، سیرت بگردانید و ظلم و مصادره ها و ناواجبات می کرد و همه چشم را... نفور می داشت و جز جمع مال کردن هیچ همتی نداشت. از جمله بی رحمتی و سخت دلی او یکی آن بود که زادان فرخ را که امیر حرس او بود پرמיד کی عدد محبوبان چند است و فرمود که همه را بپاید کشتن. سی و شش هزار تن برآمد همه معروفان و بزرگان و پادشاه زادگان...» (فارسنامه، ص ۱۰۷؛ شاهنامه تعالی، ص ۳۳۴).

(۴) «بزرگان فرس... شیرویه را بر پدر بیرون آوردند و او امتناع می کرد، گفتند اگر تو نکنی ما دیگری را بیاوریم و تو را نیز نگذاریم. پس با ایشان متفق گشت و پرویز را بگرفتند...» (فارسنامه، ص ۱۰۷) و (شاهنامه تعالی، صص ۳۳۴ و ۳۳۵؛ بلعمی، ص ۲۴۲).

به یکی از باغهای خود رفت و بامدادان سپاه به کاخ وی ریختند و گنج او را به تاراج دادند و نیمروز، خسرو گوهری به باغبان خود داد تا برای او غذایی بسازد اما این گوهر را در بازار شناختند و نشان خسرو را یافتند و وی را دستگیر کردند و شیروی، او را به طیسفون فرستاد و در این زمان سی و هشت سال از پادشاهی خسرو گذشته بود.^۲

شیروی، خراد برزین و اشتاد گشسب را به نزد پدر فرستاد تا گناهان وی را برشمرند^۳ ولی خسرو به اتهامات وارد بر خود بنیکی پاسخ گفت اما شیروی سرانجام با دشمنان پدر همدستان شد و «مهر هرمز» را به کشتن خسرو گماشت و خسرو که در بند پیوسته با شیرین بود چون خونی خود را شناخت خدمتکار خود را فرمان داد که

یکی پاکتر جامه دلپذیر
یکی تشت زرین بر شاه برد
همی کرد خسرو به بردن شتاب
نه گاه سخن بود و گفتار ژاژ
به زمزم همی توبه کرد از گناه
بدان تا رخ جانستان را ندید

برو تشت آب آر و مشک و عبیر
ز پیشش بیامد پرستار خرد
ابا جامه و آبدستان و آب
چو برسم بدید اندر آمد به واژ
چو آن جامه‌ها را ببوشید شاه
یکی چادر نو به سر در کشید

۴۵۷/۲۸۲/۹

- (۱) ← همین داستان در **غرر (شاهنامه تعالیمی)**، ترجمه فارسی، صص ۳۴۵ و ۳۴۶.
- (۲) «... پس طناب به گردن وی (خسرو) کردند و شیرویه را دادند. شیرویه گفت تا او را در خانه بازداشتند و شیرویه او را جامهای پادشاهانه فرستاد و فرش زربفت در زیر او افکندند و موکلان بروی به پای کرد و از وی عذر خواست و سه روز گذشت و مردمان چنان دانستند که او پدر را بکشد. چون نکشت مردمان گرد آمدند و گفتند... او را بکش و گرنه ملک بهوی باز دهیم تا او خود تورا بکشد. شیرویه سه روز امان خواست و پرویز را به خانه سرهنگی نام او ماه اسفند بنشانند و سرهنگی بروی موکل کرد نام او جالینوس (طبری جلینوس). مردی مردانه و بزرگ. (بلعی، چ مشکور، صص ۲۴۴ و ۲۴۵) و **(شاهنامه تعالیمی)**، صص ۳۴۵ و ۳۴۶. دینوری می نویسد: پرویز را در خانه سرداری به نام «هرسفته» زندانی کردند و حیلوس را به نگهبانی او گماشتند. (اخبار الطوال، ص ۱۱۶).
- (۳) ← تفصیل اتهامات وارد بر خسرو (بلعی، صص ۲۴۴-۲۵۴؛ **شاهنامه تعالیمی**، صص ۳۴۶-۳۴۸).

پس «مهر هرمز» در سرای را بست و:

سبک رفت و جامه ازو درکشید

پیچید و برزد یکی سرد باد

جگرگاہ شاه جهان بر دریدا

بزاری بر آن جامه بر، جان بداد

۴۶۰/۲۸۳/۹

پس بزرگان درگاه شیروی پانزده تن از فرزندان خسرو را که در بند بودند کشتند و شیروی را مقاومتی نبود.^۲

۱۷۰۱/۴۱۹، ۱۶۶۷/۴۱۶، ۲۵۳/۳۳۰، ۳۲۹/۸، ۲۳۶/۲۴۶ و ۳۰۳/۲۵۵ ح

۱۷۳۸ و ۳۰۳ ح، ۱۷۲۳/۴۲۱ و ۱۷۲۶ و ۱۷۲۸ و ۱۹ ح، ۱۷۱۱/۴۲۰ و ۱۷۱۶ و ۳۰۳ ح

۱۷۳۴ و ۱۷۳۳/۴۲۲، ۱۷۵۸ و ۱۷۵۱/۴۲۳، ۱۷۶۲ و ۱۷۶۰/۴۲۴ ح، ۲۱ ح

(۱) ثعالبی همین داستان را بی آنکه نام کشنده پرویز را ذکر کند، آورده است. (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۴۹).

اما در بلعمی نیز نام کشنده پرویز، «مهر هرمزد» است که پسر مردانشاه بود (بلعمی، ص ۲۵۳). بلعمی نحوه کشتن پرویز را چنین آورده است: «مهر هرمزد تبرزینی برکتف او زد، کار نکرد که بر بازوی پرویز مهره بسته بود که آهن بروی کار نکردی پرویز بدانست که تبرزین بروی کار نکند و مهر هرمزد او را رنجه دارد دست فراز کرد و آن مهره بکند و بینداختی، مهر هرمزد به تبرزینی دیگر، کار پرویز آخر کرد...» (بلعمی، چ مشکور، ص ۲۵۳) و (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۴۹). و امادینوری در اخبار الطوال نام کشنده پرویز را «یزدک پسر مردانشاه» می نویسد که مرزبان بابل و خطر نیه بود (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۱۲۰). مسعودی می نویسد: چشم خسرو را ابتدا میل کشیدند و سپس او را کشتند. (مروج الذهب ترجمه فارسی، ص ۲۷۴) و ابن بلخی می نویسد: پرویز را به زه کمان کشتند. (فارسنامه، ص ۱۰۷).

بنا به قول کریستن سن خسرو دوم ملقب به ابرویز (یعنی مظفر) در سال ۵۹۰ در طیسفون به پادشاهی رسید و پس از سی و هفت سال پادشاهی کشته شد. (۴۶۲۸ م). (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۱۸).

(۲) کریستن سن می نویسد که شمطا از فرزندان یزدین که از پیشقدمان خلع و قتل پرویز بود شیرویه را تحریک کرد که هفده تن از برادران خود را بکشد... (همان کتاب، صص ۵۱۵-۵۱۸) و حمزه نام هجده تن از فرزندان خسرو را که به وسیله شیروی کشته شدند چنین آورده است: «شهریار، مردانشاه، قس دل، قس به، خره، مردخره، زادان خره، شیرزاد، جوانشیر، جهانبخت...» (سنی ملوک الارض).

۱۸۵۷ و ۱۸۵۰ / ۴۲۹ ؛
 ۸۹۲ / ۱۰ / ۹ ، ۲۵ و ۱۷ / ۱۱ ، ۲۶ / ۱۲ ، ۶۰ / ۱۴ ، ۸۱ و ۷۹ / ۱۵ ، ۱۰۲ و ۹۵ / ۱۶ ،
 ۱۲۷ / ۱۸ ، ۱۴۷ و ۱۴۵ / ۱۹ ، ۱۶۷ و ۱۶۶ / ۲۰ ، ح ۱۰ / ۲۱ ، ۱۹۶ / ۲۲ ،
 ۲۱۳ / ۲۳ ، ۲۳۶ / ۲۴ ، ۲۹۳ / ۲۷ ، ۳۳۵ / ۳۰ ، ۳۴۸ / ۳۱ ، ۳۷۷ / ۳۳ ، ۴۲۷ /
 ۳۵ ، ح ۴۳۵ و ۴۳۱ / ۳۶ ، ۴۵۴ / ۳۷ ، ۵۲۰ / ۴۱ ، ۵۳۵ / ۴۲ ، ۵۶۴ و ۵۶۳ و
 ۵۵۲ و ۵۵۱ / ۴۳ ، ۵۷۰ / ۴۴ ، ۶۰۲ و ۵۹۶ و ۵۹۱ و ۵۹۰ و ۵۸۶ / ۴۵ ، ۶۰۸ / ۴۶ ،
 ۶۳۳ / ۴۷ ، ح ۸ و ح ۱ و ۶۴۲ و ۶۳۹ / ۴۸ ، ح ۹ / ۴۹ ، ح ۸ و ۶۸۳ و ۶۷۹ و ۶۷۱ / ۵۰ ،
 ۷۰۲ و ۷۰۱ و ۶۹۸ و ۶۹۳ / ۵۱ ، ح ۲۸ و ۷۱۳ و ۷۰۴ / ۵۲ ، ۷۲۱ / ۵۳ ، ح ۲۲ و
 ۷۵۵ و ۷۴۶ و ۷۳۹ / ۵۴ ، ۷۶۷ / ۵۵ ، ۷۸۸ و ۷۷۳ / ۵۶ ، ۸۲۹ و ۸۲۷ و ۸۲۴ / ۵۹ ،
 ۸۵۰ / ۶۰ ، ۸۹۰ / ۶۲ ، ۹۰۷ / ۶۳ ، ح ۱۳ و ۹۲۵ و ۹۱۳ / ۶۴ ، ح ۲۰ و ۹۷۵ / ۶۷ ،
 ح ۲ و ۹۹۱ و ۹۸۶ و ۹۸۵ و ۹۸۰ و ۹۷۷ / ۶۸ ، ۱۰۰۰ و ۹۹۶ و ۹۹۵ / ۶۹ ، ۱۰۳۲ و
 ۱۰۲۸ و ۱۰۱۸ و ۱۰۱۴ / ۷۰ ، ح ۷ و ۱۰۴۰ / ۷۱ ، ۱۰۶۹ و ۱۰۵۸ / ۷۲ ، ۱۰۷۹ و
 ۱۰۷۷ و ۱۰۷۰ / ۷۳ ، ۱۱۰۷ و ۱۱۰۳ و ۱۰۹۹ و ۱۰۹۰ / ۷۴ ، ۱۱۲۲ و ۱۱۱۱ / ۷۵ ،
 ۱۱۳۵ / ۷۶ ، ۱۲۱۰ و ۱۲۰۳ و ۱۱۹۵ / ۸۰ ، ۱۲۳۰ و ۱۲۲۸ و ۱۲۲۲ / ۸۱ ، ح ۲۱ و
 ۱۲۶۳ و ۱۲۵۴ و ۱۲۵۱ / ۸۳ ، ۱۲۶۹ / ۸۴ ، ۱۳۴۵ و ۱۳۴۲ و ۱۳۳۶ / ۸۸ ، ۱۳۶۵ /
 ۸۹ ، ح ۲ / ۹۰ ، ح ۱۵ و ۱۵۰۳ / ۹۸ ، ۱۵۳۳ / ۱۰۰ ، ۱۵۵۶ و ۱۵۴۳ و ۱۵۴۰ /
 ۱۰۱ ، ح ۱۹ و ۱۶۰۰ و ۱۵۹۷ و ۱۵۸۵ و ۱۵۸۴ و ۱۵۸۳ و ۱۵۷۲ / ۱۰۳ ، ح ۱۹ و ۱۶۰۰ و ۱۵۹۷ و
 ۱۵۹۳ و ۱۵۸۷ / ۱۰۴ ، ۱۶۱۴ / ۱۰۵ ، ۱۶۴۸ و ۱۶۴۲ / ۱۰۷ ، ح ۱۴ و ۱۶۶۰ و
 ۱۶۵۷ / ۱۰۸ ، ۱۶۸۳ و ۱۶۷۱ / ۱۰۹ ، ۱۷۰۲ و ۱۶۹۵ / ۱۱۰ ، ۱۷۱۳ و ۱۷۰۹ و
 ۱۷۰۶ / ۱۱۱ ، ۱۷۳۵ و ۱۷۳۱ و ۱۷۲۹ و ۱۷۲۴ / ۱۱۲ ، ۱۷۵۹ و ۱۷۵۷ و ۱۷۴۴ /
 ۱۱۳ ، ۱۷۷۲ / ۱۱۴ ، ۱۷۹۱ و ۱۷۹۰ و ۱۷۸۸ و ۱۷۸۵ / ۱۱۵ ، ح ۳ و ح ۶ و
 ۱۸۱۵ و ۱۸۰۷ و ۱۸۰۶ و ۱۸۰۵ و ۱۸۰۴ و ۱۸۰۳ و ۱۸۰۲ و ۱۸۰۱ / ۱۱۶ ، ۱۸۲۷ / ۱۱۷ ، ۱۸۳۶ / ۱۱۸ ، ح ۱۹ و ح ۱۱ و ح ۲ و ۱۸۶۷ و ۱۸۵۷ و
 ۱۸۵۴ / ۱۱۹ ، ۱۸۸۲ و ۱۸۷۴ / ۱۲۰ ، ۱۸۹۱ و ۱۸۸۹ و ۱۸۸۸ / ۱۲۱ ، ح ۱۸ و
 ح ۱۷ و ح ۳ و ۱۹۰۴ و ۱۹۰۲ / ۱۲۲ ، ۱۹۱۴ / ۱۲۳ ، ۱۹۳۵ / ۱۲۴ ، ۲۰۱۶ / ۱۲۵ ،
 ۲۰۲۰ / ۱۲۹ ، ح ۱۲ و ۲۰۶۵ و ۲۰۵۷ و ۲۰۵۶ / ۱۳۱ ، ۲۰۸۰ و ۲۰۷۴ و ۲۰۷۱ /
 ح ۲۰ و ۱۳۲ ، ح ۲۳ و ۲۱۱۳ و ۲۱۰۴ / ۱۳۳ ، ۲۰۹۵ و ۲۰۹۰ و ۲۰۸۶ و ۲۰۸۵ / ۱۳۴ ، ح ۲۳ و ۲۱۱۳ و ۲۱۰۴ / ۱۳۴ ،
 ح ۱۳۵ ، ۲۱۴۹ / ۱۳۶ ، ۲۴۱۳ / ۱۵۲ ، ۲۴۴۸ / ۱۵۴ ، ۲۵۲۹ / ۱۵۹ ، ۲۵۶۰ /
 ح ۱۱ و ح ۱ ، ۲۶۶۶ / ۱۶۶ ، ۲۷۰۰ / ۱۶۸ ، ۲۸۷۱ / ۱۷۸ ، ۲۹۲۳ / ۱۸۱ ، ح ۱۱ و
 ح ۶ و ۲۹۳۲ / ۱۸۲ ، ۲۹۵۸ / ۱۸۳ ، ۲۹۷۱ / ۱۸۴ ، ۲۹۸۵ / ۱۸۵ ، ۳۰۰۱ و ۲۹۹۷ /

۱۸۶، ح ۱۶/۱۸۷، ح ۱۹ و ۳۰۳۷/۱۸۸، ح ۱۴/۱۹۰، ح ۲۲ و ۳۰۷۳ و ۳۰۶۷،
 ۳۰۶۲/۱۹۱، ۳۰۸۹/۱۹۲، ۳۰۹۵/۱۹۳، ۳۱۲۰ و ۳۱۰۹/۱۹۴، ۳۱۶۸/
 ۱۹۷، ۳۱۷۵ و ۳۱۷۴/۱۹۸، ۳۱۹۸/۱۹۹، ح ۳۶ و ح ۳۳ و ۳۲۸۳/۲۰۴، ۳۳۶۷/
 ۲۱۰، ح ۵ و ۳۳۹۱ و ۳۳۸۸/۲۱۱، ۳۴۲۵ و ۳۴۱۵ و ۳۴۱۴/۲۱۳،
 ۳۴۴۱ و ۳۴۴۰ و ۳۴۳۸ و ۳۴۳۷ و ۳۴۳۵/۲۱۴، ۳۴۴۶/۲۱۵، ۳۴۶۷/۲۱۶،
 ۳۴۷۸ و ۳۴۷۵/۲۱۷، ۳۵۰۳/۲۱۸، ۳۶۱۹/۲۲۶، ۳۶۳۵ و ۳۶۳۲/۲۲۷،
 ۳۶۴۷/۲۲۸، ۳۶۶۸/۲۲۹، ۳۶۸۷ و ۳۶۸۵ و ۳۶۷۸/۲۳۰، ۳۷۰۸/
 ۲۳۱، ۳۷۲۷ و ۳۷۱۸ و ۳۷۱۲/۲۳۲، ۳۷۴۲ و ۳۷۳۸/۲۳۳، ۳۷۷۲/
 ۲۳۵، ۱۲/۲۳۶، ۳۸۲۳/۲۳۸، ۳۸۵۴ و ۳۸۵۱/۲۴۰، ح ۱۷ و ۳۸۷۶ و
 ۳۸۷۳/۲۴۱، ح ۲۲ و ۳۸۹۴ و ۳۸۸۹/۲۴۲، ۳۹۲۰ و ۳۹۱۸/۲۴۴، ۳۹۴۱/
 ۲۴۵، ۳۹۶۶/۲۴۶، ۳۹۸۶/۲۴۸، ۴۰۱۶/۲۴۹، ۴۰۲۹ و ۴۰۱۲/۲۵۰،
 ۴۰۵۰ و ۴۰۴۴ و ۴۰۴۲/۲۵۱، ح ۱۸ و ۴۰۷۱ و ۴۰۵۸ و ۴۰۵۳/۲۵۲، ح ۲۵/
 ۲۵۵، ۷۴ و ۷۰ و ۶۶/۲۵۸، ۷۹/۲۵۹، ح ۷/۲۷۶، ۳۷۲ و ۳۷۰/۲۷۷، ح ۳ و
 ۳۸۲/۲۷۸، ۴۰۶/۲۷۹، ح ۱۸/۲۸۱، ۴۵۴ و ۴۴۸ و ۴۴۵/۲۸۲، ۴۶۵/۲۸۳،
 ۴۷۸/۲۸۴، ۵۱۰/۲۸۶، ح ۴ و ۵۳۳/۲۸۷، ۵۵۹/۲۸۹، ۵۶۵/۲۹۰، ۵۸۹/
 ۲۹۱، ۱۱/۲۹۴، ۱۵/۲۹۵، ۳۸۳/۴۰II

Xosrow خسرو

بگفت این و بنشت مرد دلیر
 خزروان خسرو بیامد چو شیر
 ۹/۵۸/۸۲۱

پدر خزروان. از سرداران بهرام چوبین (?)

'Xašās خشاش

یکی بود نامش «خشاش» دلیر
 پذیره نرفتی و را نره شیر
 ۶/۸۴/۲۸۱د

۲۸۱/۸۴/۶، ۲۹۰/۸۵

(۱) در بعضی نسخه‌ها این نام «خناس» و «جهاس» است (ح ۱۹/۸۴/۶) و در بعضی
 نسخه‌ها «جباس» (ح ۱۷/۸۵/۶). بنداری این نام را «خشاش» آورده است.
 (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۲۷).

دلاورانی تورانی بود که ارجاسب در نخستین نبرد خود با ایرانیان وی را دیده بان و پیشرو سپاه خود ساخت.

خشنواز Xošnavāz

← خوشنواز.

ورا اندر آن ، «خضر» بد رایزن
سرنامسداران آن انجمن
۲/۸۰/۱۳۵۷

خضر Xeẓr

چون اسکندر برای دستیابی به چشمه آب حیات به سوی ظلمات رفت خضر رهنمای او بود^۱ و اسکندر به راهنمایی او در تیرگیها راه می سپرد^۲. اسکندر دومهره با خود

(۱) این نام به صورتهای Xeẓr ، xazr ، xazer تلفظ شده است: «نزد مسلمانان نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد. محققان غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند. بعضی گویند: دو شخصیت ایلپای نبی و جرجیس قدیس به صورت خضر درآمده. به موجب روایات اسلامی وی یکی از جاویدانان است.» (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۴۸۲).

طبری نوشته است: «به گفته عموم اهل کتاب، خضر به دوران افریدون شاه بود... و به قولی جزو همراهان ذوالقرنین بزرگ بود که در ایام ابراهیم... می زیست و در کار چاه به نفع او داوری کرد... بعضی گفته اند: خضر از اعقاب یکی از پیروان ابراهیم خلیل الرحمان بود و با او از سرزمین بابل هجرت کرده بود... گویند پدر وی پادشاهی بزرگ بود... به گفته بعضی ها ذوالقرنین... همان افریدون بن اثقیان بود و خضر همراه وی بود... و نام خضر چنانکه وهب بن منبه آورده اورمیابن خلقیابودواز اعقابهارون بن عمران بود...» طبری تاریخ الرسل والملوک، ترجمه ابوالقاسم پاینده، (تهران، ۱۳۵۲)، ج ۱، صص ۲۷۶-۲۷۸.

(۲) نظامی راست:

همانا که خود خضر با شاه بود
(شرفنامه، ص ۵۰۱)

پی خضر گفتی در آن راه بود

(۳)

که خضر بیمبر بود پیشرو
بدو داد کو زهره شیر داشت
تویی پیشرو نیست پیش از تو کس
(همان کتاب، ص ۵۰۸)

چنان داد فرمان در آن راه نو
شتابنده خنگی که در زیر داشت
بدو گفت کاین راه را پیش و پس

داشت که یکی را به خضر داد و دیگری را باخود برداشت^۱ ولی پس از دو روز و دوشب راهیمایی، در سومین روز، اسکندر خضر را گم کرد و خضر به چشمه آب حیات رسید^۲ و

نگهدار جز پاك يزدان نجست
بر آن آب روشن سر و تن بشست^۳
ستایش همی با فرین برفزود
بخورد و بر آسود و برگشت زود

۷/۸۱/۱۳۷۳

۱۳۵۸/۸۰/۷، ۱۳۷۰ و ۱۳۶۸/۸۱

جو شیران و ستوی یزدانیرست

زعمان چو «خنجست»، چون پیل مت

۸/۴۲۲/۱۷۴۱

از دلاوران عهد هرمز انوشیروان که از عمان بود و به طرفداری از خسرو پرویز برخاست و به او پیوست^۴.

خنجست xonjast

ح ۱۵۵۱۷۴۱/۴۲۲/۸، ح/۴۲۳

به آب آزمودن شدی تابناک
(همان کتاب، همان ص)

۵

(۱) یکی گوهرش داد کاندر مفاک

به آهنگ پیشینه برداشت گام
نظرها بهمت ز هر سو گشاد
فرو دید خضر آنچه می جست یافت
(همان کتاب، ص ۵۰۹)

(۲) به فرمان او خضر خضرا خرام
ز هنجار لشکر به يك سو فتاد
فروزنده گوهر ز دستش بتافت

سر و تن بدان چشمه پاك شست
که اسکندر از چشمه ماند تهی
(همان کتاب، ص ۵۱۰)

(۳) فرود آمد و جامه بر کند و چست
بدانست خضر از سر آگهی

← (فرنامه، ص ۵۱۰ و ۵۱۱) درباره عقاید مختلف درباره خضر، الیاس و آب حیات.
(۴) بنداری در ترجمه شاهنامه از دریای خنجست هم نام برده است که می بایستی همان چیچست باشد. (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۹۶ و ج ۲، ص ۲۱۲).

خودورای دیو ← خسروان دیو . (سخنی چند درباره شاهنامه، ص ۳۵) .
در این نام تردید است.

چو کرد این سخنها برین گونه یاد
نوشته به «خورشید» خراد داد

خورشید xoršīd^۱

۹/۸۹/۱۳۶۳

پسر خراد. از سرداران خسرو پرویز که چون قیصر روم از خسرو پرویز خواست که عهدنامه بدو نویسد تا وی را به سپاه یاری دهد، خسرو پرویز خورشید را با نامهای به نزد قیصر فرستاد و چون خسرو را در دشت دوک نبرد در گرفت، خورشید از چهارده تن دلاورانی بود که به یاری خسرو برخاستند.

۱۸۳۴/۱۱۷ ، ۹/۸۹/۱۳۶۳ و ۱۷ ح

همی راند با لشکر و گنج و ساز
که بیکار جویند با «خوش نواز»

خوش نواز xošnavāz^۲

۸/۱۲/۹۳

خاقان و سپه دار ترک که چون پیروز سامانی به پیکار با او رونهاد نخست از در دوستی

به کردار گلگون گودرز موی
چو «خنک شباهنگ فرهاد» روی

خنک شباهنگ فرهاد

۵/۳۷/۴۹۶

گر کین، گوری را که به دروغ می گفت در ارمان دیده است به خنک شباهنگ فرهاد
مانند می دانست.

(۱) در بعضی نسخه های شاهنامه این نام نیامده است ولی در ترجمه بنداری می خوانیم: انفذالکتاب علی ید خورشید بن خراد . (ح ۹/۸۹/۱۷) . در **مجله التواریخ** نیز می خوانیم: «اندر عهد خسرو پرویز، گنجور، خورشید بود .» (ص ۹۶) .

(۲) در منابع عربی و فارسی که به خدای نامک منتهی می گردند اسم این پادشاه **Akhshunvār**، **Akhshuvān** یا **Khushnavāz** آمده است و نام اصلی او در خط عربی تعریف گردیده است. در بند هشن ایرانی

←

درآمد و به پیروزنامه نوشت و از وی خواست تا پیمان کهن را نگهدارد اما پیروز پاسخ داد که مرز ایران تا رود برك بوده است نه جیحون و خوشنواز ناگزیر برای جنگ با پیروز آماده شد و عهد دیرین را بر سر نیزه کرد (در این عهد آمده بود که جیحون مرز ایران و ترکان است)^۱.

خوشنواز در اطراف سپاه خود خندقهایی کند و سر آنها را پوشید و از سمرقند خارج شد و چون پیروز به کنار خندقهای سرپوشیده رسید، خوشنواز بحیله از وی گریخت و پیروز و هفت تن از خاندان او در کندها افتادند و پیروز کشته شد و خوشنواز به سپاه ایران تاخت و سپاه و بنه ایرانیان را تاراج کرد و بسیاری را اسیر ساخت .

سوفرای شیرازی مرزبان زابلستان به کینخواهی پیروز برخاست و به مرو و کشمیهن شتافت و در پیکند با سپاه خوشنواز پیکار کرد ولی خوشنواز از سوفرا گریخت و فرستاده‌ای به نزد وی فرستاد و آشتی خواست و قباد و دیگر اسیران ایرانی را آزاد ساخت و تخت و تاج پیروز را باز داد .

۱۴۱ و ۱۳۸ / ۱۴ ، ۱۰۵ / ۱۳ و ۱۱۲ و ۱۱۸ و ۱۲۰ و ۲ ح ، ۸ / ۱۲ و ۹۳ و ۱۰۲ ،
 ۱۶۴ / ۱۶ و ۱۶۹ ، ۱۴۴ / ۱۵ و ۱۵۳ و ۱۵۶ و ۱۵۸ و ۲۲ ح و ۲۵ ح و ۳۰ ح
 ۱۸ و ۲۶۸ / ۲۱ ، ۲۴۶ / ۲۱ ح ، ۲۴۳ و ۲۴۴ ح ، ۱۹ / ۳ ح ، ۱۷ / ۱۷

→

(انکلساریا، ص ۲۱۵) این اسم به خط پهلوی دیده می‌شود و ظاهراً شبیه خوشنواز Khshnuvāz است ... چنین به نظر می‌رسد که در زیر همه این تحریفات کلمه خشیون Khshēvan که در سغدی به معنی شاه است پنهان باشد. این حدس از مولر است (متون سغدی، ج ۱، ص ۱۰۸، یادداشتها). مقایسه شود با هنینگ، کتاب دعا و اعتراف، ص ۹۵» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۱۷، ح ۲) و (کیانیان، ص ۹۶). در اخبار الطوال داستان خوشنواز و پیروز آمده است و در آنجا نام خوشنواز «اخشوان» است. (ترجمه فارسی، ص ۶۳). در بلعمی خوشنواز است. (بلعمی، ص ۱۳۴).

(۱) داستان خوشنواز، خاقان هیاطله، در بلعمی مفصل آمده است. (بلعمی، ص ۱۳۱-۱۴۱) و (مجموعه التواریخ، ص ۱۵۹ و ح ۵ همان ص).

۲۲ ، ح۷۷۲۸۷ و ۲۸۲۷۲۸۰ / ۲۳ ، ۳۱۳ و ۲۹۸ / ۲۴ ، ح۲۱ و ۳۲۰ / ۲۵ ،
۳۳۷ / ۲۶ ، ۳۶۴ و ۳۴۸ / ۲۷ ، ۹۶ / ۳۴ ، ۱۶۵ / ۳۹ ، ۱۸۰۸ / ۱۶۰ ، ۲۲۸۵ /
۱۸۶ ، ۱۶۲۸ / ۴۱۴ ،
۸۴۶ / ۶۰ / ۹ ، ۸۹۸ / ۶۳ ، ۱۳۱۸ و ۱۳۱۵ / ۸۶ ، ح / ۳۵۸

داد برزین Dād Borzīn

بیاورد چون قارن برزمهر
دگر «داد برزین» آژنگ چهر
۱۳۵۱/۳۸۷/۷

از سرداران بهرام گور.

معنی نام، زاده آتش علوی است. (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۷۰).

دارا 'Dārā

در خانه را تنگ «دارا» بست
بیامد به شمشیر بسازید دست
ح ۱۵/۳۶۰/۶

← داراب.

ح ۱۵/۳۶۰/۶، ۱۷۵/۳۶۴، ح ۱۲ و ۲۹۱/۳۷۰، ح ۲۶/۳۷۱، ح ۱ و ۳۲۰/۳۷۲
ح ۱۰ و ۸/۳۷۳، ۴۷/۳۷۵، ح ۲۱ و ۵۲/۳۷۶، ح ۲۰ و ۹۱/۳۷۸، ۱۱۱ و ۱۱۰/
۳۷۹، ۱۳۰ و ۱۲۴/۳۸۰، ح ۲/۳۸۱، ۲۶۲/۳۹۶
۲۷/۷/۷، ۲۹/۹ و ح ۳ و ۴۹ و ۴۴، ۷۰ و ۶۵/۱۰، ۴۹۲/۳۴، ۵۱۸/۳۵، ۵۳۴/۳۶
۷۰۳ و ۶۹۸/۴۵، ۷۱۱/۴۶، ۸۵۴/۵۳، ۹۴۹/۵۹، ۱۵۷۴/۹۲، ۱۶۰۸/۹۴،
۱۸۸۵/۱۱۰، ۶۹/۱۱۶، ۳۲۷/۱۳۰، ۲۰۸/۲۳۰، ۴۹۰/۲۴۶

دارا 'Dārā

یکی کودک آمدش با فر و یال
ز فرزند ناهید کهنتر به سال
همان روز «دارا» ش کردند نام
که تا از بدر بینش باشد به کام
۱۲۶/۳۸۰/۶

چون داراب از ناهید جدا شد، زنی دیگر خواست و از او کودکی به جهان آمد که

(۱) در غرر ثعالبی نیز دارا آمده است. (شاهنامه ثعالبی، ص ۱۸۰) این کلمه در پهلوی Dārāb است که به معنی دارنده می باشد. شکند گمانیک و یچار. مناس ۲۷۱. داد بنداد Dād bondād منشی آخرین پادشاه اشکانی که شاهپور اردشیر او را به دست خود هلاک کرد. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۵۵)

←

از اسکندر فرزند ناهید و داراب به سال کمتر بود و او را دارا نام نهادند و چون داراب مرگ خود را نزدیک دیده، دارا را به شاهی برگزید. دارا:
یکی مرد بد تیز و برنسا و تند شده با زبان و دلش تیغ کند

۲/۲۸۱/۶

چون دارا بر تخت پادشاهی نشست، سپاه را زروسیم فراوان بخشید و از هندوچین فرستادگان به نزد وی آمدند و باژ پذیرفتند تا آنکه دارا فرستاده‌ای به روم فرستاد و از اسکندر پادشاه روم خواست تا باژ سالانه روم را به ایرانیان بپردازد. اما اسکندر (که در واقع برادر ناتنی دارا بود) این درخواست را رد کرد و به دارا پیام داد که مرغ باژ زرین تخم دیگر تخم نمی‌نهد و سپاه آراست و به مصر رفت و پس از آنکه مصر را گشود به ایران رونهاد. دارا از اصطخر برای رویارویی با اسکندر به کنار فرات آمد. اسکندر در جامه فرستادگان به نزد دارا رفت. دارا دریافت که فرستاده کسی جز اسکندر نیست، و اندیشه بر دستگیری وی گماشت؛ ولی اسکندر گریخت و دارا از فرات گذشت و با اسکندر جنگید و پس از یک هفته پیکار، ایرانیان شکست خوردند و گریختند.

دارا پس از یک ماه، بار دیگر سپاه پراکنده خود را گردآورد و به کناره فرات آمد و نبرد پیوست ولی این بار نیز پس از سه روز جنگ شکست خورد و به جهرم گریخت و از آنجا به اصطخر شد و سپاه آراست و بار دیگر آماده نبرد با اسکندر شد. اسکندر نیز از عراق به اصطخر رونهاد و دارا بار دیگر شکست خورد و به کرمان گریخت.

→ همان داریوش سوم است که در سال ۳۳۶ ق.م به پادشاهی نشست و در سال ۳۳۰ ق.م کشته شد. «در زمان او اسکندر به ایران حمله کرد و در جنگهای گرانیکوس، ایسوس و گوگمل، داریوش شکست یافت و به سوی شمال شرقی ایران روان گردید ولی به دست سبوس والی بلخ کشته شد و با مرگ او سلسله هخامنشی منقرض گردید.» (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۵۰۰). حمزه مدت پادشاهی او را چهارده سال می‌داند (سنی ملوک الارض، چاپ کویانی، ص ۲۰۵). و ثعالبی چهار سال می‌گوید (شاهنامه ثعالبی، ص ۱۹۱). این پادشاه را در تواریخ اسلامی دارای اصغر یا دارای صغیر نیز خوانده‌اند. (بلعمی، صص ۷۳-۷۷، تفصیل داستان دارا و اسکندر). ← اسکندر در همین کتاب.

نه کشور، نه لشکر، نه تخت و کلاه

نه شاهی، نه فرزند و گنج و سپاه

۲۴۳/۳۹۵/۶

سپاه، به نزد دارا آمدند و او را به آشتی با اسکندر فراخواندند و دارا نامه‌ای به اسکندر نوشت و پیشنهاد آشتی کرد و از او خواست تا شبستان شاهی را آزاد سازد و از آن سو نامه به فورهندی نوشت تا او را با پیلان جنگی یاری دهد و اسکندر که از این ماجرا آگاه شده بود برای چهارمین بار با دارا نبرد پیوست و این بار نیز سپاهیان دارا مردانه جنگ نکردند و شکست خوردند و دارا با سیصدسوار ایرانی و دو وزیرش که جانوسیار و ماهیار نام داشتند رو به گریز نهاد اما این دو وزیر بدین گمان که با کشتن دارا، اسکندر بدانها فرمانروایی خواهد داد، شبانه دارا را دشنه زدند و برخاک افکندند و سپاه دارا پراکنده شدند.

اسکندر به بالین دارا آمد و سر وی در کنار نهاد و جامه و سلاحش از تن بگشود و به زاری بر وی گریست که

و گرهست نیروت، برزین نشین
ز درد تو خونین مرشک آورم

تو برخیز و برمهد زرین نشین
ز هند و ز رومت پزشک آورم

۳۳۴/۴۰۰/۶

و دارا را از کشتن جانوشیار و ماهیار آگاه ساخت و از پیوند خود با دارا سخن گفت. دارا از اسکندر خواست تا فرزندان و خاندان وی را گرامی دارد و با دختر وی «روشنک» پیوند زناشویی بندهد، و اسکندر پذیرفت و دارا در گذشت و اسکندر دخمه‌ای شاهنامه برای وی ساخت و خود پیاده ناستودان دارا در پیش تابوت راه سپرد.

اسکندر در نامه‌ای که پس از مرگ دارا به اطراف کشور نگاشت، خود را در مرگ دارا بیگناه دانست:

که بر جان دارا نجستم گزند
یکی بنده بودش که بیگانه بود

بهدارنده آفتاب بلند
مرآن شاه رادشمن، ازخانه بود

۴۲۶/۴۰۵/۶

دارا چهارده سال پادشاهی کرد.

۱۳۰ و ۱۲۶ / ۳۸۰ / ۶، ۱۱ / ۳۸۱، ۴۴ و ۴۲ / ۳۸۳، ح ۶ و ۷ و ۷ و ۸ و ۶ و ۵ / ۳۸۵، ۹۴ و
۹۳ / ۳۸۶، ۱۰۸ / ۳۸۷، ۱۳۴ و ۱۳۱ / ۳۸۸، ۱۴۹ / ۳۸۹، ح ۷ و ۱۶۹ / ۳۹۰، ح ۳ /

۳۹۱/۱۹۴ و ۱۸۷/۳۹۲، ح ۱۵ و ح ۱۳ و ۲۱۷/۳۹۳، ح ۱۱ و ۲۳۵ و ۲۲۴/۳۹۴،
 ۲۳۹/۳۹۵، ۲۶۲/۳۹۶، ۲۸۴ و ۲۷۷/۳۹۷، ح ۱۲ و ۳۰۵ و ۳۰۰/۳۹۸، ۳۱۳ و
 ۳۰۹/۳۹۹، ۳۳۹ و ۳۲۶/۴۰۰، ۳۵۸/۴۰۱، ۳۶۳/۴۰۲، ۳۹۳ و ۳۸۸/۴۰۳،
 ۴۰۶ و ۴۰۴/۴۰۴، ۴۳۰ و ۴۲۶/۴۰۵،
 ۸۵۴/۵۳/۷، ۱۸۸۵/۱۱۰، ۴۳۵/۳۶/۹، ۸۴۵/۶۰، ح ۱۶/۲۱۵

سیم روز «داراب» کردند نام
 کز آب روان یسافتندش کنام
 ۶۳/۳۵۸/۶

داراب Dārāb

پسر بهمن و همای چهارزاد.

همای چهارزاد باردار بود که پدرش بهمن که شوهر وی نیز بود، در گذشت و همای
 خود به پادشاهی نشست و از آنجا که سخت دلپسته پادشاهی بود پس از آنکه او
 را پسری آمد، تولد فرزند را از همه نهان کرد و شایع ساخت که کودک وی مرده
 است و پس از آنکه هشت ماه دایه‌ای فرزند او را پرورش داد همای فرزند را در
 صندوقی پزروسیم و گوهر و جامه نهاد و به آب فرات سپرد و دوتن را نیز به
 دنبال صندوق روانه ساخت تا بدانند که صندوق به دست چه کسی می افتد. صندوق
 بر آب می رفت تا به دست گازی فرزند مرده افتاد و گازر آن را به خانه برد.
 زن گازر آن دید، خیره بماند
 بر او بر جهان آفرین را بخواند
 به دیدار مانده اردشیر ...
 رخی دید تابان میان حریر

۱) صورت پهلوی این نام Dārāb است. (نامنامه، ص ۷۷). حمزه او را دارای
 بهمن خوانده است. (سنی ملوک الارض، ص ۲۸). مقدسی او را دارای کبیر خوانده
 است. (آفرینش و تاریخ، ج ۳، ص ۱۲۹).
 ۲) مقدسی در آفرینش و تاریخ (البدء والتاریخ) آورده است که چون بهمن
 در گذشت همای دختر او، از پدرش آستن بود و هنگامی که بارنهاد کودک را در
 گاهواره‌ای نهاد و مال بسیاری به گروهی داد تا او را پرورش دهند و آنها را از
 پایتخت خویش بیرون فرستاد و آن دسته فرزند او را بردند و در کشتی نشستند تا
 اینکه به «مذار» رسیدند. طوفانی شد که کشتی را غرق کرد و همه آنها که در
 کشتی بودند غرق شدند و گاهواره بر روی آب ماند تا اینکه در ساحل دجله به دست
 گازی که جامه می شست رسید و دید که کودکی در آن قرار دارد... آن مرد کودک
 ←

بدو داد زن زود پستان شیر
بید شاد زان كودك دلپذیر
۵۸/۳۵۷/۶
زن گازر اورا چو پیوند خویش
پیرورد چونانکه فرزند خویش
۶۲/۳۵۸/۶

و این كودك را داراب نام نهادند. داراب را مرد گازر با خود به شهری دیگر برد
و داراب با فرو یال بالید:

→

را به منزل خویش برد و همسر او به شیردادن كودك پرداخت تا اینکه كودك رشد
کرد و بالید و با كودكان آنان پرورش یافت آنگاه او را به آموزگاری سپردند ...
(روزی) به مرد گازر گفت نه من به شما مانندم و نه شما مانند من هستید... مرد
گازر اصل داستان را همان گونه که بود بازگو کرد... جوان... آهنگ درگاه
شهبانو همای کرد و همای در مارسبذان در بیلاق بود و میدانی برای سواران
آماده کرده بود... این جوان به میدان آمد و همای... از او در شگفت شده بود
که چه مایه زیباروی و جوان و شبیه اوست. (همای) به پرده دار گفت او را
بارده... وی ماجرای او را که مرد گازر بازگفته بود بازگو کرد... همای خود را
به جانب او افکند و او را در آغوش گرفت و گفت به خدا فرزند منی... و تاج بر
سر او نهاد... روزگار پادشاهی همای سی سال بود...» (صص ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱).

در تاریخ بلعمی همین داستان با اندك تفاوتی آمده است. در بلعمی همای فرزند
را در تابوتی می نهد و در آب می اندازد و آن تابوت به دست آسیابانی می افتد که
او را می پرورد و همای پس از چندسال آگاه می شود و آسیابان را می خواند و
هدیه ها می دهد.. و «نام او داراب کردند از بهر آنکه او را در آب یافته بودند»
(بلعمی، ص ۷۱). ثعالبی نیز همین وجه تسمیه را برای نام داراب ذکر می کند
و می نویسد «چون او را از میان آب و درخت یافتند نامش را داراب نهادند. چه
دار به معنی درخت است و آب معروف است» (شاهنامه ثعالبی، ص ۱۸۱). دینوری
نیز می نویسد که چون دارا سی ساله شد همای او را بخواند و به پادشاهی نشاند
(اخبار الطوال ص ۳۵، ترجمه فارسی). مسعودی دارا را برادر همای می خواند.
(مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۲۹ و ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۲۶). بهار می نویسد:
«داراب غلطی است که قداما از آن خبر نداشته اند و افکندن مادر، وی را در آب
گواه درستی این نام نیست.» (مجموع التواریخ، ص ۳۱، ح ۱).

به کشتی شدی با بزرگان به کوی
همه کودکان همگروه آمدند

کسی را نبودی تن وزور اوی
به یکبارگی زو ستوه آمدند

۸۴/۳۵۹/۶

گازر از داراب خواست تا او را در کارها یاری دهد اما داراب نپذیرفت و از
گازرخواست که.

به فرهنگیان ده مرا از نخست
از آن پس مرا پیشه فرمای و جوی

چو آموختم زند و استادرست
کنون از من این کدخدایی مجوی

۹۴/۳۵۹/۶

مرد گازر نیز او را به فرهنگیان سپرد و داراب برمنش بارآمد و سواری و زخم تیر
و چوگان و کمان فرا گرفت و از گازر نژاد خود را پرسید اما گازر او را پاسخ
داد که

ترا گرمنش زان من برترست

پدر جوی را راز با مادرست

۱۰۸/۳۶۰/۶

و داراب، چون مرد گازر از خانه برون رفت در سرای را بست و به شمشیر دست
برد و زن گازر را ترسانید و نژاد خود را از وی پرسید و زن گازر ناگزیر داستان
گرفتن او را از آب بازگفت و داراب از زن پرسید که از آن گوهرها که در صندوق
او بود چیزی بازمانده است؟ و زن:

چنین داد پاسخ که بیشست ازین
بدو داد دینار چندان که بود
به دینار اسبی خرید او پسند

درخت برومند و باغ و زمین
بماند آن گران گوهر نابسود
یکی کم بها زین و دیگر کمند

۱۲۵/۳۶۱/۶

دارا نزد مرزبان آن شهر شتافت و مرزبان او را گرامی داشت اما بزودی
مرزبان به وسیله سپاهیان که از روم آمده بودند کشته شد و همای، رشنواد را به
سپاه آرایی گماشت و داراب برای نبرد با رومیان در سپاه رشنواد نام نویسی کرد
و همای، سپاه رشنواد را سان دید و:

چو داراب را دید با فر و برز
تو گفتی همه دشت بهنای اوست
چو دید آن بر و چهره دلپذیر

به گردن برآورده پولاد گرز
زمین زیر پوینده بالای اوست
ز پستان مادر پپالود شیر

پرسید و گفت این سوار از کجاست
نماید که این نامداری بود
دلیر و سرافراز و گندآورست

بدین شاخ و این برزو بالای راست
خردمند و جنگی سواری بود
ولیکن سلیحش نه اندر خورست

۱۴۵/۳۶۲/۶

داراب با سپاه رشنواد به سوی روم شتافت اما در راه بارانی سخت باریدن گرفت
و داراب که ساز و برگ و خیمه‌ای نداشت به ویرانه‌ای پناه برد و در زیر اطاق
آن بخت. رشنواد که در پیرامون سپادمی گشت بدان طاق رسید و از آن ویرانه
آوازی شنید:

برین شاه ایران نگهدار باش
که ای طاق چشم خرد را میپوش
ز باران مترس، این سخن یادگیر

که ای طاق آزرده، هشیار باش
دگر باره آمد ز ایوان خروش
که در تست فرزند شاه اردشیر

۱۶۶/۳۶۳/۶

چون رشنواد برای بار سوم این آوا را شنیده کس بدان ویرانه فرستاد تا بداند که
در آنجا کیست و چون به جای آوردند، رشنواد داراب را فرا خواند و همینکه
داراب بر اسب نشست، طاق فرود آمد. داراب به نزد رشنواد رفت و داستان زندگی
خود را برای وی بازگفت و رشنواد کسان به دنبال گازر و زنش فرستاد و داراب
را به طلایه‌داری سپاه خود گماشت. داراب با سپاه روم در آویخت و رومیان
را شکست داد و بسی آفرین یافت از رشنواد. (۳۶۵/۶) و چون بار دیگر نبرد
در گرفت و داراب پیروزی یافت رشنواد به داراب پیغام داد که:

هر آنچ آن پسند تو آید ببخش
تو نامی تری از خداوند رخش

۲۲۶/۳۶۶/۶

داراب از غنایمی که از سپاه روم به دست آورده بود، جز نیزه‌ای برنگرفت و بقیه
را به نزد رشنواد فرستاد.

رشنواد پس از این پیروزی و بعد از آنکه گازر و همسرش حاضر شدند و داستان
داراب را باز گفتند، یقین کرد که داراب کسی جز فرزند همای نیست. بنابراین نامه‌ای
به همای نوشت و همه داستان داراب را شرح داد و گوهری سرخ را که داراب
از صندوق نگه داشته بود به نزد وی فرستاد.

همای خدای را سپاس گفت و بخششها کرد و در دهمین روز، داراب و

رشنواد به درگاه آمدند؛ بدون اینکه داستان را با کسی گفته باشند. همای یک هفته در باردادن را بست و:

به شهریور بهمن از بامداد جهاندار داراب را بار داد

۲۸۳/۳۶۹/۶

و چون داراب حاضر آمد، همای او را نماز برد و در آغوش گرفت و بوسید و بر تخت زرین پادشاهی نشاند:

چو داراب بر تخت شاهی نشست

بیاورد و بر تارک او نهاد

چو از تاج، دارا فروزش گرفت

۲۹۱/۳۷۰/۶

داراب مادر را بخشود و او را ستایش گرفت و لشکریان نیز بر پادشاهی داراب همداستان شدند.^۱

چون داراب بر تخت نشست زن و مرد گازر را به حضور پذیرفت و بدانان هدیه‌های فراوان داد و مردم را نیز به داد خود مژده داد. پس از چندی «شعیب» سردار تازی با صد هزار دلاور به نبرد با داراب رونهاد و داراب سپاه او را شکست داد و خود وی را کشت و باژ آن سال و سالهای پیش را از تازیان بستد و به روم رونهاد و با فیلقوس نبرد کرد و سپاه او را درهم شکست و چون فیلقوس آشتی خواست، داراب دختر وی ناهید را به زنی خواست و فیلقوس دختر را با باژ فراوان

(۱) درباره حوادثی که پس از به شاهی رسیدن دارا اتفاق افتاد، مقدسی می نویسد: «دارا... با رومیان نبرد کرد و با دلیرانشان جنگید و فرزندان ایشان را اسیر کرد و پادشاه آنجا را اسیر گرفت تا آنکه در زندان وی جان سپرد و پرداخت فدیة را برایشان مقرر کرده» (آفرینش و تاریخ، ص ۱۳۱). دینوری نیز می نویسد: دارا با فیلقوس در آویخت و «سرانجام دارا پیروز گشت. فیلقوس با وی پیمان بست که به مقتضای آن، سالی صد هزار بیضه طلا باج بدهد بعلاوه، دختر پادشاه روم را به زنی گرفت» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۳۱). بلعمی نیز می نویسد: «داراب در فارس بنشست و آنجا شهری بنا کرد و نام آن داراب کرد و آن شهر امروز آبادان است و نسای فارس هم او بنا کرده و چنین گویند که شهر شیراز او بنا کرد: پس داراب به زمین عراق و بابل رفت و نشست خویش آنجا کرد و ملک عجم تا در بلخ بر وی راست شد و همه خراج به وی فرستادندی... و داراب کس

به نزد داراب فرستاد اما ناهید رادهان بدبو بود و داراب پس از چندی او را به نزد پدرش بازگرداند و ناهید که از داراب باردار بود و این راز را از همه نهان ساخته بود، پسری به جهان آورد که او را اسکندر نام نهاد و فیلقوس او را فرزند خود نامید.

داراب زنی دیگر گرفت و «دارا» از وی بزاد و داراب پس از دوازده سال پادشاهی، دارا را به جانشینی خود برگزید و خود درگذشت.

۸۰ و ۷۰ و ۶۳ / ۳۵۸ / ۶، ۸۷ / ۳۵۹، ۱۱۰ / ۳۶۰، ح ۲۷ و ۱۲۷ و ۱۲۰ / ۳۶۱،
 ۱۴۶ و ۱۴۰ / ۳۶۲، ۱۵۵ / ۳۶۳، ح ۳۱ و ۱۸۷ و ۱۸۵ و ۱۷۶ و ۱۷۵ / ۳۶۴، ۱۹۸
 و ۱۹۴ / ۳۶۵، ح ۲۰ و ۲۲۷ و ۲۲۳ و ۲۱۰ / ۳۶۶، ۲۴۴ و ۲۴۳ / ۳۶۷، ۲۵۳ / ۳۶۸
 ۲۸۳ و ۲۷۷ / ۳۶۹، ح ۳ و ۲۹۲ و ۲۸۹ / ۳۷۰، ۳۱۴ / ۳۷۱، ۳۱۷ / ۳۷۲، ۷ / ۳۷۳
 ح ۱۷ / ۳۷۷، ح ۲۵ / ۳۷۸، ۱۲۸ / ۳۸۰، ۱۱۰ و ۱ / ۳۸۱،
 ۲۷ / ۷ / ۷، ۸۵۴ / ۵۳، ۱۶۰۸ / ۹۴

بگرفت از در شاه «داراپناه»
 به کردار باد اندر آمد به راه

داراپناه Dārāpanāh

ح ۱۷ / ۱۰۸ / ۹

← داناپناه و (فهرست ولف، ص ۳۵۳). معنی نام «بزدان پناه» است. «فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۷۲».

ح ۱۵ / ۱۰۵ / ۹، ح ۱۷ / ۱۰۸

دارمان Dārmān ← رادمان و (فهرست ولف، ص ۳۵۳).

کجا نام او بود «دانا پناه»
 که بهرام را او بدی نیکخواه
 ۱۶۱۷ / ۱۰۵ / ۹

دانا پناه Danāpanāh

→
 فرستاد به سوی فیلقوس و او ملک یونان بود گفت خراج بفرست و اگر نه با تو جنگ کنم و او خراج همی فرستاد هر مالی. (ص ۷۲). در تاریخ بناکتی آمده است که وزیر داراب «رشتین» نام داشت. (ص ۴۰).

۱) مدت پادشاهی دارا را اخبار الطوال (ص ۳۱) نیز دوازده سال نوشته است.

از سرداران بهرام چوبین است. چون بهرام از یاری گرفتن خسرو از رومیان و آمدن وی به آذربایجان آگاه شد، نامه‌هایی به بزرگان درگاه خسرو پرویز نوشت و به دانا پناه داد تا در جامه بزرگانان برای آنان برد اما دانا پناه با هدیه‌های فراوان به درگاه خسرو رفت و به او پناهنده شد و نامه‌ها بدو داد و خسرو نیز او را گرامی داشت و نامه‌هایی از قول بزرگان به بهرام نوشت و بهرام را به آمدن به نبرد با خسرو پرویز فرا خواند و نامه‌ها را به دانا پناه داد تا به نزد بهرام برد و بدین سان خسرو بهرام را فریفت.^۱
دانا ستاه ← دانا پناه

دخت پوران

چنین گفت پس و دخت پوران که من
 نخواهم برآئیندن انجمن
 ۳/۲۱۰/۷

پوران دخت. ← پوران و (فهرست وقف، ص ۳۶۵).

(ح ۱۵/۱۰۵/۹، ح ۸/۱۰۷/۹)

(۱) در ترجمه بنداری از شاهنامه این نام به صورت «دانا ستاه» آمده است. (الشاهنامه ج ۲، ص ۲۱۳). در بعضی از نسخه‌های شاهنامه «دارا پناه» ضبط شده است.
 (ح ۱۵/۱۰۵/۸، ح ۸/۱۰۷/۹)

چو بشنید «دانای ایران» سخن
 نگه کرد آن ریجهای کهن
 ۳۱۴/۲۱۹/۶

دانای ایران (بی نام)

لقب جاماسپ است. ← جاماسپ.

دانای ایران

به گوهر بدان حقه اندر نهفت
 چنان هم که «دانای ایران» بگفت
 ۳۶۳۸/۲۶۵/۸

لقب بوذرجمهر و ← (۲۱۶۸/۲۹۷/۸).

بدو گفت خسرو که «دانای چین»
 یکی خوب زه داستانی بسزین
 ۷۰۴/۵۲/۹

دانای چین (بی نام)

→

دختر اردوان* (بی نام)

فرمود تا «دختر اردوان»
به ایوان شود شاد و روشن روان

۱۴۷/۱۶۳/۷

دختر اردوان اشکانی که اردشیر بابکان به سفارش «سپاک» باوی ازدواج کرد تا جای گنجهای اردوان را بداند؛ اما بهمن، برادر این دختر که در هند بود در نامه‌ای از خواهرخواست تا اردشیر را بکشد و برای وی زهر هلاهل فرستاد و این دختر نیز از راه دلسوزی به برادر، در نیمروزی گرم که اردشیر از شکار بازگشته و سخت تشنه بود:

پیر از شکر و پست با آب سرد	بیاورد جامی زیاقوت زرد
زدستش بیفتاد و بشکست پست	چو بگرفت شاه اردشیر آن به دست
هم اندر زمان شد دلش به دو نیم	شد آن پادشا بچه لرزان ز بیم

۳۹/۱۵۷/۷

اردشیر در اندیشه فرو رفت و فرمود تا چهارمرغ خانگی را آوردند و مرغان تا از آن شربت خوردند بمردند و اردشیر فرمان داد تا دختر اردوان را بکشند. چون موبد این دختر را می‌برد تا بکشد دختر او را گفت که از اردشیر باردار است. موبد داستان را با اردشیر در میان نهاد ولی اردشیر باردیگر به کشتن دختر فرمان داد. موبد و دستور اردشیرمزن را نکشت و پنهان از اردشیر از او نگهداری کرد تا این زن زایید و پسری آورد که وزیر او را «شاپور» خواند و پس از هفت سال چون وزیر راز فرزند را بر اردشیر فاش ساخت اردشیر:

فرمود تا دختر اردوان	به ایران شود شاد و روشن روان
ببخشید کرده گناه و را	ز زنگار بزدود ماه و را

۱۴۸/۱۶۳/۷

۴۳۴/۱۳۵/۷، ۵۰۳/۱۵۷، ۷۶/۱۵۹، ۱۰۲/۱۶۱، ۱۴۷/۱۶۳

دختر بابک (بی نام) زن ساسان و مادر اردشیر.

(*) در اخبار الطوال این زن دختر برادر فرخان فرمانروای جبال دانسته شده است ولی در کارنامه اردشیر همانند شاهنامه دختر اردوان است. (اخبار الطوال، ص ۴۶، ترجمه فارسی، کارنامه اردشیر؛ ص ۸۹-۱۰۱).

→

چو نه ماه بگذشت بر ماه چهر

یکی کودک آمد چو تابنده مهر

۱۱۸/۱۱۹/۷

دختر خاقان چین* (بی نام)

کزین «دخت خاقان» وز پست شاه

بیامد یکی شاه زیبای گاه

۲۱۸۹/۱۸۱/۸

دختر خاقان و نبیره فغفور چین که مهران ستاد او را برای همسری انوشیروان برگزید. خاقان که يك دختر از خاتون چین و چهار دختر از پرستندگان خود داشت از دختر خاتون دوری نمی توانست و بر آن بود تا یکی از پرستنده زادگان را برای همسری انوشیروان فرستد، بنابراین چون مهران ستاد را بار داد دختران را بر تخت نشاند و تاج بر سر نهاد:

همان یاره و طوق و گوهر نداشت

مگر دخت خاقان که افسر نداشت

کلاهی زمشک ایزدی بر سرش

یکی جامه کهنه بد بر برش

جز آرایش کردگارش نبود

ز کرده به رخ بر نگارش نبود

فروزان ز دیدار او گاه نو

یکی سرو بد بر سرش ماه نو

یکی را به دیدار چون او ندید

چو مهران ستاد اندر او بنگرید

که دورند خاقان و خاتون ز داد

بدانست بیسنادل رای زاد

۲۱۶۷/۱۸۰/۸

پس مهران ستاد این دختر بی تاج را برگزید و خاقان پس از آنکه پیشگویان او را از آینده نیک این پیوند آگاه ساختند، این دختر را با هدیه های فراوان به نزد انوشیروان فرستاد.

یکی دختری داشت خاقان چوماه

دختر خاقان چین (بی نام)

اگر ماه دارد دو زلف سیاه

۲۲۹۲/۱۴۵/۹

دختر زیباروی خاقان چین که در کوه چین طعمه شیرکپی شد و بهرام چوبین به

(* مسعودی نام این زن را که مادر هرمز است «قاقم» دختر خاقان می نویسد. (مروج الذهب، ص ۲۶۵). ابن بلخی نام خود خاقان را «قاقم» می داند. (فارسنامه، ص ۹۴).

→

کین جویی او برخواست و شیرکپی را گشت.
← شیرکپی.

دختر خاقان چین (بی نام)

چنین گوی کز «دخت خاقان» پیام
رسانم برین مهتر شاد کام
۲۵۷۷/۱۶۲/۹

۲۵۷۷/۱۶۲/۹، ۲۶۱۰ و ۲۶۰۴/۱۶۳

دختر شاه کابل (بی نام)

به گیتی به دیدار او بود شاه
بدو داد دختر ز بهر نژاد
۵۴/۲۲۵/۶

زن شغاد برادر ناتنی رستم.

دختر فغفور چین (بی نام)

به مشکوی من «دخت فغفور چین»
مرا خواند اندر جهان آفرین
۱۹۷۶/۴۱۷/۷

دختر فغفور چین که همسر شنگل بود و از شنگل پسری داشت.

دختر مهرک*

چو آگاه شد «دخت مهرک» بجست
سوی خان مهتر به کنجی نست
۱۹۷/۱۶۶/۷

چون مهرک نوشزاد فرمانروای جهرم بر اردشیر شوریده، اردشیر او و پسرانش را
گشت اما دختر مهرک زنده ماند و نهانی در جهرم می زیست تا آنکه کید هندی
برای اردشیر پیشگویی کرد که هنگامی آرامش و پایداری در ملک او پدیدار خواهد
گشت که یکی از فرزندان وی با دختری از فرزندان مهرک پیوند زناشویی ببندد
اردشیر خشمناک شد و سواران به جهرم فرستاد تا دختر مهرک را بیابند و بکشند اما
این دختر گریخت و به دیهی رفت و در آنجا بود که شاپور پسر اردشیر او را دید و:

←

(* داستان شاهنامه درباره این دختر تقریباً شبیه بلعمی است. اگرچه فردوسی از
این دختر نام نبرده است اما حمزه در ذکر پادشاهی اورمزد (هرمزد) آورده است
که وکانت امه «کردزاده» التي قدسار باسمها دستان مشهوره (سنی ملوک الارض،
ص ۳۵).

←

→ یکی دختری دید بر سان ماه
چو آن ماهرخ روی شاپوردید

فروشته از چرخ دلوی به چاه
بیامد بر او آفرین گسترید

۲۱۰/۱۶۷/۷

دختر که سرگرم آب کشیدن از چاه بود خواست تا به شاپور واسب وی آب دهد اما شاپور سواری را فرمود تا از چاه آب برآورد اما این سوار از برآوردن دلو درماند و شاپور خود بدین کار میان در بست و چون به نیروی فراوانی برای برآوردن آب نیازمند شد دختر را ستود و دختر زبان به ستایش او گشود و گفت:

به نیروی شاپور شاه اردشیر
شود بیگمان آب در چاه شیر

۲۲۸/۱۶۸/۷

شاپور از نام و نژاد دختر پرسید و دختر پس از آنکه زینهار خواست:

کنیزك بدو گفت کز راه داد
منم دختر مهرک نوش زاد

۲۴۲/۱۶۹/۷

و داستان خود را با او بازگفت که پارسایی او را به ده آورده و به مهتر ده سپرده است.

شاپور دختر را از مهتر ده خواستگاری کرد و مهتر به آیین آتش پرستان دختر را به شاپور داد و چون نه ماه از این پیوند بگذشت از این دختر پسری بزاد که اردشیر پس از هفت سال او را شناخت و گرامی داشت و او همان هرمز است که پس از شاپور پادشاه شد.

۲۰۲ و ۱۹۹ و ۱۹۸ و ۱۹۴ / ۱۶۶ / ۷ ، ۲۴۲ / ۱۶۹ ، ۲۸۰ / ۱۷۱

دختر هفتواد

گرامی یکی دخترش بود و بس
که شمردی او دختران را به کس

۵۱۱/۱۴۰/۷

یگانه دختر هفتواد که روزی در سیبی که از درختی افتاده بود و آن را می خورد کرمی دید و آن را بر دوکدان خود نهاد و به فال نیک آن کرم در آن روز پیش از دیگر دختران نخ رسید و از آن پس هر بامداد لختی سیب بدان کرم می داد و کار او هر روز در رشتن نخ بالا می گرفت تا آنکه پدر و مادر او را گفتند:

که چندان بریسی مگر با پری
گرفتستی ای پاك تن خواهری

۵۲۲/۱۴۱/۷

پس دختره داستان کرم را با پدر و مادر باز گفت و آنان از کرم نگهداری کردند

←

دستان Dastān^۱

به سیمرغ بنگر که «دستان» چه گفت
که سیر آمدستی همانا ز جفت
۱۳۲/۱۴۴/۱

زال است ← زال.

در بعضی از نسخه‌های شاهنامه آمده است که چون سام برای بردن زال به البرز کوه رفت سیمرغ زال را گفت که:

نهادم ترا نام دستان ز ند
بدین نام چون باز گردی به جای
که با تو پدر کرد دستان و بند
بگو تات خواند یل رهنمای
ح ۲/۱۴۴/۱

و شاهان او را بدین نام می خواندند :

شه نیمروزست فرزند سام
که دستانش خوانند شاهان به نام

۴۲۷/۱۶۵/۱

۶۸۵ و ۶۸۰ ، ۵۶۲/۱۷۲ ، ۱۶۴/۴۲۲ و ۳۸۷ ح ، ۱۴۷/۳ ح ، ۱۳۲/۱۴۴/۱ ،
۱۲۹۹ و ۱۲۹۲ ح ، ۱۹۰/۸۴۰ ، ۱۸۵/۷۷۳ و ۷۸۸ ، ۱۸۲/۷۳۱ ، ۱۷۹ ،
۱۶/۲۲۵ ح ، ۱۷/۲۲۳ ح ، ۱۱۶۵/۲۱۳ ، ۱۱۳۴/۲۱۱ ، ۱۰۷۵/۲۰۷ ، ۱۹۸ ،
۱۴۷۵ و ۱۴۷۳/۲۳۶ ، ۱۴۷۵/۲۳۵ ح ، ۱۴۱۱/۲۳۰ ، ۱۳۹۴/۲۲۹ ، ۱۳۶۵/۲۲۷ ،
۱۷۲/۲۷۲ ، ۱۵۹۶/۲۴۵ ، ۱۵۸۵/۲۴۴ ، ۱۰۵۹ و ۱۵۵۵/۲۴۲ ح ،
۴۷۰/۳۸ ، ۴۰۳/۳۳ ح ، ۳۷۷ و ۳۷۳/۳۱ ، ۳۶۲/۳۰ ، ۱۲۴/۱۴/۲ ،
۵۲۳ و ۵۱۶/۴۱ ، ۵۴۰/۴۰ ، ۵۱۲ و ۵۰۴ و ۵۰۱/۳۹ ، ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۸۱ ح ،
۲۳۰ و ۲۲۷/۸۸ ، ۲۷۳/۹۰ ، ۸۷ و ۷۵/۸۰ ، ۱۶۶/۷۲ ، ۷۱/۶۶ ، ۲/۶۲ ، ۴۲ ،
۱۲۳/۱۷۸ ، ۳۴۰/۱۹۶ ، ۱۷۰/۲۰ ح ، ۱۳۹/۱۲ ح ، ۳۸۰/۹۶ ، ۱۹۷/۶ ح

→

و از بخت کرم به جاه و مال رسیدند و بر فراز کوه برای کرم دژی ساختند و کرم را بدانجا بردند و این دختر نگهدار کرم شد و پدر او سپهدار آن بوم.
دختنوش ← مالکه .

(۱) در باره وجه تسمیه «دستان» ثعالبی آورده است که ثم ان سام سمی ابته المسترجع من المعناه دستان و لقب بزال زر (مغرر اخبار ملوک فرس، ص ۷۰): «سام پسری را که از سیمرغ گرفته بود دستان نامیده زال زرش لقب داد» (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۲). در بلعمی نیز می خوانیم که شیدا سپ را «پسری آمد سام نام کرد و او را پسری آمد دستان نام کرد و او را پسری آمد رستم نام کرده» (ص ۲۴) در عجائب المخلوقات آمده است: «سام دست وی (زال) را گرفت و گفت: ای دستان رو. سخن وی فهم نمی کرد... روزگار دراز بر آمد سخن آدمیت پیاموخت» (صص ۱۸ و ۱۹ و ۴۱۹)

۳۶۰/۱۹۸، ۸۰۸ و ۸۰۷ و ۲۹۹/۲۳۱، ح ۱۲ و ۱۰۳۵/۲۴۷؛
 ۶۴۰ و ۶۳۹ و ۶۳۷ و ۶۳۶/۴۳/۳، ۱۴۴۲/۹۴، ۱۴۶۰/۹۵، ۲۳۰۷/۱۵۰،
 ۳۰۰۴/۱۹۶؛
 ۸۰/۱۳/۳، ۱۰۱/۱۴، ۵۴۱/۱۵۰، ح ۳۲/۲۷۸؛
 ۵۶۳/۴۱/۵، ح ۱۲ و ۶۶۶ و ۶۶۳ و ۶۶۲ و ۶۶۱/۴۷، ۷۲۸/۵۱، ح ۲/۵۷،
 ۱۱۹۹/۷۸، ح ۲۰/۸۳، ح ۳/۹۱، ۱۴۵/۲۴۳، ۲۵۳۵ و ۲۵۳۲/۳۸۵، ۲۵۴۰/
 ۳۸۶، ۲۶۰۸/۳۹۰، ۲۷۰۹ و ۲۶۹۹/۳۹۵، ۲۷۴۰/۳۹۷، ۲۷۴۷/۳۹۸،
 ۲۸۲۸/۴۰۲، ۲۹۱۷/۴۰۷، ۲۹۸۴/۴۱۱، ۳۰۰۹/۴۱۲، ۳۰۶۳/۴۱۵،
 ۳۰۸۶/۴۱۷، ۳۰۹۴/۴۱۸؛ ح ۱۴/۱۰/۶، ۹۸۴/۱۳۳، ۴۹/۲۲۰، ۱۳۹/
 ۲۲۶، ح ۴/۲۲۸، ح ۵/۲۳۵، ۳۰۵/۲۳۶، ۴۲۸/۲۴۳، ۶۱۱/۲۵۴، ۶۲۷/
 ۲۵۵، ح ۲۶ و ۶۴۷ و ۶۳۲/۲۵۶، ح ۶/۲۶۴، ۸۶۲/۲۶۹، ۹۴۶ و ۹۴۱/۲۷۴،
 ۱۱۵۰/۲۸۷، ۱۱۶۸/۲۸۸، ۱۲۰۹/۲۹۱، ۱۲۱۵/۲۹۲، ۱۶ ح ۱۳۲۹/
 ۳۰۰، ۱۴۵۸/۳۰۹، ۴۵/۳۲۴، ۸۹/۳۲۷، ۳۰۷/۳۳۹، ح ۲۴ و ۳۷/۳۴۵،
 ح ۱۲ و ۶۹ و ۶۱/۳۴۶، ۷۲/۳۴۷، ۱۴۳/۳۵۰، ۳۵۱/۱۴۸

نهادم ترا نام «دستان زند»
 که با تو بدر کرد دستان و بند
 ح ۲/۱۴۴/۱

دستان زند Dastān(e)zand

بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه نامی است که سیمرغ بر زال نهاد. ← دستان. زال.

ببیند یکی روی «دستان سام»
 به دیدار ایشان شود شاد کام
 ۱۶۹/۱۴۷/۱

دستان سام Dastān(e)sām

زال است.

۱۶۹/۱۴۷/۱، ۲۸۰/۱۵۴، ۳۰۰/۱۵۵، ۳۰۴/۱۵۶، ۳۲۳/۱۵۷، ۳۳۹/
 ۱۵۸، ۵۴۰ و ۵۳۷/۱۷۱، ۵۹۲/۱۷۴، ۷۴۲/۱۸۳، ۸۶۴/۱۹۲، ۹۵۸/۱۹۸،
 ح ۴/۲۱۸، ح ۲۲ و ۱۳۲۵/۲۲۴، ۱۵۸/۲۷۱؛
 ۴۹۸/۴۰/۴، ۴۳/۵۰، ۴۱/۶۴، ۱۷۰/۷۳، ۸۰/۸۹، ۱۰۱/۸۱، ۲۰۸/۸۸

ح۲/۱۴۴، ۱۲۳/۱۷۸، ح۵/۲۰۱، ح۷/۲۳۳، ۱۰۳۷/۲۴۷؛
 ۳۲/۱۰/۴، ۳۵۰/۳۰، ۱۰۶/۳۰۸؛
 ۳۸۵/۳۱/۵، ۶۵۶/۴۶، ۷۸۰/۵۴، ۸۲/۹۱، ۱۵۴۹/۳۲۷، ۲۶۳۶/۳۹۱،
 ۲۷۳۷/۳۹۷، ح۵/۴۰۷، ح۴/۴۰۸؛
 ۲۴۰۳/۱۰۰/۶، ۱۳۵/۲۲۶، ۲۷۷/۲۳۴، ۵۵۳/۲۵۱، ۸۲۸/۲۶۷، ۹۲/۳۲۷

که از نخمه نامور «دشمه» بود
 بزرگی بدانکه بدان نخمه بود

دشمه [Dašme(h)]

ح۲۲/۲۴۴/۵

دلاوری ایرانی که تخواره شاه دهستان از فرزندان وی بود. ← تخواره.

«دقیقی» ز جایی پدید آمدی
 بر آن جام می داستانها زدی
 ۲/۶۵/۶

دقیقی Daqiqi

شاعر ایرانی.

در آغاز پادشاهی گشتاسپ، فردوسی داستان به خواب دیدن دقیقی را باز می گوید. دقیقی در خواب از فردوسی می خواهد تا کار ناتمام او را به پایان رساند و فردوسی پس از آنکه هزارویست و دو بیت شعر را از دقیقی نقل می کند (در بعضی نسخه ها چون مول ۱۰۳۶ بیت و در بروخیم ۱۰۰۱ بیت) از ابیات مست گشتاسپنامه سخن می راند و به خوبی بد دقیقی که موجب رگش شد اشاره می کند. (۱۳۷/۶).

۲/۶۵/۶، ح۶/۱۱۷

۱) این نام را عبدالقادر برون چشمه ضبط کرده است (لغت شهنامه، ص ۹۵، ش ۹۱) و وقف و برهان نیز به فتح اول آورده اند. (فهرست وقف، ص ۳۸۷؛ برهان، ج ۱ ص ۸۶۶) ولی با توجه به قافیه شعر مورد مثال به نظر می رسد که به ضم اول هم بتوان خواند.

۲) ریپکا نام دقیقی را «ابومنصور محمد بن احمد دقیقی طوسی» ضبط کرده است. (بلخ، بخارا و سمرقند نیز به عنوان زادگاه وی ذکر شده است. تولد او پیش از نیمه سده چهارم و وفات وی را در فاصله سالهای ۳۷۰-۳۶۶ گفته اند) سامانیان و والی آنها در خوارزم که یکی از امرای چغانی بود ممدوحان وی بودند. ریپکا عقیده زردشتی بودن دقیقی را قابل اعتنا نمی داند و شعری را که مبنای این تصور ←

دل آرای Delārāy

«دل آرای» چون آن سخنها شنید

یکی باد سرد از جگر برکشید

۴۳/۹/۶

نام مادر روشنگ، زن دارای داراب است. اسکندر پس از مرگ دارا نامه‌ای به این زن نگاشت و با او از بزرگداشت دارا سخن گفت و از اینکه دارا از وی خواسته است تا روشنگ را به زنی گیرد:

یکی باد سرد از جگر برکشید

همی خون زمزگان به رخ برفشاند

دل آرای چون آن سخنها شنید

نویسنده نامه را پیش خواند

ح۲/۹/۷

و درخواست اسکندر را پذیرفت و چون ناهید مادر اسکندر به اصفهان نزد دل آرای شتافت دل آرای او را پذیره شد و نثارها کرد.

۳۳/۸/۷، ۴۳/۹/۷، ۱۰/۸۴ و ۸۱/۱۱، ۹۲/۱۲

دل افروز Delafroz

به دست چپ خویش بر پای کرد

«دل افروز» را لشکر آرای کرد

مول ۱۴۳/۹۱/۴

سرداری ایرانی در سپاه کیخسرو که در هنگام نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، فرماندهی میسره سپاه شاه را که از بزرگان خاندان کیقباد تشکیل شده بود، بر عهده داشت.

دل افروز. ← دلفروز ← (فهرست وقف، ص ۳۹۶).

→ است «خروش احساسات يك مسلمان آزاداندیش» می‌داند. ریپکا در مورد خواب دیدن فردوسی، دقیقی را، می‌نویسد: «به چه علت فردوسی اشعار کم ارج بیگانه‌ای را که اهمیت چندانی هم ندارد در کتاب خود آورده است و از چه رو بادیگر بخشهای کتاب این شاعر چنین نکرده است! آیا پس از آنکه با افول سامانیان آزادی مذهب از بین رفت، فردوسی بر آن شد که از ارزش این قسمت پرمخمصه کاسته و به طور کلی خود را از هر گونه شائبه‌ای برکنار دارد؟ ظاهراً رؤیایی هم که در مقدمه ابیات منقول ذکر کرده گریزگاهی از عواقب احتمالی بوده است.» (تاریخ ادبیات صص ۲۴۸-۲۴۹).

(۱) در بعضی نسخه‌ها «گل آرای» است. (۴۳/۹/۷)

دلفروز Delafrúz

«دلفروز» بد نام آن خار زن

گرازنده مردی به نیروی تن

۱۰۲۶/۲۶۳/۷

نام مردی خارکن که بهرام گور را از توانگری فرشیدورد آگاه ساخت. (← فرشیدورد) و بهرام گور او را اسبی بخشید و از وی خواست تا راه گنجینه‌های فرشیدورد را بدو بنمایاند و دلفروز پس از آنکه گنجهای فرشیدورد را نشان داد بهرام گور ده يك اموال فرشیدورد را بدو بخشید. (۷/۲۶۳) (ضبط نام مطابق شاهنامه چاپ مسکواست ولی، «دل افروز» مرجع می باشد) (فهرست ولف، ص ۳۹۶).

۱۰۲۸ و ۱۰۲۶/۲۶۳/۷

دلفروز فرخ پی Delafrúz farrox Pei

«دلفروز فرخ پیش» نام کرد

ز خوبان مر او را دلارام کرد

۵۴۷/۲۴۹/۷

زنی ایرانی که گنجور همسر قیصر روم بود و او را به نگهبانی شاپور ذوالاكتاف که در پوست خر نهاده شده بود، گماشته بودند. این کنیز به شاپور ذوالاكتاف دل بست و با او پیمان کرد و هرروز شیر گرم در پوست می افکند تا پس از دو هفته چرم نرم گشت و شاپور از آن بدر آمد^۲. دلفروز آنگاه شاپور را اسب و کوپال و تیروکمان داد و خود با وی رهسپار ایران شد (۷/۲۳۲). هالیزبانی که از شاپور و دلفروز میزبانی کرده بود، دلفروز را برای موبد موبدان چنین توصیف کرد:

(۱) در نسخه «دلفروز خود فرخش نام کرد» (۷/۲۴۹/۲۱ ح).

(۲) ثعالبی رهایی شاپور را به وسیله اسیران اهوازی در حدود جندی شاپور می داند و می نویسد: «اطراف شاپور چند تن اسیران اهوازی و چند خیک روغن افتاده بود. شاپور به زبانی که رومیان قنادر به فهم آن نبودند به آنان دستور داد که یکی از آن خیکها را روی او خالی کنند و آنان اطاعت کردند همینکه دومی و سومی را هم روی او ریختند پوست گاو که برتن شاپور کشیده بودند نرم شد و از آن خارج شده خود را به کناری کشید...» (شاهنامه ثعالبی، ترجمه فارسی غرر، صص ۲۴۹ و ۲۵۰). بلعمی نیز این حکایت را همانند ثعالبی آورده است (تاریخ بلعمی، ص ۱۰۷). و (فهرست ولف، ص ۳۹۶).

خردمند و با زیب و با فرهی

یکی ماه با وی چو سرو سهی

۳۰۸/۲۳۶/۷

شاپور پس از پیروزی کامل بر رومیان او را گرامی داشت و «دلفروز فرخ‌پی» نام نهاد. (ضبط مطابق چاپ مسکو می باشد.)
دلف Dulaf ← بودلف (فهرست ولف، ص ۳۹۶).

دماشان Damāšan

«دماشان» و ویلا (ایلا) چو جنگی بلندک

دگر برز ویلا چو پیلان جنگ

ح ۲۲/۲۸۳/۵

در بعضی از نسخه‌های شاهنامه، نام دلاوری تورانی است.

ح ۲۲/۲۸۳/۵، ح ۱/۲۸۴

دمور Damūr^۱

یکی نامور بود نامش «دمور»

که همتا نبوده به ترکان به زور

۱۸۸۷/۱۲۳/۳

دلاوری تورانی است. چون گرسیوز در سیاوش گرد به سیاوش پیشنهاد کشتی گرفتن داد و او پذیرفت، گروهی زره داوطلب مبارزه با سیاوش شد ولی سیاوش از گرسیوز خواست موافقت کند که به جای وی با گروهی زره و یکی دیگر از تورانیان توأمآ کشتی بگیرد و گرسیوز این پیشنهاد را پذیرفت و دمور را برای این کار نامزد کرد. دمور به سیاوش رونهاد ولی سیاوش چنان بسادگی او را از زین برگرفت و به نزد گرسیوز آورد که همه سپاه خیره شدند. دمور و گروهی زره که هردو از سیاوش شکست خورده بودند به نزد افراسیاب رونهادند و از وی خواستند تا به درخواست گرسیوز سیاوش را بکشد.

۱) دمور در **مجم‌التواریخ** از سرداران تورانی است. (ص ۹۰). بهار می نویسد: «دمور بر وزن سمور نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد. (مجم‌التواریخ، ص ۹۰، ح ۱۰؛ فهرست ولف، ص ۳۹۹). کیانوش نوشته است که در ترکی جدید این کلمه به معنی آهن است. (از کیکاوس تا کیخسرو، ص ۶۵).

دمور در نبرد کیخسرو با افراسیاب در لشکر گوگرد گیر پسر افراسیاب بود.

۱۸۹۲ و ۱۸۸۹ و ۱۸۸۷ / ۱۲۳ / ۳، ۱۹۰۵ / ۱۲۴، ۲۲۷۸ / ۱۴۸؛

ح ۲۰ و ۳۱۷ / ۲۵۴ / ۵

دوش اژدها = اژدهادوش، کنایه از ضحاک (مول ۱ / ۵۰ / ۳۷۲؛ فهرست ولف ص ۵۸).

* دهستان Dehestān

نام دختر ارجاسپ. در **یادگار زریر** آمده است که ارجاسپ گفت: «کیست که بشود با آن کودک کوشد و او را کشد تا آن دهستان دخت خود را به زنی بدو دهم که اندر همه کشور از او هژیرتر نیست...» (**یادگار زریر**، ص ۲۳) در **گشتاسپنامه** دقیقی اگرچه از قول ارجاسپ آمده است که

من او را دهم دختر خویش را سپارم بدو لشکر خویش را

د ۵۶۲ / ۱۰۴ / ۶

ولی از این دختر نام برده نشده است، مهرداد بهار در کتاب **اساطیر ایران**، این نام را در **یادگار زریر** «بهستون» خوانده است، (**اساطیر ایران**، ص ۱۸۶).

دهقان Dehqān

ز «دهقان» و تازی و پر مایگان

کوانگر گزیده گران مایگان

۹۰ / ۲۶۹ / ۷

ایرانی.

۹۲ و ۹۰ / ۲۶۹ / ۷: ۲۱۰۶ / ۳۴ / ۹، ۱۰۶ / ۳۱۹، ۳۰۱ / ۳۳۵

دهقان چاچ ؟

چنین گفت داننده «دهقان چاچ»

کز آن پس کسی را نبد تخت عاچ

۴۹ / ۱۱۵ / ۷

دهقان مرو ؟

چه گفت آن گرانمایه «دهقان مرو»

که بنهفت بسالای آن زاد سرو

۶۸۷ / ۲۶۶ / ۹

دیو سپید Dēv(e) Sepīd

بدو گفت رو نزد «دیو سپید»
چنان رو که بر چرخ گردنده، شید

۱۹۰/۸۵/۲

دیوی که در مازندران می‌زیست و سرنره دیوان شاه مازندران بود. شاه مازندران برای راندن کاوس از مازندران او را به درگاه خود فرا خواند و دیو سپید:

شب آمد یکی ابر شد با سپاه
چو دریای قارست گفتی جهان
یکی خیمه زد بر سر از دود و قیر
چو بگذشت شب، روز نزدیک شد
زلشکر دو بهره شده تیره چشم
ازیشان فراوان تبه کرد نیز
چو تاریک شد چشم کاوس شاه
همه گنج تاراج و لشکر اسیر

جهان کرد چون روی زنگی سپاه
همه روشنایش گشته نهان
سپه شد جهان، چشمها خیره خیر
جهانجوی را چشم تاریک شد
سرنامداران ازو پر ز خشم
نبود از بدبخت مانده چیز
بد آمد ز کردار او بر سپاه
جوان دولت و بخت، برگشت پیر

۲۵۴/۸۶/۲

پس دیو سپید در روز هشتم کاوس را سرزنش کردن گرفت و دوازده هزار دیو خنجر

۴

دهمراي: پادشاهی هندی که همای در خدمت او بود، (همای نامه، صص ۱۲۶ به بعد).

«دی» و اورمزدت خجسته بواد
در هر بندی بر تو بسته بواد

۷۷۲/۵۴/۵

«نام ملکی است که تدابیر امور و مصالح دیمه و روز دی به مهر و دیبادین و دیبادز بدو متعلق است.» (برهان، ج ۲، ص ۹۰۷).

دیلمی: منسوب به دیلم (فهرست ولف، ص ۴۱۶).

دینک: نام همسر ساسان (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۰۶) و زن یزدگرد دوم (همان کتاب، ص ۳۱۳).

دی Dai

گذار را بر ایرانیان نگهبان ساخت و ایرانیان را دربند کشید و فرمان داد تا بدانان خوراکی جانسپوز بخشند.
دیوسپید گنجهای کاوس را به وسیله ارژنگ به نزد شاه مازندران فرستاد و او را پیغام داد که

همه پهلوانان ایران و شاه نه خورشید بینند روشن نه ماه

۲۲۰/۸۷/۲

کاوس از رستم خواست تا به منزلگاه دیوسپید بشتابد و جایگاه این دیو را برای رستم چنین بازگفت:

گذر کرد باید بر هفت کوه
یکی غار پیش آیدت هولناک
گذارت بر آن نره دیوان جنگ
به غار اندرون گاه دیوسپید
توانی مگر کردن او را تباه
ز دیوان به هر جای کرده گروه
چنان چون شنیدم پر از بیم و باک
همه رزم را ساخته چون پلنگ
کزویند لشکر به بیم و امید
که او یست سالار و پشت سپاه

۵۵۱/۱۰۵/۲

کاوس رستم را گفت که درمان ناینبایی چشم وی «به خون دل و مغز دیوسپید» است. رستم با اولاد بر هفت کوه برآمد و به نزدیک غاری بی بن که دیوسپید در آن میزیست رسید و از اولاد راز دست یافتن به دیوسپید را پرسید:

بدو گفت اولاد چون آفتاب
بریشان تو پیروز باشی به جنگ
شود گرم و دیواندر آید به خواب
کنون یک زمان کرد باید درنگ

۱) واژه دیو در پهلوی *dēv*: مناس ۲: ۲۷۱ در اوستا *daēva* (فرهنگ و لارس، ص ۹۵۷)، هندی باستان *dēva* «این کلمه در قدیم به گروهی از پروردگاران آریایی اطلاق می شده ولی پس از ظهور زردشت و معرفی اهورامزدا پروردگاران عهد قدیم یا دیوان، گمراه کنندگان و شیاطین خوانده شدند ولی کلمه دیو نزد همه اقوام هند و اروپایی به استثنای ایرانیان معنی اصلی خود را محفوظ داشته است. *dēva* نزد هندوان هنوز هم به معنی خداست. *zeus* نام پروردگار بزرگ یونانی و *Deus* پروردگار لاتینی و *Dieu* در فرانسوی از همین ریشه است» (یشتها ۱، ص ۲۹؛ دائرة المعارف اسلام و فهرست مزدیسنا؛ برهان، ج ۲، ص ۱۷، ح ۶).

۵۶۸/۱۰۶/۲

تن دیو از تیرگی ناپدید
جهان بر زبهنای و بالای اوی

۵۸۳/۱۰۷/۲

بترسید کامد به تنگی نشیب
یکی تیغ تیزش بزد بر میان
بینداخت یکران ویک پای اوی
چو پیل سرافراز و شیر دژم
همی گل شد ازخون سراسر زمین
که از جان شیرین شدم ناامید
بریده پی و پوست، یابم رها
نبینند بسازم به مازندران

۵۹۳/۱۰۸/۲

به گردن برآورده افکند زیر
جگرش از تن تیره بیرون کشید

۵۹۷/۱۰۸/۲

۱۹۰/۸۵/۲، ۱۹۵/۸۶، ۲۰۸/۸۷، ۲۴۷/۸۹، ۲۶۷/۹۰، ۴۷۶/۱۰۱، ح ۲۳/
۱۰۳، ۵۴۲/۱۰۵، ۵۵۷/۱۰۶، ۵۹۱ و ۵۷۷/۱۰۷، ۵۹۴/۱۰۸، ۶۱۳/۱۰۹،
۶۴۷/۱۱۰، ۶۶۹/۱۱۱، ح ۱۰/۱۱۲، ۶۹۴/۱۱۳، ۷۲۰/۲۲۴؛

۳۱۸۲/۲۰۹/۳؛

۶۳۹/۱۵۷/۴، ح ۲۳/۲۶۹، ۱۱۹۴/۲۸۶؛

۵۰۷/۳۸/۵، ۲۸۳۶/۴۰۲، ۴/۴۲۲؛

۱۵۷/۲۲۷/۶، ۵۹۳/۲۵۳، ۶۶۹/۲۵۸، ۷۳۰/۲۶۱، ۱۲۲۲/۲۹۲

→ در شاهنامه بانام دیو از زمان پادشاهی ضحاک آشنا می شویم که ضحاک می خواهد لشکری از دیو و پری فراهم آورد و آنان را با مردمان درآمیزد و به جنگ ←

و رستم به سوی جایگاه دیوسپید شتافت:

به کردار دوزخ یکی غار دید
به رنگ شبه روی و چون شیرموی

دیوسپید به سوی رستم شتافت و:

ازو شد دل پیلتن پر نهیب
برآشفت برسان پیل ژیان
ز نیروی رستم ز بالای اوی
بریده برآویخت با او بهم
همی پوست کند این از آن ازین
همیدون به دل گفت دیو سپید
گرایدونکه از چنگک این ازدها
نه کهر نه برتر منش مهتران

سرانجام رستم:

بزد دست و برداشتش نره شیر
فرو برد خنجر، دلش بردرید

۴

دیو مازندران

بکندم دل «دیو مازندران»
به فر کیانی و گرز گران
۸۱۵/۵۶/۵

← دیوسپید.

* ۸۱۵/۵۶/۵، ۱۵۸۱/۱۷۵

→

فریدون رود، (۱۹۵/۶۲/۱) و سام چون زال پا به جهان می نهد او را بچه دیو می داند (۶۷/۱۳۹/۱) و منوچهر از سام که از گرگساران و مازندران باز آمده بود از نره دیوان می پرسد و سام پاسخ می دهد:

برفتم بدان شهر دیوان نر
که از تازی اسبان تکاورترند
نه دیوان که شیران جنگی به بر
ز گردان ایران دلاورترند

۹۰۶/۱۹۵/۱

اما حضور دیوان در شاهنامه در دوره پهلوانی رستم فراوانتر به چشم می خورد. فردوسی گاهی دیوان را جادوان می خواند ولی از این کلمه در موارد زیادی به صورت تصویری استفاده می کند. تصویر آفرینی در شاهنامه، صص ۳۶ و ۴۰ و (۳۰۹).

دیوی که سام آن را کشت.

و دیگر یکی دیو بد، بدگمان
تنش بر زمین و سرش با آسمان
که در بای جین تا میانش بدی
ز قاییدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی
سر از گنبد ماه بگذاشتی
به خورشید ماهیش بریان شدی
ازو چرخ گردانده گریان شدی
دو بتیاره زین گونه بجان شدند
ز تیغ یلی هر دو بجان شدند

۶۵۹/۲۵۷/۶

ذ

ذوالاكتاف ḏolaktāf

عربی «ذوالاكتاف» گردش لقب
چو از مهره بگشاد گفت عرب

۱۱۸/۲۲۶/۷

لقب شاپور اورمزد است که به شاپور ذوالاكتاف معروف بود. ← شاپور.

۱) «چون شاپور ضیضن را بگرفت و بکشت شانهای یاران او را برآورد و ایشان را رها کرد... از این رو ذوالاكتاف نامیده شد. (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۵۲). «پس مرد را می آوردی و هر دو کتف او بهم می کشیدی و سولاخ می کردی و حلقه در هر کتف او بهم کشیدی و آنکه گویند کتف ایشان بیرون کشیدی مستبعد است چه هر که را کتف از او جدا کنند نه همانا بزید و او را از بهر آن ذوالاكتاف گفتندی.» (فارسنامه، ص ۶۸).

«در یمامه... جمع کثیر را... قتل عام کرد و کتفین پنجاه هزار تن از آنان را کند به طوری که ذوالاكتاف به اولقب دادند.» (شاهنامه تهماسبی، ص ۲۴۷). «بازوان مردم عرب را از جای برد و از آن پس شاپور ذوالاكتاف لقب یافت.» (مروج الذهب، ترجمه فارسی، ص ۲۵۰).

حمزه می نویسد: «لانه لماغزا العرب کان ینقب اکتافهم فیجمع بین کتفی الرجل منهم بحلقه و یسبیه فسمته الفرس هویه سنبا... و ستمه العرب ذالاکتاف. هویه اسم للکتف و سنبا ای نقاب...» (سنی ملوک الارض، ص ۳۶).

(۶/۲۵۷/۶۵۹ و ۱۵ ح)

دیوی که بهرام چوین را به دنبال خود کشاند چنین گفت موبد به شاه جهان
که آن گور دیوی بود در نهان

۱۴۹۵/۴۰۵/۸

چون بهرام چوین به شکار گاهی در حوالی بلخ رفت، گوری زیبا او را به سوی خود کشید و بهرام از پی او به کاخی رسید که در آن زنی تساجدار نشسته بود. بهرام با آن زن خوراک خورد و چون باز آمد به خوی و منش دگرگون شده بود. این گور پس از بیرون آمدن بهرام از کاخ، بار دیگر بهرام را به دنبال خود کشید و به سپاهش رسانید و موبدان در گاه هرگز این گور را دیو می دانستند.

رادبرزین Rādborzīn^۱

دگر «دادبرزین» رزم آزمای
کجا زاولنجان بنو بد به پای
ح ۲۸/۲۸۷/۷

فرمانروای زابلستان در روزگار بهرام گور.

رادفرخ Rād Farrox^۲

کجا «رادفرخ» بدی نام اوی
همه شادی شاه بد کام اوی
۴۰۰/۲۳۸/۸

آخور سالار هرمز که شاه را از بهرام چوبین که فرمانروای بردع و اردبیل بود
نشان داد.

رادفرخ Rād Farrox

سخن گفت پس «رادفرخ» به داد
که ای نامداران فرخ نژاد
ح ۹/۵۹/۱۰

← زادفرخ.

رادمان Rādmān^۳

جو گر دوی و شاپور و چون اندیان
سپهبدار ارمینیه «رادمان»
۱۰۰/۱۶/۹

(۱) این نام در متن چاپ مسکو نیامده است ولی ولف در نسخ مورد مراجعه خود از آن نشان داده است و صورت دیگر آن را «دادبرزین» ضبط کرده است. ولف این نام را رادبرزین به فتح باء دربرزین آورده است. (فهرست ولف، ص ۴۱۹). (در مورد این نام احتمال اینکه راد صفت برزین باشد وجود دارد.)
(۲) این نام را ولف ضبط نکرده است و تنها صورت «زادفرخ» را نشان داده است. (فهرست ولف، ص ۴۵۹). اما در حاشیه چاپ مسکو صورتهای «دادفرخ» و «زادفرخ» هم آمده است (۲۲/۳۳۸/۸ ح).
(۳) در نسخهها به صورتهای: «داریان» و «دادیان» هم آمده است. (۱۳/۱۶/۹ ح)
←

سپهدار ارمینیه است که چون خسرو پرویز با بزرگان برای دفع بهرام چوبین به رایزنی نشست او نیز در مجلس رایزنی حاضر بود.

رادوی Rādūy^۱

یکی موبدی بود «رادوی» نام
به جان و خرد بر نهادهی لگام

۵۲۲/۳۵۵/۹

موبدی در درگاه «ماهوی سوری» که ماهوی را از کشتن یزدگرد بر حذر می داشت.

رام Rām^۲

بلان سینه و «رام» و ایزد گنبد
مرین گشته را بست باید بر اسب

۱۷۴۰/۱۱۲/۹

از سرداران بهرام چوبین که در نبرد میان سپاه بهرام و خسرو پرویز در دشت دوك حضور داشت.

۹/۱۱۲/۱۷۴۰، ۱۷۱/۲۷۴۰

رام برزین Rām Borzin

به منشور بر مهر برزین نهاد
یکی در کف «رام برزین» نهاد

۲۱۴۷/۱۳۶/۹

از بزرگان درگاه خسرو پرویز که منشور فرمانروایی اصطخر و دارابگرد را برای

اما یوستی این نام را «رادمان» آورده است که سپهدار خسرو دوم بود در ارمینیه. (نامنامه، ص ۲۵۷). کلمه «راد» که در پهلوی rāt و در ارمنی arāt (سخنی) است، در اوستایی به صورت arāiti آمده است. در فارسی به معنی کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت آمده است و به معنی شجاع و دلاور و حکیم و دانشمند...» (برهان، ج ۲، ص ۹۲۶، ح ۱). رادمان می تواند به معنی رادمنش باشد. (فهرست ولف، ص ۴۲۰؛ فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۷۷).

(۱) در نسخه «راژوی» و «رازوی» آمده است. (۵/۳۵۵/۹ ح). این نام در فهرست ولف نیست و یوستی این کلمه را به صورت «رادویه» ضبط کرده است. (نامنامه، ص ۲۵۷).

(۲) در پهلوی rām و در فارسی به معنی سکون و آرامش. (برهان، صص ۹۳۰ و ۹۳۱؛ نامنامه، ص ۲۵۸؛ فهرست ولف، ص ۴۲۲).

شاپور، سردار خسرو برد.

رام برزین Rām Borzīn

جو از ره سوی «رام برزین» رسید

بگفت آنچه از شاه کسری شنید

۸۷۴/۱۰۴/۸

فرمانروای مدائن در روزگار انوشیروان . چون انوشیروان در اردن بیمار شد (و در ایران شایع گشت که مرده است) نوشزاد پسرش سر به شورش برداشت ، رام برزین به انوشیروان نامه کرد و انوشیروان او را به سرکوبی نوشزاد فرمان داد و رام برزین با وی به نبرد پرداخت و نوشزاد را در نبرد خسته ساخت که به مرگ وی انجامید.^۱ رام برزین آنگاه غریوان به بالین او شد و سر وی را در کنار سکوبائی رومی دید و وصیتهای او را پرسید و بدان عمل کرد.

۹۲۴/۱۰۷ ، ۸۷۴/۱۰۴ و ۸۷۹ و ۸۸۵ و ۱۴ ح ، ۷/۹۹/۸

راست روشن Rāst-rawšan این نام در شاهنامه نیامده است ولی داستانی که در شاهنامه آمده است با آنچه امام محمد غزالی در نصیحة الملوك آورده است همسان است، در آنجا نام وزیر گشتاسب «راست روشن» آمده است و داستان او نیز در شاهنامه در زمان بهرام گور اتفاق می افتد که بهرام گور فرمان می دهد این وزیر خیانتکار را بکشند (نصیحة الملوك ، صص ۱۵۴-۱۵۷ ؛ شاهنامه ۱۸۸/۷۷/۶ ؛ هفت بیکر نظامی) «به نظر می رسد اصل کلمه در پهلوی rāst-rawēšn باشد؛ دارای روش راست.» (فرهنگ اعلام معین ، ج ۵ ، ص ۵۷۱) .

رام اردشیر: یکی از پسران گشتاسب . «همینکه رام اردشیر خبر قتل برادر شنید چون شیر گرسنه و مارخشمگین بردشمن حمله ور شده مانند آتشی که در خرمن افتد بسیاری از آنان را به دیار عدم فرستاد. ترکان جمعاً بدو حمله برده خودش را مقتول [کردند] و اسب و اموالش را به یغما بردند» (شاهنامه تعالیمی ، ص ۱۲۵ و غرر ، ص ۲۷۱) این نام در شاهنامه به صورت اردشیر آمده است ← اردشیر.

رام بهشت: همسر ساسان و مادر پاپک پدر اردشیر ساسانی. (پارتها یا بهلویان قدیم ، ص ۴۲۳) .

۱) کریستن سن می نویسد: «خسرو شورش را فرو نشاند اما انوشگزاد (نوشزاد) را هلاک نکرد و به کور نمودن او قناعت کرد یا چنانکه پروکوپیوس حکایت نموده است هلاک چشم او را با آهن سرخ سوزانید و این باعث شد که انوشگزاد از جانشینی معروم گردد...» ایران در زمان ساسانیان ، ص ۴۰۶ ؛ نلدکه ، طبری ، ص ۴۶۷) .

به رفتنت «رحمان» پناه گو باد

به باز آمدن تخت گاه تو باد

ح ۱۱/۱۶۵/۶

رحمان Rahmān

خدا

→

رامین: «اندر عهد شاپور اردشیر قصه ویس و رامین بودست و مؤید برادر رامین صاحب طرفی بود از دست شاپور به مرو نشستی» (مجموعه التواریخ، ص ۹۴).
راهزاد پارسی: «اپرویز راهزاد پارسی راکی از جمله بزرگان بود با دوازده هزار مرد به جنگ هرقل فرستاد و راهزاد چون شکل کار بدید نامه نبشت به اپرویز... راهزاد و آن لشکر از بیم اپرویز... جهادی عظیم کردند تا جمله کشته شدند...» (فارسنامه، ص ۱۰۵).

ز «رای» برین نزد ما نامه بود

سهر بود و هرگونه ای جامه بود

۱۵۹/۲۶۴/۹

رای Rāy*

شاه هند که به خسرو پرویز نامه نوشت و برای او هدیه ها فرستاد و سرانجام خسرو پرویز و شیروی را پیشگوئی کرد. (۹/۲۶۳ و ۲۶۴ و ح ۱۹ و ۵، ص ۲۶۴).
 (* «و سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان را گفته اند» (برهان، ج ۲، ص ۹۳۶).
 این کلمه در سنسکریت rāy به معنی راجه و پادشاه است.

بیاورد پس نامه ای بر پرند

نشته به نوشین روان رای هند

۲۶۴۵/۲۰۷/۸

رای Rāy**

پادشاه هند که شطرنج را با هدیه های فراوان نزد انوشیروان فرستاد و انوشیروان نیز برزوی را به نزد او گسیل داشت تا شاید مهر گیاه را بیابد و به ایران آورد.
 (** بنابه نوشته کریستن سن در **کارنامه شاهان** «نام رای هند در متن پهلوی دیوسرم یا یسودرم Yasōdharm/Dēvsarm آمده است». (کارنامه شاهان، ص ۳۰).

کنون «رای قنوج» گوید به شاه

ندارد یکی مرد جوینده راه

۲۶۷۴/۲۰۸/۸

رای قنوج

پادشاه هند.

رخش Raxš

همی «رخش» خوانیم بور ابرشت
به خو آتشی و به رنگ آتشت

۲/۵۲/۶۹

چون زال جهان پهلوانی به رستم بخشید و از او خواست تا به نبرد با افراسیاب بشتابد
خواست تا اسبی برای رستم برگزیند. پس سواران تکاور به هر سو فرستاد و خود هر چه
گله اسب در زابلستان و کابلستان داشت که بر آنها داغ شاهان بود به نزد رستم
براند و رستم آنها را آزمود:

به پشتش بیفشاردی دست خویش
نهادی به روی زمین بر، شکم

هر اسبی که رستم کشیدیش پیش
ز نیروی او پشت کردی به خم

۵۲/۵۲/۲

تا اینکه «زرنک» گله اسبی از کابل بیاورد که در آن مادیانی بود با بر شیر و لنگ
کوتاه و این مادیان در پی خود گره ای داشت:

سینه خایه و تند و پولاد مسم
چو داغ گل سرخ بر زعفران

سینه چشم و بور ابرش و گاودم
تش پرنگار از کران تا کران

۶۳/۵۳/۲

چون رستم کمند افکند تا آن را بگیرد، چوپان گله اسب، او را گفت که این اسب
را تا کنون هیچ کس رام نساخته است و با آنکه سه سال از عمر او می گذرد چون کسی
بخواد او را بگیرد مادرش چون شیر می تازد و می خواهد سوار راسر از تن جدا سازد:
خداوند این را ندانیم کس

۲۰/۵۳/۲

رستم کمند افکند و سر رخش را به بند آورد و چون مادر رخش به وی حمله آورد
رستم او را مستی گران بزد که اسب بیفتاد و برخاست و دور شد و رستم رخش را
رام خود ساخت و بهای رخش را از چوپان پرسید و چوپان میهن پرست:

(۱) بنداری در ترجمه شاهنامه آورده است که رستم چون رخش را یافت: «فسر بذك
واسرجه والسجه واسترضاه لنفسه مرکوباً و کان یسمی رخشاً» (۲/۵۴/۶ ح)
(شاهنامه تالیسی، صص ۱۴۰ به بعد). نلدکه در مورد وجه تسمیه رخش نوشته است:
«قریب ۶۵ سال پیش اوالد به من حدس خود را اظهار کرد که رخش باید همان کلمه
سامی Rahch باشد البته باید اذعان کرد که این کلمه دربدو امر يك معنای عمومی
و جامعی داشته است (در زبان عبرانی ظاهراً به اسبهای اصیل اطلاق شده)

بر او راست کن روی ایران زمی
بدین بر، تو خواهی جهان کرد راست
۸۴/۵۴/۲

چنین داد پاسخ که گر رستمی
مر این را برو بوم ایران بهاست

رستم، رخس گلرنگ را بهزین آورد و:

همی سوختندش ز بیم گزند
۸۹/۵۴/۲

چنان گشت ابرش که هر شب سپند

افراسیاب پس از نخستین برخورد خود با رستم، رخس را برای پدر خود چنین
توصیف می کرد:

یکی گرزۀ گاو پیکر به دست
۸۴/۶۷/۲

عنان را سپرده بدان پیل مست

چون رستم برای رهانیدن کاوس بهمازندان شتافت و در اولین منزل سفر بیاسود،
رخس سازنده نخستین خان از هفت خان رستم بود زیرا جایی که رستم خفته بود
کنام شیری ژیان بود که چون شیر به کنام باز آمد و رستم و رخس را در آنجا یافت:
سوی رخس رخشان برآمد دمان
چو آتش بجوشید رخس آن زمان

→

اگر بخواهیم این کلمه را با Rākshas (دیو) هندی مربوط کنیم حدس واهی
زده ایم. رخس می بایستی قهوه ای سیر و بگه عقیده برخی رنگ سرخ باز باشد...»
(حماسه ملی ایران، ص ۳۰، ح ۴). در برهان آمده است که رخس: «رنگ سرخ و
سفید درهم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب رستم
را نیز به همین اعتبار رخس می گفته اند...» (برهان، ج ۲، صص ۹۴۱-۹۴۲). این
کلمه در اوستا raoxšna (تابان، درخشان) است. «چنانکه مشهور است رخس
رستم مرکب بود از رنگ قرمز و زرده تخم مرغ و سفیدی و گلهای بسیار کوچک
میان زرد و قرمز داشت و بیضه و زیر دم و از زیر چشم تا دهن سفید بود که او را
بور ابرش سفید بیضه سفید می گفتند.» (فرصنامه، به نقل از تعلیقات نوروزنامه،
ص ۱۲۱).

صفا، در حماسه سرایی در ایران نوشته است: «رخس از عجایب مخلوقات جهان
است و از (شاهنامه) چنین برمی آید که رخس رخشنده و فروزان بود... و بنابراین
چنین به نظر می آید که مدونین داستانهای ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی او
بدین نام نامیده و یا وجه تسمیه او را از این طریق معلوم کرده باشند.» (صص
۵۶۷ و ۵۶۸).

دو دست اندر آورد و زد بر سرش
همی زد بر آن خاک تا پاره کرد

همان تیز دندان به پشت اندرش
ددی را بر آن چاره ، بیچاره کرد
۲۹۹/۹۲/۲

درخوان سوم نیز چون رستم در کنار چشمه‌ای
سوی رخس رخشنده بنهاد روی
همی کوفت برخاک رویینه سم

دوان، اسب شد سوی دیهیم جوی
چو تندر خروشید و افشانند دم
۲۵۲/۹۵/۲

اما چون رخس رستم را بیدار کرد، اژدها نماند
تا آنکه سرانجام رستم با رخس برآشفته که؛

سرت را بیرم به شمشیر تیز
کشم بیر و شمشیر و گرز گران
ز بیر بیان داشت پوشش سرش
همی آتش افروخت گفتمی به دم
نیارست رفتن بر پهلوان
کش از رستم و اژدها بیم بود
چو باد دمان نزد رستم دوید
۲۶۸/۹۵/۲

گر این بار سازی چنین رسته‌خیز
پیاده شوم سوی مازندران
سیم ره به خواب اندر آمد سرش
بغرید باز اژدهای دژم
چراگاه بگذاشت رخس آن زمان
دلش زان شگفتی به دو نیم بود
هم از بهر رستم دلش نارمید

ز نعلش زمین شد همه چاک چاک
برآشفته با باده دستکش
۲۷۰/۹۶/۲

خروشید و جوشید و بر کند خاک
چو بیدار شد رستم از خواب خوش

اما این بار یزدان چنان کرد که زمین اژدها را نهان نساخت و رستم آن را بدید و
با وی در آویخت و:

کز آن سان بر آویخت با تاجبخش
بلند اژدها را به دندان گرفت
برو خیره شد پهلوان دلیر
۲۸۵/۹۶/۲

چو زورتن اژدها دید رخس
بمالید گوش اندر آمد شگفت
بدرید کتفش به دندان چو شیر

و در هنگامی که رستم به شهر مازندران که زندان کاوس بود رسید، رخس خروشی
برکشید که کاوس دانست که رستم به یاری وی آمده است.

سواران ترك، در نزدیکی مرز توران رخش را که در مرغزاری چرا می کرد گرفتار کردند و با خود به سمنگان بردند و رستم برای یافتن رخش رهسپار سمنگان شد و در آنجا با تهمینه ازدواج کرد و رخش را یافت.

اسب سهراب، نژاد از رخش داشت (۱۶/۲۵۵/۲) و کیخسرو جهان را بنده گرد پای رخش می خواند (۶۴۰/۱۵۷/۴).

چون رستم به هماون رفت تا ایرانیان را یاری دهد به دلیل خستگی رخش، روزی را برآسود:

درنگی نبودم به راه اندکی
کنون سم این بارگی کوفته ست
نیارم بر او کرد نیرو بسی
يك امروز در جنگ یاری کنید

۱۲۲۵/۱۹۲/۴

و پیران رخش را چنین توصیف می کرد :

یکی رخش دارد به زیر اندرون
همی آتش افروزد از خاک و سنگ
تو گفتی روان شد که بیستون
نیارامد از بانگ هنگام جنگ

۱۳۵۸/۲۰۰/۴

در شاهنامه نام رخش همه جا با رستم همراه است و این اسب پیوسته ستوده می شود فردوسی رخش را چون کوه (۵۹/۲۱۲/۴)؛ کوه بلند (۶۷۵/۲۵۲/۴) و عقاب (۱۴۵۳/۲۰۵/۴) می داند و آهوتک (۱۱۱۶/۲۸۱/۴) و کشتی مانند (۲۸۱/۴/۱۱۱۷) و رخشان (۹۰/۳۰۷/۴) وصف می کند.

رخش در نبرد رستم و اسفندیار آسیب فراوان یافت و رستم او را رها کرد تا به خانه باز گردد:

بر رخش از آن تیرها گشت سست
نبد باره مرد جنگی درست

۱۱۳۵/۲۸۷/۶

فرود آمد از رخش، رستم چو باد
همان رخش رخشان سوی خانه شد
سر نامور سوی بالا نهاد
چنین با خداوند بیگانه شد

۱۱۳۸/۲۸۷/۶

و رستم زواره را به مراقبت از رخش فرمان داد:

چو رفتی همی چاره رخش ساز
من آیم کنون گر بمائم دراز

۱۱۵۴/۲۸۸/۶

و زال با سیمرغ از آسیب دیدگی رخسرخ سخن راند و سیمرغ به درمان رخسرخ پرداخت:
 برون کرد پیکان شش از گردنش
 همانکه خروشی بر آورد رخسرخ
 نبد خسته گر بسته جایی تنش
 بخندید شادان یل تاجبخش

۱۲۷۰/۲۹۶/۶

هنگامی که شغاد و شاه کابل بر آن شدند تا رستم را به چاه افکنند شغاد پیشنهاد کرد
 که شاه کابل چاههایی بر اندازه رستم و رخسرخ بسازد (۷۹/۳۲۶/۶) و چون شغاد
 رستم را به شکار گاهی که این چاهها در آن قرار داشت برد:

همی رخسرخ زان خاک می یافت بوی
 تن خویش را کرد چون گردگوی
 همی جست و ترسان شد از بوی خاک
 زمین را به نعلش همی کرد چاک
 بسزد گام رخسرخ تگاور به راه
 چنین تا بیامد میان دو چاه

۱۶۲/۳۳۰/۶

دل رستم از رخسرخ شد پر ز خشم
 یکی تازیانه بر آورد نرم
 چو او تنگ شد در میان دو چاه
 زمانش خرد را بیوشید چشم
 دو پایش فرو شد به یک چاهسار
 نبد جای آویزش و کارزار
 بن چاه پر حربه و تیغ تیز
 بسزد پای آن بهلوان بزرگ
 بدرید پهلوئی رخسرخ سترگ

۱۶۸/۳۳۱/۶

و رخسرخ با رستم در بن چاه جان داد و فرامرز چون به کابلستان آمد و رستم و
 زواره را در تابوتها جای داد؛

از آن پس تن رخسرخ را برکشید
 بشستند و کردند دیبا کفن
 برفتند بیداردل در گران
 بشست و بر او جامهها گسترید
 بجستند جایی یکی نارون
 بریدند ازو تختهای گران

۲۰۱/۳۳۶/۶

دو روز اندر آن کار شد روزگار
 تن رخسرخ بر پیل سردند بار

۲۶۲/۳۳۷/۶

و رخسرخ را بر فیل به زابل بردند و:
 همان رخسرخ را بر در دخمه جای
 بکردند، گوری چو اسپ به پای

ح ۲۹/۲۳۷/۶

ح ۲/۵۱/۴، ۷۰۹۶۹/۵۳، ۹۱۹۵۵، ۱۴۸/۵۸، ۱۹۱۹۰/۶۰، ۳۸/۶۴، ۲۵۴
 و ۲۴۱/۸۹، ح ۱۶ و ۲۷۲ و ۲۷۰ و ۲۶۸/۹۰، ح ۱۱ و ۲۹۱ و ۲۸۵ و ۲۸۴/۹۱، ۳۰۷
 و ۳۰۱ و ۲۹۷/۹۲، ۳۴۴ و ۳۳۵/۹۴، ۳۶۶ و ۳۶۰ و ۳۵۷ و ۳۵۵ و ۳۵۱/۹۵، ۳۸۳
 و ۳۸۱/۹۶، ح ۹/۹۷، ح ۱۶ و ۴۳۷ و ۴۳۵ و ۴۲۹/۹۹، ۴۵۷ و ۴۵۶/۱۰۰، ۲۷۲/
 ۱۰۱، ۵۳۵ و ۵۳۳/۱۰۴، ۵۴۱/۱۰۵، ۵۶۳/۱۰۶، ح ۱۱ و ۷۸۲/۱۱۹، ۸۴۰/
 ۱۲۲، ح ۳ و ۲۲۸/۱۴۱، ح ۲۰ و ۲۵۳/۱۴۲، ح ۲/۱۴۳، ۲۷۱/۱۴۴، ح ۱۱/
 و ۱۵۷، ح ۱۷/۱۶۰، ۶۰۸ و ۶۰۶ و ۶۰۵/۱۶۷، ح ۲۰/۱۷۰، ح ۱۳ و ۱۰ و ۹
 و ۳۰ و ۲۹ و ۲۶ و ۲۰/۱۷۱، ۴۰/۱۷۲، ح ۱۳ و ۹ و ۵۳ و ۴۶/۱۷۳، ۸۹/۱۷۶، ح ۱۰/
 و ۱۱ و ۱۱۰/۱۷۷، ۳۷۰/۱۹۹، ح ۱۷ و ۱۶ و ۱۱ و ۳۹۰ و ۳۸۸/۲۰۰، ح ۱/
 ۲۰۱، ۶۱۸/۲۱۷، ۶۶۷ و ۶۶۶/۲۲۱، ۶۷۳/۲۲۲، ۷۲۴/۲۲۵، ح ۲۳/۲۳۱،
 ح ۱۰ و ۸۲۵/۲۳۲، ۹۳۹/۲۴۰، ۱۶/۲۵۵؛
 ح ۷/۱۰/۳، ح ۱۶ و ۲۲۰۰/۱۴۲، ۲۸۰۱/۱۸۳، ۲۸۸۷/۱۸۹؛
 ۷۹۱/۵۹/۴، ۶۴۰/۱۵۷ و ۱۲۲۲/۱۹۲، ۱۴۰۷ و ۱۴۰۶ و ۱۳۹۹/۲۰۲، ح ۱۹ و
 ۱۴۵۳ و ۱۴۴۸ و ۱۴۴۷/۲۰۵، ح ۸ و ۴۶/۲۱۱، ۶۲/۲۱۲، ۳۰۰/۲۲۸، ۵۶۹/
 ۲۴۶، ح ۱۶ و ۱۱ و ۵۹۲/۲۴۷، ۶۲۸/۲۴۹، ۶۵۹/۲۵۱، ۶۶۲/۲۵۲، ۶۹۴ و
 ۶۹۲/۲۵۳، ۱۰۵۲/۲۷۶، ح ۱۰/۲۸۱، ۱۲۴۱/۲۸۹، ۱۳۱۵/۲۹۴، ۴۰/۳۰۳
 ح ۱۸ و ۵۸ و ۵۵/۳۰۴، ۹۵ و ۹۱ و ۹۰/۳۰۷، ح ۱۱/۳۰۸، ۱۱۴/۳۰۹، ح ۹ و ۱۶۲
 و ۱۶۰/۳۱۲، ۱/۳۱۵، ۲۴/۳۲۰؛
 ۴۹۸/۳۷/۵، ۷۰۰/۴۹، ح ۱۲ و ۷۳۷ و ۷۳۵/۵۱، ۷۴۴/۵۲، ۹۰۷/۶۱، ۱۰۳۴/
 ۶۸، ۱۰۳۹/۶۹، ۱۰۷۱/۷۰، ۱۰۸۴/۷۱، ۱۱۰۰/۷۲، ح ۸/۷۳، ۱۳۳۳/۷۴،
 ۱۱۴۳/۷۵، ۱۱۸۱/۷۷، ۱۲۱۸/۷۹، ۲۸۱۲/۴۰۱؛
 ۱۲۳/۱۲۵/۶، ۳۲۰/۲۳۷، ۴۶۵/۲۴۵، ح ۲/۲۴۶، ۵۳۳/۲۵۰، ح ۱۱ و ۵۷۹ و
 ۵۷۵ و ۵۷۳/۲۵۲، ۵۹۴/۲۵۳، ۷۳۳/۲۶۱، ۷۴۲/۲۶۲، ۸۶۸/۲۷۰، ۹۵۷/
 ۲۷۵، ۱۱۲۲/۲۸۵، ح ۲۴ و ۱۱۳۵ و ۱۱۳۴/۲۸۶، ۱۱۴۶ و ۱۱۳۸ و ۱۱۳۷/۲۸۷
 ۱۱۵۴/۲۸۸، ح ۷ و ۱۲۱۴/۲۹۲، ۱۲۳۰/۲۹۳، ح ۱۴ و ۱۲۵۶ و ۱۲۵۴ و ۱۲۵۰/
 ۲۹۵، ۱۲۷۱ و ۱۲۶۹/۲۹۶، ۱۲۹۲ و ۱۲۹۱/۲۹۸، ۱۳۲۸/۳۰۰، ح ۱۶ و ۷۹/
 ۳۲۶، ح ۲۳ و ۱۶۲ و ۱۶۰ و ۱۵۵/۳۳۰، ۱۶۸ و ۱۶۴ و ۱۶۳/۳۳۱، ح ۳۰ و ۲۵۹/

۳۶۶/۲۲۶، ۳۳۷/۲۶۲ و ۱ و ۲ ح و ۲۹ و ۲۹ ح، ۳۳۶

رزمهر Razmehr ← رزمهر و (فهرست ولف، ص ۴۳۲): پسر سوفرای.

روستم Rostam^۱

پدر چون به دیدار او کام کرد

مر او را سبک «روستمش» نام کرد

ح ۱۰/۲۳۹/۱

۱) نام رستم که در ادبیات ما به صورتهای رستهتم، روستهم، روستم نیز آمده است، در اصل از دو جزء تشکیل شده است: رس = raodha (بالش و نمو) [رستن و رویدن از همین ریشه است] + تهم = taxma که در پارسی باستان و گاتها و دیگر بخشهای اوستا به معنی دلیر و پهلوان آمده است و تهمتن نیز از همین ریشه است به معنی بزرگ پیکر و قوی اندام و در حقیقت تهمتن معنی کلمه رستم است. بنابراین آنچه گفته شد رستم یعنی کشیده بالا و بزرگ تن و قوی پیکر: «یشتها ۲، ص ۱۳۹» (فرهنگ ایران باستان، ص ۲۲۸، ح ۱۹). «در ادبیات پهلوی نام رستم به صورت رتستخمک Rot - Staxmak یا رتستخمک Rot - Staxm و رتستهتم (بندهشن بزرگ، فصل ۳۳ و ۳۵ و شهرستانهای ایران) آمده است. مارکوارت تصور کرده است که کلمه رتستخمک در اوستا راتستخم Ranta - Staxma و یکی از عناوین و صفات گرشاسپ بوده است و این دو پهلوان نه تنها از جهت اعمال پهلوانی به یکدیگر شبیه اند بلکه از نظر مذهبی نیز شباهت و قرابت دارند... اما این وجوه شباهت هیچگاه دلیل وحدت دو پهلوان و همسانی آن دو با یکدیگر نیست... نلذ که برعکس مارکوارت معتقد است که داستان زال و رستم به هیچ روی با روایت گرشاسپ ارتباطی ندارد و نسب نامه آن دو ساختگی و مجعول است چه اولاد در اوستا از ایشان نامی نیامده است و ثانیاً گرشاسپ در اوستا و در بعضی از موارد شاهنامه در شمار شاهان است در صورتی که زال و رستم از پهلوانان شمرده می شوند». (حماسه سرایی در ایران، صص ۵۶۳ و ۵۶۴). مهرداد بهار نوشته است: «بیشتر می توان احتمال داد که رستم پهلوان اساطیر اقوامی بیگانه (ظاهرآ سکایی) بوده که به علت آمیختن ایشان با ایرانیان وارد افسانه های ملی ما گردیده است...» (اساطیر ایران، ص ۴۹؛ آناهیتا، ص ۱۴۲).

هرتسفلد رستم را با کندوفر پادشاه سکستان (سیستان) یکی می داند، (تاریخ باستانشناسی، صص ۶۲-۶۳). اما هنینگ در مجله «مدرسه السنه شرقی لندن» شش سیزده، صص ۵۵-۱۱۵۴ در معرفی و نقد کتاب مذکور گوید: «سرگذشت

←

→

جذاب گندوفر Gundafarr و قصر واقع در کوه خواجه (سیستان) بار دیگر در سخنرانی هرتسفلد شرح داده شده است. ما می‌دانیم نام Arostom در P'austos Biwzandaci (قرن ۵ م) چاپ Venice، ۱۹۱۴ ص ۳۳۳ و تاریخ بی‌نام سریانی که هوشمان در دستوار منی ۷۱ نام برده (این تاریخ در مجله «پیام‌نو»، تهران، سال ۳ از شماره ۱ به بعد از ترجمه روسی بانون. و. پیگولوسکیا ترجمه و چاپ شده است. م.م.) یاد شده اینها قدیمترین مواضعی هستند که نام مزبور در آنها آمده و نشان می‌دهند که در قرن پنجم میلادی شکل و هیئت دوهجایی Rostam معمول بوده. در هر حال احتیاجی نیست که دربارهٔ قدمت شکل روستهم Rwtsthm که در کتب پهلوی زرتشتی آمده، شك کنیم، بلکه باید بگوییم که این کلمه لااقل به شکل لغت و صفت بیشتر معمول بوده است. به نظر می‌رسد که مدارك کتبی فرضیه‌ای را که مبتنی است بر اینکه نام رستم رابطهٔ مستقیم با Gundafarr دارد رد می‌کند و اجازه می‌دهد که فرض کنیم داستان رستم قدیمتر و مستقل از افسانهٔ اخیر باشد (برهان، ج ۲، صص ۹۴۸ و ۹۴۹، ح معین). مارکواریت معتقد است که رستم یکی از القاب گرشاسب است بنابراین همان گرشاسب است. (ZDMG Trapraz).

رستم پهلوان زابل است و ممکن است تصور شود که داستان او را سگاهی که در ایام تاریخی به سیستان تاخته‌اند با خود آورده باشند اما این تصور صحیح نیست زیرا شکل اصلی نام رستم به تمام معنی ایرانی است و نلدکه آنرا از نامهای اصیل ایرانی می‌داند. (حماسه ملی ایران، ص ۱۱) بنابراین می‌توان داستان رستم را متعلق به عهده‌های پیش از مهاجرت سکاها به سرزمین ایران دانست. (حماسه سرایی در ایران، صص ۵۶۴ و ۵۶۵).

جی، سی، کویاجی معتقد است که رستم و گودرز همزمان بوده‌اند و چون گودرز از ۴۶ تا ۵۱ میلادی فرمانروایی می‌کرده، رستم نیز در چنین دورانی می‌زیسته است. از دلایلی که کویاجی برای این عقیدهٔ خود ارائه می‌کند آن است که رستم با مهاجران کوشانی می‌جنگد (در حدود ۶۰ م). «رستم که از نظرگاه تاریخی یکی از شاهزادگان بزرگ پارتی بوده و بر سرزمینهای باختری شاهنشاهی پارت فرمانروایی می‌کرده و بر اثر ایستادگی در برابر کوشانیها به گونهٔ پهلوانان قومی مردم سیستان و سرزمینهای دورادور آن درآمده است... آنچنانکه هیچیک از دیگر پهلوانان حماسی جهان حتی آشیل به چنین آوازهٔ بلندی نایل نیامده‌اند» (آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، صص ۱۶۱-۱۷۰).

پسر زال و رودابه است^۱. هنگامی که زال به پدر خود سام نریمان نامه نوشت تا از او برای پیوند با رودابه اجازه بخواهد، سام از ستاره شناسان^۲ سرانجام این پیوند را پرسید و آنان پس از آنکه چندی راز آسمان را بازجستند به وی پاسخ دادند که؛

بیساید بیند به مردی میان
نهد تخت شاه از بر پشت میخ
بروی زمین بر، نماند مغاک
ازو پهلوان را خرام و نوید
زمانه به شاعی برد نام او

۷۱۳/۱۸۱/۱

از این دو هنرمند، پیلی ژبان
جهان زیر پای اندر آرد به تیغ
برد پی بدسگالان ز خاک
بدو باشد ایرانیان را امید
خنک پادشاهی که هنگام او

ستاره شناسان مانند این پاسخ را به منوچهر شاه نیز دادند:

گوی پر منش زاید و نیکنام
همش زور باشد هم آیین و فر
به رزم و به بزمش نباشد همال
شود خشک هم رزم او را جگر
سران جهان را به کس نشمرد
همه شیر گیرد به خم کند

از این دخت مهرباب وز پور سام
بود زندگانش بسیار سر
همش برز باشد همش شاخ و یال
کجا بساره او کند موی تر
عقاب از بر ترک او نگذرد
یکی برز بالا بود فر مند

۱) **طبری** نسب نامه رستم را چنین یاد کرده است: رستم الشدید بن دستان بن برامان ابن خورنگ بن کرشاسپ بن اثرطین مهم بن نریمان (ج ۱، ص ۵۹۸) (خورنگ یا اپرنک پسر سام است که یوستی آن را همان گورنگ می داند. **نامنامه**، ص ۱۱۳). این اثر همین سلسله نسب را چنین آورده است: رستم الشدید بن دستان بن نریمان ابن جوذنگ بن کرشاسپ (**کامل**، ص ۸۳). **ثعالبی** در **غرر اخبار ملوک الفرس** رستم را پسر زال، پسر سام، پسر نریمان می داند (ص ۶۸) و بیرونی رستم را پسر دستان پسر سام (کرشاسپ) می خواند (**آثار الباقیه**، ص ۱۰۴).

۲) در **غرر ثعالبی** آمده است که فدعا (سام) بالمنجمین والکهنه و امرهم بالنظر فی عاقبة تلك المواصله فاخبروه... بان زال یرزق من ابنة مهرباب ابناً منقطع - القرین فی القوة والشجاعه والرئاسه و قهر الاعداء وحسن الظفر فی الحروب واعانة الملوك و بعد الصیت فی العالم و بقاء الذکر الی الامد...» (غرر، ص ۸۴) (**شاهنامه ثعالبی**، صص ۳۷ و ۳۸).

هوا را به شمشیر گریان کند
کمر بسته شهریاران بود

بر آتش یکی گور بریان کند
به ایران پناه سواران بود

۱۲۴۶/۲۱۸/۱

پیوند زال و رودابه انجام شد و رودابه باردار گشت و رنج بارداری خود را برای
مادر چنین برمی شمرد؛

و گر ز آهنست آنکه نیز اندر اوست

تو گویی به سنگ استم آکنده پوست

۱۳۷۱/۲۳۶/۱

و چون زمان زادن فرا رسید، رودابه از هوش برفت و زال هراسان سیمرخ را به
باری خواند و سیمرخ حاضر آمد و زال را دلداری داد:

یکی نره شیر آید و نامجوی
نیارد گذشتن به سر برش ابر
شود چاک چاک و بخاید دوچنگ
به خشم اندرون شیر جنگی بود

کزین سرو سیمین بر ماهروی
که خلك پی او ببوسد هژبر
از آواز او چرم جنگی پلنگ
به جای خرد سام سنگی بود

۱۳۸۷/۲۳۷/۱

اما سیمرخ زال را گفت که فرزند رودابه:

به فرمان دادار نیکی دهش
یکی مرد بینادل پرفسون
زدل بیم و اندیشه راهست کن

نیاید به گیتی ز راه زهش
بیاور یکی خنجر آبگون
نخستین به می ماه را مست کن

۱۳۹۲/۲۳۷/۱

تا پهلوگاه رودابه را بکافد و بچه را از پهلوی وی بیرون کشد و جای زخم را
بدوزد و گیاهی را که سیمرخ به وی می دهد با شیر و مشک بیامیزد و بکوبد و در
سایه خشک کند و بر آن نهد. زال نیز چنین کرد و موبدی هنرمند و دانا را فرا
خواند و موبد:

بتابید مر بچه را سر ز راه
به بالا بلند و به دیدار کش
که نشنید کس بچه پیلتن

بکافید بی رنج پهلوی ماه
یکی بچه بد چون گوی شیرفش
شگفت اندر اومانده بدمردوزن

۱۵۱۰/۲۳۹/۱

(۱) داستان باری خواستن زال از سیمرخ در مورد ثعلبی نیامده است.

و چون رودابه به هوش آمد و فرزند را دید:

«برستم» بگفتا، غم آمد به سر نهادند رستمش نام پسر^۱

۱۵۱۷/۲۳۹/۱

آنگاه از روی اندام رستم پیکره‌ای از حریر بساختند و درون آن را با موی سمور بیاگندند و رخ وی را بر آن آراستند و آن پیکره را که سنانی زیرکش و دردستی کوپال داشت براسب نشانند و عنان به دست چپ وی دادند و به نزد سام فرستادند و چون سام این پیکره را دید شگفتیها نمود که «مرا ماند این پرنیان گفت راست». ده دایه به رستم شیر می دادند و چون وی را از شیر باز گرفتند خوراک وی، غذای پنج مرد بود و هنگامی که از هشت سالگی گذشت^۲

تو گفتی که سام یلیستی به جای به بالا و دیدار و فرهنگ و رای

۱۵۵۴/۲۴۲/۱

سام دیدار رستم را به زابلستان آمد^۳. پیلی را بیاراستند و بر آن تختی زرین نهادند و رستم با آن زور بازو و یال دلاورانه، تاج بر سر و کمر بسته با گریزی گران بر آن نشست^۴ و:

چو گل چهره سام یل بشکفید که بر پیل بر، بچه شیر دید

۱۵۷۱/۲۴۳/۱

نخستین کار پهلوانی رستم هنگامی رخ داد که شبی پیلی سپید که از آن زال بود رها شد و به مردم گزند رساند. رستم آگاه شد و گرز سام را برگرفت و با آنکه کسان راه را بروی گرفتند رستم آنان را براند و زنجیر و بند سرای را درهم شکست و تازان به سوی ژنده پیل رفت و پیل را با ضربت گرز بر زمین افکند و کشت و باز-

(۱) در ترجمه بنداری از شاهنامه آمده است که قالت: «برستم» ای خلصت فسمی الصبی رستم (الشاهنامه، ج ۱، ص ۱۳۹، ح ۱۰) اما در غرر ثعالبی آمده است که نسر به زال و ارتاح له و سماه رستم (ص ۱۰۵).

(۲) این بخش در غرر ثعالبی نیامده است و تنها به ذکر این نکته اکتفا شده است که زال تولد رستم را به سام و مهرباب اطلاع داد (غرر، ص ۱۰۵).

(۳) در غرر نیز شوق دیدار رستم، سام را به سیستان می کشاند. (غرر، ص ۱۰۵ و شاهنامه ثعالبی، ص ۴۸).

(۴) در غرر این قسمت نیامده است.

گشت، روز دیگر زال را از این داستان آگاه ساختند و او رستم را فرا خواند و ستود و به رفتن به کوه سپند و گشودن دژ آن و گرفتن انتقام خون نریمان فرمان داد.

رستم جامه ساروانان پوشید و تنی چند از خویشان را برگرفت و با کاروانی که نمک بدان دژ می برد رهسپار کوه سپند گشت و گرز خود را در بار نمک پنهان ساخت و شادمان به دروازه دژ سپند رسید و به درون دژ راه یافت و به نزد مهتر دژ شتافت و زمین بوسه داد و نمک بدو هدیه بخشید و سپس به فروختن نمک پرداخت و چون شب فرا رسید جنگ در پیوست و بامدادان:

به دژ در یکی تن نبد زان گروه چه کشته چه از رزم گشته ستوه

۱۱۰/۲۶۹/۱

رستم، گنجینه دژ را گشود و نامه‌ای به زال نوشت و از پیروزی خود او را آگاه ساخت و سپس با گنجهای فراوان به نزد وی شتافت.^۱

سالها بر این برآمد تا آنکه افراسیاب برای سومین بار پس از درگذشت «زو» به ایران تاخت و ایرانیان هراسناک به نزد زال آمدند و او را سرزنش کردند که پس از سام تا تو شدی پهلوان

نبودیم یسکروز روشن روان

۲۲/۴۹/۲

وزال با آنان از پیری خرد سخن گفت و رستم را زینبند کلاه مهی دانست و جهان پهلوانی را به وی ارزانی داشت و او را گفت:

ترا نوز پورا گه رزم نیست چه سازم که هنگامه بزم نیست
چگونه فرستم به دشت نبرد ترا پیش ترکان پر کین و درد
چه گویی، چه سازی چه پاسخ دهی که جفت تو بسادا مهی و بهی
چنین گفت رستم به دستان سام که من نیستم مرد آرام و جام

۴۳/۵۰/۲

و از دلاوریهای خود در کشتن پیل سپید و دژ سپند یاد کرد و افزود:

کنون گر بترسم ز پور پشنگ نمااند زمن در جهان بوی ورنک

ح ۱۷/۵۰/۲

یکبار باید چو کوه بلند چنان چون من آرم به خم کمند

(۱) این قسمت نیز در شرح نیامده است.

یکی گرزخواهم چو یک لغت کوه

گر آیند پیشم ز توران گروه...

۵۰/۵۱/۲

زال گله اسبان را فراخواند اما هیچ اسبی تاب رستم را نداشت تا آنکه از کابل فسیله‌ای آوردند که در آن مادیانی بود که در پی کره‌ای داشت که رخش خوانده می‌شد و رستم این کره را برگزید (← رخش) و از این پس رخش یگانه مرکب رستم بود.^۱

رستم به فرمان زال به البرز کوه رفت تا کیقباد را که زال و بزرگان او را به پادشاهی برداشته بودند به ایران آورد. رستم در راه به طلایه‌داران ترک برخورد و با آنان جنگید و ایشان را به گریز واداشت و چون به نزدیکی البرز کوه رسید مجلسی از بزرگان آراسته دید. بزرگان او را به آسودن و می نوشیدن فرا خواندند ولی رستم پاسخ داد:

که پیشست بسیار رنج دراز

نیاید به بالین سرو دست ناز

مرا باده خوردن نیاید به کار

سر تخت ایران اسی شهریار

۱۴۳/۵۸/۲

در همین بزم بود که رستم کیقباد را یافت و شناخت و با وی به سوی ایران بازگشت در نزدیکی سپاه ایران، قلون تورانی راه را بر آن دو بست و رستم با وی در آویخت و او را کشت.

در نخستین لشکرکشی کیقباد برای نبرد با افراسیاب، رستم پیشرو سپاه وی بود و چون نبرد قارن را با شماساس تورانی دید و دریافت که «چگونه بود ساز ننگ و نبرد» به پیش زال رفت و از او درباره افراسیاب پرسید و به نبرد با وی شتافت و چون افراسیاب را یافت با وی در آویخت و او را از پشت زین برگرفت تا به نزد کیقباد برد.^۲

(۱) غرر، ص ۱۴۲ و شاهنامه تعالبی، ص ۶۳

(۲) «چون زال رستم را بفرستاد و او را (کیقباد) از کوه همدان به دری آورد و بر تخت نشاندند و با افراسیاب حرب کرد و نخستین حرب رستم این بودست و افراسیاب را از پشت زین برداشت تا از غلبه ترکان کمرش گسسته شد و بیفتاد و در میان سواران گریخت...» (مجموع التواریخ، ص ۴۵). اما در غرر تعالبی افراسیاب با افسونگری از جنگ رستم می‌رهد: «رستم بر او (افراسیاب) حمله ور گشته فایق آمد.

نیامد دوال کمر پایدار
سواران گرفتند گرد اندرش
بغایید رستم همی پشت دست

ز هنگ سپهدار و چنگ سوار
گسست و به خاک اندر آمد سرش
سپهد چو از چنگ رستم بجست

۵۰/۶۵/۲

و پس از همین حادثه بود که پشنگ به کیقباد پیشنهاد آشتی داد و جیحون باردیگر مرز دو کشور شناخته شد اما رستم با آشتی همدامستان نبود و از کیقباد میخواست که «مجوی آشتی در که کارزار».

بدین روز گرز من آوردشان

نبد پیشتر آشتی را نشان

۱۵۵/۷۲/۲

کیقباد برای بزرگداشت دلاوریهای رستم، عهدی نگاشت و نیمروز وزابلستان تا رود سند را به رستم بخشید و او را تاج و کمر بند زرین داد. چون کیکاوس به پادشاهی نشست و اندیشه رفتن به مازندران گرفت، ایران را به میلاد سپرد و از او خواست که

که پشت سپاهند و زیبای گاه

ز هر بد به زال و به رستم پناه

۱۶۰/۸۴/۲

چون کاوس دو بند دیوان مازندران گرفتار آمد و ناپینا شد، فرستاده‌ای به نزد زال و رستم فرستاد و از آنان یاری خواست و زلی رستم را گفت:

بخواهی به تیغ جهانبخش کین

کنون کرد باید ترا رخش زین

ترا پرورانید پروردگار

همانا که از بهر این روزگار

۲۴۲/۸۹/۲

افراسیاب که حس کرد حریف او نخواهد بود از ترس رو به فرار نهاد، رستم او را تعقیب و گرفتار کرد و کمرش را گرفته از زین کند و بر زمین افکند و آنگاه از اسب به زیر آمده او را بغل گرفت که زنده به نزد کیقباد برد افراسیاب به فسونگری موفق گردید که خود را از چنگ او خلاص کرده فرار اختیار کند» (شاهنامه تعالیمی، ص ۶۵ و غرر، ص ۱۴۵).

(۱) در غرر آمده است که «کیقباد رستم را خلعت بخشید و حکومت هندوستان بدو سپرد.» (شاهنامه تعالیمی، صص ۶۶ و ۶۵، غرر، ص ۱۶۴).

(۲) در بلعمی آمده است که «کاوس را سه سالاری بود نام او رستم بن دستان و بزرگ بود و در جهان از او نیرومندتر نبود و مهتری سیستان او را بود» (ص ۴۷).

و رستم به فرمان زال، از راهی کوتاه ولی پرفراز و نشیب که جایگاه دیوان و شیران و تا مازندران چهارده منزل بود، رهسپار رهانیدن کاوس گشت و پس از آنکه دو منزل راه پیمود، در نیستانی که کنام شیر بود برآسود و بخفت و چون شیر بازآمد و رستم را درجای خود خفته یافت نخست با رخش درآویخت؛ اما رخش شیر را کشت بی آنکه سوار خود را بیدار کرده باشد و این نخستین خان از هفتخوان رستم در مازندران بود.^۱

سپیده دم روز دیگر، رستم به راه افتاد و به بیابانی گرم و سوزنده رسید که «زگرما و ازتشنگی شد زکار» و برخاک گرم افتاد و درحالی که زبانش از تشنگی چاک چاک شده بود با خدای به راز و نیاز پرداخت که ناگهان میشی نیکوسرین پدید آمد و رستم اندیشید که این میش را آبشخوری است. پس او را دنبال کرد تا به چشمه ای رسید و خدای را سپاس گفت و بدین سان دومین خان سفر را در پشت سر نهاد. (که این امر را می توان نمودار، فره ایزدی رستم دانست.)

رستم در چشمه سروتن بشست و بخفت اما این بار جایگاه خواب رستم، مکان اژدهایی بزرگ بود. اژدها در تیرگی شب سه بار آشکار شد ولی تا رخش وحشتزده رستم را بیدار می کرد و رستم چشم می گشود اژدها نهان می گشت. اما در آخرین بار که رستم خشمناک با رخش برمی آشفست:

چنان ساخت روشن جهان آفرین
بر آن تیرگی رستم او را بدید
که پنهان نکرد اژدها را زمین
سبک تیغ تیز از میان برکشید

۳۷۲/۹۶/۲

و با اژدها درآویخت و به یاری رخش که کتف اژدها را دریده بود، براژدها پیروزی یافت و او را کشت و خان سوم را پشت سر نهاد و به راه خود ادامه داد تا آنکه شب هنگام به کنار چشمه ای رسید و فرود آمد که جایگاه زنی جادوگر بود:

درخت و گیادید و آب روان
چو چشم تذروان یکی چشمه دید
یکی غرم بریان و نان از برش
خور جادوان بد، چو رستم رسید
چنان چون بود جای مرد جوان
یکی جام زرین بر او پرنبید
نمکدان و ریچال گرد اندرش
از آواز او دیو شد ناپدید

(۱) داستان هفتخوان رستم در مازندران در غرر ثعالبی نیامده است.

۴۰۲/۹۷/۲

رستم به می خوردن و رودنواختن پرداخت و زن جادوگر خود را به سیمای میگساری جوان درآورد و به نزد رستم آمد اما چون رستم جامی شراب بدو داد و از خدای نیکی دهش یاد کرد، سیمای زن جادوگر، دگرگون و سیاه گشت و رستم او را در بند کشید و از وی خواست تا چهره واقعی خود را بنماید و زن، به صورت ژنده پیری زشت و پلید نمایان گشت و رستم میانش را به خنجر به دو نیم کرد و از آنجا روی به راه آورد.

چون رستم خان چهارم را پشت سر نهاد، به بیابانی تیره و تاریک رسید و از آن گذشت و به روشنایی درآمد و رخس را رها ساخت و خود برآسود اما دشتبان، رخس را در مرغزار یافت و به سوی رستم و رخس شتافت و چوبی بر پای رستم نواخت و او را پیدار ساخت که

چرا اسب برخوید بگذاشتی
بر رنج نابرده برداشتی

۴۴۲/۱۰۰/۲

و رستم خشمناک شد و بی آنکه سخن بگوید دو گوش دشتبان را بر کند و دشتبان نالان به نزد اولاد، پهلوان آن مرزشتافت و از او یاری خواست و اولاد، سپاهی برگرفت و با رستم به نبرد پرداخت (و این پنجمین خان سفر رستم بود) اما رستم سپاه اولاد را پراکنده ساخت و اولاد را در کمند خویش گرفتار ساخت و او را پیاده، کشان، با خود ببرد و با وی بر آن نهاد تا اولاد جایگاه کوس و دیوسپید و ارژنگ... را به وی بنمایاند و او نیز پس از پیروزی، پادشاهی مازندران را به اولاد بخشید و بدین سان اولاد راه خانه دیوسپید و همچنین زندان کوس را به رستم نشان داد تا آنکه رستم به «کوه اسپروز» رسید که قرارگاه ارژنگ دیو بود (و ششمین خان سفر). رستم گرز سام را بز گرفت و اولاد را بر درختی بست و به سوی ارژنگ روی آورد و با وی درآویخت و:

سر و گوش بگرفت و پایش دلیر
چو دیوان بدیدند گوپال اوی
نکردند یاد از بر و بوم و رست
برآهیخت شمشیر کین پیلتن
سر از تن بکندهش به کردار شیر
بدریدشان دل ز چنگال اوی
پدر بر پسر بر همی راه جست
بپرداخت یکباره زان انجمن

۵۲۸/۱۰۴/۲

و پس از این پیروزی، به جایگاه نخستین، باز آمد، اولاد رارها کرد و با او رهسپار زندان کاوس در مازندران گشت و کاوس را یافت و از کاوس نشان جایگاه دیو-سپید را گرفت و دانست که درمان چشم کاوس «بسه خون دل و مغز دیو سپید» است.

رستم هفتمین خان سفر را آغاز کرد و از هفت کوه گذشت تا به غاری رسید که دیوسپید در آنجا بود، پس درنگ کرد تا روز فرارسید و دیوان را گاه خواب فراز آمد، آنگاه رستم به دیوان حمله برد و بسیاری از آنان را کشت و دیگران گریختند و رستم به جایگاه دیوسپید راه یافت و با او درآویخت.^۱

تهدمتن به نیروی جان آفرین	بکشید بسیار با درد و کین
بزد دست و برداشتش نره شیر	به گردن برآورد و افگند زیر
فرو برد خنجر دلش بردرید	جگر از تن تیره بیرون کشید

۵۹۷/۱۰۸/۲

و به نزد کاوس شتافت و او را از کشته شدن دیوسپید آگاه کرد و خون دیوسپید را در چشم کاوس چکانید و او بینایی خود را بازیافت و رستم را ستودن گرفت و نامه‌ای به شاه مازندران نگاشت و او را به جنگ فراخواند و نامه را به رستم داد و رستم رهسپار درگاه شاه مازندران گشت. بزرگان مازندران او را پذیره شدند و رستم قدرت نمایی را، درختی بر کند و به سوی آنان پرتاب کرد که بسیاری

(۱) در اثری که به زبان سغدی پیدا شده است آمده است که «رستم تا دروازه شهر از پی ایشان (دیوان) بتاخت. بسیاری از پایمال او مردند. دیوان فراهم آمدند که بزرگ زشتی و بزرگ شرمساری بر ما که یک تنه سواری ما را چنین در شهر محبوس داشته است... دیوان به فراهم ساختن خویش آغاز نهادند و ساز و برگ گران فراهم ساختند... باران و برف و تگرگ برانگیختند و غوغا کردند و آتش و شعله و دود پسا ساختند و به جستجوی رستم دلاور رفتند. آنگاه رخس گرم دم بیامد و رستم را بیدار کرد. رستم خواب را بگذاشت و چالاک جامه پوست پلنگ پوشید و کماندان بیست و بر رخس برآمد و به سوی دیوان روی نمود... دیوان یکدیگر را دل دادند همگی غریو برکشیدند و به تعقیب رستم روی آوردند. آنگاه رستم باز گشت و به سوی دیوان روی آور شد، چون شیردژم که به سوی نخجیر روی آورد... احسان یارشاطر، «رستم در زبان سغدی» مجله مهر، ش ۷، (مهر ۱۳۳۱) صص ۴۰۶-۴۱۱.

از سواران در زیر شاخه‌های درخت ماندند و چون سواری برای آزمایش رستم دست وی را فشرد، رستم خندید و:

بدان خنده اندر بیفشارد چنگ
ببردش رگ از دست و از روی رنگ

۷۰۷/۱۱۴/۲

و پهلوانی دیگر به نام «کلاهور» را نیز به همان سرنوشت دچار ساخت (← کلاهور) و به نزد شاه مازندران رفت و شاه مازندران از بیم، او را در پیش خود نشاند و گرامی داشت؛ اما چون پیشنهاد کاوس را نپذیرفت و پیام وی را بدرستی پاسخ داد، رستم برخاست و روبه راه نهاد و خلعت شاه مازندران را نیز نپذیرفت؛ نپذیرفت از جامه واسب و زر
که ننگ آمدش ز آن کلاه و کمر

۷۲۷/۱۱۶/۲

و به نزد کاوس باز آمد و سپاه آراست و به جنگ شاه مازندران روی آورد و پس از آنکه «جویان» پهلوان مازندران را مغلوب ساخت، نیزه‌ای برگرفت و به شاه مازندران حمله برد و:

یکی نیزه زد بر کمر بند اوی
شد از جادویی تشنیک لخت کوه
تهمت فرو ماند اندر شگفت
نه برخاست از جای سنگ گران
ز گبر اندر آمد به پیوند اوی
از ایران برو بر نظاره گروه
سناندار نیزه به گردن گرفت
میان اندرون شاه مازندران

۸۴۶/۱۲۲/۲

پس رستم آن سنگ را برگرفت و به پیش سرافرده شاه آورد و آنرا به ایرانیان سپرد و شاه مازندران را گفت که یا سنگ را با گرز خرد خواهد کرد یا خود را بنمایاند و شاه مازندران از بیم خود را نمود و رستم او را دستگیر ساخت و به سوی کاوس روی نهاد:

چنین گفت کاوردم آن لخت کوه
ز بیم تبر شد به چنگم ستوه

۸۵۶/۱۲۳/۲

و کاوس فرمان داد تا شاه مازندران را کشتند و به تقاضای رستم، اولاد را فرمانروای مازندران ساخت و خود رستم را هدیه‌های بیشمار داد (۸۸۸/۱۲۵/۲) و رستم به نيمروز بازگشت.

کاوس به یاری پهلوانان خود جهانگشاییها کرد و به هاماوران رفت ولی در هاماوران شاه یمن او را فریفت و به زندان افکند و از سوی دیگر افراسیاب

به ایران تاخت و زن و مرد و کودک ایرانی را بنده ساخت و مردم ایران به سوی زابلستان روی نهادند و به نزد رستم آمدند:

که ما را زبدها تو باشی پناه
دریغست ایران که ویران شود
چو گم شد سر تاج کاوس شاه
کنام پلنگان و شیران شود

۱۹۴/۱۳۸/۲

کسی کز پلنگان بخورد دست شیر
بدین رنج ما را بود دستگیر

۱۹۷/۱۳۸/۲

و رستم پس از آنکه از کار کاوس و سپاهش بنیکی آگاه گشت و از کابل، سپاه خواست و آماده نبرد شد، نامه‌ای به کاوس نوشت و نامه‌ای برای شاه هاماوران فرستاد و از وی خواست تا کاوس را رها سازد:

و گر نه بیارای جنگ مرا
به گردن پیمای سنگ مرا

۲۱۱/۱۴۰/۲

شاه هاماوران درخواست رستم را نپذیرفت و او را به نبرد فراخواند و رستم با او پیکار کرد و شاه هاماوران از وی گریخت و از شاهان مصر و بربر یاری خواست و آنان وی را به سپاه کمک کردند و رستم که پیمان شاهان سه کشور را دیده‌نهایی کس به نزد کاوس فرستاد و گفت که چون از جان وی بیمناک است نمی‌خواهد با اینان بجنگد اما کاوس رستم را به نبرد فرمان داد و رستم نبرد آغاز کرد و شاه شام را گرفتار ساخت و شاه هاماوران چاره‌ای جز آشتی نیافت و پذیرفت که کاوس و پهلوانان ایرانی را رها سازد.

رستم نیز چون کاوس آزاد شد گنج سه پادشاه مصر و بربر و هاماوران را به سرایرده کاوس برد.

پس از رهایی کاوس، افراسیاب به نبرد با وی پرداخت اما سپاهش آسیب فراوان دیدند و افراسیاب که رستم را عامل شکست خود می‌دانست سپاه خویش

۱) طبری نیز به رفتن کاوس به هاماوران اشاره می‌کند و می‌افزاید که رستم او را رها نید و کاوس در برابر، سیستان و زابلستان و هدیه‌های فراوان به رستم بخشید. (طبری، ج ۱، صص ۶۰۳-۶۰۴). اما ثعالبی داستان رفتن کاوس را به هاماوران (هاماوران) بتفصیل آورده است. بنا بر آنچه ثعالبی ذکر کرده است، نام پادشاه هاماوران (حمیر = یمن) ذوالاذنار بود. (شاهنامه ثعالبی، صص ۷۱-۷۳ و غرر صص ۱۶۱ و ۱۶۲؛ اخبار الطوال، ص ۸۲).

را گفت که هر کس رستم را گرفتار سازد:

دهم دختر خویش و شاهی و را برآرم سر از برج ماهی و را

۳۴۵/۱۴۹/۲

همان شهریاری سپارم و را به گردون گردان برآرم و را

ح۹/۱۴۹/۲

اما کسی را یارای برابری با رستم نبود و سپاه افراسیاب سرانجام شکست خوردند و گریختند و کاوس جهان پهلوانی به رستم داد. (۳۵۷/۱۵۰/۲). اما چون کاوس به آسمان پرواز کرد و در بیشه شیر چین آمل فرود آمد، رستم او را از این کار نکوهش کرد.

رستم در نوند بزمی آراست و با پهلوانان ایرانی به

شادی نشست و در همین بزم گیو پیشنهاد کرد که پهلوانان

به شکار گاه افراسیاب که در مرز توران بود بروند

و به شکار پردازند و هفت دلاور ایرانی^۱ با سپاهی اندک به کنار رود شهد رفتند و به

شکار پرداختند. افراسیاب آگاه گشت و با سی هزار سپاهی به نبرد با آنان شتافت.

گرازه خبر آمدن افراسیاب را به شکار گاه، به رستم داد و:

چو بشنید رستم بختید سخت بدو گفت با مامت پیروز بخت

تو از شاه ترکان چه ترسی چنین ز گرد سواران توران زمین

۵۱۹/۱۶۰/۲

سپاهش فزون نیست از صد هزار عنان پیچ و بر گستوان و ر سوار

بدین دشت کین بره گر از مایکیست همی جنگ ترکان به چشم اندکیست

۵۲۱/۱۶۱/۲

و آنگاه رستم بیر بیان را بیوشید و بر رخش نشست و به سوی سپاه افراسیاب تاخت

و دو بهره از سپاه وی را کشت و افراسیاب، الکوس را به نبرد با وی فرستاد

ولی این دلاور تورانی به دست رستم کشته شد. (← الکوس) و با کشته شدن

وی نبرد شدت یسافت و سرانجام هفت دلاور ایرانی سپاه افراسیاب را به گریز

۱) فردوسی اگرچه از ده پهلوان در بزم رستم و در نبرد با افراسیاب نام می برد

ولی در مورد نبرد مورد بحث از هفت گرد دلاور سخن می گوید. (۵۰۲/۱۵۹/۲).

برین هم نشان هفت گرد دلیر کشیدند شمشیر بر سان شیر

۵۹۹/۱۶۶/۲

و داشتند و رستم در پی افراسیاب تاخت تا وی را گرفتار سازد:
 ز فترک بگشاد رستم کمند
 به ترک اندر افتاد خم دوال
 و دیگر که زیر اندرش بادپای
 بجست از کمند گو پیلتن
 همی خواست آورد او را به بند
 سپهدار ترکان بسزدید یال
 به کردار آتش برآمد ز جای
 دهن خشک وز رنج پر آب تن

۶۱۲/۱۶۷/۲

و رستم و یارانش به شکارگاه باز آمدند و پیروزی خود را در نامه‌ای به کاوس مژده دادند.

روزی رستم برای شکار به مرز توران رفت و شکار
 سفر رستم به سمنگان
 کرد و بخورد و بخفت. سواران تورانی رخس را در
 مرغزار یافتند و او را گرفتار ساختند و با خود به سمنگان
 بردند. رستم چون از خواب خوش برخاست و رخس را نیافت ردپای رخس را
 بگرفت و به سمنگان رسید و شاه سمنگان او را بگرمی پذیرا شد و پذیرفت که رخس
 را بیابد.

شب هنگام رستم در سرای شاه سمنگان خفته بود که تهمینه دختر شاه به
 بالین وی آمد و به رستم ابراز عشق کرد و در همان شب رستم تهمینه را به آیین
 آن زمان به همسری خود درآورد و بامدادان تهمینه را پدرود کرد و بر رخس که
 پیدا شده بود، برنشست و از سمنگان برفت. (← تهمینه) و پس از نه ماه از تهمینه
 سهراب به دنیا آمد.

چون سهراب جوانی نیرومند شد نام و نشان پدر را از مادر پرسید و در
 اندیشه یافتن پدر بود که افراسیاب برای اینکه پدر و پسر را به جان هم اندازد
 سپاهی برای سهراب فرستاد و سهراب با این سپاه به ایران تاخت. (← سهراب) و
 دژسپید را بگرفت. کاوس از ماجرا آگاه شد و مجلسی ساخت و:

بر آن برنهادند یکسر که گیو
 به رستم رساند ازین آگهی
 به زابل شود نزد سالار نیو
 که با بیم شد تخت ساعشهی

۳۱۶/۱۹۴/۲

به چنگال و نیروی شیران تویی

و کاوس نامه‌ای به رستم نوشت که:
 دل و پشت گردان ایران تویی

کشاینده بند هاماوران ستاننده مرز مازندران

۲۲۳/۱۹۵/۲

اگر دستهداری به دستت مجوی یکی تیزکن مغز و بنمای روی

ح۱۶/۱۹۵/۲

و گیو نامه شاه را به نزد رستم برد ولی رستم سه روز با وی به بزم نشست و روز چهارم به ایران رونهاد. کاوس رستم را برای این تأخیر سرزنش کردن گرفت و طوس را گفت:

که رستم که باشد که فرمان من کند پست و پیچد ز فرمان من

وزو نیز با من مگردان سخن

۳۷۶/۱۹۹/۲

بگیر و ببر زنده بردار کن

اما چون طوس دست رستم را گرفت تا از مجلس شاه بیرون برود:

تہمتن برآشفت بسا شهریار که چندین مدار آتشاندرکنار

ترا شهریاری نه اندر خورست

۳۸۴/۲۰۰/۲

همه کارت از یکدگر بدترست

و طوس را ضربتی کوفت و سرنگون بر زمین افکند و ایرانیان را گفت:

شما را زمین، پر کرگس مرا

۳۹۶/۲۰۱/۲

به ایران نبینید دیگر مرا

ایرانیان افسرده گشتند و گودرز را به نزد کاوس فرستادند و او را به خاطر رفتارش

بارستم سرزنش کردند و کاوس پشیمان گشت و گودرز و بزرگان دیگر را به پوزش-

خواهی نزد رستم فرستاد و گودرز و بزرگان رستم را خشنود ساختند و به نزد

شاه باز آوردند:

بسی پوزشاندر گذشته بخواست

۴۴۲/۲۰۵/۲

چو درشد ز درشاه برپای خاست

پشیمان شدم خاکم اندر دهن

۴۴۶/۲۰۵/۲

چو آزرده گشتی تو ای پیلتن

آنگاه رستم با صدهزار سپاه رهسپار دژسپید گشت و در آنجا برای اینککه سهراب

را بشناسد جامه‌ای ترکوار پوشید و به دژسپید شد و سهراب را با ژنده‌رزم و

هومان و بارمان در بزم دید اما ژنده‌رزم برای کاری بیرون آمد و رستم را در

تیرگی دید و نام و نشان وی را پرسید ولی رستم او را کشت و به سپاه خود باز

آمد و با کشته شدن ژنده رزم سهراب دیگر کسی که رستم را بشناسد نداشت جز هجیر. روز دیگر سهراب نیز سپاه ایران را نگریستن گرفت و از هجیر نشان سراپرده رستم را پرسید:

یکی لشگری گشن پیشش به پای
زده پیش او اختر کاویان
ابا فر و با سفت و یال گوان
نشسته، به یک رش سرش برترست
کمندی فرو هشته تا پای اوی
همی جوشد آن مرد بر جای خویش
نبینم همی اسب همتای اوی

۳۶۵/۲۱۳/۲

بر آن نیزه بر، شیر زرین سرست

۳۶۶/۲۱۴/۲

اما هجیر رستم را به سهراب شناساند و بدروغ گفت که او پهلوانی چینی است که نام او را نمی داند.

سهراب که از یافتن پدر ناامید شده بود به لشکر کاوس تاخت و تا سراپرده شاهی پیش رفت و کاوس بیمزده و نگران رستم را به یاری خواند و رستم به رویارویی با سهراب شتافت و از وی خواست تا به نبرد تن بتن پردازند. سهراب که پهلوانی پیر را در برابر خود می دید، پیری پهلوان را بروی خرده گرفت ولی رستم پاسخ داد که:

بسی بر زمین پست کردم سپاه
ندیدم بدان سو که بودم، شکن

۶۸۵/۲۲۲/۲

سهراب که نشانیهای پدر را در این پهلوان پیر می یافت او را پاسخ آورد که:
من ایدون گمانم که تو رستمی
چنین داد پاسخ که رستم نیم
که او پهلوانست و من کهترم

گر از تخمه نامور نیرمی
هم از تخمه سام نیرم نیم
نه با تخت و گاهم نه با افسرم

۶۹۲/۲۲۳/۲

و آنگاه به نبردی سخت پرداختند؛

همی گفت رستم که هرگز نهنگ
مرا خوار شد جنگ دیو سپید

۷۱۰/۲۲۴/۲

پس با تیر و کمان به پیکار پرداختند و چون هیچ کس پیروزی نیافت، دو پهلوان کمر بند
یکدیگر را چاره کردند که آن هم بیفایده بود، بنابراین یکدیگر را رها کردند و هر یک
به سپاه دشمن تاختند و گروهی را بکشتند ولی سرانجام بر آن نهادند که روز دیگر
با هم به نبرد پردازند.

روز دیگر رستم و سهراب به آوردگاه رفتند و سهراب مهر بانانه کوشید تا رستم
را بشناسد ولی سودمند نیامد و دو پهلوان به کشتی گرفتن پرداختند، سهراب رستم
را بر زمین کوبید و بر سینه وی نشست و خواست سرش را از تن جدا سازد که
رستم به نیرنگ دست یازید و سهراب را گفت که آیین ایرانیان چنین است که:

کسی کو به کشتی نبرد آورد
سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین که پشتش نهد بر زمین
نبرد سرش، گرچه باشد به کین
گرش بار دیگر به زیر آورد
ز افگندش نام شیر آورد

۸۵۷/۲۳۴/۲

۵

و بدین چاره از دست سهراب رهایی یافت و از خداوند:

همی خواست پیروزی و دستگاه
نبود آگه از بخشش هور و ماه

۸۷۵/۲۳۶/۲

(در بعضی از نسخه‌های شاهنامه آمده است که رستم از آغاز کار بسیار نیرومند بود
آنچنانکه چون بر سنگ می‌شد پایش در آن فرو می‌رفت و از این نیروی فراوان
در رنج بود بنابراین از کردگار جهان خواست تا بخشی از نیروی او را بستاند
اما پس از رویارویی با سهراب و شکست یافتن از وی در کشتی، باردیگر از خداوند
خواست تا زور بازوی وی را بازگرداند و یزدان درخواست او را برآورده ساخت.)

۲۵۵/۲

رستم به نبردگاه بازگشت و با سهراب در آویخت و این بار در کشتی سهراب را
بر زمین کوبید و:

سبک تیغ تیز از میان برکشید
بر پور بیدار دل بردرید

۸۹۵/۲۳۷/۲

و سهراب با او از پدر خود و کینخواهی وی سخن گفت:

ازین نامداران گردنکشان
 که سهراب کشته‌ست و افکنده خوار
 چو بشنید رستم سرش خیره گشت
 کسی هم برد سوی رستم نشان
 ترا خواست کردن همی خواستار
 جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

۹۰۴/۲۳۸/۲

و از سهراب پرسید:

که اکنون چه داری ز رستم نشان
 که گم بماند نامش ز گردنکشان

۹۰۵/۲۳۸/۲

ز سهراب، مهره‌ای را که تهمینه بر بازوی وی بسته بود و یادگار رستم بود به وی نشان داد و رستم خروشان و شکسته دل فریاد برآورد:

که رستم منم کم مماناد نام
 نشیناد بر ماتمم زال سام

۹۰۹/۲۳۸/۲

رستم، زاری کنان در کنار سهراب بود که سواران ایرانی برای دریافت علت باز نیامدن رستم به میدانگاه رفتند و اسب رستم را بی سوار یافتند و گمان بردند که رستم کشته شده است، پس باز گشتند و کاس را آگاه ساختند و او فرمان داد تا سواری به میدان تازد و دریابد که چه اتفاقی افتاده است. اما رستم خود بر اسب نشست و به سپاه ایران باز آمد و کار شگفت خود را با ایرانیان باز گفت و از آنان خواست تا با ترکان نبرد نکنند و خود به نزد سهراب باز گشت و در حالی که طوس و گودرز و گستهم و دلاوران دیگر ایرانی به همدردی با وی پرداخته بودند:

یکی دشنه بگرفت رستم به دست
 که از تن ببرد سر خویش پست

بزرگان بدو اندر آویختند
 ز مژگان همی خون فرو ریختند

۹۵۴/۲۴۱/۲

و رستم گودرز را به نزد کاس فرستاد تا از وی نوشدارو خواهد اما کاس این درخواست را نپذیرفت و رستم بر آن شد تا خود به نزد کاس رود:

گو پیلتن سر سوی راه کرد
 کس آمد پیش زود آلاه کرد

که سهراب شد زین جهان فراخ
 همی از تو تابوت خواهد نه ناخ

۹۸۰/۲۴۲/۲

پیاده شد از اسب رستم چو باد
 به جای کله خاک بر سر نهاد

۹۸۲/۲۴۲/۲

رستم، بر سهراب دیبای خسروان کشید و او را به سراپرده خود برد و سراپرده و تخت سهراب را به آتش کشید و:

همه پهلوانان کاوس شاه نشستند بر خاک با او به راه
زبان بزرگان پر از پند بود تهمتن به درد از جگر بند بود

۱۰۰۹/۲۴۵/۲

(← سهراب) ۱ و پهلوان پیر به زابلستان بازگشت:

به رستم بر آن حال چندی گذشت به گرد دلش شادمانی نگشت

ح ۶/۲۴۵/۲

چون چندسالی از تولد سیاوش گذشت، رستم به درگاه

داستان رستم و سیاوش کاوس رفت و از وی خواست که سیاوش را بدو سپارد

تا وی را بنیکی پرورد^۲ و کاوس فرزند را به رستم سپرد

و رستم سیاوش را به زابلستان برد و پروردن گرفت و چون نیک بیاید و پرورش یافت

او را به به نزد کاوس باز آورد و در همین اوان، افراسیاب با صد هزار سوار به ایران

تاخت و سیاوش از پدر خواست تا او را به نبرد با افراسیاب گسیل دارد. کاوس

درخواست پسر را پذیرفت و رستم را سپهکش وی ساخت و با وی همراه کرد.

افراسیاب که خوابی بیم انگیز دیده بود، بر آن شد تا با سیاوش آشتی کند بنا بر این

گرسیوز را با هدیه هایی به نزد سیاوش و رستم فرستاد و پیشنهاد آشتی کرد اما رستم که

به گرسیوز بدگمان بود از وی خواست تا صدتن از بستگان نزدیک خود را به گروگان

به ایرانیان سپارد و سرزمینهای اشغالی ایران را باز پس دهد و گرسیوز و افراسیاب

این دو درخواست را پذیرفتند و سیاوش رستم را برای گزارش چگونگی آشتی به نزد

کاوس فرستاد اما کاوس که با آشتی همدستان نبود خشمناک شد و رستم را مسئول

این آشتی دانست:

۱) داستان سهراب در غرر و طبری و بلعمی و اخبار الطوال نیامده است اما در

مجمل التواریخ که به نظر می رسد نویسنده آن متن شاهنامه را در نظر داشته است

به داستان کشته شدن سهراب به دست رستم اشاره شده است. (مجمل التواریخ،

ص ۴۶).

۲) طبری به اینکه رستم سیاوش را تربیت می کند (ج ۱، ص ۵۹۸) و همچنین نبردهایی

که برای انتقام از کشندگان سیاوش انجام می دهد اشاره دارد. (ج ۱، ص ۶۰۲؛

تاریخ بلعمی، ص ۴۷؛ اخبار الطوال، ص ۱۴).

تن آسانی خویش جستی براین نه افروزش تاج و تخت و نگین

۹۶۸/۶۳/۳

و رستم را نزدخود نگهداشت و طوس سپهدار را به نزد سیاوش فرستاد تا او را به جنگ برانگیزد:

غمی گشت رستم به آواز گفت که گردون سر من نیارد نهفت
اگر طوس، جنگی تر از رستمست چنان دان که رستم ز گیتی گمست

۹۷۵/۶۴/۳

و با خشم از درگاه کاوس بیرون آمد.

چون سیاوش، سیاوش گرد را بنا نهاد، فرمان داد تا تصویر رستم را بر دیوارها بنگارند (۱۱۲/۳) اما دیری نپایید که سیاوش کشته شد و رستم يك هفته در سوک وی نشست و آنگاه با سپاهی فراوان به ایران رونهاد و سوگند خورد تا سلاح از تن برنگیرد و سر از خاک نشوید مگر آنکه انتقام سیاوش را گرفته باشد.

رستم خشمناک به درگاه کاوس رفت و او را ملامت کرد آنگاه به سرای سودابه شتافت و کیسوان او را گرفته از کاخ بیرون کشید و در راه وی را به دو نیم کرد. (۱۷۲/۳). (← سودابه و سیاوش) و به نبرد با تورانیان رونهاد و چون فرامرز، سرخه پسر افراسیاب را اسیر کرد؛ رستم به رغم درخواست پهلوانان ایرانی فرمان داد تا او را به دار کشیدند و سپس رستم پیلسم تورانی را کشت و در نبرد گاه با افراسیاب روبرو شد و نیزه‌ای بر اسب او زد و اسب و سوار بر زمین غلتیدند و رستم خواست تا افراسیاب را گرفتار سازد که هومان گریزی گران برشانه رستم کوبید و تا رستم خواست که با هومان در آویزد افراسیاب گریخت و شکست در سیاه توران افتاد. و رستم بر تخت افراسیاب نشست و گنجهای افراسیاب را به دست آورد و در

(۱) ثعالبی که داستان سیاوش و کاوس و سودابه و افراسیاب را بتفصیل آورده است، چگونگی کشتن سودابه را چنین توصیف کرده است: «چون خبر مرگ سیاوش به ایران رسید... رستم از فرط پریشانی نتوانست خود را از دویدن به دربار کیکاوس حفظ کند و چون سروپای برهنه، مویه کنان به درگاه وی رسید او را گفت... چون تو نخواستی عیوب این سودابه جادوگر بی حیا را دیده باشی، در ارتکاب قبایحش آزاد گذاشتی و آنگاه به حرم سرا دویده کیسوان سودابه را بگرفت و به محضر کیکاوس آورد و در مقابلش او را بکشت و کیکاوس چنان زار و نزار بود که دم برنیاورده مانع او نگردید» (شاهنامه ثعالبی، ص ۹۷).

میان سپاه ایران بخش کرد و خود به شاهنشهی نشست و طوس را منشور چاچ داد و فرمود تاهرکس را که مقاومت کند و یا نام افراسیاب را بر زبان راند بکشد. رستم گودرز و فریبرز کاوس را نیز منشور فرمائروایی نواحی دیگر داد و مردم سرزمینهای چین و ماچین چون خبر پادشاهی رستم را شنیدند به درگاه او روی نهادند و هدیه های فراوان آوردند. سالها بر این برآمد و رستم بار دیگر برای گرفتن کین سیاوش به جستجوی افراسیاب برخاست:

همان غارت و کشتن اندر گرفت
ز توران زمین تا به سقلاب و روم
بر این گونه فرسنگ بیش از هزار
همه بوم و بردست بر سر گرفت
نماندند یک مرز آباد بوم
برآمد ز کشور سراسر دمار

۲۹۷۵/۱۹۴/۳

مردم به ستوه آمدند و افراسیاب را نفرینها کردند و رستم را بندگی کردند ولی گفتند که

ندانیم ما ، کان جفاگر کجاست
به ابرست یا در دم اژدهاست

۲۹۸۱/۱۹۵/۳

و رستم در جستجوی افراسیاب به قچقارباشی رفت و چون شش سال بود که از کاوس جدا مانده بود از بیم اینکه مبادا افراسیاب بر کاوس تاخته باشد به ایران بازگشت و با هدیه های فراوان به نزد کاوس و دستاغ رفت. (۱۹۶/۳)

چون کیخسرو به پادشاهی نشست^۱ ، رستم با زال و گروهی از بزرگان به دیدار وی شتافت تا بداند که او زیبای گاه هست یا نه و کیخسرو که خبر آمدن رستم را شنیده بود سپاه و پهلوانان را به استقبال رستم فرستاد:

که اویست پروردگار پدر
وز اویست پیدا به گیتی هنر

۳۴/۱۰/۴

و از این پس رستم مشاور همیشه کیخسرو بود (۱۴۳/۴) و در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب ، رستم به یاری شاه برخاست و از زابلستان به نزد شاه آمد و شاه را ستود:

تو شاه نو آیین و من چون رهی
شوم با سپاهی کمر بر میان
میان بسته ام چون تو فرمان دهی
بگردانم این بد ، ز ایرانیان

۶۶۶/۱۵۸/۴

(۱) در غررهمداستان به شاهی نشستن کیخسرو و استقبال رستم و بزرگان از وی آمده است. (شاهنامه تعالیمی، ص ۱۰۱).

و با سی هزار سوار شمشیرزن به هماون رونهاد:

دو منزل همی کرد رستم یکی نیاسود روز و شبان اندکی

۶۹۱/۱۶۰/۴

در هماون، دیدبانان ایرانی طوس را از آمدن رستم آگاه ساختند:

درفش سپهد گو پیلتن پدید آمد از دور با انجمن

سپهد سواری چو یک لخت کوه زمین گشته از نعل اسبش ستوه

یکی گرز همچون سر گاومیش سپاه از پس و نیزه دارانش پیش

همی جوشد از گرز آن یال و کفت سزد گر بمانی ازو در شگفت

۱۰۷۰/۱۸۰/۴

پدید آمد آن ازدها فش درفش شب تیره گون کرد گیتی بنفش

۱۱۱۳/۱۸۵/۴

طوس و گودرز و بزرگان ایرانی به پیشواز رفتند و او را از چگونگی نبرد باتورانیان

آگاه ساختند و رستم قلب سپاه ایران را بر آراست و چون اسبش خسته بود از

ایرانیان خواست تا آن روز را ایستادگی کنند. پس خود بر فراز کوهی رفت و سپاه

دشمن را نگریست:

همی گفتم تا من کمر بسته ام به یک جای یک سال نشسته ام

فراوان سپه دیده ام پیش ازین ندانم که لشکر بود بیش ازین

۱۲۴۴/۱۹۳/۴

در همین هنگام اشکبوس کشانی به میدان آمد و هم او در خواست ورهام از وی شکست

خورد و گریخت و رستم پیاده به جنگ با اشکبوس روی آورد و نام و نشان خود را

با وی چنین در میان نهاد:

مرا مادرم نام مرگ تو کرد زمانه مرا پتک ترک تو کرد

۱۲۷۹/۱۹۵/۴

آنگاه تیری بر اسب اشکبوس زد و اشکبوس را از اسب فرو افکند و:

کمان را بمالید رستم به چنگ به شست اندر آورد تیر خدنگ

بر او راست خم کرد و چپ کرد راست خروش از خم چرخ چاچی به خاست

چو سوارش آمد به پهنای گوش ز چرم گوزنان بر آمد خروش

چو بومید پیکان سر انگشت اوی گذر کرد از مهره پشت اوی

بزد بر برو سینه اشکبوس سپهر آن زمان دست او داد بوس

قضا گفت گیر و قدر گفت ده
کشانی هم اندر زمان جان بداد

فلک گفت احسنت و مه گفت زه
چنان شد که گفتی ز مادر نژاد

۱۳۰۵/۱۹۷/۴

پس از کشتن اشکبوس، رستم به جنگ با کاموس کشانی روی آورد که الوای، نیزه دار وی را کشته بود. رستم کاموس را در کمند خود گرفتار ساخت و بر زمین افکند و دستهای وی را بست و در پیش سپاه ایران آورد و فرو افکند و سپاهیان ایرانی او را کشتند. چنگش تورانی به کینخواهی کاموس برخاست اما در نبود با رستم پای داشتن نتوانست و گریخت اما رستم او را دنبال کرد و:

دم اسب ناپاک چنگش گرفت
زمانی همی داشت تا شد غمی
زیافتاد زو ترک و زنهار خواست
دو لشکر بدو مانده اندر شکفت
ز بالا بسزد خویشتن بر زمی
تهمتن ورا کرد با خاک راست

۶۶/۲۱۲/۴

خاقان چین که شکست خود را حتمی می دید، پیران سپهسالار توران را به پیغامبری نزد رستم فرستاد اما رستم او وی خواست تا کشندگان سیاوش را تسلیم کند و خود نیز کمر بسته به نزد کیخسرو رود. تورانیان این دو شرط را نپذیرفتند ولی حاضر شدند که با جگزار ایران باشند، در نتیجه بار دیگر نبرد در گرفت و این بار حریف رستم، شنگل بود که بزودی مغلوب گشت و رستم او را بر زمین افکند و می خواست وی را بکشد که تورانیان او را یاری کرده از دست وی رهانیدند و رستم به سپاه توران حمله برد و میسره سپاه چین را درهم شکست:

کسی کو کند زین سخن داستان
که پرخاشخو نامور صد هزار
نباشد خردمند همداستان
بسند نبودند با یک سوار

۴۶۴/۲۴۵/۴

پس رستم به میمنه سپاه دشمن که زیر فرماندهی «کندر» بود حمله برد و آن را درهم کوبید و ساوه از خویشان کاوس و گهار گهانی را کشت و با صد سوار ایرانی به سوی قرارگاه خاقان چین تاخت تا پیل و تخت و یاره و طوق و تاج خاقان را بستاند. رستم بسیاری از یاران خاقان را کشت و اسیر ساخت و خاقان که راهی جز تسلیم نمی دید از رستم آشتی خواست اما رستم این پیشنهاد را نپذیرفت و او را پاسخ داد:

چه باید کنون لابه و گفتگوی
به تاراج ایران نهادید روی

۶۹۰/۲۵۳/۴

به سوی خاقان که بر پیلای سپید سوار بود تاخت و او را در کمند خود اسیر ساخت
و پیاده تا رود شهد به دنبال خود کشانید:

ازان پس به گرز گران دست برد
چنان شد درو دشت آوردگاه
بزرگش همان و همان بود خرد
که شد تنگ بر مور و بر پشه راه
یکی بی سر و دیگری سرنگون
ز بس کشته و خسته شد جوی خون

۷۰۶/۲۵۴/۴

اس از این پیروزی، رستم خدای را سپاس گزارد و به بزم نشست و سپیده‌دمان به
جستجوی پیران و پسه پرداخت؛ و هدیه‌های فراوان به وسیله فربرز کاوس برای
کیخسرو فرستاد و شاه‌ایران با شنیدن خبر پیروزیهای رستم خدای را نیایش کردن
گرفت که

سپاس از تو دارم نه از انجمن
یکی جان رستم تو، مستان ز من

۸۸۴/۲۶۶/۴

رستم، از کوه هماون به ساحل شهدرود لشکر کشید و چون دو منزل دور شد در
پیشه‌ای فرود آمد و فرستادگان کشورها را که با نثارهای فراوان به نزد او آمده
بودند بار داد و سپس رهسپار سفد شد و دو هفته در آنجا بماند و سپس به شهر
«بیداد» رسید که مردمی آدمی‌خوار داشت.

رستم گسته‌م را به گشودن شهر گماشت اما گسته‌م کاری از پیش نبرد و رستم
خود به نبرد با «کافور» فرمانروای شهر بیداد که بسیاری از ایرانیان را کشته
بود شتافت و او را کشت. رستم دستور داد تا شهر را در حصار گرفتند و بن‌باره
های دژ را کنند و دیوارها را خراب کردند. مردم شهر از دیوارها فروافتادند و
رستم شهر را به آتش کشید و بسیاری را کشت و گرفتار ساخت و زروسیم و ستور
و غلام و پرستاران فراوان به دست آورد و بزرگان ایرانی، رستم پیروزمند را
ستودند:

خروشان بدیم از دم اژدها
کمان تو آورد ما را راها

۱۰۴۸/۲۷۶/۴

باردیگر رستم، با سپاه افراسیاب روبرو گشت و نبرد پیوست. در این نبرد «پولادوند»
تورانی دلاورانی چون طوس و گیو و رهام و بیژن را از اسب سرنگون و درفش
کاویانی را به دونیم کرد و فربرز و گودرز به نزد رستم شتافتند که
همه رزمگه سربسر ماتمست
بدین کار فریادرمس رستمست

۱۲۲۹/۲۸۸/۴

رستم به نبرد با پولادوند رونهاد و با وی درآویخت و سرانجام کمند پولادوند را گسیخت و پولادوند را به گردن برآورد و بر زمین زد و چون می‌پنداشت که او را کشته است بر رخسار نشست و رهسپار سپاه ایران گشت اما پولادوند جان بدربرد و به سپاه افراسیاب رفت و چون بار دیگر نبرد در گرفت از لشکرگاه افراسیاب گریخت و به سرزمین خودرفت و افراسیاب که پارای برابری با رستم را نداشت سپاه و ساز و برگ خود را برجای نهاد و با ویژگیان به چین و ماچین گریخت.

رستم پس از آنکه بسیاری از تورانیان را کشت و اسیر ساخت به ایرانیان فرمان داد که دست از کشتن دشمنان بدارند. آنگاه دارایی تورانیان را برگرفت و به سپاه بخش کرد و برای شاه فرستاد و بار دیگر به دنبال افراسیاب لشکر کشید اما هرچه شاه توران را بیشتر جست کمتر یافت و سرانجام پهلوان پیروزمند به سوی ایران رونهاد و کیخسرو او را استقبال کرد و هدیه‌ها بخشید و با وی به بزم نشست و در این بزم:

بدو گنت گودرز کای شهریار
ز مادر نژاید چو رستم سوار
اگر دیو پیش آید از اژدها
ز چنگ درازش نیابد رها

۱۳۹۵/۲۹۹/۴

سخنهای رستم به نای و بهرود ^۵ بگفتند بر پهلوانی سرود

۱۴۰۷/۳۰۰/۴

رستم پس از آنکه یک‌ماه با کیخسرو بود هوای چهر زال کرد و کیخسرو او را هدیه‌ها بخشید و دو منزل بدرقه کرد و پهلوان دلاور به زابلستان بازگشت.

روزی کیخسرو با بزرگان در بزم نشسته بود که داستانی رستم و اکوان دیو
چوپانی خبر آورد که گوری زرد رنگ که به نیرومندی شیر است در کله پدید آمده است و یال اسبان را از هم می‌گسلد. کیخسرو به اندیشه فرو رفت و گرگین میلاد را به

(۱) این داستان و داستان بعدی (بیژن و رستم) نمی‌بایستی از حیث زمانی در این جای داستان قرار داشته باشند مخصوصاً که به نظر محققان داستان بیژن و منیژه از کارهای اولیه فردوسی است: «بنابر آنچه از تحقیق در سبک کلام فردوسی در داستان بیژن و گرازان بر می‌آید فردوسی این داستان را در ایام جوانی ساخته بود...» (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۱۷۷).

زابلستان فرستاد تا رستم را فراخواند و چاره این کار بسازد و رنج این جانور را از گله شاهی دور سازد. رستم به درگاه آمد و به پیشه رفت و سه روز در جستجوی آن گور بود تا سرانجام آن را یافت ولی تا کمند به سوی او پرتاب کرد گور از نظر پنهان شد و رستم دانست که آن گور نیست و اکوان دیو است و با زور بروی چیرگی نتوان یافت. رستم سه روز بی آب و نان و خواب به دنبال اکوان بود تا آنکه به چشمه‌ای رسید و رخش را آب داد و خود از خستگی به خواب رفت و اکوان در همین هنگام فرا رسید و رستم را خفته یافت و او را با صخره‌ای که بر آن خفته بود برگرفت و به آسمان برد. رستم بیدار گشت و:

چو رستم بجنبید بر خویشتن
یکی آرزو کن که تا از هوا
بدو گشت اکوان که ای پیلتن
کجا آید افکندن اکنون ترا
کجا خواهی افتاد دور از گروه
سوی آبت اندازم از سوی کوه

۶۵/۳۰۵/۴

رستم اندیشید که دیو واژونه ضد آنچه را که او بگوید خواهد کرد بنا بر این از دیو خواست تا او را به خشکی بیندازد و دیو او را به دریا افکند و رستم در خالی که بادستی نهنگان را می کشت و با دست دیگر شنا می کرد تندرست به خشکی رسید و خدای را سپاس گفت و به جستجوی رخش پرداخت تا آنکه در بیشه‌ای خرم رخش را در گله افراسیاب یافت. گله بانان خواب بودند و رستم کمند افکند و رخش را بگرفت و گله فراوان را با خود براند و چون گله بانان او را دنبال کردند بسیاری از آنان را بکشت. افراسیاب چون از تنها آمدن رستم بدان بیشه آگاه شد با چهارپیل و سپاه فراوان به دنبال وی شتافت و با او به پیکار پرداخت ولی از رستم شکست خورد و گریخت و رستم به جایگاه خویش باز آمد و باردیگر به اکوان دیو باز خورد:

ز فتراک بکشاد پیچان کمند
بپیچید بر زین و گرز گران
بزد بر سر دیو چون پیل مست
سرومفرزش از گرز او گشت هست
بر آهیخت و بپرید جنگی سرش
فرود آمد آن آهگون خنجرش

۳۱۰/۱۳۹/۴

آنگاه برنشست و گله در پیش افکند و با پیل و خواسته فراوان که از افراسیاب

به دست آورده بود به کیخسرو رونهاد و چون به درگاه شاه رسید و مورد استقبال شاه و بزرگان قرار گرفت و اسبان را بر سپاه بخش کرد و پیلان افراسیاب را به شاه هدیه داد و پس از آنکه دو هفته در بزم شاه بود به زابلستان بازگشت.

چون بیژن در توران گرفتار افراسیاب شد و به زندان داستان رستم و بیژن افتاد کیخسرو به رستم نامه نوشت و از او خواست تا به توران رود و بیژن را برهاند. گیو پدر بیژن نامه شاه را به نزد رستم برد و پهلوان دلاور:

به گیو آنکھی گفت مندیش ازین
که رستم نگرداند از اسب زین
مگر دست بیژن گرفته به دست
همه بند و زندان او کرده پست

۷۰۱/۴۹/۵

(بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه بیژن خواهرزاده رستم بود. ۱۲/۴۹/۵ ح).
رستم به نزد کیخسرو شتافت و شاه را گفت که بی سپاه بسیار و با فریب، بیژن را خواهد رهانید. رستم در همین هنگام از گرگین که عامل به زندان افتادن بیژن شمرده می‌شد در نزد شاه وساطت کرد و شاه گرگین را بخشود.

رستم جامه بازرگانان پوشید و گستردنی و پوشیدنی فراوان با خود برداشت و با هزار سپاهی برگزیده و چند دلاور ایرانی (گرگین، زنگه شاوران، گسته‌م، گرازه، فروهل، فرهاد، رهام و اشکش) به سوی توران شتافت. اما در مرز توران سپاه را بجا نهاد و با دلاوران ایرانی که همه جامه بازرگانان پوشیده بودند به ختن رفت. رستم برای اینکه پیران فرمانروای ختن او را نشناسد چهره خود را پوشاند و به نزد وی رفت و او را هدیه‌ها داد و اجازه خواست تا در خانه فرزند پیران به گوهر فروشی پردازد و پیران این درخواست بازرگان ایرانی را پذیرفت. منیژه که آوازه آمدن کاروانی را از ایران شنیده بود به نزد رستم آمد و از وی نشان رستم و بزرگان ایرانی را پرسید و اینکه آیا از ایرانیان کسی برای رهایی بیژن کاری خواهد کرد یا نه؟

بترسید رستم ز گفتار اوی
یکی بانگ برزد، براندش ز روی
بدو گفت کز پیش من دور شو
نه خسرو شناسم نه سالار نو

۹۵۲/۶۴/۵

رستم پس از آنکه از دل‌بستگی منیژه به بیژن آگاه شد و او را شناخت وی را در

پیش خود نشانند و از او پرسشها کرد و خوالیگری را فرمود تا مرغی بریان کند و به منیژه دهد و خود انگشتری خویش را در مرغ نهان کرد و به وسیله منیژه برای بیژن فرستاد و بیژن که نگین رستم را یافت و دانست که رستم به یاری او آمده است به وسیله منیژه برای وی پیغام فرستاد و رستم از منیژه خواست تا شب هنگام بر سر چاه بیژن آتش افروزد و چون منیژه چنین کرد رستم و دلاوران بر سر چاه بیژن رفتند و رستم سنگ اکوان را که بر سر چاه بیژن بود برگرفت و:

بینداخت در بیشه شهر چین بلرزید از آن سنگ روی زمین

۱۰۸۶/۷۱/۵

اما رستم پیش از آنکه بیژن را از چاه برآرد از وی خواست تا گرگین را ببخشد و چون بیژن پذیرفت، رستم کمندی به درون چاه افکند و بیژن را برآورد و با منیژه به سرای خود برد و بیژن را جامه‌های نو پوشانید و فرمود تا سروتن بشوید. رستم، بیژن و منیژه را با اشکش به سپاه ایران فرستاد و بادلاوران ایرانی به درگاه افراسیاب رونهاد و بسیاری را بکشت:

ز دهلیز در، رستم آواز داد که خواب تو خوش باد و گردانت شاد
بخفتی تو برگاه و بیژن به چاه مگر باره دیدی ز آهن به راه
منم رستم زابلی پور زال نه هنگام خوابست و آرام و هال
شکستم در بند زندان تو که سنگ گران بد نگهبان تو
رها شد سر و پای بیژن ز بند به داماد بر، کس نسازد گزند

۱۱۳۲/۷۴/۵

افراسیاب گریخت و خانه به رستم گذاشت و رستم ساز و برگ او بخش کرد و پری-چهرگان سرای وی را به پهلوانان خود بخشید و بیدرنگ راه ایران را در پیش گرفت و سپاه خود را برای رویارویی با افراسیاب آماده ساخت و چون افراسیاب با سپاهی گران فراز آمد رستم با سپاه وی پیکار و افراسیاب را به گریز وادار کرد و خود پیروزمندانه به نزد کیخسرو بازگشت. کیخسرو در هنگامی که نبرد بزرگ خود را با افراسیاب تدارک می‌دید سی هزار سوار به رستم داد و او را به هندوستان فرستاد و رستم ز کشمیر و کابل برآورد کرد. (۱۴۳/۵). گودرز پیروزی رستم را در هندوستان برای پیران چنین بازمی‌گفت:

سوی نیمروز اندرون تا به سند جهان شد به کردار رومی پرند

تهم رستم نیو با تیغ تیز
سر هندوان با درفش سیاه
برآورد ازیشان دم رستخیز
فرستاد رستم به نزدیک شاه
۱۲۷۴/۱۵۸/۵

کیخسرو چون از «زیبد» عازم نبرد با افراسیاب شد رستم را فراخواند و فرماندهی میمنه سپاه خود را به وی سپرد اما افراسیاب پیشنهاد آشتی داد و پذیرفت که هر شهری را که ایرانیان بخواهند بدانان دهد و بزرگان ایرانی نیز این پیشنهاد را پسندیدند اما رستم از آشتی سرباز زد و شاه نیز با رستم همدستان شد و خود به نبرد با شیده پرداخت و پیروزی یافت و افراسیاب شکست خورد و گریخت.

کیخسرو در پی افراسیاب از جیحون گذشت. افراسیاب بر سپاه رستم شبیهخون زد ولی رستم را بیدار و آماده نبرد یافت و ناگزیر به «بهشت گنگ» گریخت و رستم و کیخسرو او را دنبال کردند و رستم به دژ افراسیاب رخنه کرد و درفش سیاه افراسیاب را سرنگون ساخت (۱۳۲۹/۳۱۴/۵) و جهن و گرسیوز را اسیر کرد و افراسیاب از راه دریای زره به «دژ گنگ» پناه برد و رستم با کیخسرو به چین رفت ولی چون کیخسرو به مکران شتافت رستم را در چین بجا نهاد.

چون کیخسرو اندیشه برگزشتن از پادشاهی و جهان استوار کرد و پهلوانان را به حضور پذیرفت، دلاوران اندیشیدند که او گمراه شده است پس گودرز فرزند خود گیو را به نزد رستم فرستاد و او را به درگاه خواند. رستم و زال به درگاه آمدند و چون دریافتند که کیخسرو گمراه نشده است به خدمتش شتافتند و کیخسرو از رستم خواست تا سپاه را به هامون برد و چون خود به میان جمع آمد و هر یک از دلاوران را بسزا هدیه ای داد، جامه های خود را به رستم بخشید و گنج «عروس» را به زال و رستم و گیو داد، اما زال برپای خاست و ضمن بازگو کردن جانبازیهای رستم از شاه پرسید:

اگر شاه سیر آمد از تاج و گاه
چنین داد پاسخ که کردار اوی
چه ماند بدین شیردل نیکخواه
به نزدیک ما رنج و تیمار اوی
۲۸۴۳/۴۰۳/۵

و کیخسرو رستم را منشور فرمانروایی نیمروز بخشید.

(۱) «... کیخسرو البسه خود را به رستم ... بخشید...» (شاهنامه تعالی، ص ۱۰۸).

رستم پس از آنکه کیخسرو را بدرقه کرد سه روز در انتظار بازگشت دلاورانی که با او رفته بودند ماند ولی چون نشانی از آنان نیافت با سپاه بازگشت.

در شاهنامه پس از مرگ کیخسرو دیگر اثری داستان رستم و اسفندیار از رستم نیست تا آنکه گشتاسپ به پادشاهی می‌نشیند و با ارجاسب می‌جنگد و او را شکست می‌دهد و دین زردشت را در جهان می‌پراگند و اسفندیار را به بند می‌کشد و به سیستان می‌رود و رستم شاه نیمروز او را پذیره می‌شود و دوسال از شاه ایران پذیرایی می‌کند.

گشتاسپ چون از سیستان بازگشت اسفندیار را رهازید و به رویین‌دژ فرستاد و اسفندیار باز آمد و از پدر تاج شاهی خواست و گشتاسپ که تاج را از فرزند دریغ می‌داشت او را گفت:

به گیتی نداری کسی را همال
به مردی همی ز آسمان بگذرد
به شاهی ز گشتاسپ نارد سخن
سوی سیستان رفت باید کنون
برهنه کنی تیغ و گوپال را
مگر بی‌خرد نامور پور زال
همی خویشتن کهنتری نشمرد...
ده او تاج نو دارد و ما کهن...
به کار آوری زور و بند و فسون
به بند آوری رستم زال را

۱۱۲۱/۲۲۴/۶

و اسفندیار که با این درخواست پدر همدستان نبود زبان به دفاع از رستم گشود:
چه جویی نبرد یسکی مرد پیر
ز گاه منوچهر تا کیقباد
نکوکارتر زاو به ایران کسی
همی خواندندش خداوند رخس
که کوس خواندی ورا شیرگیر
دل شهریاران بدو بود شاد
نبودست، کاورد نیکی بسی
جهانگیر و شیر اوژن و تاج‌بخش

۱۲۴/۲۲۵/۶

اما گشتاسپ بر تصمیم خود پایدار ماند و از اسفندیار خواست که به سیستان برود:

(۱) دربارهٔ اختلاف رستم و اسفندیار، ابوحنیفه دینوری مطلبی دارد متفاوت با آنچه در شاهنامه آمده است: «گویند: زردشت، پیامبر مجوس نزد گشتاسپ (بشتاسف) شاه آمد و... همه به فرمان او خواهند ناخواه کردن نهادند. رستم پهلوان

←

چو آنجا رسی دست رستم ببند بیارش به بازو فکنده کمند

۱۳۴/۲۲۶/۶

و اسفندیار به سیستان آمد درحالی که در دل به بیگناهی رستم یقین داشت و در کنار رود هیرمند زبان به ستایش رستم گشوده بود:

همه شهر ایران بدو زنده‌اند اگر شهریارند و گر بنده‌اند

۲۱۵/۲۳۰/۶

نخواهم من او را بجز نیکویی اگر دور دارد سر از بدخویی

۲۱۵/۲۳۱/۶

اسفندیار، بهمن را به نزد رستم فرستاد و از وی خواست تا رستم را بگوید:

چه مایه جهان داشت لهراسپ شاه نکردی گذر سوی آن بارگاه

چو او شهر ایران به گشتاسپ داد نیامد ترا هیچ ز آن تخت یاد

سوی او یکی نامه ننوشته‌ای از آرایش بندگی گشته‌ای

نرفتی به درگاه او بنده‌وار نخواهی به گیتی کسی شهریار

→

که... از جانب وی برمیستان و خراسان فرمانروایی می‌کرد و نسبش به کیقباد... می‌رسید چون از گرویدن شاه به آیین زردشت آگاه شد سخت خشمگین گردید و گفت: کیش پدران ما را که از یکدیگر بجهارث می‌بردند فرو گذاشت... پس از آن مردم سیستان را گرد کرد و برکنار نمودن گشتاسپ را برای آنان کاری شایسته جلوه داد. از این رو متمرّد شدند. گشتاسپ پسر خود اسفندیار را به پیش خواند و به وی گفت... کارتو جز باکشتن رستم اصلاح نمی‌پذیرد... اسفندیار دوازده هزار تن از دلیران عجم را از سپاه پدر برگزید و به سوی رستم رفت...» (اخبار الطوال ترجمه فارسی، ص ۲۷).

«اشپیگل گفته است که نویسندگان اوستا رستم را می‌شناختند اما عمداً از او نامی نیاورده‌اند زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتی نبوده است اما نداد که این فرض را نادرست دانسته... زیرا اگر رستم در نظر نویسندگان اوستا مطرود بود می‌توانستند از او بپدی یسار کنند چنانکه بسیاری از پهلوانان را بپدی یاد کرده‌اند... بنابراین اگر رستم در برابر کارهای بزرگ خود کاری نادرست و ناروا کرد، یعنی اسفندیار پهلوان بزرگ مذهبی و شاهزاده ایرانی را به قتل آورد ممکن بود از این کار زشت او نیز بدگویی کنند...» (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۶۴).

۲۴۲/۲۳۲/۶

هم از کشور و گنج آراسته
نگیرد کس از مست چیزی به دست

۲۶۴/۲۳۳/۶

به روز سپید و شب لاژورد
نبیند از این پس جهاندار شاه
نبد شاه دستور تا دم زدم

۲۶۷/۲۳۴/۶

بهمن به سیستان شتافت و به راهنمایی «شیرخون» که او را زال باوی همراه ساخته بود به شکارگاه رستم رفت و بر سر کوهی شد و رستم را که گوری شکار کرده و بز می آراسته بود دید و او را اندیشه بر کشتن رستم قرار گرفت. پس سنگی عظیم از فراز کوه به سوی رستم فروغلتانید ولی چون سنگ به رستم نزدیک شد:

زواره همی کرد زین گونه شور
ز گردش بر کوه تباریک شد
زواره بر او آفرین کرد و پور

۳۳۰/۲۳۷/۶

و بهمن ناامیدانه به نزد رستم رفت و پیغام پدر بگزارد و از رستم خواست تا بند اسفندیار را بپذیرد اما رستم پاسخ داد که

همان رنجهایی که من برده‌ام
از امروز تا روز پیشی زمان
که از شاه ایسران گزند آیدم
چو بیند، بدو در نماید بسی

۳۹۶/۲۴۱/۶

نه بگرفت شیر ژبان جای من

۴۰۶/۲۴۲/۶

رستم از اسفندیار خواست تا جوانی و غرور را به یکسو نهد و به میهمانی او آید تا او نیز همچنانکه شاهان گذشته را خدمت می کرد به او و پدرش خدمت کند و چون اسفندیار اندیشه بازگشت به ایران کند با او به درگاه شاه برود و از او پوزش بخواهد. رستم، بهمن را بازگرداند و از زال خواست تا میهمانی شاهانه‌ای برای

مرا گفت رستم ز بس خواسته
به زاول نشسته ست و گشته ست مست

بر آشفست يك روز و سوگند خورد
که او را بجز بسته در بارگاه
کنون من ز ایران بدین آمدم

نه جنبید رستم نه بنهاد گور
همی بود تا سنگ نزدیک شد
بزد پاشنه سنگ بنداخت دور

ندیده ست کس بند بر پای من

اسفندیار بسازد و از سوی دیگر از آنجا که از خوی بد اسفندیار مطمئن نبود به نبرد می اندیشید.

رستم به قرارگاه سپاه اسفندیار در ساحل هیرمند شتافت و اسفندیار با صدسوار به دیدار او آمد و رستم وی را ستودن گرفت و به میهمانی خود فرا خواند اما اسفندیار نپذیرفت و از وی خواست تا پای به بند نهد اما رستم پاسخ داد:

ز من هر چه خواهی تو فرمان کنم
مگر بند کز بند عاری بود
به دیدارت آرامش جان کنم
شکستی بود، زشت کاری بود

۵۱۷/۲۴۹/۶

در برابر اسفندیار نیز رستم را به خوان خود فرا خواند و رستم پذیرفت اما چون گاه خوردن آمد اسفندیار کسی را نفرمود کورا بخوان. رستم دیری در انتظار ماند اما کسی به نزد وی نیامد و رستم خشمگین به نزد اسفندیار رفت و او را سرزنش کرد و از نیروی خویش با وی گفت ولی اسفندیار دوری راه و گرمی هوا را بهانه کرد و رستم را بردست چپ خویش نشانده. رستم جای خود را درست راست اسفندیار برگزید و بر کرسی زرینی که در کنار وی بود بنشست (۲۵۵/۶) و پهلوان پیر که در این زمان هفتصد یا بقولی ششصد سال از عمرش می گذشت به ستایش خود و نیاکانش پرداخت و سرانجام افزود:

که گوید برو دست رستم ببند
که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش
نبندد مرا دست چرخ بلند
به گرز گرانم بمالم دو گوش

۷۵۰/۲۶۲/۶

اسفندیار در میان سخن، چنگ رستم را آنچنان فشرد که از ناخن او آب زرد فرو ریخت (۲۶۳/۶) ولی رستم درد را بر خود آشکار نکرد و چنگ اسفندیار را فشردن گرفت و ناخن اسفندیار را پراز خوناب کرد آنچنانکه اسفندیار گره بر ابروان افکند پس خوان بگستردند و شراب خام خواستند ولی شراب خام بر رستم بی اثر بود و شراب کهن خواست. رستم پس از برچیده شدن خوان، اسفندیار را بدرود کرد و در راه به دوراهی شگفتی که در پیش داشت می اندیشید:

که گر من دهم دست بند ورا
و گر سرفرازم گزندم ورا
دو کارست هر دو به نفرین و بد
گزاینده رسمی نو آیین و بد

۸۱۹/۲۶۷/۶

و چون به خانه رسید، زال، او را اندرز داد که یاتن به بند اسفندیار نهد یا از زابل بگریزد و جان بدربرد اما رستم این پند را نپذیرفت:

اگر من گریزم ز اسفندیار
تو در میستان کاخ و گلشن مدار
چو من ببر پوشم به روزنبرد
سرهور و ماه اندر آرم به گرد

۹۶۵/۲۷۵/۶

و سپیده‌دمان سپاه به جانب هیرمند کشاند و سپاه را به زواره سپرد و خود بتنهایی به نزد اسفندیار رفت و او را به پیکار تن‌بتن فراخواند:

توی جنگجوی و منم جنگخواه
بگردیم يك با دگر بی سپاه

۱۰۴۱/۲۸۰/۶

رستم و اسفندیار باهم در آویختند و با نیزه و شمشیر و گرز پیکار کردند ولی چون سودمند نیفتاد، دست به دوال کمرها بردند تا بتوانند دیگری را از اسب برگیرند ولی این چاره نیز فایده‌ای نبخشید.

در همین هنگام بهمن به نبردگاه آمد و اسفندیار را از کشته شدن دوفرزندش به وسیله زواره و فرامرز آگاه ساخت و رستم به خاطر این حادثه پوزشها خواست و اسفندیار را گفت که این دو را دست بسته به وی خواهد سپرد ولی اسفندیار نپذیرفت و خشمناکانه به پیکار با رستم ادامه داد آنچنانکه رستم و رخس زخمهای فراوان برداشتند و ناتوان شدند. رستم از رخس فرود آمد و به تپه‌ای پناه برد و اسفندیار او را گوازه‌ها زد و رخس رستم را رها کرد و به خانه بازگشت. زواره رستم را یافت و:

همه خستگیهاش نابسته دید
که پوشد ز بهر تو خفتان کین
کزین دوده سام شد رنگ و بوی

تن مرد جنگی چنان خسته دید
بدو گفت خیز اسب من برنشین
بدو گفت رو پیش دستان بگوی

۱۱۴۹/۲۸۷/۶

رستم برای اسفندیار که او را به تسلیم فرا می‌خواند، دیرگاه بودن وقت را بهانه ساخت و نبردگاه را ترک کرد و پیمان بست که فردا هر آنچرا که کام اسفندیار است بر آورد و در نتیجه اسفندیار شبی را به وی زینهار داد در حالی که می‌اندیشید:

روانش ز ایوان به کیوان رسد

بر آنم که چون او به ایوان رسد

۱۲۰۸/۲۹۱/۶

رستم خسته و ناتوان به ایوان خود رسید و از نیروی اسفندیار سخن گفت و اندیشه گریختن از زابلستان در سر می‌پرورد که زال چاره‌گر، سیمرغ را فراخواند و از او یاری خواست^۱. سیمرغ زخمهای رستم و رخش را درمان کرد ولی رستم را سرزنش کردن گرفت:

بدو گفت مرغ ای گو پیلتن
چرا رزم جستی ز اسفندیار
توی نامبردار هر انجمن
که او هست روین‌تن و نامدار

۱۲۷۲/۲۹۶/۶

سیمرغ قول داد تا رستم را یاری دهد اما این نکته را نیز با پهلوان پیر در میان نهاد که هر کس اسفندیار را بکشد زندگی پررنجی خواهد داشت و در جهان دیگر نیز کامران نخواهد بود^۲ (۱۲۸۸/۲۹۸/۶) اما رستم پاسخ داد:

به نام نکو گر بی‌یرم رواست
مرا نام بساید که تن مرگ راست

۱۲۹۴/۲۹۸/۹

به سفارش سیمرغ، رستم شاخه‌ای را از درخت گزی که مرگ اسفندیار بدان بود ببرید و بر آتش راست کرد و پیکانی بر آن قرار داد و به میدان نبرد شتافت^۳ و بار دیگر اسفندیار را به دوستی و ترک ستم فراخواند و از او خواست تا از اندیشه در بند کردن وی بگذرد اما اسفندیار نپذیرفت و جز نبرد راهی برای رستم باقی نماند. رستم سر به سوی آسمان برداشت و با خداوند از بیگناهی خود و ستم اسفندیار سخن گفت و از وی خواست تا او را به گناه کشتن اسفندیار مجازات نکند (۳۰۴/۶) آنگاه در برابر تیراندازی اسفندیار:

تهمن گز اندر کمان راند زود
بزد تیر بر چشم اسفندیار
بدان سان که سیمرغ فرموده بود
سیه شد جهان پیش آن نامدار
ازو دور شد دانش و فرهی
خم آورد بالای سرو سهی

(۱) در اخبار الطوال دینوری، دخالت سیمرغ در نبرد رستم و اسفندیار ذکر نشده است ولی در غرر ثعالبی این داستان بیان شده است. (شاهنامه ثعالبی، صص ۱۶۸-۱۷۲).

(۲) همچنین است در غرر، صص ۱۷۰.

(۳) همان کتاب، صص ۱۶۹ و ۱۷۰.

۱۳۸۹/۳۰۴/۶

اسفندیار از اسب فرو افتاد و رستم زاری کنان بر بالین وی شتافت اما اسفندیار او را دلداری داد و فرزند خود بهمن را بدو سپرد تا وی را تربیت کند و رستم برخلاف اندرز برادرش زواره این پیشنهاد را پذیرفت (۳۱۲/۶)۱.

رستم، اسفندیار و یارانش را به بلخ گسیل داشت و بهمن را به ایوان خود برد و هنرها بیاموخت و او را از فرزندان خود گرامیتر می‌داشت.

رستم در نامه‌ای به گشتاسپ از بیگناهی خود در کشتن اسفندیار سخن گفت و پشوتن را گواه گرفت و گشتاسپ به وی دل خوش کرد.

شغاد نابرداری رستم بود که دختر شاه کابل را داستان رستم و شغاد^۲ به زنی گرفته بود. شاه کابل باژ گزار رستم بود و سالانه يك چرم گاوزر برای رستم می‌فرستاد ولی پس از آنکه شغاد دختر وی را به زنی گرفت متوقع بود که رستم دیگر از وی باژ نستاند اما فرستادگان رستم به کابل رفتند و از شاه باژخواهی کردند و این امر بر شغاد گران آمد و با شاه کابل به رایزنی پرداخت و بر آن نهاد که به نیرنگ رستم را به دام افکنده و بکشند. (← شغاد).

تو نخجیر گاهی نگه کن به راه بکن چاه چندی به نخجیر گاه

۱) همچنین است در غرور: «... اسفندیار رستم را گفت ... حالا که روزگار، کار خود را کرد من پسرم بهمن را به تو می‌سپارم که او را تربیت کنی و رستم جواب داد امرت را اطاعت می‌کنم و پسرت را همان‌طور که در تربیت سیاوش دقیقه‌ای... فروگذار نکردم (تربیت) می‌کنم... زواره نیز رستم را مخاطب ساخته گفت... در قبول تربیت بهمن از پدرش خطا کردی...» (همان کتاب، ص ۱۷۲). اما دینوری در اخبار الطوال می‌نویسد: «سرانجام رستم اسفندیار را بکشت... گشتاسپ از این ماجرا به قدری غمگین شد که ناتوان گردید و بیمار گشت و بمرد و پادشاهی به نواده خود بهمن پور اسفندیار بداد. گویند چون رستم به اقامتگاه خود در سیستان بازگشت چیزی نگذشت که بمرد.» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۲۸).

۲) همچنین است در غرور ثعالبی (شاهنامه ثعالبی، ص ۱۷۴).

به بن درنشان تیغهای دراز
 سنان از بر و نیزه زیر اندرون
 چو خواهی که آسوده گردی زرنج

۸۵/۳۲۶/۶

بر اندازه رستم و رخس ساز
 همان نیزه و حربه آبگون
 اگر صد کنی چاه بهتر ز پنج
 آنگاه شاه کابل بنیرنگ شغاد را در بزم خود خوار کرد و او را براند و شغاد
 رهسپار زابلستان شد و به نزد رستم رفت و از شاه کابل بدیها گفت و افزود که شاه
 کابل بر آن است که باز نپردازد و سرکشی آغاز کند. رستم بر آشفت و برادر را
 دلداری داد و خواست سپاه به کابل کشاند اما شغاد او را منصرف ساخت که باشاه
 کابل نبرد نسازد:

که گر نام تو بر نویسم بر آب

به کابل نیاید کس آرام و خواب

۱۱۹/۳۲۸/۶

شغاد از رستم خواست که بی سپاه با زواره و صدسپاهی سوار و صدپیاده به کابل
 برود زیرا مطمئن است که شاه کابل خواهشگران به نزد وی خواهد فرستاد و پوزش
 خواهد خواست و چنین نیز شد زیرا چون رستم و شغاد به کابل نزدیک شدند شاه
 کابل هدیهها به نزد رستم آورد و پوزش خواست و رستم نیز گناه وی را بخشود
 و شاه کابل او را به جایگاهی خرم که در آنجا بزمی ساخته بود به میهمانی فراخواند:
 یکی جای دارم بر این دشت و کوه
 همه دشت غرمست و آهو و گور
 ز گفتار او رستم آمد به شور
 به هر جای نخجیر گشته گروه
 کسی را که باشد تگاور ستور
 از آن دشت پر آب و نخجیر گور

۱۵۰/۳۳۰/۶

و رستم و یارانش دعوت شاه کابل را پذیرفتند و به شکار گاهی که چاهها در آنجا
 کنده شده بود رفتند. رخس بوی خاک و چاه را درمی یافت و ترسان از سویی به
 سویی می شتافت تا آنکه به میان دو چاه سرپوشیده رسید و درنگ کرد. رستم
 خشمناک شد و تازیانه ای بر وی زد که رخس را برانگیخت و رخس و سوارش با
 هم به چاه فرو افتادند، و سلاحها در تن آن دو نشست و پهلوی رخس را بدرید. پس
 از چندی رستم به خود آمد و:

دلیر از بن چاه سر برکشید

بدید آن بداندیش روی شغاد

بمردی تن خویش را برکشید

چو با خستگی چشمها برگشاد

بدانست کان چاره و راه اوست

شغاد فریبنده بدخواه اوست

۱۷۱/۳۳۱/۶

رستم، شغاد را سرزنشها کرد و از وی خواست تا به نزد زواره رود و با او یگانگی کند و چون شاه کابل را دید، او را فریبکار خواند و با وی از کینخواهی فرامرز سخن راند و سپس رو به شغاد کرد و او را گفت که اکنون که چنین بدکاری شومی انجام داده‌ای:

ز ترکش برآور کمان مرا
به زه کن، بنه پیش من با دو تیر
ز دشت اندر آید ز بهر شکار
ببیند مرا، زو گزند آیدم
ندرد مگر ژنده شیری تنم
شغاد آمد آن چرخ را برکشید
بخندید و پیش تهمتن نهاد

به کار آور آن ترجمان مرا
نباید که آن شیر نخجیر گیر
من اینجا فتاده چنین نابکار
کمانی بود، سودمند آیدم
زمانی بود، تن به خاک افکنم
به زه کرد و یکبارش اندر کشید
به مرگ برادر همی بود شاد

۲۰۰/۳۳۳/۶

رستم کمان را برداشت و بسختی برکشید و شغاد را نشانه گرفت. شغاد به چناری کهن که درون آن تهی بود پناه برد. رستم تیر را رها کرد و:

درخت و برادر بهم بره بدوخت
شغاد از پس زخم او آه کرد
بدو گفت رستم، ز یزدان سپاس
از آن پس که جانم رسیده به لب
مرا زور دادی که از مرگ، پیش

به هنگام رفتن دلش برفروخت
تهمتن بر او درد کوتاه کرد
که بودم همه ساله یزدان شناس
برین کین ما بر بنگذشت شب
ازین بیوفا خواستم کین خویش

۲۱۰/۳۳۳/۶

بر او زار و گریان شدند انجمن

بگفت این و جانش برآمد ز تن

۲۱۱/۳۳۴/۶

علاوه بر رستم و رخش، زواره برادر رستم و دیگر یاران وی نیز در چاههای دیگر فرو افتاده و مردند و تنها یک سوار توانست بگریزد و خبر کشته شدن رستم را به زال برساند.^۱ زال فرامرز پسر رستم را به کابلستان فرستاد تا شاه کابل را بکشد

(۱) داستان مرگ رستم در شاهنامه شبیه غرور است چه در آنجا نیز شغاد، رستم

←

و کشتگان را به زابلستان بازآرد. فرامرز^۱ به کابل رفت و تن بیجان رستم را بر خاک و خون یافت و درودگران را به ساختن تابوت گماشت:

کشاد آن میان بستن پهلوی
نخستین بشستندش از خون گرم
همی عنبر و زعفران سوختند
همی ریخت بر تارکش بر گلاب
به دیبا تنش را بیاراستند
کفن دوز بر وی بیارید خون

برآمیخت زو جامه خسروی
برو یسال و ریش و تنش نرم نرم
همه خستگیهاش سردوختند
بگسترده بر تنش کافور ناب
وز آن پس گل و مشک و می خواستند
به شانه زد آن ریش کافور گون

۲۵۳/۲۳۶/۶

و او را در تابوتی قیراندود و مشک آلود نهادند و با زواره و دلاوران و رخش به زابلستان آوردند. در طول راه همه جا زنان و مردان گریان بر سر راه ایستاده بودند و:

ز انبوه چون باد پنداشتند
کسش بر زمین بر، نهاده ندید
سرش را به ابر اندر افراختند
بر آن خوابنیده گو نیکبخت
و در حالی که مردم گل و مشک برپای رستم می ریختند، در دخمه را بستند و^۲

دو تابوت بر دست بگذاشتند
به ده روز و ده شب به زابل رسید
به باغ اندرون دخمه‌ای ساختند
برابر نهادند زرین دو تخت
و در حالی که مردم گل و مشک برپای رستم می ریختند، در دخمه را بستند و^۲

→
را می کشد ولی در بلعمی کشته رستم، بهمن است که به فرمان گشتاسب به سیستان می رود و رستم و زال و فرامرز و زواره را می کشد. (بلعمی، صص ۷۰ و ۷۱)
اما در اخبار الطوال آمده است که «رستم بمرد و بهمن به سیستان رفت و هر کرا از دودمان رستم و کسان او به دست آورد بکشت» (ترجمه فارسی، ص ۲۹) در غرر بهمن نیز پس از مرگ رستم به زابل می رود و کسان رستم را می کشد. (شاهنامه ثعالبی، ص ۱۷۷).

(۱) «رستم را از خاله شاه کیقباد، فرامرز بزاد و بانو گشسب و زربانو و ایشان سخت دلاور و مبارز بودند.» (مجموع النوار بیخ، ص ۲۵).
(۲) «... گور رستم و گور پدرش در شهر سمنجور است بر ساحل دریای هندوستان نهاده و ایشان وصیت کردند که ایشان را آنجا دفن کنند تا دشمن بر تن ایشان ظفر نیابد چه ایشان دشمن بسیار داشتند.» (عجایب المخلوقات، ص ۲۳۰).

مردم سیستان يكسال درسوك رستم بودند،(۳۳۹/۶) مردم ایران نیز پس از آن هرگز رستم را از یاد نبردند آنچنانکه در زمان هرمز هنوز درفش اژدهاپیکر رستم نگهداری می شد و شاه ایران آن را به بهرام چوین سپرد تا به نبرد بسا ساه شاه برود. (۳۴۵/۹) ۱.

اوصاف و تصاویر رستم در شاهنامه: از آنجا که رستم دلاور بیهمتای شاهنامه است، فردوسی از او تصاویر و اوصافی ستایش انگیز به دست می دهد که به ذکر چند نمونه از این اوصاف و تصاویر اکتفا می شود:

یل صفت پناه ۱۱۹/۵۷/۲؛ پهلو پیش بین ۲۰۳/۶۱/۲؛ اژدها ۴۰/۶۴/۲؛ پهلو نیمروز ۲۸۰/۹۱/۲؛ تاجبخش ۳۸۳/۹۶/۲؛ یل دانش افروز پرخاشجوی ۵۳۷/۱/۵/۲؛ پیل سرافراز ۷۱۷/۱۱۵/۲؛ جهانجوی ۸۲۷/۱۲۱/۲؛ شیر نامبردار ۱/۱۴۴/۲؛ سیهبد ۲۸۴/۱۴۵/۲؛ شیردل ۳۴۲/۱۴۹/۲؛ نامبردار نیو ۳۷۳/۱۵۷/۲؛ شیردژ آگاه نخجیرجوی ۱۸/۱۷۱/۲؛ گویپلتن ۶۴۹/۱۵۷/۴؛ شیراوژن ۴۳/۱۱/۴؛ سپه دار گیتی فروز ۲۴/۱۰/۴.

ح ۲۶۹۱۰۶۹۰/۲۲۳/۴، ۷۰۹/۲۲۴، ح ۱۰۷۳۲۰۷۱۹/۲۲۵، ۷۴۲۰۷۳۷/۲۳۰، ۵۷۹۱۰۷۸۸/۲۳۰، ح ۲۳۰، ح ۲۲۹، ۴۷۷۲۰۷۷۰/۲۲۹، ح ۶۷۵۹/۲۲۸، ح ۶۷۵۹/۲۲۶، ۸۲۳۰۸۲۱/۲۳۱، ح ۱۵۰۸۲۹/۲۳۲، ح ۹۰۸۳۷/۲۳۳، ح ۸ و ح ۶ و ح ۴/۲۳۴، ۸۷۲۰۸۶۴/۲۳۵، ح ۹۰۸۸۰/۲۳۶، ۹۰۱۰۸۸۷/۲۳۷، ح ۹ و ح ۴ و ۹۰۶ و ۹۰۵ و ۹۰۳/۲۳۸، ح ۴ و ۲۴۰۹۳۱ و ۹۲۷ و ۹۲۳/۲۳۹، ۹۳۹/۲۴۰، ۹۶۲/۲۴۱، ۹۶۹/۲۴۲، ۹۸۲ و ۹۷۷ و ۹۷۴/۲۴۳، ح ۱۰/۲۴۴، ح ۲۱ و ۱۰۲۶ و ۱۰۱۷/۲۴۶، ح ۱۰/۲۴۶، ۳/۲۵۱، ح ۴ و ۱۰۵۸/۲۵۰، ح ۴ و ۱۰۵۸/۲۵۰، ح ۷ و ۱۰۳۴ و ۱۰۳۲/۲۴۷، ح ۴ و ۱۰۵۸/۲۵۰، ح ۱۶/۲۵۷، ۹/۲۵۸، ح ۲۴ و ۱۸ و ۱۶ و ۱۳/۲۵۹، ۴۳/۲۵۳، ۲۰۱/۲۵۵، ح ۱۶/۲۵۷، ۹/۲۵۸، ح ۲۴ و ۱۸ و ۱۶ و ۱۳/۲۵۹، ۳۶۰/۲۶۰؛

۷۸/۱۰/۳، ۹۲ و ۸۶/۱۱، ح ۱ و ۱۱۶/۱۳، ۶۵۱/۴۴، ۶۹۸/۴۷، ۸۱۸/۵۴،

(۱) مهرداد بهار در کتاب اساطیر ایران نوشته است که رستم بسیار شبیه به ایندیره خدای هندی است چه هردواز پهاوی مادر زاده می شوند و هردو دلاوریهای همسان دارند. (اساطیر ایران، صص ۴۴ و ۴۳؛ زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، صص ۲۹۱).

۸۳۲/۵۵، ۸۵۶ و ۸۵۵ و ۸۵۳ و ۸۴۶/۵۶، ح ۲۹ و ۸۶۳/۵۷، ۸۸۴/۵۸، ۸۹۹/۵۹
 ۹۳۱ و ۹۲۵/۶۱، ۹۷۴ و ۹۶۶/۶۳، ح ۳ و ح ۲ و ح ۱ و ۹۷۵/۶۴، ۹۹۴/۶۵، ۱۰۱۰
 /۶۶، ۱۹۲۳/۶۷، ۲۲۶۳ و ۲۲۶۲/۱۴۷، ح ۴/۱۴۸، ۲۳۰۷/۱۵۰، ۲۶۲۹/
 ۱۷۰، ۲۶۳۵/۱۷۲، ۲۶۵۵/۱۷۳، ۲۶۹۶/۱۷۶، ح ۲۲ و ۲۷۰۷/۱۷۷،
 ۲۷۸۱/۱۸۲، ۲۸۰۰ و ۲۷۹۲ و ۲۷۸۹/۱۸۳، ۲۸۳۴ و ۲۸۲۵ و ۲۸۲۳/۱۸۵،
 ۲۸۶۷/۱۸۷، ۲۸۸۳ و ۲۸۷۹ و ۲۸۷۶ و ۲۸۷۴ و ۲۸۷۰/۱۸۸، ح ۱ و ۲۸۹۹ و
 ۲۸۹۶ و ۲۸۹۰ و ۲۸۸۶/۱۸۹، ۲۹۱۲ و ۲۹۰۹ و ۲۹۰۰/۱۹۰، ۲۹۴۷/۱۹۳،
 ۲۹۶۵/۱۹۴، ۳۰۰۷/۱۹۷، ح/۲۰۵، ۳۱۵۸/۲۰۷، ۳۲۸۹ و ۳۲۷۸/۲۱۵،
 ۳۵۰۶/۲۳۰، ح ۲/۲۳۲، ۳۵۹۲/۲۳۶، ۴/۲۵۶، ۳۷/۲۵۷، ۲۰ و ۱۷/۲۵۸،
 ح ۵/۱۰/۳، ۵۳ و ۴۹ و ۴۴/۱۱، ح ۱ و ۸۰/۱۳، ۱۰۲ و ۱۰۱/۱۴، ۲۵۶/۲۴ و
 ۱۸ ح/۲۷، ۳۴۵/۲۹، ۳۵۰/۳۰، ح ۱۳ و ۶۳/۱۲، ح ۱ و ۳۷۱/۳۱، ۴۲۴/۳۵،
 ۱۶۵۲/۱۱۴، ح ۵ و ۱۳/۱۱۶، ۴۴/۱۱۸، ح ۷/۱۲۲، ۲۰۹/۱۲۸، ۴۴۵/۱۴۳،
 ۴۸۴/۱۴۶، ۵۴۱/۱۵۰، ۵۹۵/۱۵۳، ح ۱ و ۶۳۲/۱۵۶، ۶۳۵/۱۵۷،
 ۶۵۷/۱۵۸، ۶۷۴/۱۵۹، ۷۰ و ۶۹۱/۱۶۰، ۸۲۲ و ۸۱۶/۱۶۷، ۹۸۳/۱۷۷،
 ۹۸۸/۱۷۸، ح ۲ و ۱۰۰۴/۱۷۹، ۱۰۳۹ و ۱۰۳۰ و ۱۰۲۶ و ۱۰۲۳/۱۸۰، ۱۰۵۶
 ۱۰۵۱/۱۸۱، ۱۱۱۵/۱۸۵، ۲۲ ح و ۱۱۳۵ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۰ و ۱۱۲۴/۱۸۶،
 و ۶ ح/۱۰۹، ۱۱۸۰ و ۱۱۸۹/۱۷۹، ۱۱۹۵ و ۱۱۹۰ و ۱۱۸۶/۱۹۰، ۱۲۲۰ و ۱۲۱۹/۱۹۲،
 ۱۲۴۰/۱۹۳، ۱۲۸۹/۱۹۵، ح ۱۶ و ح ۱۳ و ۱۲۹۹ و
 ۱۲۹۵/۱۹۶، ۱۳۰۸/۱۹۷، ۱۳۲۷/۱۹۸، ۱۴۰۳ و ۱۳۹۴/۲۰۲، ح ۱۵ و
 ۱۴ و ۱۴۳۰ و ۱۴۲۹ و ۱۴۲۷/۲۰۴، ۱۴۴۱/۲۰۵، ۱۴۴۶/۲۰۶، ۵۶ و ۵۱
 ۴۶/۲۱۱، ح ۷ و ۶۹ و ۶۳/۲۱۲، ۸۰ و ۷۹/۲۱۳، ۹۹/۲۱۴، ۱۳۱ و ۱۳۰/۲۱۶،
 ۱۶۰ و ۱۵/۲۱۸، ح ۲۳ و ح ۷ و ح ۲ و ۱۸۷ و ۱۸۶ و ۱۸۲ و ۱۷۸/۲۲۰، ۲۳۰/
 ۲۲۳، ح ۲۰ و ۲۵۴/۲۲۵، ح ۱۶ و ح ۲۷۲/۲۲۶، ح ۱۶ و ح ۲۸۴/۲۲۷، ۲۸۶/
 ۲۲۸، ح ۸/۲۲۹، ح ۵ و ح ۴ و ۳۴۰/۲۳۱، ۴۱ و ۴۰۰/۲۳۵، ۴۲۳/۲۳۶،
 ح ۱۲ و ۴۳۵/۲۳۷، ۴۸۰/۲۳۰، ۴۹۸/۲۴۱، ۵۱۳/۲۴۲، ح ۴ و ۵۳۵ و ۵۳۰ و
 ۵۲۸/۲۴۳، ۵۴۳/۲۴۴، ح ۱ و ۵۶۶ و ۵۶۵/۲۴۵، ح ۱۵ و ۵۸۹ و ۵۸۶/۲۴۷،
 ح ۵ و ۶۰۵ و ۶۰۰/۲۴۸، ۶۲۱ و ۶۱۷ و ۶۱۴/۲۴۹، ۶۳۶/۲۵۰، ۶۵۹ و ۶۵۱/
 ۲۵۱، ۶۷۵ و ۶۶۶/۲۵۲، ح ۱۱/۲۵۳، ح ۶ و ۶۹۹/۲۵۴، ح ۱۶ و ۷۱۲/۲۵۵،
 ۷۲۹ و ۷۲۵/۲۵۶، ۷۷۴ و ۷۶۷/۲۵۸، ۷۸۳ و ۷۷۵/۲۵۹، ۸۰۲/۲۶۰، ح ۱۰/

و ۱۶۰ ح ، ۹۲۴ / ۲۶۸ و ۹۲۵ ، ۸۸۴ / ۲۶۶ ، ۸۸۴ / ۲۶۵ ، ح ۱۲ / ۲۶۴ ، ح ۱۳ / ۲۶۲ ،
 و ۹۸۵ و ۹۸۶ / ۲۷۲ ، ح ۳ و ۹۷۸ و ۹۷۹ / ۲۷۱ ، ح ۱ و ۹۵۳ / ۲۷۰ ، ح ۵ و ۹۴۲ / ۲۶۹ ، ح ۳۵ / ۲۶۵ ،
 و ۱۰۰۰ / ۲۷۴ ، ح ۲۵ / ۲۷۶ ، ح ۲۱ و ۱۰۰۰ / ۲۷۴ ، ح ۲۵ / ۲۷۶ ، ح ۲۱ و ۱۰۰۰ / ۲۷۴ ، ح ۲۵ / ۲۷۶ ،
 ح ۱۸ / ۲۷۹ ، ۱۰۸۷ / ۲۷۹ و ۱۰۹۶ و ۱۰۹۷ / ۲۷۸ ، ح ۲۸ / ۲۷۷ ، ۱۰۶۱ / ۲۷۷ و ۱۰۶۵ و ۱۰۶۷ / ۲۷۷ ،
 ، ۱۱۵۰ / ۲۸۳ ، ۱۱۳۷ / ۲۸۲ ، ۱۱۲۳ / ۲۸۱ ، ۱۱۰۰ / ۲۸۰ ، ۱۱۰۲ و ۱۱۰۸ و ۱۱۰۰ / ۲۸۰ ،
 ح ۱۰ / ۲۸۷ ، ۱۱۹۳ / ۲۸۶ ، ۱۱۷۲ و ۱۱۷۱ / ۲۸۵ ، ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۳ / ۲۸۴ ،
 ۱۲۸۳ و ۱۲۸۲ / ۲۹۱ ، ۱۲۶۰ / ۲۹۰ ، ۱۲۵۵ / ۲۸۹ ، ۱۲۴۳ و ۱۲۳۶ / ۲۸۸ ، ۱۲۲۶ / ۲۸۸ ،
 و ۱۳۳۳ و ۱۳۳۷ / ۲۹۴ ، ۱۳۱۴ / ۲۹۳ ، ح ۳ و ح ۱۳ / ۲۹۳ ، ۱۳۰۰ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۳ / ۲۹۲ ،
 ح ۱۴ و ۱۳۸۶ / ۲۹۸ ، ح ۱۶ و ۱۳۸۶ / ۲۹۷ ، ح ۱۱ / ۲۹۶ ، ۱۳۴۸ / ۲۹۵ ، ۱۳۲۶ و ۱۳۲۸ / ۲۹۵ ،
 و ۴۳ و ح ۱۴ و ح ۲۳ / ۳۰۲ ، ۲۲ / ۳۰۰ ، ۱۴۰۷ و ۱۴۱۷ / ۳۰۰ ، ۱۳۹۴ و ۱۴۰۱ / ۲۹۹ ،
 و ۱۰۶ و ح ۱۰ و ۳۰۷ / ۳۰۶ ، ۹۶ / ۳۰۶ ، ح ۱ و ح ۱۱ / ۳۰۵ ، ۶۶ و ۶۳ / ۳۰۳ ، ۳۳ و ۳۱ / ۳۰۳ ،
 و ۱۶۵ و ۱۴۹ / ۳۱۱ ، ۱۵۲ و ۱۴۹ / ۳۱۰ ، ۱۲۹ و ۱۲۹ / ۳۰۹ ، ح ۵ و ح ۵ / ۳۰۹ ، ۱۲۳ و ۱۲۲ / ۳۰۸ ، ۱۰۵ / ۳۰۸ ،
 و ۳۴ و ۳۹ و ۴۰ / ۳۱۶ ، ۲۲ و ۱۳ و ۱۳ / ۳۱۴ ، ۱۸۶ / ۳۱۴ ، ۱۹۰ و ۱۹۰ / ۳۱۲ ، ۱۵۸ و ۱۶۰ / ۳۱۲ ،
 و ۷ / ۳۱۹ ، IV / ۳۱۹ ، III / ۳۱۹ ، ۶۱ و ۶۵ و ۶۸ / ۳۱۷ ، ۳۳ / ۳۱۷ ،
 ۳۲۰ / ۳۲۲ ؛
 ۶۷۳ / ۴۴ ، ۶۱۶ و ۶۱۸ و ۶۱۱ / ۳۱ ، ح ۱ و ۳۹۳ و ۳۸۶ / ۳۱ ، ۳۷۹ / ۳۰ ، ۱۵۵ / ۱۶ / ۵ ،
 و ۶۹۷ / ۴۹ ، ۷۰۰ و ۷۰۳ و ۷۰۴ / ۴۸ ، ۷۰۴ و ۷۰۳ و ۷۰۰ / ۴۸ ، ۶۶۶ و ۶۶۵ و ۶۶۶ / ۴۷ ،
 و ۷۴۳ و ۷۴۲ / ۵۰ ، ۷۴۵ و ۷۴۷ و ۷۴۹ و ۷۵۳ و ۷۵۳ / ۵۱ ، ۷۲۶ و ۷۳۳ و ۷۴۱ و ۷۴۱ / ۵۰ ،
 ، ۸۰۹ / ۵۶ ، ۷۹۹ و ۷۹۸ / ۵۵ ، ۷۸۱ / ۵۴ ، ح ۱۸ و ۷۶۱ / ۵۳ ، ۷۶۴ و ۷۶۴ / ۵۲ ، ح ۱۳ و ۷۶۴ / ۵۲ ،
 ح ۵ / ۸۷۹ ، ۸۶۰ و ۸۶۸ و ۸۶۷ و ۸۶۷ / ۵۹ ، ۸۷۳ و ۸۶۷ و ۸۶۸ / ۵۸ ، ح ۲۳ / ۵۸ ، ۸۳۶ و ۸۲۳ / ۵۷ ،
 / ۹۶۳ ، ۹۵۶ / ۶۴ ، ح ۱۲ و ۹۵۹ و ۹۳۵ / ۶۳ ، ح ۱۸ و ۹۴۴ و ۹۳۵ / ۶۲ ، ۹۱۴ و ۹۲۰ / ۶۱ ،
 ۱۰۷۲ / ۶۹ ، ۱۰۳۷ / ۶۸ ، ۱۰۳۵ و ۱۰۳۵ / ۶۸ ، ح ۲۲ و ۱۰۰۷ / ۶۶ ، ۹۸۲ و ۹۸۵ و ۹۸۲ / ۶۵ ،
 ح ۱۸ و ۱۲۳ / ۷۲ ، ۱۰۹۳ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۱ و ۱۱۰۵ و ۱۱۰۸ / ۷۱ ، ح ۱ و ح ۹ / ۷۰ ،
 ، ۱۱۴۸ و ۱۱۵۰ / ۷۵ ، ۱۱۳۰ و ۱۱۱۸ / ۷۴ ، ۱۱۱۵ و ۱۱۱۹ / ۷۳ ،
 ح ۲۲ و ۱۲۱۶ و ۱۲۱۸ و ۱۲۱۸ / ۷۹ ، ح ۲۱ و ۱۱۸۹ / ۷۸ ، ح ۲۳ و ۱۱۷۳ / ۷۷ ، ح ۲۳ و ۱۱۸۴ / ۷۷ ،
 و ۱۲۷۳ و ۱۲۸۳ / ۸۲ ، ح ۲۰ و ۱۲۴۹ / ۸۲ ، ح ۵ و ۱۲۴۹ / ۸۱ ، ح ۱۳ / ۸۰ ، ۱۲۳۱ / ۸۰ ،
 ، ۱۰۹ / ۹۲ ، ۱۰۹ / ۹۲ ، ح ۳ و ۸۳ / ۸۸ ، ح ۴ و ۳۷ / ۸۴ ، ح ۴ و ۱۲۸ / ۸۴ ، ۱۲۷۲ / ۸۳ ،
 ، ۱۲۷۳ / ۱۵۸ ، ۱۲۷۳ و ۱۲۷۳ / ۱۵۰ ، ۱۱۳۴ / ۱۴۳ ، ۱۰۱۸ و ۱۰۲۰ / ۱۳۹ ، ۹۴۱ / ۱۳۹ ،
 ، ۱۱۱ / ۲۵۶ ، ح ۹ / ۲۴۷ ، ح ۹ / ۲۴۳ ، ۱۴۴ / ۲۴۳ ، ح ۳۴ و ۱۰۹ / ۲۴۱ ، ح ۱۱ و ۱۱۳ و ۱۱۱

رستم Rostam^۱

کورستم بدش نام و بیدار بود
خردمند و گرد و جهاندار بود

۲۵/۲۱۳/۹

پسر هرمزد و از سرداران یزدگرد سوم که به فرمان یزدگرد به رویارویی با سعد وقاص شتافت. رستم که دانایی هوشمند و ستاره شناسی خردمند بود، سی ماه در قادسیه با تازیان جنگید اما سرانجام چون راز اختران را دریافت و دانست که شکست خواهد خورد نامه‌ای به برادر خود نوشت و او را از آینده ایران و سپاه آگاه ساخت.

تازیان به رستم پیشنهاد کرده بودند که از قادسیه تا رود فرات را به ایرانیان ببخشند و از آن سو ایشان را باشد تا از شاه ایران فرمانبرداری کنند اما رستم می‌اندیشید:

چنینست گفتار و کردار نیست
جز از گردش کژ پرگار نیست

۵۳/۲۱۵/۹

۱) رستم پسر فرخ هرمز است که بنا به قول طبری (ص ۱۰۶۵؛ نلدکه ص ۳۹۴) سپهبدی از سبهدان روزگار آزر میدخت بود که مدعی سلطنت بود و چون آزر میدخت نمی‌توانست علناً با او مخالفت کند در نهان وسایل قتل او را فراهم آورد اما رستم پسر فرخ هرمز با سپاه به پایتخت رونهاد و آزر میدخت را گرفت و خلع و کور کرد و زمینه پادشاهی یزدگرد سوم فراهم آمد.

بنا به قول کریستن سن (ایران در زمان ساسانیان، صص ۵۲۲ به بعد) رستم از رجال مقتدر روزگار یزدگرد بود که مورخان ارمنی رستم و پدرش را ایشخان Ishkan آذربایجان خوانده‌اند که دوزبان ارمنی به معنی «پرنس» است (بنویست، مجله مطالعات ارمنی، ج ۹، ص ۸ به نقل از ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۳ ح ۳).

«... رستم که در این وقت نایب الساطنه حقیقی ایران محسوب می‌گشت سردی صاحب نیروی فوق‌العاده و مدیری با تدبیر و سرداری دلیر بود. او کاملاً از خطر عظیمی که در نتیجه حمله عرب به کشور ایران روی آورده بود، اطلاع داشت. پس فرماندهی کل نیروی لشکری را به عهده گرفت و در دفع دشمن جدید کوششی دلیرانه کرد. سپاهی بزرگ در پیرامون پایتخت حاضر شد اما خلیفه عمر دست‌پیش

رستم در نامه خود برادرش را به فرمانبرداری از یزدگرد و یاری دادن به وی سفارش کرد و افسوس خورد:

که تا من شدم پهلوان از میان چنین تیره شد بخت ساسانیان

۱۱۷/۲۲۰/۹

رستم فرستاده‌ای نیز به نزد سعد فرستاد و آشتی‌جویی کرد ولی پاسخ سعد موافق خواست وی نبود بنابراین تصمیم به ادامه نبرد گرفت و برای سعد پیغامی دیگر فرستاد که

→

انداخت و در سال ۶۳۶ سپاه ایران در قادسیه نزدیک حیره با سعد بن وقاص سردار عرب روبرو شد. جنگ سه روز طول کشید و به شکست ایرانیان خاتمه یافت. رستم که شخصاً حرکات افواج ایران را اداره می‌کرد و در زیر خیمه نشسته و درفش کاویان را در برابر خود نصب کرده بود کشته شد...» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۵).

دینوری می‌نویسد: «رستم با سپاه خود در دیرالاعور چهار ماه به سر برد (تا) عربها را با طول مدت خسته و فرسوده گرداند (سپس) رستم به قادسیه رفت و در يك فرسنگی لشکرگاه مسلمانان اردو زد. مدت يك ماه رسولان در میان آنها آمدو شد می‌کردند... هر دو لشکر به یکدیگر حمله بردند. سپاه ایران از سیزده صف تشکیل شده بود... در حالی که عربها بیش از سه صف نداشتند... آتش جنگ شعله‌ور گردید و غباری شدید برخاست، پارسیان فرار کردند و به رستم پیوستند. رستم از اسب پیاده شد... و مسلمین به جولان آمدند و... رستم به قتل رسید... مسلمانان رستم را در میدان جنگ می‌جستند و سرانجام جسد وی را در میان کشتگان یافتند که صدمه نیزه و شمشیر برداشته بود و قاتل وی معلوم نگردید و نیز گویند که در رود قادسیه افتاد و غرق شد» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، صص ۱۳۳ و ۱۳۴) و (← سعد) در همین کتاب و (بلعمی، ص ۲۹۹) که هلال بن علقمه را قاتل رستم می‌داند.

(۱) در مورد این نامه و جعلی بودن یا اصیل بودن آن مراجعه شود به (حماسه‌سرایی در ایران، صص ۱۹۴ و ۱۹۵).

بگوش که در جنگ مردن بنام به از زنده دشمن بر او شاد کام

۲۱۹/۳۲۸/۹

پس سپاه آراست و سه روز با تازیان به نبردی سخت پرداخت آنچنانکه
چو بریان و گریان شدند از نبرد گل تر بخوردن گرفت اسب و مرد

۲۲۷/۳۲۹/۹

وسر انجام رستم با سعد به نبرد تن بتن پرداخت و اسب سعد را بکشت و سعد پیاده
شد و رستم برای آنکه کار وی بسازد از اسب خود فرود آمد ولی در میان گرد و
خاک نبرد، لحظه‌ای از سعد غافل شد و سعد:

یکی تیغ زد بر سر ترگ اوی که خون اندر آمد ز تارک به روی
چو دیدار رستم ز خون تیره شد جهانجوی تازی بر او چیره شد
دگر تیغ زد بر بر و گردنش به خاک اندر افکند جنگی تنش

۲۴۰/۳۳۰/۹

و با کشته شدن رستم، شکست در سپاه ایران افتاد و لشکریان رستم به بغداد نزد
یزدگرد رونهادند.

ح ۱۱۹۳۰ و ۲۵ و ۳۱۳/۹، ۱۳۶/۳۲۱، ۱۷۵/۳۲۴، ح ۷ و ۲۰۹ و ۲۰۷/۳۲۷
ح ۳ و ۲۱ و ح ۲۱۹/۳۲۹، ۲۲۶ و ۲۲۸ و ۲۳۲ و ۲۳۴ و ح ۱۴ ح ۷ و ح ۱۴ ح ۶/۳۲۸، ح ۱۲ و ح ۱۲
۲۳۹ و ۲۳۷/۳۳۰، ح ۸ و ح ۷ و ح ۳۳۱، ۳۳۲/۳۳۸، ح ۲۱/۳۴۰، ۴۳۵/۳۴۷،
۱۶ و XIV ۱۳/۳۹۳

یوسید، رستم، تخت ای شکفت
جهان آفرین را ستایش گرفت
نعت شهنامه، ص ۱۵۵

Rostahm رستم

رستم آذری: رستم فرخ زاد (شاهنامه ثعالبی، صص ۳۵۶ و ۳۵۷) ثعالبی
رستم فرخ زاد را هم رستم آذری می‌خواند. ← رستم.
رستم تورگیلی از پهلوانان روزگار بهمن است که آذربرزین را آزاد کرد
و سپس با بهمن جنگها کرد. (مجموع التواریخ، صص ۵۴ و ۹۲؛ حماسه‌سرایی در
ایران، ص ۲۹۳؛ احیاء الملوك، ص ۴۳).
رسول قیصر: پیرمردی با رای و شرم و سخنگوی که شاگرد افلاطون
←

← رستم و (فهرست ولف ، ص ۴۳۴ ؛ شاهنامه چ مول، ج ۱ ، ص ۱۸۱) که مصراع اول بیت مورد مثال در آن چنین است:
«ببوسید دشمنش تخت ای شکفت»

رشنواد Rašnavād

یکی مرد بدنام او در رشنواد
سپهبد بد او هم سپهبد نژاد
۱۳۲/۲۶۱/۶

ایرانی دلاوری در روزگار «همای» که به فرمان‌های به فرماندهی سپاهی به رویارویی با رومیان که مرزبان ایران را کشته بودند مأمور شد. داراب در سپاه رشنواد نامنویسی کرد و پس از آنکه همای این سپاه را سان‌دید، رشنواد سپاه به روم کشید؛ اما در راه باران و رعد و برق شدید در گرفت و رشنواد را نگران ساخت و سپاه خیمه‌های خود برافراشتند اما داراب که ساز و برگ و خیمه‌ای نداشت و ویرانه‌ای رونهاد و در زیر طاق آن، تنها بخفت. رشنواد که گرداگرد سپاه می‌گشت چون به این ویرانه نزدیک شد آوایی شنید:

برین شاه ایران نگهدار باش
بیامد به زیر تو اندر بخفت
که این بانگ رعدست گرتند باد

که ای طاق آزرده ، هشیار باش
نبودش یکی خیمه و یار و جفت
چنین گفت با خویشتن رشنواد

→ بود و از سوی قیصر به نزد بهرام گور آمد اما چون بهرام برای نبرد با خاقان چین به شمال ایران رفته بود، نرسی این رسول را در کاخی جای داد ولی رسول بیمار گشت و چون بهرام بازگشت او را به حضور پذیرفت و موبدان را به پاسخ پرسشهای او گماشت و موبدان وی را آزمودند و بهرام او را گسیل داشت. (شاهنامه ، ج ۷ ، ص ۴۰۱).

رشتن Raštan دارای بزرگان بن‌بهن... «وزیری داشت عاقل و با رای و تدبیر، رشتن نام.» (فارسنامه ، ص ۵۵) چون دارای داراب به پادشاهی رسید «با وزیر پدرش رشتن کین‌ور بود به سبب آنکه کودکی همزاد او بود پیری نام و سخت دوست می‌داشت او را و این پیری با وزیر پدرش بد بود و قصد او می‌کرد. پس وزیر پیری را زهر داد و بکشت و وزیر پدرش از وی نفور شد... و با اسکندر رومی یکی شد و او را بعث کرد بر قصد دارا بن دارا و سبب و هن کار دارا تخلیط آن وزیر بود. دارا وزارت خویش به برادر پیری داد و مردی بی‌معرفت و ظالم بود.» (فارسنامه ، ص ۵۶).

دگر باره آمد ز ایوان خسروش
که در تست فرزند شاه اردشیر

که ای طاق، چشم خرد را مپوش

ز باران مترس این سخن یاد گیر

۱۶۶/۲۶۲/۶

چون رشنواد برای بار سوم این آوا را شنید کسان به درون ویرانه فرستاد تا بدانند که چه کسی در آنجا خفته است و چون دانست که داراب است او را به نزد خود فرا خواند و جامه‌های گرانبها بخشید و اسب و زین زرین ستام و تیغ و نیام زرین داد و از نژاد وی پرسید و داراب نیز برآستی رشنواد را پاسخ داد. رشنواد فرمود تا گازر و زن وی را به نزد او آوردند و خود سپاه به روم کشید و در آنجا در نتیجه دلاوریهای داراب بیروز شد و چون باز آمد زن و مرد گازر را به آن طاق ویران آورده بودند. رشنواد از آن دو پرسشها کرد و یقین یافت که داراب کسی جز فرزند همای نیست بنابراین نامه‌ای به همای نگاشت و داستان داراب و خواب و ویرانه و نبرد با رومیان را با وی در میان نهاد و بدین ترتیب همای فرزند خود را باز یافت و داراب به پادشاهی ایران رسید. (← داراب، همای) ۱.

و ۲۰۴ ، ۱۸۸/۳۶۴ ، ۱۶۴/۳۶۳ ، ۱۵۲/۳۶۲ ، ۱۳۲/۳۶۱/۶ ، ۱۳۴ و ۲۶۱ ح
۲۵۰/ و ۲۵۵ و ۲۶۰ ، ۱۳۸/۳۶۷ و ۲۴۳ ، ۲۲۷ و ۲۱۸/۳۶۶ ، ۱۹۱/۳۶۵ ،
۳۶۸ ، ۲۷۱/۳۶۹

منادگیری نام او رشنواد،

گرفت آن سخنهای خسرو به یاد

۵۵۰/۸۴/۸

رشنواد Rašnavād^۲

منادگیری که فرمانهای خسرو انوشیروان را به اطلاع مردم و سپاهیان می‌رسانید.

۱) یوستی این نام را Rašnavād ضبط کرده و آن را از لغت اوستایی rašnu و rašni دانسته است. (نامنامه، ص ۲۵۹). ابن نام در مجمل التواریخ «رشتواد» آمده است. «اندر عهد همای چهار آزاد ... رشنواد سپهبد بود.» (ص ۹۲). در برهان، نیز این نام به صورت «رشتواد» ضبط شده است. (ج ۲، ص ۹۵۳) در غرر ثعالبی نیز «رشنواد» و همانند شاهنامه است (شاهنامه ثعالبی، صص ۱۸۲ و ۱۸۳) معنی ابن نام را «راستگو» نوشته‌اند. (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۸۱).

۲) در نسخه «شیرزاد» (۲۱/۸۴/۸ ح). ولف این نام را به صورت «رشنواد» ضبط نکرده است (فهرست ولف، ص ۴۳۶) و آن را «شیرزاد» آورده است. (همان کتاب، ص ۵۸۶).

رضوان Rezvān

به گلشهر گفت آنکه خرم بهشت
فداید و فداند که رضوان چه کنت

۱۷۶۷/۱۱۴/۳

فرشته موکل بر بهشت (فردوس) در نظر مسلمانان، دربان و نگهبان جنت. (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۵۹۷).

۱۸۶/۸۵/۲؛ ۱۷۶۷/۱۱۴/۳

رغمان

چوشیروی و دستوی یزدان پرست
چو رغمان و خنجست چون پیل مست

ح ۱۵/۴۲۲/۸

نام یکی از سرداران ایرانی روزگار هرمز که به خسرو پرویز پیوست. ^۱ (؟)

روح القدس Rūho, l, qodos

به زنار شماس و روح القدس
کزین پس مرا خاک در اندلس...

۹۶۱/۵۹/۷

«... حضرت جبرئیل...» (آندراج، ص ۲۱۳۶). در عربی به معنی روان پاک است و شیه Spanta mainyū در مذهب زردشت می باشد که به معنی روان مقدس می باشد. (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۱۸)

رودابه Rūdābe(h)

دو خورشید بود اندر ایوان اوی
چو سیندخت و رودابه ماهروی

۲۵۴/۱۵۹/۱

(۱) این کلمه در نسخه های شاهنامه به صورت: «زعمان چو خنجست...» (۱۷۴۱/۴۲۲/۸) همچنین «رعمان» آمده است. (۴۲۳/۸). و لف این کلمه را بدین صورت ضبط نکرده و این نام در نامنامه یوستی نیز نیامده است و به نظر می رسد که ضبط نسخه مورد مثال درست نباشد.

(۲) این نام که تعالی در غرر آن را «روداوذ» آورده است به نظر نلدکه از نامهای اصیل ایرانی است که در بهلوی Rūtābak بوده است (حماسه ملی ایران، ص ۱۱)

←

دختر مهرباب شاه کابل و سیندخت.^۱ چون زال به کابلستان رفت یکی از همراهانش او را گفت که مهرباب را دختری است:

... ز سرتابه پایش به کردار عاج
بر آن سفت سیمینش مشکین کنند
رخانش چو گلنار و لب ناردان
دوچشمش به سان دونرگس به باغ
دو ابرو به سان کمان طراز
بهشتیست سرتاسر آراسته

۳۱۹/۱۵۷/۱

زال با شنیدن این وصف، نادیده به رودابه دل بست و پیوسته در اندیشه رودابه بود. از آن سو نیز چون مهرباب پس از دیدن زال به کاخ خود باز آمد برای زن و دختر خویش زال را وصف کردن گرفت:^۲

به گیتی در ، از پهلوانان گرد
چو دست و عنانش برایوان نگار
دل شیر نر دارد و زور پیل
رخش پژمراننده ارغوان

پی زال زر ، کس نیارد سپرد
نبینی نه برزین چنو یک سوار
دو دستش به کردار دریای نیل
جوان سال و بیدار و بختش جوان

۳۶۸/۱۶۰/۱

→
در مورد معنی این نام نیز برخی آن را فرزند تابان یا دارای رشد و نمو معنی کرده‌اند (فرهنگ شاهنامه ، ص ۱۴۸) (= رود به معنی فرزند و رشد و رویندگی + آب به معنی تابش و جلوه) اما برخی نیز معنی آن را «روی تابنده» گفته‌اند. (مهندس حامی در برنامه تلویزیونی ایران زمین) و (نامنامه ، ص ۲۶۱). نلدکه معتقد است که فردوسی برای آنکه رودابه آسانتر از رودابك بوده است آن را به کار برده است زیرا رودابه را می‌توانسته است قبل از کلمه‌ای که با حروف بیصدا شروع می‌شده است نیز به کار برد. (حماسه ملی ایران، ص ۳۱، ح ۴؛ حماسه سرایی در ایران ص ۵۲۵؛ مجمل التواریخ، ص ۲۵).

(۱) داستان رودابه و زال در غرور بسیار به داستان این دو در شاهنامه شبیه است (غرور، صص ۷۴-۱۰۳؛ شاهنامه ثعالبی ، صص ۳۳-۴۸).

(۲) «قسم به خدا که تا حال جوانی بدین زیبایی و سلحشوری و بزرگی و نجیبی و با هوشی و مهربانی و پاکی ندیده‌ام ولی در عین تلالو شباب موهایش سپید است.» (شاهنامه ثعالبی ، صص ۳۴ و ۳۵).

رخسار رودابه با شنیدن این سخنان گلنارگون و دلش پسر از مهر زال گشت و بی‌قرار و آرام، آرزوی دیدار زال را در دل پیرورد و این راز را با پرستاران ترك خویش در میان نهاد اما آنان او را سرزنش کردن گرفتند:

که آن را که اندازد از بر پدر
تو خواهی که گیری مرا و را به بر
که پرورده مرغ باشد به کوه
نشانی شده در میان گروه

۳۹۳/۱۶۲/۱

ترا با چنین روی و بالای و موی
ز چرخ چهارم خور آیدت شوی

۳۹۷/۱۶۲/۱

رودابه خشمگین گشت و به آنان پاسخ داد:

نه قیصر بخواهم نه فغفور چین
نه از تاجداران ایران زمین
به بالای من پور سامست زال
ابا بازوی شیر و با برز و یال

۴۵۳/۱۶۲/۱

کنیزان ناگزیر خاموش ماندند و به فرمان رودابه خود را به دیبای رومی و رنگ و بوی بیاراستند و به ساحل رودی که زال در کنار آن لشکر زده بود شناختند و به گل چیدن پرداختند. زال آنان را دید و شناخت و به شکار خشنسار پرداخت و کنیزان رودابه نیز با فرستاده زال از زیبایی رودابه دختره پیراب سخن گفتند:

دو یرگس دژم و دو ابرو به خم
دو یرگس دژم و دو ابرو به خم
دهانش به تنگی دل مستمند
سر زلف چون حاقه پای بند
ستون دو ابرو چو سیمین قدم

زال کنیزکان را هدیه فرستاد و با آنان گفتگو کرد و از آنان خواست تا او را به دیدار رودابه برند و کنیزان پذیرفتند و به نزد رودابه بازگشتند و وی از زال سخنها گفتند و از وی خواستند تا برای دیدار زال چاره‌ای بسازد.

رودابه دستور داد تا خانه‌ای زرنگار را که با چهره بزرگان نگارگری شده بود به دیبای چین و طبقاتی زرین بیاراستند و می و مشک و عنبر در آن ریختند و جامهای پیروزه و زر و گلاب روشن فراهم ساختند و همه جا را به گل زیور بخشیدند و آنگاه پرستنده‌ای را به نزد زال فرستاد و او را به نزد خود فراخواند. زال به کاخ روی نهاد:

چو از دور دستان سام سوار
پدید آمد آن دختر نامدار
دو بیچساده بگشاد و آواز داد
که شاد آمدی ای جوانمرد شاد

۵۴۱/۱۷۱/۱

(۱) «زال به شکار قوش و غاز وحشی پرداخت.» (همان کتاب، ص ۳۵).

زال نیز چون رودابه را از پایین دیوارهای کاخ بدید او را ستود و از او خواست تا چاره راه دیدار بجوید و رودابه نیز زلف کمند آسای خود را گشود و از بام فرو آویخت و زال را گفت:

بگیر این سیه گیسو از يك سوم! ز بهر تو باید همی گیسوم

۵۵۵/۱۷۲/۱

زال، گیسوی رودابه را بوسید و کمند بر کنگره کاخ افکند و فراز رفت و رودابه به نزدیک وی آمد و او را نماز برد و با هم به خانه زرنگار رفتند و همه شب بوس بود و کنار و نبید و سرانجام زال با رودابه پیمان بست که بی پروا از دشواریها و مخالفت منوچهرشاه و سام و مهرباب رودابه را به همسری برگزیند:

بدو گفت رودابه، منم چنین پذیرفتم از داور کیش و دین

که بر من نباشد کسی پادشا جهان آفرین برزبانم گوا

جز از پهلوان جهان زال زر که باتخت و تاجست و بازیب و فر

۵۸۲/۱۷۳/۱

آنگاه زال به سرای خود باز آمد و نامه‌ای به سام نوشت و از او اجازه خواست تا با رودابه ازدواج کند و سام پس از آنکه با ستاره‌شناسان به رایزنی پرداخت، درخواست زال را پذیرفت و به ایرانشهر شتافت تا منوچهرشاه را نیز باین پیوند همداستان کند. (مشکل پیوند زال و رودابه در آن بود که مهرباب پدر رودابه از نسل ضحاک بود و ایرانیان پیوند با خاندان ضحاک را شوم و بدفرجام می‌دانستند). زال منوچهر را با خود همراه ساخت و زال را آگاه کرد و رودابه نیز پدر و مادر خویش را از مهر خود به زال خبر داد و آنان را به پیوند خود با زال همداستان ساخت.

سام و زال به کابلستان آمدند و در جستی که مهرباب آراسته بود حاضر شدند:

بخندید و سیندخت را سام گفت که رودابه را چند خواهی نهفت

بدو گفت سیندخت هدیه کجاست اگر دیدن آفتابت هواس

۱۴۳۸/۲۳۲/۱

(۱) «... رودابه برقع برافکنده گفت: شاهها این افتخار نصیب تست که کمند گیسوانم را کمک گرفته به نزد من آیی. زال از بلندی گیسوان او به حیرت اندر گشته گفت حاش لله که چنین جسارتی کنم. پس کمر بند بگشود و بر یکی از دندانهای دیوار افکنده بدان وسیله بر بام قصر قرار گرفت» (همان کتاب، ص ۳۶).

که از من بخواه آنچه آیدت کام

۱۴۲۹/۲۳۳/۱

چنین داد پاسخ به سیندخت سام
و آنگاه، سیندخت، سام را به خانه‌ای زرنگار که رودابه را در آن چون نگار آراسته
بودند برد:

یکایک شگفتی بماند اندر اوی

بر او چشم را چون گشاید همی

ببستند عقدی به آیین و کیش

۱۴۴۳/۲۳۳/۱

عقیق و زبرجد برافشانند

۱۴۴۴

نگه کرد سام اندر آن ماهروی
ندانست کش چون ستاره همی
بفرمود تا رفت مهراب پیش
به یک تختشان شاد بنشانند

زال و سام، پس از آنکه مامی را در کابلستان گذرانند با رودابه و مهراب و سیندخت
به نیمروز رفتند و سام پادشاهی آن سرزمین را به زال بخشید و خود به گرگساران
و باختر رفت.

از پیوند زال و رودابه روزگاری دراز نگذشته بود که رودابه باردار شد و

به هنگام زادن به تدبیر سیمرغ پهلوی او را شکافتند و رستم به جهان با نهاد.^۱

رودابه در مرگ مهراب به سوک نشست و چون اسفندیار در نخستین روز نبرد

با رستم، او را زخمهای فراوان زد:

بر آواز ایشان همی خست روی

۱۲۱۱/۲۹۱/۶

ز سر برهمی کند رودابه موی

و در مرگ رستم نیز سوکی درخور داشت و سوگند خورد که هفتادای را لب از
خوردن باز بندد تا بمیرد اما گرسنگی بر وی چیره شد و ناتوان گشت تا آنکه شبی
در باغ ماری مرده را در آب بیافت و خواست آن را بخورد که همراهانش مار را از
وی بستند و بدین سان گرسنگی چیرگی خود را برغم نشان داد.^۲ از چگونگی مرگ
رودابه در شاهنامه سخن نرفته است.

(۱) در غرر از سیمرغ و پهلوی شکافتن رودابه سخن نرفته است. «چون موقع وضع
حمل رسید با زحمت بسیار و درد شدید طفلی از او متولد شد...» (همان کتاب،
ص ۴۷).

(۲) این داستان در غرر چنین آمده است: «چون سوز و گداز رودابه مادر رستم
به حد اعلی رسید زال را گفت آیا در روزگار دردی سخت تر از این رنج که ما در آنیم

اوصاف رودابه در شاهنامه : افسر بانوان جهان: (۳۸۷/۱۶۱/۱)؛ ماه: (۱/۱۶۳/۱)
 (۴۱۳)؛ ماه کابلستان: (۴۲۴/۱۶۴/۱)؛ خورشید کابلستان: (۱/۱۶۷/۱) (۴۷۱)
 سروسهی: (۴۹۳/۱۶۸/۱)؛ دخت خورشیدروی: (۵۳۵/۱۷۱/۱)؛ فرخ همال:
 (۵۸۶/۱۷۴/۱)؛ دیوزاد: (۶۹۳/۱۸۰/۱)؛ سروروان (۷۳۰/۱۸۲/۱)؛ ماه نو
 (۷۳۲/۱۸۲/۱)؛ گوهر نابسود: (۱/۱۸۹/۱) ح؛ گورژیان: (۱/۱۹۰/۱) (۸۵۰)
 گلستان: (۱/۱۹۰/۱) ح؛ خورشید شرق: (۱/۱۹۱/۱) (۸۵۷)؛ پری: (۱/۱۹۱/۱) (۸۵۷)
 دختر دلشده: (۱/۱۹۱/۱) (۸۶۲)؛ ماه دلشده: (۱/۱۹۱/۱) (۸۶۳)؛ دخت ناپاک تن:
 (۱/۲۰۷/۱) (۱۰۸۳)؛ عروس: (۱/۲۱۴/۱) (۱۱۸۷)؛ بچه اژدها: (۱/۲۱۴/۱) (۱۱۸۸)
 مهر ساز: (۱/۲۱۵/۱) ح؛ دختر پاک تن: (۱/۲۱۶/۱) ح؛ آفتاب: (۱/۲۳۲/۱)
 (۱۴۳۸)؛ خرم بهار: (۱/۱۳۳/۱) (۱۴۴۰)؛ ماه بیجا ده لب: (۱/۲۳۴/۱) ح؛ سرو آزاده:
 (۱/۲۳۵/۱) (۱۴۶۵)؛ بهار الفروز: (۱/۲۳۵/۱) (۱۴۶۶)؛ مادر نیکخو: (۲/۹۰/۲)
 (۲۷۴/۲) رودابه پرهنر (۲/۲۴۴/۲) (۹۹۰)

ح ۸۳۵۶۳۵۴/۱۵۹/۱ ، ۳۷۳/۱۶۰ ، ۳۹۸/۱۶۱ ، ۴۸۳۶۴۶۸/۱۶۷ ،
 ح ۱۱ و ح ۸ و ۵۱۱/۱۶۹ ، ح ۷/۱۷۲ ، ح ۸ و ۵۸۰/۱۷۳ ، ح ۶/۱۷۶ ، ۷۳۲/۱۸۲ ،
 ح ۸ و ۷۴۹/۱۸۳ ، ۷۶۹ و ۷۶۲ و ۷۵۸ و ۷۵۲/۱۸۴ ، ۷۸۹/۱۸۶ ، ۸۱۳/۱۸۷ ، ح ۸ و
 ۸۱۸/۱۸۸ ، ح ۱۰/۱۸۹ ، ۸۴۷ و ۸۴۵ و ۸۴۲/۱۹۰ ، ح ۱۳ و ۸۵۹ و ۸۵۲/۱۹۱ ،
 ح ۵/۱۹۸ ، ح ۱۰/۲۰۶ ، ۱۰۸۱/۲۰۷ ، ۱۱۰۳/۲۰۹ ، ۱۱۷۶ و ۱۱۶۵/۲۱۳ ،
 ح ۱۳/۲۱۵ ، ۱۳۷۸/۲۲۸ ، ۱۳۸۹/۲۲۹ ، ۱۴۳۷/۲۳۲ ، ح ۱۳ و ح ۹/۲۳۵ ،
 ۱۵۹/۲۷۱؛

۲۷۳/۹۰/۲ ، ۱/۲۵۸ ؛

۳۲۵ و ۳۱۷/۳۴۰/۳ ، ۱۵۱/۳۵۱؛

۲۷۷/۲۳۴/۶ ، ۳۲۴/۲۳۷ ، ۱۲۱۱/۲۹۱ ، ح ۸/۲۹۲ ، ۳۱۴/۳۴۰

هست؟ زال گفت بلی، گرسنگی. رودابه به قسم یاد کرد که لب به چیزی نزند تا
 بحیرد... پس از یک هفته به جنون گرسنگی گرفتار آمد. لاعلاج به مطبخ رفت، قضا را
 در دیک متروکی مارسیاه مرده ای یافت. آنرا برداشته به دهان برد که تناول کند که
 کنیزان رسیده از دستش گرفتند و غذا بدو خورانیبندند. خوردن غذا فکرش را راحت
 و عقلش را به سرباز آورد و گفت حق به جانب زال بود که می گفت گرسنگی سخت
 ترین دردهاست. (همان کتاب، ص ۱۷۷).

گزارنده را پیش بنشاندند
همه نامه بر «رودکی» خواندند
۳۴۶۱/۲۵۵/۸

رودکی Rūdaki ۱

شاعر بزرگ ایرانی که به فرمان امیر نصرسامانی برای به شعر درآوردن کلילה
پارسی دری مأمور شد و گزارنده‌ای را درپیش وی نشانده و رودکی کلילה را به
نظم درپیوست.

ح ۵ و ۳۴۶۱/۲۵۵/۸

به موبد چنین گفت گای «روزبه»
دریغست ویران چنین خوب ده
۳۸۲/۲۲۷/۷

روزبه Rūzbeh ۲

نام موبد بهرام گور که با «مهی بخشیدن» به مردم روستایی که بهرام را چنانکه

(۱) «ابوعبداله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم» (الانساب سمعانی، به
نقل از تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۳۷۴) تولد در اواسط قرن سوم و به سال
۳۲۹ در مولد خود یعنی قریه بنج (یا پنج رودک) در گذشت و همانجا به خاک سپرده
شد.

از ابیات و قطعات و قصاید و غزلهای معدودی که از رودکی باقی مانده بزرگی
می‌توان دریافت که این شاعر در فنون مختلف شعر استاد و ماهر بوده است...
حداقل اشعار او را به صد هزار بیت تخمین زده‌اند و برخی تا حدود ۱/۳۰۰/۰۰۰
بیت گفته‌اند... مهمترین اثر رودکی که اکنون جز ابیات پراکنده‌ای از آن باقی نمانده
کلילה و دمنه منظوم است. ترجمه عربی این کتاب در عهد امیر نصر بن احمد و به
فرمان او به دست ابوالفضل محمد بلعمی صورت گرفت. در مقدمه شاهنامه ابو-
منصوری آمده است: «پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش
دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید
تا این نامه به دست مردمان اندرافتاد و... رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلילה
اندر زبان خرد و بزرگ افتاد...» (تاریخ ادبیات در ایران، صص ۳۸۰ - ۳۸۲؛
بیت مقاله قزوینی، ج ۲، صص ۲۲ و ۲۳؛ فردوسی و شاهنامه او، ص ۳۱۵؛
تاریخ ادبیات ریگا، صص ۲۳۴ - ۲۳۷).

(۲) این نام در غرر غالبی نیامده است.

بایست گرامی نداشته بودند آن روستا را به ویرانی کشاند و سال دیگر به فرمان بهرام به آبادی آن ده مأمور شد و بدان روستا رفت و پیرمردی را یافت و مهتری به وی بخشید و آن پیر به آبادانی ده پرداخت و همه ده نشینان بازآمدند و ده را آباد ساختند.

شاه بهرام سه سال بعد بار دیگر بدان ده بازآمد و ده را آبادان یافت و روزبه را گرامی داشت اما چون در شهر اصطخر بعضی از زنان مشکوی خود را بی تخت عاج و تاج زر دید روزبه را سرزنش کردن گرفت. (۳۷۵/۷).

۳۸۲/۳۲۷/۷، ۳۹۶و۳۹۴/۳۲۸،۴۱۹و۴۱۴/۳۲۹،۴۳۹/۳۳۰،۷۱۷/۳۴۶
۷۶۰/۳۴۸، ۹۵۰و۹۴۶/۳۵۹، ۱۲۴۰/۳۷۵

که آمد ابا پادشا «روستم»
به مقدار صد مرد با او حتم
ح ۱۰/۵۲/۵

روستم Rōstam^۱

روستم ← رستم.

(۱) نام رستم بدین صورت تنها در یک نسخه از شاهنامه آمده است که به نظر می رسد الحاقی باشد. ولف نیز از این صورت یاد کرده است (فهرست ولف، ص ۴۵۰). عبدالقادر در ذیل واژه رستم این بیت را آورده است:

به توران بیساید خود و روستم
وزایشان نماید به ما بر رستم
(لفت شهنامه، ص ۱۰۵) و (حماسه ملی ایران، ص ۳۲، ح ۷) درباره صورت های مختلف نام رستم و اینکه «شکل اصلی اسم رستم یا اقلایک شکل انتقالی آن همه جا از بین نرفته بود.»

روشندل پارسی

چنین گفت روشندل پارسی که بگذشت با کام دل چارسی

۲۶۸۶/۲۳۰/۹

پیرمردی که نسیال که صد و بیست سال عمر کرده بود و فردوسی از او باصفت «روشندل پارسی» یاد می کند. او دامستان خسرو پرویز را برای فردوسی روایت کرده بود.

زن پاکدل دختر من بخسواه
 بدارش به آرام بر پیشگاه
 کجا مادرش «روشنک» نام کرد
 جهان را بدو شاد و پدram کرد
 ۳۶۸/۴۰۲/۶

روشنک Rowšanak^۱

دختر دارای داراب است.^۲ دارا بر بسترمرگ افتاده بود که اسکندر به بالین وی آمد. دارا از اسکندر خواست تا روشنک را به زنی گیرد و با او بنیکی رفتار کند،

(۱) این نام [در اوستا raoxšna ، روشن؛ یونانی شده Rōxānē]، «درروایات ایرانی نام دختر دارا (داریوش سوم) است که اسکندر با او ازدواج کرد. اما در این نام خلطی شده و آن اینسکه دختر داریوش سوم که زن اسکندر شد استاتیرا Statira نام داشت و آریان (کتاب ۷، فصل ۲، بند ۲) نام او را برسین (Bārsine) نوشته. اسکندر بار دوم که به شوش آمد (۳۲۵ ق م) با او ازدواج کرد. اما رکسانه = روشنک زن دیگر اسکندر دختر یکی از بزرگان بلخ Baxtri به نام اوخستره. (یونانی oxyastes = پارس باستان uxšaθrd). اسکندر در زمستان سال ۳۲۸-۳۲۹ ق م در شهر بلخ ماند و در بهار آن سال چند دژ در آن سرزمین به دست وی افتاد. خاندان اوخستره و درمیان آنان روشنک به دست دشمن گرفتار شدند. اسکندر در سال ۳۲۷ روشنک را به زنی گرفت. یکی از دژهای آن ناحیه که به دست اسکندر افتاد سوسیمیثرس Sysimithres یاد شده که پدر روشنک فرماندار آن دژ بود. و آن در سر پل سنگین در جنوب فیض آباد کنونی در بدخشان واقع بود.» (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۳۱).

(۲) در اسکندرنامه منشور، روشنک از زنان داراب و از فرزندان گودرز اصفهانی است. (صص ۱۰ و ۱۱).

روشنک نام دختری که از پیوند پسر فریدون و دختر ایرج پدید آمد. (بلعمی، ص ۳۱).

چو رومی به نزد اسکندر رسید
 همه بساد کرد آنچه دهد و شنید
 ۶۷/۱۰/۷

رومی

یکی از مردم روم. ← روم.

شاید فرزندی از وی بیابد که نام اسفندیار را زنده سازد.^۱

چون اسکندر پس از مرگ دارا به پادشاهی ایران نشست، نامه‌ای به مادر روشنگ نوشت و روشنگ را از او خواستگاری کرد و نامه‌ای نیز به خود روشنگ فرستاد که؛

پدر مرا ترا پیش، ما را سپرد
چو آبی شبستان و مشکوی من
سر بانوانی و زیبای تاج
به مشکوی ما باش روشن روان
وز آن پس شد و نام نیکی ببرد
ببینی، تو باشی جهانجوی من
فروزنده یاره و تخت عاج ...
تسوی در شبستان سر بانوان

۴۰/۸/۷

روشنگ و مادرش پیشنهاد اسکندر را پذیرفتند و اسکندر ناهید مادر خود را از عموریه فراخواند و با هدیه‌های فراوان به اصفهان نزد روشنگ فرستاد (۷/۱۰ و ۱۱) و دلارای، مادر روشنگ نیز فرزندی را جهیزی فراوان ساخت.^۲

دلارای برداشت چندان جهیز
شتر در شتر رفت فرسنگها
ز پوشیدنی و ز گستردنی
از اسپان تازی به زرین ستام
که شد در جهان روی بازار تیز
ز زرین و سیمین و از رنگها
ز افگندنی و پراگندنی
ز شمشیر هندی به زرین نیام

۸۷/۱۱/۷

نشست اندرو روشنگ شادمان
یکی مهد با چتر و با خادمان

شهر اصفهان را آذین بستند و از کاخ دلارای تا نیمه راه درم و گوهر افشانند و

(۱) «... دارا وصیت کرد به خواستن دخترش روشنگ و نگاهداشت ایرانیان و بمرد... اسکندر روشنگ را بخواست و از این سبب ایرانیان هواجوی اسکندر شدند.» (مجموعه التواریخ، ص ۵۶؛ بلعمی، ص ۷۶).

(۲) روایت دینوری در این مورد با شاهنامه مختلف است. دینوری می‌نویسد: «اسکندر... به مادر دارا و همسر او که در همدان بودند نامه تسلیت آمیز نوشت و به مادر خودش که در اسکندریه به سر می‌برد نوشت تا به سرزمین بابل روانه شود و دخت دارا (روشنگ) را با بهترین جهیز بیاراید و به سرزمین فارس به سوی او بفرستد.» (اخبار الطوال، ترجمه فارسی، ص ۳۶).

روشنك را به نزد اسکندر بردند و اسکندر بر او برهمی جان فشاند (۱۲/۷) و پس از آن که يك هفته باوی بود، او را پدرود گفت. (← اسکندر) اسکندر در دم مرگ به مادر خود سفارش کرد که فرزند روشنك، شاه روم خواهد بود و چون روشنك از مرگ اسکندر آگاه شد به اسکندریه رفت و سوگواریها کرد.^۱

۱۷۷۶/۱۰۴، ۱۰۹۱/۱۱، ۳۰/۸، ۷۲ و ۶۰/۱۰، ۲۳ و ۱۴/۷/۷، ۳۶۸/۴۰۲/۶، ۱۸۸۴/۱۱۰

رویین Rūyīn^۲

به نزد سیاوش فرستاد یسار

چو رویین و چون شیده نامدار

۱۳۲۵/۸۶/۳

پسر پیران دلاور تورانی است. رویین در چوگان بازی افراسیاب و سیاوش، به فرمان افراسیاب در گروه سیاوش بازی می کرد و چون پیلسم و فرشید ورد او را از کشته شدن سیاوش و خطری که فرنگیس را تهدید می کرد آگاه ساختند به چاره جویی به نزد پیران شتافت. چون بهرام گودرز در جستجوی تازیانه خود به رزمگاه رفت و با دلاوران تورانی پیکار کرد و آنان را شکست داد پیران، رویین را به نبرد با وی فرستاد تا بهرام را زنده اسیر سازد، اما بهرام رویین را خسته ساخت.^۱ و رویین گریخت و به نزد پدر باز گشت:

یلان را همه کند شد با و دست

چو رویین پیران ز تیرش بخت

۱۵۰۵/۱۰۶/۴

رویین در نبرد دوازده رخ نامه پدرش را به نزد گودرز برد و گودرز را ستود و در برابر وی دست به کش برد و سر فرود آورد و:

(۱) ولف این نام را Rōšanag هم ضبط کرده است. (فهرست ولف، ص ۴۵۱).
 (۲) این نام مرکب است از دو جزء: روی + ین (نسبت)، پهلوی Rōdhen (از روی ساخته) اونوالا/۴۱۴ (برهان، ج ۲، ص ۹۸۲، ح ۳). مجمل این نام: «رویین» آورده است (ص ۹۰) و طبری آن را «رویین» ضبط کرده و نوشته است: و قتل فیران... و من ولده مثل رویین بن فیران (طبری، ج ۱، ص ۶۱۱). برهان می نویسد: «نام پسر افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ به دست پیران گوی کشته شد و نام پسر پیران ویسه که او به دست بیژن کشته گشت.» (برهان، ص ۹۸۲).

- سپهدار برجست و او را چو دود
ز پیران پیرسید وز لشکرش
خردمند رویین پس آن نامه پیش
- به آغوش تنگ اندر آوردزود
ز گردان وز شاه وز کشورش
بیاورد و بگزارد پیغام خویش
۱۱۹۱/۱۵۳/۵
- به رویین چنین گفت پس پهلوان
تو مهمان ما بود باید نخست
- که ای پور سالار و فرخ جوان
پس این پاسخ نامه بایدت جست
۱۱۹۷
- گودرز، سرپرده‌ای نو و نشستنگهی خسروی برای رویین فراهم ساخت و یک هفته از او شاهانه پذیرایی کرد و پس از یک هفته او را فرا خواند و پاسخ نامه پیران را بنگاشت :
- پس آن نامه را مهر کرد و بداد
- به رویین پیران ، ویسه نژاد
۱۳۲۹/۱۶۰/۵
- و او را گسیل داشت. رویین در نبرد دوازده رخ با دلاوران ایرانی روبرو شد ولی تاب ایستادگی نیاورد و:
- بیفگند شمشیر هندی ز مشت
- به نومیدی از جنگ بنمود پشت
۱۵۳۰/۱۷۲/۵
- رویین یکی از یازده دلاور تورانی بود که در این نبرد سرنوشت‌ساز در برابر یازده دلاور ایرانی قرار گرفتند. رویین پس از نبردهای فراوان از بیژن که هم‌اورد او بود شکست خورد و بیژن:
- زد از باد بر سرش رومی ستون
- فرو ریخت از ترگ او مغز و خون
۱۹۰۴/۱۹۶/۵
- به زین پلنگ اندرون جان بداد
- ز پیران ویسه بسی کرد یاد
۱۹۰۵
- کمند اندر افکند و برزین کشید
- نبد کس که تیمار رویین کشید
۱۹۰۸
- و افراسیاب از کشته شدن رویین بزاری نالید:
- همی گفت زار ای جهان بین من
- سوار سرافراز رویین من
۲۴۲/۲۴۹/۵

(۱) در (برز و نامه) از رویین به عنوان «مه و یسکان پور پیران گرد» یاد شده است که برزو را یاری می‌داد. (ج ۶، صص ۱۴۵ و ۱۴۶).

۱۳۲۵/۸۶/۳، ح ۱۹/۱۵۵، ۲۳۸۸/۱۵۶؛
 ح ۳۲ و ۱۵۰۴ و ۱۵۰۲ و ۱۴۹۹/۱۰۵/۳، ۱۵۰۵/۱۰۶، ح ۳ و ۲۷۱/۲۲۶، ۷۸۲
 /۲۵۹؛
 ۳۴۱/۱۰۵/۵، ح ۲۵ و ۱۱۸۴ و ۱۱۸۲/۱۵۲، ح ۹ و ۱۱۹۶ و ۱۱۹۱ و ۱۱۸۶/۱۵۳
 ۱۲۰۹/۱۵۴، ۱۳۲۹ و ۱۳۲۲/۱۶۰، ح ۶ و ۱۳۳۴/۱۶۱، ۱۶۷۱/۱۸۱، ۱۸۱۰
 /۱۸۹، ح ۲۲ و ۱۷ و ۱۹۰۲ و ۱۹۰۰/۱۹۵، ۱۹۰۸/۱۹۶، ۲۴۲/۲۴۹، ۲۵۹ و
 ۲۵۴/۲۵۰، ۴۲۲/۲۶۰

چو سی و سه مهتر ز تخم پشنگ
 که «رویین» بدی شاهان روز جنگ^۱

رویین Rūyin

۱۵۷/۱۸/۴

دلاوری ایرانی که از خاندان پشنگ (پدر منوچهرشاه) بود و کیخسرو و چون سپاه
 آراست تا با افراسیاب نبرد کند فرماندهی سی و سه مهتر از خاندان پشنگ را به وی
 واگذار کرد. رویین داماد طوس سپهسالار بود.

چنین داد پاسخ که من بهمن
 نبیره جهاندار رویین تم
 ۳۰۷/۲۳۶/۶

رویین تن Rūyin' tan

اسفندیار است. (← اسفندیار) فردوسی درباره کیفیت رویین تنی اسفندیار سخن
 نگفته است.

۳۰۷/۲۳۶/۶، ۱۶۷۳/۳۲۱

چو طوس و جو گودرز کنواد و میو
 جو خراد و گرگین و «رهام» نیو
 ۴۴/۷۸/۲

رهام Rohhām^۲

(۱) بیت مورد مثال در چاپ بروخیم چنین آمده است.
 چو سی و سه جنگی ز تخم پشنگ
 نگهبان ایشان همی بود «ریو»
 که ژویین بدی سازشان روز جنگ
 که بسودی دلیر و هشیوار و نیو
 (ص ۷۷۶، بیت ۱۷۲)

ولف از این رویین سخن نگفته است.

(۲) این نام در طبری «لخام» (و در بعضی نسخه‌ها «والجام» و «ولجام») آمده است

پسر گودرز پهلوان ایرانی است. ۱. رهام از پهلوانان روزگار کاوس بود و همانند برخی دیگر از دلاوران ایرانی، با رفتن کاوس به مازندران همداستان نبود ولی چون نتوانست شاه را از رفتن به مازندران منصرف سازد خود نیز با وی به مازندران رفت و در بند دیوسپید افتاد و پس از مدتی به وسیله رستم رها شد و در جنگ با شاه مازندران دلاوریها کرد (بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه، رهام از پهلوانانی بود که در بزم رستم در نوند حاضر بود). چون رستم، از کاوس خشمناک شد و قصد بازگشت به زابل را کرد، رهام از دلاورانی بود که برای بازگرداندن رستم به چاره‌جویی پرداختند.

رهام، برای کینخواهی سیاوش، با رستم همراه شد و در سپاه کیخسرو به نبرد

→
(طبری، ج ۱، ص ۶۱۴، ح α) برهان رهام را بر وزن غلام ضبط کرده است و عبدالقادر به فتح اول و تشدید ثانی (لغت شهنامه، ص ۱۰۵) اما ولف این کلمه را *Ruh'hām* (ص ۴۵۵) و یوستی آن را هم *Rohām* (نامنامه، ص ۲۶۴) و هم *Rahām* (همان کتاب، ص ۲۵۷) آورده است. دکتر گرشیه‌ویچ حدس می‌زند که صورت *Rah'hām* می‌تواند احتمالاً تغییر صورتی از *raθα,θāma* باشد که *θamnah* در اوستا به معنی مراقبت کردن آمده است و رهام می‌بایستی معنی مراقب را داشته باشد. (Mithre، ص ۱۷۴).^۵

۱) نکته‌ای که در برخی از کتابهای تاریخ درباره رهام آمده است آن است که او را همان «بخت‌النصر» دانسته‌اند. مثلاً حمزه در سنی *ملوک الارض* آورده است: اغزی بخت‌نصر بن ویو بن جودرز، فلسطین، حتی خرب مدینه اورشلیم (ص ۳۷) و در *مجمل التواریخ* می‌خوانیم که «لهراسب... بخت‌نصر را به زمین شام فرستاد به حرب جهودان تا بیت المقدس را خراب کرد و همه را برده کرد و دیگران را بکشت و او رهام گودرز بود و در کتاب الاصفهانی نوشته بن ویو بن گودرز گوید و دیگر روایت ویو بن گودرز» (ص ۵۰). در همین کتاب همچنین آمده است که «بخت‌النصر: رهام گودرز» از پهلوانان روزگار بهمن بود. (صص ۹۲ و ۴۳۶) در *شهریارنامه* عثمان مختاری رهام را زال برای نبرد با ارهنگ دیو فرامی‌خواند (ص ۷۷۹). مارکوارت آورده است که «رخوت *Raxvat* (قندهار) را رهام پسر گودرز بنیاد کرد.» (شهرستانهای ایران، بند ۳۵) و (شرفنامه، چ *zernov-۷*، ص ۳۱۷).

با تورانیان شتافت و فرماندهی سمت چپ سپاه پدر خود، گودرز را برعهده داشت
درفش رهام بیرنشان بود:

درفش جهانجوی رهام ببر که بفراخته بود سر تا به ابر

۳۰۵/۲۷/۴

رهام در کلات با لشکر طوس بود و به همراه بیژن در کمین فرود سیاوش نشست
فرود فراز آمد و با وی نبرد ساخته شد:

چو رهام گرد اندر آمد به پشت خروشان یکی تیغ هندی به مشت

بزد بر سر کتف مرد دلیر فرود آمد از دوش دستش به زبر

۱۶۲/۶۳/۴

رهام، از طرف فریبرز که سپاهسالار ایران شده بود به فرستادگی نزد پیران رفت و
او را به خاطر شبیخون زدن به سپاه ایران سرزنش کرد و پیران پس از آنکه وی
را خلعت بخشید و یکماه به ایرانیان زمان داد تا توران را ترک کنند، رهام را
گسیل داشت.

رهام در آغاز نبرد هماون، فرماندهی میسره سپاه ایران را عهده‌دار بود
(۱۳۵/۴) و نامزدنبرد با فرشیدورد تورانی گشت (۱۳۶/۴) و چون «بازور جادو»
به افسون، برف و سرما بر سپاه ایران فرستاد، دانش‌پژوهی به نزد رهام آمد و
«بازور» را به وی نشان داد و رهام پیاده به تیغ کوهی که بازور در آنجا بود شتافت
و با شمشیر خود دست «بازور جادو» را قطع کرد و بلافاصله ابرها از هم گسستند
و رهام با دست بازور به سوی سپاه خود بازگشت و پدر خود گودرز را از جادوگری
بازور آگاه ساخت و خود بیدرتک در پیشاپیش سپاه ایران به نبرد پرداخت. (۱۴۰/۴).
رهام، در شبیخون سه نفره دلاوران ایرانی به سپاه توران شرکت کرد (ابن
سه نفر عبارت بودند از طوس و گیو و رهام) (۱۵۳/۴) و در هماون چون با حضور
رستم دوره جدیدی از نبرد آغاز گشت و اشکبوس کشانی از ایرانیان هم‌اورد
خواست، رهام به نبرد با وی شتافت و با او بسختی درآویخت:

برآمیخت رهام گرز گران غمی شد ز پیکر دست سران

چو رهام شد از کشانی ستوه پیچید از روی و شد سوی کوه

۱۲۶۸/۱۹۴/۴

و فرار رهام از اشکبوس، طوس و رستم را افسرده ساخت:

که رهام را جام باده‌ست جفت
میان یلان سرفرازی کند
سواری نهد کمتر از اشکبوس

۱۲۷۲/۱۹۴/۴

در هنگامی که رستم با خاقان چین نبرد می‌پیوست، گودرز، رهام را با دو بیست سوار به نگهداری پشت سپاه رستم گماشت (۲۵۱/۴) و چون رستم به نبرد با افراسیاب شتافت، رهام و بیژن با پولادوند تورانی درگیر شدند و بر زمین افتادند. رهام پس از پیروزی رستم بر افراسیاب با رستم به ایران بازگشت و چون ارمانیان به داد خواهی نزد کیخسرو آمدند، رهام در حضور شاه ایران بود.

رهام یکی از هفت دلاوری بود که با رستم برای رهامیدن بیژن به توران رفتند و فرماندهی میسرۀ سپاه ایران را در نبرد شبانه با سپاه افراسیاب به عهده داشت.

رهام پس از شرکت در رایزنی کیخسرو برای نبرد با افراسیاب به همراه گودرز به توران شتافت و گودرز در نزدیکی «کنابد» او را به نگهداری میسرۀ سپاه ایران فرمان داد و رهام با هومان که به نبرد با ایرانیان آمده بود روبروگشت، اما چون دستوری نبرد نداشت از پیکار بلیوی خودداری کرد. (۴۸۳/۱۱۳/۵). رهام در نبرد یازده‌رخ یکی از دلاوران ایرانی بود که با یازده‌تن از تورانیان جنگیدند، هم‌اورد رهام در این پیکار «بارمان» تورانی بود که رهام پس از پیکار فراوان با وی سز انجام نیزه‌ای به سوی او پرتاب کرد که به ران بارمان خورد و او را از اسب فرود افکند و رهام نیزه‌ای دیگر بر پشت وی کوفت که سنان نیزه در جگر بارمان جای گرفت و رهام:

ز دادار بر بخت شاه زمین
ز کینه بمالید بر روی خون
سر آویخته پایها، زهر تنگ

۱۸۹۴/۱۹۵/۵

در همین نبرد چون گودرز پیران را کشت، رهام را به آوردن کشته پیران فرمان داد، در نبرد تن‌بتن کیخسرو با شیده پسر افراسیاب، رهام درفش‌دار شاه ایران شد و کیخسرو سپاه را به فرمانبرداری از رهام دستور داده بود. (۲۷۱/۵). در

فرود آمد از باره، کرد آفرین
به کین سیاوش کشیدش نگون
به زین اندر آهخت و بستهش چوسنگ

همین پیکار بود که چون کیخسرو پیشنهاد شیده را برای پیکار پیاده پذیرفت:
 بدو گفت رهام کای تاجور
 بدین کار ننگی مگردان گهر
 چو خسرو پیاده کند کارزار
 چه باید برین دشت چندین سوار
 اگر پای بر خاک باید نهاد
 من از تخم کشواد دارم نژاد
 بمان تا شوم پیش او جنگ ساز
 نه شاه جهاندار گردن فراز
 ۶۴۶/۲۷۴/۵

اما کیخسرو با شیده پیکار کرد و او را کشت و:
 به رهام گفت این بد، بد سگال
 دلیر و سبکسر، مرا بود خال

۶۷۲/۲۷۶/۵
 ۴۴/۷۸/۴، ۸۶/۸۰، ۱۴۷/۸۳، ۶۲۳/۱۰۹، ۸۱۴/۱۲۰، ح ۸/۱۵۷، ح ۲۰
 /۱۹۳، ح ۱۱/۲۰۱، ح ۲۳/۲۱۸، ۶۶۹/۲۲۱، ۷/۲۵۱، ۲۵۹۸/۱۷۰/۳،
 ۲۶۳۲/۱۷۲، ح ۱۱/۱۲/۳، ۳۰۵ و ۳۰۱/۲۷، ح ۱۷ و ح ۱۶ و ۵۶۸/۴۵، ۸۶۲ و
 و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۳ و ۱۲۹۵ و ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ و ۱۲۸۱/۹۱، ۱۲۸۱/۶۶، ۹۰۴/۶۶، ۸۵۹/۶۳،
 ۱۲۸۸/۹۲، ۱۳۱۰ و ۱۳۰۹/۹۳، ۸۷/۱۲۱، ۱۳۷/۱۲۴، ح ۱۶، ۳۱۴/۱۳۵،
 ح ۳/ ۳۳۳ و ۳۲۷/۱۳۶، ۳۷۳ و ۳۷۱ و ۳۶۸ و ۳۶۶/۱۳۹، ۴۰۱ و ۳۸۸/۱۴۰، ح ۳/
 ۱۲۶۸ و ۱۲۷۰، ۱۲۷۰/۱۶۹، ۸۵۳/۱۶۶، ۸۰۶/۱۵۳، ۵۸۷/۱۵۱، ح ۱۹/۱۴۸،
 ۱۲۶۷ و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۱/۱۹۴، ۱۴۲۳/۲۰۳، ۳۴۱/۲۳۱، ۶۵۹ و ۶۵۸ و ۶۵۲/
 ۲۵۱، ح ۴/۲۷۶، ح ۱۰/۲۸۷، ۱۲۱۸/۲۸۸، ح ۴/۲۸۹، ۱۲۴۸/۲۹۰، ۱۳۲۲
 /۲۹۵، ۲۹۸/۱۳۸۴/۲۹۸، ۱۳۸۷/۲۹۹، ۲۳/۳۰۲؛
 ح ۳۲ ۱۱۸۶/۷۷، ح ۲۱ و ۸۸۷/۶۰، ح ۴ و ۶۷۷/۴۸، ح ۶/۲۵، ح ۶/۱۰۴،
 ۴۹۱/۰/۵، ح ۶/۱۰۴، ۳۰۲/۱۰۳، ح ۹ و ۲۳۱/۹۹، ۱۲۴/۹۳، ۸۲/۹۱، ۱۲۲۳/۷۹ و
 ح ۱۱، ۱۸۰۷/۱۸۹، ۱۷۰۱/۱۸۲، ح ۲۷ و ۵۴۴/۱۱۶، ۴۷۹ و ۴۷۰/۱۱۲،
 ۱۸۸۸ و ۱۸۸۴/۱۹۴، ۲۰۵۰ و ۲۰۴۷/۲۰۴، ۱۴۱/۲۴۳، ۵۸۷/۲۷۰، ۵۹۴
 /۲۷۱، ۶۳۸/۲۷۳، ح ۸ و ۶۴۲/۲۷۴، ۶۶۲/۲۷۵، ۶۷۲/۲۷۶، ۹۶۲/۲۹۲
 ۲۴۱۴/۳۸۲، ۲۷۶۱/۳۹۸

جسو بهرام بیروز بهرامیان
 خزروان «رهام» با اندیسان
 ۱۴۴۸/۲۸۷/۷

رهام Rohham ۱

پدر خزروان. (← خزروان رهام).

نگهبان ایشان همی بود «ریو»

که بودی دلیر و هشیوار و نیرو

بروخیم ۱۷۲/۷۷۶/۲۰۳

ریو Rēv

بنابر ضبط چاپ بروخیم پهلوانی است ایرانی که از بازماندگان پشنگ بود و فرماندهی گروهی را که برای نبرد با افراسیاب نامزد شده بودند برعهده داشت.

یا قوت این کلمه را لغتاً به معنی حیلہ کننده (پارسی جدید، ریو rēw) و یوستی

آن را مخفف ریونیز دانسته است (نامنامه، ص ۲۶۰) (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۴۰).

چنین داد پاسخ مر او را نخوار

که این ریو شیرست گرد و سوار

ح ۱۲/۵۰/۴

ریو Rēv^۲

ریونیز ← ریونیز

ریو Rēv^۲

از دلاوران ایرانی که برای بازگرداندن گشتاسپ به همراه زریر به روم رفتند.

(۱) به جای این نام در نسخه بهرام آمده است (۷/۳۸۷/۲۵ ح) و (فهرست ولف، ص ۴۵۵).

(۲) عبدالقادر در لغت شاهنامه این بیت را آورده است:

نگهبان ایشان همی ریو بود دلیر و سبکسار چون دیو بود

(ص ۱۰۷، ش ۴۳)

در ترجمه بنداری از شاهنامه نیز «ریو» همان ریونیز است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۱۳).

(۳) بنداری در ترجمه شاهنامه در برابر این دوبیت:

نیسه جهاندار کاوس کی ز گودرزیان هر که بد نیک پی

چو بهرام و شهپور و چون ریونیز کسی کو سرافراز بودند نیز

چنین ترجمه کرده است: ... فلبسها و تسنم التخت واصطف بین یدیه الجوذریون

مثل بهرام وساوه وریو و غیرهم من اولاد الملوك... (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۲۱)

دکتر عزام در حاشیه همین مطلب نوشته است:

عبارة الشاهنامه لاتعین ان هؤلاء الثلاثة من نسل کودرز (همان صفحه، ح ب).

← ریونیز.

به پیش سپه کشته شد «ریونیز»
که کاوس را بد چو جان عزیز
(لغت شاهنامه، ص ۱۰۲)

ریوتیز Rēvtiz^۱

پسر کاوس. ← ریونیز.

درفشی پلنگت پیکر گسراز
بس «ریونیز» ست با کام و فاز
۵۲۸/۴۲/۴

ریونیز Rēvniz^۲

دلاوری ایرانی در روزگار کیخسرو که با شاه ایران به توران رفت. ریونیز که داماد طوس سپهسالار بود، در فشی پلنگینه با پیکر گراز داشت و سالها بعد چون کیخسرو طوس را با سپاهی به توران زمین فرستاد و طوس برخلاف دستور شاه ایران از جایی که برادر ناتنی شاه، فرود، میزیست گذر کرد و با فرود به نبرد پرداخت، «ریونیز» داوطلب شد تا سر فرود را به نزد طوس برد و هر چه بهرام گودرز او را اندرز داد و از این کار به دور داشت فایده‌ای نبخشید.

تخوار، برای فرود خصوصیات اخلاقی «ریونیز» را چنین شرح داد:

فریبنده و ریمن و چاپلوس
دلیر و جوانست و داماد طوس

(۱) «بعضی اصل کلمه را ریو دانند و نیز، را قید گرفته‌اند و استناد بدین شعر شاهنامه کرده‌اند:

نگهبان ایشان همی بود ریو
که بودی دلیر و هشیوار و نیو
به گاه نبرد او بدی پیش کوس
نگهبان گردان و داماد طوس
جهانگیری این نام را در ذیل ریو، آورده و برهان هم ریو، وهم ریونیز، را یاد کرده ولی فردوسی در جای دیگر گفته:

جز از ریونیز، آن گو تاجدار
سزد گر نباشد یک اندر شمار
و در اینجا نیز را به معنی همچنین نمی‌توان گرفت. در فهرست شاهنامه و لف هم در ماده ریوتیز آمده و ارجاع به ریونیز کرده (۴۵۹). در ریونیز گوید پسر کیکاوس...، یوستی هم در نامنامه ایرانی ص ۲۶۱ آرد: Rēvniz پسر شاوران برادر زنگه...، پسر زراسپ Zarāsp. (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۴۰).

(۲) در ترجمه بنداری از شاهنامه این نام به صورت «ریو» آمده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۰۷). این کلمه را به معنی «نیست کننده نیرنگ» دانسته‌اند. (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۸۳).

۶۵۶/۵۰/۴

«ریونیز» تنها پسر خاندان خود بود و چهل خواهر داشت و یکی از خواهران وی زن «زرسپ» پسر طوس بود.

فرود با تیری «ریونیز» را برخاک افکند و کشت:

ز بالا خدنگی بزد بر برش که بردوخت با ترک رومی سرش
بیفتاد و برگشت زاو، اسپ تیز به خاک اندر آمد سر ریونیز

۶۶۶/۵۱/۴

و طوس فرمان داد تا بر فراز سپیدکوه، دخمه‌ای برای وی و زرسپ و فرود بنا کردند.

۵۲۸/۴۳/۳، ۶۳۵/۴۹، ۶۶۴ و ۶۵۴/۵۰، ۶۶۶/۵۱، ۶۷۸/۵۲، ۷۳۱/۵۵

۷۷۴/۵۸، ۹۲۹ و ۹۲۰/۶۷، ۱۰۰۸/۷۲، ۴۷/۱۱۸، ۶۰/۱۱۹، ۷۱/۱۲۰

به پیش سپه کشته شد «ریونیز»

که کاس را بد چو جان عزیز

۱۴۰۰/۹۹/۴

ریونیز Rēvniz

دلاوری ایرانی که کهتر پسر کاس بود و در نبرد ایرانیان و تورانیان در «لاون» که به سرداری برادرش فریبرز صورت گرفت کشته شد:

یکی تاجور شاه، کهتر پسر نیاز فریبرز و جان پدر
سر و تاج او اندر آمد به خاک بسی نامور جامه کردند چاک
گیو او را چنین وصف می کرد:

چنویی نبود اندرین رزمگاه جوان و سرافراز و فرزند شاه
نبیره جهاندار کاس پسر سه تن کشته شد زار بر خیره خیر
فرود سیاوش و چون ریو نیز به گیتی فرون زین شگفتی چه چیز

۱۴۰۶/۹۹/۴

(۱) چنانکه از متن برمی آید ریونیز «نبیره کاس بوده است اما در همه جا او را پسر کاس گفته اند. شاید مقصود از شاه در این ابیات فریبرز باشد همچنانکه فردوسی سیاوش را نیز چند جا شاه می خواند. در *مجموعه التواریخ* آمده است که ریونیز فرزند کاس بود که در رزم پشن کشته شد. اما بهار در حاشیه همین مطلب می نویسد این ریونیز به این سمت در *شاهنامه* نیست» (*مجموعه التواریخ*، ص ۲۹، ح ۴) بنداری نیز او را فرزند کهتر کیکاس می نویسد. (*الشاهنامه*، ج ۱، ص ۲۱۳).

گیو از این ننگ که تاج ریونیز به دست دشمنان بیفتد با پیران نبردی سخت در پیوست و در همین نبرد هفتاد تن از خاندان کاوس کشته شدند اما:

جز از ریونیز آن سر تاجدار سزد گر نیاید کسی در شمار

۱۴۲۰/۱۰۰/۴

و بهرام گودرز که برای یافتن تازیانه خود به رزمگاه رفته بود و کشتگان را می‌نگریست؛ ریونیز را دید که

تن ریونیز اندر آن خون و خاک شده غرق و خفتان براو چاک چاک
همی زار بگریست بهرام شیر که زار ای جوان سوار دلیر

۱۴۶۲/۱۰۳/۴

و بر او بزاری گریست:

نه فرزند کاوس کی ریونیز که کهنتر پسر بود و پرخاشجوی
به جنگ اندرون کشته شد زار، نیز درین آنچنان خسرو ماهروی

۵۱/۱۱۸/۴

۱۴۶۱/۱۰۳، ۵۰/۱۱۸، ۱۴۲۱/۱۰۰، ۱۴۰۰/۹۹، ۱۴۰۶ و ۱۴۱۰ و ۱۴۱۳ ح
۷۳۳/۲۵۶

ز نغم زرسب آنسکه بودند نیز

جو بهرام شیراوزن و ریونیز

۸۰۱/۵۸/۶

ریونیز Rēvniz^۱

ایرانی دلاوری که از نژاد زرسپ بود و با سپاه زریر که برای بازگرداندن گشتاسپ به روم می‌رفتند به روم رفت و چون زریر تاج شاهی ایران را به گشتاسپ داد ریونیز گشتاسپ را به شاهی ستود.

۸۰۱/۵۸/۶، ۲۲ و ۸۵۱/۶۱ ح

(۱) فهرست وقف، ص ۴۵۹؛ شاهنامه، ج ۱، ص ۳۲۱ ← ریو.

« ز »

زادشم Zādšam^۱

نیا، زادشم، شاه توران سپاه
که ترگش همی سود برچرخ و ماه
۹۴/۱۲/۲

شاه توران در زمان منوچهر که پدر پشننگ، پدر افراسیاب بود. ۲. زادشم
با ایرانیان در صلح و صفا می‌زیست و افراسیاب به همین دلیل او را سرزنش
می‌کرد:

جهان را به گرشاسپ نگذاشتی
به ایران نکردی مگر سروری
۷۹/۱۱/۲

اگر زادشم تیغ برداشتی
میان را بیستی به کین‌آوری

اما اغریث صلحجو، زادشم را می‌ستود و افراسیاب و پشننگ را از جنگ با
ایرانیان برحذر می‌داشت:

که ترگش همی سود برچرخ و ماه
به آرام‌بر، نامه کین نخواند

نیا، زادشم شاه توران سپاه
ازین در، سخن هیچ‌گونه نراند

۱) این نام در بندهشن به صورت «زیشم» یا «زایشم» فصل ۳۱، فقرات ۱۴ - ۱۹ (بندهشن) و در نامنامه ایرانی: zaešm آمده است. (ص ۳۷۸) این نام احتمالاً در اوستا zōišnu می‌باشد که بعداً به صورت zaešnu و zaišm در آمده و با تبدیل N به M به zaišm بدل شده است. (از تقریرات دکتر گرشیه‌ویچ) (ص ۲۳۰ و Great Ban) این نام را در متنهای مختلف به گونه‌های متفاوت نوشته‌اند: بیرونی آن را ریشمن Rišman (۱۰۴/۹) و مسعودی آن را «زایشم» (۲/۱۳۱) ضبط کرده است. برهان این نام را بر وزن «چارخم» (به فتح شین) آورده است (ج ۲، ص ۹۹۵).

۲) در مجمل‌التواریخ در ذکر نسب تور آمده است که افراسیاب بن بشنک بن راسن بن زادشم (ص ۲۸). ابن خلدون نیز می‌نویسد: افراسیاب بن بشنک بن اینب بن ریشمن ترك (مجمل، ص ۲۸ ح ۱). بنداری این نام را «شم» نوشته است. (الشاهنامه، ج ۱، ص ۸۳ و ح ۱ همان صفحه).

* زاب zāb ← زو. لغت زاب را به معنی یاری‌دهنده نوشته‌اند (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۸۵؛ کیانیان، ص ۲۳۲).

اگر ما نشوریم بهتر بود
 کزین جنبش آشوب کشور بود
 ۹۶/۱۲/۲

ایرانیان، تورانیان را از تخمه زادم می خوانند.

زادفرخ Zād Farrox

سخن گفت پس «زادفرخ» به داد
 که ای نامداران فرخ نژاد
 ۸۳۱/۵۹/۹

از سرداران بهرام چوبین در روزگار هرمز ساسانی است، که چون بهرام مجلسی ساخت و برای گزینش پادشاه ایران به رایزنی پرداخت و گروهی خود بهرام را برای پادشاهی نامزد کردند، زادفرخ با پادشاهی بهرام مخالفت کرد و با ذکر پادشاهان گذشته و کارهای آنان نتیجه گرفت که

کس اندر جهان این شگفتی ندید
 که بگریخت شاهی چو خسروز گاه
 بگفت این و بنشست گریان ز درد
 که اکنون به نوی به ایران رسید
 سوی دشمنان شد ز دست سپاه
 ز گفتار او گشت بهرام زرد
 ۸۵۱/۶۰/۹

۸۳۱ و ۸۳۰/۵۹/۹

ع

(۱) نامنامه، ص ۳۷۷؛ فهرست وقف، ص ۴۵۹. این نام در بعضی نسخه‌ها به صورت «رادفرخ» ضبط شده است (۹/۵۹/۹ ح) و معنی آن نیک‌زاده شده است.

سر زابلی را به روز نبرد
 به جنگ دراز اندر آرم به گرد
 ۱۰۸۱/۲۷۸/۴

زابلی Zāboli

وصف رستم است از قول افراسیاب.

۶۵/۱۰/۴، ۷۸/۱۱، ۹۴/۱۲، ۳۴/۵۰؛
 ۱۳ح/۱۶۴/۳؛ ۱۸۰۱/۲۷۸/۴، ۱۲۰۴/۲۸۷، ۲۶۱۲/۳۹۰، ۱۸۱/۲۴۵/۵،
 ۲۶۱/۴۳۹، ۷ح و ۵۰۹/۲۶۶، ۱۷ح و ۷۲۹/۲۷۹

زاد فرخ ^۱ZādFarrox

دگر «زادفرخ» که نامی بدی

به بزديك خسرو گرامی بدی

۲۸۲۲/۲۲۸/۹

از سرداران خسرو پرویز که با رسالار وی نیز بود. چون خسرو پرویز در اواخر عمر از راه داد بگردید، زادفرخ با «گراز» محرمانه پیمان بست و لسی همچنان در نزد خسرو پرویز بماند.^۲ گراز دوازده هزارتن از سپاهیان خود را به نزد خسرو پرویز به خره اردشیر فرستاد و خسرو پرویز زادفرخ را به نزد سپاه روانه کرد تا آنان را به خاطر یاری دادن به قیصر ملامت کند و زادفرخ چنین کرد اما:

پیمبر یکی بد، به دل با گراز
همی داشت از آب وز باد راز

۲۸۹۶/۲۴۲/۹

بنابراین سپاه را دل داد که خسرو پرویز از راز آنان آگاه نیست و چون بار دیگر شاه وی را به جستجوی عاملان اصلی پیوستن سپاه به قیصر فرستاد، زادفرخ خود با سپاه زبان برگشود که

شما را چرا بیم باشد ز شاه
به گیتی پراکنده دارد سپاه

(۱) در نسخه «زادفرخ» (۲۷۱/۲۷۱/۹ ح).

(۲) در غرر ثعالبی آمده است که «زادان فرخ» از خدمت شاه بود که پس از آنکه شیروی را از زندان رها کردند او را به منزل «زادان فرخ» بردند (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۴۴) و «زادان فرخ» نزد پرویز رفت و او را به مدائن انتقال داد و در منزل موبدان زندانی ساخت... (همان کتاب، ص ۳۴۶).

امادر فارسنامه ابن بلخی آمده است که «زادان فرخ» امیر حرص خسرو پرویز بود روزی خسرو از وی پرسید «... کی عدد محبوبان چند است و فرمود کی همه را بیاید کشتن. سی و شش هزارتن برآمد همه معروفان و بزرگان و پادشاه زادگان... و روانداشت چنین خلائق را کشتن و از این سبب دمدمه در میان لشکر افتاد و اصحاب اطراف... که هیچ کس بر جان خویش ایمن نبود... شیرویه را بر پدر برون آوردند...» (ص ۱۰۷).

گریستن سن زادان فرخ را رئیس نگهبانان خاصه خسرو پرویز می نویسد که «چون خسرو فرمان داد تا همه زندانیان را که عددشان به ۳۶۰۰۰ تن می رسید هلاک کند، زادان فرخ در اجرای این امر تعال کرد و امرار وقت نمود و در حضور خسرو عذرها آورد...» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۷۱) ← فرخ زاد آرمگان.
زاردشت zārdešt: زردشت. ← زردشت و (فهرست ولف، ص ۴۶۰).

که روشن کند اختر و ماه اوی
۳۹۱۳/۲۴۳/۹

بزرگی نبینم به درگاه اوی

به دشنام لبها بیاراستند
که لشکر همه یار گشتند و جفت
۳۹۱۸/۲۴۴/۹

وسپاه تحت تاثیر گفته زادفرخ:
همه یکسر از جای برخاستند
بشد زادفرخ به خسرو بگفت

زادفرخ بفریب از شاه خواست که دیگر او را به نزد سپاه نفرستد و خسرو که از شورش برادرش فرخ زاد آگاه بود به دلخواه وی رفتار کرد.

زادفرخ در عین آنکه در درگاه شاه بود و از بدگمانی شاه نگران، سپاه را برضد شاه برمی انگیزخت و بر آن بود که کسی دیگر را به شاهی برگزیند، پس با «تخوار» و سرداران دیگر همدستان شد و «شیروی» را از زندان رها نمود و ترتیبی داد که خسرو پرویز آن روز از این ماجرا آگاه نشود اما شب هنگام پاسبانان شهر را فرمود که به نام قباد در هر پاسی از شب بانگ بر آرند... و بدین سان خسرو از پادشاهی شیروی آگاه شد... ← فرخ زاد آزر مگان.

۳۸۲۵ و ۳۸۲۳ / ۲۳۸ / ۹ ، ۲۵ ح و ۳۸۹۰ / ۲۴۲ ، ۳۹۱۰ و ۳۹۰۸ و ۳۹۰۳ /
۲۴۳ ، ۳۹۳۰ و ۳۹۲۴ و ۳۹۲۳ و ۳۹۱۸ / ۲۴۴ ، ۱۳ ح و ۳۹۴۱ و ۳۹۳۹ و
۳۹۳۱ / ۲۴۵ ، ۳۹۵۳ و ۳۹۴۸ / ۲۴۶ ، ۳۹۷۰ / ۲۴۷ ، ۴۰۳۲ و ۴۰۳۱ / ۲۵۰
، ۴۰۴۹ / ۲۵۱ ، ۴۰۶۰ / ۲۵۲ ، ۲۰ ح و ۲۸۰ / ۲۷۱ ، ۱۸ ح / ۲۸۱

پس، آراسته، «زال» را پیش شاه
به زرین عمود و به زرین کلاه
گرازان بیسورد سالار بار
شگفتی بمانداندر او شهریار
۱۸۳/۱۴۸/۱

زال: 'Zāl

(۱) «زال وزر دوشکل یک کلمه اند و هر دو به معنای پیرهستند و هر دو برای نام گذاشتن اشخاص نیز استعمال شده اند» (حماسه ملی ایران، ص ۲۹، ح ۴).
«زال بروزن سال: پیرو فرتوت سفیدموی باشد و نام پدر رستم نیز هست و چون او سفیدموی به وجود آمد به این نام خوانند.» (برهان، ج ۲، ص ۹۹۸). ریشه این نام در اوستا Zar (پیر شدن)، در هندی باستان Jāra-Jar (پیر شدن)، بلوچی Zāl (زن: زوجه). کلمه «زر» در فارسی نیز لغتی است در «زال» که «ر» به «ل» بدل ←

سام نریمان را فرزندی نبود^۱ تا آنکه نگاری گلرخ و مشکو از وی باردار گشت و فرزندی پسر به جهان آورد:

به چهره چنان بود، تابنده شید
پسر چون ز مادر بر آن گونه زاد

ولیکن همه موی بودش سپید
نکردند يك هفته بر سام یاد

۵۱/۱۳۸/۱

تا آنکه پس از يك هفته دایه‌ای شیر دل داستان تولد كودك سپیدروی سپیدموی را با سام در میان نهاد و سام به دیدار فرزند شتافت اما چون فرزند را چنان دید: ز داد آور آنگاه فریاد خواست سوی آسمان سر بر آورد راست که ای برتر از کژی و کاستی چو آیند و پرسند گردنکشان چه گویم که این بچه دیو چیست

ز داد آور آنگاه فریاد خواست
بھی زان فزاید که تو خواستی...
چه گویم از این بچه بد نشان
پلنگ و دو رنگست و گرنه پرست

۶۷/۱۳۹/۱

پس سام که ننگ داشتن چنین فرزندی را بر نمی‌تافت فرمان داد تا او را برداشتنند و از آن بوم به البرزکوه بردند^۲ و بر ستیغ آن کوه نزدیک خانه سیمرخ بنهادند و باز گشتند.^۳ روزی بر این بر آمد و سیمرخ به قصد آوردن غذایی برای فرزندانش از آشیان بیرون آمد و:

→

شده. زال یعنی مانند پیران سپید موی. (برهان، ص ۹۹۸، ح ۱۰ ح ۱۰ و ۱۱).
دکتر سرکاراتی معتقد است که زروان پیر در اثر جابجایی اسطوره به شکل زال در آمده است (سخنرانیهای دوهین جلسات بحث درباره شاهنامه، ص ۹۲).

۱) در بندهای ۳۶-۴۰ بندهشن چنین آمده است که سام شش جفت فرزند داشت و از هر جفت یکی نرو دیگری ماده و هردو را يك نام بوده است و از معانی نسبتاً مبهم چنین بر می آید که نام این شش جفت: دمنگ (یمنگ)، خسرو، مرگندگ (مهرگندگ)، اپرنگ، سپرنگ و دستان از جفت دستان آنکه نربود از هر شش پسر دیگر مشهورتر بوده است... حکومت سگانیسی (سیستان) بر عهده دستان (زال) نهاده شد. (گیانیان، ص ۱۰۲)

۲) در غرر تعالبی، نام کوه ذکر نشده و آمده است که «سام... امرداد به قلعه کوه پرت بلندیش در افکنند» (شاهنامه تعالبی، ص ۳۱ و متن اصلی غرر، ص ۶۹).

۳) اگرچه در تمام متون، سیمرخ بز زال را می‌پرورد اما در مجمل التواریخ آمده است که «اندر عهد (منوچهر) زال از مادر بزاد و سام او را بینداخت. چون پیش حکیم زاهد بزرگ گشت و بعد سالها سام او را باز آورد، منوچهر زال را بخواست و از دیدار او خیره ماند و خرم گشت از طالع او» (مجممل التواریخ، ص ۴۲)

فرهنگ نامهای شاهنامه

یکی شیرخواره خسروشنده دید

زمین را چو دریای جوشنده دید

۷۸/۱۴۰/۱

سیمرغ فرود آمد و کودک گریان را برگرفت و با خود به کنام برد تا شکار فرزندان خویش سازد. اما یزدان نیکی دهش بر کودک ببخشد و بچگان سیمرغ را با وی مهربان ساخت و سیمرغ نیز به پرورش این کودک پرداخت و کودک جوانی برومند گشت و نشانش در جهان پراکنده شد و از او به سام خبر رسید تا آنکه شبی سام خوابی دید و از موبدان گزارش آن را خواست و ایشان او را به خاطررها کردن فرزند سرزنش کردند و او را به پیمان شکنی با یزدان متهم ساختند. سام بار دیگر خوابی دید که موبدی به نزد وی آمد و او را به خاطررها کردن فرزند ملامت کرد:

به خواب اندرون بر خروشید سام
چو بیدار شد بخردان را بخواند
بیامد دمان سوی آن کوهسار

چو شیر ژبان کاندر آید به دام
سران سپه را همه بر نشاند
که افگندگان را کند خواستار

۱۱۷/۱۴۳/۱

سیمرغ، پور سام را مژده داد و از آمدن پدر آگاه ساخت ولی جوان به دور شدن از سیمرغ خشنود نبود و مرغ فرمانروایی البرزبا بر شمردن زیباییهای کاخ شاهان و دادن پری از خویش، دل او را به سام و باز گشت به زابلستان خشنود کرد و از وی خواست تا پری را در دشواریها بر آتش نهد تا به یاریش بشتابد و آنگاه وی را برگرفت و به نزد سام برد و سام:

سراپای کودک همی بنگرید
بر و بازوی شیر و خورشید روی.
سپیدش مژه دیدگان غیر گون

همی تاج و تخت کیبی را سزید
دل پهلوان، دست شمشیر جوی
چو بسد لب و رخ به مانند خون

۱۴۸/۱۴۶/۱

سام شادمان گشت و بر فرزند آفرین خواند و از وی پوزش خواست و با او پیمان بست که هرگز دل او را نیازارد و پیوسته در هوای او باشد.

سام، فرزند را جامه‌های پهلوانی پوشاند و اسب و ساز خسروانه بخشید و به شادی به شهر اندرون آمدند

ابا پهلوانی فزون آمدند

۱۶۳/۱۴۶/۱

منوچهر شاه که از داستان باز آمد فرزند سام آگاه شده بود نوذر را به تهنیت به

نزد سام فرستاد و وی و فرزندش را به نزد خود فراخواند و سام و فرزند باز-
یافته‌اش زال به همراه نوذر به درگاه منوچهر شتافتند. (فردوسی که تا این
بخش از داستان پیوسته نام فرزند سام را داستان گفته است از این پس واژه زال و
زال زر را نیز برای نامیدن این جوان به کار می‌برد.) و شاه ایران، مجلسی شاهانه
آراست و زال را گرامی داشت:

چنین گفت مرسام را شهریار که از من تو این را به زنهار دار
به خیره میازارش از هیچ روی یکی شادمانه مشو جز بد وی

۱۸۶/۱۴۸/۱

پس منوچهر شاه، ستاره‌شناسان را فرمان داد تا اختر زال را ببینند و آنان شاه را
مژده دادند:

که او پهلوانی بود نامدار سرافرار و هوشیار و گرد و سوار
چو بشنید شاه این سخن شاد شد دل په‌سوان از غم آزاد شد

۲۱۵/۱۵۰/۱

منوچهر فرمان داد تا زال را خلعتی شایسته بخشید، هدیه‌ها دادند و منشور فرمانروایی
کابل و زابل و مای و هند و از دریای چین تا سند را به سام داد و زال و سام به
زابلستان بازگشتند و مردم زال را هدیه‌ها بخشیدند و سام را تهنیت گفتند و سام
پادشاهی سیستان به زال بخشید و موبدان را فرا خواند و به تعلیم زال برگماشت
و سواران جنگی و ستاره‌شناسان و دین‌آوران شب و روز با زال بودند:

چنان گشت زال از بس آموختن تو گفتی ستاره ست از افروختن

۲۸۶/۱۵۴/۱

چون فروردین فراز آمد زال با ویژگیان خویش به سفر پرداخت و به هند و مرغ و مای
شتافت. در هر جایگاهی بزمی می‌آراست تا به کابل رسید و مهراب فرانوای این
شهر با هدیه‌های فراوان به دیدار وی رو نهاد و با وی به بزم نشست و زال را
دوستی مهراب دردل افتاد و به کنجکاو در کار وی پرداخت و دانست که مهراب
را دختری است بسیار زیبا و بدین سان نادیده بدان دختر دل بست (— رودابه).
روز دیگر مهراب به درگاه زال آمد و او و یارانش را به میهمانی خود فرا خواند
اما از آنجا که مهراب بت‌پرست و از فرزندان ضحاک بود زال این درخواست را
نپذیرفت ولی با مهراب مهربانی کرد و چون مهراب به سرای خویش باز آمد و

زال راستایش گرفت، دختر وی، رودابه شیفته زال شد و کنیزان خود را به بهانه چیدن به کنار رودی که زال در کنار آن خیمه زده بود فرستاد. زال کنیزان را دید و به کنار رود شتافت و خشنساری شکار کرد که بدان سوی رود افتاد و غلامی را برای برگرفتن پرنده شکار شده بدان سوی روانه ساخت. کنیزان از غلام نسام و نشان تیرانداز را پرسیدند و او پاسخ داد:

شه نیمروز ست فرزند سام که دستانش خوانند شاهان به نام

۴۳۷/۱۶۵/۱

کنیزان نیز با غلام از زیبایی رودابه سخن گفتند و غلام چون به نزد زال باز آمد و داستان کنیزان را باز گفت، زال کنیزان را هدیه هافرستاد و از ایشان خواست تا پیغامی برای رودابه برند و خود نیز به نزد آن گلرخان شتافت و از بالا و دیدار رودابه از ایشان پرسید و خواست تا چاره‌ای برای دیدار بجویند و ایشان پیمان بستند که

فریبیم و گوئیم هرگونه‌ای
سرمشک بویش به دام آوریم

۴۹۶/۱۶۸/۱

۴

و زال را گفتند که
خرامد مگر پهلووان با کمند
کند حلقه در کردن کنگره

۴۹۸-۴۹۷/۱۶۸/۱

و زال شب هنگام به کاخ رودابه رو نهاد و رودابه را بر فراز کاخ بدید و بر بام بر آمد و به خانه زرننگاری که رودابه برای وی آماده ساخته بود رفت و شبی را با شادی و نبید به روز رسانید و با رودابه پیمان بست که با دشواریها ستیز کند و او را به همسری خویش در آورد.

زال مجلسی آراست و اندیشه خود را برای ازدواج با رودابه با یاران در میان نهاد اما همه خاموش شدند زیرا رودابه دختر مهرباب و از نژاد ضحاک بود و منوچهرشاه با خاندان مهرباب در کین. زال از ایشان راهنمایی خواست و ایشان پاسخ دادند که اگرچه مهرباب از فرزندان ضحاک است ولی اکنون پادشاه است بنابراین از این پیوند ننگی نخواهد زاید. ایشان به زال پیشنهاد کردند که نامه‌ای

به سام فرستد و از او بخواهد که منوچهرشاه را با این ازدواج همداستان سازد و زال:

یکی نامه فرمود نزدیک سام سراسر نوید و درود و خرام

۶۴/۱۷۸ و ۱۷۷/۱

و با سواری و دواسب از کابل به نزد پدر فرستاد و چون سام با ستاره شناسان رای زد و سرانجام پیوند زال و رودابه را نیک یافت فرستاده را به نزد زال بازگردانید و او را مژده داد که خود به ایرانشهر خواهد رفت و منوچهر را به این پیوند خشنود خواهد ساخت. زال شادیهها کرد و خدای را سپاس گفت اما چون داستان عشق زال و رودابه به گوش منوچهر شاه رسید چون از سرانجام این پیوند بیمناک بود خشمناک شد و سام را به کشتن مهراب و تاراج کابل فرمان داد و سام ناامید بازگشت ولی زال خشمناک شد و:

همی گفت اگر ازدهای دژم بیلید که گیتی بسوزد به دم
چو کابلستان را بخواهد بسوزد نخستین سرمن بساید درود

۹۵۲/۱۹۸/۱

زال پس از گفتگوی فراوان با سام او را وادار ساخت که نامه‌ای به منوچهر شاه بنویسد و زال را به جای خود به جهان پهلوانی معرفی کند و از او بخواهد که خواهش زال را که با نامه رهسپار درگاه اوست برآورده سازد. منوچهر زال را گرامی داشت و از ستاره شناسان خواست تا سرانجام پیوند زال و رودابه را باز جویند و ایشان پس از سه روز جستجو شاه را گفتند که از این بیوند دلاوری زاده خواهد شد که پناه سواران ایران خواهد بود. منوچهر آنگاه به آزمودن پایه خرد زال پرداخت و خردمندان را به آزمایش وی گماشت و چون زال همه پرسشها را بنیکی پاسخ داد منوچهر با این پیوند همداستان شد و جنگاوری زال را آزمود. نخست زال تیری بردرختی کهن افکند که از آن گذشت و سپس اندر تاخت، ژوبینی به سه سپر گیای افکند که هر سه را کسیخت و سپس با سواران به پیکار پرداخت و دلاورترین آنها را بساد بی از زین برگرفت و منوچهر شگفت زده او را خلعت بخشید و به نامه سام پاسخ داد که

(۱) در غرر ثعالبی سخنی از پیشگویی تولد رستم نیست.

(۲) در غرر ثعالبی جزئیات این آزمایش مذکور نیست.

برآمد هر آنچ آن تراکام بود همان زال را رای و آرام بود

۱۳۵۵/۲۲۶/۱

زال رهسپار زابلستان شد و پس از چندی به کابل رفت و در آیینی پرشکوه که در کابلستان برگزار شد زال و رودابه ازدواج کردند و سام زال را پادشاهی بخشید و زال:

نشست از بر تخت زابل به داد همه کابل و زابل و نیمروز
به شاهنشهی تاج بر سر نهاد به شاهی دستان گیتی فروز

ح۹/۲۳۵/۱

زال به هنگام زادن دشوار رودابه، از سیمرخ یاری خواست و سیمرخ چگونگی به جهان آوردن نوزاد را به او آموخت و رستم به جهان آمد (← رستم) و بالید. زال چون دلاوری رستم را در کشتن پیل سپید دید، رستم را به خونخواهی نیای خود نریمان (پدر سام) به کوه سپند فرستاد و چون رستم پیروزمندانه بساز گشت زال او را ستود و به سام مژده داد.

افراسیاب خزروان و شماساس را به زابلستان فرستاد تا از زال کین بخواهند مهرباب زال را از آمدن خزروان و شماساس آگاه ساخت و زال رهسپار کابل گشت و برای آنکه ایشان را از آمدن خود آگاه سازد:

بینداخت سه جای سه چوبه تیر بر آن تیر کردند هرکس نگاه
چو شب روز شد انجمن شد سپاه نراند چنین در کمان تیر کس
بگفتند کاین تیر زالست و بس

۵۸۹/۳۲/۲

زال بدین ترتیب نخستین نبرد آزمایی خود را آغاز کرد و با گرز سام خزروان^۱ و سپس کلباد^۲ تورانی را کشت و شماساس با لشکرش پراکنده گشتند^۳ و این پیروزی

(۱) این داستان در غرر نیز به همین نحو ذکر شده است.
(۲) در غرر آمده است که «خزروان ضربتی به زال وارد آورد که نیزه شکست و نفوذی نکرد ولی زال چنان ضربتی به شانه او وارد ساخت که از روی زین کنده شد و به ضربت دوم جان به جان آفرین تسلیم کرد.» (شاهنامه تعالیمی، ص ۵۵).
(۳) در تعالیمی سخن از کلباد و کشته شدن او به دست زال نیست.
(۴) بنا بر غرر تعالیمی، زال شماساس را نیز می کشد: «زال تیری نخست به جانب او افکند که زخمش کاری نبود ولی به تیر دوم او را بکشت.» (همان کتاب، همان ص)

زال از آنجا اهمیت داشت که در همین هنگام نوذر اسیر افراسیاب شده بود و سپاه ایران در نبرد با افراسیاب شکست خورده بودند و افراسیاب به کینخواهی سردارانش نوذر را کشت و طوس و گستهم فرزندان نوذر به دادخواهی نزد زال آمدند. زال از همداستانی اغریث با اسیران ایرانی که در ساری در بند بودند آگاه شد و کشتاد را با سپاهی به آمل گسیل داشت و طبق قرار، اغریث، اسیران را رها کرد و زال گرفتاران را در زابل پذیرایی کرد و گرامی داشت و برای آنان دستگاهی شایسته ساخت اما چون افراسیاب اغریث را کشت زال به پیکار با او شتافت؛^۱ اما ایران بدون شاه بود و زال ناگزیر انجمنی آراست و چون طوس و گستهم را شایسته شاهی نمی‌دید، «زو» پسر طهماسب را به شاهی برگزید و قارن و تنی چند از خردمندان و بزرگان را نزد زو فرستاد و او را به ایران خواند و به شاهی نشانید و در همین هنگام ایران و توران آشتی کردند و زال به زابلستان بازگشت اما با درگذشت زو باردیگر تورانیان به ایران تاختند و پشنگ بر آن بود تا به پادشاهی ایران دست یابد و ایرانیان به سوی زال شتافتند و او را سرزنش کردند که

بگفتند بسا زال چندی درشت
که گیتی بس آسان گرفتی به مشت
پس از سام تا تو شدی پهلوان
نبودیم یکروز روشن روان

۲۲/۴۹/۲

و زال از پیری خود سخن گفت که
کنون چنبری گشت یال یلی

نسابد همی خنجر کابلی

۲۹/۴۹/۲

و رستم را نامزد جنگ با تورانیان کرد و خود نیز با رستم به پیکار با افراسیاب رو نهاد و در همین هنگام کیقباد را به پادشاهی ایران برگزید و خود به نیمروز باز آمد.

در هنگامی که کاوس آهنک رفتن به مازندران را کرد دلاوران ایران کس نزد زال فرستادند تا شاه را اندرز دهد و از این کار بازدارد و زال خشمناک به نزد شاه می‌رود و او را از رفتن به مازندران بر حذر می‌دارد اما کاوس سخن او را نمی‌شنود و او و رستم را نگهبان ایران می‌سازد:

تو با رستم ایدر جهاندار باش
نگهبان ایران و بیدار باش

(۱) چنین است در غرر تعالی (همان کتاب، صص ۵۷ و ۵۷).

۱۳۴/۸۲/۲

کاوس در زندان مازندران پند زال را به یاد می آورد و فرستاده‌ای به نزد او گسیل می‌دارد و برای رهایی خود از وی یاری می‌خواهد و زال که در این اوان بیش از دویست سال عمر کرده است رستم را به رهایی کاوس می‌گمارد.

در هنگام نبرد رستم و سهراب، زال پیری ناظر و سوگوار است که در سیستان زندگی می‌کند و چون سیاوش از آتش می‌گذرد، سودابه نجات سیاوش را نتیجه حيله گری زال می‌داند و سیاوش بر دیواره‌های سیاوش گرد تصویر زال رامی‌نگارد و زال چون خبر مرگ سیاوش را می‌شنود:

به چنگال رخساره بشخود زال همی ریخت خاک از بر شاخ ویال

۲۶۰۴/۱۷۰/۲

و با رستم به درگاه کیخسرو می‌رود^۱ و بزرگان ایران در هنگامی که کیخسرو قصد بریدن از جهان را داشت از زال یاری خواستند و زال با رستم به نزد کیخسرو رفت و او را اندر زها داد ولی پندوی در کیخسرو درنگرفت و کیخسرو گنج عروس را به زال و رستم و گیو بخشید و زال پرپای خاست و با ذکر دلاوریهای رستم از کیخسرو خواست تا منشور فرمانروایی نیروز را به رستم دهد و کیخسرو این این درخواست را پذیرفت.^۲

۴

زال نخست با پادشاهی لهراسب مخالف بود ولی بزودی پشیمان گشت و انگشت بر خاک مالید و در دهان کرد. زال کیخسرو را بدرقه کرد و بازگشت. زال در روزگار گشتاسب و اسفندیار و بهمن زنده بود و بانبرد رستم و اسفندیار همداستان نبود و چون نبرد در گرفت و رستم از اسفندیار آسیب فراوان برداشت زال برای نجات رستم از سیمرغ یاری خواست و برای این منظور شب هنگام سه مچمر آتش بر بالای برد و پری از پره‌های سیمرغ را آتش زد و سیمرغ حاضر آمد و رستم و رخس را درمان کرد و راز کشتن اسفندیار را برای رستم فاش کرد. اسفندیار در هنگامه نبرد با رستم از افسون زال بیمناک بود:

(۱) بنا به قول بلعمی: «زال و رستم با جامه‌های سیاه پیش کیکاوس آمدند. آن جامه‌های سوگوار بدریدند و خروش کردند و رسم مصیبت از آن وقت بازمانده است.» (بلعمی، ص ۵۱).

(۲) از این قسمت از داستان در غرر تعالی سخن نرفته است.

شنیدم که دستان جادوهرست
چو خشم آرد از جادوان بگذرد
بهنگام یازد به خورشید دست
برابر نکردم پس این باخرد
۱۳۳۰/۳۰۰/۶

و چون رستم را بهبود یافته و شادمان دید او را گفت:
ز نیرنگ زالی بدین سان درست
و گرنه که پایت همی گورجست
۱۳۳۸/۳۰۰/۶

زال چون اسفندیار به وسیله رستم به خاک فروغلطید به میدان نبرد شتافت و رستم
را گفت که از دانای چین و اخترشناسان شنیده است که هر کس اسفندیار را بکشد
خود نیز کشته خواهد شد و در این گیتی شوربخت خواهد زیست.

زال را پس از این واقعه از کنیزی پسری زاده شد که او را شغاد نامید و
چون او را نیک اختر ندانستند زال وی را به نزد شاه کابل فرستد ولی شغاد به حيله
و برای شکایت از رستم به نزد زال بازگشت و زال او را به نزد رستم فرستاد و شغاد
رستم را به کابل برد و کشت:

همی ریخت زال از بر یال خاک
همی گفت زار ای یل پیلتن
همی کرد روی و بر خویش چاک
نخواهم که پوشد تنم جز کفن
۲۱۸/۳۳۴/۶

چرا پیش ازیشان نردم بزار
چرا ماندم اندر جهان یادگار
۲۲۴/۳۳۴/۶

چون بهمن به پادشاهی رسید و به کین پدر برخاست و به سیستان لشکر کشید زال
با وی از در آشتی درآمد و از وی خواست تا کین از دل بدر کند و زال گنجهای
سام و رستم را بدو بخشید اما بهمن پوزش زال را نپذیرفت و به سیستان درآمد و
زال به پیشواز او رفت:

چو آمد به نزدیک بهمن فراز
بدو گفت هنگام بخشایشست
پیاده شد از بساره، بردش نماز
زدل درد و کین روز پالایشست
بیامد چنین خوار با دستوار
که پیش تو دستان سام سوار
۶۴/۳۳۶/۶

ولی بهمن برآشفست و هم اندر زمان پای کردش به بند (۳۴۷/۶) و با پایمردی
(۱) در متون مختلف درباره سرانجام زال اختلاف است. طبری می نویسد که بهمن
رستم و پدرش دستان را کشت (ج ۱، ص ۶۸۷).

←

پشوتن پس از آنکه فرامرز کشته شد زال آزاد گشت و پس از این دیگر نشانی از زال در شاهنامه نیست.

اوصاف و القاب زال در شاهنامه

- ۱- بچه دیو، پلنگ، دورنگ، پری ۶۷/۱۳۹/۱
 ۲- خوب چهر ۸۷/۱۴۱/۱
 ۳- پرمايه ۹۰/۱۴۱/۱
 ۴- مردی چون زادسرو با بری سیمین و میانی چون غرو ۹۱/۱۴۱/۱
 ۵- بافرهی ۹۳/۱۴۱/۱

→

در **مجملة التواریخ** آمده است: «بهمن به کین اسفندیار برخاست و سپاه برد به سیستان و زال را اسیر گرفت و خانه فرمود ساختن چون قفس از آهن و زال را در آنجا بازداشت و بر پیل همی گردانید با خود...» (ص ۵۳) «پس از چندی بهمین از کرده پشیمان شد و در سیستان و خانه دستان و رستم همچنان که اول بود باز فرمود کردن و زال را به خانه باز فرستاد با دخترانش زربانو و گشسب بانو» (همان کتاب، ص ۵۴). «و زال را همچنین گویند که بهمین مدتی دراز به قلعه بازداشت و زال چند کتاب بساخت اندر سیر خاندان ایشان و مثالب و نکوهش گشتاسف و آن تخمه» (همان کتاب، همان ص). در همین کتاب آمده است که «اندر عهد دارا در این روزگار زال زربمرد و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در **بهمین نامه** آن نسخه که حکیم ایرانشاه بن ابوالخیر نظم کرده است:

به ایسام دارا بشورید حال
 برون شد ز دنیا جهان دیده زال
 (همان کتاب، ص ۹۲)

در **غرر ثعالبی** آمده است که «بهمین می خواست زال را هم هلاک سازد ولی پشوتن با او مذاکره کرد، پاس حقوق و مصونیت و برائت ساحت او را متذکر گشت... چنانکه او را عفو کرده امر داد به منزلش برند و مختصری از ثروتش را نیز بدو واگذارند و مسعودی مروزی در مزدوجه فارسیه خود گفته است که بهمین زال را کشت و به هیچیک از اعضاء خانواده او ابقان نمود» (شاهنامه ثعالبی، ص ۱۷۸).

۱۷۱/۱۴۷/۱

۲۰۱/۱۴۹/۱

۳۲۵/۱۵۷/۱

۳۳۰/۱۵۸/۱

۳۶۱/۱۵۹/۱

۴۶۳/۱۶۶/۱

۴۷۰/۱۶۷/۱

۴۳۳/۱۶۵/۱

۵۲۴/۱۷۰/۱

۵۴۱/۱۷۱/۱

ح۷/۱۷۲/۱

ح۱۶/۱۷۲/۱

۶۸۷/۱۷۹/۱

۶۸۸/۱۷۹/۱

۷۲۹/۱۸۲/۱

۱۳۱۴/۲۲۴/۱

ح۱۲/۲۲۵/۱

۱۳۵۳/۲۲۶/۱

۱۳۶۶/۲۲۷/۱

۱۳۹۶/۲۲۹/۱

ح۹/۲۳۵/۱

۱۴۸۲/۲۳۷/۱

۱۵۳۹/۲۴۱/۱

۱۵۴۵/۲۴۱/۱

۱۹/۲۶۵/۱

ح۱۸/۸۶/۲

۳۸/۱۰/۶

۵۳۴/۲۵۰/۶

۶- جهان پهلوان

۷- بنده مرغ پرورده

۸- زابل خدای

۹- پادشاه

۱۰- پیرسر پورسام

۱۱- زال زر

۱۲- سپهبد

۱۳- شاه انجمن

۱۴- مرغ پرورده پیرسر

۱۵- جوانمرد

۱۶- پهلوان بچه گردزاد

۱۷- زال نیرنگ ساز

۱۸- بدگوهر

۱۹- کسی که مرغ آموزگار اوست.

۲۰- سپهدار

۲۱- دلیر

۲۲- جنگی

۲۳- سوار

۲۴- خورشید زابلستان

۲۵- فرخنده رای

۲۶- دستان گیتی فروز

۲۷- هژبر

۲۸- خداوند شمشیر و کوپال

۲۹- روشن دل

۳۰- پهلوانامور

۳۱- جهانگیر

۳۲- زال سام سوار

۳۳- زال سام نریمان

۳۰۹۲۷/۳، ۵۱۳۴۴/۱۱، ۲۰۹/۱۲۸، ۴۴۵/۱۴۳، ۶۰۰/۱۵۴، ح ۱۱/۱۵۶
 ۶۵۴/۱۵۸، ۱۴۶۶/۲۰۶، ۱۹۳/۲۲۱، ح ۶/۲۵۴، ح ۱۰/۲۶۲، ح ۱۰/۲۸۷
 ۱۴۱۰/۳۰۰، ۱۷۹/۳۱۳، ۳۵ و ۳۳/۳۱۷، ۵۷/۳۱۸، ۵/۳۱۹، ۸/۳۲۰،
 ۸/۳۲۱، ۱۰/۳۲۲؛
 ح ۳/۷۶، ح ۱۸/۷۳، ح ۵/۶۱، ح ۵۱/۷۳، ۷۳۹/۵۱، ح ۸/۴۷، ح ۱۵ و ح ۱۱/۴۴/۵،
 ح ۳۸۵/۳۶ و ح ۲۶، ح ۲۰۷۶/۳۵۷، ح ۲/۳۳۷، ۱۲۷۴/۸۳، ۱۲۶۶/۸۳ و ح ۱۵،
 ح ۱۴ و ح ۲۶۶۷، ح ۲۶۱۵/۳۹۰، ۲۵۸۸/۳۸۹ و ح ۲۵۹۵ و ح ۲۶۰۲ و ح ۵، ح ۲۵۳۶/۳۸۶،
 و ۲۷۶۴، ح ۲۲/۳۹۷، ح ۲۷۱۳/۳۹۶، ح ۱۳ و ح ۲۷۰۲/۳۹۵، ح ۲۶۵۷/۳۹۳،
 ح ۲۷۵۹/۳۹۸، ح ۲۸۱۲/۴۰۱، ح ۲۸۵۳/۴۰۳، ح ۲۹۰۷/۴۰۶، ح ۲۹۳۰/۴۰۸،
 ح ۳۰۵۱/۴۱۴، ح ۵ و ح ۶/۴۱۵، ح ۲/۴۲۱، ح ۶VII/۴۲۲؛
 ح ۳۸/۱۰/۶، ح ۱۰۰۱/۱۳۴، ح ۱۱۲ و ح ۱۰۵/۲۲۴، ح ۱۵۴/۲۲۷، ح ۳۰۰ و ح ۲۹۶/۲۳۵،
 ح ۳۲۴/۲۳۷، ح ۴۴۳/۲۴۴، ح ۴۸۶/۲۴۷، ح ۵۳۴/۲۵۰، ح ۶۳۶ و ح ۶۳۳/۲۵۶، ح ۶۷۲
 /۲۵۸، ح ۱۱/۲۶۳، ح ۷۷۸/۲۶۴، ح ۳۶/۲۶۹، ح ۱۵ و ح ۶ و ح ۹۸۸ و ح ۹۸۳/۲۷۷
 ح ۱۳ و ح ۱۲۴۴ و ح ۲۶ و ح ۳۲، ح ۱۲۳۳/۲۹۳، ح ۱۱۵۳/۲۸۸، ح ۲۲/۲۸۷، ح ۲۲/۲۸۲،
 ح ۱۱ و ح ۱۳، ح ۱۶ و ح ۱۳۱۷/۲۹۹، ح ۱۲۵۵ و ح ۱۲۶۰/۲۹۵، ح ۱۴، ح ۱۲۴۳/۲۹۴،
 ح ۱۴۶۲/۳۰۹، ح ۱۴۴۰/۳۰۸، ح ۱۳۶۱/۳۰۳، ح ۱۳۳۸ و ح ۱۳۳۹ و ح ۷ و ح
 ۱۶۰۲/۳۱۷، ح ۱۶۱۲/۳۱۸، ح ۳ و ح ۳۸ و ح ۳۲/۳۲۴، ح ۵۱/۳۲۵، ح ۷۰/۳۲۶، ح ۹۷/
 ح ۱۴، ح ۳۴۳/۳۴۰، ح ۳۲۹ و ح ۳۱۶ و ح ۳۱۴/۳۴۰، ح ۷ و ح ۲۱۷/۳۴۴، ح ۱۰۷/۳۲۸،
 ح ۱۴۵/۳۵۰، ح ۶۴/۳۴۶، ح ۴۱ و ح ۱۵۵/۳۵۱؛
 ح ۷/۲۸/۹، ح ۳۲۳/۲۷۴

فراز یکی بیل بر «زال زر»
 نشانده و برانش سپه سوی در
 ح ۱۳۲/۱۴۷/۱

زال زر Zāl (e) Zar

زال است. ← زال.

۱) ثعالبی «زال زر» را لقب دستان می داند و می نویسد: ثم ان سام سمی ابنه المسترجع من العنقا دستان و لقب بزال زر ای شیخ الکبیر بلغة اهل سجستان و زابلستان (غور ص ۷۰). (سام پسری را که از سیمرغ گرفته بود دستان نامیده زال زرش لقب داد که به زبان مردم سیستان و زابلستان شیخ کبیر است.) (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۲).

و ۵۸۲، ۴۶۳/۱۶۶، ۳۶۴/۱۶۰، ۳۱۱/۱۵۶، ۲۴۰/۱۵۲، ۱۲/۱۴۷/۱، ۱۲۷۴/۲۱۸، ۲۰/۲۱۸، ۱۲۲۶/۲۱۷، ۱۱۸۳/۲۱۴، ۱۶/۱۸۵، ۵۶۶/۱۷۳، ۱۴۷۶/۲۳۳، ۵/۲۳۳، ۱۴۲۸/۲۳۲، ۱۴۲۶/۲۳۱، ۱۳۵۹/۲۲۷، ۲۲۰، ۲۳۴، ۱۵۹۸/۲۴۵، ۴/۲۶۴، ۱۵۵/۲۷۱، ۱۷۵/۲۷۲، ۱۳۵/۱۴/۲، ۳۹۴/۳۲، ۵۱۸/۴۱، ۳۷/۴۵، ۲۵/۴۹، ۹۱/۵۵، ۱۵۶/۵۹، ۳/۶۶، ۱۰۸/۱۰۰، ۸۱، ۷۶۰/۱۱۷، ۵/۱۸۰، ۱۷/۱۱/۳، ۵۳۵/۲۴۳، ۲۵۹۰/۳۸۹/۵، ۲۷۵۰/۳۹۸، ۲۹۰/۲۳۵/۶، ۹۸۲/۲۷۷

زر اسپ Zarasp ← زرسپ.

که سرباز گرداو و زر اسپه سوار
ندانم چه دید اندر آن شهریار
مول ۲۸۲۳/۲۳۹/۶

زر اسپ/زر سب Zarasp^۱

زاماسب Zāmāsb = زاماسب Zāmāsp جاماسب است. ← جاماسب در همین کتاب. و (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۴۴).

زامیاد Zām-yād

فرشته زمین. در آیین زردشتی، ایزد موکل بر زمین و موکل به روز بیست و هشتم هر ماه شمسی. (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۴۵).

زر آوه Zar-āve

بروزن کجاوه پهلوانی است از پهلوانان ایران. (برهان، ج ۲، ص ۱۰۱۰).

زربانو Zar-bānō

از این نام اگرچه در متون مختلف به عنوان دختر رستم یاد شده است، اما در شاهنامه از آن ذکری نرفته است (فهرست و تلف، ص ۴۶۸) در مجمل التواریخ آمده است که «رستم را از خاله شاه کیقباد فرامرز بزاد و بانو گشسب و زربانو و ایشان سخت دلاور و مبارز بودند.» (ص ۲۵) و ← دیوان عثمان مختاری.

(۱) ← زرسپ در همین کتاب.

(۲) در نسخه چاپ مسکو به جای زرسپ، گرزاسپ آمده است (ج ۸، ص ۲۷۰، بیت ۳۷۲۹). بنداری اگرچه عین داستان را ترجمه کرده است، اما متأسفانه نام این سردار را ذکر نکرده است. (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۶۱) در چاپ ترنر ماکان، این کلمه به صورت گرشاسپ آمده است. (ج ماکان، ۱۲۷۵ بمبئی، ج ۴، ص ۳۷).

سرداری ایرانی که در روزگار انوشیروان می زیست و انوشیروان او را برکنار کرده بود و بنابه گزارش جاسوسان، خراسان سالار نگران وی بود و انوشیروان گناه وی را آن می دانست که به ارزانیان، بخشش شایسته نکرده بود.

زرتشت Zartošt

← زردشت.

به شاه کیان گفت «زردشت» پسر
که در دین ما این نباشد هژیر
۵۵۹۲/۲۱/۶

زردشت Zardošt^۱

۱) نام مؤسس دین ایران باستان در فارسی به صورت زردشت، زرتشت، زردهشت، زراتشت، زرهتشت، زاردهشت زرادشت، زارتهشت، زارهوشت، زرادشت، زراهشت، زرهدهشت، زرههشت، آمده و معمولتر از همه زردشت و زرتشت است. این نام در گاتها به صورت Zarathuštra یاد شده. در جزو دوم: «اشترا» (به معنی شتر) اختلافی نیست ولی در وجه اشتقاق جزو اول سخن بسیار رفته، به احتمال قوی به معنی «زرد» است و جمعاً به معنی «دارنده شتر زرد». نام خانوادگی او سپیتمه Spitma است که در پهلوی سپتیمان یا سپنتمان شده، در زادگاه او اختلاف است. برخی وی را از آذربایگان و برخی از ری و غالباً از شمال شرقی ایران دانند. در باب زمان او نیز سخنها بسیار گفته شده. سنت زرتشتیان زمان او را در حدود ۶۰۰ ق م تعیین می کند و غالب خاورشناسان همین تاریخ را با جزئی تفاوت پذیرفته اند و گروه دیگر زمان او را در هزاره دوم پیش از میلاد قرار داده اند. پدر زرتشت، پوروشسب و مادر او «دغدو» نام داشت و او معاصر کی گشتاسب بود و گشتاسب دین او پذیرفت.

برخی از سرودهای گاتها از او در دست است. وی طبق روایت در حمله دوم ارجاسپ تورانی به بلخ به دست یک تن تورانی به نام Br-t - Resh یا Br-brok R-sh (تور براتور) در سن هفتاد سالگی کشته شد. (مزدیسنا و ادب پارسی، صص ۶۲ به بعد؛ گاتها: یشتها ۱ و ۲؛ یسنا و خرده اوستا؛ برهان، صص ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ و ح ۷؛ تاریخ بلعی، صص ۶۴ و ۶۵، کامل ج ۱، ص ۸۸؛ تاریخ طبری، ج ۱، صص ۶۴۸ و ۶۷۶؛ غرر تعالی، صص ۲۵۹، ۲۶۲؛ التنبیه والاشراف، صص ۸۰ و ۸۱؛ عجائب المخلوقات، ص ۴۴۲؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۲۷؛ یادداشتهای پنج گاهان، ص ۳۹۶).

پیغمبر ایرانی که در زمان پادشاهی گشتاسپ به نزد وی آمد و او را گفت که از سوی خدا برای راهنمایی مردم آمده است. ۱ گشتاسپ و بزرگان دین او را پذیرفتند و گشتاسپ آتشگاهها بساخت و زردشت در این آتشگاهها پشت دیوان را شکست. زردشت پس از چندی از گشتاسپ که با جگزار ارجاسپ توران خدای بود خواست که به ارجاسپ باژ نپردازد زیرا این کار در دین او روا نیست:

نباشم براین نیز همداستان که شاهان مادر گه باستان
به ترکان نداد ایچ کس باژوساو برین روزگار گذشته بتاو

۹۵/۷۱/۶

و ارجاسپ که زردشت را جادو می دانست:

یکی جادو آمد به دین آوری به ایران به دعوی پیغمبری
همی گوید از آسمان آدمم ز نزد خدای جهان آدمم

۱۰۷/۷۲/۶

نامه ای به گشتاسپ نوشت و خواست تا گشتاسپ آن «پیر ناپاک» را از درگاه خود براند و گرنه به نبرد او خواهد آمد.

زریر در میدان نبرد زند زردشت را می خواند و اسفندیار دین زردشت را در هند و روم و یمن گسترد و بهرام گور خود را پیرو دین زردشت می دانست. (۷/۳۰۶).

۹۱۷/۲۷۳ و ۵ ح ، ۱۹ ح / ۱۲۳ ، ۳۷۷/۹۱ ، ۳۳ ح / ۷۸ ، ۹۲۵/۷۱/۶ ،
۴۵/۳۰۶ و ۴۶ و ۲۷ ح ، ۵۳۴/۲۴۹ و ۲ ح ، ۷۴/۲۲۳/۷ ، ۲۰ ح / ۳۰۱ ؛
۱۳۹۳/۳۸۴ ؛

۳۰۸/۴۷/۸

۴۰۲/۳۴/۹ ، ۸۱۰/۵۸ ، ۲۰۶۶/۱۳۲

(۱) «در واقع زردشت در آغاز هزاره دهم از آغاز آفرینش که برابر با سی امین سال پادشاهی گشتاسپ بوده است دین آورده است.» (اساطیر ایران، ص ۱۱۲).

* زر آونداد نام یکی از سه پسر مهر نرسه که در روزگار یزدگرد بزهار و بهرام گور می زیست. به قول بلعمی او علم دانست و کار دین و حکمت و هنر مند بود و موبد (بلعمی ج ۲، ص ۹۴۸). بهرام او را لقب هربدان هربد (هیربد هیربدان) بداد. (همان ص، ح ۳).

* «د»: شعر از دقیقی است.

Zardhast زردهست

نبیره پنین بسور او «زردهست»
خردمند و بینا دل و پاک دست
ح ۱۶/۴۰۷/۵

زردشت ← زردشت.

Zardhešt زردهشت

اگر شاه باشی و گرز زردهشت
نهالی ز خاکت و بالین زخمت
۲۴۱۴/۳۷۹/۵

؛ ۸۹۳/۲۷۱ ، ۷۲۱/۲۶۱ ، ۲۱۸/۱۷۹ ، ۸۹/۱۴۱/۶

؛ ۷۴۰/۹۶/۸

۳۱۰/۲۸/۹

چنین خواندم از دفتر زردهشت
که دانا بود بیگمان در بهشت
(ابوشکور بلخی، گنج بازیافته، ص ۴۶)

Zardhošt زردهشت

خجسته پیی نسام او زردهشت
که آهرمن بدکش را بکشت
۵۴۲/۶۸/۶

زردشت ← زردشت.

؛ ۴۲۵/۶۸/۶ ، ۵۷۵/۶۹ ، ۸۲۵/۷۰ ، ۸۸۵/۷۱ ، ۱۸ح/۷۲ ، ۵ح/۲۷۳ ،
۱۵۹۷/۳۱۷ ، ۳۷۲/۴۰۲ ، ۲۳۹۹/۴۴۱

zardhešt زردهشت

که موبد بدو پاک بودش سرشت
بپردی و را نام بد زردهشت
۸/۳۱۹/۷۴

موبد موبدان زمان هرمز انوشیروان که چون هرمز، ایزدگشسب دیبیر را
به زندان افکند نامه‌ای از ایزدگشسب دریافت کرد که از وی خوراک خواسته
بود. زردهشت برای دوست خود به زندان خوراک فرستاد و خود به دیدارش رفت
و با او سخن گفت و به ایزدگشسب وعده داد که درباره بیگناهی او با شاه سخن
خواهد گفت اما هرمز پیش از رفتن زردهشت به درگاه، ایزدگشسب را کشت و چون

موبد به درگاه شاه رفت و از ایزدگشسب سخن راند هرگز از کشتن ایزدگشسب با او سخن نگفت و در اندیشه کشتن خود وی نیز برآمد بنابراین فرمان داد تا خوالیگران در خوراک وی زهر کردند و چون خوان گسترده شد شاه با سوگندان لقمه‌ای زهرآلود به وی داد و با آنکه موبد می‌دانست که زهرآلود است ناگزیر آن را خورد و زارو پیچان از بارگاه به خانه رفت و بی آنکه از زهر خوردن خود سخن گوید پادزهر آن را خورد ولی سودمند نیفتاد و زردهشت فرو خفت و به وسیله فرستاده‌ای که شاه برای دریافت حال او فرستاده بود شاه را پیغام داد که «بختت به برگشتن آورد روی» و:

بمرد آن زمان موبد موبدان
بر او زارو و گریان شده بخردان

۱۳۸/۳۲۳/۸

۷۴/۳۱۹/۸، ۱۰۵/۳۲۱

یکی نام نوذر دگر چون «زرسپ»
به میدان به مانند آذر گشسب
مول ۲۱۵/۱۱۶/۱

زرسپ Zarasp

یکی از دو فرزند منوچهر شاه.

زرسپ Zarasp^۱

«زرسپ» سپهبد نگهبان ارشاد
که بر دی به هر کار تیمارشان

۱۴۸/۱۷/۴

(۱) ممکن است معنی این نام دارنده اسپ قزل باشد و اصل کلمه Zara-aspa. یوستی این نام را Zariaspes می‌داند و حدس می‌زند که در اصل باید Zariyaspa باشد. (نامنامه، ص ۳۸۱؛ فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۸۵).

«زرسپ که در شاهنامه فرزند طوس است واقعاً همان سرسپدنس Seraspadanis از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است. تلفظ رومی این اسم به نام زرسپ بسیار نزدیک است و به گمان نگارنده تلفظ اشکانی آن بیش این به تلفظ فارسی نزدیک بوده است.» (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۴۶؛ نامنامه، ص ۳۸۲؛ مجمل‌التواریخ ص ۹۱).

فرزند طوس سپهسالار و شوهر خواهر ریونیز بود. چون کیخسرو برای پیکار با افراسیاب به گردآوری سپاه پرداخت هشتاد تن گرزدار و سپاهی از خاندان نوذر برگزید و زرسپ را نگهدار آنان ساخت. زرسپ به فرمان پدر به پیکار با فرود سیاوش رفت و فرود به راهنمایی تخوار زرسپ را کشت:

فرود دلاور برانگیخت اسپ
یکی تیر زد بر میان زرسپ
که با کوهه زین تنش را بدوخت
روانش زپیکان او بر فروخت
بیفتاد و بر گشت ازو باد پای
همی شد دمان و دنان باز جای

۶۸۴/۵۲/۴

گیو و دیگر بزرگان از کشته شدن زرسپ خشمناک شدند و بیژن سوگند خورد که انتقام زرسپ را از فرود بستاند و همین کار را نیز کرد و بدین ترتیب کشته شدن زرسپ قطعی ترین عامل کشته شدن خود فرود بود.

زرسپ را در کنار فرود و ریونیز در دخمه‌ای که بر فراز سپیدکوه ساخته شد به خاک سپردند.

۱۴۹/۱۷/۳، ح ۱۱ و ۶۷۲ و ۶۶۹/۵۱، ۶۸۲ و ۶۷۷/۵۲، ۷۳۰/۵۵
ح ۱۹ و ۹۲۹ و ۹۱۹/۶۷، ۸۲۸/۶۱، ۷۸۵/۵۹، ۷۸۰ و ۷۷۴/۵۸، ۷۶۸/۵۷،
۱۰۰۷/۷۲، ح ۱۳ و ۶۰/۱۱۹، ۶۹/۱۲۰، ۳۹۰/۱۴۰، ۱۴۰/۲۴۳/۵

بودند بر دست رستم به پای

«زرسپ» و منوشان فرخنده رای

۷۷۳/۲۸۲/۵

زرسپ Zarasp

ایرانی دلاوری که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در سپاه رستم و گنجور کیخسرو بود.

۷۷۳/۲۸۲/۵، ۲۳۷۳/۳۷۶، ۲۳۸۷/۳۷۷، ۲۵۹۱/۳۸۹، ۲۹۱۱/۴۰۶

زرسپ Zarasp

سرداری ایرانی در زمان انوشیروان.

جوانی بی آزار و «زرمهر» نام

که از مهر او بد پدرشاد کام

۱۲۵/۲۶/۸

Zarmehr زرمهر

پسر سو فر است. ایرانیان پس از آنکه بر قباد شوریدند و او را اسیر کردند قباد را به زرمهر سپردند تا کینه پدر را از او بخواهد. اما زرمهر در پیش قباد به خدمتگزاری ایستاد و سرانجام وی را از بند رها کرد و چون قباد به پادشاهی رسید همه کارها به زرمهر سپرد.^۲

۱۴۲ و ۱۵۱ و ۱۵۵ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ ح و ۱۳۴/۳۷، ح ۸ و ۱۲۵/۳۶/۸، ح ۱۲۸ و ۲۴ ح و ۱۶۳۸/۴۱۴، ۱۶۳۹، ۱۶۴۰ و ۱۶۴/۴۷، ۴۱، ح ۲/۳۸،

Zarestan زرستان

دختر ارجاسپ تورانی است که بنا بر یادگار زریر: «ارجاسپ... بانگ بر آورد کیست که شود با زریر کوشد و آن سپهد را کشد تا دخت خود زرستان را به زنی بدو دهد که اندر همه کشور از او هژیرتر نیست.» در ترجمه یادگار زریر که در اساطیر ایران آمده است این نام «زرستون» ضبط شده است. (اساطیر ایران، ص ۱۸۴) در جایی دیگر از همان کتاب نام دختر ارجاسپ «بهستون» آمده است. (همان کتاب، ص ۱۸۶).

(۱) کریستن سن می نویسد: «کواذ رادرزندان انوشبرد Anushbard (دژفراموشی) نهادند... و سیاوش او را به نحوی از آنجا نجات داد و با او در فرار همراهی کرد (سیاوش از هواخواهان نیرومند قباد بود،) و به دربار خاقان هفتالیان رساند.» (ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۷۳ و ۳۷۴).

(۲) در اخبار الطوال آمده است که «قباد با پنج تن از معتمدان خود که یکی از آنان زرمهر پسر شوخر (سوفرا) بود از کشور به سوی هیاطله رفت.» (اخبار الطوال، ص ۶۹). فردوسی در جایی که ذکر انوشیروان را در پیمان بستن با قباد می آورد پنج تن همراهان قباد را: زرمهر، خرداد یا خراد، فرابین، بندوی و بهزاد می گوید. (شاهنامه ۸/۴۷/۳۱۴).

یکی نامور بود «زروان» به نام
که او را بدی بر در شاه کام

زروان Zarvān^۱

۱۵۷۷/۱۴۷/۸

ایرانی کهنسالی که در دربار انوشیروان پایگاهی بلند داشت و حاجب شاه بود. زروان به مهبود وزیر و دوفرزندش رشک می برد و پیوسته می کوشید تا انوشیروان را از آنان برگرداند. پس بامردی جهود و جادوگر در ساخت و روزی که فرزندان مهبود برای شاه خورش می بردند غذای شاهرا زهر آلود کرد و خود دوید و شاه را گفت که خورشگران زهر باشیر در آمیخته و در غذای او کرده اند. دو جوان که از توطئه زروان بیخبر بودند دست در غذا بردند و از کاسه شاه غذا خوردند و در جا بمردند و انوشیروان دستور داد تا خانه مهبود را با خاک یکسان کردند و خود مهبود و زنش را نیز کشتند.^۲

روزگاری برین برآمد تا روزی در شکارگاه شاه سخن از جادو و جادوگری رفت و زروان چنین گفت:

ز جادو سخن هر چه گویند هست
نداند جز از مرد جادوپرست

۱) لغت زمان یا زروان در اوستا به صورت Zrvan آمده و در ادبیات بهلوی از او به عننوان موجودی برتر و فوق هر مزد و اهریمن یاد رفته است. ممکن است آیین مهرپرستی در اروپا، همان آیین زروانی در ایران باشد. (اساطیر ایران، ص ۹).

درجایی دیگر معنی لغوی زروان را به معنی زمانه بیکرانه و دهر و به تعبیری «خدا» نوشته اند. (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۸۷).

۲) در *مجموع التواریخ* در ذکر وقایع دوران انوشیروان می خوانیم: «پس حدیث مهبود خوالیگر بود و زروان حاجب تا از حسد جهود را به دست آورد و خوردنی شاه زهر آلود کرد تا مهبود کشته گشت و بعد مدتی شاه را به تیزبستی آن معلوم گشت و زروان و جهود را بیاویخت.» (ص ۷۴).

ثعالبی نام خوان سالار انوشیروان را «آذرونداد» آورده است و می نویسد: «انوشیروان زروان را به دونیم کرد.» (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۰۴).

کریستن سن می نویسد: «زروان یا زوران Zavrān نزد فردوسی (زبر نان) روایت ثعالبی دوتن از بزرگان عهد خسرو را با یکدیگر اشتباه کرده، دشمن ماهبود را آذرونداد Azarvindādh می نامد که شکل دیگری از آذرگنداد است.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۰۵، ح ۴).

اگر خوردنی دارد از شیر بهر پدیدار گرداند از دور زهر

۱۶۵۵/۱۵۱/۸

این سخن، انوشیروان را به اندیشه فروبرد و از آنجا که می دانست زروان با مهبود دشمنی داشت بروی بدگمان گشت و چون به شهر درآمد زروان را فراخواند و با او از جادو و شهد و شیر سخن گفت و از او پرسید که مهبود چرا کشته شد زروان را لرزه براندام افتاد و ماجرا بازگفت و گنه را برگردن جهود افکند اما انوشیروان دستور داد تا زروان و جهود را بردار کردند و مردم آنان را سنگسار نمودند و دارایی زروان را به بازماندگان مهبود بخشیدند.

ح ۱۱/۱۴۶/۸، ۱۵۸۴ و ۱۵۷۷/۱۴۷، ۱۶۰۴ و ۱۶۰۱ و ۱۵۹۶ و ۱۵۸۹/۱۴۸،
ح ۹ و ۱۶۲۰ و ۱۶۱۶ و ۱۶۱۲/۱۴۹، ۱۶۳۴/۱۵۰، ۱۶۵۸ و ۱۶۵۷ و ۱۶۵۲ و ۱۶۴۸
/۱۵۱، ۱۶۷۸ و ۱۶۷۱ و ۱۶۶۸ و ۱۶۶۵/۱۵۲، ۱۶۹۹ و ۱۶۸۸ و ۱۶۸۳/۱۵۳.

نیوشنده بود و به لب با گره

به پاسخ بیامد گروی «زره»

۱۸۸۱/۱۲۲/۳

Zereh زره

مردی تورانی. پدر گروی، کشنده سیاوش. ← گروی (لغت شهنامه، ص ۱۱۶).

به پور «زره» گفت نام تو چیست

ز ترکان جنگی ترا یار کیست؟

۱۴۷/۱۲۶/۴

Zereh زره

پدر ارژنگ دلاور تورانی که به دست طوس در نبرد هماون کشته شد. ← ارژنگ.

۱۷۰ و ۱۶۷/۱۲۶/۳

یکی نام گشتاسپ و دیگر «زریر»

که زیر آوریدی سر نره شیر

۲۴/۹/۶

Zarir زریر

۱) «زریر» (زرهر) فقط در شکل ارمنی «زره» باقی مانده است. ← (حماسه سرایی در ایوان) نام زریر در اوستا Zairivairi می باشد که جزو اول به معنی زرین و زردرنگ و جزو دوم از ریشه Vara پهلوی و Var فارسی به معنی بر و سینه ←

فرزند لهراسپ و نبیره کیکاوس است که چون برادرش گشتاسپ بقر از پدر جدا شد و به هندوستان رفت، زریر به دنبال وی به کابل شتافت و او را بازگردانید و چون گشتاسپ به روم شد، زریر راین لهراسپ بود و به فرمان پدر برای بازگرداندن گشتاسپ با سپاهی که نبیرگان کاوس و گودرز نیز در آن بودند رهسپار حلب شد و چون به مرز حلب رسید سپهداری به بهرام سپرد و خود با پنج تن از یاران در جامه فرستادگان به دربار قیصر رفت و گشتاسپ را در کنار قیصر یافت. زریر قیصر را ستود و چون قیصر از او پرسید که چرا با فرخ زاد (گشتاسپ) گفتگو نمی کند پاسخ داد که این بنده از شاه ایران رنجیده و به روم گریخته است. زریر پیغام لهراسپ را مبنی بر اینکه پادشاه ایران برای نبرد آماده است با قیصر در میان نهاد.

گشتاسپ به نزد زریر آمد و زریر و سپاه ایران او را ستودند و گشتاسپ رهسپار ایران گردید.^۱

چون زردشت ظهور کرد زریر به دین وی گروید و در پادشاهی گشتاسپ سپهدار ایران و نگهدار تخت شاه بود:

پناه سپه بود و پشت سپاه سپهدار لشکر نگهدارگاه

د۱۹۴/۷۸/۶

زریر از مبارزان بزرگ برای توسعه دین زردشت بود و در پیکار با ارجاسپ پیشقدم. در نبرد گشتاسپ با ارجاسپ زریر، با پنجاه هزار سوار که به همراه داشت پیکار می کرد اما پس از دو هفته نبرد خود به میدان رفت و هماورد خواست ولی هیچ کس رزم او را نیازموند تا آنکه بیدرفش داوطلب نبرد با وی گشت ولی تاب او را نداشت بنابراین در کمین زریر نشست و پنهانی زوبینی به سوی او پرتاب کرد

→

است و جمعاً زریر به معنی زرین بر و زرین جوشن است. (یشتها ۱، ۲۸۷؛ مزدیسنا و ادب فارسی، ص ۳۳۸؛ برهان، ص ۱۰۱۹، ح ۹) شاید با توجه به معنای نام زریر است که دقیقی در گشتاسپ نامه زریر را دارای جوشن زرین وصف می کند:

بیامد پس آن نره شیر دلیر نبرده سوار آنکه نامش زریر
ابا جوشن زرد رخشان چو ماه نبرد اندرون خیره گشته سپاه

(۱) «چون گشتاسپ از پدرش به خشم هرفت با خاصکان زریر برادر مهترش او را بنیکویی باز آورد.» (مجموع التواریخ، ص ۵۰؛ حماسه سرایی در ایران) «و تاج و تخت به وی داد.» (مجموع التواریخ، ص ۵۱).

که کارگر افتاد و زریر برخاک درغلتید و بیدرفش سلیح و اسب و کمر و درفش سیاه و افسر زریر را برداشت و بهسوی ارجاسپ برد.

بستور و اسفندیار کمر به کینخواهی از زریر بستند و اسفندیار بیدرفش را کشت و سر وی را به همراه اسب و جامه و درفش و سلاح زریر به نزد گشتاسپ برد و گشتاسپ زریر را در تابوتی زرین نهاد.^۱

۲۴/۹/۶، ۷۵ و ۷۲ و ۶۲/۱۲، ۷۸/۱۳، ۱۲۲/۱۵، ۵۵۶/۴۲، ۵۶۰/۴۳،
 ۷۶۶/۵۶، ۷۸۶/۵۷، ح ۱۶ و ۸۰۵ و ۷۹۷ و ۷۹۱/۵۸، ۸۱۶ و ۸۱۳ و ۸۱۱/
 ۵۹، ۸۳۹ و ۸۳۵ و ۸۲۷/۶۰، ح ۲۷ و ۸۵۶ و ۸۴۲/۶۱، ۸۸۵/۶۳، ۵۵۲/۶۸،
 ح ۱۰، ۵۸/۶۹، ۱۱۳/۷۲، ۱۹۶ و ۱۹۲ و ۱۹۱/۷۸، ۲۱۰ و ۲۰۴/۷۹،
 ۵۲۶/۱۰۱، ۴۴۴/۹۶، ح ۱۱ و ۳۶۶/۹۰، ح ۲۰ و ۲۱ و ۳۲۹/۸۸،
 ۵۵۶ و ۵۴۹/۱۰۳، ح ۱۱/۱۰۴، ۶۰۳ و ۵۹۶/۱۰۶، ۶۱۶/۱۰۷،
 ۷۱۷، ۷۰۳/۱۱۳، ۶۶۵/۱۱۱، ۶۵۷/۱۱۰، ۶۴۵/۱۰۹، ح ۲۹ و ۱۰۸/
 ۷۶۶، ۷۲۷/۱۱۵، ۷۳۰ و ۷۳۲ و ۲۰ و ۷۱۰/۱۱۴، ح ۲۰ و ۷۱۱ و ۷۱۶/
 ۱۱۸، ۸۷۰/۱۱۹، ۳۹۴/۱۵۹،
 ۳۷/۲۱۹/۶، ۴۶/۲۲۰، ۲۷۰/۲۳۴، ۴۸۷/۲۴۷، ۱۵۹۱/۳۱۶

۱) اصل دامستان زریر در یادگار زریر آمده است. این پهلوان در اوستا از کسانی است که نام او در یشت سیزدهم (فرودین یشت) بلافاصله پس از نام ویشتاسپ در صدر نام عده‌ای از کیانیان آمده (فقره ۱۰۱) و گذشته از این، نام او را دوبار در آبان یشت (فقرات ۱۱۲ و ۱۱۳) می‌بینیم که بنا بر آن زریر، سوار جنگجو، قربانیهایی تقدیم اردویسورانهیت کرد و از او درخواست که بر «هوم‌یک» Humayaka دیویسنا و ارجاسپ دروغ‌پرست در میدان جنگ ظفر یابد و اردو-یسورانهیت نیز او را کامیاب کرد.

زریر در اوستا موصوف است به اسپ یثوذ Aspayaodha یعنی کسی که بر پشت اسب جنگ می‌کند در منظومه ایاتکار زیران همه جا با صفت تخم سپهبد یعنی سپهبد دلیر آمده است و پیش از اسفندیار سپهسالار گشتاسپ بود. از زریر در عهد اسکندر داستانی مشهور بود... در این داستان نام زریر به روایت مورخان یونانی «زریادرس» بوده و این هیئت علی‌الظاهر تحریفی است از «زریادرس» که بنا بر رسم یونانیان علامت «es» بر آن افزوده شده است. (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۵۴) و (غرر ثعالبی، صص ۲۴۵-۲۷۲؛ تاریخ بناکتی، ص ۳۲؛ طبری، ج ۱،

به شایسته‌کاری برون رفت «زند»
گوی دید برسان سرو بلند
(لغت شهنامه، ص ۱۱۲)

زند Zand

ژنده رزم است. ← ژند، ژندرزم، ژنده‌رزم.

→
ص ۶۷۷؛ منظومه یادگار زریر، صص ۸-۳۲؛ یادنامه دقیقی طوسی).
طبری نام رزیر را «زرین» ضبط کرده است. (ج ۱، ص ۶۷۷).
۱) لغت شهنامه، ص ۱۱۲؛ ولف، ص ۴۷۴

زن انوشیروان

برین سان زنی داشت پرمایه شاه
به بالای سرو و به دیدار ماه
۷۳۵/۹۵/۸
همسر انوشیروان که مسیحی، بسیار زیبا و سخندان و با شرم و مادر نوشزاد بود
ولی نام او در شاهنامه ذکر نشده است.

زنی بود بهرام یسل را نه بساک
که بهرام را خواستی زیر خاک
۹۳۴/۶۵/۹

زن بهرام سیاوشان (بی نام)

این زن که فردوسی نام او را ذکر نکرده است، عاشق بهرام چوبین بود و چون
شوهرش بهرام سیاوشان اندیشه کشتن بهرام را کرد این زن بهرام چوبین را آگاه
ساخت. * ← بهرام سیاوشان.

* «خواهرزاده بهرام چوبین، زن بهرام سیاوشان بود، این زن کس فرستاد سوی
بهرام چوبین که شوهرم امروز جامه چوگان زدن در پوشید و با چوگان بیرون
رفت و در زیر صدره زره دارد و ندانم این چیست خود را از وی بر حذر دار.
بهرام چوبین بترسید... چون بهرام سیاوشان رسید... شمشیر برکشید و سرش
بینداخت.» (تاریخ بلعمی، ص ۲۱۵) و (اخبار الطوال، ص ۹۸، ترجمه فارسی)
که در آنجا این زن «دختر خواهر بهرام چوبین» دانسته شده است.

نشته بر او بر زنی تاجدار
به بالا جو سرو و به رخ چون بهار
۱۴۲۹/۴۰/۸

زن تاجدار جادوگر (بی نام)

←

بدان جایگه خشك شد «زنددرزم»
سر آمد بر او روز پیکار و بزم
(لفت شهنامه، ص ۱۱۵)

زنده رزم Zande Razm

زنده رزم. ← ژند، ژندرزم، ژنده رزم.

→
بهرام چوین در مرغزاری به دنبال گوری شتافت و به کاخی رسید و در آنجا زنی
فرمانروا را بر تختی زرین دید و با وی به خوراك خوردن نشست اما چون از
کاخ بیرون آمد به خلق و خوی دگرگون شده بود و شیفته تخت و تاج (شاهنامه،
ج ۸، صص ۴۰۱ تا ۴۰۶).
(۱) لفت شهنامه، ص ۱۱۵؛ ولف، ص ۴۷۵.

زنی بود با او سپرده درون
پر از جادوی بود و رنگ و قون
۳۸۷/۲۸/۳

زن جادو (بی نام)

زن جادوگری که برای یاری دان سودابه و مظلوم نشان دادن وی فرزند خود را
بینداخت و سودابه این فرزند را برگرفت و به کاوس نشان داد. ← داستان سیاوش
۳۵۷/۲۸/۳

فریب زن جادو و سرک و شیر
فزونت از ازدهای دلیر
۵۱/۱۶۹/۶

زن جادو (غول)

اسفندیار در خوان چهارم با زنی جادوگر برخورد و او را کشت. ← غول.

وز آن پس که ناهید نزد بند
بیامد زنی خواست دارا دگر
۱۲۴/۳۸۰/۶

زن داراب (بی نام)

چون داراب همسر خود ناهید را به نزد فیلقوس بازگردانید خود زنی دیگر
خواست که فرزندی آورد و او را «دارا» نامیدند. ← دارا.

زنکاله Zankāle

زنکاله *Zangāle

سردار تورانی. ← زنگله. بنداری در ترجمه شاهنامه این نام را «زنکاله» ضبط کرده است.

یکی مرد بد بته از شهر اوی
به زندان شاه اندرون چاره جوی
۱۷۷۸/۴۲۵/۸

زندانی خونریز (بی نام)

یکی از همشهریان آیین گشسب وزیر هرمز ساسانی که زندانی بود و چون شنید آیین گشسب رهسپار نبرد با بهرام چوبین است از آیین گشسب خواست تا او را با خود به نبرد برد. آیین گشسب از شاه بخشش او را خواست و هرمز او را به وی بخشید.

در همدان زنی پیشگو آیین گشسب را گفت که مرگش به دست همین زندانی رها شده خواهد بود و آیین گشسب برای آنکه این حادثه را از خود دور کند نامه‌ای به هرمز نوشت و به دست زندانی رها شده داد و در نامه از هرمز خواست تا آورنده نامه را بکشد. مرد نامه را برگرفت و به نزد هرمز شتافت اما چون از رفتن به طیسفون بیزار بود نامه را گشود و خواند و خشمناک به نزد آیین گشسب باز آمد و او را در سرا پرده‌اش تنها به چنگ آورد و سر وی را برید و به نزد بهرام چوبین برد اما بهرام چوبین که می‌دانست آیین گشسب برای آشتی دادن وی با شاه به او روی آورده بود خشمناک شد و فرمان داد تا داری برافراشتند و این مرد را به دار آویختند.**

(* ترجمه بنداری از شاهنامه (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۵۴ و ۱۰۵/۵ / ۹ ح).
(** در اخبار الطوال این مرد عموزاده یزدان گشس (آیین گشسب شاهنامه) دانسته شده است (اخبار الطوال، صص ۸۹ و ۹۰). در بلعمی نیز این زندانی پسر عم یزدان بخش است. بلعمی، ص ۱۹۴).

چون آن پاسخ نامه شد اسپری
زنی بود گویا به پیغمبری
۱۲۸۲/۲۶/۷

زن فرستاده شهر هرود

زنی تاجدار و با جامه شاهوار که از سوی فرمانرای شهر زنان به نزد اسکندر
پیغام برد.

به خواهر فرستم زن خویش را
کنم دور زین در بد اندیش را
۲۹۵۴/۱۸۳/۹

زن گردوی (بی نام)

زن گردوی* که نامه شوهر و خط و مهر خسرو پرویز را برای گردیده برد و از
روی خواست تا گستهم را بکشد و به همسری خسرو پرویز در آید:
زن چاره گر بستد آن نامه را شنید آن سخنهای خود کامه را
همی تاخت تا بیشه نارون**
فرستاده زن به نزدیک زن
۲۹۷۳/۱۸۴/۹

(* بنداری این زن را خواهر گردوی نوشته است. (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۳۱).
** اخبار الطوال، ص ۱۱۴.

زنی بود گشتاسب را هوشمند
خردمند وز بد زبانش به بند
۹۰/۱۴۱/۶

زن گشتاسب (بی نام).

زنی که در جامه تورانیان از بلخ گریخت و به سیستان رفت و داستان حمله کهرم
به بلخ و کشتن لهراسب و به اسارت رفتن فرزندان گشتاسب را برای شوهر خود
گشتاسب باز گفت.

بس پرده نامه بود گد خدای
زنی بود پاکیزه و پاک رای
۱۶۰۵/۱۴۹/۸

زن مهبود (بی نام)

مهبود را همسری بود که چون شاه کسری خورش می خواست اوخوانی زرین
می آرامت و سه کاسه زرین برخوان می نهاد و به دو فرزند خویش می سپرد و آنان

چو دیگر فروهل بدو «زنگله»
 برون ساختند از میان گله
 ۱۸۱۲/۱۸۹/۵

زنگله Zāngole^۱

چو «زنگوله» گرد و کلباد را
 سپهرم که بدروز فریاد را
 ۳۳۹/۱۰۵/۵

زنگوله Zangūle

زنگله است. ← زنگله. ضبط از مول است. (فهرست ولف، ص ۴۷۵ و شاهنامه
 مول، ۳/۲۲۱/۳۳۸).

به «زنگوی» گفت آن زمان شهریار
 کز ایدر برو تازیان با تخوار
 ۵۸۰/۴۴/۹

زنگوی Zangōy

از سرداران خسرو پرویز که چون خسرو در نخستین نبرد خود با بهرام، از بهرام
 شکست خورد، او را با تخوار و هزار سوار ایرانی دیگر مأمور ساخت تا خیمه
 و گنج و سپاه او را به جایی دیگر برند و چون خسرو و بهرام در دشت دوک به
 پیکار پرداختند زنگوی یکی از چهارده تن دلاوری بود که به یاری خسرو برخاستند.
 (این نام در بعضی نسخه‌ها گردوی ضبط شده است. (۹/۴۴/۱۹ ح).

۵۸۰/۴۴/۹، ۱۸۳۱/۱۱۷

دلاور تورانی که در نبرد یازده رخ شرکت داشت و با فروهل دلاور ایرانی جنگید و
 فروهل او را خدنگی زد که بر مرد و اسپوی گذشت. زنگله از اسب فرو افتاد و

→

به نزد شاه می‌بردند اما چون به حیلۀ زروان و جهودمشیری که برای شاه برده
 می‌شد زهر آلودگشت و فرزندان وی از آن شیر خوردند و مردند انوشیروان فرمان
 داد تا این زن و شوهرش را بخواری کشتند.

(۱) در طبری در ذکر گروهی از برادران افراسیاب از «زندرای» ... سخن رفته
 است که در حاشیه، آن را زنگله دانسته‌اند. (ج ۱، ص ۶۱۱، ح ط و ج ۲، ماکان،
 ص ۸۷۴) بنداری زنگله را به فتح «گ» تصور کرده و آن را زنگاله ترجمه کرده
 است. ← زنگاله.

جان داد و فروهل سراو رابریدوختان ازتنش بیرون آورد و پیروزمندانہ بازگشت.
 ۱۸۱۲/۱۸۹/۵، ۱۰ ح و ۱۸۷۵ و ۱۸۷۱/۱۹۳، ۱۸۷۹ و ۱۸۷۸/۱۹۴

به چین مهتری بود حنوی نام
 دگر سرکشی بود «زنگوی» نام
 ۲۴۶۱/۵۵/۹

زنگوی Zangōy

یکی از دو سردار چینی که خاقان چین بدانان سپاه داد تا بهرام چوبین را یاری
 کنند.

۲۴۶۱/۱۵۵/۹، ۳۱۴۱/۱۹۶

چو گودرز با «زنگه» شاوران
 چو رهام و گرگین جنگاوران
 ۸۱۴/۱۲۰/۲

زنگه Zange

پسر شاوران.^۲ ایرانی دلاوری است که برای نخستین بار در نبرد کاوس و رستم در
 مازندران قدرت‌نمایی می‌کند و با پهلوانان مازندران می‌جنگد. زنگه در بزمی که
 رستم در نوند آراسته بود حضور داشت و در پیکاری که پس از این بزم در گرفت
 با پیلسم ویسه در آویخت و پیروزی یافت.

زنگه در سپاه سیاوش به نبرد با افراسیاب شتافت و بنهدار سپاه و مشاور و
 رازدار سیاوش بود. زنگه سیاوش را از ترك ایران بر حذر می‌داشت و از سیاوش
 می‌خواست تا نامه‌ای به کاوس بنویسد و رستم را به یاری بخواند و با افراسیاب
 پیکار کند اما سیاوش این پیشنهاد را نپذیرفت و زنگه را با اسیران تورانی به نزد
 افراسیاب گسیل داشت.

(۱) کلمه زنگه در تاریخ طبری به صورت «زنده بن ساپریغان» ضبط شده است (ج ۱،
 ص ۶۱۴، ح f) و نلدکه می‌نویسد که نمی‌داند که صحیح اصل آن در پهلوی
 زنده است یا زنگه. (حماسه ملی ایران، ص ۲۵، ح ۴). برهان این نام را به فتح
 اول و ثالث و سکون ثانی ضبط کرده است. (ص ۱۰۴۰) و (نامنامه ص ۳۷۹)
 کیانوش آن را با کسر اول به صورت Zenge آورده است (از کپکوس تا گیخسرو).
 ص ۶۷).

(۲) شاوران همان شاپوران است. (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۶۵۷، زنگه).

زنکه در شهر سالار ترکان مورد استقبال طورگ قرار گرفت و سپس او را به نزد افراسیاب بردند و افراسیاب وی را گرامی داشت و زنکه پیغام سیاوش را بگزارد و نامه دلنوا را افراسیاب را به نزد سیاوش برد.

افراسیاب در همین نامه بود که سیاوش را به توران دعوت کرده بود. پس از کشته شدن سیاوش، زنکه را در لشکری که کیخسرو برای نبرد با تورانیان آراسته بود می بینیم که در رأس سپاهی از مردم بغداد از برابر کیخسرو می گذرد و در فشی با پیکرهای نشانه اوست. اگرچه در جایی دیگری یعنی در داستان فرود، تخوار درفش او را «گرگ پیکر» می خواند. (۱۹۴۸/۱۹۹/۵).

جریره مادر فرود سیاوش فرزندان را به همکاری با زنکه شاوران سفارش می کند و زنکه پس از کشته شدن فرود بر بالین وی شتابد.

در نبردی که در میان ایرانیان و تورانیان به فرماندهی فریبرز کاوس در گرفت زنکه با برته و گیو پافشاری کردند و نبرد آوردند و چون رستم برای رهانیدن بیژن به توران رفت زنکه یکی از هفت پهلوانی بود که با وی همراه بودند. (۶۰/۵) زنکه در نبرد با افراسیاب در میسره سپاه ایران می جنگید (۱۱۸۶/۷۷/۵) و در مجلس رایزنی کیخسرو برای دفع افراسیاب حاضر بود و با سپاه گودرز به توران شتافت و در سپاهی به فرماندهی گیو در پشت سپاه ایران می جنگید. (۱۰۳/۵).

در نبرد یازده رخ نیز زنکه در سپاه گیو بود و گیو او را با دو بیست سوار برگزیده به نبرد با فرشیدورد فرستاد و در همین نبرد زنکه یکی از یازده دلاور ایرانی بود که با «اوخواست» تورانی پیکار کرد و سرانجام زنکه بر او چیرگی یافت و اوخواست را کشت و به بالای کوه شتافت.

در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب نیز زنکه با سپاهی از دلاوران بغداد شرکت داشت.^۱

۸۱۴/۱۲۰/۲، ۴۶۹/۱۵۷، ۵۴۸/۱۶۲، ۸/۲۵۱، ۲۶/۲۵۲؛

و ۱۰۸۴، ۱۰۶۲/۶۹، ۱۰۵۳/۶۸، ۱۰۲۱/۶۶، ۶۴۳/۴۳، ۶۲۰/۴۲/۳،

۱۰۸۲/۷۰، ح ۱۳ و ۱۰۹۶ و ۱۰۹۳/۷۱، ۱۱۴۹/۷۴، ۱۱۷۰/۷۵، ۱۱۷۲/۷۶

(۱) در شرفنامه نظامی، یکی از فرزندان زنکه شاوران به نام فریبرز در درگاه دارا بود. (شرفنامه، ص ۱۷۱).

۱۴۶۱/۹۵، ۲۳۰۹/۱۵۰؛

۳۴۱۹۳۳۷/۲۹/۳، ۵۷۵۹۵۶۹/۴۵، ۹۱۰/۶۶، ۵۱۸/۴۲، ۷۷۴۸۱/۳۹، ۳۴۱۹۳۳۷/۲۹/۳

۱۳۶۹/۹۷، ۸۸/۱۲۱؛

۸۹۱۹۸۸۵/۶۰/۵، ۳۰۵/۱۱۸۶/۷۷، ۶۸۴/۹۱، ۱۲۳/۹۳، ۳۱۰

/۱۰۳، ۱۵۰۵/۱۷۱، ۱۸۱۱/۱۸۹، ۲۳/۱۹۷، ۱۹۴۲ و ۱۹۳ و ۱۹۳۰/

۱۹۸، ۱۵۵/۲۴۴

ز چشمت بشد رستم نیو را

سر پهلووان «زنگه» گیو را

ح ۱/۳۱/۵

Zange زنگه

این نام در بعضی از نسخه‌های شاهنامه نیامده است و شاید اشتباهی در ضبط آن رخ داده و زنگه و گیو به صورت زنگه گیو نوشته شده است. به هر حال پیران چون می‌خواهد افراسیاب را از کشتن بیژن بازدارد از دلاوریهای رستم و زنگه گیو با وی سخن می‌راند. ولف این نام را ضبط نکرده است. (فهرست ولف، ص ۴۷۵).

۵

یکی مژده بردند نزدیک «زو»

که تاج فریدون به تو گشت نو

۱۲/۴۳/۲

Zaw زو

زو فرزند طهماسب و از تخمه فریدون بود^۲ و پس از مرگ نوذر از سوی زال و (۱) این نام را به صورت «زاب»، «زو» و «زه» هم ضبط کرده‌اند. همچنین «زاگ» و «زاو» (گیانیان، صص ۲۳ و ۷۸ و...) در اوستا این نام به صورت Uzava آمده است که به معنی یاری کننده می‌باشد و از پادشاهان پیشدادی است و فرزند Tumāspa. (یشتها، ۲، صص ۴۲؛ برهان، صص ۱۰۴، ح ۸؛ فرهنگ معین، ج ۵، صص ۶۴۱) «و چنین گفتند که او را دو نام بود یکی زاب و گروهی گفتند زو که از فرزندان منوچهر بود و از فرزندان افریدون بود» (بلعمی، صص ۴۵ و ۴۶؛ طبری، ج ۱، صص ۵۳۳). (۲) مسعودی سلسله نسب زو را چنین بیان کرده است: زو بن کمجهور بن هراسف بن رایدیج بن رع بن باسیر بن نوذر بن منوشهر الملك... (مروج الذهب، ج ۲، صص ۱۱۸) در مجمل التواریخ آمده است که «او را زو خوانند و زوه نیز گفته‌اند»

بزرگان ایران به پادشاهی نامزد شد. ایرانیان که طوس و گستههم فرزندان نوذر را شایسته شاهی نمی دانستند قارن و موبد و مرزبان و سپاهی گران را به نزد زو فرستادند و زو به ایران سپاه رونهاد و تاج پادشاهی را بر سر گذاشت. زو که در این زمان پیر و کهنسال بود پادشاهی را بدادگری گذراند اما در زمان او خشکسالی روی داد و خاک و گیاه را دهان خشک گشت:

نیامد همی ز آسمان هیچ نم همی برکشیدند نان با درم

۲۱/۴۴/۲

هشت ماه هیچ جنگی در میان ایرانیان و تورانیان درنگرفت و سرانجام دو لشکر بی مهری طبیعت را نتیجه بدکاری خود دانستند و بر آن نهادند که کین کهن را فراموش کنند و مرز دو کشور را بار دیگر تعیین کردند:

* **زنگیاب Zengyāb** اگرچه از هجوم تازیان در زمان پادشاهی منوچهر سخن می رود اما نام شاه تازی را ذکر نمی کند. کریستن سن در کتاب **کارنامه شاهان** می نویسد: «در زمان پادشاهی منوچهر، افراسیاب شاه تورانیان به ایران تاخت. او زنگیاب جبار تازی را که دارنده نگاههای زهر آگین بود کشت اما ایرانیان از تسلط و چیرگی شاه ستمگر تورانی که آب رودهای ایران را به توران زمین برگردانده بود بسیار رنج بردند...» (**کارنامه شاهان**، ص ۱۹).

→

و بعضی گویند پسر نودر (بادال) بوده است و حقیقت آن است که پسر طهماسب بن منوچهر بود و اندر تاریخ جریر چنان است که منوچهر برین پسر خشم گرفت و از پدر بگریخت به دور جایی و او را زنی بود از قرابت نام او «مادرك» (در **طبری مادول**) پس زاب از وی بزاد... زاب الاعلی و زاب الاسفل به وی باز خوانند و اندر روزگار گرشاسف پادشاهی کرده است اما در **شاهنامه** و دیگر کتب شرحی ندارد. (مجموع التواریخ، ص ۲۸؛ **بلعمی**؛ **حماسه سرائی در ایران**، ص ۴۴۸).
 (۲) اگرچه فردوسی و ثعالبی این آشتی را در زمان «زو» می دانند اما **طبری** و **بلعمی** و آثار الباقیه این آشتی را در زمان منوچهر گفته اند، ثعالبی داستان آرش را نیز در پادشاهی «زو» ذکر می کند و روایاتی مختلف از آن را بیان می دارد: «بین افراسیاب و زو مأمورین مذاکرات صلح آمیز، به آمدو شد مشغول شدند... و مقرر گردید که افراسیاب قسمتی از ایران را که معادل یک تیر پرتاب آرش کماندار باشد به ایران واگذارد. زو به ساختن تیری فرمان داد که چوبش

←

از آن بخش گیتی ز نزدیک و دور
سپردند شاهی بر آن انجمن
از او زال را دست کوتاه بود
چنین بخش کردند تخت و کلاه
۲۵/۴۵/۲

ز دریای بیکند تا مرز تور
روارو به چین تا به چین و ختن
ز مرزی کجا مرز خرگاه بود
وزین روی ترکان نجویند راه

پس از این پیمان، زو به پارس رونهادا و جهان آرامش یافت و فراخی پدید آمد
و مردم شادمانیها کردند و زو در هشتاد سالگی پس از پنجسال پادشاهی درگذشت.
۱۲۹۱۰/۴۳/۲، ح ۵ و ۱۴/۴۴، ۴۱ و ۳۶ و ۲۶/۴۵، ح ۸/۴۶، ۵۹۱/۴۷
ح ۲۱/۴۸، ح ۵/۴۹، ۱۰۷/۵۶؛
۲۶۱۷/۳۹۰/۵

سوی میسره ناهمردار شیر
«زواره» که بد ازدهای دلیر
۲/۱۴۴/ح

زواره Zavāre^۱

از فلان جنگل و پرش از بال عقاب فلان کوه و پیکانیش از آهن فلان معدن باشد.
پس آرش را به افکندن آن اشارت کرد و آرش در عین پیری... بر کوهی از کوههای
طبرستان بر آمده با کمان خود این تیر را که افراسیاب علامتی بر آن گذارده بود
افکند و همان دم جان سپرد. طلوع، این عمل انجام و تیر از طبرستان هوا گرفته
به بادغیس رفت همینکه خواست فرود آید گویند ملکی به امر خداوند آن را طیران
داده به خلم از شهرستان بلخ رسانید و در آنجای به محلی به نام کوزین افتاد...»
(شاهنامه تعالیمی، ص ۶۰).

۱) «این زو ملکی با عدل بود و هر کجا افراسیاب آن را ویران کرده بود جویهای
آب بگشاد و مردمان را کشت و زرع فرمود و هفت سال خراج از مردم بر گرفت
و هر کجا نظر بایست کردن، کرد تاجهان آباد شد و اینجا که امروز بغداد است از دو
جانب شهر کرد... و هر خواسته که آوردی همه به سپاه و لشکر بخشید و هیچ
به خزانه خود نگفتی بردن...» (بلعمی، صص ۴۵ و ۴۶؛ طبری، ج ۱، ص ۵۳۳
المختصر، ص ۷۰؛ کامل، ۱۴۵/۱۰؛ اخبار الطوال، صص ۱۴ و ۱۵؛ فهرست نامهای
ایرانی نامنامه، ص ۳۱۹).

۲) زواره بر وزن هزاره، طبری آن را «ازواره» ضبط کرده است (ج ۱، ص ۶۸۷)

برادر رستم است.^۱ زواره در نبرد هاماوران با رستم بود و میسرۀ سپاه را رهبری می کرد و در رزم شاه مصر را کشت. (شاهنامه، چ بروخیم، ج ۱ و ۲، ص ۴۰۰، ح ۱۰) و در نبرد دلاوران در مرز توران با الکوس درگیر شد و از او شکست خورد و الکوس می خواست او را بکشد که رستم به یاری وی شتافت و الکوس را بکشت.

زواره چون رستم به نبرد با سهراب می شتافت با رستم و نگهبان گاه و سپاه وی بود و پس از آنکه رستم سهراب را کشت زواره را به نزد هومان فرستاد تا سپاه سهراب را از رود گذر دهد و در هنگامی که سیاوش به زابلستان آمد میهمان زواره بود و در کشتن سرخه پسر افراسیاب همکاری داشت.

پس از مرگ سیاوش، روزی زواره با راهنمایی ترکی به شکار رفته بود و راهنما او را به شکارگاه سیاوش برد. زواره چون شکارگاه سیاوش را دید افسرده گشت و از هوش رفت و سوگند خورد تا رستم را برانگیزد که کین سیاوش را بازستاند و توران را آباد نگذارد و رستم همان کرد کو کرد رای (۳/۱۹۴/۲۹۷۱). چون رستم برای رهاییدن بیژن رهسپار توران شد زواره نیز یکی از هفت دلاوری بود که با وی همراه همراه بودند. (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۴۸).

در نبردهای روزگار کیخسرو زواره پیوسته حضور داشت و در زبید و کنابد در سپاه گودرز و فریبرز بود و در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در قلب سپاه رستم می جنگید. (۵/۲۸۱/۱۷۱) و گشتاسپ از اسفندیار خواسته بود تا زواره

→

و غور «زباره» (صص ۱۸۸، ۳۴۹ و ۳۵۱) این نام در بندهشن به صورت اوزوارگ ضبط شده است Uzvārag (کیانیان، ص ۱۰۲؛ حماسه سرایی در ایران، ص ۵۶۶) و معنی آن را زنده و ذیحیات نوشته اند. (زو + اره) (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۸۸) و ممکن است معنی تشخیص دهنده و درک کننده هم داشته باشد. یوستی (نامنامه، ص ۳۷۷) آن را پهلوانی و حماسی معنی می کند.

۱) «رودابه زال را رستم بزاد و از دیگر زواره و رستم را از خالۀ شاه کیقباد فرامرز بزاد» (مجموع التواریخ، ص ۲۵). «از زواره فرهاد و تخواره باز ماندند» (همان کتاب، همان ص). در شهریار نامه عثمان مختاری نیز نام فرزند زواره، تخاره است (دیوان عثمان مختاری، ص ۷۷۷).

را نیز بارستم دستگیر کند و در همین زمان بود زواره رستم را از فروغلطیدن سنگی که بهمن آن را به سوی وی رها کرده بود آگاه ساخت و به همراه رستم پیکار با اسفندیار را تدارک دید و یاران اسفندیار را دشنام داد و با نوش آذر پسر اسفندیار و سیاوش در آویخت و او را کشت و رستم از این کار وی در خشم شد و اسفندیار را گفت که زواره را دست بسته به نزد او خواهد برد تا به کین نوش آذر کشته آید اما اسفندیار نپذیرفت و رستم چون در نبرد با اسفندیار فروماند زواره را به نزد زال فرستاد تا کار او را چاره‌ای سازد و زواره رستم را از تربیت بهمن بر حذر داشت اما رستم نپذیرفت. زواره در آخرین سفر رستم که به کشته شدن وی انجامید با برادر بود و در یکی از چاههایی که شغادکنده بود افتاد و مرد و فرامرز او را به اتفاق رستم از چاهها بر آورد و به خاک سپرد.^۱

سرمایه و پشروشان «زهیر»
که آهو ربودی زچنگال شیر
۱۷۰/۲۴۵/۵

زهیر Zaher^۲

زه Zeh

«زو. این ضبط را مجمل التواریخ آورده است» «اورا زو خوانند و زه نیز گفته اند.»
(مجمل التواریخ، ص ۲۸).

زن گمازر و گمازر و مهره را
بیارید بهرام و هم «زهیره» را
۱۹۲/۲۶۵/۶

زهیره Zohre

نام یا تشبیهی برای زن گازری که داراب پسر همای چهر زاد را پرورش داد.

۱) در بلعمی کشنده رستم و زواره بهمن است: «پس بهمن لشکر بکشید و به سیستان رفت و رستم با او حرب کرد. رستم را بکشت و زواره نیز بکشت برادر رستم و پدر رستم زال را نیز بکشت پس وی بود که فرامرز را بکشت» (صص ۷۰ و ۷۱).
۲) در بعضی نسخه‌های شاهنامه به جای این نام «هجیر» آمده است. ۶/۱۴۵/۵ ح؛ شاهنامه، ج بیروخیم، ج ۵ و ۶، ص ۱۲۸۰ بیت ۱۷۱؛ لغت شاهنامه، ص ۲۳۷. ولف این نام را به همین صورت به نقل از مول ضبط کرده است. فهرست ولف، ص ۴۷۸). در واقع تلفظ این نام به ضم اول و فتح دوم: زهیر Zohayr است ولی به دلیل وزن شعر آن را به فتح اول و کسر سوم آورده اند.

فرمانده دلاوران دشت نیزه‌وران که در سپاه کیخسرو بودند و با افراسیاب می‌جنگیدند و جزو یاران نستوه به حساب می‌آمدند.

خردمند و بیدار و «زیرک» به نام

کز آن موبدان او زدی پیش‌سازم

۸۳/۵۶/۱

زیرک Zirak

موبدی که سالار موبدان درگاه ضحاک بود و خواب ضحاک را تعبیر کرد. ضحاک. ۱

(۱) برخی او را دستور ضحاک نوشته‌اند. (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۸۸).

«ژ»

به شایسته کاری برون رفت «ژند»
گوی دید برسان سرو بلند
۴۹۴/۲۰۹/۲

ژند Zand

ژنده رزم است. ← ژنده رزم.

۵۰۴ و ۵۰۲ و ۴۹۴/۲۰۹/۲، ۵۱۰/۲۱۰، ۹۱۳/۲۳۸

بدان جایگه خشک شد «ژندرم»
نشد ژند رزم آنگهی سوی بزم
۴۹۸/۲۰۹/۲

ژند رزم Zand (e) Razm

ژنده رزم است. ← ژنده رزم.

۵۰۳ و ۵۰۰ و ۴۹۸/۲۰۹/۲، ۵۱۲/۲۱۰، ۵۲۵/۲۱۱، ۶۵۲/۲۲۰

جو بشید سهراب بر جت زود
بیامد بر «ژنده» بر سان دود
۶۸۷/۶۵/۲

ژنده Zande

ژنده رزم است. ← ژنده رزم.

۶۸۷ و ۶۸۲/۶۵/۲، مول، چاپ مسکو، ۲/۲۰۹/۲

جو سهراب را دید بر تخت بزم
نشسته به يك دست او «ژنده رزم»
۴۸۶/۲۰۸/۲

ژنده رزم Zande Razm

پهلوانی که بنابر بعضی از نسخه‌های شاهنامه، (مول، ج ۱، ص ۶۵، بیت ۶۶۵ و ۶۶۶) پسر شاه سنگان و خال سهراب بود و رستم را نیک می‌شناخت و تهمینه او را با سهراب همراه ساخته بود تا رستم را به سهراب بشناساند.

(۱) مخفف ژنده است که به معنی هرچیز بزرگ و عظیم و مهیب می‌باشد. (برهان، ص ۱۰۶۲). این نام به صورت «ژند» نیز ضبط شده است. (شاهنامه، ۴/۲۰۹/۱۶ ح؛ لغت شاهنامه، ص ۱۱۲).

ژنده رزم در بزمی که شبهنگام سهراب آراسته بود حضور داشت ولی برای کاری لازم از بزم بیرون آمد و در تاریکی مردی دلاور را دید که بزم سهراب را می‌پاید:

چه مردی بدو گفت با من بگوی
تهمت یکی مشت بر گردنش
بدان جایگه خشک شد ژنده رزم

سوی روشنی آی و بنمای روی
بزد تیز و بر شد روان از تنش
نشد ژنده رزم آنگهی سوی بزم

۴۹۸/۲۰۹/۲

سهراب که از دیر آمدن ژنده رزم نگران شده بود کس به دنبال وی فرستاد و چون خبر مرگ وی را به سهراب دادند خشمناکانه بانگ بر داشت که انتقام ژنده رزم را خواهد گرفت:

یکی سعخت سوگند خوردم به بزم
کز ایران نمانم یکی نیزه‌دار

بدان شب کجا کشته شد ژنده رزم
کنم زنده کاوس کی را به دار

۴۹۸/۲۲۰/۲

۵

(۱) کشته شدن ژنده رزم، نخستین مقدمه چینی تراژدی رستم و سهراب است زیرا رستم در تیرگی شب کسی را می‌کشد که می‌توانست از فاجعه نبرد رستم و سهراب جلوگیری کند.

«س»

پسر بد مر او را یکی همچو شیر
که «ساسان» همی خواندش اردشیر
۱۶۴/۳۵۱/۶

ساسان Sāsān

پسر بهمن اسفندیار است که چون بهمن از شدت مهرورزی به دخترش همای، او را به زنی گرفت و ولیعهد خود ساخت ساسان از این ماجرا افسرده گشت و از ایران به مرزی دیگر گریخت و به نیشاپور رفت و از خاندان بزرگان همسری خواست و از این پیوند پسری زاد که پدر نام وی را ساسان گذاشت و اندکی بعد خود در گذشت.^۲
ح ۱۵/۱۱۱/۷، ۱۷۶/۳۵۲ و ۱۸۱ و ۳ ح، ۱۶۴/۳۵۱/۶ و ۱۹۹ ح

(۱) این کلمه در پهلوی به صورت Sāsān آمده است و یوستی در (نامنامه، ص ۲۹۱) بدون ذکر وجه اشتقاق گوید در فارسی ساسان به معنی گداست. (برهان، ص ۱۰۷۲، ح ۱).

(۲) بلعمی می نویسد: «بهمن اردشیر را پسری بود نام او ساسان از زنی نام او شیوز (اشواد در طبری) از فرزندان طالوت...» (بلعمی، ص ۷۰) و در *مجمل التواریخ* می خوانیم که «بهمن را پسری بود نام وی ساسان. چون بهمن پادشاهی دختر را داد ننگ آمدش از این کار و به دور جای برقت و نسب خویش پوشیده کرد و گوسفند چند به دست آورد و همی داشت تا به هندوستان اندر بر مرد و او را پسری مانده نام ساسان بود تا پنجمین پسر همچنان ساسان نام همی نهادند روزگار اندر محنت و شبانی کردن همی گذاشتند تا پاپک پادشاه اصطخر خوا بهادید... و ساسان را از کوه بیاورد و دختری به وی داد و از وی اردشیر بزاد گفت پسر من است نیارست از بیم اشکانیان نسب او پیدا کردن تا به پادشاهی رسید و اندر تواریخ چنانست که پاپک پسر خود ساسان بود و اردشیر از وی بزاد.» (*مجمل التواریخ*، ص ۳۳؛ *المختصر فی اخبار البشر*، ص ۷۶). «تاریخ مشیرالدوله» نام همسر ساسان رام بهشت است. (تاریخ ایران، ص ۱۷۹).

گریستن من می نویسد: «ساسان که مردی از دودمان نجبا بود با زنی از خانواده بازرنگی که نامش ظاهر آدینگ بود وصلت کرد ساسان در معبد اناهید در شهر استخر سمت ریاست داشت.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۰۶) «ساسان پسر بهمن مردی آراسته به جمال و خرد و فرهنگ و فضیلت بود و او پدر بزرگ اکاسره ایران است و از این رو آنان را ساسانیان می نامند.» (*اخبار الطوال*، ص ۲۹، ترجمه فارسی).

فرهنگ نامهای شاهنامه

پدر نام «ساسانش» کرد آن زمان
مر او را بزودی سر آمد زمان
۱۸۲/۳۵۳/۶

ساسان Sāsān

پسر ساسان بهمن است که از ساسان و همسر نشابوری وی زاده شد. ساسان در نشابور
بالید و چون بینوا بود چوپان شاه نشابور گشت.

۱۸۲/۳۵۳/۶ و ح ۳

پسر پدر او را یکی شاد کام
خر دمند و جنگی و «ساسان» به نام
۷۰/۱۱۶/۷

ساسان Sāsān

فرزند داراست که چون پدرش کشته شد، ناامید به هندوستان گریخت و در آنجا پسر
و تا چهارپشت فرزندان او نام ساسان داشتند و به شبانی و ساربانان سرگرم بودند.^۱

۷۰/۱۱۶/۷، ۷۳/۱۱۷، ۱۰۸/۱۱۸؛

۲۸۶/۶۹/۸؛

۴۲۵ و ۴۲۴ و ۴۲۳ و ۴۲۱ و ۴۲۰ و ۴۱۹/۳۶/۹، ۲۴۵۴/۱۵۵

۲۶۳۷/۱۶۵، ۲۱۴/۳۲۷، ح ۱۰/۳۵۸، ۵۸۹/۳۵۹، ح ۲/۳۷۹

۵

بدان هم نشان تا چهارم پر
همی نام «ساسانش» کردی پدر
۷۴/۱۱۷/۷

ساسان Sāsān

نامی که پسران ساسان دارا تا چهار پشت بر فرزندان خود می نهادند.

۷۴/۱۱۷/۷، ح ۱۰/۱۳۲؛ ۱۷۱۷/۴۲۰/۸

که «ساسان» به پیل زبان برشت
یکی تیغ هندی گرفته به دست
۸۲/۱۱۷/۷

ساسان Sāsān

(۱) آنچه فردوسی درباره ساسان دارا گفته است بسیار شبیه است با آنچه در
مجموعه التواریخ درباره ساسان بهمن آمده است (مجموعه التواریخ، ص ۳۳ و ساسان
بهمن در همین کتاب).
ساخن برادر پیران و نگهدار کیخسرو در کودکی در توران، (صیغریغ ش ۲، ص ۱۵،
به نقل از نزهت نامه علایی).

پسر کهتر ساسان داراست که به چهار پشت به ساسان می‌رسید. او چون پدران خود به شبانی و ساربانی سرگرم بود تا آنکه به نزد بابک رسید و نخست شبان و سپس سر شبان وی گشت تا آنکه شبی بابک در خواب دید که ساسان بر پیلی نشسته و تیغی بر دست دارد و مردم به نزد او می‌روند و او را نماز می‌برند و او زمین را بخوبی آراسته است. شب دیگر در خواب دید که موبدان سه آتش آذرگشسپ، خراد و مهر را به نزد شاپور بردند. بابک خوابگزاران را فراخواند و گزارش خواب خود را خواست و پاسخ شنید که

کسی را که بیندازین سان به خواب
به شاهی برآرد سر از آفتاب

۹۵/۱۱۸/۷

و اگر به پادشاهی نشیند پسرش شاه خواهد شد. بابک شادمان گشت و ساسان را فرا خواند و ساسان این شبان گلیم پوش با چهره‌ای خسته در حالی که پشمینه‌اش را برف پوشانده بود به نزد وی آمد و مورد نوازش بابک قرار گرفت و از نژاد وی پرسید و ساسان:

به بابک چنین گفت زان پس جوان
نبیره جهاندار شاه اردشیر
سرافراز پور یل اسفندیار
که من پور ساسانم ای پهلوان^۱
که بهمنش خواندی همی یادگیر
ز گشتاسپ یل در جهان یادگار

۱۱۰/۱۱۸/۷

بابک شادمان گشت و ساسان را جامه‌های شاهانه و ساز و برگ خسروانه بخشید و او را به گرمابه فرستاد و کاخی پرمایه برای وی بساخت و غلام و پرستارش فرستاد و دختر خویش را به همسری وی درآورد و از این پیوند اردشیر پا به جهان نهاد.^۲

۸۸ و ۸۲/۱۱۷/۷، ۱۰۱/۱۱۸، ۶۶۸/۱۴۸

نه ساسانی و نه زخم کیهان
چرا پیش او بت باید میان
ح ۱۲/۳۰۲/۹

ساسانی Sāsāni

منسوب به خاندان ساسان.

(۱) رجوع شود به ساسان بهمن و حواشی آن.
(۲) از آنجا که بعد از سال ۲۱۲ میلادی اردشیر ملوک پارس را مغلوب کرده است بنابراین این وقایع می‌بایستی مربوط به اواخر قرن دوم میلادی باشد.

سام Sam^۱

جو «سام» نریمان و سرو یمن
به پیش سپاه اندرون رایزن

۵۸۲/۱۱۴/۱

پهلوان ایرانی، پسر نریمان و پدر زال. از چگونگی تولد و جوانی او در شاهنامه سخنی نیست. در عهد منوچهر، سام در خدمت او بود و کمر بسته به کینخواهی ایرج و فرمانده میمنه سپاه قارن در نبرد با مسلم و تور، در بعضی نسخه‌های شاهنامه آمده است که سام نیرم (نریمان) که به رزم جادوان هندوستان رفته بود هنگامی

(۱) در اوستا Sāma (سیاه) نام يك خانواده ایرانی است (یسنا، ۹، بارتلمه ۱۵۷۱) این کلمه در پهلوی Sāmān سامان، و در فارسی «سام» شده است. (یادداشت‌های گاتها ص ۴۰۰) در روایات پهلوانی ما نام دوتن از دلیران سیستان سام است: یکی پدر اثرط که در گرشاسپنامه به صورت «شم» آمده و اصل آن سام است:

زشم زان سپس اثرط آمد پدید وزین هردو (تورگ و شم) شاهی به اثرط رسید
(گرشاسپنامه، ص ۴۹) و دیگری نواده گرشاسپ و پدر زال (مزد یسنا، صص ۴۱۳ و ۴۱۷)
و سلسه نسب وی چنین است که «جمشید هنگام فرار از ضحاک با دختر کورنگ، شاه زابلستان تزویج کرد و از او پسری به نام تور پدید آمد از تور شیدسپ و از شیدسپ طورگ و از طورگ شم و از شم اثرط و از اثرط گرشاسپ و از گرشاسپ نریمان و از نریمان سام معروف به سام يك زخم. روایت فردوسی در باب نریمان و سام متفاوت است چنانکه اغلب سام را فرزند نریمان دانسته است ولی گاه نیز وی را برادر نریمان گفته:

به چپ برش گرشاسپ کشور گشای
نریمان جنگی و فرخنده سام
و تنها راه رفع این تناقض آن است که مراد از دو فرزند گرشاسپ را فرزند واقعی او نریمان و نواده وی سام بدانیم که در بیشتر موارد سام نریمان یا سام نیرم خوانده شده است. «حماسه سرایی در ایران، صص ۵۵۳ و ۵۵۴) در طبری سام به صورت «سهم» آمده و هیئت پهلوی این اسم ممکن است سام یا سهم هردو خوانده شود. (کیانیان، ص ۱۸۸). جزء اول سیاوخش و سیامک همین کلمه سیاه است که سام نیز از سیامه و سیاوه به همان معنی است. (حماسه ملی ایران، ۱۵۷۱) و بارتولمه (۵۱).

کجا شد بزرگمان ساسانیان

ز بهرامیان تا به ساسانیان

۳۵/۱۱۴/۷

ساسانیان Sāsānīan

خاندان ساسانی یا طرفداران آنها.

ساطر و ن (جوع شود به حاشیه‌های مربوط به شاپور دوم یا ذوالاکتاف در همین کتاب.

جو سالار هشیار بشنید رفت
به نزدیک خسرو خرامید گفت
۵۷/۱۰/۵

سالار بار کیخسرو (بی‌نام)*

سالار بار کیخسرو که ارمانیان را به نزد کیخسرو برد.

جو سالار پیکند نامه بخواند
فرود آمد از گاه و خیره بماند
۲۶۷/۸۲/۶

سالار پیکند

لقب ارجاسپ است.

یکی نامه بنوشت شاه زمین
به خاور خدای و به سالار چین
۳۴۰/۹۹/۱

سالار چین

لقب سلم است که فردوسی او را سالار خاور هم خوانده است.

جو بشنید گرشاسپ ز آن سو کشید
جو نزدیک «سالار خاور» رسید،
۱۸/۱۱۰/۱ ح بردحیم

سالار خاور

لقب سلم است.

فرستاد کس نزد خاقان چین
به فقور و «سالار مکران» زمین
۱۸۴۶/۳۴۴/۵

سالار مکران (بی‌نام)

(* در **مجم‌التواریخ** می‌خوانیم که «اندر عهد کیخسرو... پسران گودرز کارهای خاصه شاه به دست ایشان بود. گویو حاجب بود بزرگ و بیژن جاندار و امیر آخور خسرو و بهرام امیر مجلس وزیر رسول بزرگ و هجیر مهتر ندیمان و نوزاد (فرزاد؟) مهین.» (ص ۹۱).

که سام نیرم (نریمان) که به رزم جادوان هندوستان رفته بود هنگامی که منوچهر پیروزمندان به خدمت فریدون بازگشت،^۱ هدیه‌های فراوان به فریدون تقدیم کرد و فریدون منوچهر را بدو سپرد. (۱/۱۳۲/۸ ح) و چون منوچهر به پادشاهی نشست سام جهان پهلوان او بود و این جهان پهلوانی را از فریدون داشت.^۲

مرا پهلوانی نیای تو داد
دلم را خرد مهر و رای تو داد

سام فرزندی نداشت تا اینکه نگاری گلرخ و مشکموی که از سام باردار بود پسری آورد که چون خورشیدتابان می‌درخشید^۳ ولی موهای تنش سپید بود و به همین جهت يك هفته زاده شدن این پسر را از سام نهان داشتند تا کنیزی دلیر خبر به سام برد و سام چون فرزند را دید او را بدنشان و بچه دیو خواند و فرمان داد تا او را از آن بوم و بر دور ساختند. (← زال). سالها گذشت. سام خوابی دید که از هند مردی سوار براسپی تازی او را مژده فرزند داد و خوابگزاران خواب وی را چنین تعبیر کردند که تو پیمان خدای را شکسته فرزند را دور کردی بنابراین از خدای

→

کیخسرو به وی نامه فرستاد و از او خواست تا از وی فرمانبرداری کند و خورش برای سپاه ایران فرستد اما سالار مکران به سخن کیخسرو ننگریست، فرستاده را خوار کرد و:

۴

بدو گفت با شاه ایران بگوی
که نادیده بر ما فزونی مجوی

زمانه همه زیر تخت منست
جهان روشن از فر بخت منست

۱۸۶۴/۳۴۵/۵

کیخسرو به نبرد وی رونهاد و تنخوار نگهبان سپاه ایران با سالار مکران در آویخت و او را کشت و کیخسرو دستور داد تا او را دخمه‌ای ساختند و بر خاک سپردند. ← شاه مکران.

ح ۳/۳۴۵، ۱۸۴۶/۳۴۴/۵ و ح ۲

(۱) در ترجمه بنسرداری از شاهنامه آمده است که سام شمشیر دار فریدون بود. (شاهنامه، ج مسکو، ۱/۱۱۷/۸ ح).

(۲) و چنین است در غرر (ص ۶۸) و تقریباً تمام داستان سام در غرر و شاهنامه به هم شبیه است.

(۳) «و از دختر ملك مصر نام اونقیطی ما هوراج به معنی بانوی بانوان، سام را زال بزاد» (مجمل التواریخ، ص ۲۵).

پوزش بخواه. شب دیگر سام خواب دیگری دید و خروشید و سران سپاه را فرا خواند و روی به البرزکوه نهاد و فرزند را از البرزکوه باز آورد و برای تربیت به بزرگان سپرد و خود عازم سگساران و مازندران گشت و چون زال عاشق رودابه شد به سام نامه نوشت و سام به منوچهر نامه کرد و از وی اجازه خواست تا رودابه و زال ازدواج کنند اما چون منوچهر نپذیرفت سام به نزد منوچهر فرا خوانده شد و پس از آنکه از رفتن خود به شهر نره دیوان و نبردش با گرگساران سخن گفت، داستان کاکوی نبیره سلم که رهبر سپاه گرگساران و مازندرانیان بود و سام او ودوازده هزار تن از سپاهش را کشته بود بیان داشت. منوچهر او را فرمان داد که به هندوستان و کابل رود و کاخ مهرباب را بسوزد و مهرباب (پدر رودابه) را که از خاندان ضحاک بود بکشد.

سام به سوی هندوستان و کابل رهسپار گشت ولی زال که از اندیشه سام آگاه شده بود پدر را از درگیری با مهرباب باز داشت و سام نامه‌ای به منوچهر شاه نوشت و در آن دلاوریهای خود را برشمرد و سرانجام افزود که دیگر پیر شده است و زال را به جهان پهلوانی برگزیده است و زال را با نامه‌ای به نزد منوچهر فرستاد و منوچهر با پیوند زال و رودابه همداستان گشت و سام شادمانه به کابلستان رفت و مورد استقبالی شکوهمند قرار گرفت و:

سپرد آنگهی پادشاهی به زال
برون برد لشکر به فرخنده فال

۱۳۵۹/۲۳۴/۱

و خود به گرگساران و باختر رفت زیرا آن مرز را با منشور منوچهر شاه از آن خود می‌دانست ولی مردم آن دیار را با خود همداستان نمی‌دانست و از آشوب آنان می‌هراسید. اما در هنگام تولد رستم سام درزابلستان بود و پیکره رستم را به نزد وی بردند و چون سام آن را دید:

ابر سام یل موی بر پای خاست
مرا ماند این پرنیان گفت راست

۱۵۳۱/۲۴۰/۱

(۱) «پس از هندوستان، مهراج فریاد خواست از دست سگساران، پادشاه، سام را بفرستاد و کار مهراج تمام کرد و باز گردید به مراد.» (همان کتاب، ص ۴۲) «و پسر کروض مازندرانی، هر بده دیگر باره سپاه آورد و شاه، سام نریمان را بفرستاد تا وی را بکشت...» (همان کتاب، همان ص).

و جشنی پرشکوه بیاراست و پس از چندی به دیدار رستم شتافت و رهسپار باختر شد و زال را به دادگری و پرهیز از بدی فراخواند زیرا می‌اندیشید:

که من در دل ایدون گمانم همی که آمد به تنگی زمانم همی

۱۶۱۰/۲۴۶/۱

سام که به کینهخواهی پدرش نریمان سالها و ماهها در کنار دژ سپند مانده ولی راهی به دژ نگشوده و ناامید بازگشته بود. (۶۱/۲۶۷/۱) چون از گشوده شدن دژ سپند به وسیله رستم آگاه شد رستم را خلعت فرستاد و او را ستود.

در هنگامی که نوذر به پادشاهی نشست و ستمگری آغاز نهاد مردم به جوش آمدند. نوذر کس به نزد سام که در سگسار و مازندران بود فرستاد و او را به ایران فرا خواند. و چون سام به ایران رسید بزرگان با وی از ستمگریهای نوذر سخن راندند و به او پیشنهاد کردند که شاه ایران باشد اما سام این پیشنهاد را نپذیرفت و بزرگان را از دشمنی با نوذر بر حذر داشت و خود به راهنمایی نوذر پرداخت و دل او را از کژی به راه راست آورد و نوذر آن کرد که او رای دیده بود. نوذر سام را خلعت بخشید و سام بازگشت ولی کار نوذر به سستی گرایید و افراسیاب به نبرد با ایرانیان شتافت و در دهستان دومین دور نبردهای ایران و توران در گرفت و در همین زمان آگاهی رسید که سام در گذشته است. افراسیاب از درگذشت سام شادی می‌کند و به پدر می‌نویسد:

همانا نیاید بدین کارزار دگر سام رفت از در شهریار
ندارد همی جنگ را پای و پسر ستودان همی سازدش زال زر
چو او شد ز ایران بجویم کین مرا بیم ازو بد به ایران زمین
و زال در گوراب ستودانی برای سام بساخت.^۲

(۱) «سپاه بر وی بشورید و او را بخواستند تا سام نریمان پیامد و کار به نیکوتر سان کرد چون به گرگساران باز رفت افراسیاب روی به زمین ایران نهاد.» (همان کتاب، ص ۴۴).

(۲) ثعالبی درباره مرگ سام می‌نویسد: «زال که مطلع شده بود پدرش سام در هندوستان وفات یافته برای انجام تشریفات مرسومه و حمل جنازه او به وطنش بدان کشور مسافرت کرده بود.» (شاهنامه ثعالبی، ص ۵۳) و «جمل التواریخ نیز می‌نویسد که «سام به هندوستان بمرد و زال آنجا رفت» (ص ۴۴) در مینوی خره آمده است: «که تن سام در دشت پیشانسه نزدیک کوه دماوند است» (ص ۸۰).

پس از مرگ سام در شاهنامه پیوسته از او سخن می‌رود. از گرز يك زخم او (سام يك زخم)، از اژدها کشتی وی در کشف رود طوس^۲، نبرد وی با دیوان^۳، و نژادش که از تخم جمشید بود (۴/۲۵۵/۶ ح).

القاب و اوصاف سام در شاهنامه

- | | |
|------------|-------------------------------|
| ۱/۱۵۱/۲۳۴ | ۱- ملار گیتی فروز |
| ۱/۱۷۷/۶۴۱ | ۲- پهلوان |
| ۱/۱۷۷/۶۴۵ | ۳- خداوند کوبال و شمشیر و خود |
| ۱/۱۷۹/۶۷۳ | ۴- گو |
| ۱/۲۰۷/۱۰۷۹ | ۵- آزاده‌خو |
| ۱/۲۱۰/۱۱۲۲ | ۶- سرافراز جهان |
| ۱/۲۱۰/۱۱۲۳ | ۷- سپهبد یل زابلی |
| ۱/۲۱۰/۱۱۲۴ | ۸- سپهبد جهانگیر سام |
| ۱/۲۱۰/۱۱۲۵ | ۹- سام یل |
| ۱/۲۱۰/۱۱۲۷ | ۱۰- پهلوان زمین |
| ۱/۲۱۲/۱۱۵۴ | ۱۱- سر پهلوانان و پشت گوان |
| ۱/۲۱۵/۱۱۹۷ | ۱۲- ملار دیهیم‌جوی |
| ۱/۲۲۴/۱۳۱۵ | ۱۳- ملار فرخ |
| ۱/۲۲۴/۱۳۱۹ | ۱۴- سام زابل |
| ۱/۲۳۷/۱۴۸۸ | ۱۵- سام سنگی |
| ۱/۲۴۴/۱۵۸۶ | ۱۶- سام گیهان‌کشای |
| ۲/۸/۲۴ | ۱۷- سام نیرم |
| ۲/۹/۴۸ | ۱۸- سام سوار |
| ۲/۱۷۷/۱۱۴ | ۱۹- سام شیر |
| ۲/۱۷۸/۱۲۵ | ۲۰- سام نریمان |

(۱) ← اژدهای شهر طوس در همین کتاب.

(۲) «در ماه فروردین روز خرداد... سام نریمان سناوذك دیورا ییوزد» (ماه فروردین روز خرداد ص ۸).

۵۸۳/۱۱۴/۱، ح ۶۶۷۵ و ۶۷۲/۱۱۹، ح ۸/۱۳۲، ۴۴۹ و ۱۳۲۹/۱۳۷، ۵۹
 و ۵۸ و ۵۲ و ۴۸ و ۴۵/۱۳۸، ح ۱۰ و ۹۳/۱۴۱، ۱۰۸/۱۴۲، ح ۱۴ و ۱۲ و ۱۱۵/
 ۱۴۳، ح ۵ و ح ۱۲۹ و ۱۲۸/۱۴۴، ۱۶۴ و ۱۵۶ و ۱۴۹/۱۴۶، ۱۷۷ و ۱۷۴ و ۱۷۳
 و ۱۷۲ و ۱۷۱ و ۱۶۹ و ۱۶۶/۱۴۷، ۱۸۹ و ۱۸۵ و ۱۸۱/۱۴۸، ۲۳۸ و ۲۲۸/۱۵۱
 ۲۴۱/۱۵۲، ۲۶۱ و ۲۵۷/۱۵۳، ۳۰۰ و ۲۹۹ و ۲۸۸/۱۵۵، ۳۰۸/۱۵۶، ح ۱۰
 و ۳۲۳/۱۵۷، ۳۳۹ و ۳۳۴/۱۵۸، ح ۴/۱۶۰، ۳۸۱/۱۶۱، ۴۰۳/۱۶۲، ۴۴۷
 و ۴۳۷/۱۶۵، ۴۵۴/۱۶۶، ۴۸۰/۱۶۷، ۴۹۶/۱۶۸، ۵۱۲/۱۶۹، ۵۴۰ و ۵۳۷
 /۱۷۱، ۵۷۸ و ۵۷۴/۱۷۳، ۶۱۱/۱۷۵، ۶۱۸/۱۷۶، ح ۱۵ و ۶۴۵ و ۶۴۱ و ۶۳۹/
 ۱۷۷، ۶۵۵/۱۷۸، ح ۳ و ۶۸۳ و ۶۷۱/۱۷۹، ح ۱/۱۸۰، ۷۰۵ و ۷۰۴/۱۸۱، ح ۷
 و ۶ و ۷۳۴/۱۸۲، ۷۳۴/۱۸۳، ۷۷۹ و ۷۷۷/۱۸۵، ۸۱۳/۱۸۷، ۸۳۵ و ۸۳۰ و ۸۲۷
 /۱۸۹، ۸۵۳/۱۹۱، ۸۷۸ و ۸۷۱ و ۸۶۴/۱۹۲، ح ۱ و ۸۸۹ و ۸۸۶ و ۸۸۵ و ۸۸۳ و ۸۸۲
 /۱۹۳، ح ۱۳ و ح ۱۱/۱۹۴، ح ۲/۱۹۵، ۹۴۰ و ۹۳۹/۱۹۷، ح ۱۳ و ۹۵۸ و ۹۵۴/
 ۱۹۸، ح ۱۳ و ۹۷۰ و ۹۶۸ و ۹۶۷/۱۹۹، ۹۸۰/۲۰۰، ۱۰۴۸/۲۰۴، ح ۲۱/۲۰۶،
 ۱۰۷۹/۲۰۷، ح ۲ و ۱۰۹۶/۲۰۸، ۱۱۲۹ و ۱۱۲۵ و ۱۱۲۴ و ۱۱۲۱/۲۱۰، ۱۱۳۶
 /۲۱۱، ۱۶۱ و ۱۵۰/۲۱۲، ح ۲۳ و ۱۱۹۲/۲۱۴، ح ۱۵ و ۱۲۰۴ و ۱۲۰۲ و ۱۱۹۹
 و ۱۱۹۸/۲۱۵، ۱۲۲۲ و ۱۲۱۱/۲۱۶، ح ۱۰/۲۱۷، ح ۴ و ۱۲۳۹/۲۱۸، ح ۱۷/
 ۲۲۳، ح ۲۲ و ح ۱۳ و ح ۱۲ و ۱۳۲۵ و ۱۳۱۹ و ۱۳۱۶/۲۲۴، ۱۳۵۰/۲۲۶، ۱۳۶۰
 /۲۲۷، ح ۱۱/۲۲۹، ۱۴۱۱ و ۱۴۰۸ و ۱۳۹۹ و ۱۳۹۷/۲۳۰، ح ۱۴ و ۱۴۲۶
 ۱۴۲۴/۲۳۱، ح ۱۷ و ح ۴ و ۱۴۳۷ و ۱۴۳۵/۲۳۲، ۱۴۴۱ و ۱۴۳۹/۲۳۳، ح ۱۶
 و ۱۴۵۷ و ۱۴۵۱/۲۳۴، ۱۴۸۸/۲۳۷، ۱۵۲۵/۲۳۹، ح ۴ و ۱۵۳۱ و ۱۵۳۰/۲۴۰
 ح ۱۶ و ۱۵۵۷ و ۱۵۵۵ و ۱۵۵۴/۲۴۲، ح ۱۳ و ۱۵۷۳ و ۱۵۷۱ و ۱۵۷۰ و ۱۵۶۸/
 ۲۴۳، ۱۵۸۶ و ۱۵۷۶/۲۴۴، ح ۲۰ و ح ۱۹ و ۱۶۰ و ۱۵۹۸/۲۴۵، ح ۱ و ۱۶۰۳
 /۲۴۶، ح ۳۵ و ۱۶۴۸/۲۴۸، ۱/۲۵۹، ۶۱ و ۵۴/۲۶۷، ۱۶۱/۲۷۱؛
 ح ۱۶ و ۹/۳، ح ۳ و ۱۹ و ۱۵ و ۱۰/۷، ۳۵ و ۳۲ و ۲۸ و ۲۴/۸، ۴۸/۹، ۹۱/۱۲
 ۱۳۴ و ۱۲۵/۱۴، ۲۰۲/۱۹، ۳۶۲/۳۰، ۴۹۸/۴۰، ۵۱۶/۴۱، ح ۱۲/۴۲،
 ۲۲/۴۹، ۴۳/۵۰، ۴۱/۶۴، ۴۲/۶۵، ۷۱/۶۶، ۸۹/۶۷، ۱۷۰/۷۳، ۵۸/
 ۷۹، ۸۹/۸۰، ۲۳۸/۸۸، ح ۱۰ و ۳۸/۹۶، ۱۰۳/۱۷۶، ۱۱۴/۱۷۷، ۱۲۶ و
 ۱۲۳/۱۷۸، ۱۲۵/۱۷۸، ۲۹۱/۱۹۲، ۳۴۷/۱۹۶، ح ۱۸ و ح ۱/۱۹۸، ۵۲۴/

۲۱۱، ح ۹/۲۳۸، ۹۹۱۳۹۸۶/۲۴۴، ح ۱۲۱۰۳۷/۲۳۷، ۱۰۴۸/۲۴۸؛
 ۳۲۱۲۷/۱۰/۳، ۴۴/۱۱، ۳۵۰/۳۰، ۲۰۹/۱۲۸، ح ۶/۲۵۴، ۴۱۵/۲۳۶،
 ح ۲۶/۲۴۶، ۶۲۹۳۶۲۸/۲۵۵، ح ۲۳/۲۹۰، ۱۰۶/۳۰۸؛
 ۷۸۰/۵۴/۵، ۱۵۱/۱۳۴، ۱۵۴۹/۳۲۷، ۲۰۷۶/۳۵۷، ح ۱۴/۳۹۳، ۲۷۳۷
 /۳۹۷، ح ۵/۴۰۷، ح ۴/۴۰۸، ۳۰۸۱/۴۱۷، ۲/۴۲۱؛
 ۳۸/۱۰/۶، ۴۰۳/۱۰۰، ۵۷۰/۱۰۴، ۵۸۶/۱۰۵، ۹۸۳/۱۳۳، ۱۳۵/
 ۲۲۵، ۲۷۷/۲۳۴، ۵۳۴/۲۵۰، ۵۵۳/۲۵۱، ۵۷۸/۲۵۲، ۶۰۱/۲۵۴، ح ۴
 ۶۴۸/۲۵۷ و ۲۵۵۳۶۵۰، ح ۲۸۳۶۴۷۳۸/۲۵۶، ح ۲۸۳۶۴۷۳۸/۲۵۵،
 ۶۷۶/۲۵۸، ۸۲۸/۲۶۷، ح ۱۵/۲۷۷، ۱۱۵۰/۲۸۷، ۱۱۶۸/۲۸۸، ۱۳۶۱/
 ۳۰۳، ۴/۳۲۲، ۴۵۳۹۳۹/۳۲۴، ۱۰۰۰۹۲۳۹۱/۳۲۷، ح ۷/۳۳۴، ۲۴۱/
 ۳۳۵، ۴۸۳۸/۳۴۵، ۶۹۳۵۸/۳۴۶، ۷۲/۳۴۷، ۱۳۳/۳۵۰، ۱۵۵/۳۵۱؛
 ح ۷/۲۸/۹، ح ۱۱۳۴۹۳۳۹۱/۳۹

جو بهزاد برزین رستم نژاد

جو «سام» پیل از تخمه کیباد

ح ۲/۲۸۸/۷ بردخیم

از پهلوانانی که از تخمه کیباد بود و خود را شایسته جانشینی یزدگرد بزرگ می دانست.

سام Sām

ز کرمان جو بیورد سرد و سوار

ز شیراز چون «سام» اسفندیار

۱۷۴۲/۴۲۲/۸

سام Sām

سام Sām

در بلعمی آمده است که «مردی بود نام او سام بن زحقر (در طبری ابرسام بن زحقر) او را وزیر کرد...» (بلعمی، ص ۸۴). همچنین اردشیر مردی را با سپاه آنجا خلیفه کرد نام او سام (در طبری ابرسام) و از آنجا برفت. پس روزگاری بر نیامد که نامه آمد از سام که ملک اهواز آمد به جنگ من و او را بشکستم و باز گرداندم.» (بلعمی، ص ۸۵). این نام در شاهنامه نیامده است.

سام Sām

در شهریار نامه عثمان مختاری نام پسر فرامرز است. (دیوان عثمان مختاری، ص ۷۷۷).

(۱) این نام در چاپ مسکو و مول نیست ولی در بروخیم و دبیرسیاقی ۳۹/۱۸۲۴/۵ آمده است.

یکی از دلاوران شیرازی که در زمان هرمز به جانبداری از خسرو پرویز برخاست و در آذربادگان به وی پیوست.

ح/۴۲۳، ۱۷۴۲/۴۲۲/۸، ۲۰۵ و ح

سام نریمان Sām (e) Narimān

← سام (سام پسر نریمان).

بیامد به گاه و فرستادگی
بر «سام نیرم» که زود آید بس
ح/۱۳۲/۱

سام نیرم Sām(e) Nairām

سام (سام پسر نیرم: نریمان).

ح/۱۳۲/۱، ۱۷۱/۱۴۷، ۵۷۴/۱۷۳، ۶۴۵/۱۷۷، ۸۸۱/۱۹۳، ۱۲/۲۲۴، ۱۶۴/۲۷۱،

۲۴/۸/۳، ۹۱/۱۲، ۶۹۱/۲۲۳

مرا «سام یک زخم» از آن خواندند
جهان زد و گوهر برافشانند
۱۰۴۸/۲۰۴/۱

سام یک زخم Sameyakzaxm

← سام.

چون سام با گرز گاو چهر خود به اژدهای برآمده از کشف رود حمله برد و بایک زخم گرز، این اژدها را کشت مردم به او لقب «یک زخم» دادند و همه از گرز او می‌هراسیدند.

به کابل که با سام یارد چخید از آن زخم گرزش که یارد چشید

۱۰۸۵/۲۰۷/۱

(۱) فردوسی گرز سام را چنین توصیف می‌کند
دوسید منی گرز برداشتم
همی رفتم و کوفتم مغزشان

سپاهم بدان مرز نگذاشتم
تهی کردم آن ننگ بر مغزشان
ح/۱۲/۱۹۵/۱

←

یکی خویش کاموس بد، ساوه نام
سرافراز و هر جای گسوده کام
۴/۲۴۷/۵۸۲

ساوه Sāve^۱

دلاوری تورانی که درهماون در سپاه توران و چین و از خویشان کاموس کشانی بود. ساوه پس از کشته شدن کاوس داوطلب نبرد با رستم شد و با وی به پیکار پرداخت اما رستم گرز را بر سر وی کوبید و او را کشت و رخس را از روی او راند و درفش ساوه را سرنگون ساخت.

۵۹۲ و ۵۸۹ و ۵۸۴ / ۲۴۷ / ۴

جو بهرام و چون «ساوه» و ریونیز
کی کو سرافراز بودند نیز
۸۵۰/۶۱/۶

ساوه Sāve

دلاوری ایرانی که در سپاه زریر به روم رفت و چون زریر تاج شاهی ایران را که لهراسب برای گشتاسپ فرستاده بود به گشتاسپ داد، ساوه در گروه ایرانیانی بود که گشتاسپ را به شاهی ستودند و از کسانی بود که در زمره یاران اسفندیار به رویین دژ رفت و پس از آنکه اسفندیار، ارجاسپ را کشت و خود و یارانش از رویین دژ بیرون رفتند ساوه را با چند ایرانی دیگر به پاسداری رویین دژ گماشت تا ترکان

→

بر او کوه بارید گفتی سپهر

زدم بر سرش گرز گاو چهر

۱۰۴۲/۲۰۲/۱

می و مجلس آراست و بفراخت یال

بشد سام یک زخم و بنشست زال

۱۴۶۲/۲۳۵/۱

در بندهشن آمده است: «دهاک چون هرزه شود سام (گرشاسپ) خیزد و او را به گرز زند و اوژند» (اساطیر ایران، ص ۱۴۴).

(۱) این نام که صورتهای دیگری چون «شابه» (طبری، ج ۱، ص ۹۹۲؛ غرر، صص ۶۴۲ و ۶۴۴ و ۶۴۹؛ بلعمی، ص ۱۸۸) و «سابه» (مجموع التواریخ، ص ۷۷) دارد در نامنامه یوستی به صورت Sābakes ضبط شده (نامنامه، ص ۲۹۳) و کریستن سن آنرا شاوگ šāvagh ضبط کرده است (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۷) و مروج الذهب آنرا «شیابه» آورده است (ص ۲۶۵).

را به دژ راه ندهد و چون سپاه توران به گرد دژ درآیند سر ارجاسپ را به سوی ایشان افکند و شبانه مژده پیروزی اسفندیار را دردهد.

۶۷۱/۲۰۴، ۶۱/۶، ۲۲۵۸۵۰/۲۲۵ ح

همان «ساوه» و یزدگرد دبیر

به پیش اندرون بهمن کیز ویر

۱۴۹۵/۱۴۳/۸

ساوه Sāve

ازدانا یان و بزرگان در گاه انوشیروان که در هفتمین مجلس انوشیروان و بوذرجمهر حضور داشت.

بیسامد ز راه هری ساوه شاه

ابا پیل و با کوس و گنج و سپاه

۲۷۳/۳۳۱/۸

ساوه Sāve^۱

پادشاه ترك که در دهمین سال سلطنت هرمز انوشیروان با چهارصد هزار سپاه و هزار و دویست پیل به ایران حمله آورد و از دشت هری تا مرورود سپاه او بود ساوه به مرو لشکر کشید و با هرمز نبرد آراست. هرمز، بهرام چوبین را نامزد پیکار با وی کرد و خراد را با نامه‌ای فریب آمیز به نزد ساوه گسیل داشت. ساوه به دشت هری آمد و خود را با سپاه بهرام روبرو دید و خراد، ساوه را گفت که این سپاه از آن مرزبانی است که می‌گذرد یا از شاه گریخته است (۳۵۲/۸) اما چون قغفور پسر ساوه با بهرام گفتگو کرد بهرام او را گفت که به فرمان شاه ایران به نبرد ساوه آمده است.

ساوه پیرمردی به نزد بهرام فرستاد و او را به فرمانبرداری فراخواند و سپاه عظیم خود را به رخ بهرام کشید اما بهرام دوراه بدو پیشنهاد کرد: نبرد یا تسلیم

(۱) کریستن سن می‌نویسد: «در زمان خسرو پرویز و ستهم (گستهم) به وهرام چوبین تاسی کرده تاج بر سر نهاد و به یاری افواج دیلمی و جنگجویانی که در سپاه وهرام چوبین خدمت کرده بودند مدت ده سال پایداری کرد و در سلطنت خراسان باقی ماند چنانکه از سکه‌های او آشکار است وی دوتن از پادشاهان کوشانی را که شاوگک Shavagh و پریوگک Paryōgh نام داشتند به فرمان خود در آورد.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۷).

۱۱۱۳/۳۸۱، ۱۵۴۱/۴۰۸، ۱۶۴۳/۴۱۵، ۱۷۰۸/۴۱۹،
 ۳۶۸/۳۲/۹، ۴۲۰/۳۵، ۴۷۴/۳۸، ۴۸۸/۳۹، ح ۱۹/۴۰، ۷۹۷/۵۷

یکی نامور بود نامش «سبک»
 ابا آلت و لفر و رای پاک
 ۳۵۸/۱۳۲/۷

سبک Sabāk^۱

فرمانروای جهرم در روزگار اردشیر بابکان که هفت پسر داشت و چون از کار اردشیر آگاه شد به نزد وی شتافت و به او پیوست اما اردشیر از او پراندیشه بود. سبک این بدگمانی اردشیر را دریافت و اوستا و زند برگرفت و به نزد اردشیر رفت و با او پیمان بست و اردشیر از این پس او را چون پدر گرامی می داشت.
 سبک چون اردشیر و بهمن اردوان نبرد پیوستند با اردشیر بود و چون اردوان کشته شد:

برفت از میان بزرگان سبک تن اردوان را ز خون کرد پاک
 خروشان بشستش ز خاک نبرد بر آیین شاهان یکی دخمه کرد
 ۴۲۹/۱۳۵/۷

و به نزد اردشیر آمد و از وی خواست تا دختر اردوان را به زنی گیرد.

۳۶۹ و ۳۶۵ و ۳۵۸/۱۳۲/۷، ۳۸۵/۱۳۳، ۴۲۹/۱۳۵

(۱) در نسخه های مختلف شاهنامه این نام به صورتهای «نباک» و «تباک» ضبط شده است و بنداری آنرا «یباک» آورده است. ولف در فرهنگ خود این نام را «تباک» آورده است (فهرست ولف، ص ۲۳۵) و در چاپها و نسخه های معتبر شاهنامه نیز «تباک» است. (بروخیم، ج ۷، ص ۱۹۳۹؛ دبیرسیاقی، ج ۴، ص ۱۷۰۱؛ مول، ج ۵، ص ۱۴۹) در نسخه های کارنامه اردشیر بابکان نیز ضبط این نام هماهنگ نیست و آنرا «نباک» و «بواک» نوشته اند (کارنامه اردشیر، ترجمه کسروی، ص ۲۵؛ زند و هومن یسن، صص ۱۸۲ و ۱۸۳). اما دکتر فرهوشی این نام را به صورت بناک Bunāk آورده و معنی آنرا ریشه و بن دار گفته است (کارنامه اردشیر، ترجمه فرهوشی، ص ۴۵، ح ۳).
 ← بناک و تباک در همین کتاب.

«سپنار» و شاپور و چون اندیان

براین جنگ بر، تنگ بسته میان

۱۸۴۹/۸۳/۴

سپنسار Sepansār^۱

از سرداران خسرو پرویز که در نبرد دوم بهرام چویننه با سپاه خسرو پرویز در سپاه خسرو فرماندهی داشت. اما در این رزم سپاه خسرو شکست خورد.

«سپهبد» نگهبان زندان اوست

کز و داشتنی بیشتر مغز و پوست

۳۹۵۱/۲۴۶/۹

سپهبد Sepahbad

فرمانده شش هزار سپاهی که از زندان شیروی نگهبانی می کرد. ۲ سپهبد باتخوار و زادفرخ که برای رهانیدن شیروی و برگزیدن او به شاهی به زندان رونهاده بودند جنگید و کشته شد.

۳۹۴۳/۲۴۵/۹، ۳۹۵۷ و ۳۹۵۳ و ۳۹۵۱/۲۴۶

«سپهرم» بد و بارمان پیشرو

خبر شد به ایشان ز سالار نو

۶۴۷/۴۴/۳

سپهرم Sepahram^۲

دلاوری تورانی است که از خویشان و پیشروان سپاه افراسیاب در نبرد با سپاه کاوس بود اما در دروازه بلخ از ایرانیان شکست خورد و به ترمذ گریخت. چون گیو، کیخسرو را یافت و در راه بازگشت به ابران با سپاهیان تورانی پیکار کرد و افراسیاب ناگزیر شد تا خود به نبرد با گیو شتابد، سپهرم به همراه

(۱) این نام در نسخ معتبر شاهنامه نیامده است و مصراع اول معمولاً چنین ضبط شده است: «مبارز چو شاپور و چون اندیان» (مول، ج ۷، ص ۷۹، بیت ۱۸۴۹؛ بروخیم، ج ۹ و ۱۰، ص ۲۲۷۸ بیت ۱۸۲۰). دبیرسیاقی این نام را به همین صورت براساس چاپ ماکان آورده است. (شاهنامه دبیرسیاقی، ج ۵، ص ۲۳۹۹، بیت ۱۸۷۰). یوستی این نام را در کتاب خود (نامنامه) نیاورده است.

(۲) و حارسه اسپهبد فی سته آلف فارس... (الشاهنامه، ج ۲، صص ۲۴۹ و ۲۵۰).
(۳) برهان قاطع وزن این نام را بروزن سپهرغم ضبط کرده است (ص ۱۰۹۲) و بنداری آن را سپهرم آورده است (الشاهنامه، صص ۱۶۲ و ۱۹۵ و ۲۶۳). کیانوش آن را Sepehram نوشته است. (از کیکوس تا کیخسرو، ص ۶۸).

افراسیاب بود و او را دل می داد:
سپهرم بدو گفت کاسان بدی
یکی گیو گودرز بودست و بس

اگر دل ز لشکر هراسان بدی
سوار ایچ با او ندیدند کس
۳۴۰۹/۲۲۴/۳

سپهرم در نبرد یازده رخ نیز حضور داشت و یکی از یازده تن دلاور تورانی بود
که با یازده سردار ایرانی می جنگیدند و حریف وی هجیر بود:

سپهرم ز خویشان افراسیاب
یکی نامور بود بسا جاه و آب
۱۹۱۸/۱۹۷/۵

هجیر دلاور بسه کردار شیر
یکی تیغ زد بر سر و ترگ اوی
به روی سپهرم در آمد دلیر
که آمد هم اندر زمان مرگ اوی
۱۹۲۴/۱۹۷/۵

پس از کشته شدن سپهرم، هجیر او را برزین بست و براسب خود نشست و به بالای
کوه برد.

۶۴۷/۴۴/۳، ۶۶۰/۴۵، ۶۷۱/۶۶، ۳۴۱۱ و ۳۴۰۸/۲۲۴،
۳۳۹/۱۰۵/۵، ۱۸۱۳/۱۸۹، ح ۳ و ۱۹۲۲ و ۱۹۱۸/۱۹۷

۴

بدو گفت رو نزد دیو (سپید)
چنان رو که بر چرخ گردنده، شید
۱۹۰/۸۵/۲

سپید Sepid

← دیوسپید.

سپید یو Sepidūv

← دیوسپید. (فهرست ولف، ص ۳۹۹).

چو خرم بهاری (سپینود) نام
همه شرم و ناز و همه رای و کام
۲۱۸۲/۴۲۹/۷

سپینود Sepinōd

(۱) طبری سپهرم را به صورت «اسفخرم» ضبط کرده و او را برادر افراسیاب خوانده
است. (ج ۱، ص ۶۱۱).

(۲) پوستی این نام را Spēnwad و Sepinūd ضبط کرده است. (نامنامه، ص
←

دختر شنگل هندی که بهرام گور او را به زنی گرفت.

سپینود با شاه بهرام گور چومی بود روشن، به جام بلور

۲۱۹۵/۴۲۹/۷

در هنگامی که بهرام گور در هند بود سپینود به وی دل بست و بهرام از وی خواست تا با وی به ایران بگریزد و سپینود به چاره کار ایستاد و در زمانی که شنگل اندیشه رفتن به شکار گاه کرده بود ترتیبی داد که بهرام (برزو) با وی نرود و شبانه خود و بهرام از قنوج گریختند و از دریا گذشتند و به ایران شتافتند و بهرام سپینود را به آتشکده آذر گشسب برد و دین و آیین آموخت:

بشستش به دین به و آب پاک از و دور شد گردو زنگار و خاك

۲۴۰۱/۴۴۱/۷

پس از چندی شنگل در هوای دختر با هفت شاه هندی به میهمانی بهرام گور آمد و به نزد سپینود رفت و او را هدیه‌های فراوان برد و منشوری نوشت که به موجب آن بهرام را پس از او رای قنوج می‌ساخت و در آن منشور:

سپینود را داد منشور هند نوشته خطی هندوی بر پرند

۲۴۶۶/۴۴۶/۷

۲۱۹۵ و ۲۱۸۸ و ۲۱۸۷/۴۲۹/۷، ۲۲۴۴/۴۳۲، ۲۲۵۵ و ۲۲۵۱/۴۳۳،
۲۳۰۲/۴۳۵، ۲۳۱۳ و ۲۳۱۱ و ۲۳۰۵/۴۳۶، ۲۳۴۹/۴۳۸، ۲۴۰۰/۴۴۱
۲۴۴۴/۴۴۴، ۲۴۶۱/۴۴۵

«ستاره» دوم دخت شاه زمین

همان با کنیزان با آفرین

ح۲۲/۱۶/۵

ستاره Setāre

بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه احتمالاً نام یکی از دختران افراسیاب است.

(ح۲۳/۱۶/۵).

→ (۳۰۹). این نام در *مجموع العوارض* به صورت «سینوذ» آمده است. در آنجا می‌خوانیم که «بهرام گور... به زمین هندوان رفت پیش شنگل و آنجا کارهای عظیم به دست وی بر آمد تا بنا کام شنگل او را پیش خود بداشت و دختر به وی داد نام وی «سینوذ» و بعد مدتی با دختر به سوی ایران گریخت.» (ص ۷۰).

یکی جادوی بود نامش «ستوه»
 گذارنده راه و نهفته بزوه
 ۱۰۱۳/۱۳۵/۶

ستوه Setōh^۱

دلاوری تورانی که ارجاسپ او را پنهانی به بلخ فرستاد تا بداند که در غیبت
 گشتاسپ سپاهی در بلخ هست یا نه.
 ستوه به بلخ رفت و در آن شهر جز لهراسپ و موبدانش کسی را نیافت و
 ارجاسپ را آگاه ساخت. و ارجاسپ به ایران تاخت.

«سرافیل» را دید صوری به دست
 برافراخته سر زجای نشت
 ۱۳۹۸/۸۲/۷

سرافیل Serāfil^۲

مخفف اسرافیل. چون اسکندراز سرزمین تاریکیها به روشنی بازگشت، کوهی
 را دید با پرندگان سخنگو که او را به قلعه کوه قاف بردند و اسرافیل را باشیپورش
 بدو نشان دادند که منتظر فرمان یزدان برای دمیدن در شیپور بود.^۳

نقر تا چه گوید سخنگوی بلخ
 که باشد سخن گفتن راست تلخ
 ۴۶۱/۳۷/۷

سخنگوی بلخ

از بی نامهای شاهنامه است که گردیده از قول او ضربالمثل «سخن راست تلخ
 است» را نقل می کند.

سدوم بود داوریمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

(۱) ستوه: در پهلوی Stav (سی زور)؛ پازند: Stuh؛ ایرانی باستان به حدس
 US-tava-tha: کم زور و ضد آن نستوه (خستگی ناپذیر) (برهان قاطع،
 ص ۱۱۰۲، ج ۵).

(۲) این نام که در فرانسه به صورت SēraPhin و در عبری به صورت Seraphim
 می باشد به معنی درخشیدن مانند آتش می باشد که او را فرشته صور و صاحب
 صور و خداوند صور نیز می گویند و بنا بر روایات اسلامی از فرشتگان مقرب است
 که مأمور دمیدن در صور و برانگیختن مردگان در روز رستاخیز است. (فرهنگ
 معین، ج ۵، ص ۱۴۱).

(۳) این اشاره در اسکندرنامه منشور نیز چنین آمده است: «چون از ظلمات بیرون
 آمدند دامن کوه قاف دید و اسرافیل را دید صور دردم گرفته و یک پا بر کوه قاف
 ←

بفریصد بروی چو شیر نژند
سخن راند از جنگ «سرخاب» چند
(لغت شهنامه، ش ۱۳۵۳)

Sorxāb سرخاب

سهراب است. (فهرست ولف، ص ۵۱۹؛ لغت شهنامه، ص ۱۲۱) «و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب می گفته اند» (برهان، ص ۱۱۹).

یکی پارسى بود بس نامدار
که «سرخاب» خواندی و رایشهریار
ح ۱/۱۲/۸

Sorxāb سرخاب

بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه نام یکی از سرداران پیروز یزدگرد می باشد. ←
سوفرا

یکی پارسى بود بس نامدار
که «سرخوانش» خواندی همی شهریار
۴۷/۱۳۸/۳ ماکان

Sorxān سرخوان

← سرخاب. ← سوفرا. بعضی نیز این نام را سرخان ضبط کرده اند (فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۹۶) و آن را لقب سوفرا نوشته است. (فهرست ولف، ص ۵۱۹).

فرستاد و مر «سرخه» را پیش خواند
ز رستم بسی داستانها براند
۲۷۰۷/۱۷۷/۳

Sorxe سرخه

→
نهاده و يك پا بر آسمان چهارم. اسکندر آسمان چهارم ندید اما دامن کوه قاف بدید و يك پای اسرافیل بدید صور در دم گرفته و چشم در زیر عرش گماشته تا کی فرماید که در صور در دم...» (اسکندرنامه منثور، ص ۲۱۵).

(۱) در نسخه‌های مختلف شاهنامه این نام به صورتهای: «شوخانی»، «سرخوان»، «سرخاب»، «سغرا»، «سوفزا» و «سوفرا» آمده است. (ح ۱/۱۲/۸؛ فهرست ولف، ص ۵۱۹). در فرهنگ جهانگیری بیت مورد مثال به صورت: «یکی سارسا بود بس نامدار...» آمده است و سرخاب از پهلوانان پیروز بن یزدگرد نامیده شده است. (فرهنگ جهانگیری، ویراسته دکتر عقیقی، ج ۱، ص ۱۵۱۷).

(۲) در غرر این نام به صورت «سرخه» ضبط شده است، (غرر، ص ۲۱۶) و بنداری این نام را «سرجه» آورده است. (الشاهنامه، ج ۱، ص ۱۸۸).

پسر افراسیاب است که افراسیاب او را به فرماندهی سی هزار سپاهی به نبرد با رستم گسیل داشت و از وی خواست تا جان خویش را از رستم نگهدارد. اما سرخه در نخستین رویارویی با سپاه ایران با فرامرز روبرو شد و با او پیکار پیوست اما فرامرز او را نیزه‌ای زد و از اسب فرو افکند ولی سرخه به یاری سواران ترك جان به در برد و روی به گریز نهاد اما فرامرز او را دنبال کرد و گرفتار ساخت و پیاده به لشکرگاه برد ورستم:

به سرخه نگه کرد پس پیلتن یسکی سرو آزاده بد بر چمن
برش چون بر شیر و رخ چون بهار ز مشک سیه کرده بر گل نگار

۲۷۴۶/۱۸۰/۳

رستم فرمان داد تا سرخه را به بیابان برند و همچنانکه سر سیاوش را در طشت بریده بودند سروی را در طشت از تن جدا سازند. طوس داوطلب انجام این کار گشت ولی چون قصد جان سرخه را کرد، سرخه بزاری از بیگناهی خود با وی سخن گفت و طوس را دل بروی بسوخت و از او شفاعت کرد اما رستم نپذیرفت و برادر خود زواره را مأمور کشتن سرخه کرد و زواره:

سرش را به خنجر ببرید زار ز سانی خروشید و برگشت کار
بریده سر و تنش بردار کرد و دو پایش زیر، سر نگونسار کرد

۲۷۶۰/۱۸۰/۳

و سپاه خاک بروی افشاندند و تنش را چاک چاک کردند و افراسیاب از مرگ فرزند سخت افسرده گشت و به سوک نشست.

ح ۲۳ و ۲۷۰۷/۱۷۷/۳، ۲۷۲۱ و ۲۷۲۰ و ۲۷۱۳/۱۷۸، ۲۷۳۴ و ۲۷۲۹ و ۲۷۲۶
/۱۷۹، ۲۷۵۰ و ۲۷۴۴/۱۸۰، ۲۷۶۵/۱۸۱؛

ح ۸/۷۸/۵

بدان کار شایسته بد «سرفرای»
یکی نامور بود پاکیزه رای
ح ۱/۱۹/۸

سرفرای Sarfarāy

صورت مغلوط نام سرفرای در بعضی نسخه‌های شاهنامه. ← سرفرای.

ابا «سرکب» و کوت جنگی بهم
 سران سپه را همه بیش و کم
 ۱۶۲۲/۸۰/۴ ماکان

سرکب Sarkab^۱

از سرداران رومی که به همراه نیاطوس به یاری خسرو پرویز آمده و فرماندهی
 بخشی از سپاه روم با او بود.
 ← سرگس.

که گر با تو او را برابر کنند
 گرا بر سر «سرکش» افر کنند
 ۲۶۱۳/۲۶/۹

سرکش Sarkaš^۲

خنیاگر خسرو پرویز است که چون از آمدن باربد به درگاه شاه آگاه گشت بدو رشک

(۱) در نسخه‌های مختلف شاهنامه این نام به صورتهای «سرکب» و «سرگس» ضبط
 شده است ← ۶۵۵۲/۱۰۱/۹ و در غرر این نام به صورت «سرجس» آمده است
 (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۳۵) در شاهنامه نیز «سرجس» آمده است که مخفف
 سرجیوس است. (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۷ ح). طبری نیز این نام را سرجس
 آورده و وی را از سرداران موریق گفته است. (طبری، ج ۱، ص ۹۹۹؛ التنبیه
 والاشراف، ص ۲۴۰؛ الشاهنامه، ج ۲، صص ۲۰۷ و ۲۴۱).

این نام همان Sergius یونانی است.

(۲) کریستن سن می نویسد: «مشهورترین موسیقیدانان و آهنگسازان دربار خسرو-
 پرویز سرکش Sarkaš و باربد بوده‌اند. روایاتی که درباب این دوتن به ما
 رسیده مأخوذ از خودای نامگ (خدای نامک) نیست بلکه محتملاً از بعضی كتب
 معمول در اواخر دوره ساسانی نقل شده است. تفصیلی که فردوسی و ثعالبی نقل
 کرده‌اند کمابیش افسانه آمیز است... احتمال داده‌اند سرکش مطرب و خواننده‌ای
 یونانی بوده که نام اصلی وی Sergius بوده و تلفظ ایرانی آن سرگس شده و
 شاید سرگیش و سرکش املاهای سریانی آن باشد. سرکب نیز اگر غیر از سرگیش
 باشد بازهم یونانی است. ولف در فهرست شاهنامه خود سرگس را همان Sarkab
 دانسته و Sargash را هم به همین مفهوم ضبط کرده است.»

(ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۸۴) و (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۴۱). تقی زاده
 می نویسد سرکش به اغلب احتمال همان نکیسا یا سکیساها است (شعر و موسیقی
 در ایران، ص ۶۰).

برد و بار سالار خسرو را درم و دینار داد تا باربد را به بارگاه راه ندهد اما
 باربد با همکاری باغبان شاه به باغ خسرو رفت و برای خسرو پرویز نغمه سرایی
 کرد و داستان خویش را برای وی بازگفت و خسرو پرویز:
 به سرکش چنین گفت کای بدهنر
 تو چون حنظلی باربد چون شکر
 چرا دور کردی تو او را زمن
 دریغ آمدت او درین انجمن

۲۶۷۳/۲۲۹/۹

ح ۲۸ و ۳۶۲۰ و ۳۶۱۶ و ۳۶۱۳/۹، ح ۱۲/۲۲۸، ۳۶۷۲/۲۲۹، ۳۷۹۹/۲۳۷

ابا «سرگس» و کوت هندی به هم

سران سپه را همی بیش و کم

۱۵۵۲/۱۰۱/۹

سرگس Sarges^۲

از سرداران رومی که به همراه نیاطوس به یاری خسرو پرویز آمده بود و فرماندهی
 بخشی از سپاه روم با وی بود.

← سرکب.

۱۵۵۲/۱۰۱/۹، ح ۳۰ و ۱۷۶۲/۱۱۳

سرگش Sargaš

← سرگس و سرکش.

خردمند روشن دل و پاکتن

بیسامد بر «سرو» شاه یمن

۶۷/۸۳/۱

سرو Sarv^۲

(۱) در غرر ثعالبی آمده است که «سرگس بر باربد حسد برد و مخفیانه او را مسموم
 کرد و باربد بمرد و شاهنشاه فوق العاده مغموم شد.» (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۳۹).
 (۲) این کلمه مخفف «سرجیوس» Sergius است. در فارسنامه ابن بلخی آمده
 است: «و سپاه سالاری بود که به مبارزی او را با هزارمرد برابر نهاده بودند و
 مدبر کار آن لشکر یکی بود نام او سرجیس» (فارسنامه، ص ۱۰۲؛ فهرست ولف
 ص ۵۲۰) که ولف او را همان سرکب می داند.

(۳) «نام سرو پادشاه یمن و پدر زن سلم و تور و ایرج در دینکرت، پخت سرو
 Paxt Sarv است که شاید معرف پت خسرو Patxu sarv باشد.» (حماسه
 سرایی در ایران، ص ۴۳۶) در ماه فروردین روز خرداد آمده است که «در این
 ←

پادشاه یمن است که جندل فرستاده فریدون برای خواستگاری دخترانش به نزد وی آمد اما شاه یمن که تحمل دوری از دختران خود را نداشت افسرده گشت و از او مهلت خواست و با بزرگان درگاه خویش به مشاورت پرداخت و سرانجام با درخواست فریدون موافقت کرد و خواست تا فریدون فرزندان خویش را به یمن بفرستد تا آنان را بیازماید و فریدون فرزندان را با لشکری انبوه به یمن گسیل داشت و سرو از ایشان استقبال کرد و مردم شادبها کردند.

سرو چون فرزندان فریدون به خفتند جادویی کرد و سرما و باد دمان بر آورد تا شاید آنان را نابود سازد اما این افسون کارگر نیفتاد و سرو ناگزیر مجلس شاهانه آراست و دختران خویش به سلم و تور و ایرج داد. فریدون سرو را همیشه در سمت چپ خویش می نشاند و او را در ردیف سام نریمان نام می برد. سرو در هنگام کینجویی منوچهر از کشندگان ایرج منوچهر را یاری می داد و رایزن سپاه منوچهر بود.^۱

و ۶۲۰، ۱۱۴/۵۸۳ و ۶۶ ح ۱۷۱/۸۹، ۱۵۸/۸۸، ۹۰/۸۴، ۹۰/۸۳، ۶۹ و ۶۷
 ۶۱۹/۱۱۶، ح ۱/۱۱۷، ۶۷۳/۱۱۹، ۷۰۱/۱۲۱، ۸۴۰/۱۹۰، ۱۶/۲۵۵

کنون باز مردم به گفتار «سرو»
 فروزنده سهل ماهان به سرو
 ۲۰/۲۲۳/۶

Sarv سرو

→
 روز فریدون سه دختر بوخت خوسرو تازیگان شه را بخواست و به زنی به پسران داد. «(ص ۸) و در حاشیه ۱۴ همان صفحه آمده است که این کلمه را بوختان سرو هم می توان خواند. درزند نخستین بند فرگرد بیستم ویدیداد «بخت سرو» به بهره مندی (نیک بختی) و توانایی و همچنین در دینکرت (ص ۱۹۷) «پات کسروب» به بهره مندی ستوده شده است. نام این پادشاه در شهرستانهای ایران (بند ۵۰) همانند نامش در متن ماه فروردین روز خرداد است... در البداء والتاریخ (چاپ پاریس، ۱۹۰۳) نام او «فرع ینهب» آمده که پدرزن فرزندان فریدون است. در یادگار زریران (چاپ جاماسپ اسانا) بند ۴۸ و ۵۷ این نام «پات خوسروب» «پات خوسرو» آمده و نام یکی از برادران گشتاسپ است. (ماه فروردین روز خرداد، ص ۱۶؛ نامنامه، ص ۲۴۶).

۱) سنی ملوک الارض پادشاه یمن را در روزگار منوچهر «شمر بن الاملوك» می داند (ص ۸۲).

آزاد سرو است. ← آزاد سرو

يكايك بيامد خجسته «سروش»
به سان پری پلنگینه پوش
۲۸/۳۰/۱

سروش Sorōš^۱

فرشته پیام آور از سوی یزدان که در لباس پری پلنگینه پوش بر کیومرث آشکار گشت و او را از توطئه اهریمن و فرزندش خزروان آگاه ساخت و کیومرث سیامک را به نبرد با دیوان گسیل داشت.

پس از کشته شدن سیامک، سروش يك بار دیگر بر کیومرث ظاهر شد و او را به ترك سوک یکساله اش فراخواند و او را به نبرد با دیوان تشویق کرد و این بار پیروزی با کیومرث و هوشنگ بود.

سروش در هنگامی که فریدون، ضحاک را اسیر کرده و آهنگ کشتن او داشت بر فریدون آشکار شد و از وی خواست تا ضحاک را نکشد و او را بسته، به دو کوه تنگ برده به بند کشد. فریدون چون به شیر خوان رسید خواست ضحاک را سرنگون فرو اندازد که بار دیگر سروش ظاهر گشت و از وی خواست تا ضحاک را به دماوند برد.

بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه سروش در هیئت خداپرستی نیکخواه که مویی

(۱) «سروش در اوستا Sraoša و در پهلوی Srōš. سرئوشه در اوستا به معنی اطاعت و فرمانبرداری است و مخصوصاً از اوامر خداوندی. کلمه سروش از ریشه اوستایی Sru یا Srav به معنی شنیدن آمده. در گاتها بیشتر سروش به همین معنی یاد شده (یسنا ۴۴، قطعه ۵ و جز آن) همچنین در اوستا سرئوشه به عنوان اسم علم برای فرشته‌ای یاد شده و مقامی مهم دارد و به صفت مهین و بزرگ متصف گردیده است. (گاتها، یسنا ۳۳، قلمه ۶). وی مظهر اطاعت و نماینده صفت رضا و تسلیم در برابر اوامر اهورایی است. در ادبیات متأخر زرتشتی سروش از فرشتگانی است که در روز رستاخیز به کار حساب و میزان گماشته خواهد شد و از گاتها بر می‌آید که این فرشته در اعمال روز جزا دخالت دارد. (یسنا، قطعه ۱۲) وهم در کتب متأخر زرتشتی و فرهنگهای فارسی سروش پیک ایزدی و حامل وحی خوانده شده. از این رو او را با جبرائیل سامی یکی دانسته‌اند. محافظت روز هفدهم هرماه به سروش ایزد سپرده شده...» (برهان قاطع، صص ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳. ۹ح).

چون مشك تا پایش فروهشته بود و رویی چون حور بهشتی داشت به نزد فریدون آمد و او را نیک و بد و افسونگری آموخت تا بتواند کلید بندها را بداند و افسونها را بگشاید و فریدون پس از این دیدار تن خود را پرتوان و دولت خویش را جوان یافت. (شاهنامه بروخیم، ج ۱، ص ۵۰؛ شاهنامه، چ مسکو، ج ۱، صص ۲۵۰ به بعد.)

سروش پس از دوره دوم نبردهای ایرانیان با تورانیان در کینجویی از کشندگان سیاوش در خواب، برگودرز ظاهر شد و او را از کیخسرو که در توران زندگی می کرد آگاهی داد و آینده کیخسرو را برای وی بازگفت و یک بار نیز سروش برهوم آشکارگشت و یک بار بر کیخسرو اما این بار سروش کیخسرو را از رفتن به جهان جاوید آگاه ساخت.

چون خسرو پرویز از بهرام چوبین به کوه گریخت و خدا را به یاری خواند سروش سوار بر اسبی خنک در حالی که جامه‌ای سبز بر تن داشت به نزد خسرو پرویز آمد و او را از میان دشمنان گذرانید و به وی مژده داد که به پادشاهی خواهد رسید.

۲۸/۳۰/۹، ۴۶/۳۱، ۴۶۱/۷۷، ۱۴۱/۸۷، ۱۶ح/۲۵۰؛

۱۷۷۸ و ۱۷۶۸/۱۱۵/۳، ۱۷۸۵/۱۱۶، ۳۰۲۲/۱۹۸، ۳۷۰۶/۲۴۵، ۳۰۴۰/۱۹۹؛

ح ۲۵/۳۰۵/۵، ۲۲۹۴/۳۷۱، ۲۵۷۲/۳۸۸، ۲۶۵۳/۳۹۲، ۲۹۴۵/۴۰۸،

۲۹۹۷/۴۱۱، ۳۰۱۷/۴۱۲؛

ح ۹/۳۱۵/۶، ۳۹/۳۴۵؛

ح ۱۲/۲۷۸/۷؛

۲۰۲۵/۱۷۲/۸، ۱۷۰۶/۴۱۹؛

۱۸۹۲ و ۱۸۸۷/۱۲۱/۹

یکی مایه‌ور بود با فر و هوش

سرهندان بود نامش «سروش»

۳۵/۲۶۶/۷

سروش Sorōš

ستاره‌شناسی هندی که در درگاه یزدگرد بزهکار می‌زیست.

چو مغز اندرین کار خود کامه کرد
هم آنکه «سطاليس» را نامه کرد
۱۷۲۰/۱۰۱/۷

سَطَالِيس Setālis'

ارسطو. ← ارسطاليس.

فرمود تا «سعد» گوینده گفت
سوی کلبهٔ مسرد نخاس رفت
۱۵۸/۲۷۳/۷

سعد Sad

مردی یمنی که در خدمت منذر بود و کنیزانی برای بهرام گور خرید.

عمر «سعد وقاص» را با سپاه
فرستاد تا کینه جوید ز شاه
۲۲/۳۱۳/۹

سعد Sad

سعد بن ابی وقاص^۲ سردار عرب که در شانزدهمین سال پادشاهی یزدگرد، عمراو

به شهری کجاست پایان بدند
سواران پولاد خایان بدند
همان کس که بودند پا از دوال
لقبشان چنین بود بسیار سال
۶۵۴/۱۱۱/۲

سست پایان*

فرهاد، فرستادهٔ کاوس، برای بردن نامهٔ کاوس به نزد شاه مازندران؛ به شهری رسید که در آن سست پایان زندگی می کردند و شاه مازندران در این شهر او را به حضور پذیرفت.

(* این کلمه در نسخه‌هایی از شاهنامه به صورت «گرگساران» و «نرم پایان» آمده و بنداری آن را «دوالپای» آورده است.

(۱) بنداری این نام را «سَطاطاليس» ضبط کرده است. (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۸۳).
(۲) «ابن ابی وقاص مالک بن وهیب بن عبد مناف قرشی زهری، از صحابهٔ رسول و از عشرهٔ مبشره (وفات ۵۵ هـ ق) و از مشاهیر فرماندهان اسلام است و او را فارس اسلام (شهبوار اسلام) می نامیدند. سعد در بدر حضور داشت. قادسیه را فتح کرد و بر سرزمین کوفه فرود آمد و آن را مرکزی جهت قبایل عرب قرار داد. پس بدانجا سرایی ساخت و سرایهای بسیار بدانجا بنا کردند و وی والی آنجا شد (در زمان عمر بن خطاب). عثمان نیز مدتی او را بدین شغل ابقا و سپس او را عزل ←

را به فرماندهی برگزیدوبه ایران فرستاد و او سی ماه با سپاه رستم هرمزان نبرد کرد و ایرانیان را به دین خود (اسلام) فراخواند و اندیشه‌های مسلمانان را بازگفت و سرانجام در بسالایی با رستم به نبردتن بتن پرداخت و بر او چیرگی یافت: یکی تیغ زد بر سرتسرك اوی که خون اندرآمدز تارك به روی^۱ دگر تیغ زد بر برو گردنش به خاك اندر افکند جنگی تنش

۲۴۰/۲۳۰/۹

۱۷۰/۳۲۴ و ۱۷۱ و ۱۳ ح ۱۳/۳۲۳، ۱۶۸/۳۲۳، ۱۳۷ و ۱۳۴/۳۲۱، ۲۲/۳۱۳/۹، ۲۲۸/۳۲۹ و ۲۳۳ و ۲۳ ح ۹/۳۲۸، ۱۰ و ۱۲ ح ۱۲/۳۲۷، ۲۱۴ و ۱۲ ح ۸/۳۱۰، ۳۹۳/۳۹۳، XIV ۸/۳۹۳، ۲/۳۴۸ ح ۲/۳۳۳، ۱۳ و ۳۳۰/۳۳۰ ح ۳۳ ح ۲۵/۳۹۷ و ۲۷ و ۲۵/۳۹۶، ۲۱/۳۹۵

«سفندارمذ» پاسبان نو باد

خرد جان روشن روان نو باد

۷۷۱/۵۴/۵

سفندارمذ Sefandārmað

یکی از امشاسپندان است.

→
کرد و او به مدینه بازگشت و در کاخ خود در عقیق (ده میلی مدینه) در گذشت. ۲۷۱ حدیث از او در صحیحین روایت شده. «(فرهنگ معین، ج ۵، ص ۷۶۰).
۱) در تاریخ بلعمی کشته شدن رستم به نحوی دیگر صورت می‌گیرد و به سعد مربوط نیست: «بادی برخاست از سوی مغرب و بر روی عجم می‌زد... تخت رستم بر لب رود نهاده و اشتران را بارها باز کرده هزار شتر در گرد تخت او ایستاده بودند و بر سر رستم چتر زده بودند... (باد) آن را برداشت و در آب افکند... رستم از تخت زرین برخاست و به زیرپای شتران شد و در سایه شتران بنشست... مردی از عرب نامش حلال بن علقمه (طبری: علقه) بدان شتران رسید و دانست که آن درم و دینار است. شمشیر بزد و بار يك شتر بینداخت تنگ باری بیفتاد و بر پشت رستم خورد و پشت او بشکست. رستم از درد خود را در آب افکند. حلال دانست که او رستم است پای او بگرفت و از آب بیرون کشید و سرش ببرید و بر نیزه کرد و بر تخت شد و بانگ کرد یا معشرالعرب رستم را بکشتم... و سر رستم پیش سعد برد...» (بلعمی، صص ۲۹۹ و ۳۰۰).

۲) الهة زمین، که در جهان خاکی نگهبانی زمین با اوست. این کلمه که به صورت

←

سفید Sefid

← دیو سپید.

ابر میمنه پور قیصر «سقیل»

ابر میره قیصر و کوس و بیل

۷۱۶/۵۳/۶

سقیل 'Saqil

پسر قیصر روم که در نبرد با الیاس فرمانروای خزر، در میمنه سپاه پدر می جنگید.

زبالا و اورفند و بویا برش

«سکندر» همی خواندی مادرش

۱۰۲/۳۷۹/۶

سکندر Sekandar

← اسکندر.

۳۸ و ۴۳ و ۴۷ و ۱۶ ح، ۱۲۲/۳۸۰، ۲۶/۳۸۲، ۱۰۷/۳۷۹/۶، ۱۱۸ و ۱۹ ح
 ۲۹/۳۸۳، ۵۸/۳۸۴، ۷۱/۳۸۵، ۸۴ و ۸۲/۳۸۶، ۱۰۶ و ۱۰۱/۳۸۷، ۱۲۵
 و ۱۸۴ و ۱۸۴ ح، ۱۵۱/۳۸۹، ۱۷۳ و ۱۶۹ و ۱۶۶ و ۱۶۵/۳۹۰، ۱۲۴/۳۸۸
 و ۱۷۸/۳۹۱، ۲۱۵/۳۹۳، ۲۰۰/۳۹۲، ۲۲۶ و ۲۲۴/۳۹۴، ۲۷۷/
 ۳۹۷، ۳۰۴ و ۲۹۴/۳۹۸، ۴۰۴/۴۰۴، ۴۳۴/۴۰۵؛

→ اسفندارمذ و سپندارمذ نیز به کار رفته است در اوستا به صورت Spantaarmaiti آمده است. کلمه armaiti به معنای اندیشه و فداکاری است و سپند (سفنند، اسفند) به معنای مقدس، صفت اوست. او پنجمین امشاسپند است. در گاهان، او پرورش دهنده آفریدگان است (یسنه ۴۶، بند ۱۲) و مردم از طریق اوست که تقدس می یابند (یسنه ۵۱، بند ۲۱) و او دختر هر مزد است (یسنه ۴۵، بند ۴) و به او متعلق است (یسنه ۳۱، بند ۹). در (یسنه ۴۷، بند ۳) سپندمینو او را می آفریند تا به رمه ها مرغزار دهد. در اوستای تازه او یک هزار، ده هزار داروی درمان بخش دارد (یشت ۱، بند ۲۷) و نام او اغلب مترادف زمین است. (و ندیداد ۲، بندهای ۱۸ و ۱۰). «او موکل به روز پنجم هر ماه شمسی و دوازدهمین ماه هر سال است. نماینده بردباری و سازش اهورامزدا و واسطه بین آفریدگار و آفریدگان است.» (اساطیر ایران، ص ۷۱؛ فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۳۲).

(۱) این نام در متن بروخیم «ثقیل» آمده ولی در حاشیه به «سقیل» هم اشاره شده

←

۱/۶/۷، ۶۹۷/۱۰، ۹۷۵/۱۲، ۱۶۰/۱۵، ۲۲۹ و ۲۲۷/۱۹، ۲۸۳/
 ۲۲، ۲۹۶/۲۳، ۳۱۶/۲۴، ۳۶۴ و ۳۶۰ و ۳۵۹/۲۶، ۳۸۹/۲۸، ۴۰۳/۲۹
 ح ۲۰ و ۴۳۳ و ۴۲۸ و ۴۲۱ و ۴۱۸/۳۰، ۴۷۷/۳۳، ۵۰۱/۳۴، ۵۱۶/۳۵
 ۵۲۸/۳۶، ۵۵۶/۳۷، ۵۸۰ و ۵۷۷ و ۵۷۵ و ۵۶۸/۳۸، ۵۹۶ و ۵۹۲ و ۵۸۹/
 ۳۹، ۶۱۰ و ۶۰۵/۴۰، ۶۳۷ و ۶۳۴ و ۶۲۷ و ۶۲۲/۴۱، ح ۱۱ و ۶۵۳ و ۶۴۲
 ۴۲، ۶۸۸ و ۶۸۰ و ۶۷۹ و ۶۷۸ و ۶۷۰/۴۳، ۷۲۵ و ۷۲۰ و ۷۱۸/۴۶، ۷۵۱/
 ۴۸، ۷۶۶/۴۹، ۷۹۹/۵۰، ۸۲۰ و ۸۱۸ و ۸۰۶ و ۸۰۳/۵۱، ۸۳۵ و ۸۳۰/۵۲،
 ح ۵ و ۸۴۸ و ۸۴۴/۵۳، ۸۷۵/۵۴، ۸۸۵ و ۸۸۲/۵۵، ۸۹۹ و ۸۹۸/۵۶، ۹۱۶
 و ۹۱۴ و ۹۱۱/۵۷، ۹۳۰/۵۸، ۹۵۵ و ۹۵۲ و ۹۵۰/۵۹، ۹۷۲/۶۰، ۱۰۱۸ و
 ۱۰۴۲/۶۴، ۱۰۵۵ و ۱۰۲۱/۶۳، ۱۰۲۸ و ۱۰۳۳ و ۱۰۱۳/۶۲، ۱۰۱۷ و
 ۱۰۷۷ و ۱۰۷۱ و ۱۰۶۶/۶۵، ۱۰۸۵/۶۶، ۱۱۰۶/۶۷، ح ۲۴ و ۱۱۳۶/۶۸،
 ۱۱۴۲/۶۹، ۱۱۷۲ و ۱۱۶۴/۷۰، ۱۱۹۰ و ۱۱۸۶ و ۱۱۸۲/۷۱، ۱۲۰۱/۷۲،
 ح ۲۵ و ۱۳۰۶/۷۷، ۱۳۲۴ و ۱۳۲۲/۷۸، ح ۳۰ و ح ۲۸ و ح ۲۷ و ۱۳۳۱/۷۹،
 ۱۳۵۸/۸۰، ۱۳۷۴/۸۱، ۱۴۰۰ و ۱۳۹۷/۸۳، ۱۴۴۷/۸۵، ۱۴۵۸ و ۱۴۵۳/
 ۸۶، ۱۵۰۰ و ۱۸۹۰/۸۸، ۱۵۲۳ و ۱۵۰۸/۸۹، ۱۵۳۰ و ۱۵۲۸/۹۰، ۱۵۵۷/
 ۹۱، ۱۵۶۷ و ۱۵۶۱/۹۲، ۱۶۰۰ و ۱۵۹۸ و ۱۵۸۹/۹۳، ح ۲۴ و ۱۶۳۵ و ۱۶۳۴
 و ۱۶۸۱ و ۱۶۸۳ و ۱۶۶۰/۹۷، ۱۶۶۵ و ۱۶۳۹/۹۶، ۱۶۵۱ و ۱۶۱۹/۹۵،
 ۱۶۷۸/۹۸، ۱۶۹۶ و ۱۶۹۵/۹۹، ح ۱۷ و ۱۷۰۸/۱۰۰، ۱۷۴۵ و ۱۷۴۰/۱۰۲،
 ۱۷۶۰/۱۰۳، ۱۸۰۴/۱۰۶، ۱۸۴۰ و ۱۸۳۱/۱۰۷، ۱۸۴۲/۱۰۸، ۱۹۰۰/
 ۱۱۱، ح ۱۳ و ۴۸/۱۱۵، ۵۶ و ۵۵/۱۱۶، ۶۶۳/۱۴۸؛

ح ۲۸/۸۰/۸؛

۸۴۴/۶۰/۹، ۱۲۱۸/۸۱، ح ۱۶/۲۱۵، ۳۵۴۴ و ۳۵۴۲/۲۲۱

همانا که آن سگری جنگجوی

که چندین همی بر شمردی از او

۱۳۲۷/۱۹۹/۴

سگری SagZi

سیستانی. در شاهنامه در مواردی چون بیت فوق همانند صفتی جانشین موصوف
 به جای رستم به کار می‌رود.

→
 و آمده است که در فرهنگهای فارسی هر دو صورت دیده می‌شود. (شاهنامه،
 بروخیم، ج ۶، ص ۱۴۸۴، ح ۳). بنداری نیز این نام را به صورت «سقیل» آورده
 است. (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۱۹) احتمالاً این کلمه صورت معرب کلمه یونانی
 Sikelia؛ سیکیل است.

جو «سگار» غرجه جوشنگل زهند
 هوا پر درفش و زمین پر پرند
 ۷۵۷/۱۶۲/۴

سگار Sagar^۱

سپهد دلاوری که در نبرد هماون سپاه توران را یاری می‌داد و از غرجستان بود.

نخستین به «سلم» اندرون بنگرید
 همه روم و خاور مراو را سزید
 ۱۸۰/۹۰/۱

سلم Salm^۲

بزرگترین پسر فریدون که روم و خاور را^۳ بالشکری گران به وی داد و از او خواست تا به خاور رود و با لقب «خاور خدای» به پادشاهی بنشیند اما سلم تقسیم مملکت را عادلانه نمی‌دانست زیرا پدرتخت زرین و قلمروهای ارزنده را به ایرج بخشیده بود. بنابراین فرستاده‌ای به نزد برادر خود «تور» فرستاد و او را با خود همداستان ساخت و پس از ملاقاتی که بین دو برابر اتفاق افتاد، موبدی تیزویر را برگزیدند و به نزد پدر گسیل داشتند و به پدر اعتراض کردند که خودپسندان و بی‌توجه به فرمان خداوند در تقسیم مملکت بی‌عدالتی کرده، فرزند بزرگ را خوار و فرزند کمتر را هنرمند و شایسته دانسته است و در پایان از فریدون خواستند تا تاج را از ایرج برگیرد و او را همانند پسران دیگر به فرمانروایی گوشه‌ای از جهان بگمارد.

(۱) نام افسانه آمیز قومی که سرشان مانند سر سگ بود و شهر آنان را نیز سگسار می‌نامیدند. بعضی محققان بر آن اند که اصل کلمه سگسار (سک: Saka = سکستان) منسوب به قوم سکه یعنی سرزمین سکه‌هاست سپاهی که سگسار خوانندشان دلیران پیکار داندیشان - گرشاسپنامه، ۱۷۴. (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۷۷۶).

(۲) این کلمه در اوستا به صورت Sairiama و در پهلوی به صورت Sarm آمده و طبری این نام را همانند صورت پهلوی آن «سرم» ضبط کرده است (ج ۱، ص ۲۲۶) و بیرونی در آثار الباقیه نوشته است: سلم و هو بالفارسیه شرم. (آثار الباقیه، ص ۱۰۴). برای اطلاع بیشتر راجع به کلمه سرم، سرمان ← (نندمشن فصل ۲۰، بند ۱۲ و بهمن یشت، فصل ۳، بند ۳).

(۳) «در اوستا (فرودین یشت، بندهای ۱۴۳ و ۱۴۴) از ممالک ایران و توران و سلم و ساینی و داهی اسم برده شده است. سه مملکت اول یادآور داستان معروف فریدون است که جهان را در میان سه پسر خود سلم و تور و ایرج تقسیم کرد.

سلم و تور به پدر هشدار دادند که اگر خواست آنان را بر آورده نسازد با سواران تورانی و چینی به ایران آمده و از ایران و ایرج دمار بر خواهند آورد. فریدون پیغام پسران را شنید و مهربانانه پاسخ گفت و ایرج بی سپاه و تاج و تخت به نزد برادران شتافت و سپاه سلم و تور به وی دل بستند و او را شایسته شاهی دانستند و سلم که از این امر آگاه شده بود کینجوی و سرگران گشت و با تور گفت که اگر بیخ ایرج را از جای نکنیم او ما را از تخت فرود خواهد آورد پس شبانه به سرای ایرج روی نهادند و تور ایرج را کشت.

چون منوچهر بسالید و به کینجویی برخاست سلم و تور بحیله با او از در آشتی درآمدند و از گذشته پوزش خواستند اما منوچهر نپذیرفت و با آنان پیکار پیوست و سلم و تور با سپاهی گران به مقابله وی برخاستند و در کنار الان دژ نبردی سخت در گرفت که با پیروزی منوچهر پایان یافت و تور کشته شد و سلم روی به گریز نهاد و خواست تا به الان دژ پناه برد که قارن، سپهدار منوچهر

→

مملکت سلم یا سرم در اوستا Sairiama آمده و در تعیین محل آن اشکال است. مورخان این مملکت را روم و روس و الان و مغرب و خاور زمین و بلاد فرنگستان و اروپا ذکر کرده‌اند و خاور شناسان نیز به حدس و احتمال پرداخته برخی به قوم سامی نژاد Solym که در آسیای صغیر در مملکت Licie ساکن بوده‌اند متوجه شده‌اند ولی غالب آنان گمان برده‌اند که قوم سلم همان طوایف معروف Sarmat یا Sauromat باشند و مارکوارت نیز بر این عقیده بود. سرمتها قومی بودند آریایی نژاد و سرزمین آنان از شمال شرقی دریاچه ارال تا رود ولگا امتداد داشت آنان چادر نشین بودند و از تمدن و زندگی شهری بهره‌ای نداشتند. بنابه قول مورخان قدیم یونان و روم، مادها خود را از بستگان و خویشان سرمتها می‌خواندند. (پشتها ۲، صص ۵۵ و ۵۶؛ برهان، ج ۲، ص ۱۱۶۱، ح ۷. در سنی اخبار ملوک الارض آمده است که «سهم سلم، روم تا بلاد فرنگ و سرزمینهای خاوری بود.» (ص ۲۵) و بلعمی می‌نویسد که «زمین روم و سقلاب و روس از حد مغرب به سلم داد و او را قیصر نام کرد.» (ص ۳۵) و طبری صفالیه و البرجان را سهم سلم می‌داند (ج ۱، ص ۱۴۹) و ثعالبی روم و مغرب (غور، ص ۴۲) و مسعودی شام و روم را تا مغرب الشمس سهم سلم می‌شناسد.

قبلاً آن دژ را ویران ساخت و کشتیهایی که در کنار آن بود غرق کرد و سلم به الان دژ رسید و کشتیها را غرق شده یافت و ناگزیر با سپاه منوچهر به نبرد پرداخت و منوچهر با او در آویخت و:

یکی تیغ زد زود بر گردش
بفرمود تا سرش بر داشتند
به دو نیمه شد خسروانی تنش
به نیزه به ابر اندر افراشتند

۸۲۸/۱۲۹/۱

سپاه سلم پراکنده شد و منوچهر سر سلم را با نامه‌ای به نزد فریدون فرستاد. در شاهنامه آمده است که کاکوی و میرین نبیره‌های سلم بودند و مردم شهر «بیدار» این شهر را ساخته تور می‌دانستند و افسون شده سلم. (۴/۲۷۳) و گشتاسپ با شمشیر سلم که نزد میرین بود برگرگ بیشه فاسقون چیرگی یافت.

۲۳ ح ۸۴۰ و ۸۲۶/۱۲۹/۱، ۹۱۳/۱۹۶، ۱۶۳۱/۲۴۷، ۳۰/۲۵۷، ۴۶/۲۵۸، ۲۳ ح ۸ و ۸/۲۶۱؛

۷۱/۱۱/۴، ح ۱۳ و ۹۳/۱۲، ح ۱۳ و ۲۹/۳۵، ۱۳۰/۷۰؛

۸۰۷/۵۴/۳، ۲۳۰۶/۱۵۰؛

ح ۱۸ و ۳۷۳/۳۱/۴، ۸۰/۱۲۱، ۹۹۹/۲۷۳؛

۱۱۵۱/۱۵۱/۵، ح ۳۰ و ۱۲۳۲/۹۵۵، ۲۳۶۶/۳۷۶، ۲۴۲۹/۳۸۰؛

۱۴۹/۱۷/۶، ۳۴۰ و ۳۳۹/۲۸، ۳۵۵/۲۹، ۴۱۳/۳۳، ۶۹۶ و ۶۹۵/۲۵۹،

ح ۵ و ۱۷/۳۴۴؛

۴۸۹/۲۴۶/۷، ح ۲۵ و ۱۰۶۵/۳۶۵، ۱۷۱۶/۴۰۲؛

۱۳۰۵/۸۶/۹، ۱۹۱۱/۱۲۲، ح ۱۱ و ۳۲۹۰/۲۰۵، ۳۳۴۲/۲۰۸، II ۵/۳۳۸،

XVIII ۱/۳۹۸

(۱) ثعالبی درباره مرگ سلم چنین می‌نویسد: «سلم... رو به فرار نهاد. منوچهر با قشون به تعقیب او پرداخت و بانگ برآورد که ای پادشاه از چه فرار می‌کنی تاجی را که برای آن ایرج را به خاک هلاکت افکندی برای تو آورده‌ام... قضا را پای اسب سلم بلغزید و با راکب در غلطید و منوچهر به او رسیده چنان ضربتی با شمشیر بر او وارد آورد که تا کمر بندش رسید و جان داد و منوچهر به دست خود سرش از تن جدا ساخت...» (شاهنامه ثعالبی، ص ۲۹).

نبیره «سماعیل» نیک اخترست
که پور براهیم پیغمبرست
۶۳۹/۴۲/۷

سماعیل Semāil^۱

اسماعیل. فرزندان اسماعیل سالها بر مکه فرمان می‌راندند تا آنکه قحطان بر
یعن تاخت و فرمانروایی را از فرزندان اسماعیل بگرفت. در روزگار اسکندر
همچنان فرزندان قحطان بر مکه فرمانروایی داشتند و خزاعه از آنان بود و نژاد اسماعیل
سرکوب شده بودند.

ح ۱۰/۴۱/۷، ۶۵۶ و ۶۵۲ و ۶۴۵ و ۶۳۹/۴۲، ۶۵۷/۴۳

سوی آوه و «سمکنان» کرد روی
که بودند شیران پرخاشجوی
۲۵۷/۲۸۱/۵

سمکنان Samkanān^۲

از دلاوران ایرانی که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در میسره، پناه در ایران
می‌جنگید.

جهان‌دیده «سنباد» بر پای جست
میان بسته و تیغ هندی به دست
۸۵۲/۶۰/۹

سنباد Senbād^۳

۱) اسماعیل پسر ابراهیم و هاجر است وجد اسماعیلیان عرب. بنا بر قرآن اسماعیل
نام دوم نفر از پیامبران است ۱- اسماعیل پسر ابراهیم، ۲- اسماعیل از پیامبران بنی اسرائیل
از آنچه در قرآن درباره اسماعیل پسر ابراهیم آمده است چنین مستفاد می‌شود که
او پیغمبر بود و در بنای کعبه با پدرش شرکت کرد و همو بود که راضی شد پدرش
اورا در راه خدا قربانی کند (بحار، ج ۱۲، ص ۱۲۳؛ قاموس قرآن، سید علی اکبر قرشی
صص ۸۳-۸۵) ..

۲) در بعضی از نسخه‌های شاهنامه مصراع اول بیت مورد مثال «آوه سمکنان»
آمده که در آن صورت منظور «آوه پسر سمکنان» خواهد بود. در تاریخ بلعمی این
کلمه همچنین نام یکی از سه پسر «مهر نرسه» می‌باشد که در عهد یزدگرد بزرگ
و بهرام گور می‌زیست و سواری دانست و مردی داشت. (← مهر نرسه در همین
کتاب؛ تاریخ بلعمی، ج ۲، ص ۹۴۹).

۳) همان کلمه «سنباد» است. (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۸۰۴) در نسخه‌های
←

دلاوری ایرانی که از سرداران بهرام چوبین بود و در مجلس رایزنی بهرام چوبین برای گزینش شاه ایران حضور داشت و پیشنهاد کرد تا هنگامی که شاهی از خاندان کیان پیدا نشده است، بهرام چوبین شاه ایران باشد.

سنباز Senbāz

← سنباد. (فهرست ولف، ص ۵۲۶).

زدیوان با پیش اندون سنجه بود
که چاندوتش رآن سخن رنجه بود
۱۸۹/۸۵/۲

سنجه Sanje

دلیری مازندرانی که چون شاه مازندران از آمدن ایرانیان به کشور خود آگاه گشت سنجه را فراخواند و او را به نزد دیوسپید فرستاد تا ماجرا را با وی بازگوید و او را به مقابله با ایرانیان دعوت کند.

بس از به زندان افتادن کاوس و همراهانش، سنجه از چاهی که این گروه در

→ شاهنامه به صورتهای «سزاز»، «سینار» و «سیاره» آمده است. (۱۲/۶۰/۹ ح). بنداری این نام را «سنباد» ضبط کرده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۳) و در حاشیه به صورت «سیناد» هم آمده است (همان ص، ح ۶). ولف این کلمه را سنباژ Sinbāz آورده است (فهرست ولف، ص ۵۲۶) در بروخیم هم «سینار» است (بروخیم، ص ۲۷۲۵، بیت ۸۷۰).

پیاده بیامد به بیت الحرام
سماعیلیان ز او شده شاد کام
۶۵۷/۴۲/۷

سماعیلیان Semāiliyān

خاندان اسماعیل. ← سماعیل در همین کتاب. سناوژک دیو Sanāvayak dēv سام نریمان: گرشاسپ در ماه فروردین روز خرداد سناوژک دیو را کشت. سناوژک دیو لاف زنی شاخدار بود که دستهایی از سنگ داشت و به دست گرشاسپ کشته شد ماه فروردین روز خرداد، ص ۸ و ۳۹.

سمن بر زنی کابلی که دایه سمن ناز بود (شاهنامه، چ دیرسیاتی، ۳۲۸/۱۶/۶). سمن ناز دختر کورنگ که زن جمشید شد و تور از او زاده شد. سمن ناز پس از مرگ جمشید خود را کشت. (شاهنامه، چ دیرسیاتی، ۷۴/۱۶/۶).

آن گرفتار بودند محافظت می کرد و رستم او و بسیاری از دیوان را بکشت:
 سرسنجه را ناگه از تن بکند خروشش برآمد بر ابر بلند

۲۸۳۷/۴۰۲/۵

۱۸۹/۸۵/۲، ح ۵ و ۱۹۴/۸۶، ح ۶ و ۲۶۷/۹۰، ۴۹۰/۱۰۲، ح ۱۰/۱۱۲؛

۲۸۳۷/۴۰۳/۵؛

ح ۱۰ و ۶۶۹/۲۵۸/۶

سپهدار خاقان چین، «سنجه» بود
 همی با آسمان برزد از خاک دود

سنجه Sanje^۱

۱۷۷۱/۱۵۸/۸

سپهدار خاقان چین (در روزگار انوشیروان) که لشکر به هیتال کشید و با غاتفر
 سردار سپاه هیتال نبرد کرد.

غمی گشت و «سودابه» را پیش خواند
 ز کلاس با او سخنها برانند

سودابه Sūdābe^۲

۱۰۱/۱۳۳/۲

(۱) در بعضی نسخه‌ها به صورت «فتجه» هم آمده است. (۵/۱۵۸/۸ ح) و در چاپ
 مول «فنج» آمده است (۵۷/۶، فهرست ولف، ص ۶۱۸).
 (۲) در بندهشن آمده است که «افراسیاب جنگ نو کرد و سیاوخش با او در کارزار
 آمد اما به خیانت سوتاپیه Sūtāpīh (سوتاپک Sūtāpak) زن کی اوس، سیاوخش
 دیگر به ایرانشهر نیامد و او را افراسیاب پیش خود به زینهار پذیرفت و سیاوخش
 نزد کی اوس بازنگشت بلکه به ترکستان شد...» (حماسه سرایی در ایران، ص
 ۴۷۹). مهرداد بهار می نویسد: «شاید معنی سودابه آب افزونی بخش یا آب روشن
 باشد.» (اساطیر ایران، ص ۵۴، ح ۷). کریستن سن صورت اصلی این نام را Sūdābag
 می داند. (کارنامه شاهان، ص ۲۴). این نام در غرر ثعالبی به صورتهای «سودانه»
 و «سودایه» ضبط شده و در متن غرر نام سودابه به صورت «سعدی» آمده است
 (غرر، صص ۱۵۸ و ۱۵۹). در مجمل این نام «سوداوه» ضبط شده است (مجمل التواریخ
 ص ۴۶) و همچنین است در (تاریخ بناکتی، ص ۳۱). در تعبیر یوستی اصل کلمه
 عربی است و در فارسی با تبدیل «ع» به «و» به صورت سودابه درآمده است.
 (نامنامه، ص ۳۱۲) یوستی اصل کلمه عربی را Su c da (سعدی) می داند که
 احتمالاً در اصل اوستایی Suta-wanhu می باشد.

دختر شاه هاماوران^۱ و زن کیکاوس شاه ایران. کاوس پس از آنکه شاه هاماوران را شکست داد و او را به پرداخت باژوسا و گران و فرمانبرداری از خود و ادار ساخت؛ شنید که شاه هاماوران را دختری است:

که از سرو بالاش زیباترست
ز مشک سیه بر سرش افسرست
به بالا بلند و به گیسو کمند
زبانش چو خنجر لبانش چو قند
بهشتیست آراسته پر نگار
چو خورشید تابان به خرم بهار
نشاید که باشد مگر جفت شاه
چه نیکو بود شاه را جفت ماه
۷۶/۱۳۱/۲

کاوس فرستاده‌ای دانش‌پژوه به نزد شاه هاماوران فرستاد و سودابه را خواستگاری کرد^۲ اما شاه هاماوران که تنها همین دختر را داشت افسرده و ناراحت گشت اما سودابه با این پیوند همداستانی کرد و شاه هاماوران او را با هدیه‌های فراوان به نزد کاوس فرستاد؛ اما پس از چندی از دوری فرزند آشفته شد و فریبکارانه کاوس را به مهمانی خود فراخواند تا او را در بند کشد. سودابه که اندیشه پدر را می‌دانست کاوس را از رفتن به هاماوران بازداشت اما کاوس گفتار سودابه را باور نکرد و به مهمانی شاه هاماوران رفت و در بند وی گرفتار آمد و سودابه خروشان گشت و نالید که

چرا روز جنگش نکردید بند
که جامه‌اش زره بود و تختش سمند
چو کاوس را بند باید کشید
مرا بی‌گنه سر بساید برید
۱۷۵/۱۳۷/۲

(۱) طبری سودابه را دختر افراسیاب یا ملک یمن می‌داند و او را ساحره می‌خواند. (۵۹۸/۱؛ بلعمی، ص ۴۷). نام پدر سودابه را مسعودی «شمر بن فریقس» می‌نویسد. (مروج الذهب، ج ۲، ۱۸۸۵، پاریس، به نقل از حاشیه کامل، ج ۲ صص ۸۱ و ۱۱۹) و بنساکتی سودابه را دختر «ذوالاذعار حمیری» می‌شناسد (تاریخ بناکتی، ص ۳۱). در غرر نیز سلطان یمن «ذوالاذعار بن ذوالمنار بن الرائش الحمیری» است. (شاهنامه ثعالبی، ص ۷۱).

(۲) بنا بر گفته ثعالبی در غرر، کاوس سودابه را خواستگاری نمی‌کند بلکه پادشاه یمن علاوه بر هدایا دختر خود را نیز به عقد کاوس درمی‌آورد و کیکاوس به امید وصل او که وصفش را شنیده بود با صلح موافقت می‌کند. (شاهنامه ثعالبی، ص ۷۱).

و شاه هاماوران ناگزیر سودابه را نزد کاوس فرستاد و سودابه شب و روز با وی بود تا آنکه رستم کاوس را از بند رهانید و به خاطر سپاسگزاری از سودابه:

بیمار است کاوس خورشید فر
به دیبای رومی یکی مهد زر
ز پیروزه پیکر ز یاقوت گاه
گهر بافته بر جلیل سیاه
یکی اسب رهوار زیر اندرش
لگامی به زر آژده بر سرش
به سودابه فرمود کاندر نشین
نشست و به خورشید کرد آفرین

۲۸۹/۱۴۵/۲

چون سیاوش پس از سالها دوری از پدر به نزد وی باز گشت سودابه به وی دل بست و او را به شبستان خود فراخواند اما سیاوش نپذیرفت و سودابه کاوس را وادار ساخت تا از سیاوش بخواهد که برای دیدن خواهرانش به شبستان شاهی برود و سیاوش ناگزیر چنین کرد. سودابه که خود را آراسته بود او را نماز برد و زمانی دراز دربر گرفت و چشم و روی او را ببوسید و در دیدارهای بعدی دختران خود را به سیاوش نشان داد ولی سرانجام ماجرا دیگر کرد و:

سرش تنگ بگرفت و یک بوسه داد
همانگاه و از شرم ناورد یاد

ح ۲۴/۲۲/۳

و به سیاوش ابراز عشق نمود ولی سیاوش درخواست سودابه را نپذیرفت و سودابه که از فاش شدن راز خود بیمناک بود جامه خویش را درید و چهره را خراشید و کاوس و کاخ نشینان را خبردار ساخت و:

چنین گفت کآمد سیاوش به تخت
بر آراست جنگ و بر آویخت سخت
که جز تو نخواهم کسی را ز بن
جز اینت همی راند باید سخن

۲۴۳/۲۶/۳

سودابه بعلاوه از احتمال سقط جنین خود با کاوس سخن راند. کاوس سیاوش را بویید و در تن وی نشانی از گلاب و مشک تن سودابه نیافت و سودابه را سرزنش کردن گرفت و در دل اندیشه کشتن وی داشت اما:

ز هاماوران زان پس اندیشه کرد
که آشوب خیزد پر آواز و درد
و دیگر بدانگه که در بند بود
بر او نه خویش و نه پیوند بود
پرستار سودابه بد روز و شب
که پیچید از آن درد و نگشاد لب

۲۸۹/۲۸/۳

سودابه که توطئه خود را بی اثر دید زنی باردار را برانگیخت تا دارویی بخورد و بچه بیفکند و سودابه آن بچه را کودک خود وانمود سازد و چون چنین شد وزن دو بچه بیفکند سودابه خود را به بیماری زد و فغان برآورد و آن دو کودک مرده را در طشتی زرین نهاد و به کاوس نشان داد ولی کاوس که به ماجرا بدگمان بود ستاره‌شناسان را فراخواند و از آنان دربارهٔ کودکان مرده پرسش کرد و آنان پس از اندیشهٔ بسیار پاسخ آوردند که

دو کودک ز پشت کسی دیگرند نه از پشت شاه و نه زین مادرند

۴۲۰/۳۰/۳

و نشان مادر واقعی کودکان را با شاه گفتند و روزبانان آن زن را یافتند و به درگاه بردند و زن اعتراف کرد که به خواست سودابه چنین کرده است. اما سودابه نمی‌پذیرفت و این همه را نتیجهٔ ترس از سیاوش می‌دانست و کاوس سرانجام به پیشنهاد موبدان سیاوش و سودابه را به گذشتن از آتش برای اثبات بیگناهی خود فرمان داد و چون سیاوش از آتش گذشت کاوس سودابه را که از خشم موی می‌کند و اشک می‌ریخت و رخساره می‌خراشید ملامت کردن گرفت و کیفرگناه وی را مرگ دانست اما سودابه زال را به جادوگری در نجات سیاوش متهم ساخت. کاوس دژخیم را فرمان داد تا سودابه را به دار آویزد. سودابه را از بارگاه بیرون بردند تا فرمان شاه را دربارهٔ وی اجرا کنند که سیاوش برپای خاست و از کاوس خواست تا سودابه را ببخشد و کاوس وی را بخشید و چون روزگاری برآمد:

چنان شد دلش باز از مهر اوی که دیده نه برداشت از چهر اوی

۵۵۷/۲۸/۲

چون سیاوش در توران به دست افراسیاب کشته شد و خبر به رستم رسید، رستم به درگاه کاوس رفت و او را به خاطر بدخویی و مهر به سودابه مرزنشها کرد و افزود: سیاوش به گفتار زن شد به باد

۲۶۱۸/۱۷۱/۳

و آنگاه به سرای سودابه شتافت و:
ز پرده به گیسوش بیرون کشید
ز بخت بزرگیش در خون کشید

(۱) ثعالبی دربارهٔ کیفیت مرگ سودابه می‌نویسد: «رستم... به هرمسرا دویده

به خنجر به دو نیم کردش به راه

نجنسبید بر جای کاوس شاه

۲۶۲۷/۱۷۲/۳

۱۲۷/ ۱۳۴، ۱۱۹ و ۱۲۱ و ۱۲۸ و ۲۵ ح، ۱۳۳/۲، ۱۰۱ و ۱۰۶ و ۱۰۹ و ۳ ح

۱۳۵، ۱۶۷، ۱۶۶/۱۳۷، ۲۸۹/۱۴۵:

۱۹۷، ۱۶، ۱۷۱ و ۱۷۷، ۱۵، ۱۴۹ و ۱۵۸، ۱۴/۳، ۱۳۴/۱۴ و ۱۴۱ و ۳ ح و ۴ ح

۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۴۴ و ۲۴۷، ۱۹، ۲۱۷ و ۲۲۰، ۱۸، ۲۱۴ و ۲۶ ح، ۱۷، ۱۹۳ و

۳۳۱ و ۳۳۹، ۲۴، ۳۱۱/۲۳، ۳۰۲ و ۲۹۱/۲۳، ۲۷۱/۲۲، ۲۱، ۲۶۳ و ۲۵۵/۲۱، ۲۰،

۲۸، ۳۷۵ و ۳۷۹، ۲۷، ۳۷۳/۲۶ ح، ۲۶، ۳۴۱ و ۳۵۱ و ۳۵۶ و ۳۵۷، ۲۵،

۴۵۵ و ۴۵۷، ۳۱، ۴۲۶/۳۰، ۴۰۷ و ۴۰۹ و ۴۱۵، ۲۹، ۴۰۰/۲۸، ۲۸،

۵۳۰/ ۳۶، ۵۱۸/۳۵، ۳۴، ۴۷۳/۳۳، ۴۶۷ و ۴۶۴/۳۲، ۳۲، ۴۴۲ و ۴۴۴،

۱۰۲۰/ ۴۰، ۵۸۹/۳۹ ح، ۲۰، ۳۸، ۵۴۶ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۵ و ۱۱ ح، ۳۷،

۲۶۲۵/۱۷۲، ۲۶۱۴/۱۷۱، ۱۲۷، ۱/ ۶۷، ۱۰۲۶/۶۶،

یکی با مهر بود نامش «سورگ»

ز هندوستان پهلووانی سترگ

۶۱۹/۴۰/۷

سورگ Sorog

پهلوانی با نژاد از هندوستان که چون اسکندر فور فرمانروای هند را کشت پادشاهی هندوستان را به وی بخشید.^۲

گیسوان سودابه را بگرفت و به محضر کیکاوس آورده او را در مقابل وی بکشت و کیکاوس چنان زار و نزار بود که دم بر نیاورده مانع او نگردید. (شاهنامه تعالیمی، ص ۹۷). در المختصر فی اخبار البشر آمده است که چون کاوس خبر کشته شدن سیاوش را شنید سودابه را کشت. (ص ۷۲).

(۱) این نام در بعضی نسخه‌های شاهنامه به صورت «طورگ» هم ضبط شده است (۲۴/۴۰/۷ ح) و در بنداری «شورک» آمده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۱۰).

(۲) غور نام این پهلوان را ذکر نمی‌کند ولی او را از نزدیکان فور می‌داند که با جگزار اسکندر گردید (شاهنامه تعالیمی، ص ۱۹۶). در اسکندر نامه منثور آمده است که «شاه اسکندر، امیری را از جمله امیران هندوان برگزید و پادشاهی شهر فور بدو داد و دختر فور را خود به زنی کرد.» (ص ۲۲). نظامی نیز در شرفنامه صرفاً بدین اکتفا می‌کند که چو افتاده شد خصم در پای او به دیگر کسی داده شد جای او (شرفنامه، ص ۳۶۶).

به گفتار «سوری» شوی سوی جنگ
سبکسار خواند ترا مرد سنگ
۴۵۸/۳۴۹/۹

سوری Sūrī

← ماهوی سوری.

یکی مشک نام و دگر سینک
یکی نام نمار و دگر «سوسنک»
۴۶۶/۳۳۲/۷

سوسنک Susanak

یکی از چهار دختر آسیابان پیر که در جشن بزرگ روستایی به نزد بهرام گور
آمدند و برای او چامه خواندند و بهرام هرچهار را به زنی گرفت.

سوفرا Sūfarā ← سوفرای.

یکی پارسای بود بس نامدار
ورا «سوفرا» خواندی شهریار
۹۰/۱۲/۸

سوفرای Sūfarāy

(۱) در نسخه «مشک نک» و «مشکنک» (۷/۳۳۲/۱۹ ح).
(۲) در نسخ شاهنامه این نام به صورتهای: «سرخوان»، «شوخانی»، «سغرا»،
«سرخاب»، «سوقرا» و سرفزای ضبط شده است (ح ۸/۱۲/۱، ح ۸/۱۹/۱ و ح ۸/۲۴/۱۴
ح ۸/۲۴ و ح ۱۴/۲۶/۴۱۴/۸). در متن چاپ مسکو همه جا «سوفزای» آمده
است که نظر به بدیهی بودن خطا در این کتاب سوفرای ضبط گردید ولی موارد مثال
تحت نام «سوفزای» ذکر شد.

ممکن است شکل پهلوی این نام سوخرگ Sōxrāg یا Sōxraē یا Sōxrāe
باشد. (نلدکه، «مطالعات ایرانی» گزارش شعبه اکادمی وین به نقل از ایران در زمان
ساسانیان، ص ۳۱۷، ح ۶) و به نظر می‌رسد که «سوخرا» نام خانوادگی شاخه‌ای
از دوده قارن بود که زرمهر نیز بدان منسوب بود. (نلدکه، طبری، ص ۱۲۰).
در طبری این نام سوفرا (و در بعضی نسخه‌ها سوخرا) آمده (ص ۵۱۵) و بلعمی آن را
سوفرای (صص ۱۳۶ و ۱۳۹) و مجمل‌التواریخ سرفرای آورده و نوشته است که
«مردی بزرگوار به عجم و از فرزندان منوچهر بود و اهل عجم او را بزرگ
داشتند و امیر سیستان بود از دست فیروز و مردی پیر بود و با تدبیر و امانت
فیروز را بر وی ایمنی بود و او را از سیستان طلب کرد و بر همه مملکت خویش
کدخدای کرد و... قباد سپهد سرفرای را با چندین نیکوینی به جای قباد از گفتار
بد گویان بکشت تا ایرانیان از طیره او را بگرفتند و باز داشتند و برادرش

پارسی دلاوری که از شیراز و پسر قارن بود. پیروز چون به نبرد با ترکان رفت و بلاش را نیابت پادشاهی داد سوفرای را نیز به دستوری وی برگزید و سوفرای در هنگام مرگ پیروز مرزبان زابلستان بود و بر بست و غزنین و کابلستان فرمان می‌راند و با صدهزار لشکر از زابلستان به مرو شتافت و خوشنواز را به نبرد فراخواند و خود از مرو به کشمیهن شتافت و با خوشنواز نبرد پیوست و خوشنواز را تیغی زد و مجروح ساخت و او را به گریز واداشت و بسیاری از تورانیان را گرفتار ساخت و خوشنواز ناگزیر شد تا پیشنهاد آشتی بدهد و سوفرای برای حفظ جان اسیران ایرانی آشتی را پذیرفت و خوشنواز قباد و دیگر گرفتاران ایرانی را رها کرد و تاج و تخت پیروز را باز داد و سوفرای به جیحون بازگشت و قباد را به ایران آورد و بدین ترتیب سوفرای شهرتی بیمانند یافت:

همه چامه‌گر سوفرا را ستود به بربط همی رزم ترکان سرود

۳۶۱/۲۷/۸

سوفرای چهار سال با نیروی تمام اختیار دار امور ایران بود و پس از چهار سال بلاش را از تخت راند و قبادشانزده ساله را از اصطخر به طیسفون آورد و حکومت بخشید ولی در واقع خود فرمانروای واقعی بود:

همی راند کار جهان سوفرای قباد اندر ایران نبه کد خدای

۲۴/۳۰/۸

سوسن زنی رامشگر که تورانی بود و چندتن از پهلوانان ایرانی را به نیرنگ فریب داد و به بند افکند و می‌خواست که نزد افراسیاب فرستد اما فرامرز آگهی یافت و آنان را رها ساخت (حماسه‌سرایی در ایران، صص ۳۰۴ و ۳۰۵).

→

جاماسپ را بنشانند. (مجم‌التواریخ، ص ۷۳).

گریستن سن می‌نویسد: «مقتدرترین نجبای ایران دوتن بودند یکی زرمهر یاسوخرا از خانواده بزرگ قارن که اصلاً شیرازی و حکمران ایالت سکستان بود و لقب هزارفت داشت و دیگر شاهپور... و در زمان سلطنت کواذ (قباد) زرمهر (سوخرا) کماکان مرتبت خود را حفظ کرد و حائز مقام نخستین در میان اشراف بود اما کواذ پیوسته دردل داشت که خود را از تسلط و استیلای این مرد جاه‌طلب و خطرناک نجات دهد پس رقابتی را که در میان زرمهر و شاهپور مهران افتاده بود مغتنم شمرد و زرمهر را به هلاکت رسانید.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۶۰).

نه موبد بد او را نه فرمانروای جهان بد به دستوری سوفرای

۲۶/۳۰/۸

تا آنکه قباد به ۲۳ سالگی رسید و سوفرای به نزد وی آمد و دستوری خواست تا به شیراز باز گردد. قباد موافقت کرد و سوفرای به شیراز بازگشت و پارسیان او را فرمانبردار شدند و سوفرای بر آن بود که من شاه بنشاندهام (۳۱/۸). چون داستان سوفرای و داعیه شاهنشانی او به گوش قباد رسید و اطرافیان شاه از ضعف سلطنت سخن گفتند قباد کس به دنبال شاپور رازی فرستاد و او را فرمان داد تا به شیراز رود و سوفرای را نابود سازد.

شاپور به شیراز لشکر کشید و چون با سوفرای و سپاهش روبروگشت نامه شاه را به سوفرای داد و او را آگاه ساخت که شاه وی را بند فرموده است و سوفرای بی آنکه مقاومتی ورزد دست به بند داد و شاپور او را پای بسته از پارس به نزد قباد برد و شاه بی آنکه به خدمت‌های گذشته وی بیندیشد او را زندانی کرد و فرمود تا اموال سوفرای را از شیراز به طیسفون بردند و به خزانه شاهی سپردند و بالاخره پس از یک هفته از بیم یاران سوفرای، وی را در طیسفون کشتند. ایرانیان از این واقعه سخت غمگین و خشمناک شدند و سعایت کنندگان از وی را کشتند و قباد را گرفته در بند کردند.

ح ۱۴/۴۱۴، ح ۱۱/۳۶ و ح ۱۳، ح ۳/۳۳ و ح ۱۷، ح ۵/۳۱/۸

ح ۲۰/۱۰۶/۹

سوفزای Sūfazāy

← سوفرای.

ح ۱۶، ح ۱/۲۰ و ح ۴، ح ۲۰۸/۱۹ و ۲۱۱ و ح ۱ و ح ۳، ح ۱۷/۱۷، ح ۹۰/۱۲/۸

ح ۲۸۴ و ۲۹۰ و ۲۹۷، ح ۲۶۳/۲۲، ح ۲۷۰ و ۲۷۹ و ح ۱۸، ح ۲۴۵/۲۱، ح ۲۴۷ و ۲۵۰

ح ۳۶۲ و ۳۶۳، ح ۳۴۱/۲۶ و ح ۱۶، ح ۳۱۱/۲۴ و ح ۳۱۶ و ح ۳، ح ۲۱ و ح ۲۸۱/۲۳

ح ۴۹/۳۲ و ۵۸ و ح ۲۵، ح ۳۷/۳۱، ح ۲۴/۳۰ و ۲۶ و ۲۸، ح ۲۶۶/۲۸، ح ۳۵۵/۲۷

ح ۱۱۵/۳۶ و ۱۲۴ و ۱۲۷، ح ۱۰۴/۳۵ و ح ۹، ح ۷۸/۳۴ و ۸۱ و ح ۴، ح ۶۵ و ۶۳/۳۳

ح ۱۴ و ۱۶۳۵ و ۱۶۲۹/۴۱۴

ح ۳۵۸، ح ۱۶۲۹/۱۰۶/۹ و ح ۲۰ و ح ۲۶

جو خندان شد و چهره شاداب کرد
ورا نام تهینه ، «سهراب» کرد

۱۱۴/۱۷۷/۲

پسر رستم و تهینه است. رستم چون تهینه را بدرود می کرد مهره ای به وی داد و از او خواست تا در صورتی که باردار شد و فرزندی آورد اگر دختر بود آن مهره را بر گیسوی وی و اگر پسر بود بر بازوی وی ببندد، قضا را تهینه باردار گشت و:

یکی پورش آمد چو تابنده ماه
و گر سام شیرست و گر نیرمست
ورا نام تهینه سهراب کرد
برش چون بر رستم زال بود
به پنجم دل تیر و پیکان گرفت
که یارست با وی نبرد آزمود

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه
تو گفتی گو پیلتن رستمست
چو خندان شد و چهره شاداب کرد
چو يك ماه شد همچو يك سال بود
چو سه ساله شد زخم چوگان گرفت
چو ده ساله شد بر زمین کس نبود

۱۱۷/۱۷۸/۲

سه ترك دلور ز خاقانیان
بر آن کین بهرام بسته میان

۱۴۲/۱۸/۹

سه ترك از خاندان پرموده که در خدمت بهرام چوپین بودند و پیمان بسته بودند تا خسرو پرویز را بکشند. پس شاه را دنبال کردند و در کمند افکندند اما گسته هم به یاری خسرو شتافت و او را رهانید. (۳۶/۹) يك بار دیگر نیز یکی از این سه تن با خسرو در آویخت و کشته شد.

سه دلور ترك (بی نام)

پس برده قیصر آن روزگار
سه دختر بد اندر جهان نامدار

۲۲۳/۲۱/۶

قیصر روم سه دختر داشت که فردوسی تنها از یکی از آنان که کتابیون است نام برده است.

سه دختر قیصر (بی نام)

۱) کلمه Sohrāb همان Sorxāb است که از Sohr به معنی سرخ به اضافه āb: آب تشکیل شده و به معنی دارنده آب و رنگ سرخ است چنانکه یاقوت و با شراب (نامنامه ایرانی، ص ۳۱۳). در سلسله ملوک طبرستان دوتن را سرخاب و یکی را سهراب نوشته اند. (مرزبان نامه، مقدمه ص ۵: برهان، ص ۱۱۹۵، ح ۴).

سهراب از مادر راز برتر بودن خود را از همسالانش پرسید و مادر سرانجام ناگزیر شد تا نام و نژاد پدر را با وی بازگوید و گوهرها و هدیه‌های پدر را به او بنمایاند. اما از سهراب خواست تا گوهر خویش را نهان دارد زیرا اگر رستم از دلاوری او آگاه گردد فرزند را به نزد خود فرا خواهد خواند و مادر تنها خواهد ماند و از سویی اگر افراسیاب او را بشناسد توطئه خواهد کرد. اما سهراب با این درخواست همداستان نبود. وی پنداشت:

نبرده نژادی که چونین بود نهان کردن از من چه آیین بود

۱۳۴/۱۷۹/۲

سهراب اسبی از نژاد رخش برگزید و سپاهی از جنگاوران ترك را برگزید تا به ایران رود و کاوس را از تخت فرودآرد، پی‌طوس را از ایران ببرد و رستم را تاج و تخت پادشاهی بخشد و سرانجام به توران رفته افراسیاب را سرنگون سازد:

چو رستم پدر باشد و من پسر نباید به گیتی کسی تاجور

۱۴/۱۷۹/۲

افراسیاب که از اندیشه سهراب آگاه شده بود بر آن گشت تا رستم و سهراب را در برابر هم قرار دهد و برای این منظور هومان و بارمان دوتن از سرداران خود را با هدیه‌های فراوان و دوازده هزار سپاه به نزد سهراب فرستاد تا کاری کنند که سهراب رستم را نشناسد:

مگر کان دلاور گو سالخورد شود کشته بر دست این شیرمرد
پس از آن بسازید سهراب را ببندید يك شب بر او خواب را

۱۵۵/۱۸۱/۲

سهراب با این سپاه به ایران حمله برد و در دژ سپید با دلاوران ایران جنگید (← گردآفرید - هجیر - گژدهم) و هجیر را گرفتار ساخت ولی شبانه ساکنان دژ گریختند. کاوس شاه ایران، رستم را به نبرد با سهراب فرمان داد و چون رستم و سپاهش به سپاه سهراب نزدیک شدند رستم شبانه به نزدیک سراپرده سهراب رفت و در تاریکی ژنده‌رزم را که ته‌مین به همراه سهراب فرستاده بود تا پدر را به‌وی بشناساند نادانسته کشت و بامدادان با سهراب به پیکار پرداخت و سهراب که از کوشش خود برای شناختن رستم ناامید شده بود با رستم به نبرد تن‌به‌تن پرداخت و چون در این پیکار نیزه و شمشیر و عمود و گرز سودمند نیفتاد دو دلاور دست به تیروکمان بردند و

آهنگ ربودن یکدیگر از زین کردند که این جمله نیز بیفایده بود و دو سوار پس از حمله‌ای بیرحمانه به لشکر دشمن قرار ادامه پیکار را به فردا نهادند و سهراب شب هنگام با هومان از شباهت خود با حریف نبردش سخن راند ولی:

بدوگفت هومان که در کارزار
بدین رخس مانند همی رخس اوی
رسیده ست رستم به من چندبار
ولیکن ندارد پی و پخش اوی

۱۲۵/۲۳۲/۲

بامداد روز دیگر چون سهراب با رستم روبرو گشت مهربانانه از وی گوهرش را پرسید ولی رستم او را پاسخی شایسته نداد و این بار دو پهلوان به کشتی گرفتن پرداختند و سرانجام:

بزد دست سهراب چون پیل مست
به کردار شیری که برگور نر
بر آوردش از جای و بنهاد پست
زند چنگ و گور اندر آید به سر
پرازخاک چنگال و روی و دهن
همی خواست از تن سرش را برید
یکس خنجری آبگون برکشید
نشست از بر سینه پیلتن

۸۵۲/۲۳۴/۲

اما رستم سهراب را گفت که در ایران حریف را در اولین شکست نمی‌کشند و سهراب این سخن را پذیرفت و رستم با این نیرنگ از چنگ سهراب و مرگ گریخت. دو پهلوان بار دیگر به کشتی گرفتن پرداختند و این بار پیروزی با رستم بود که

خم آورد پشت دلیر جوان
سبک تیغ تیز از میان برکشید
زمانه بیامد، نبودش توان
بر پور بیدار دل بر درید

۸۸۹/۲۳۷/۲

سهراب زخم خورده و ناتوان نالید که پدرش رستم انتقامش را خواهد گرفت و رستم چون نام خود را شنید دریافت که فرزند خویش را کشته است. رستم برای رهانیدن سهراب از کاوس نوشدارو خواست که شاه بد خوی ایران این درخواست را از بیم اتحاد رستم و سهراب نپذیرفت و رستم ناگزیر شد تا خود به نزد شاه شتابد ولی در نیمه‌های راه خبر شد:

که سهراب شد زین جهان فراخ
همی از تو تابوت خواهد نه کاخ

۹۸۰/۲۴۳/۲

رستم بتلخی بر سرک سهراب گریست و نالید و فرمان داد تا بر فرزند دیبای

خسروانه کشیدند و تابوت مهرباب را به سراپرده رستم بردند و آنگاه فرمود:
 به پرده سرای آتش اندر زدند
 همه لشکرش خاک بر سر زدند
 همان خیمه و دیبه هفت رنگ
 همه تخت پرمایه زرین پلنگ
 بر آتش نهادند و برخاست غو
 همی گفت زار ای جهاندار نو
 درین آن رخ و برز و بالای تو
 درین آن همه مردی و رای تو

۱۰۰۵/۲۴۵/۲

پس رستم در سیستان:

جهانی ز زاری همی گشت کور

یکی دخمه کردش زسم ستور

۱۰۵۲/۲۳۹/۲

۶۲۵/۱۶۸/۲، ح ۱/۱۶۹، ۱۴/۱۷۰، ۱۱۴/۱۷۷، ۱۳۲/۱۷۹، ۱۴۳/۱۸۰،
 ۱۹۲ و ۱۷۹ و ۱۷۷/۱۸۳، ۱۸۶ و ۱۸۳، ح ۳ و ۱۶۷/۱۸۲، ح ۴ و ۱۵۵/۱۸۱، ۱۵۶ و
 ۱۸۹/۱۸۴، ح ۱۴ و ۱۰ و ۲۱۷ و ۲۱۶ و ۲۱۴ و ۲۱۲ و ۲۱۱ و ۲۰۶/۱۸۵،
 ۲۱۳/۱۸۷، ح ۳ و ۲۵۰/۱۸۸، ح ۱۹، ح ۳ و ۲۶۹ و ۲۵۷/۱۸۹، ح ۱۹۰، ۲۸۴/
 ۱۹۷، ح ۶ و ۳۰۳/۱۹۳، ۳۴۵/۱۹۶، ۳۸۵/۲۰۰، ۳۹۴/۲۰۱، ۴۳۶/۲۰۴، ح ۱۰
 و ۴۷۴ و ۴۶۹ و ۴۶۶ و ۴۶۵/۲۰۷، ۴۸۸ و ۴۸۶/۲۰۸، ح ۱۸ و ۵۰۴ و ۱۱ و ۵۰۴
 ح ۲ و ۴۹۹/۲۰۹، ۵۲۸ و ۵۲۲/۲۱۱، ح ۱۱ و ۵۷۰/۲۱۴، ح ۱۲/۲۱۵، ح ۲
 و ۶۰۳ و ۵۹۸/۲۱۶، ۶۲۰/۲۱۷، ۶۳۶/۲۱۹، ۶۴۸/۲۲۰، ح ۱۴/۲۲۱،
 ۶۷۷ و ۶۷۵/۲۲۲، ح ۲ و ۶۹۳/۲۲۳، ح ۲۳ و ۸ و ۷۳۰ و ۷۲۳، ۷۲۱ و
 ۷۱۸/۲۲۵، ح ۱ و ۷۴۶ و ۷۴۰ و ۷۳۵/۲۲۶، ح ۳ و ۷۵۶/۲۲۷، ح ۴ و ۷۷۲/
 ۲۲۹، ۸۱۰/۲۳۱، ح ۱۴ و ۸۲۷ و ۸۱۶/۲۳۲، ۸۴۲/۲۳۳، ۸۵۳ و ۸۴۹/
 ۲۳۴، ۸۸۱ و ۸۷۸ و ۲۳۶، ح ۹ و ۹۰۲/۲۳۸، ح ۲ و ۹۳۰ و ۹۱۹/۲۳۹، ۹۳۳
 /۲۴۰، ح ۱۶ و ۲۴۲، ح ۹ و ۹۸۰/۲۴۳، ح ۱/۲۴۵، ۱۰۴۲ و ۱۰۴۰/۲۴۸،
 ح ۶/۲۴۹، ۲۷ و ۲۳ و ۲۲ و ۱۰ و ۸ و ۱/۲۵۴، ۷/۲۵۶، ۱۹ و ۱۴/۲۵۷، ۳ و
 ۱ و ۱۱ و ۱/۲۵۸، ۴/۲۵۹، ۵۴ و ۴۸ و ۴۰/۲۶۱،

۲۸۳۸/۴۰۳/۵:

۱۵۹/۲۲۷، ۶، ۶۷۱/۲۵۸

یکی پیر بد نامش آزاد سرو
که با احمد «سهل» بودی به مرو
۱/۲۲۲/۶

سهل Sahl

پدر احمد، ← احمد سهل

کنون بازار مردم به گفتار سرو
فروزنده «سهل» ماهان به مرو^۱
۳۰/۲۲۳/۶

سهل Sahl

از بزرگان مرو.

زن ایسرج نیک پسی را «سهی»
کجا بد بخوبی سهیش رهی
۴۳/۲۵۸/۱

سهی Sahī

(۱) اگرچه بیت مورد مثال بر حسب ظاهر منافی «احمد سهل است» زیرا در آنجا لفظ «سهل ماهان به مرو» موهم این است که مقصود وی احمد بن سهل بن ماهان است در صورتی که سردار معروف مزبور احمد بن سهل بن هاشم بوده ولی وقتی که دقت در مضمون بیت بشود واضح خواهد شد که ابدأ این بیت ربطی به احمد بن سهل ندارد. ماهان ظاهراً یکی از محلات یا قسمتهای معروف شهر مرو بوده که به بنی مساهان نسبت داده می‌شود و در کتاب *مسالك الممالك* ابواسحق اسطخری ذکر محله بنی ماهان و مسجد بنی ماهان در مرو آمده است. عجیب است که حتی بنداری در ترجمه عربی شاهنامه که در حدود سنه ۶۲۰ ترجمه کرده نیز در این باب سهو کرده و به این عبارت ترجمه نموده: قال صاحب الكتاب كان عند احمد بن سهل ماهان رجل كبير طاعن في الس يسمي سروا... (فردوسی و شاهنامه او، صص ۱۶۸ و ۱۶۹ و ح ص ۱۶۹).

دو بیت اول داستان شبرنگ منسوب به آزاد سرو چنین است:

کنون بشنو از گفته زاد سرو
که چون شد به مازندران پور زال
چراغ صف صدر ماهان به مرو
همه دیورا کرد او پایمال
(حماسه سرایی در ایران، ص ۳۲۳).

(۲) «سهی بر وزن صلی پد است و درست را گویند و هر چیز راست رسته را خوانند

←

نامی که فریدون بر زن ایرج نهاد که دختر سرو شاه یمن بود.

«سیامک» بدش نام و فرخنده بود
کیومرث را دل بسو زنده بود
۱۸/۲۹/۱

سیامک Siyāmak

پسر کیومرث^۲ که هنرمندی دلاور بود و اهریمن و فرزندش بر وی و پدرش رشک بردند و سپاه آراستند تا آن دو را نابود سازند.^۳ سیامک سپاه ساخت و تن خود را در چرم پلنگ پوشانید و با خزروان (پور اهریمن) در آویخت و به دست خزروان کشته شد.

«بودام و مردم به همراه کیومرث سالی بر مرگ سیامک سوگوار بودند و هوشنگ

→
خصوصاً و به معنی تازه و نوچه و جوان هم آمده است.» (برهان، ج ۲، ص ۱۱۹۷)
اما دکتر ماهیار نوایی سهی را به معنی «خوش نما و خوشایند به دیدار» آورده است. (چیستا، سال ۲، ش ۵، ص ۶۲۳).

۱) کلمه سیامک در اوستا Syāmaka به معنی سیاه موی مند، دارای موی سیاه است. جزو اول آن Syāva (سیاه) است و عذر اوستا، هم نام پسر کیومرث و هم نام کوهی است. (برهان، ص ۱۱۹۹، ح ۹).

۲) در بندهشن سیامک فرزندزاده کیومرث است زیرا از کیومرث مشی و مشیانه و از این دو سیامک متولد می شود. (اساطیر ایران، ص ۱۱۵). طبری نیز همانند بندهشن سیامک را فرزند مشی و مشیانه می داند که زاده کیومرث هستند (۱/۱۵۴) و بلعمی با تغییر نام مشی و مشیانه به مازی و ماریه می نویسد:

«چون پسر و دختر کیومرث ماری و ماریه باهم ازدواج کردند... ماریه از ماری پسری بزاد نیکو روی و او را سیامک نام کردند و این سیامک پدر ملوک بوده است.» (بلعمی، ص ۱۶).

۳) «دیوان آگاه شدند که او (سیامک) پدر ملوک خواهد بودن. تدبیر هلاک او کردند و ماری بزرگ را بیاوردند و در آن خانه که سیامک بود انداختند. آن خروس سفید چون مار را بدید به عادت خویش بانگ کرد... کیومرث آگاه شد و جنگ کرد...» (همان کتاب، همان ص).

پسر سیامک به کینهخواهی پدر برخاست.^۱

۳۰/۳۷ و ۳۰/۳۷ ح ۱۰/۲۹ و ۱۷/۲۴

گرازه بشد با «سیامک» به جنگ
جو شیر ژبان بادهنده بلندگ
۱۸۰۸/۱۸۹/۵

سیامک Siyāmak^۲

دلاوری تورانی است که در نبرد یازدهرخ شرکت داشت و یکی از یازده تن دلاور تورانی بود که با پهلوانان ایرانی به نبرد تن بتن پرداختند. حریف سیامک در این نبرد گرازه بود که پس از مدتی نبرد، در کشتی سیامک را مغلوب کرد:
چنان سخت زد بر زمین کاستخوانش
شکست و برآمد ز تن نیز جانش

(۱) در بندهشن آمده است که فرواگ و فرواگین فرزندان سیامک اند که از ایشان پانزده جفت زاده می شوند که شش جفت از ایشان مردم خونیرس را پدید می آورند، یکی از این شش جفت هوشنگ و گوزک اند. (اساطیر ایران، صص ۱۱۰ و ۱۱۱).
طبری فرزندان سیامک را «افرواک»، «ویس»، «براسب»، «اجرب»، «اوراش»، «افری»، «دذی» و «اوراشی» می نویسد. (۱۵۴/۱).
نام دیگر سیامک را «انوش ابوقنیان» می نویسد (همانجا) و بناکتی «ریغاث» (ص ۲۷).

اسدی در ذکر سفرهای گرشاسپ از حصنی سخن می گوید که گرشاسپ در جزیره قالون یافت و ستودان سیامک در آن بود:

چنین گفت کاین حصن جایی نکوست
چنین گفت کاین تخت و ایوان وساز
همین بزمگاه دلارای اوست
و بر لوحه ای که گرشاسپ در آن دژ یافت نوشته بود:

سیامک منم شاه والاگهر
به فرمان من بود روی زمین
بد اندر جهان سال عمرم هزار
که فرخ کیومرث بودم پدر
دد و مرغ و دیو و پری و آدمی
دو صد بروی افزون کم از سی و چهار

(گرشاسپ نامه، ص ۸۰)

(۲) بنا به نوشته طبری برادر پیران است که به همراه هومان و نستیهن و کلباد کشته می شود. (۶۱۰/۱).

گرازه همانکه بستش به اسب
گرفت آنکه اسب سیامک به دست

نشست از بر زین چو آذرگشسب
به بالا برآمد به کردار مست
۱۸۶۷/۱۹۳/۵

۱۸۶۷/۱۹۳، ۱۸۵۹/۱۹۲ و ۲۳ ح، ۱۸۹/۵ و ۱۸۰۸/۲۶ ح

جهاندار نامش «سیاوخش» کرد
بر او چرخ گردنده را بخش کرد
۷۵/۱۵/۳

سیاوخش Siyāvaxš^۱

سیاوش. ← سیاوش و (فهرست ولف، ص ۵۳۶).

«سیاوش» از او خواست کاید بدید
بسیامت تختی چمید و چرید
۴۱۵/۱۵۴/۲

سیاوش Siyāvaxš^۲

۱) در بسیاری از نسخه‌های شاهنامه سیاوخش و سیاوش هر دو ضبط شده است. در متون تاریخی هم اغلب سیاوخش دیده می‌شود (طبری ۵۹۸/۲ و ← شاهنامه، چاپهای مول، وللمرس و مسکو و...).

۲) در اوستا Syāvaršān مرکب از Syāva (سیاه) + aršān (گشن) جمعاً به معنی دارنده اسب نر سیاه. (بارتولمه ۱۶۳۱، یشتها ۱ و ۲؛ برهان، ص ۱۱۹۹ ح ۴؛ حماسه‌سرایی در ایران، صص ۴۷۵-۴۷۶).

این نام به صورتهای سیاوش، سیاوخش و سیاوش آمده است. (۳/۱۵/۶ ح) و نام او در کتاب عجایب المخلوقات به صورت سیاهوش ضبط شده است. (ص ۴۲۵). «در فقرة ۱۳۲ از یشت ۱۳ (فروردین یشت) و فقرة ۷۱ از زامیاد یشت نام کوی سیاورشن در شماره اسامی هشتگانه کویان دیگر آمده است. در نخستین فره وشی او در شماره فره وشیهای کیان و پاکان ستوده شده است و در یشت اخیر چنین آمده است که فیره کیانی چند گاهی به کی سیاورشن (سیاوش) پیوسته بود که مانند کیان دیگر چالاک و پهلوان و پرهیزکار و بزرگ منش و بیباک بود. در فقرة ۳ از یشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) آمده است که چون کوی سیاورشن زیبا و بی نقص باشی. در اوستا از نسبت سیاوش به کاوس سخن نرفته است.» (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۴۷۶) برای اطلاعات بیشتر درباره داستان سیاوش رجوع شود به (غور تعالیمی، ص ۵۵۵ به بعد؛ طبری، ج ۱، ص ۵۹۸؛ بلعمی، صص ۴۷ به بعد؛ اخبار الطوال، صص ۱۵ و ۱۶، متن عربی و صص ۱۳ و ۱۴ ترجمه فارسی؛ المختصر، ←

پسر کیکاوس است که نخستین بار وقتی نام وی در شاهنامه به میان می آید که خدای کاوس را که به آسمان پرواز کرده بود از مرگ می رهاند زیرا می خواهد سیاوش را از پشت وی پدید آرد. مادر سیاوش زنی زیبا بود که از بیم جان از پدر گریخته بود و دلاوران ایرانی او را در دشت دغوی یافته و به نزد کاوس بردند و کاوس او را که از خاندانی نیک بود و زیبایی بیمانندی داشت به سراپرده خود برد و پس از چندی این زن باردار گشت:

جدا شد از او کودکی چون پری
جهاندار نامش سیاوخش کرد
به چهره به سان بست آزری
بر او چرخ گردنده را بخش کرد

۷/۱۰/۳

پس از چندی کاوس که از ستاره شناسان شنیده بود که این کودک را آینده ای پریشان خواهد بود رستم را به درگاه فراخواند و سیاوش را به وی سپرد تا پرورد و رستم سیاوش را با خود به زابلستان برد و جایگاهی نیکو برای وی بساخت و سواری و تیراندازی و آیین بزم و رزم و آداب شاهی آموخت و در نتیجه تربیت رستم:

سیاوش چنان شد که اندر جهان
بمانند او کس نبود از مهان

۸۴/۱۱/۳

سالها برین برآمد. سیاوش را دل هوای پدر کرد و رستم او را با هدیه های فراوان و شکوه بسیار به دربار کاوس برد و ایرانیان او را پذیره شدند و کاوس فرزند و رستم را گرامی داشت و در سراسر ایران جشنهای بزرگ برگزار شد.

ص ۷۲؛ اساطیر ایران، ص ۲۴۸ مخصوصاً صص پنجاه - پنجاه و پنج) در کتاب اساطیر ایران آمده است که «سیاوش نماد یا خدای نباتی است زیرا با مرگ او، از خون وی گیاهی می روید و این شبیه همان درخت شدن اتیس و ادونیس است. دو دیگر اینکه سیاوش نیز بیگمان خدای کشتزارها بوده است و نشان این امر را از به آتش رفتن او باز می شناسیم که نماد خشک شدن و زرد گشتن گیاه و در واقع آغاز انقلاب صیفی و هنگام برداشتن محصول است. دلیل دیگر بر این امر اینکه آیین سیاوش در ماواالنهر که سرزمین اصلی اسطوره اوست، در آغاز تابستان انجام می یافتند است که نیز آغاز انقلاب صیفی است... بنا به اساطیر زردشتی در ششمین روز آغاز سال کین سیاوش گرفته می شود... در تاریخ بخارا آمده است: هر سالی هر

كاوس هفت سال فرزند را آزمود و چون او را شایسته و پاك نژاد دید در سال هشتم او را تاج زرین و منشور فرمانروایی کهستان بخشید و در همین اوان سودابه (همسر کاوس) به سیاوش دل بست و از او خواست تا به شبستان شاهی برود اما سیاوش نپذیرفت و سودابه از کاوس خواست تا سیاوش را وادارد که برای دیدن خواهرانش به شبستان شاهی برود و سیاوش ناچار با هیربدان به سراپرده شاهی رفت و سودابه او را در بر گرفت و بوسید و:

سیاوش بدانست کان مهر چیست
چنان دوستی نزره ایزدیست

۲۰۲/۱۸/۳

سودابه کاوس را بر انگیخت تا سیاوش را به خواستگاری دوشیزه‌ای ازدوشیزگان سراپرده شاهی تشویق کند و چون سیاوش این بار به حرمسرای شاه رفت سودابه به وی ابراز عشق کرد و پیوند او را خواست و سیاوش را بوسید و در بر گرفت ولی سیاوش مقاومت ورزید و:

چنین گفت با دل که از کار دیو
مرا دور دارد گیهان خدیو
که من با پدر بیوفایی کنم
که با اهرمن آشنایی کنم

۲۸۲/۲۲/۳

و افسرده از شبستان شاهی بیرون آمد و سودابه در مجلسی دیگر باز به وی ابراز عشق کرد و:

سیاوش بدو گفت هرگز مباد
که از بهر دل سر دهم من به باد
چنین با پدر بیوفایی کنم
زمردی و دانش جدایی کنم

۳۲۹/۲۵/۳

و سودابه که از وصل ناامید شده بود به انتقامجویی از سیاوش پرداخت و صحنه‌هایی آرامت مبنی بر اینکه سیاوش قصد تجاوز به وی را داشته است (← سودابه) و موجب شده است تا کودک بیفکند و کاوس با آنکه به بیگناهی فرزند یقین داشت به پیشنهاد موبدان از سیاوش و سودابه خواست تا از آتش بگذرند تا

→
مردی آنجا برای سیاوش یکی خروس بکشند و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌هاست... سیاوش در نوروز می‌میرد و در ششمین روز سال نو رستاخیز می‌کند.
(اساطیر ایران، ص ۵۴).

بیگنای آنان آشکار گردد و سیاوش پذیرفت و از میان انبوهی آتش با اسب خویش
گذر کرد و مردم شادمان گشتند:

همی داد مژده یکی را دگر که بخشود بر بیگنه دادگر

۵۱۷/۳۶/۳

کاوس فرمود سودابه را به دار آویزند در حالی که در دل هنوز او را دوست می داشت
و سیاوش که از مهر پدر به این زن آگاه بود برپای خاست و از پدر درخواست
کرد تا سودابه را ببخشاید.

روزگاری برآمد و افراسیاب به ایران تاخت و کاوس بر آن شد تا خود به
نبرد با وی بشتابد ولی سیاوش که دور شدن از درگاه رادوری از فریبکاری
سودابه می دانست از پدر خواست تا خود به یاری رستم به پیکار با افراسیاب روی
نهد و کاوس این پیشنهاد را پذیرفت و سیاوش با رستم و طوس و سپاهی گران در
دروازه بلخ با افراسیاب به نبرد پرداخت و پس از سه روز جنگ پیروزی یافت و
به پدر نامه نوشت که

کنون تا به جیحون سپاه منست جهان زیر فر کلاه منست

۶۷۲/۴۶/۲

و از پدر خواست تا اجازه دهد که لشکر از جیحون بگذراند اما کاوس در پاسخ او را
به درنگ کردن و پرهیز از دام گستری افراسیاب فراخواند و از وی خواست تا
منتظر باشد که افراسیاب در نبرد پیشدستی کند و سیاوش فرمان پدر نگهداشت.
افراسیاب خوابی وحشتناک دید که سیاوش او را از میان به دو نیم کرده
است و خواب گزاران خواب وی را چنین تعبیر کردند که اگر افراسیاب با سیاوش
جنگ کند تخت و تاج شاهی بر باد خواهد رفت و چاره جز در دوستی و صلح نیست
و افراسیاب بر آن شد تا با سیاوش از در دوستی در آید پس نامه ای صلح جویانه
با هدیه های بسیار توسط گرسیوز به نزد سیاوش فرستاد و بر آن نهاد تا مرزهای
ایران و توران مرز روزگار فریدون باشد و طرفین دست از جنگ بردارند. سیاوش
از گرسیوز خواست تا صد تن از بستگان افراسیاب را به گروگان نزد ایرانیان
فرستد تا مطمئن شود که نیرنگی در این پیشنهاد نهفته نیست و تورانیان تمام
مرز مینهایی را که از ایرانیان گرفته اند باز دهند و گرسیوز این پیشنهادها را پذیرفت
و سیاوش رستم را برای گزارش کار به نزد کاوس فرستاد اما کاوس با آشتی با

فرهنگ نامهای شاهنامه

تورانیان همداستان نبود و از سیاوش خواست تا گروگانها را به نزد وی گسیل دارد و هدیه‌های افراسیاب را بسوزاند و با تورانیان به نبرد پردازد و رستم و سیاوش را ملامت کرد که چرا به آشتی تن در داده‌اند. کاوس در نامه‌ای تند به سیاوش از وی خواست تا سپاه به طوس سپارد و باز گردد و سیاوش که هیچیک از فرمانهای کاوس را منطقی نمی‌دانست و تسلیم گروگانها و عهدشکنی را نمی‌پذیرفت و از سویی از کینجویی سودابه و بیرحمی پدر نیز آگاه بود با بهرام گودرز و زنگه شاوران به رایزنی پرداخت که

شوم کشوری جویم اندر جهان
که نامم ز کاوس ماند نهان

۱۰۴۹/۶۸/۳

و از زنگه خواست تا به نزد افراسیاب رود و گروگانها و خواسته‌ها را به وی سپارد و برای وی راه گزر از توران بخواهد و زنگه چنین کرد و افراسیاب این پیشنهاد را مهربانانه پذیرفت و به سیاوش نوشت:

بدارمت بسی رنج فرزندی وار
به گیتی تو مسانی ز من یارگار

۱۱۵۲/۷۵/۳

سیاوش با سیصد سوار و صد غلام و درم و دینار فراوان به توران رو نهاد و سپاه را به بهرام سپرد. در راه توران پیران او را پذیره شد و با شکوه تمام به توران برد و باوی پیمان بست که همیشه از وی حمایت کند و سیاوش چون به بهشت گنگ پایتخت افراسیاب رسید، افراسیاب پیاده از وی استقبال کرد و او را کاخی خاص و تخت زرین داد و:

بدو داد جان و دل افراسیاب
همی بسی سیاوش نیامدش خواب

۱۲۹۳/۸۴/۳

افراسیاب در چوگان و بزم و شکار پیوسته با سیاوش بود و مردانگی و دلیری او را می‌آزمود و می‌ستود تا آنکه پیران که رونق کار سیاوش را دید به وی پیشنهاد کرد که همسری از دختران افراسیاب یا گرسیوز یا خود او را برگزیند و سیاوش با جریره دختر پیران ازدواج کرد که فرود نتیجه این پیوند بود ولی پیران پس از مدتی به سیاوش پیشنهاد کرد که برای مصلحت کار با فرنگیس دختر افراسیاب ازدواج کند و با آنکه افراسیاب در آغاز با این پیوند همداستان نبود سرانجام با ازدواج سیاوش و فرنگیس موافقت کرد و در جشنی بسیار شکوهمند این پیوند

انجام پذیرفت و افراسیاب منشور فرمانروایی تا دریای چین را به سیاوش داد و پس از يك سال افراسیاب فرستاده‌ای به نزد سیاوش فرستاد و آنان را به سفر و گردش در اطراف فرمانروایی خود فراخواند و سیاوش و فرنگیس به مهمانی پیران به ختن رفتند و پس از ختن به سرزمینی خرم رسیدند و گنگ دژ و پس از چندی سیاوش گرد را بنا کرد و خود در این شهر اقامت گزید. شکوه این شهر به حدی بود که چون گرسیوز برای دیدار سیاوش بدانجا آمد بر شکوه آن رشک بردودل و مغز او به جوش آمد و اندیشید که اگر سالی بر این بگذرد سیاوش کسی را به کس نشمرد... گرسیوز چند روزی را به شادی و بزم در نزد سیاوش گذرانید اما در همه جا دلاوری و مردانگی سیاوش او را بیشتر گرفتار حسادت می‌ساخت آنچنانکه چون با سیاوش خدا حافظی می‌کرد در دل کینی بزرگ نسبت به سیاوش داشت و به همین جهت چون به نزد افراسیاب رفت به تباہ کردن سیاوش نزد افراسیاب پرداخت و شاه توران را گفت که سیاوش جز آن دارد آیین و کار و او را فرستاده‌ای از کاوس و پیغام آوران از روم و چین رسیده‌اند و در نخستین فرصت با تو دشمنی خواهد کرد:

سیاوش نه آنست کش دید شاه
فرنگیس را هم ندانی تو باز
همی ز آسمان برگذارد کلاه
تو گویی شده ست از جهان بی‌نیاز

۱۹۷۳/۱۲۸/۳

افراسیاب به وسیله گرسیوز برای سیاوش و فرنگیس پیغامی فرستاد و آنان را به نزد خود فراخواند و سیاوش چون پیغام را شنید پذیرفت ولی گرسیوز توطئه گر که می‌اندیشید اگر سیاوش به نزد افراسیاب رود سخن چینیهای خود او فاش خواهد شد سیاوش را از رفتن به نزد شاه بر حذر داشت و سرانجام توانست سیاوش را از رفتن به درگاه منصور سازد و در عوض نامه‌ای از سیاوش به نزد افراسیاب برد که در آن سیاوش به بهانه بیماری فرنگیس از رفتن به درگاه پوزش خواسته بود و گرسیوز توانست به شاه وانمود سازد که سیاوش به فرمان وی وقعی نمی‌نهد:

افراسیاب به گنگ دژ سپاه کشید و گرسیوز نهانی سیاوش را پیغام فرستاد که چاره کار خود بسازد و به نبرد با افراسیاب پردازد اما فرنگیس از سیاوش می‌خواست تا از توران بگریزد و سیاوش با این پیشنهاد همداستان گشت و با سپاه خود رهسپار ایران شد که در راه با سپاه افراسیاب روبرو گردید:

چنین گفت زان پس به افراسیاب
چرا جنگجوی آمدی با سپاه
که ای پرهیز شاه با جباه و آب
چرا کشت خواهی مرا بیگناه

کزین درسخن خودکی اندر خورد
چرا با زره نزد شاه آمدی
برآشفتن شه ز بازار اوست
۲۲۲۶/۱۴۴/۳

چنین گفت گرسیوز کم خرد
گرایدر چنین بیگناه آمدی
سیاوش بدانست کاین کار اوست

افراسیاب تورانیان را فرمان داد تا با دلاوران ایرانی همراه سیاوش به نبرد پردازند و این گروه که در حدود هزار تن بودند دلاوران جنگیدند و همگی کشته شدند و در همین هنگام سیاوش که زخمهای فراوان در نبرد خورده بود از اسب فرود افتاد و گروی زره او را دست بسته و برگردن پالهننگ نهاده به نزد افراسیاب برد و افراسیاب به تحریک گرسیوز فرمان داد تا سر سیاوش را از تن جدا کنند و هرچه دلاوران اصرار کردند تا از این کار خودداری کند و فرنگیس لابه و زاری کرد در افراسیاب سودمند نیفتاد و روزبانان، سیاوش را به جایی دور از مردم بردند و در آنجا گروی زره خنجری آبیگون از گرسیوز بگرفت و:

نه شرم آمدش ز آن سپهد نه باك
جدا کرد زآن سرو سیمین، سرش
گروی زره برد و کردش نگون
۲۳۴۲/۱۵۲/۳

بیفکنند پیل ژیان را به خاک
یکی تشت بنهاد زرین برش
به جایی که فرموده بد تشت خون

و از محلی که خون سیاوش بر زمین ریخته شده بود سر سیاوشان روید. فرنگیس که از سیاوش باردار بود کیخسرو را به جهان آورد و ایرانیان چون از مرگ سیاوش با خبر شدند که ربه کینخواهی بستند. رستم در حضور شاه سودابه را کشت و دور جدیدی از نبرد در میان ایرانیان و تورانیان آغاز شد که سیاوش پیش بینی کرده بود:

نبینی جز از گرز و شمشیر تیز
۲۲۰۱/۱۴۲/۲

به کین من امروز تا رستخیز

در این نبردها بسیاری از سرداران تورانی کشته شدند، کیخسرو پسر سیاوش به شاهی ایران رسید و کین پدر را از گرسیوز و گروی زره گرفت و افراسیاب را کشت.
سیاوش- سیاوش- سیاوخش *

* موارد تمایز در ضمن شمارهها ثبت شده است. در مواردی که مورد اختلاف ضبط نشده، سیاوش است.

۴۱۵/۱۵۴/۲، ح ۱۰۵۹/۲۵۰؛
 ۱۰۶ و ۱۱۱/۸۴ و ۹۳ و ۱۸۸ ح ۶، سیاووش، سیاوش، سیاوخش، ۷۰/۱۰/۳،
 ۱۵۹ و ۱۴۸ و ۱۳۷ و ۱۳۵/۱۴، ح ۲ و ۱۱۸/۱۳، ۱۲۸ و ۱۰۳ و ۱۰۰/۱۲،
 ۱۷۲/۱۶، ۱۷۶ و ۱۷۹ و ۱۸۲ و ۱۸۸ ح سیاوخش و ۲۵ ح، سیاوخش ۱۵۳/۱۵،
 ۲۱۵ و ۱۸۴/۱۷، ۱۹۱ و ۱۹۷ و ۳ ح سیاوخش و ۱۵ ح و ۲۳ ح
 ۲۰۰/۲۳۹ و ۲۴۲ و ۵ ح سیاوخش و ۱۰ ح و ۱۹ ح، ۲۲۶/۱۹، ۲۰۸ و ۲۰۲/۱۸،
 ۲۷۲/۲۲، ۲۸۵ و ۲۵۱/۲۱، ۲۵۲ و ۲۵۵ و ۲۶۰ و ۲۶۷ و ۲ ح سیاوخش و ۷ ح
 ۳۵۲ و ۳۵۶ و ۲۸ ح، ۳۲۸/۲۵، ۲۴، سیاوخش ۳۱۶، ۲۹۱/۲۳، ۳۰۳ و ۲۴ ح
 ۳۹۴/۲۹، ۳۸۲/۲۸، ۳۷۱/۲۷، ۳۷۴ و ۲۶ ح، ۳۴۲/۲۶، ۳۴۸ و ۳۵۱ و
 ۴ ح و سیاوخش ۵ ح، ۴۹۹ و ۴۹۳/۳۵، ۴۶۴/۳۳، ۴۶۹ و ۴۷۱ و ۴۴۵/۳۲،
 ۵۲۲ و ۵۳۹ و ۵۲۷ و ۱ ح و سیاوخش ۵ ح، ۵۰۸ و ۵۰۷/۳۶، ۵۱۹ و ۵۲۱ و
 ۶۰۳ و سیاوخش ۲۳ ح، ۵۸۷/۴۰، ۵۵۹/۳۹، ۵۴۸ و ۵۵۳ و ۵۴۴/۳۷،
 ۵۹۵/۴۱، ح ۸ و ح ۶، ۶۵۴/۴۴، ۶۳۵/۴۳، ۶۰۸/۴۲، ۶۱۳ و ۶۱۹ و ۵ ح، ۵۹۵/۴۱،
 ۷۷۰/۵۲، ۷۶۱/۵۱، ۷۶۴ و سیاوخش ۶ ح، ۶۹۲ و ۶۹۷/۴۷، ۶۶۱/۴۵،
 ۸۰۱ و ۸۲۶/۵۵، ۸۲۸ و ۸۳۰ و ۸۳۴ و ۱۲ ح، ۷۹۵/۵۳، ۸۰۱ و
 ۹۷۱ و ۹۲۹/۶۱، ح ۹/۶۲، ۹۱۸/۶۰، ۸۹۱/۵۹، ۸۹۰ و ۸۸۵/۵۸،
 ۱۱۳۹ و ۱۱۲۰/۷۳، ۱۱۰۳/۷۲، ۱۰۱۰ و ۱۰۰۷/۶۶، ۱۱/۶۴، ح ۱۱/۶۳، ۹۵۷/۶۳،
 ۱۲۱۶/۷۹، ۱۲۰۳/۷۸، سیاوخش ۲ ح، ۲۷/۷۷، ح ۲۷/۷۶، ۱۱۷۴ و ۱۱۷۳/۷۴،
 ۱۲۷۶/۸۳، ۱۲۷۹ و ۱۲۷۸ و ۱۲۶۲/۸۲، ۱۲۶۳ و ۱۲۴۵/۸، ۱۲۳۱/۸۰،
 ۱۲۸۹ و ۱۲۹۱ و ۱۲۹۵ و ۱۲۹۷ و ۱۲۹۹ و ۵ ح و سیاوخش و ۹ ح سیاوخش و ۱۰ ح،
 ۱۳۳۹ و ۱۳۱۵/۸۶، ۱۳۲۲ و ۱۳۲۵ و ۱۳۲۷ و ۱۳۰۳/۸۵، ۱۳۰۵ و ۱۳۰۳/۸۴،
 ۱۳۶۷/۱۳۶۸ و ۱۳۴۵/۸۸، ۱۳۵۸ و ۱۳۲۲ ح، ۱۳۳۲/۸۷، ۱۳۳۵ و ۱۳۳۷ و
 ۱۳۹۸/۹۱، ۱۴۰۲ و ۱۴۰۴ و ۱۴۰۶ و ۱۳۷۸ و ۱۳۹۱/۹۰، ح ۲ و ح ۸، ۸۹،
 ۱۴۴۱ و ۱۴۳۴ و ۱۴۳۲ و ۱۴۲۹/۹۳، ۱۴۴۳/۹۴، ۱۴۵۷/۹۵، ۱۴۸۰/۹۶،
 ۱۵۰۱ و ۱۵۵۷ و ۱۵۵۲ و ۱۵۳۶/۱۰۰، ۱۵۱۱ و ۱۵۱۵ و ۱۵۱۸ و ۱۵۰۰/۹۸، ۱۵۰۱ و ۱۵۰۰/۹۸،
 ۱۵۶۸ و ۱۵۶۲/۱۰۲، ۱۵۸۶/۱۰۳، ۱۵۹۷/۱۰۴، ۱۶۲۴/۱۰۶،
 ۱۷۴۹ و ۱۷۲۰ و ۱۷۱۴/۱۱۱، ح ۱۵ و ۱۶۷۸/۱۰۹، ۱۶۷۳/۱۰۸، ۱۶۷۳/۱۰۷، ح ۳،
 ۱۷۷۵ و ۱۷۷۶ و ۱۷۴۴/۱۱۳، ۱۷۵۴/۱۱۴، ح ۱۳ و ۱۷۴۵ و ۱۷۴۶

۲۰۷/۲۲۲، ۱۹۹/۲۲۱، ۱۶۳/۲۱۹، و سیاووش و سیاوخش ح ۵، ۱۳۳/۲۱۷،
 ۴۰۳/۲۳۲، ۳۵۱/۲۲۸، ۲۹۶ و ۲۹۶/۲۲۸، ح ۲، ۲۲۴/۱۶، ح ۱۶، ۲۲۳/۲۲۷ و ۲۲۴/
 ۲۳۵، ۶۲۲/۲۴۹، ح ۹، ۲۶۳/۸۶۵، ۱۱۸۶/۲۸۶، ۱۸۱/۳۱۳، ۶/
 ۳۱۶، ۵۶ و ۵۵/۳۱۸؛
 ۳۸۲/۳۰، ۳۸۱/۳۰، ۲۰۶/۱۹، ۱۹۷ و ۱۹۹ و ۱۹۹ و ۱۱ ح ۱۱ و سیاوخش، ۴۳/۹/۵،
 ح ۱۲، ۱۶۳/۹۵، و سیاوخش ح ۱۶، ۷۴، سیاوخش ح ۱۳۳، ۷۰۹/۴۹، ۳۱، ۵۴۳/۴۰،
 ۶۰۶/۱۱۹، ۵۰۷/۱۱۴، ۴۹۷ و ۲۲ ح ۱۰ و ۱۷۸/۹۶، و سیاوخش
 سیاوخش و ۱۱ ح ۱۲، ۶۹۴/۱۲۳، ۶۷۱ و ۶۶۵/۱۲۳، ۶۳۰/۱۲۱، و سیاوخش ح ۱۳
 ۱۲۵۱ و ح ۵ و ح ۸، ۸۲۴/۱۳۲، ۸۰۹/۱۳۱، ۷۰۷ و ۷۰۰/۱۲۵، ح ۲ و ح ۱۰
 ۱۶۴۹ و ح ۲۷، ۱۲۹۳/۱۵۹، ۱۲۵۴ و ۱۲۶۳ و ح ۱۵، ۱۲۳۷/۱۵۶، و
 ۱۷۸۸ و ۱۷۹۱ و ح ۱۰، ۱۷۷۲/۱۸۷، و سیاوخش ح ۵، ۱۶۵۷/۱۸۰، ۱۷۹،
 ۲۰۶۶/۲۰۵، ح ۲۶ و ۲۰۳۰/۲۰۳، ۱۸۹۲/۱۹۵، ۱۸۰۵/۱۸۹، ۱۸۸،
 ۲۵۰/۲۲۹، ۲۴۴۰/۲۲۸، ۲۴۲۵ و ۲۴۲۷، ۲۳۹۹/۲۲۶، ۲۲۵۸/۲۱۸،
 ح ۲۱ و ۴۳۵، ۴۲۱/۲۶۰، ۳۶۵ و ۳۷۰، و سیاووش و سیاوخش ح ۱۲، ۲۵۰،
 ۶۰۱/ سیاووش و سیاوخش ح ۳۰، ۵۲۲/۲۶۷، ح ۲۲ و ۵۱۵/۲۶۶، ۲۶۱/
 ۱۲۲۷ و ۱۲۳۰، ۱۲۱۲/۳۰۷، ۱۱۵۳ و ۱۱۵۹ و ح ۲۱، ۶۰۸/۲۷۲، ۲۷۱،
 ۱۷۰۷/۳۲۸، ۱۵۶۲/۳۲۷، ۱۵۳۹/۳۲۰، ۱۴۱۳/۳۱۹، ۱۴۰۷/۳۰۸،
 و ۲۰۱۰ و ۲۰۱۲ و ح ۱۱ و سیاوخش ح ۲۶، ۱۸۴۱/۳۴۳، ۱۷۸۳/۳۴۰، ۳۳۶،
 ح ۱۱، ۲۳۴۲/۳۷۴، ۲۲۴۶/۳۶۸، ۲۱۶۶ و سیاوخش ح ۱۰، ۲۰۰۲/۳۵۳،
 ۲۶۴۰ و سیاوخش ح ۲۷، ۲۶۱۸/۳۹۰، ۲۳۹۷/۳۷۸، ۲۳۸۲/۳۷۷، و سیاوخش
 ۳۰۶۱/۴۱۵، ۵/۴۲۰، ۲۹۶۷/۴۱۰، ۲۸۸۰/۴۰۵، ۲۷۱۵/۳۹۶، ۲۹۱،
 و سیاوخش ح ۱۷، ۱۶۱/۲۲۷، و سیاوخش ح ۱۷، ۱۳۱/۲۲۵، و سیاوخش ح ۵
 ۱۸۹، ح ۱۲/۲۸۵، ۷۴۴/۲۶۲، و سیاوخش ح ۲۰، ۴۷۳ و ۴۷۴، سیاوخش
 /۳۳۲؛
 ۱۳۲۳/۳۹۵، و سیاوخش ح ۱، ۱۲۶۹/۳۹۱، ۹۱۲/۳۶۹، ۴۸۶/۳۴۳/۸،
 ۱۵۲۸/۴۰۷؛
 ۲۷۷۶ و ۲۷۷۶/۱۷۳/۹، ۳۲۱/۲۷۴، ۵۶۵/۳۵۷

چنین لشکری نامبردار و سرد
به بهرام پور «سیاوش» سپرد
۶۷۸/۵۰/۹

سیاوش Siyāvaš

پدر بهرام یکی از سرداران بهرام چوین. ← بهرام سیاوشان.

۶۷۸/۵۰/۹، ۶۲۶/۵۳، ۷۶۸/۵۵، ح ۵۶/سیاوخش ح ۸، ح ۷/۶۳، ح ۳۹۴۲
و ۹۳۲/۶۵، ح ۱۸/۱۰۳

یکی مشک نام و دگر «سینک»
یکی نام فار و دگر سوسنک
۴۶۶/۲۲۲/۷

سینک Sisanak

یکی از چهار دختر آسیابان پیر که در جشن بزرگ روستاییان به نزد بهرام گور
آمدند و برای وی چامه خواندند و بهرام هر چهار را به زنی گرفت.

سیم شبچو برزد سراز کوه ماه
ز «سیماه» برزین، برداخت شاه
ح ۱۴/۲۲۶/۸

سیماه Simāh

← سیمای برزین.

ز «سیمای برزینت» برسم سخن
چو پاسخ گزای دلت نرم کن
۱۴۸/۲۲۴/۸

سیمای برزین 'Simāyē Borzīn

از بزرگان دربار انوشیروان که هرمز در اندیشه کشتن وی بود و برای انجام
قصد خود با بهرام آذرهمان دوست سیمای توطئه‌ای چید و از بهرام خواست تا در
حضور موبدان بر بدکاری سیمای گواهی دهد. چون این مجلس آراسته شد هرمز
شاه از بهرام پرسید که سیمای برزین را چگونه می‌بیند و بهرام که فریبکاری شاه
را می‌دانست:

ز سیمای برزین مکن ایچ ییاد
که مه مغزبادش به تن برمه پوست

چنین داد پاسخ که ای شاه راد
که ویرانی شهر ایران ازوست

(۱) این نام در غرر نیامده است ولی همین داستان را به برز مهر و بهرام آذر
همان نسبت داده است. (شاهنامه تعالیمی، ص ۳۰۹).

۱۶۷/۳۲۵/۸

سیما که از سخن دوست خود برآشفته بود وی را سرزنش کردن گرفت. بهرام پاسخ داد تو را بدان جهت ویران کننده ایران می دانم که چون نوشیروان مجلسی آراست تا جانشین خود را برگزیند خود وی و چند تن دیگر این هرمز شاه را شایسته پادشاهی ندانستند ولی تو او را سزاوار شاهی شناختی:

تو گفتی که هرمز به شاهی سزااست
کنون این سزا مر ترا این جزاست
گوایی من از بهر این دامت
چنین لب به دشنام بگشادمت

۱۸۲/۳۲۶/۶

هرمز سخت شرمنده شد و این دو دوست را به زندان فرستاد و پس از سه شب سیمای برزین را کشت.

۱۴۹ ح، ۱۶۶/۳۲۵، ۱۶۹ و ۱۴۸/۳۲۴/۸، ۱۵۳ و ۱۵۹ و ۱۶۱ و ۸ ح و ۲۱ ح
۱۸۵/۳۲۶؛ سیماه

به جایی که «سیمرغ» را خانه بود
بدان خانه این خرد بیگانه بود
۷۰/۱۴۰/۱

سیمرغ (۱) Simorǰ

(۱) این کلمه در اصل سین مرغ = Sen - morǰ است. محققان کلمه اوستایی سننه Maragho saena در اوستا را به شاهین و عقاب ترجمه کرده اند و با Varaghan اوستایی یکی دانسته اند و بیشک بین دو مفهوم سننه اوستایی و سیمرغ فارسی یعنی اطلاق آن مرغ مشهور و نام حکیمی دانا رابطه موجود است. می دانیم که در عهد کهن روحانیان و موبدان علاوه بر وظایف دینی شغل پزشکی می ورزیدند. بنابراین تصور می شود یکی از خردمندان روحانی عهد باستان که نام وی «سننه» از نام پرندۀ مزبور اتخاذ شده بود سمت روحانی مهمی داشته که انعکاس آن بخوبی در اوستا آشکار است و از جانب دیگر وی به طبابت و مداوای بیماران شهرت یافته بود. بعدها نام روحانی مذکور را به معنی لغوی خود نام مرغ گرفته و جنبه پزشکی او را در اوستا به درختی که آشیانه مرغ سننه است؛ و در **خدای نامه و شاهنامه**، به خود سیمرغ داده اند چنانکه در بهرام یشت بند ۳۴ - ۳۸ آمده: «کسی که استخوان یا پری از این مرغ دلیر با خود داشته باشد هیچ مرد دلیری او را نتواند براندازد و نه از جای براند.»

←

مرغی بزرگ پیکر، سخنگو و چاره جو که بر ستیغ کوه البرز آشیان داشت و چون برای جستجوی غذا به پرواز درآمد زال را یافت و به آشیان خود برد و به فرمان خداوند با او به مهربانی رفتار کرد و او را پروردن گرفت تا آنکه زال جوانی برومندگشت. چون سام برای بردن زال به البرز کوه آمد نشیم سیمرغ را چنین دید:

نشیمی از او برکشیده بلند
فرو برده از شیز و صندل عمود
بدان سنگ خارا نگه کرد سام
یکی کساخ بد تارک اندر سماک

۱۲۲/۱۴۳/۱

سیمرغ زال را به رفتن با سام خشنود ساخت و پری از پرهای خود را به وی داد تا در هنگام سختی آن را بر آتش نهد و سیمرغ در زمان به نزد وی حاضر گردد. پس با زال پدرود کرده او را برگرفت و به نزد پدر فرو برد. سام سیمرغ را ستود و در برابر وی سر فرود آورد.

فردوسی که زال را «مرغ پرورده» و سیمرغ را «مرغ ژیان» می خواند از چند مورد کمک خواهی زال از سیمرغ یاد می کند که نخستین مورد وقتی است که رودابه در حال وضع حمل است و از هوش می رود و زال از سیمرغ یاری می خواهد. سیمرغ فرود می آید و زال را مژده می دهد که از رودابه رستم زاده خواهد شد. آنگاه چگونگی به جهان آوردن رستم را به وی می آموزد (← رستم) و سام سیمرغ را برای چاره جوییش درزادن رستم می ستاید و او را رهنموده یزدان می شناسد:

به زال آنکهی گفت تا صد نژاد
که کودک ز پهلو برون آوردند
به سیمرغ بادا هزار آفرین
که ایزد و را ره نمود اندر این

۱۵۹۴/۲۴۵/۱

→
در مینوی خرد آمده است که «آشیان سیمرغ در درخت دورکننده غم بسیار تخمه است و هرگاه از آن برخیزد هزار شاخه از آن درخت بروید و چون بنشیند هزار شاخه از آن بشکند» (مینوی خرد، ص ۸۲) و (معین، «سیمرغ» ایران لیگ، چ بمبئی و برهان، ص ۱۱۲۱، ح ۱؛ عجایب المخلوقات، ص ۵۱۲).

چون رستم درگیر پیکار با اسفندیار گردید و زخمهای فراوان برداشت نومید به نزد زال آمد و از او چاره جست و زال نیز سیمرغ را فرا خواند و از وی یاری خواست. سیمرغ به نزد آنان شتافت و رستم و رخس را درمان کرد و تیرها از تن آن دو بیرون کشید و راز کشتن اسفندیار را که جفت خود وی را نیز کشته بود (← سیمرغ (۲)) به رستم آموخت که چگونه چوبی را برگزیند و چشم اسفندیار را نشانه گیرد. اما در عین حال رستم را از اسفندیار برحذر داشت:

بپرهیزی از وی نباشد شگفت
که آن جفت من مرغ با دستگاه
مرا از خود اندازه باید گرفت
به دستان و شمشیر کردش تباه

۱۲۷۹/۲۹۷/۶

ح ۱۱، ۱۴۴/۱۲۸ و ۱۳۲ و ۱۱ ح ۶ و ۱۴۱/۸۶، ۱۴۰/۱، ۷۷ و ۷۰ و ۱۸۲ و ۱۸ ح
۱۷۷/۶۵۲، ۱۵۲/۲۵۲، ۱۴۹/۲۰۵، ۱۴۸/۱۸۸ و ۱۹۱، ۱۴۵/۱۴۵ و
۱۵۹۴/۲۴۵، ۲۳۷/۵ ح ۵، ۱۴۷۶/۲۳۶ و ۱۴۷۷، ۱۱۳۳/۲۱۱

ح ۱۸/۳۷/۵

۱۲۴۶/۱۲۵۳ و ۱۶ ح ۱، ۲۹۴/۱۲۳۵ و ۲۶ ح ۱، ۲۵۶/۶۳۳ و ۶۳۶، ۲۵۵/۶، ۶۳۱/۲۵۵
۱۳۰۸ و ۱۶ ح ۱، ۲۹۸/۱۲۹۳ و ۱۲۹۸، ۲۹۷/۱۲۸۶، ۲۹۶/۶ ح ۱، ۲۹۵ ح ۱
۱۶۰۲/۱۴۶۸ و ۳۴ ح ۱، ۳۰۷/۱۴۳۹، ۳۰۴/۱۳۸۷، ۲۹۹/۱۶۰۲
۳۱۷ ح ۴/۳۱۸

بیابان و سیمرغ و سرمای سخت

که چون باد خیزد بدرد درخت

۵۳/۱۶۹/۶

سیمرغ (۲) Simorǰ

مرغی بزرگ پیکر که در پنجمین خوان سفر اسفندیار با اسفندیار پیکار کرد، اسفندیار قبلاً وصف این مرغ را از زبان گرگسار چنین شنیده بود:

یکی کوه بینی سراندر هوا
که سیمرغ گوید و راه چاره جوی
ببر او بر یکی مرغ فرمانروا
اگر پیل بیند بر آرد به ابر
چو پرنده کوهیست پیکر جوی
دو بچه است او را به بالای اوی
ز دریا نهنک و به خشکی هژبر
همان رای پیوسته با رای اوی

۲۴۷/۱۸۱/۶

پس اسفندیار با صندوقی و گردو نه‌ای که تیغها بر آن نشانده بود به قرارگاه سیمرغ

شتافت و سیمرغ همانند ابری سیاه به اسفندیار حمله برد و بر آن بود تا او را با گردونه و صندوق بر گیرد و به هوا برد ولی اسفندیار پر و پای سیمرغ را خسته کرد و مرغ از پرواز باز ماند و سیمرغ را کشت:

۲۶۷ و ۲۴۹/۱۸۱، ۲۵۳ و ۲۶۰ و ۳۶۳ و ۱۳ ح ۲۴۴/۱۸۰، ۵۲/۱۶۹/۶،
۲۶۵/۱۸۲، ۲۸۷/۱۸۳ ح ۱۱

جهان‌نیده «سینار» برپای جست
میان بسته و تیغ هندی به دست
مول ۸۸۱/۲۹/۷

سینار Sīnār

← سنباد و (فهرست ولف، ص ۵۳۸).

دو خورشید بود اندر ایوان اوی
جو «سیندخت» و رودابه ماهروی
۲۵۴/۱۵۹/۱

سیندخت Sīndoxt

همسر مهرباب کابلی و مادر رودابه زن زال. سیندخت چون از عشق زال و رودابه آگاه شد رودابه را فرا خواند و اشکریزان او را سرزنش کردن گرفت ولی چون دریافت که این دو برآستی یکدیگر را دوست نگارند به چاره جویی ایستاد و شوی خود مهرباب را به پیوند زال و رودابه راضی ساخت و سپس برای خشنود کردن سام، هدیه‌های فراوان برگرفت و به نزد سام شتافت در حالی که جسامه دلاوران پوشیده و چون قاصدان ترک رومی بر سر نهاده بود. سیندخت چون به درگاه سام رسید:

ابر شاه و بر پهلوان زمین
رده بر کشیده ز در تا دو میل
سر پهلوان خیره شد کان بدید
۱۱۲۹/۲۱۰/۱

زمین را ببوسید و کرد آفرین
نثار و پرستنده واسپ و پیل
یک‌ایک همه پیش سام آورید

سیندخت با سام به گفتگو پرداخت و از زال و رودابه سخن گفت و سرانجام سام دست وی را گرفت و با وی پیمان بست که هرگز خاندان وی را نیازارد. آنگاه

(۱) Sīndoxt به معنی دختر سیمرغ است.

سیندخت خود را معرفی کرد:

که من خویش ضحاکم ای پهلوان
همان مام رودابه ماهروی
زن گرد مهراب روشن روان
که دستان همی جان فشاند بر اوی

۱۱۶۶/۲۱۳/۱

سام همداستانی خود را با پیوند زال و رودابه و در امان بودن کابل و مهراب به سیندخت ابراز داشت و سیندخت شادمانه نونسی به کابل فرستاد و مهراب را مژده داد. روز دیگر سیندخت به نزد سام رفت تا دستوری بازگشت بخواهد و:

روا رو بسر آمد ز درگاه سام
مه بانوان خواندندش به نام

۱۱۹۸/۲۱۵/۱

پس سام او را خلعت آراست و با پیامی دوستانه به مهراب او را به کابل باز گرداند درحالی که آنچه در کابل کاخ و باغ و خواسته داشت به سیندخت بخشیده بود و سیندخت نیز چون سام به کابل آمد از وی شاهانه پذیرایی کرد و با سام و زال و رودابه به نیمروز رفت و در هنگام زادن رستم در کنار رودابه بود.

۱۸۳/۷۴۳ و ۷۴۵ و ۷۵۱ و ۱۳ ح، ۱۷۶/۶۱۷، ۱۵۹/۳۵۴ و ۳۵۹ و ۸ ح
۸۲۹ و ۸۳۶، ۱۸۸/۸۱۹، ۱۸۷/۸۰۸ و ۸۰۴، ۱۸۶/۷۹۲ و ۱۱ ح، ۱۸۵/۷۸۲
و ۱۰۸۶، ۱۹۸/۵ ح، ۱۹۰/۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۵ و ۸۴۸ و ۵ ح و ۶ ح، ۱۸۹/
۱۱۳۶ و ۱۱۴۲، ۲۱۰/۱۱۲۶، ۲۰۹/۱۱۰۲، ۲۰۸/۱۰۹۵، ۲۰۷/۱۰۸۱
و ۱۲۰۶ و ۱۳ ح، ۲۱۴/۱۱۸۹ و ۱۱۹۲ و ۲۲ ح، ۲۱۲/۱۱۵۴ و ۱۱۶۲ و ۲۱۱
، ۲۳۰/۱۴۰۰ و ۱۴۰۱، ۲۲۸/۱۳۷۴، ۲۲۷/۱۳۶۹، ۲۱۵/۱۱۹۷
و ۱۴۵۸ و ۱۶ ح، ۲۳۳/۱۴۳۹، ۲۳۲/۱۴۳۳ و ۱۴۳۷ و ۱۴۳۸ و ۲۲ ح
، ۲۳۹/۱۰ ح، ۲۳۸/۱۵۰۵، ۲۳۶/۱۴۷۴ و ۱۴۷۷، ۲۳۴/

سینه Sine

← یلان سینه.

سخن چون به سر برد شاه زمین

«سینه پیل» را خواند و کرد آفرین

۵۲۳۰/۸۰/۶

سینه پیل 'Siyahpil

(۱) این نام در بعضی نسخه‌های شاهنامه نیامده است. در بعضی نسخه‌ها نیز مصراع

←

یکی از سرداران گشتاسپ. گشتاسپ چون نامه خود را به فرستادگان ارجاسپ داد، سیه پیل را فراخواند و آفرین کرد و بیدرفش و نامخواست را بدو سپرد تا آنان را از ایران به مرز توران رساند.

«سیه چشم» بد نام آن بی هنر

که چون او مباراد گردون دگر

بروخیم ۹ و ۱۰ / ۲۹۶۰ / ۱۰

سیه چشم *Siyahčašm*^۱

غلام فرخ زاد پادشاه ایران که چون يك ماه از سلطنت فرخزاد گذشت به کنیزی از کنیزان شاه دل بست و عشق خود را به وی اظهار داشت. کنیز این داستان را با فرخ زاد در میان نهاد و شاه فرمان داد تا سیه چشم را به بند کشند؛ سیه چشم را بند بر پای کرد به زندان درون مرد را جای کرد اما پس از چندی به خواهشگری خواهشگران او را آزاد ساخت و دوباره به خدمت گماشت و از وی آسوده خاطر گشت و سیه چشم در شراب شاه زهر آمیخت و فرخ زاد پس از يك هفته بیماری درگذشت.

۱۷ / ۲۹۶۱ و ۲۱ و بروخیم ۱۰ / ۹ / ۲۹۶۰ / ۱۰

ع

→
دوم بیت مورد مثال چنین است: «سیه پیل را خواند و گردان چین» (شاهنامه مول ج ۴، ص ۱۹۱، سطر ۳۳۸) یا «سپهدش را خواند و کرد آفرین» (شاهنامه بروخیم ص ۱۵۰۹، بیت ۲۳۱ و ح ۸ همان ص).
(۱) این نام در شاهنامه چاپ مسکو نیست و در بسیاری از نسخه‌های شاهنامه نیز نیامده است و اصولاً درباره مرگ فرخزاد نیز اقوال گوناگون است.
(۲XII / ۳۹۲ / ۹).

**A Comprehensive Glossary Of
Proper Names in**

Shāhnāmih of Firdawsī

by



M. Rastgar Fassa'i, Ph.D.



**Cultural Studies
and
Research Institute
Tehran 1990**